[illegible]

A1 SABA TANIMA

Y.

از صبا تا نیما

(تاریخ ۱۵۰ سال ادب فارسی)

تألیف

یحیی آرین‌پور

جلد دوم

آزادی * تجدد

تهران، ۱۳۵۷

فهرست تصاویر

کتاب سوم
آزادی

شمه‌ای از تاریخ

در آستانهٔ انقلاب ـ ناصرالدین‌شاه کشوری را که تامغز استخوان فسادگرفته وهر پاره‌اش به‌عنوان امتیاز در اختیار یکی از اجانب بود ، با یك مشت رجال بی‌اطلاع و خائن به‌جانشین خود مظفرالدین شاه ، آن «طفل مسن‌وبچه مدرسهٔ دوازده سالهٔ بهانه‌گیر [1]» ، که ازرعد وبرق به‌عبای سید بحرینی پناه می‌برد ، بازگذاشت .

مظفرالدین شاه ، که در میان فساد دربار پدرش بزرگ شده بود ، نه‌تنها تدبیر و جربزهٔ پدررا نداشت ، بلکه مردی ساده لوح وضعیف النفس و متلون و از اطلاعات سیاسی و تاریخی که لازمهٔ کشورداری است به‌کلی بیبهره بود . خلوتیان واطرافیان وی پست فطرت و فاسد بودند وصدراعظم، امین‌السلطان، که به‌قول‌اعتمادالسلطنه «بلایی بود که‌به‌جان دولت وملت‌افتاد[2]» علناً ازنظر بیگانگان تبعیت می‌کرد و بدین‌قرار «حکومت علانیه حراج مناصب والقاب ومناشیر وفرامین به‌دست کهنه‌فروشان داخله و خارجه به‌معرض بیع می‌رسید[3]» ، ظلم وجور و سرکشی در همه‌جا ادامه‌داشت ودر دوران کوتاه پادشاهی او نیز بقیهٔ منابع حیاتی کشور در مقابل دریافت وام به‌بیگانگان واگذارشد .

ایران درفجر انقلاب مشروطیت‌یك کشور زراعتی کاملا آسیایی‌عقب مانده بود. در دهات و درمیان عشایر چادرنشین وضع خانخانی‌وپدرسالاری همچنان ادامه داشت و در ایالات جنوب شرقی مانند کرمان و بلوچستان هنوز آثار غلامی وبردگی به‌حد کافی موجود بود .

اصول ادارهٔ سیاسی کشور برفرمانروایی مطلق وغیر محدود «ظل‌الله» بر «رعیت» نهاده شده بود. مردم درپنجهٔ قهرواستبداد شاه و وزرا ودرزیرفشار مأمورین حکام وخوانین می‌نالیدند. کسانی‌که درمحل خود امیری مستقل محسوب می‌شدند ، تازمانی که ازطرف شاه معزول نشده بودند باکمال قدرت برجان ومال وناموس مردم تسلط داشتند واگر گاهی درگوشه‌ای ازکشور امیر یا شاهزاده‌ای برضد حکومت مرکزی سر بلند می‌کرد ، چندان مورد اعتنا نبود و فوراً سرکوب می‌شد .

روحانیان ، که خود دارای ضیاع وعقار فراوان شده بودند ، درامور دنیوی مردم دخالت می‌کردند . فقر وفاقه وبدبختی وبیچارگی و سکوت مطلق کشوررا فرا گرفته بود. خشکسالی و قحطی وگرسنگی و وبا وطاعون ودیگر بیماریهای واگیر ، هرازگاهی کشت و کشتار می‌کرد. بار سنگین مالیاتها و عوارض و رسوم و خدمتانه و پیشکشی و تعارف بردوش ملت افتاده بود.

۱) مجلهٔ یادگار ، سال یکم ، شمارهٔ ۱ . ۲) اعتمادالسلطنه ، خوابنامه . ۳) ناظم‌الاسلام، تاریخ بیداری ایرانیان .

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

شکر خدای را که آنچه سالها در نظر داشتیم امروز بعون الله تعالی از قوه بفعل آمده و بانجام آن مقصود مهم بعنایات الهیه موفق شدیم. روز مبارکی و میمونی که روز افتتاح مجلس شورای ملی است
مجلسی که رشته‌های امور دولتی و مملکتی را بهم مربوط و متصل میدارد و علایق مابین دولت و ملت را متین و محکم میسازد. مجلسی که منظر افکار عامه و احتیاجات اهالی مملکت است مجلسی که
نگهبان عدل و داد و حافظ شخص قانون است در حفظ ودایعی که ذات واجب الوجود بکف کفایت ما سپرده. امروز روزیست که بر وداد و اتحاد مابین دولت و ملت افزوده میشود و اساس دولت و ملت
بر شالوده محکم گذارده میشود. امروز روزیست که یقین داریم رؤسای محترم ملت و وزرای دولتخواه دولت و امنا و اعیان و تجار و عموم رعایای صدیق مملکت در اجرای قوانین شرع انور
و ترتیب و تنظیم امور دولتی و اجرای اصلاحات لازمه و تهیه اسباب لوازم امنیت و رفاهیت قاطبه اهالی وطن را بکوشند و هیچ منظوری نداشته باشند جز مصالح دولت و ملت و منافع
اهالی و مملکت. و البته بدیهی است که جهت اساس متین این مجلس که مقاصد شخصی مشوب و مختل نشود و باغراض نفسانی فاسد نگردد. حال از تجارب بر ما بیان است که تکالیف خود را بجائیکه منظور نظر دولت
و ملت است انجام میدهید. بدیهی است که هیچکدام از شماها منتخبین انتخاب نشده مگر بواسطه تقوی و رجحانی که از حیث اخلاق و معلومات بر اغلب از مردم داشته‌اید و خودتان این نکته
باعث اطمینان خاطر و قوت قلب ماست و جای وثوق داریم که با کمال دانش و بینش و بیغرضی در این جاده مقدس قدم خواهید زد و تکالیف خود را با کمال صداقت و درستی انجام خواهید داد
ولی با وجود این چون قاطبه اهالی را مثل فرزندان خود دوست داریم و نیک و بد آنها را نیک و بد خودمان میدانیم و در خوشنودی و مسرت و غم و الم آنها سهیم و شریکیم باز لازم است
خاطر شما را باین نکته معطوف داریم که تا امروز مسئولیت اعمال هر کدام از شما فقط بعهده خودتان بود و بس ولی از امروز شامل حال هزاران نفوس است که شما را انتخاب کرده‌اند
و منتظرند که شما با خلوص نیت و پاکی عقیده بدولت و ملت خود خدمت نمائید از امور یکه باعث فساد است احتراز نمائید پس باید کاری بکنید که در پیش خدا و رسول او [illegible]
شرمنده و خجل نباشید این بیت نصیحت ما را همیشه [illegible] و بدانید که خدا در همه حال ناظر حقیقی اعمال ما
و حافظ حق و حقانیت است [illegible] هیجدهم شعبان المعظم





ثقةالاسلام تبریزی



دهاتیان و پیشه‌وران تهیدست گروه گروه به روسیه و ترکیه و مخصوصاً برای کارکردن در معادن نفت قفقاز به‌باکو می‌رفتند . درچنین احوالی محمد علی میرزا ولیعهد ،که بایستی تاوان همهٔ بیحالی و خوشگذرانی پدران خوددرا بدهد ، درتبریز تحت تربیت معلم روسی خود، شاپشال، یکی ازاعضای وزارت امور خارجهٔ روسیه ، به‌سر می‌برد .

انقلاب چگونه آغاز شد ؟ ــ کشورخواب‌آلودایران ازخواب‌دیرین سربرآورده‌بود. «اخگری لازم بود تاآتش روشن شود.» قند درتهران گران شد وتندی صدراعظم عین‌الدوله آتش رادامن زد. علاءالدوله حاکم تهران،که مرد بیپروایی بود ، به‌دستور صدراعظم درروز دوشنبهٔ ۱۴شوال ۱۳۲۳ ﻫ ق هفده نفر ازبازرگانان و دو نفر ازسادات را به‌جرم گران‌کردن بهای قند وشکر به‌ـ چوب بست . این کار بهانه به‌دست مدعیان داد وکشمکش درمیان دولت ومردم درگرفت. علاوه برباز اریان جمعی ازروشنفکران وعلمای روحانی واهل منبر ، هریك بـه جهتی خاص ، به‌گروه مخالفان پیوسته در رأس جنبش قرار گرفتند ودرمساجد ومنابر ومکتبخانه‌ها و زیارتگاهها و بازار به تبلیـغ و اشاعهٔ اصول ادارهٔ جدید بـرخاستند . ایـن حادثه مقدمه و پیش درآمـد انقلاب بود .

انقلاب برسر مظالم شاه و درباریان و وابستگی شاه قاجار به دربار روسیه پدید آمد و عنوان برکناری عین‌الدوله وعزل مسیو نوز بلژیکی وحاکم تهران وتأسیس «عدالتخانه» داشت وبه صورت تعطیل عمومی آغاز شد .

صدور فُرمان مشروطیت ــ مردم وعلما در۱۶ شوال ۱۳۲۳ ﻫ ق به زاویهٔ حضرت عبدالعظیم روی آوردند (هجرت صغری) و جنبش به‌مشهد وکرمان وفارس و جاهای دیگـر سرایت‌کرد . شاه وعدهٔ عزل عین‌الدوله و تشکیل عدالتخانه را داد وسروصداها خوابید . امـا نه‌تنها بـه قول خود عمل نکرد ، بلکه تظاهرکنندگان‌را درفشار گذاشت ودرنتیجهٔ این عهد شکنی بردامنهٔ‌جنبش مردم افزوده شد وکار به زد و خوردکشید . سال بعد ــ در ۲۳ جمـادی‌الاول ۱۳۲۴ﻫ ق ــ بازارها بسته شد وعلما به‌قم مهاجرت‌کردند (هجرت‌کبری) وعاقبت‌سه روز بعد، گروهی ازمردم تهران در سفارت انگلیس متحصن‌شدند .

نهضت به تبریز واصفهان وشیراز هم بسط یافت . عین‌الدوله استعفـاکرد ومیرزا نصرالله خان مشیرالدوله «با رویی نرم‌ودمی‌گرم» به‌جای اوآمد، علما به‌شهر برگشتند وشاه ،که ازهیجان مردم به‌وحشت افتاده واحساس خطرکرده بود ، خواهی نخواهی در ۱۴ جمادی‌الاخرهٔ۱۳۲۴ ﻫ ق به صدور فرمـان مشروطیت و تـأسیس مجلس شورای ملی ، مرکب از برگزیدگان ملت ، تن داد .

حقیقت آنکه مظفرالدین شاه باهمهٔ بیکارگی و درماندگی مرد پاکدل وکم‌آزاری بود و خود از ته دل مشروطه را مــی‌خواست وآرزومند استقرار آن بود ، اگرچه نه‌به‌کنه آن واقف بود و نه تهور اجرای آن را داشت . هرچه بود مشروطه را داد وازاین جهت نــام خودرا در تاریخ به‌نیکی مخلّد ساخت .

بااعطای مشروطیت بست‌نشینی موقوف گردید وروحانیان ،که ایران راترك‌كرده و عازم خاك عثمانی شده بودند ، بااستقبال باشکوهی مراجعت‌کردند.

مجلس یکم در۱۸ شعبان ۱۳۲۴ ه‍ ق باحضور شاه درکاخ گلستان گشایش یافت و در آخرین روزهای زندگی‌مظفرالدین شاه (۱۴ ذیقعدهٔ ۱۳۲۴ه‍ ق) پنجاه ویك اصل قانون‌اساسی به‌امضای شاه رسید .

مظفرالدین شاه روز ۲۴ ذیقعدهٔ ۱۳۲۴ه‍ ق درگذشت ومحمد علــی میرزا درماه ذیحجهٔ همان سال به‌جای پدر نشست .

محمدعلی شاه ــ نسبت به‌پادشاه جدید سوءظن مردم زیاد بود وهرروز آثار نگرانی وجوشش نمایان می‌گشت.وکلای آذربایجان محمد علی شاه رااز تبریز می‌شناختند وبه‌او اطمینان‌نداشتند. انقلاب وهیجان وکشمکش ملت ومجلس با دربار وعناصر استبداد درتهران وولایات ادامه‌داشت. علما وروحانیان تکیه‌گاه‌مردم بودند[1]. انجمنهای ایالتی و ولایتی در تهران و شهرستانها پی‌درپی تشکیل می‌شد وهرروز تزاید می‌یافت ووقتی (درنیمهٔ دوم سال۱۳۲۴ه‍ ق) شمارهٔ آنها به‌۱۴۰ یا بیشتر رسید . هرروز روزنامه‌ای پیدا می‌شد ولی غالب‌آنها مردم رابه‌تندروی وآشوب تشویق می‌کردند . مجلس جوان و پرآرزو و بیحوصله بود ودولت برخودمغرور واطــرافیان بیکاره و نــاآشنا وانواع تحریك از طرفین درکار . مجلس اول ، با اینکه بهترین مجالس قانونگذاری ایران‌بود وقوانین نسبتاً خوبی‌گذراند ، چون درمیان اعضای‌آن کسانی ازروحانیان وبازرگانان وارد شده وبه‌طورکلی نمایندگان اطلاع‌کافی ازسیاست و اوضاع دنیا نداشتند وبه‌ارزش‌واهمیت انقلاب ونتایج آن درست پی‌نبرده بودند، چنان می‌پنداشتند‌که انقلاب وظیفهٔ خودرا پایان داده است. این بودکه به‌تدریج درمبارزه سستی‌کردند ومحمد علی شاه بااستفاده ازاین سستی‌واهمال به‌هوس برانداختن مشروطه افتاد .

از اواخر سال ۱۳۲۴ه‍ ق ارتجاع اولین آثار مخالفت رانشان داد وشاه آشکارا به‌گرد- آوری وتجهیز نیرو پرداخت . اتابك، امین‌السلطان را،که یك‌ربع قرن برایران.حکومت رانده

۱) کلیهٔ اقدامات آزادیخواهی به‌نام دین انجام می‌شد وعجب آنکه‌کمیتهٔ محلی حزب سوسیال دموکرات‌نیز ، که درنتیجهٔ حوادث روسیه وجنبشهای انقلابــی قفقاز در قسمتی ازآذربایجان به‌روی کارآمده بود ، بــه‌محض دریافت خبرشورش تهران بیانیه‌ای منتشر وضمن تبریك مشروطیت به‌نام مجاهدین اسلام ومــردان راه خدا، رنجبران جهان را به‌اتحاد دعوت‌کرد .

وبعد از مشروطیت معزول شده بود واکنون در اروپا می‌زیست ، به‌ایران خواست و به‌صدارت نشاند وازامضای قانون اساسی سر باز زد .

در ۲۱ ذیحجه ۱۳۲۴ه‍ ق مردم تبریز بازار را بستند ودرانجمن وتلگرافخانه گردآمدند واز بی‌اعتنایی دولت درامر مشروطه شکایت کردند . چند روز بعد دستخط صریح صادر شدکه شاه مشروطیت را قبول و به مقتضیات آن عمل‌خواهدکرد و بدین ترتیب آرامشی حاصل گردید .

با اینهمه شاه واتابك همچنان با مشروطه و آزادیخواهان دشمنی می‌ورزیدند و مخالفت خودرا پنهان نمی‌داشتند. روز شنبه ۲۱ رجب ۱۳۲۵ه‍ ق پاسی ازشب گذشته ، هنگامی کهاتابك به اتفاق بهبهانی ازمجلس بیرون می‌آمد ، جوانی به‌نام عباس‌آقا از مردم آذربایجان با ششلول سه تیر بر او انداخت که هر سه تیر کارگر افتاد و جوان تیری نیز به خود زد ودر دم جان سپرد [1].

در ۲۹شعبان متمم قانون اساسی، که مهمترین قسمت اصول قوانین مشروطیت‌بود، مشتمل بر ۱۰۷ اصل تدوین و برپنجاه و یك اصل قانون اساسی اضافه شد وبا این اصول اساس مشروطیت تحکیم و حقوق ملت و سلطنت و قوای سه گانهٔ مملکتی تفکیك و اصول مربوط به‌عدلیه و مالیه تعیین گردید .

اصالت نهضت‌مشروطه‌خواهی ــ کسانی برآنندکه مشروطهٔ ایران‌یك متاع کاملا انگلیسی بودکه در بازار ایران رواج یافت . این اشخاص با استدلال به‌اینکه درجامعهٔ آن روزی ایران موجبات تاریخی به‌اندازهٔ کافی برای وقوع چنین حادثهٔ شگرفی وجود نداشت ، می‌خواهند سهم مردم ایران را درجنبش مشروطه‌خواهی ناچیز وسران انقلاب را آلت بی‌اراده‌ای دردست سیاستمداران انگلیسی جلوه دهند . این نظر پاك بیجاست وبا فداکاریهای مردم ایران ، به‌خصوص در دورهٔ مشروطیت دوم پس‌ازبمباران مجلس و تصویب مواد بسیار مترقی ومفید متمم قانون اساسی که در واقع « لقمهٔ بیش ازحوصله » بود ، درست درنمی‌آید . این مواد مسلماً به‌نفع امپریالیسم انگلستان نبود ، چنانکه بعدها به‌دست طبقهٔ حاکمه ازاجرای کامل آنها جلوگیری شد و همیشه ملت‌ایران خواستار استرداد این حقوق ضایع شده بود.

در دسته‌بندیهای مذهبی و بست‌نشینی و تظاهر درمساجد ومنابر ومطالبات پیشروان آزادی نشانه‌هایی ازکوششهای دیپلماسی انگلیس برای استفاده از نهضت مشروطیت ایران به چشم می‌خورد، اما به‌هرحال نمی‌توان ارادهٔ انگلستان را عامل انقلاب مشروطهٔ ایران دانست .

۱) روزچهلم عباس‌آقا یکشنبه ۲۷ شعبان ۱۳۲۵ ه‍ ق مردم تهران برمزاراوگردآمدند وسخنرانیها کردندواشعاری ازفخرالواعظین خواندندکه مطلع آن چنین بود :

ای مزار محترم ، هرچند بزم ماتمی — لیك ازین‌نوگل‌که خفته‌اندرتوشادوخرمی

درآن روزگار مطامع امپریالیستها طوفانی درجهان برپاکرده بود : روسیهٔ تزاری درصدد راه یافتن به‌خلیج فارس ، معبر هند ، بود وانگلستان می‌خواست مانع راه یافتن روسها به‌جنوب شود . دربار قاجاریه بیشتر تحت تأثیر ونفوذ روسیه بود . روسها می‌خواستند وضع موجود[1] را نگه دارند و انگلیسها میل داشتند باتغییر وضع ازقدرت آنها درایران بکاهند وتا می‌توانند برنفوذ خود بیفزایند. روسیهٔ استبدادی طبعاً نمی‌توانست با زمزمهٔ آزادی در ایران موافق باشد و دربار استبدادی شرقی قاجاریه را برای اجرای مقاصد خود مناسبتر می‌دید واز طرف دیگر دیپلماسی انگلیس جنبش آزادیخواهی رادامن می‌زد . درنتیجه تزاریسم درجناح حمایت ازطبقهٔ حاکمه و امپریالیسم انگلستان به‌ظاهر درجناح حمایت از ناخشنودان قرار می‌گرفت . بدین قرار دولت انگلیس برای ازبین بردن نفوذ روسیه درایران ، که با عهدنامهٔ ترکمن چای آغاز وروز بروز گسترش می‌یافت ، با قشری از آزادیخواهان ایران یك نوع اتحاد پنهانی برقرارکرد .

لیکن دراساس مشروطیت ایران محصول بیداری افکار و رشد بورژوازی ایران بودوبه‌دست رادمردان ودلیران ازجان‌گذشته‌ای تحصیل شد . اکثرمبارزان مشروطه ، مردمان شرافتمند وباعقیده وپاکدامنی بودند که می‌خواستند ازوضع‌مساعد تاریخ برای‌نجات ملت خوداستفاده کنند . کلمات وطن ، آزادی ، برادری وبرابری ورد زبان انقلابیون بود .

چندی نگذشت که سازش‌انگلستان باروسیه پرده ازروی کریه دیپلماسی انگلیس برگرفت و ملت ایران تااندازه‌ای به‌حقیقت دلسوزیهای این استعمارگر کهنه‌کار پی برد .

بدبینی متقابل دودولت یعنی نگرانی انگلیسها از بسط سریع نفوذ روس درآسیاو بیم روسها از سیاست بریتانیا دربارهٔ متصرفات خود در آسیای میانه و به‌عبارت دیگر همان‌عواملی که موجب رقابت و اختلاف بود ، این‌دفعه اندیشهٔ نزدیکی آن دودولت را پدید آورد و چون پیش‌بینی می‌شدکه به‌زودی جنگی در اروپا درگیرد ودر جنگ هردو کشور می‌بایستی درکنار هم‌باشند،این بودکه‌به‌رقابت دیرینهٔ‌خود در ایران پایان دادند و در۳۱ اوت ۱۹۰۷[2] پیمانی به‌وجود آوردندکه به‌موجب آن هرکدام ازآنها به‌بخشی ازایران دست یافته آزادانه وبلامنازع از آن بهره‌مند می‌شدند .

همین‌که خبر انعقاد این‌پیمان شایع‌شد ، روشنفکران و آزادیخواهان ایران ، که چنین انتظاری از انگلستان نداشتند ، سخت برآشفتند و زبان به‌بدگویی گشودند وسفارت انگلیس ناچار شد ضمن ارسال یادداشتی به‌وزارت خارجهٔ ایران پیمان را نه نافی بل ضامن استقلال ایران خواند[3] .

لیکن مجلس شورای ملی درنشست ۲۴ شعبان ۱۳۲۵ ه ق به‌این پیمان اعتراض کرد و

۱) Status quo ad Praesentum

۲) مطابق ۲۱ رجب ۱۳۲۵ یعنی همان روزی که اتابك کشته شد .

۳) نامهٔ مورخ ۴ سپتامبر ۱۹۰۷م (۲۵ رجب ۱۳۲۵ ه ق) سفارت انگلیس در تهران.

بعدها نیز دولت وملت ایران هرگز آن را بهرسمیت نشناخت و بدین قرار پیمانی که در غیاب مجلس منعقد و «یك امر انجام شده» تلقی می‌شد، نقش برآب گردید.

اما هرچه بود در نتیجهٔ این پیمان شوم دولت روس دستش در ایران باز شد وعرصه را بر آزادیخواهان تنگ کرد ومحمد علی‌میرزا به پشتگرمی آن دولت دردشمنی با مجلس پافشاری بیشتری نمود.

کودتای شاه ــ در دوم شوال ۱۳۲۵ هـ ق شاه به مجلس رفت وسوگند وفاداری یاد کرد. در ۹ ذیقعده گروهی ازاشرار و الواط و اشخاص وابسته به دربار دراطراف مجلس بامشروطه‌خواهان بهزد وخورد پرداختند وچون نتیجه‌ای حاصل نشد شاه ناچار قرآن مهر کرد و بهمجلس فرستاد[1].

در اواخر محرم ۱۳۲۶ هـ ق به کالسکهٔ شاه بمب انداختند ووضع به‌کلی عوض شدوشاه مصمم به ادامهٔ مبارزه شد.

روز چهارم جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ هـ ق شاه با غوغا و جنجال به‌باغ شاه رفت وشهررا به حالت نظامی در آورد و پس از بسیج نیرو به‌کار پرداخت. بامداد روز سه‌شنبه ۲۳ جمادی الاولی ۱۳۲۶ هـ ق قزاقها به فرماندهی سرهنگ لیاخف[2] مجلس ومسجد سپهسالار را محاصره وگلوله باران کردند[3] وفردای آن روز چند تن ازآزادیخواهان را درباغشاه کشتند وعده‌ای را زندانی یا تبعیدکردند وجمعی از آنان‌نیز بهسفارت انگلیس پناه بردند و سفارت برای اینکه حیثیت خود را درانظار مردم پاك از دست ندهد، پناهندگان را بهخودراه داد.

تاریخنویسان دوره‌ای‌راکه از روزگلوله‌باران مجلس‌تاروز پیروزی ملت و خلع محمدعلی شاه، سیزده ماه وچند روز، طول‌کشید، «استبداد صغیر» نامیده‌اند. دراین مدت اگرچه مشروطیت تعطیل و خودکامگی برکشور غالب بود، اماکشمکش درمیان شاه و مشروطه‌خواهان همچنان ادامه‌داشت.

قیام آزادیخواهان ــ تبریز بلافاصله‌پس‌ازگلوله‌باران مجلس کانون انقلاب شدوآزادیخواهان آذربایجان به رهبری ستارخان، سردار ملی، پرچم انقلاب را برافراشتند.

شورش بهسراسر کشورسرایت‌کرد، اما جنبش آزادیخواهی در آذربایجان به‌علت‌نزدیکی

۱) براون این فتنه را «کودتای عقیم» نامیده‌است. ۲) این شخص همان روزی که محمدعلی میرزا به سفارت روس پناهید به‌روسیه رفت و بعدازشورش بولشویکی به‌ژنرال دنیکین پیوست وسپس‌در سال ۱۳۳۹ به باطوم گریخت‌و درآنجاروزی که باسرکردهٔ انگلیسی ازکوچه می‌گذشت هدف تیرسه‌تن ناشناس قرارگرفت و پس‌ازچندساعت دربیمارستان‌درگذشت. گفته‌شدکه کمیتهٔ انقلاب‌دستور کشتن او را داده بود. ۳) در سال ۱۳۲۶ یك روزنامه نویس بلغاری به‌نام پانف Panov، که مراسلات محرمانهٔ کلنل لیاخف را به‌دست آورده‌بود به‌استناد این مراسلات فاش‌کرد که بمباران مجلس‌به‌دستور هارتویگ M. D. Hartwig، سفیرروس،وسران مرتجع ایرانی و باتصویب فرماندهی نظامی قفقاز صورت‌گرفته بود.

به روسیهٔ انقلابی وبه‌خصوص قفقاز ، نسبت به سایر نقاط ایران نیرومندتر وعمیقتر بود.

انقلابیون روس برادرانه و باوسعت قلب به‌انقلاب ایران کمك می کردند . کمیتهٔ حزب نیرومند سوسیال دموکرات‌قفقاز اصولاازهرگونه‌تمایلات استقلال طلبانه درمناطق نفوذ خارجی تزاریسم‌پشتیبانی می کرد . یك‌دستهٔ داوطلب از انقلابیون قفقاز به سرپرستی س. اورجونیکیدزهٔ گرجی به یاری آزادیخواهان ایران فرستاده شد واینها بودندکه ساختن بمب وبه‌کار بردن آنرا به ایرانیان آموختند .

ازایرانیان قفقاز کسانی به‌تبریز آمدند وبه‌نام مجاهدان قفقازی شناخته شدندوآمدن‌آنان، که مردان ورزیده وآزموده‌ای بودند ، به‌دلیری آزادیخواهان افزود وبه پیروی آنان علی‌مسیو همدستان اودستهٔ مجاهدان را در تبریز پدید آوردند .

شاه برای سرکوبی تبریزیان پیاپی نیرو می‌فرستاد، اما سپاهیان برگزیدهٔ تهـران دربرابر قهرمانان آزادی عاجز و درمانـده شده‌بودند . سرانجـام شاه به‌تزار نیکلای دوم ،کـه خودرا «پاسبان اروپا »می‌دانست ، پناه‌برد و به اشغال رسمی آذربایجان تن‌داد .

محاصرهٔ شهر ومدافعهٔ دلیرانهٔ تبریزیان آغازشد . شورشیان ، باوجود قحطی وگرسنگی، قریب ده ماه مبارزه کردند ودرنتیجهٔ ایستادگی‌تبریز ، ملیون ایران،که مأیوس وناامید شده‌بودند، جرئت یافته به‌گردآوری نیرو پرداختند .

در ذیحجهٔ ۱۳۲۶ ه‍ ق عده‌ای دراصفهان بست‌نشستند وچند روز بعد دسته‌ای ازبختیاریها به‌اصفهان واردشده به‌بست‌نشینان پیوستند وبه‌تدریج اردوی عظیم بختیاری وپس‌از آن صمصام‌السلطنهٔ ایلخان به‌اصفهان‌وارد واستقبال‌شدند. برادر او علیقلی‌خان سردار اسعد نیز،که درپاریس بود ، مراجعت‌کرد .

روزدهم محرم ۱۳۲۷ ه‍ ق انقلابیون گیلان به‌مقر حکومتی حمله‌ور شده حاکم شهر را کشتند وشهررا به تصرف درآوردند .

اوضاع تهران مشوش شد ومشروطه‌خواهان به‌کوشش بـرخـاستند . جمعی ازمحترمین درسفارت عثمانی متحصن شدند وجمعی ازعلما درزاویهٔ شاه عبدالعظیم‌بست نشستند ومشروطه‌خواهان ایرانی در خارج ازکشور دست به‌کارزدند .

ورود نیروهای بیگانه‌به کشورــ درچنین وضعی بودکه امپریالیستهای روس وانگلیس دست‌به مداخلات مسلحانه زدند وسپاه به‌ایران آوردند : انگلیسیها عده‌ای درجنوب پیاده کـرده انجمن بوشهر را منحل و اعضای آنرا دستگیرکردند. سپس بندر عباس ولنگه وبنادر دیگرخلیج‌فارس را نیز تصرف‌کردند وژنرال کنسول‌انگلیس دربوشهر قدرت‌را دردست‌گرفت . درآذربایجان، درپی بسته‌شدن راه تبریز ــ جلفا و محاصرهٔ کامل شهر ازطرف قوای شاه ، گرسنگـی وقحطی

هولناکی برمردم روی آورد وکار برآزادیخواهان سخت شد . در اوایل ربیع‌الثانی ۱۳۲۷ھ ق دولتین روس وانگلیس موافقت کردند که قشون روس به بهانهٔ شکستن خط محاصره و حمایت از اتباع بیگانه ورساندن خواربار به آنان وارد تبریز شود .انجمن تبریز نـاچارحاضر شدکه از تمام خواسته‌های مردم دست کشیده « دست‌توسل به‌دامان پدر نامهربان‌بزنند» ، ولی کار ازکار و سپاه روس ازمرز گذشته بود .

باورود سپاهیان روس محاصرهٔ تبریز شکست ونیروهای شاه ودسته‌های ارتجاعی از شهر دورشدند . اما خاتمهٔ کار تبریز به معنی پیروزی ارتجاع نبود و کـوشش آزادیخواهان ایـران همچنان ادامه داشت .

فتح‌تهران ــ درپیشروی به‌سوی پایتخت، نخستین قدم رااردوی شمال به‌فرماندهی سپهداراعظم برداشت که انقلابیون قفقاز هم درصفوف آن بودند . اردوی شمال و جنوب در بیست و چهار کیلومتری تهران بهم‌ملحق شدند. دراین موقع نیروی روس، که‌ازانزلی واردشده بود ،به‌قزوین رسیده بود و اردوی انقلابی را ازپشت سر تهدید می کرد .

در ۲۷ جمادی‌الاخر ۱۳۲۷ ھ ق اردوهای ملیون و مجـاهـدین گیلان و بختیاری وارد تهران شدند وشاه‌همان روز به‌پرچم روس پناهنده گردید . اما برقرارکـردن تخت‌شاهی بـرای محمد علی‌میرزا دیگر ازقدرت امپراتور هم خارج بود . شاه‌به‌حکم‌مجلس عالی ازسلطنت خلع شد وپسر خردسالش احمد میرزاکـه بیش از ۱۳سال‌نداشت ، به‌جای وی به‌سلطنت ایـران و علیرضاخان عضدالملک رئیس ایل قاجار به‌نیابت سلطنت اوبرگزیده شد .

مشروطهٔ دوم ــ مشروطه وقانون باردیگر درکشور ایران استقرار یافت، اماپیش ازآنکه به‌ثمر برسدکسانی به‌نام «رجال » رشتهٔ اموررا ازدست آزادیخواهان درربودند وقانون وآزادی‌را در مشیمهٔ خود خفه‌کردند ووقتی فدائیان و جانبازان واقعی آزادی به مطلب پی بردند که بسیار دیر شده بود .

مجلس دوم در ۲ ذیقعدهٔ ۱۳۲۷ھ ق ، یک‌سال پس از بسته شدن مجلس اول ، باحضور شاه جوان گشایش یافت . در هنگام گشایش مجلس نگرانی از توقف سپاهیان روس درکشور و اینکه وعدهٔ صریح داده‌اند که هرچه زودتر به این تشویش و نگرانی پایان دهند ، در بیانات رسمی دولت انعکاس یافت، ولی این نیروها همچنان باقی ماندند وهرروز فساد تازه‌ای بـرپا کردند . مجلس ،که اکثراعضای آن اشراف وخوانین بودند، در تمام دورهٔ تشکیل خود کاری انجام نداد . سپهدار ،که یکی از اشراف‌گیلان بود واز انقلاب طرف بربسته بود ، نه‌تنها برای بهبود وضع کشور قدمی برنداشت ، بلکه باسیاست مرتجعانهٔ خود باعث نفرت و انزجارمردم

شد . او با یك دست انقلاب را خفه کرد و با دست دیگر اوضاع را برای نفوذ بیشتر بیگانگان در کشور مساعد ساخت .

خلاصه انقلاب مشروطیت ایران ، اگرچه ضربت سنگین خود را بر پیکر استبداد وارد کرد و مجلس و قانون را در کشور برقرار ساخت ، ولی از فئودالیزم و امپریالیزم شکست خورد[1] .

دولت مستوفی‌الممالك ، که پس از سپهدار به‌روی کار آمده بود ، در شعبان ۱۳۲۸ هـ ق به دستیاری قوای بختیاری و یفرم ارمنی، یکی از افراد حزب داشناك که ریاست پلیس را داشت، آخرین دستهٔ فدائیان را خلع سلاح کرد و از هوارد تافت ، رئیس جمهوری امریکا ، خواست که کسی را برای مرمت خرابیهای مالیه بـه ایران گسیل دارد . مرگان شوستر[2]، که مرد کاردانی بود ، در جمادی‌الاول ۱۳۲۹ هـ ق باهیئت مستشاران مالی امریکایی وارد ایران شد و با تحصیل اختیارات فوق‌العاده به‌کار پرداخت .

تحریکات همچنان ادامه داشت . روسها شاه مخلوع را دوباره به ایران برگرداندنـد تا مجلس را از کار و کوشش بازداشته و سازمان شوستر را براندازند . شاه مخلـوع در مـاه رجب ناگهان در گمش تپه (پهلوی دژ کنونی) پای به‌خشکی نهاد و بادسته ای از ترکمانان به تهران حمله کرد . اما چون ملت و مجلس و سران آزادی‌هماواز بودند ، این‌همه تشبثات نقش بر آب شد و در پاییز سال ۱۳۲۹ هـ ق نیروی محمد علی میرزا درهم‌شکست و او بازبه روسیه گریخت .

درخلال زدو خورد ملیون با اردوی محمدعلی‌میرزا ودر هنگامی که به‌نظر می‌رسید کـار او یکسره شده وچاره‌ای جز فرارندارد، روس وانگلیس‌یکباره پرده ازمقاصد نهانی خودبرداشته و انگلستان آزادیخواه واحدهای هندی را برای تصرف نقاط مهم جنوبی ایران دربندر بوشهر پیاده کرد و حتی حکم تصرف اصفهان(درمنطقهٔ روسی) وشیراز وبوشهر (درمنطقهٔ بیطرف) را به این‌واحدها داد . روسیه نیز سپاهیان دیگری به ایران آورد و بـه‌بهانهٔ عجیب حمایت از امـلاك شعاع‌السلطنه نیروی خود را از رشت تاقزوین پیش‌آورد .

اولتیماتوم روس ــ روسیهٔ تزاری با مشورت انگلستان روز چهـارشنبهٔ ۷ذیحجهٔ ۱۳۲۹ هـ ق اولتیماتوم‌سختی به‌دولت‌ایران‌تسلیم کردوبه‌موجب آن‌ازدولت ایران خواست که‌شوستروهمراهان هرچه زودترایران راترك کنندودولت متعهد شود که درآینده برای استخـدام مستشاران خارجـی رضایت‌قبلی دولتین روس و انگلیس را جلب‌کند ونیـز مخـارج لشکر کشی روس‌را به‌ایـران عهده‌دارگردد. توسل ایران به انگلستان‌سودی نداشت ودولت‌مذکور ضمن‌نامه‌ای‌به وثوق‌الدوله،

۱) اما به‌هرحال این‌حقیقت را به‌دنیا اعلام‌کرد که ایران‌هم مانند دیگر کشورهای‌شرق به‌دورهٔ تاریخی‌انقلابات دموکراتیك‌ــ بورژوا قدم‌نهاده‌است.

۲) W. M. Shuster

وزیر خارجهٔ ایران، توصیه‌کرد که فوراً تقاضای روسها را بپذیرد. اما مجلس ایران اولتیماتوم را به اکثریت قریب به اتفاق ردکرد ومردم در تبریز وگیلان به ایستادگی خود افزودند. روسها نیروی جدیدی به‌ایران آوردند ودرتبریز ورشت ومشهد وشهرهای دیگر کشت وکشتار به‌راه‌انداختند. عاقبت‌درغرهٔ ماه‌محرم ۱۳۳۰ه ق دولت‌ایران‌اولتیماتوم راپذیرفت‌وروزدوم محرم‌ناصرالملك درمجلس‌رابست وسازمانهای‌ملی‌را بااعلان‌حکومت‌نظامی‌ممنوع کردو به‌دست‌او وحسن‌وثوق‌الدوله‌ریشهٔ آزادی کنده وهرگونه‌فریاداعتراض‌نسبت به‌دخالت‌بیگانگان درامورکشور وسیاست‌ارتجاعی‌دولت درگلوی مردم شکسته شد. روز دهم‌محرم ۱۳۳۰ ه ق روسها جمعی از بزرگان‌وپیشروان‌ودرآن میان ثقةالاسلام، مجتهد معروف، رادر تبریز به‌دار کشیدند[1]. کشتارتبریز ماهها‌ادامه‌یافت.روسها صمد خان شجاع‌الدوله، قصاب و جانی معروف مراغه‌ای،رابه حکمرانی آذربایجان‌گماردند وبه‌دست اوازهیچ‌گونه شقاوت و وحشیگری‌دربارهٔ مردم آذربایجان فروگذار نکردند[2].

بدین قرار آن جوش و خروش هفتساله خاموش گشت و اندیشه‌ها پست وکوتاه شد. مردان نیکوکار و غمخوار به‌کنار رفتند وگروهی از سررشته‌داران خودخواه وکهنه‌کار، که‌هرچه گفتند وکردند به‌سود بیگانگان وزیان ایران بود، قدرت واختیار در دست گرفتند وحتی پس‌از پیش‌آمدن جنگ جهانگیر اول و رفع فشار اجانب باز در جلد آزادیخواهی و میهندوستی بر سرکارها ماندند و اعمال حقیر و ننگین خودرا ادامه دادند.

بعد از برانداختن مجلس و اخراج شوستر[3] دخالت بیگانگان‌در اموردا‌خلی ایران‌به‌حد اعلی رسید. روسها امتیاز راه‌آهن تبریز ــ جلفا وانگلیسها امتیاز راه‌آهن محمره ــ خرم‌آباد را گرفتند و دولت ایران را وادارکردندکه سیاست خودرا باپیمان ۱۹۰۷، که هیچیك از دولتها آنرا به‌رسمیت نشناخته بودند، هماهنگ سازد. روسها درقزوین وتبریز ازمردم مالیات‌می‌گرفتند ومانع حرکت نمایندگان آذربایجان به‌تهران‌می‌شدند و انگلیسها در ازاء وام مختصری که به‌ایران پرداخته بودند، گمرك بوشهر را تصرف‌کرده بودند. ناصرالملك،نایب‌السلطنه، که به‌«دیپلمات مکار» معروف بود، بار سنگین سلطنت را بردوش ناتوان شاه جوان گذارده، رهسپار

۱) اکنون که سی سال از این‌وقایع گذشته است هر وقت به‌فکر این اعمال می‌افتم احساساتم طغیان می‌کند و خدا را شکر می‌کنم که مرا از دخالت در چنین اعمالی معاف داشت ... مطابق چه اصولی این تجاوزات و دخالتها از طرف دولت‌روس در ایران به‌عمل آمد؟ آیا این‌هم ازشرایط حقوق بین‌المللی است: دولت روس که با ایران جنگی نداشت، در روسیه هم نبودیم که حکومت نظامی برقرار کنیم وحکمی رااجرانماییم چیزی‌که مسلم است این است که وضع سیاست ما در ایران مبهم بود و نظر به‌موافقت با انگلیس به‌غلط به‌انجام اعمالی مبادرت می‌کردیم. آیا ثبت چنین اعمالی در روابط روس و ایران شرم‌آور و ننگین نیست؟ (نیکیتین، ایرانی‌که من شناخته‌ام، صفحات ۷۹ــ۸۰.)

۲) این مرد خون‌آشام درژوئیهٔ سال ۱۹۱۵م (۱۳۳۳ ه ق) درخاك روسیه به‌بیماری سرطان درگذشت.

۳) شوستر روز بیستم محرم ۱۳۳۰ه ق ازایران بیرون رفت و پس ازچهل وهشت سال بنا به‌اعلام خبرگزاریها شب ششم خرداد ۱۳۳۹ ش درسن ۸۳ سالگی در نیویورك درگذشت.

اروپا شده بود .

سلطان احمد شاه آخرین پادشاه دودمان قاجار در۲۷ شعبان ۱۳۳۲ هـ ق تاجگذاری کرد. چند ماه از تاجگذاری وی نگذشته بود که جنگ بزرگ اروپا، که از مدتها پیش زمینهٔ آن فراهم می‌گردید ، درگیر شد. این جنگ که آن همه بدبختی وسیه‌روزگاری برای دنیا و ایران داشت ، به‌مردم ایران که از مظالم همسایگان به‌تنگ آمده بودند ، نوید نجات داد وشکست روسیه در جنگ وپس از آن انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ ، چنانکه خواهیم دید ،کشور ما راکه درنتیجهٔ قرارداد ۱۹۰۷ تجزیه شده بود ، ازچنك استعمار رهایی بخشید .

درگــذرگــاه انقـــلاب

مقدمه

فتح‌الله‌خان شیبانی ومحمود خان ملك‌الشعراء ،که آخرین حلقه‌های زنجیر شعرای‌درباری را تشکیل می‌دادند ، اولی پنج سال ودومی دوسال پیش ازکشته شدن ناصرالدین شاه درگذشتند و با درگذشت آنها بساط شعـر وشاعری درباری برچیده شد . در دورهٔ کوتاه پادشاهی مظفر-الدین شاه گویندگان بزرگی برنخاستند وآنهایی که دراین دوره می‌زیستند ، باطلوع مشروطیت به صف آزادیخواهان پیوستند .

با اینهمه می‌توانیم از دو سه تن شاعر قادری نام ببریم کـه ، هرچند بعضی از آنها دورهٔ مشروطیـت و آزادی را درك کردند ، از جریانهـای سیاسی برکنار و به‌اسلاف خود وفادار ماندند .

۱ـ صفا

محمد حسین صفای اصفهانی درسال ۱۲۶۹هـ ق[۱] درشهر فریدن متولدشد. دراوایل‌جوانی

۱) در سنهٔ الف وسیصد ویك هجری — سی و دوسال است در خشیجی کیهان
کز افق وحدت وجود وجوبـی — کرده طلـوع اختر صفـای صفاهان
ولی در «فرهنگ معین» تاریخ تولد او بین سالهای ۱۲۵۲ — ۱۲۶۳ ضبط شده است .

به تهران آمد وهنوز بیش ازبیست سال نداشت که به‌تصوف وعرفان گرایید وظاهراً به‌سالی که میرزا محمد رضا مستشارالملك، وزیر خراسان (که بعدها ملقب به‌مؤتمن‌السلطنه شد)، برای انجام‌دادن‌کارهای دولتی به تهران آمده بود، باوی آشنا شد وهمراه اوبه‌مشهد رفت.

صفادرمشهد غالباً درسرای مؤتمن‌السلطنه می‌زیست وکسی رابه‌خود راه نمی‌داد وباکسی (جز چند تن که یکی ازآنها ادیب نیشابوری بود) آمیزش نداشت.

درسال ۱۳۰۹ ه ق مؤتمن‌السلطنه درگذشت ووزارت خراسان به‌میرزا علی‌محمد مؤتمن‌السلطنه، فرزند ارشدوی، رسید. اونیز، چون پدر، صفا راگرامی می‌داشت و دربارهٔ اواحسان فراوان می‌کرد. چنانکه نزدیك سرای خود خانه‌ای برای اوخرید واسباب زندگیش را فراهم ساخت وهنگامی که از وزارت خراسان معزول و روانهٔ تهران شد، اورا به‌پسر عم خود میرزا حسین خان معروف به‌اباخان سپرد.

صفا سالهای دراز همچنان گوشه‌نشین بود. درزندگانی خود زن وهمسر نگرفت و در اواخر عمر به‌سبب افراط در استعمال چرس وبنگ وآلودگیهای دیگر حافظهٔ خود را به‌کلی از دست داد. اغلب اوقات ازخود بیخودبود ودرآن حال جذبه واستغراق خویشتن راجلوه‌گاه حق می‌پنداشت. غزلهای چهار پارهٔ زیبای وی در همین دورهٔ بیخبری سروده شده است.

درسال ۱۳۱۴ه ق رنجور شد و رنجوری وی مدتها طول کشید و پس ازآن بیماری، از ضعف و ناتوانی بیش ازپیش ازمردم دوری جست ودیری نکشیدکه ازخرد بیگانه‌گشت و پای درکوی وبرزن نهاد. در دوسه سال آخر عمر به‌کلی ازپای افتاد وسرانجام در سال وبایی ۱۳۲۲ ه ق (چند ماه پس‌ازمرگ اباخان) زندگی رابدرودگفت.

از اشعار صفا آنچه به‌جا مانده ودر دیوان اوچاپ شده است[۱]، مقداری قصیده وغزل‌و چند مسمط ورباعی ویك مثنوی به‌سبك گلشن راز شبستری است.

قسمت اعظم این اشعار ازحیث ترکیب وساختمان، فرقی با خواهرخوانده‌های بزرگتر وکوچکتر خود ندارد وشعرهای معمولی ومتوسطی است که به‌مقدار زیادی ازتصوف‌وعرفان مایه گرفته است. اما همهٔ آنها ــ به‌خصوص غزلهاکه محصول شب‌زنده‌داریهای شاعرند ــ زیبا و خوشاهنگ وسنگین وازلطف وجاذبه وصفا برخوردارند.

بعضی ازغزلهای صفابه‌وزن خاص وکم سابقه‌ای ساخته شده وهمین غزلهاست که چهرهٔ ممتاز ومشخصی به‌او داده وجایی درتاریخ ادبیات منظوم ایران برای اوبازکرده است.

این غزلها، که شمارهٔ آنها زیاد نیست، ابیات چهار پاره‌ای هستندکه هر قسمت آنها

۱) دیوان اشعار حکیم صفای اصفهانی به‌اهتمام و تصحیح احمد سهیلی خوانساری، تهران، ۱۳۳۷ ش

وزن جداگانه‌دارد وهرقسمت بیت باهمان قسمت ابیات دیگر بریك وزن وآهنگ است.اغلب آنها دارای ابیات طولانی و وزن سنگین جا افتاده‌ای است ومی‌توان گفت‌که بعضی از این اوزان ابتکاری ودر شعرفارسی نادر است.

راست است‌که شاعر بااین سبك بیان‌که خاص خود اوست ، قیود سنگین نظم‌فارسی را سنگینتر وکار را برگوینده دشوارترکرده ولی با توانایی و زبردستی ازعهدهٔ ریزه‌کاریهای فن خود برآمده است .

اینك نمونه‌ای از غزلیات وی :

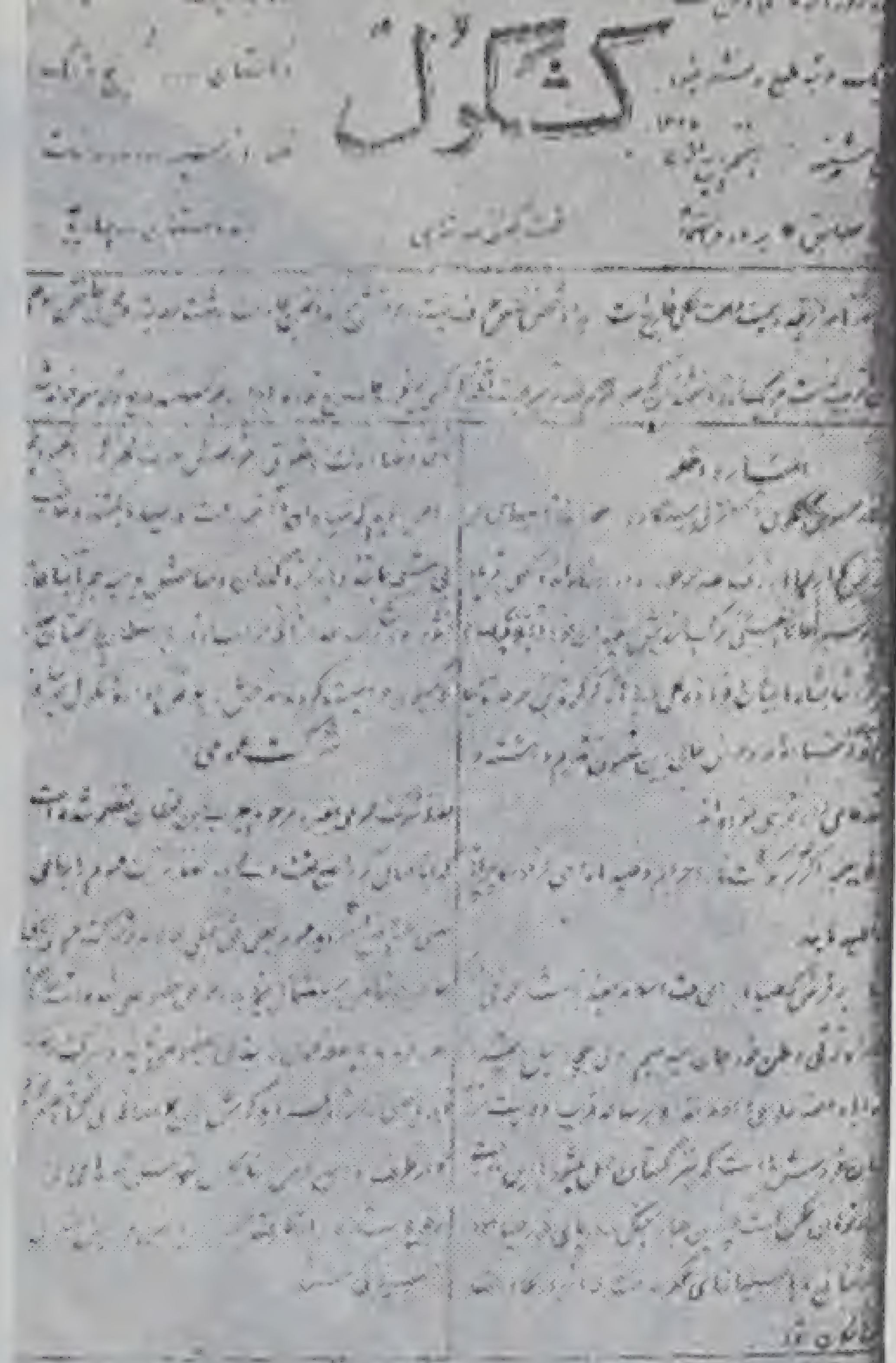
دل‌بردی از من به‌یغما، ای ترك غارتگر من
دیدی‌چه‌آوردی‌ای‌دوست،ازدست‌دل برسرمن!
عشق‌تو در دل نهان‌شد، دل‌زار وتن‌ناتوان‌شد
رفتی چوتیر وکمان شد، ازبار غم پیکرمن
می‌سوزم از اشتیاقت، در آتشم از فراقت
کانون من سینهٔ من، سودای من آذرمن
من مست صهبای باقی، زآن ساتکین رواقی
فکر تو در بزم ساقی، ذکرتورامشگرمن
دل‌درتف‌عشق‌افروخت،گردون‌لباس‌سیه‌دوخت
ازآتش آه من سوخت، درآسمان اخترمن
گبرومسلمان خجل شد، دل‌فتنهٔ آب وگل شد
صدرخنه در ملك‌دل شد، ز اندیشهٔ کافرمن
شکرانه کزعشق مستم، میخواره و میپرستم
آموخت درس الستم، استاد دانشورمن
در عشق سلطان بختم، درباغ دولت درختم
خاکستر فقر تختم ، خاك فنا افسرمن
اول دلم را صفا داد، آیینه‌ام را جلا داد ،
آخر به باد فنا داد، عشق‌توخاکسترمن
تاچند درهای و هویی، ای‌کوس‌منصوری‌دل؟
ترسم که ریزند برخاك،خون‌تودرمحضرمن
بار غم عشق او را، گردون ندارد تحمل
کی می‌تواندکشیدن، این پیکر لاغرمن!
دل دم ز سر صفازد ، کوس‌تو بربام‌ما زد
سلطان دولت لوا زد، از فقر درکشورمن

شمایید گروهی که طلبکار خدایید
اگر مرد ره فقر و فنایید شمایید
فنا عین بقا بود که مردند و رسیدند
گدایان ره فقر ، چه در بند بقایید!
سویدای دل ماست سرای ملك‌العرش
شما بندهٔ فرشید و گرفتار سرایید
زدایید اگر لوح دل از زنگ اضافات
همه جام جم و آینهٔ غیبنمایید
به سلطان ندهد باج که از فقر نهد تاج
سلاطین ملوکید و عبید فقرایید
نه ابرید و نه بادید و به کشت ملك وملك
پر از ابر مطیرید و به از باد صبایید
ببرید سر دیو هوی را و نشینید
بر اورنگ خلافت که سلیمان هوایید
شمایی که گدایان سر و افسر و گنجید
سراپای برنجید نه شاه و نه گدایید





جام جم



کشکول



مجله اقبال

REVUE EGHBAL

۱۳۳۷ مجموعهٔ ماهیانه مصور ۱۲۹۷

علمی : ادبی : اخلاقی : اجتماعی : تاریخی



هوالعزیز

گلشن سعادت

گدایان طلب را به حقارت نتوان دید — که با افسر فقرند و شما بیسر و پایید
زنانی که طلبکار خدایند خدایند — شما زنصفتان دشمن مردان خدایید
صفا نور بسیط است ومحیط است به اضداد — مگر ظلمت محضید که برضد صفایید!

ما زمرهٔ فقرا، از روز در تعبیم — خورشید اختر روز، ما آفتاب شبیم
افسرده‌ایم به روز، چون‌شمع وشب‌به‌بروز — شمعیم و وقت فروز، پروانهٔ طلبیم
هم آفتابکفیم، هم ماه بیکلفیم — از انبیا خلفیم، بر اولیا سلبیم
دارندهٔ فلکیم، با امر مشترکیم — چون‌شرك‌نیست یکیم، چون غیر نیست‌ربیم
رندان خانه‌به‌دوش، هشیار سر سروش — بیگانه‌ایم ز هوش، باعشق منتسبیم
بیمار وزار وغریب، تبدار عشق حبیب — فرمانپذیر طبیب، فرمانروای تبیم
بیزیب و بی‌حللیم، بر قلهٔ قلليم — مقصود بی‌عللیم، موجود بی‌سببیم
گه ارض وگاه سما، گه درد و گاه دوا — گه بنده گاه خدا، ما قوم بوالعجبیم
در کشور ملکوت، ما مرد قوت و قوت — از دفتر جبروت، ما فرد منتخبیم
ما مرغ دانهٔ ذات، بر طرف آب حیات — از شوق در نغمات، از عشق در لهبیم
گر دوست جلوه کند، پا تا به سر همه چشم — ور یار بوسه دهد، سر تا به پای لبیم

چنین‌شنیدم که هر که‌شبها، نظر زفیض سحر نبندد — ملك‌زکارش گره گشاید، فلك‌به کینش کمر نبندد
دلی که‌باشد به‌صبح‌خیزان، عجب نباشد اگر که‌هردم — دعای‌خودرا به کوی‌جانان، به‌بال‌مرغ اثر نبندد
برشهیدان کوی‌عشقش، به‌سرخرویی‌علم نگردد — به‌رنگ‌لاله کسی که‌داغ غمش به‌لخت‌جگر نبندد
زتیر آه چوما فقیران، شود مشبك اگر که‌شبها — فلك برانجم‌زره نپوشد، قمرزهاله سپر نبندد
صفابه‌رندی کجاتواند، دم‌ازبیانات‌عاشقی‌زد؟ — هر آنکه‌نالدبه‌نالهٔ‌نی‌چونی به‌هرجا کمر نبندد.[1]

دربارهٔ صفاگفتنی زیادی نداریم، جز اینکه باید به‌یك قصیدهٔ مفصل او که درانتقاد از اوضاع اجتماعی خراسان سروده اشاره کنیم. این قصیده به‌پیروی ازقصیدهٔ معروف ابوحنیفهٔ اسکافی به‌مطلع «شاه چو دل برکند ز بزم گلستان» ساخته شده‌است. انتقاد صفا از اوضاع اگرچه به سابقهٔ قطع مستمری او وناشی ازحس انتقامجویی و خصومت شخصی است، ولی نکاتی درآن به‌کار رفته‌که مجموع قصیده را به‌قصایدی‌که بعدها، در دورهٔ مشروطه وآزادی، کسانی مانند ادیب‌الممالك فراهانی وملك‌الشعرای بهار دربارهٔ امور اجتماعی سروده‌اند،

۱) مقایسه شود باقطعه‌ای‌که ملك‌الشعرای بهار برای تصنیف ساخته:
نگارم ازمن خبرندارد — به‌حال‌زارم نظرندارد...

نزدیك می‌کند .

در زیر ابیاتی ازآن قصیده را می‌آوریم :

از پی تشکیل حل و عقد خراسان — حل مشاکل کنم به طرزی آسان
آسان گویم که گر بگویم مشکل — یکسر مشکل شود حدیث خراسان
مشرق خورشید ، آسمان حقیقت — اینك درزیر ابرظلمت پنهان
عالم او مرتشی ایالت او پست — مجمع اوباش جمع و ، ملك‌پریشان ...
غول در اوکدخدا و دیو در او میر — والی شیطان ، جنود والی شیطان
قصر ایالت به‌دست مظلمه آباد — کاخ عدالت به پای مفسده ویران
مفسده را بیخرد نشانده به‌دامن — مظلمه را دیو و دد نشسته به دیوان
ملك‌جم است این جم ازمیان شده غایب — اهرمن خیره‌سر نشسته به ایوان
داد سلیمان نهاده برکتف باد — دیو دغل حاکم بساط سلیمان
انسان در او نشسته بر پر عنقا — گشته‌خراسان چو قاف و سیمرغ انسان
باغ بقا را نرسته ورد به‌ساحت — مام وفا را نمانده شیر به پستان
عدل در این بوم همطویلهٔ عنقا — علم براین مرز همقبیلهٔ نسیان
مقصد ابدال گشته مرتع جهال — وای بر این قوم اوفتاده به خذلان !
آب حیل جاری از جوانب این ملك — دریا دریا و خشك چشمهٔ حیوان
جهل چو ابر سیاه گشت وبراین خاك — ظلم فرو ریخت همچو قطرهٔ باران
عالم ارکان شهر یك دو سه غرزن — عامل دیوان شاه یك دو سه کشخان
رشوه به دارالقضاست عدل مزکی — نقد به دار الحکومه قاطع برهان
دین بفروشند و زر ناسره گیرند — کافرم ار این دو فرقه‌اند مسلمان !
تیشهٔ ظلم و ضلالت متعدی — ریشهٔ ملکت ز بیخ کند و ز بنیان
جامهٔ عریان کنند و نیست‌بجز پوست — نان یتیمان خورند ونیست بجز جان
دادگرا ، ای خدای خلق ، تو بنمای — کشف مراین امر برشهنشه ایران . . .

۲ـ نعیم

محمد،فرزند حاجی عبدالکریم‌متخلص به «نعیم» ، معروف به میرزا نعیم سدهی ، در نیمهٔ شعبان سال ۱۲۷۲ هـ ق درقریهٔفروشان ازقرای ثلثهٔ سده ماربین اصفهان متولد شدومقدمات فارسی و عربی را همانجا فرا گرفت . نعیم از ابتدای جوانی شعر می‌گفت وبا دوبرادر شاعر

به‌نام نیر و سینا ، که در قریهٔ فروشان به‌عرصه رسیده بودند ، معاشرت داشت و این سه تن گفته‌های همدیگر را جرح وتعدیل و انتقادمی کردند . نعیم‌در سال ۱۲۹۸ ه ق بهائی شد و به تبلیغ پرداخت و مضروب و مجروح شد و شبانه به‌تهران گریخت و در تهران چندی با فقر و مسکنت به‌سر برد ، زمانی تدریس می کرد . با آمریکاییها و بعد با انگلیسیها ارتباط یافت و به‌سمت‌معلم زبان فارسی درسفارت‌انگلیس‌منصوب‌شد وبود تاصبحگاه روز سه‌شنبه‌نهم‌جمادی‌الاول ازسال ۱۳۳۴ ه ق ،که‌شصت و یکسال وچند ماه از عمرش گذشته بود ، چشم از جهان بربست .

ظاهراً آنچه از نعیم باقی مانده منحصر به‌اشعار معدودی است که به‌نام کلیات نعیم در بمبئی چاپ شده وقسمت اعظم آن منظومهٔ «استدلالیه» است .

شاعر کوشیده است تابااستشهاد به‌آیات و احادیث واخبار وتمسك به‌ادیان دیگر حقانیت بهائیگری را ثابت کند .

نعیم مخمسی دارد مفصل که بروزن وسبك بهاریهٔ معروف قاآنی ساخته شده است .

اینك قسمتی ازآن مخمس :

فر جوانی گرفت طفل رضیع بهار — لب زلبن شست باز شکوفهٔ شیرخوار
جمله درختان شدند بارور و بار دار — سر بهان هرچه داشت کردعیان روزگار
چنانکه امروز گشت سرخدا آشکار

فصل بهاری گذشت، باد ایاری[1] وزید — فواکه‌رنگ رنگ ز هر شجرشد پدید
بنفش‌وزرد و کبود،سیاه وسرخ وسپید — زحسرت بیبری خاك به سرریخت بید
زداغ دست تهی نار‌به خود زد چنار

باز شده بوستان رشگ بهشت برین — صورت هستی گرفت لطیفهٔ ماء وطین
به صورت گونه‌گون آمده ماء معین — فستق وبادام وجوز فندق وزیتون‌وتین
ترنج ونارنج و به ، آبی وسیب و انار

چو دیددهقان که تیر تیغ به‌آفاق زد — نار‌به‌شش کاخ[2] ریخت‌شعله به نه‌طاق[3] زد
خانه زقشلاق کند ، خیمه به‌ییلاق زد — سُخره به کُتاب گفت، طعنه به اوراق زد
زشهر بربست رخت به باغ افکند بار

باغ توانگرنگر شکّر او تنگ تنگ — سیم‌وزرش گونه‌گون، لعل‌ودرش رنگ‌رنگ
زبرجدش کیل کیل، زمردش سنگ‌سنگ — لآلیش‌مشت مشت، دُراریش‌چنگ چنگ

۱) ایار، یکی ازماههای یهودکه با ماه سوم بهارمطابق است . ۲)شش کاخ ،کنایه ازدنیا به مناسبت شش جهت بودن آن. ۳)نه‌طاق ،کنایه ازنه فلك .

خزائنش کوه‌کوه ، جواهرش باربار
باغ پس فرودین به اردی اولاد داد — پس‌آنکه‌اردیبهشت به‌دست خرداد داد
پس مه خردادشان به تیرو مرداد داد — گاه به دایه سپرد ، گاه به استاد داد
تا همه اطفال باغ شدندکامل عیار
شکوفه‌درنو بهارچون به‌درآورد شاخ — کنون‌شکوفه‌بریخت‌چون‌ثمرآوردشاخ
بر اثر یکدگر بار و برآورد شاخ — دانه برآورد بیخ،بیخ برآورد شاخ
شاخ برآورد برگ ، برگ برآورد بار
طارم پیچان تاك سپهر آیین بود — خوشهٔ انگور او سهیل و پروین بود
به شاخ نیلوفری دستهٔ نسرین بود — یا به‌کف شیخ شهر سبحهٔ سیمین بود
یا به‌گلوی عجوز عقد دُرشاهوار ...

۳ـ شوریده

حاجی محمد تقی شوریده ، شاعرنابینای شیرازی ، که از قرار معلوم نسبش به اهلی شیرازی صاحب‌مثنوی‌معروف سحرحلال می‌پیوندد ، درذیحجهٔسال ۱۲۷۴هق به دنیا آمد و در هفت سالگی به‌بیماری آبله هردوچشم راازدست داد ودوسال بعد پدرش عباس ،که‌ازپیشه‌وران شیرازبود ، درگذشت و سرپرستی و تربیت بچهٔ‌کور را خالش به عهده‌گرفت .

شوریده درسال ۱۳۱۱ ه ق همراه حسینقلی خان مافی (نظام السلطنه) ازشیرازبه تهران آمد و درنزد میرزا علی اصغرخان اتابك تقرب یافت و به ناصرالدین شاه‌وپسرش‌مظفرالدین شاه معرفی شد و قصایدی در مدح آن دو پادشاه سرود ولقب مجدالشعراء و بعد فصیح الملك گرفت .

شوریده درسال۱۳۱۴ ه ق به‌شیرازبازگشت وازدرآمد دهی‌که دولت به‌عنوان سیورغال به وی واگذارکرده بود ، زندگانی مرفهی‌برای خودترتیب داد ودرشیرازبود تاروزپنجشنبه ششم ربیع‌الثانی ۱۳۴۵ ه ق (۲۱مهرماه ۱۳۰۵ش) درگذشت .

غزلهای شوریده شوری وحالی دارد .

آید نیاید ؟

آن پریوازدرم روزی فرازآید نیاید — من‌همی‌خواهم که‌عمررفته‌بازآید نیاید
برسرمن‌سایه‌ای زآن‌آفتاب افتد نیفتد — درکف من دامن‌آن سرونازآید نیاید
طفل‌اشکم‌گفت‌بررخ‌رازعشقم‌رابه‌مردم — طفل هرگزدر شماراهل رازآید نیاید

پیش‌از آن‌کایام‌درپیچدبههم‌طومارعمرم — نامه ای ازکوی یار دلنوازآید نیاید
تا نبیندآه‌من‌برمن دلش‌سوزد نسوزد — آهن‌آتش تا نبیند درگدازآید نیاید
. . . . — . . . .
از هوای خطهٔ ری وز نهاد مردم وی — بویی از شیراز علیین‌طرازآید نیاید
عاشق‌شوریده‌را دردل‌نباشد غیرجانان — دردل محمود جز یاد ایازآید نیاید

شوریدهٔ شیدای دگر

می کند حسن‌توهرلحظه تقاضای دگر — هر زمان شور دگردارد وغوغای دگر
بـرسرصفحهٔ دل منشی دیـوان ازل — ننوشته است جزابروی‌توطغرای دگر
دوستان‌مستم‌و افتاده زپا رفته زدست — مست را دست بگیرید به مینای دگر
من‌ازآن روزکه‌چشم خوش‌ساقی‌دیدم — هوس جـام دگرکردم و صهبای دگر
دل‌گهی‌طالب‌وصل‌است‌وگهی‌مایل هجر — دارد این شیفته هــر لحظه تمنای دگر
جای‌آن است دمادم‌که برآید طوفان — که مرا می‌رود از هرمژه دریای دگر
سرو یکپای‌ازآن مانده که‌درجلوهٔ ناز — نتوانست که پیش تو نهد پـای دگر
ای‌خوش‌آن‌شب که‌سرزلف‌تودردست‌آرم — تـا بدو شرح دهـم قصهٔ شبهای دگر
دردوصدقرن‌دگر می‌نبودچون‌من و تو — شاهـد دیگر و شوریـدهٔ شیدای دگر

۴ـ ادیب نیشابوری

شیخ عبدالجواد ادیب، فرزند ملاعباس درسال ۱۲۸۱ هـ ق به دنیا آمد . وی ازخانوادهٔ متوسط الحالی بودکه درنیشابور به امرزراعت مشغول بودند . در چهارسالگی چشم راست و قسمتی ازچپ را به بیماری آبله ازدست داد و با اینهمه علوم مقدماتی را تا شانزده سالگی در زادگاه خود آموخت ودرسال ۱۲۹۷هـ ق به مشهد رفت ودر « مدرسهٔ خیرات خـان » و بعد در « مدرسهٔ فاضل خان » و «مدرسهٔ نواب» اقامت‌گزید و پس ازمطالعه وتحقیق درفنون ادبی و احاطه برلغت وشعرعرب ، چهل وسه‌سال درمشهد به‌تدریس طلاب پرداخت .

ادیب تمام عمرمجرد زیست ودر۱۲ ذیقعدهٔ سال ۱۳۴۴ هـ ق درمشهد درگذشت .

اشعاروی درحدود پنجهزاربیت قصیده وغزل‌ورباعی و بیشتر به سبك خراسانـی است و تحت عنوان لئالی مکنون به اهتمام عباس زرین قلم به‌چاپ رسیده است.

کاشکی

کاشکی دلبرمن بـا دل من داد کند — گاهگاهی بـه نگاهی دل من شاد کند

ترسم آن لیلی رخسار بدان شیرینی — دل مجنون مرا روزی فرهاد کند
چون بر آن روی و بر آن موی وزد بادهمی — دل من یاد ز فرمودهٔ استاد کند
«آن سیه زلف بر آن عارض گویی که همی — به پر زاغ کسی آتش را باد کند[1]»
بادهٔ تلخ دهد ، بوسهٔ شیرین ندهد — داوری کو که میان من و او داد کند

نمی‌دانم

نمی دانم که انده یا طرب چیست — گناه گیتی و آب عنب چیست
فرود تودهٔ غبرا چه دارد — فراز گنبد نه‌تو قبب چیست
اگر برهان پیدا اشعری راست — مزاج اعتزالی را سبب چیست
اگر صوفی خدا را یك شناسد — وصول وخلسه و جذب وطلب چیست
اگر هر سو کنی رو ، روسوی اوست — نهاد کعبه را فرض ادب چیست
اگر بیمار خود را خود طبیب است — شمارا دور ازاو این تاب وتب چیست
اگر داند که جز کویش ندانی — دلش بر ما نمی‌سوزد سبب چیست
گرازحسن ازل این جلوه ها خاست — گناه لعبتان نوش لب چیست
دگرها نیز گفتند این سخنها — نه‌تنها من همی گویم، غضب چیست
چه خوش فرمود هر کس بود فرمود — از این به برتن برهان سلب چیست:
«شمال از جانب بغداد خیزد — گناه مردم شط‌العرب چیست»
ادیبا ، با چنین خویی که او راست — عجب‌نبود که‌خون ریزد عجب چیست

تنها شعرسیاسی که از ادیب نیشابوری سراغ دارم ، قصیده ای است که دربارهٔ قرارداد ۱۹۰۷ انگلیس و روس وتقسیم ایران به مناطق نفوذ سروده ومن ابیاتی ازآن را می‌آورم :

که‌گمان داشت که بنگاه فریدونی را — ازچپ وراست کند دشمن‌چونین‌تقسیم
کی روابود که رامشگه نوشروانی — ازچپ وراست زدو پهلو گرددبه‌دونیم
این همه نیست مگراز روش مردم او — که به یکسویند از خوی نیاکان قدیم
چه‌کهنسال وچه برنا همه شایستهٔ تیغ — همگی چه زن وچه مرد سزای دژخیم
خواب نادانی جاویدی ایرانیها — برد ازیادکه ومه سخن‌کهف ورقیم...

۱) ازمحمد صالح مروزی ازشعرای متقدم (لباب‌الالباب) .

بخش اول

جراید و مطبوعات در دورهٔ اول مشروطیت

فصل اول - جراید و مضامین آنها

نهضت انقلابی طبعاً در حیات ادبی کشور نیز منعکس شد و به‌زودی گروهی از شعـرا و نویسندگان به اردوی آزادیخواهان پیوستند و با آغاز مشروطیت فرصت آن را یافتند که آزادانه و آشکارا از راه قلم به‌پیکار برخیزند. اما آزادیخواهـان وضع نامطلوبی داشتند، زیـرا دستگاههای چاپ و کاغذ و همه‌گونه ابزارکار در دست دولتیان و مستبدان بود. با اینهمه تبلیغات و مبارزات قلمی آزادیخواهان ــ هر چند به‌دشواری انجام می‌گرفت ــ در روزنامـه‌ها تمرکز یافت و بدین طریق ادبیات عهد انقلاب درچهارچوبهٔ تنگ جراید، کـه تنها وسیلهٔ نشر عقاید بودند، محصور ماند، به‌طوری که می‌توان گفت در این عهد تقریباً هیچگونه کتاب و رساله‌ای به‌وجود نیامد.

پس از اعلام مشروطیت و آزادی مطبوعات شمارهٔ روزنامه‌ها رو به‌فزونـی نهـاد و دهها روزنامه در تهران و رشت و تبریز و دیگر شهرستانهای ایران انتشار یافت. نخستین روزنامهٔ عهد مشروطه که بعد از گشایش مجلس در ایـران پدید آمد، روزنامـهٔ مجلس بـود که در ۸ شوال ۱۳۲۴ ه ق منتشر شد.

روزنامهٔ مجلس اصولا اخبار و وقایع جلسات مجلس شورای ملی ایران را چاپ می‌کرد و به‌دست یکی از افراد حزب مشروطه‌خواه، میرزا سیدمحمد صادق طباطبائی، تأسیس یافته بود. این شخص فرزند میرزا سید محمد طباطبائی، مجتهد معروف و یکی از دو پیشوای روحانی مشروطیت، بود. او هم به‌عقاید پدر روشنفکر خود وفادار مانده بود و در روزنامهٔ خود پیوسته مردم را به‌تمدن، که آن را یگانه وثیقهٔ آزادی و ترقیات ملی می‌دانست، دعوت می‌کرد.

این روزنامه علاوه براخبار مجلس، اشعار مدیر روزنامه، شاعر معروف ادیبـالممالک فراهانی، را نیز درج می‌کرد.

پس از انتشار مجلس گروهی دیوانه‌وار به روزنامه‌نویسی روآوردند و روزنامه‌هـای متعددی در تهران و شهرستانها به‌نامهای وطن، ندای وطن، ندای اسلام، کلید سیاسی، کشکول، مساوات، تمدن، صبح صادق، حی علی الفلاح، صراط مستقیم، روح القدس، روح الامین،

کوکب دری ، نیرّاعظم ، الجمال ، الجناب ، آئینهٔ عیب نما ، جام جم ، عراق عجم ، زبان ملت ، آدمیت ، تدین ، اتحاد ، گلستان سعادت ، قاسم‌الاخبار وجز آن با سرلوحه‌هایی از آیات قرآن وسخنان بزرگان ومطالب پراکندهٔ گوناگون پدید آمد. اما این روزنامه‌ها، جزچندتای آنها ، دیری نپاییدند و به زودی ازمیان رفتند . بعضی از این روزنامه‌ها مانند ندای وطن ، تمدن ، مساوات و الجمال ، علاوه براخبار و مقالات سیاسی ، پاره‌ای ازاشعار وآثار ادبی را نیز درج می کردند .

روزنامهٔ مساوات را سید محمد رضای شیرازی می‌نوشت که مرد بیباك خیره‌سری بود. او و سلطان العلمای خراسانی شاخ به شاخ محمد علی میرزا انداخته و زور به تند نویسی می‌زدند [1].

در پایان نه ماههٔ اول بعد از اعلان مشروطیت ، روزنامهٔ وزینی به‌نام حبل‌المتین و نیز دو روزنامهٔ ادبی در تهران پدید آمد که یکی تئاتر و دیگری صوراسرافیل بود.

حبل‌المتین تهران را سید حسن کاشانی ، برادر کهتر مؤیدالاسلام دارندهٔ حبل‌المتین کلکته ، در۱۵ ربیع‌الاول ۱۳۲۵ هـ ق دایر کرد و در واقع شعبه‌ای ازآن روزنامه بود . این روزنامه همه روزه باکاغذ و حروف خوب به‌چاپ می‌رسید وچون مقالات آن را شیخ یحیی کاشانی ،که هم نویسندهٔ خوب وهم آگاهتر از دیگران بود ، می‌نوشت ، خوانندهٔ زیاد داشت وتا زمان توپ بستن مجلس پایدار ماند . بعد ازفتح تهران حبل‌المتین دوباره شروع به انتشار کرد واین‌بار درسال ۱۳۲۷هـ ق مدت ۲۳ ماه توقیف شد .

روزنامهٔ تئاتر ،که هر پانزده روز یك مرتبه منتشر می‌شد ، در صفحات خود صحنه‌های دراماتیکی به‌صورت مکالمه وسؤال وجواب ،که هدف آنها انتقاد ازطرز حکومت دورهٔ‌قاجاریه و رجال عهداستبداد بود ، می‌گنجانید . این روزنامه را ،که آغاز نشر آن چهارم ربیع‌الاول ۱۳۲۶هـ ق بود، میرزا رضا خان طباطبائی نائینی ، نمایندهٔ دورهٔ دوم مجلس ، انتشار می‌داد و یکی ازجراید خوب آن زمان بود.

اما صور اسرافیل را میرزا قاسم خان تبریزی و میرزا جهانگیرخان شیرازی بنیاد نهادند و میرزا علی‌اکبرخان دهخدا (دخو) ازنویسندگان آن بود . راجع به‌این روزنامه‌که هم ازحیث سبك وروش ادبی و هم ازجهت مطالب ومضامین وهم ازبسیاری جهات دیگر شباهت تامی به‌روزنامهٔ ملانصرالدین قفقاز داشت ، جداگانه وبه‌تفصیل سخن خواهیم راند .

شهرستانها نیز بزودی تأسی به‌تهران کردند وروزنامه‌هایی دربسیاری ازشهرستانها انتشار یافت . درتبریز پیش ازهمه روزنامهٔ انجمن پدید آمد. این روزنامه ،که شمارهٔ یکم آن درغرهٔ رمضان ۱۳۲۴هـ ق منتشر شد، ابتدا تاچندی روزنامهٔ‌ملی وبعد جریدهٔ‌ملی نام داشت وگزارشهای

۱) سید احمدکسروی ، تاریخ مشروطیت ایران ، بخش دوم .

آذربایجان را به‌زبان ساده‌ای می‌نوشت ویکی از سودمندترین روزنامه‌ها در آن زمان بود. نویسندهٔ آن، میرزا علی‌اکبر خان فرزند سید هاشم چرندابی، ازخانوادهٔ وکیلی بود که در اول «سروش غیبی» امضا می‌کرد. انجمن ملی تبریز براین روزنامه نظارت و سرپرستی داشت.

روزنامهٔ عدالت، که از پیش ازمشروطه به‌نام الحدید منتشر می‌شد، ازسال ۱۳۲۴ هـ ق بدین نام خوانده شد، ومدیر و نویسندهٔ آن، میرزا سید حسین خان، ازنیکان بود و ازچاپلوسی خودداری داشت وگفتارهای سودمندی می‌نوشت. اما چون دیر زمانی درروسیه زیسته بود، همینکه آزادی پیش‌آمد در روزنامه‌اش سخن ازآزادی زنان راند وچون این سخنان در آن هنگام بیهنگام بود، خود انجمن وآزادیخواهان روزنامهٔ او را بستند وازشهر بیرونش کردند.

بزرگترین وآبرومندترین روزنامهٔ تبریز آذربایجان بود که‌درششم محرم سال ۱۳۲۵هـ ق پدید آمد. این روزنامه را حاج میرزا آقا بلوری، از بازرگانان ومجاهدان مشروطه، برپا کرد و نگارش آن را میرزا علیقلی صراف، که سابقاً نامهٔ احتیاج و اقبال را می‌نوشت، برعهده داشت. روزنامهٔ آذربایجان یك سال بیرون می‌آمد و به‌دو زبان فارسی و آذربایجانی و به‌شیوهٔ ملانصرالدین قفقاز نوشته می‌شد وکاریکاتورهایی نیز داشت ونخستین روزنامه‌ای بود که درتبریز با حروف سربی چاپ می‌شد.[1]

روزنامه‌های دیگری نیز به نامهای امید، آزاد، اتحاد، اخوت، ابلاغ، مصباح، مجاهدو حشرات‌الارض در تبریز پدید آمدندکه هریك پس‌از نشر چند شماره ناپدید شدند.

روزنامهٔ مجاهد را سیدمحمدابوالضیاء به‌همدستی‌حاجی‌میرزا آقا بلوری‌درسال۱۳۲۵هـ ق می‌نوشت و از روزنامه های آبرومند تبریز بود. در اواخر سال ۱۳۲۵ هـ ق مقاله‌ای دراین روزنامه نوشته شدکه ازسیدکاظم یزدی، مرجع تقلید شیعیان، بدگویی کرده واو را «ابن‌ملجم‌سیرت» خوانده بود. انجمن تبریز شرحی دربیزاری ازآن مقاله‌بیرون داد وابوالضیاء رابه‌انجمن آورده پس از محاکمه چوب زدند وازشهر بیرون کردند.

حشرات‌الارض‌روزنامهٔ فکاهی‌مصوری‌بودکه باکاریکاتورهای‌رنگین در۱۴صفر۱۳۲۶هـ ق به‌مدیریت حاجی میرزا آقا بلوری آغاز به انتشارکرد. مقالات این روزنامه، به پیروی از ملانصرالدین قفقاز از زبان یك دیوانهٔ بازارگرد معروف تبریز به‌نام غفار وکیل نوشته می‌شد. ازاین روزنامه تا آغاز جنگ وآشوب بیش از ده واند شماره بیرون نیامد. حشرات‌الارض در دورهٔ دوم مشروطیت دوباره منتشر شد ولی یك شماره بیشتر انتشار نیافته بودکه به‌دست دولت توقیف‌شد.

در رشت روزنامهٔ فکاهی نسیم شمال، که اشعار سیداشرف‌الدین حسینی را منتشرمی‌کرد

۱) هنگامی‌که محمدعلی میرزا ازتبریز روانهٔ تهران می‌شد، بلوری چاپخانهٔ اورا خرید و به‌خانه برد و پس‌از آن بیشتر نوشته‌های آزادیخواهان وسپس روزنامهٔ «آذربایجان» با آن چاپ می‌شد.

وما از آن جداگانه صحبت خواهیم کرد ، و در ارومیه (رضائیهٔ کنونی) روزنامهٔ آبرومند فریاد ، که دارندهٔ آن میرزا حبیب‌الله آقازاده و نویسنده‌اش میرزا محمود غنی زاده بود ، انتشار می‌یافت .

در شهرستانهای دیگر نیز روزنامه‌هایی پدید آمده برای مدتی کم یا زیاد منتشر شدند .

مطالعه و تحقیق در تاریخچهٔ روزنامه‌نگاری ایران و تنظیم نام ومشخصات کلیهٔ روزنامه‌های مرکز و شهرستانها ،که در آن روزهای پرآشوب درراه آزادی پیکار وجانفشانی می‌کردند، بسیار دشوار و جالب است ولی درحوصلهٔ این کتاب نمی‌گنجد و ماتنها دربارهٔ چند تا از آنها که ارزش ادبی داشته‌اند ، به‌جای خود سخن خواهیم راند.

رابینو[1] درکتابچهٔ فهرست جراید فارسی ،که به‌سال ۱۳۲۹ ه ق دررشت چاپ کرده و میرزا محمد علی خان تربیت از دانشمندان و روشنفکران آذربایجان در رسالهٔ خود موسوم به‌ ورقی از دفتر تاریخ مطبوعات ایران و فارسی که ترجمهٔ انگلیسی آن به‌اهتمام ادوارد براون درسال ۱۳۳۳ ه ق نشر شده[2] ، شرح جراید فارسی و فهرست اسامی آنها راثبت کرده‌اند . براون در فهرستی که براساس یادداشتهای تربیت از جراید ایران ترتیب داده ، سیصد و هفتاد و یك روزنامه را نام برده که البته بعدها شمارهٔ آنها فوق‌العاده افزایش یافته است.[3]

همچنانکه اکثر پیشروان مشروطه ، باهمهٔ شور و شوق و جوششی که داشتند ، به‌علت ناآگاهی از اوضاع جهان واز معنی درست مشروطه و آزادی و نداشتن راهنمایان و آموزگاران آشنا به‌زندگانی اجتماعی و اصول کشورداری ، درکار خود درمانده و سرگردان بودند، اغلب روزنامه‌هایی که در اوان مشروطیت پدید آمدند نیز ، هرچند جز خدمت به‌میهن وآسایش مردم غرضی نداشتند ، راه درست کار و کوشش را نمی‌دانستند وهریك مشروطه و آزادی وقانون رابه‌معیار ذوق وسلیقهٔ خویش وبمیزان اطلاعاتی که ازپیش داشتند، می‌سنجیدند وغالباً آزادی وعلم وصنعت وهنر وتمدن وغیره رابه‌جای یکدیگر می‌گرفتند وبه‌عوض شناساندن معنی صحیح هریك ازمظاهرزندگی آزاد وسعادتمند، روزنامه خودرا با عبارات کلی دربارهٔ هریك ازاین مسائل پر می‌کردند ، یا بی‌آنکه راه چاره را بیاموزند از دربار وشاه وپیرامونیان او وسررشته‌داران کشور

۱) Rabino کنسول سابق انگلیس در رشت ، که پدرش ژزف رابینو در تهران مدیر بانك شاهنشاهی انگلیس بود وبه‌همین‌جهت زودتر و بهتربه زندگانی ایرانی واقف‌گردید ، بعدها در انجمن آسیائی پاریس عضویت‌یافت وپس‌از اشغال پستهای‌سیاسی درمراکش ومصر متقاعد (بازنشسته) شد. رابینوکتب زیادی راجع‌به‌گیلان نوشته که باعث شهرت اوگردیده است . ازجمله کتاب مفصلی به‌نام «گیلان» تألیف کرده و تاریخ گیلان وجغرافیای اداری و اقتصادی آن را به‌اروپا شناسانده است .

۲) The Press and Poetry of Modern—Persia, Cambridge,1914 این کتاب را محمد عباسی باحواشی و ملحقات در دوجلد به‌فارسی ترجمه کرده است .

۳) اخیراً سیدمحمد صدر هاشمی « تاریخ جراید و مجلات ایران » را به‌تفصیل در چهار جلد تألیف و درسالهای ۱۳۲۷—۱۳۳۲ش در اصفهان چاپ کرده است.

گله وناله و بدگویی و عیبجویی می کردند. غالب نویسندگان اصلا نمی‌دانستند چه می نویسند وبرای که می نویسند. وانگهی سبك نویسندگی فوق‌العاده ناپخته وابتدایی بود. ازیك سو آن سبك مغلق وپیچیده و مملو ازصنایع بدیعی دوران گذشته برای ادای مطالب ومسائل روزمناسب نبود واز سوی دیگر نثر جدید هنوز جایگاه خود را نیافته بود و نویسندگان همان دانسته‌های کهنه وقدیمی خودرا ازحکمت وعرفان وحدیث وامثال وحکم با اشعارخود ودیگران بهم‌می‌بافتند وازآنها مقاله ومطلب می‌ساختند ودر نتیجه آنچه‌را که دیروز مثلا دربارهٔ علم نوشته‌بودند، امروز دربارهٔ اخلاق وفردا دربارهٔ تمدن وصنعت وهنر می‌نوشتند ...

آوردن شواهد زیاد از نوشته‌های جراید آن زمان کار بیهوده‌ای است وجز افزودن حجم کتاب ثمری ندارد. بااینهمه برای مزیداطلاع خوانندگان برشیوهٔ نگارش مطبوعات آن‌روزگار، چند نمونه ازبعضی جراید مرکز وشهرستانها رادر زیر می آوریم:

بسم‌الله الرحمن الرحیم برآنان‌که از ترقیات دول و ملل مستحضرند مکشوف و مبرهن است‌که هیچ قومی از حضیض ذلت به‌اوج عزت نایل نشدند جز درسایهٔ علم و اتفاق وتبری ازجهل و نفاق، و به‌تجربه رسیده است‌که حصول این دو را محرکی بایست‌که لاینقطع اذهان عموم را به‌طور سهل و ساده به‌ذکر حوادث و شرح وقایع به‌جانب این دو جلب نماید واین محرك استمراری‌را امروزه ما جریده می‌نامیم‌که همه روزه یا همه هفته با بیاناتی شیرین و عباراتی نمکین وقایع حادثه و نصایح مفیده وکیفیت وثمرات مخترعات جدیده یا مفاسد ومضار عادات ذمیمه را به عرض عموم برساند ... امروزکه بعد از سالیان دراز غفلت و بیخبری از تأییدات غیبی کوکب بخت ایرانیان روی به‌افق اقبال‌نهاد وعموم ملت یکدل ویکزبان در پی تحصیل حقوق و اصلاح امور خود برآمدند و شاهنشاه سعید أَنَارَاللهُ بُرْهَانَهُ با قلبی رئوف، که خدایش ازاین عمل‌پاداش خیر دهاد، مستدعیات بیغرضانهٔ ملت راپذیرفت و فرمان حریت و آزادی عطا فرمود و اینك پدر تاجدار مهربان ما، محمد علی‌شاه، که قبل‌از جلوس بر اریکهٔ سلطنت و بعدازآن باکمال رأفت ومرحمت به‌نفس نفیس در استحکام این اساس مقدس اقدامات شاهانه فرمود واز هر بابت نکته‌ای فروگذار نفرمود ...

(روزنامهٔ تمدن، چاپ تهران، شماره۱، مورخ ۱۷ ذیحجهٔ ۱۳۲۴ هـ ق)

نحمدك‌الله یامن دَلَعَ لسانَ الصُّبحِ بِنُطقِ تَبَلُّجِهِ[1] صبح شد ای‌صبح را پشت و پناه

۱) از «دعای صباح».

هزاران‌شکر خداوند متعال راکه در هنگام طلوع‌فجرسعادت و ندای اتحاد بین‌دولت و ملت ،که هنگام بیداری ازخواب گران و طلوع آفتاب توفیق اهالی ایران است ، مجلهٔ صبح صادق از افق سعادت طالع گردید وجهانیان را به‌شاهراه صداقت ودرستی و وظیفهٔ خداشناسی و وطنپرستی و اطوار دیانت و درستی و رسیدن به‌نتیجه و فایدهٔ خلقت و هستی با ناطقهٔ عزم و همت و بارقهٔ سعادت ، ارشاد و هدایت می‌نماید و موجبات ترقیات دنیوی و رسیدن به‌نقطهٔ علم و آگاهی واشاعهٔ خدمت به‌ابناء وطن‌و دفع امراض حاصله از بطالت وحزن وتکمیل نواقص معیشت وتحصیل‌ملکات انسانیت و مدنیت را با بیانی فصیح روشن می‌سازد . از خداوند قادر مهربان ودانای ظاهر و پنهان با نهایت عجز و مسکنت و افتقار و استکانت خواهنده‌ایم که آنچه مصالح خیر و ترقی دنیوی و اخروی برادران عزیز وطن ماست ، برقلم نویسندهٔ این روزنامه جاری فرماید وبرروی نظارگان و خوانندگان آن ابواب صبح سعادت‌گشاید و همه را از خواب گران بیدارکند وازغفلت شام جهالت هشیار نماید . انه خیرموفق و معین و الحمدلله الذی هدانا لهذا وماکنا لنهتدی لولا ان هدانالله .

(صبح صادق ، چاپ تهران ، شمارهٔ ۱ مورخ ۲۳ صفر ۱۳۲۵.)

رب اشرح لی صدری و یسرلی امری واحلل عقدة من‌لسانی[1] وسهل امری برحمتك یا ارحم‌الراحمین .

ای قلم ای نور ظلمت‌سوز من — ای قلم ای صبح روزافروز من
ای قلم ای گنج بی‌پایان تویی — ای انیس وحشت وهجران تویی
خامه‌ام ای محرم افکار من — ترجمان فکرت و اسرار من
ایها المحبوس فی سجن الظلم — ایها المظلوم من هم و غم
سالها و ماهها بس خفته‌ای — کآن دری می‌بایدت ناسفته‌ای
حالیا برخیز شه دستور داد — اندر آتش دید ما را نور داد
بازگو ای باز پر افروخته — با شه و با ساعدش آموخته

ایران ، ایران ، ای وطن مقدس وای خاك پاك اقدس، ای بهشت روی زمین

۱) قرآن‌کریم ، سورهٔ طه آیات ۲۵ ، ۲۶ ، ۲۷ .

و ای وادی پسندیده و دلنشین ، ای دخمهٔ شهنشهان جهان و ای مکمن جهانداران کیان، ای ایران ، ای مهد مدنیت وای گهوارهٔ انسانیت ، ای سرچشمهٔ علوم وای منبع بدایع و فنون ، ای ایران چه دلکش کشوری وچه ستوده مکانی ...

(روزنامهٔ آذربایجان ، چاپ تبریز ، شمارهٔ ۱ ،مورخ ۶ محرم ۱۳۲۵)

پس ازشکر خدا و صلوة و سلام بی‌منتهی برخاتم انبیا و ائمهٔ هدی علیهم الصلوة والسلام ، به‌احترام معروض محضر انور مطالعه‌کنندگان عظام می‌دارد ــ سالیان درازی بودکه خاطرفاتر خیال ترتیب و طبع روزنامه وبه‌قدر قوهٔ عاجزانه تصور تقدیم این خدمت ناچیز را می‌نمود و هر وقت به‌یك مانع ومحظور موفق به‌مقصود و منظور نمی‌شد ، تا دراین اوان‌که تقدیر پروردگار و گردش افلاك و ادوار بنده را به این خاك و دیار انداخت و ازبعضی جهات دیگر تا اندازه‌ای زمان را مساعد و معاضد برای‌آن ساخت‌لهذا بی‌افاتهٔ وقت‌به‌اجرای مقصد دیرینه پرداخت . ولی‌واضح است این مقصود آن طورها که اصلا در نظر و مطلوب ارباب بصر است ، لوازم و شرایطی‌داردکه همیشه‌همهٔ آنها درهرجا فوری‌فراهم نمی‌آید وبالضروره والمجبوریه بدواً و آنا ازتمامی نواقص وشوائب مبرا ومنزه نمی‌ماند. فقط از حضرات مطالعه‌ــ کنندگان حالا و مآلا دو امید دارد یکی آنکه علی العجاله معفو باشد و دیگر اینکه انشاءالله‌به‌مساعدتشان آتیه دررفع نقایص حتی‌الامکان سعی وجهد نماید. به‌هرصورت از خداوند منان موفقیت می‌خواهد ومنه التوفیق وعلیه‌التکلان ...

(روزنامهٔ‌اصفهان،چاپ اصفهان، شمارهٔ۱ مورخ دوشنبهٔ سلخ‌رجب‌۱۳۲۵)

رب‌اشرح لی صدری و یسّرلی امری واحلل عقدة من‌لسانی یَفْقَهُواقَولْی[۱].
پاك یزدانا ، بخشندهٔ مهربانا! مدد مددکه‌جمله جهان‌را تو‌یی مدد فرمای کمترین بنده را بی استعانت قدرت بالغه‌ات در این فضای بی‌انتها چه یارای دم زدن است و ناتوان پرستنده را بی راهنمایی توفیقت در این دشت پهناور کجا قدرت قدم زدن ! یارب ، یارب مددکه پیروان رفتند و همه در منزل مقصود آرمیدند و به اقصی المرام رسیدند ، لیکن ما را غول‌فطرتان این دشت و ابلیس‌منشان این صحرا از راه بردند. عنان اختیار و قوت اقتدار مادی و معنوی ما را ازکف‌ربوده دیرزمانی به‌کوه ودشت سرسری و آواره هرطرف دوانیدند . یارب ، یارب هنگام سپیده دم‌است وفضااندکی تاریك و این راه‌که پیش پایمان است پرباریك و ما هم‌که به دمیدن صور و غریدن

۱) قرآن‌کریم ، سورهٔ طه ؛ آیات ۲۵ ،۲۶ ،۲۷ ، ۲۸ .

شیپور سر ازخواب برداشته‌ایم ، هنوز سراسیمه ومخمور با همان پریشانی صبوحی ره می‌سپاریم ...
(روزنامهٔ فریاد ، چاپ ارومیه ، شمارهٔ ۱مورخ ۲۱ محرم ۱۳۲۵)[۱]

از ذکر این نکته هم ناگزیریم که بعضی از نویسندگان آن زمان ، خودبه وضع نامطلوب جراید و سخافت این گونه نویسندگی پی برده بودند و چاره‌ای نداشتند . چنانکه سید محمد رضا مساوات مدیر یکی از چهار جریدهٔ مهم دورهٔ انقلاب در اولین شمارهٔ روزنامهٔ خود ـ یکشنبه ۵رمضان ۱۳۲۵ ـ به این نکته توجه‌کرده است.

فصل دوم ـ اشعار مطبوعاتی

پیداست که نثر مطبوعاتی با چنین وضعی به تنهایی نمی‌توانست نیازمندیهای مبلغین آزادی را دربیان احساسات سیاسی واجتماعی برآورد و مبارزان انقلاب ناچار بودند که برای تبلیغ اندیشه‌های نوین ازشعر ـ که نه‌تنها همیشه در ایران برنثر غلبه داشته بلکه بهترین وسیلهٔ بیان عواطف و احساسات بوده ـ یاری جویند ودر واقع قسمتی از وظایف مطبوعات را به عهدهٔ شعر واگذارند .

می دانیم که تا پیش ازجنبش‌مشروطیت شعرا دور ازمردم می‌زیستند . شاعر درمحیط دربار و درباریان محصور بود و جز به‌خاطر خوشایند اربابان خود لب به سخن نمی‌گشود و شعرها اغلب درپیرامون شاهد وشراب وشکار وجشنها و اعیاد وفتوحات ممدوح دورمی‌زد و گویندگانی که درچنان محیطی پر ازناز ونعمت پرورده شده بودند ، ازدردها ورنجهای مردم مطلقاً آگاهی نداشتند .

شعر ایران از جنبش معروف به «بازگشت» سودی نبرد. بازگشت ، شعر فارسی را از سبك هندی رهایی بخشید و به‌عهدگذشته رجعت داد ، ولی ازگویندگان این دوره که می‌خواستند نقش استادان حقیقی روزگاران‌گذشته را ایفاکنند ، جزمشتی نمونه‌های تقلیدی وتتبعی به

۱) این‌نمونه‌ها از«تاریخ جراید ومجلات ایران» تألیف سیدمحمد صدرهاشمی برگرفته‌شده‌است .

یادگار نماند.

فرم اشعار مطبوعاتی ــ با پیدایش مشروطیت، بساط دربار، که تکیه‌گاه شعرا بود، بهم‌خورد وشعر دردسترس مردم قرارگرفت، امّا نه سخنوران عهد انقلاب به زبان خشك و پر تجمل وریزه‌کاریهای هنرشعری قدیم ایران آشنایی کامل داشتند ونه آن سبکها و قالبها برای بیان احساسات ومفاهیم جدید رسا ومناسب بود. گویندگان این‌دوره، چون راه دیگری درپیش نداشتند، ناچار برآن شدند که مفاهیم و تعبیرات جدید و تصورات ذهنی خود را در اوزان ساده‌تر وکوتاهتری بریزند و آنرا عجالتاً به‌طور حاضر وآماده در ادبیات عامه یافتند.

در ایران از دیرزمان، دلقکها ومطربها و بندبازها و شعبده‌بازها نوعی نمایش خنده دار به وجود آورده بودند. این‌دسته‌ها در شهرها ودیهها گردش می کردند وصحنه‌هایی ترتیب‌می‌دادند وقطعات کوچکی به معرض نمایش می گذاشتند ودرضمن بازی و شوخی به کنایه و گاهی به‌صراحت به‌طعن وتمسخر اولیای امور می‌پرداختند. درحلقهٔ آنان تصنیفها و ترانه‌هایی به‌وجود آمده بود که با حوادث وجریانهای روز ارتباط داشت ومردم آنها را دهن‌به دهن یاد گرفته درکوچه و بازار به‌آواز می‌خواندند. این ترانه‌ها وتصنیفها بعد از انقلاب مشروطیت در واقع جایگزین «زبان آزاد» مطبوعات شد و مانند شوخیهای نوین ادبی به‌کار رفت وادبیات جدید انقلاب در نخستین قدم آزمایش ازشکل و قالب آنها استفاده کرد و این‌تصنیفها، که در پرتو ساختمان و آهنگ مخصوص خود با طبع ملت سازگار بود، به‌محض انتشار درمیان مردم کوچه و بازار، به دهنها می افتاد و حس‌خودآگاهی آنان را بیدار می کرد وتوده‌های ملت را به‌جنبش و مبارزه بارژیم استبدادی برمی‌انگیخت.

درویش‌شورشی ــ قطعهٔ زیر یکی ازشعرهای ضربی وآهنگداری است که‌ازحیث‌هنرشعری برنظایر خود درجحان‌دارد. این‌شعر را استادپورداود زبان درویش دوره‌گردی سروده شده وچنانکه‌می‌دانیم دراویش از عهد صفویه و شاید پیش از آن درتبلیغات وتحریکات‌سیاسی سهم عمده‌داشته‌اند[1].

هــو حــق مددی مــولا نظری
هــوحق مــددی مــولا نظری

از چیست چنین‌بیچاره شدیــم؟

۱) ترجمهٔ روسی این اشعار را برتلس درتاریخ مختصر ادبیات ایران (لنین‌گراد ۱۹۲۷) آورده ونسخهٔ فارسی آن را که نایاب بود، دکتر حسینعلی سلطان‌زاده‌پسیان کریمانه در اختیار من‌گذاشته است.

کوته دست و غمخواره شدیم؟
از خانهٔ خود آواره شدیم؟
تا دیده چو ما کس دربدری!
هو حق‌مددی مولا نظری

ایران بنگر ویرانه شده
بی مهر وطن افسانه شده
قومش همگی دیوانه شده
نابود شود این‌سان بشری
هو حق مددی مولا نظری

این خاك به از کیوان بودی
آرامگه گردان بودی
مر رشگ همه شاهان بودی
شد دستخوش غول تتری
هو حق مددی مولا نظری

زین پس به ره مردان پوییم
بر درد وطن درمان جوییم
ایران، ایران، ایران گوییم
در ورد شب و روز و سحری
هو حق مددی مولا نظری

ای قبلهٔ ما، ایران، ایران
ما بنده وتو یکتا یزدان
پر کرده کنون مهرت دل‌و جان
تو روح‌دل ونور بصری
هو حق مددی مولا نظری

هو هو هو هو، گو کو دارا؟

کو شاپور آن لشگر آرا ؟
کو نوشروان گردون خرگا ؟
رفتند ونماند زایشان اثری
هو حق مددی مولا نظری

خورشید کیان گرداند چورو
شد شبپره‌سان دشمن شبجو
بر بازی چرخ نفرین و تفو
کانگیخت به ما بیدادگری
هو حق مددی مولا نظری

در ماتم و در زاری تاکی ؟
اشگ از دو بصر جاری تاکی؟
شرمندگی و خواری تاکی ؟
تاچند روا این‌خونجگری؟
هو حق مددی مولا نظری

آوخ آوخ کز می مستیم
افیونزده و خواب و سستیم
از خود غافل زآن رو پستیم
نبود ما را از خود خبری
هو حق مددی مولا نظری

ملت غافل دشمن در کار
این یک‌درخواب آن‌یك بیدار
این یك مدهوش آن یک‌هشیار
زین سان گردد قومی سپری
هو حق مددی مولا نظری

بگرفته عدو کاشانهٔ ما

از خود دانند این خانهٔ ما
پر کرده شکم از دانهٔ ما
بر خرمن ما برزد شرری
هو حق مددی مولا نظری

بیداد عدو اندر تبریز
یاد آورد از ظلم چنگیز
الله الله ازاین خونریز
برسوخت بههم هرخشك وتری
هو حق مددی مولا نظری

از بهر وطن از جان کوشیم
از دست اجل خلعت پوشیم
وز جام فنا زهری نوشیم
تاکام وطن گردد شکری
هو حق مددی مولا نظری

ما را باید شمشیر و تفنگ
زورو دلشیر نیروی نهنگ
بازوی یلان اندر گه جنگ
نه گونهٔ زرد نه چشم تری
هو حق مددی مولا نظری

جانت بفشان هو هو هو هو
خونت بچکان هو هو هو هو
درویش ، بخوان هو هو هو هو
هویی بزن و برکش تبری
هو حق مددی مولا نظری

امضا گل

تصنیف مناره‌خانم ـ براون یك قطعهٔ دیگر نیز ، که عنوان « تصنیف من کلام مناره خانم » و امضای هوپ هوپ (یعنی هدهد) دارد ، درکتاب خود آورده است.این قطعه از حسرت‌وحیرت و پشیمانی ملت ساده‌لوح ،که ازمشروطه توقع آزادیِ وآسایش داشته و دستگیرش نشده‌است، حکایت می کند:

ننه جان خـــواب بودم خواب دیدم
مــاه رمضان شد ننه جــان   نان وگوشت‌ارزان شد ننه‌جان
خواب من دروغ بود ننه‌جان   هرچه دیدم دوغ بود ننه‌جان

ننه جان خواب‌بودم خواب دیــدم
مشروطــه به پا شد ننه جــان   عیش فقـــرا شد ننه جــان
خواب‌من دروغ بود ننه جان   هرچه دیدم دوغ بود ننه جان

ننه جان خواب بودم خواب دیــدم
کوچه قشنگ است ننه جــان   شهر ما فرنگ است ننه‌جــان
خواب من دروغ بود ننه جان   هرچه دیدم دوغ بود ننه جان

ننه‌جان خواب بودم خـــواب دیــدم
حمــام تمیــزاست ننه جــان   بشکن بــریز است ننه جــان
باز حمام‌خراب است ننه‌جان   بلدیَ به‌خواب است ننه جان

ننه‌جان گریه مکــن غصه مخور
نان شکری مــی‌خرم واست   چــادر زری مــی‌خرم واست
تا تو فکر رخت می کنی ننه   منو سیابــخت مــی‌کنــی ننه

امضاء هوپ هوپ

میشه ؟ ـ این تصنیف هم درشمارهٔ ۲۲ روزنامهٔ نسیم شمال‌منتشر شده وشعرآن از اشرف‌الدین حسینی است .

میشه دولت به ملت یـارگردد　　　نگو هـرگز نمیشه های های
به‌اهل مملکت غمخوار گُردد　　　نگو هـرگز نمیشه های های
شبیه نـادر افشار گـردد　　　نگو هرگـز نمیشه های های
نگو هرگز نمیشه های‌های
سیا قرمز نمیشه هـای های

میشه‌گرگـی به‌گلـه آشنا شه　　　نگو هـرگز نمیشه های های
میشه شیطان به شکل‌اولیا شه　　　نگو هـرگز نمیشه های های
میشه شهوتچرانی پادشا شه　　　نگو هـرگز نمیشه های های
نگوهرگز نمیشه‌هـای های
سیا قـرمز نمیشه های های

بیا شاها صفا کن جان مولا　　　نگو هـرگز نمیشه های های
رعیت را رهـاکن جان مولا　　　نگو هـرگز نمیشه های های
بملت خوب تاکن جان مولا　　　نگو هـرگز نمیشه های های
نمد شولا نمیشه های های
جان مولا نمیشه های های

میشه ایـران ویـران‌گردد آباد　　　نگو هـرگز نمیشه های های
شودمظلوم ازاین‌مشروطه‌دلشاد　　　نگو هـرگز نمیشه های های
کمی‌روزنومه‌چی‌هم‌گردد آزاد　　　نگو هـرگز نمیشه های های
یارو راضی‌نمیشه های های
پشه قاضی نمیشه های های

میشه ما خفتگان بیدارگـردیم　　　نگو هـرگز نمیشه های های
چو ژاپون‌شهره دراقطارگردیم　　　نگو هـرگز نمیشه های های
چو آمریکائیان هشیار گردیم　　　نگو هـرگز نمیشه های های
نگو هرگـز نمیشه های های
سیا قرمز نمیشه های هـای

مسمط ومستزاد ــ نوع دیگر اشعار «مسمط» و «مستزاد» بود. مسمط در ادبیات ایران سابقهٔ قدیمی دارد ، اما مستزاد درزمانهای نسبتاً نزدیکتری به وجود آمده [۱] ومخصوصاً یغما مراثی خود را در قالب مستزاد ریخته بود .

گویندگان عهد انقلاب ازاین دوشکل وقالب نیز بهرهٔ کافی بردند و بدین ترتیب هجویه‌ها وفکاهیات ملی وسیاسی فراوانی به‌وجود آمد که هربند آنها با برگردان واحد یا مختلف ختم می‌شد و روی‌هم‌رفته به بالادهای [۲] قدیم انگلستان شباهت داشت .

ادوارد براون نمونه‌های زیادی ازاین اشعار، که در جراید صدر مشروطیت درج می‌شده ، جمع‌آورده ودرکتاب نفیس خود به‌نام مطبوعات واشعار ایران نو [۳] چاپ کرده است .

ارزش این نوع اشعار ــ براون معتقد است که این آثار منظوم، هم ازجنبهٔ تاریخی وهم ازلحاظ ادبی ، دارای اهمیت عظیم وبسزایی است و می‌توان آنهارا در شمار اشعار کلاسیك ایران قرار داد . در اهمیت بزرگ تاریخی وسیاسی این اشعار تردیدی نیست و از حیث مضمون نیز چون از زندگی روز ودردها و گرفتاریهای اجتماعی سرچشمه‌گرفته‌اند ، از بسیاری از اشعار سفارشی اصیلتر وحقیقیترند . اما از جنبهٔ هنری این عقیده مبالغه‌آمیز است و هیچکدام از آنها درمتانت و جزالت به‌شعر قدیم ایران ، حتی اشعار دورهٔ بازگشت ، نمی رسد . اینها سروده‌های گذران و ناپایداری هستندکه برای‌اغراض ومقاصد خاصی به‌وجود آمده‌اند و حوادث واتفاقات روزرا به طرزی زنده وجالب بیان وبه وقایعی اشاره می کنند که در روز حدوث وظهور خود مهم واز حیث وقوف به وضع روز وذوق وسلیقهٔ جامعه واندیشه‌ها و امیدها و حزمانهای قهرمانان قابل توجه هستند . اما همینکه موجبات پیدایش آنها ازمیان رفت ، ارزش و اهمیت خودرا ازدست داده در طاق نسیان می‌افتند .

این گفته‌ها و سروده ها ــ تکرار می کنم ــ اگرچه از حیث ادبی ارزش زیادی ندارند ولی نمی‌توان انکار کرد که در زندگی سیاسی و اجتماعی ایران و در بیداری مردم خواب‌آلود و غفلتزدهٔ کشور، که تا آن روزگار به حیات سیاسی خو نگرفته بودند، نقش بسیار مهم ومؤثری داشته‌اند و از نظر تاریخنویس مأخذ و وسیلهٔ تحقیق بسیار گرانبهایی هستند . ازاین رو ما نمی توانیم در این رساله آنها را نادیده بگیریم.

۱) رجوع شود به‌مقالهٔ ممتع مهدی اخوان ثالث «نوعی وزن درشعر امروزفارسی» (قسمت چهارم) ، مجلهٔ پیام نوین . سال پنجم . شمارهٔ ۱۲.

۲) Ballads

۳) Brown, E., The Press and Poetry of Modern Persia

فصل سوم ـ طنز نویسی

بدین قرار درردیف روزنامه‌نگاری نوع‌جدیدی از ادبیات به‌وجود آمد و آن طنزنویسی بودکه معایب ومفاسد رژیم گذشته و اعمال عمال آن را به باد استهزا می‌گرفت .

آن نوع ادبی ، که در السنهٔ غربی Satire نامیده می‌شود ودرفارسی طنزاصطلاح شده ، عبارت از روش ویژه‌ای در نویسندگی است که ضمن دادن تصویر هجوآمیزی‌از جهات زشت و منفی و « ناجور » زندگی ، معایب ومفاسد جامعه وحقایق تلخ اجتماعی رابه صورتی اغراق‌آمیز ، یعنی زشتتر وبدترکیبتر ازآنچه هست‌نمایش می‌دهد ، تاصفات‌ومشخصات آنها روشنتر ونمایانتر جلوه‌کند وتضاد عمیق وضع موجود بااندیشهٔ یك‌زندگی عالی ومأمول آشکارگردد . بدین ترتیب قلم طنزنویس باهرچه‌که مرده و کهنه و واپس مانده است و باهرچه که زندگی را از ترقی و پیشرفت بازمی‌دارد ، بی‌گذشت واغماض مبارزه می‌کند .

مبنای طنز برشوخی وخنده است ، امااین خنده خندهٔ شوخی و شادمانی نیست . خنده‌ای است تلخ وجدی وردناك وهمراه باسرزنش وسرکوفت وکمابیش زننده ونیشدارکه باایجاد ترس‌وبیم خطاکاران رابه خطای خود متوجه می‌سازدومعایب ونواقصی راکه درحیات اجتماعی پدید آمده است برطرف می‌کند . به‌عبارت دیگر اشاره وتنبیه اجتماعی است‌که عزلت و غفلت رامجازات می‌کند وهدف آن‌اصلاح وتزکیه است‌نه ذم و قدح ومردم‌آزاری . این‌نوع خنده ، خندهٔ علاقه ودلسوزی است : ناراحت می‌کند ، امام‌منون می‌سازد وکسانی راکه معروض آن هستند ، به‌اندیشه وتفکر وامی‌دارد [1].

درمقام تشبیه می‌توان گفت‌که قلم طنزنویس کاردجراحی است نه چاقوی‌آدمکشی . با همهٔ تیزی و برندگیش ، جانکاه و موذی و کشنده نیست بلکه آرامبخش و سلامت‌آور است . زخمهای نهانی رامی‌شکافد ومی‌برد و چرك وریم و پلیدیهارابیرون می‌ریزد ، عفونت‌رامی‌زداید و بیمار رابهبودمی‌بخشد .

گاهی خنده وشوخی گذران و خفیف و زایدهٔ نقصها و اشتباهات کوچك و بی اهمیت است وزمانی تلخ وزهرآگین وناشی‌از عیوب و مفاسد وگمراهیهایی که‌مقام‌اخلاقی طبیعت‌بشری راتنزل می‌دهند . پس‌هرچه مخالفت نویسنده و بغض و کینهٔ او نسبت به‌حوادث زندگی شدیدتر

۱) مارك تواین هم‌گفته است : «می‌توان حواننده را به خنده آورد ، لیکن خنده‌ای که مبنای آن بر محبت خلق‌الله نباشد، خنده‌ای است بیجاوبیمعنی.»

وقویتر باشد ، به‌همان نسبت طنز کاریتر و دردناکتر می‌شود وازشوخی و خندهٔ ساده‌و سبك به مرتبهٔ اعلای آن‌که همان « طنزواقعی » باشدنزدیك می‌گردد .

طنزنویسی بالاترین درجهٔ نقد ادبی است[1] . طنز نویس به‌شرط آنکه حوادث وچهره‌ها رادگرگون‌نکند،ازفانتزی،رئالیستی‌وازاصول‌دیگرهنربدیعی استفاده می‌کند واین‌حوادث وچهره‌ها رابرجسته‌تر و نمایانتر ازآنچه هست‌جلوه می‌دهد ودربند آن‌که تابلو راست ودرست (عینی) باشد ، نیست[2] . برهم‌زدن رابطه و انتظام وتناسب موجود و تغییر و تحریف ظاهر درست‌نمای حوادث و اشخاص ، وسیله‌ای است برای آفریدن تیپها و بسط دامنهٔ شمول و تعمیم این صفات به‌کلیهٔ افرادو آحادآن وسرانجام دست‌یافتن به‌واقعیت بیشتر درنمایش زندگی .

ازآنچه گفته‌شد چنین نتیجه می‌گیریم که‌طنز حقیقی هرگز نمی‌تواند بیهدف ورؤیایی و وهمی باشد وبه‌عبارت دیگربورش طنزنویس به‌سنگر « زشتی‌وپلیدی » هنگامی می‌تواند قرین موفقیت‌گردد که تمثال بیمثال و الهامبخش « نیکی و زیبایی » پیوسته در مد نظراو باشد.

طنزنویس هنگامی که به‌موضوع معینی می‌خندد وآنرا رد وانکار می‌کند، درواقع ارمان مثبت خودرا ، که‌در جهت مخالف آن‌قرار دارد ، آشکارا یا‌نهانی وصراحتاً یاتلویحاً به‌خواننده عرضه می‌دارد .

« ایجاد تصور دربارهٔ یك‌زندگی عالی‌و زیباازراه تصویر جهات پست‌و ناشایست‌زندگی و بیدارکردن شوق کمال مطلوب درخواننده » از وظایف مهم طنزرئالیستی است[3] .

« باید توجه خواننده رابه‌آنچه که‌در پیرامون اوست جلب‌کرد ، پستیها رایکایك به رخ اوکشید . باید خواننده راپا به‌پا دنبال‌کرد و دمی‌آسوده نگذاشت . بایدکار رابه جایی رساندکه او ازآن‌همه زشتیهای بیحد و حصربه‌جان آیدوسرانجام باعزم راسخ ازجای برخیزد و فریادزند: آخر راستی این‌چه زندانی است‌که من‌در آن‌گرفتار شده‌ام؟ مرگ که‌از این‌زندگی بهتراست ! دیگر نمی‌خواهم درزیر این‌بند و زنجیر جان‌بکنم ![4] »

خلاصه، طنز تنها هنگامی می‌تواند به‌هدف عالی خودبرسد که ازروحی بلندوپاك تراوش کند ، روحی که‌از مشاهدهٔ اختلاف عمیق و عجیب زندگی موجود بااندیشهٔ یك‌زندگی مأمول دررنج و عذاب است ــ همین صفت عالی و هدف بزرگ طنز است که‌هوراسیا در روزگاران قدیم بدان اشاره کرده است .

هزل‌وهجودرادبیات‌ایرانــ ادبیات طنزی باید ناظربه حوادث کلی (تیپیك) زندگی باشد ، نه‌انحرافات جزئی و تصادفی ازحد عادت و طبیعت، و بنابراین نباید حربهٔ تعرض و تجاوزبر

۱، ۲) چرنیشفسکی ، کلیات ، ج ۳ ،مسکو ، ۱۹۴۷،ص ۱۸ (ادبیات روس در عهد گوگول) ۳) و.گ. بلینسکی،کلیات ، ج ۲، ص ۶۱۵ . ۴) ن . آ. دابرولیوبف، منتخبات آثار فلسفی، ۱۹۴۶، ج۲، صفحات ۴۰۲ــ۴۰۳.

شخصیت کسانی قرارگیرد که‌به نظر نویسنده پسندیده و خوشایند نیستند. هجو کسان و ناسزاگویی شایستهٔ نام‌نویسنده و مقام نویسندگی نیست.

متأسفانه درادبیات قدیم ایران طنز به معنایی که‌شناختیم، یعنی انتقاد اجتماعی به‌کنایه و درجامهٔ هزل وشوخی کمتر وجود داشته، زیرا درآن عصر وزمان ودرآن‌وضع اداری واجتماعی کشور، ادبیات اغلب برای شاه و درباریان و خواص مملکت به‌وجود می‌آمد و قهراً شاعر و نویسنده نمی‌توانست ازاعمال و افعال اربابان خود ودستگاهی که‌بر آن ریاست داشتند، انتقاد کند. به‌علاوه در «هزل» و«هجو» گویندگان ایران، همیشه‌عوامل شخصی (سوبژکتیف)،خاصه کینه و غرض وخودبینی، مقام اول را می‌گرفت و مجالی برای تصویر حقیقی و کلی باقی نمی‌گذاشت. هجوسرایان به‌جای آنکه به‌مسائل اجتماعی بپردازند و معایب عمومی جامعه را نشان بدهند، یا به رقیبان‌و همکاران خود می‌تاختند یا به ارباب نعمت و احسان، که‌از دادن صله وپاداش به‌آنان مضایقه و امساك می‌کردند، دشنام و ناسزا می‌گفتند و بدین طریق هم‌پایهٔ سخن وهم مقام انسانی خویش راپایین می‌آوردند.

یك‌شاعر اصفهانی گفته است:

هرآن شاعری کو نباشد هجاگو — چوشیری‌است‌چنگال ودندان‌ندارد
خداوند امساك را هست دردی — که الا هجاهیچ درمان ندارد
چو نفرین بود بولهب را زایزد — مرا هجوگفتن پشیمان ندارد

وهمان شاعر پس‌از مدح قطعهٔ‌تقاضایی برای ممدوح فرستاده و وی‌را به‌هجا تهدید کرده‌است:

سه‌شعر رسم بود شاعران طامع را — یکی مدیح و دوم قطعهٔ تقاضایی
اگر بداد، سوم شکر، ورندادهجا — ازاین‌سه‌من‌دوبگفتم‌دگرچه‌فرمایی؟

اگراز نمونه‌های نادر ومعدودی مانند موش‌وگربه وبعضی لطایف عبیدزاکانی، شاعرقرن هشتم، وشعرای دیگر و سخنان طیبت‌آمیز ونکته دارّی که به‌ملانصرالدین، ازترکان آناطولی، یاکسانی مانند اونسبت داده‌شده و زبانزد عموم است‌وبعضی آثار محمدحسن صفاعلی معروف‌به نبی‌السارقین دردورهٔ ناصرالدین شاه‌بگذریم،درسرتاسر ادبیات‌حجیم هزارسالهٔ ایران به‌آثارطنزآمیز، که‌هدف آنها اصلاح‌وتزکیه باشد،برنمی‌خوریم .حتی زیباترین و هنرمندانه‌ترین‌هجویه‌ها مانند هجای معروف فردوسی ازسلطان محمود غزنوی و هجای ابوالعلاء گنجوی ازداماد خود

خاقانی شیروانی و امثال آنها همگی جنبهٔ شخصی‌داشته و به‌قصد انتقامجویی سروده شده‌است .

هجویه‌های انوری ، سوزنی ، مختاری غزنوی و درزمانهای اخیر هجویه‌های شهاب ترشیزی و یغمای جندقی چنان باکلمات و عبارات نازیبا و ناهموار پراست که‌از خواندن آنها موبراندام هرانسانی راست می‌شود [1] . در روزگاران نزدیکتر به عصر مانیز شاعران هجاگو ، مانند ایرج وعشقی متأسفانه همان راه و رسم متقدمان را در پیش‌گرفته‌اند، تاحدی‌که عارفنامهٔ ایرج یك‌هجویهٔ سراسر دشنام و ناسزاست دربارهٔ مرد وارسته و پاکدلی مانند عارف قزوینی .

۱ - طنزدر خدمت مشروطه وآزادی

باپیدایی مشروطیت ، ادبیات طنزی حقیقی ،که لبهٔ تیزخود رابیش ازافراد متوجه اجتماع ومعایب عمومی جامعه ساخته‌بود، پدید آمد ودر حقیقت به‌نفع افکار آزادیخواهانه به‌شعرتغزلی دست اتحاد داد . به‌عبارت دیگر طنز و رئالیسم دونوزاد توأمان بودندکه در دامان شعر تغزلی ایران پرورش یافتند .

طنزنویسی ازنثر کمتر استفاده کرد . معهذا با آغاز مشروطیت‌وپیدایش روزنامه‌نگاری ، درنثر فارسی نیزمرحلهٔ نسبتاً جالب توجهی به‌وجود آمد و طغیان افکار آزادیخواهانه و شور آزادی و احساسات میهنپرستی گذشته ازاشعار سیاسی و وطنی دریك رشته مقالات و پاورقیهای کوتاه فکاهی و شوخی‌آمیز (که البته نه زیاد بودند ونه ازهرحیث‌کامل) انعکاس یافت. این نوشتهها به‌زبان زندهٔ مکالمه تهیه‌شده بود ونمونه وسرمشق خوبی بود برای نویسندگانی که می‌خواستند ادبیات را به‌خلق‌نزدیکتر سازند. استفاده اززبان عادی طبقات مختلفهٔ مردم و به‌کاربردن عبارات واصطلاحات وضرب‌المثلهای متداول بین‌عامه ،که نویسندگان سابق ازاستعمال آنها احتراز داشتند، درمردم‌پسندکردن نثرادبی قدمی به جلوبود . این‌طرز نویسندگی‌را دهخدا [2]، دبیر صوراسرافیل ، رهبری می‌کرد ، چنانکه پیشوایی شعر طنزآمیز باسید اشرف‌الدین قزوینی‌بود .

پس‌از این‌مقدمهٔ کوتاه درهردو قسمت به‌تفصیل سخن می‌داریم وپیش از همه به‌این‌نکته اشاره می‌کنیم‌که انقلاب مشروطهٔ ایران ، که درجستجوی زندگی جدید بود وقهراً بایستی در زمینهٔ شعر و ادب نیز راههای نوین ناشناخته‌ای برگزیند ، باجوش و خروش و شتابزدگی دست به‌کار زد و چنانکه خواهیم‌دید در این‌نوبت هم ازتقلید وتتبع وشبیه سازی برکنار نماند .

پیش‌از این‌اشاره‌ای به‌روزنامهٔ ملانصرالدین قفقاز کردیم . این‌روزنامه راکه «باید یادآن

۱) در صورتی‌که هم شهاب و هم یغما شاعران با استعدادی بودند و در شرایط مساعد می‌توانستند هنر و قریحهٔ خودرا به انتقاد ازمعایب کلی جامعه اختصاص دهند ۲) افسوس که دهخدا درسالهای بعد ، ازادبیات بدیعی‌به‌کناررفت ووقت خودرامنحصراً صرف‌تحقیق و تألیف‌لغتنامه و امثال و حکم و غیره کرد ، اماخوشبختانه جمالزاده و صادق هدایت و دیگران این روش‌نویسندگی راهریك به‌سلیقهٔ خود دنبال‌کردند .

در تاریخ بماند [۱]» میرزا جلیل محمدقلی‌زاده از نویسندگان بنام آذربایجان، به‌سال ۱۹۰۶ میلادی (۱۳۲۴ هـ ق) در تفلیس بنیاد نهاد و با مقالات و اشعار بسیار خوب و کاریکاتورهای عالی انتشار داد.

محمدقلی‌زاده بعدها در یادداشتهای خود، آنجا که از پیدایش طنز انقلابی در ادبیات قرن بیستم میلادی و از شرایط تاریخی آن سخن می‌گوید، گفته‌های خود را چنین خلاصه می‌کند که «ملانصرالدین را طبیعت و روزگار خود به‌وجود آورد. [۲]» و بعد در جای دیگر می‌افزاید که در پیشرفت طنز رئالیستی خامهٔ توانای همقلمان شمالی و مسیحی (که مقصود نویسندگان روس است) نمونه و سرمشق ما بود.

۲ـ ملانصرالدین

تا اوایل قرن بیستم میلادی می‌توان گفت که هیچ روزنامه و مجلهٔ قابل ذکری در قفقاز منتشر نشده بود. اما پس از نشر اعلامیهٔ ریاکارانهٔ اکتبر ۱۹۰۵ جراید و مطبوعات مانند ستارگان از پشت ابر سر به در آوردند [۳].

شش ماه بعد از نشر اعلامیهٔ اکتبر ملانصرالدین نخستین روزنامهٔ فکاهی و طنزی آذربایجان به‌گفتهٔ خود «به‌سراغ برادران مسلمان آمد.» این روزنامه در همهٔ امور اجتماعی و سیاسی وضعی مخالف به‌خود گرفت و به‌زودی صابر و بعد شاگردان و پیروان مستعد او، که در حیات شاعر و پس از مرگ نابهنگامش افکار او را دنبال کردند، و نویسندگان شایسته‌ای مثل علیقلی نجف اوف و محمدسعید اردوبادی [۴] و نمایشنامه نویس نامی، عبدالرحیم حق‌وردی اف [۵] به ملانصرالدین پیوستند.

جلیل محمد قلی‌زادهـ میرزا جلیل، فرزند محمد قلی، بنیانگذار روزنامهٔ ملانصرالدین (۱۸۶۹ ـ ۱۹۳۲ م) در ولایت نخجوان و در دهی به‌نام نهرم به‌دنیا آمد. پدران وی اصلا ایرانی بودند: جدش حسینعلی بنا در اوایل قرن نوزدهم میلادی از شهر خوی به‌نخجوان رفته و در آنجا با دختری

۱) احمد کسروی، تاریخ مشروطهٔ ایران، بخش یکم، ص۱۹۴. ۲) جلیل محمدقلی زاده، منتخبات، ج۱ صفحات ۴۳۴ـ ۴۳۵. ۳) از جراید تندرو «قوچ دعوت»، «کارگر باکو» و از روزنامه‌های ارتجاعی «حیات»، «فیوضات»، «شلاله» (= آبشار) «دیریلیك» (= زندگی) را نام می‌بریم. جراید و مجلات دیگری هم بودند که قیافهٔ مشخصی نداشتند. از آن جمله بود اقبال، صدا، نجات، ارشاد. دوغروسوز (= سخن راست)، ایشیق (= روشنایی)، هلال، ترقی، طوطی، بهلول، بابای امیر، زنبور و غیره. عامل نیرومند بورژوازی و رهبر عقاید اتحاد اسلام و اتحاد ترك مجلهٔ «فیوضات» بود که با سرمایهٔ حاجی زین‌العابدین تقی‌اوف میلیونر معروف باکو و به‌مدیریت علی‌بیگ‌حسین‌زاده منتشر می‌شد. ۴) (۱۸۷۲ ـ ۱۹۵۰) مؤلف رمان «تبریز مه آلود» و «شمشیر و قلم» و تاریخ «سالهای خونین» به‌زبان آذربایجانی و مترجم آثار زیاد از نویسندگان روس. ۵) (۱۸۷۰ ـ ۱۹۳۳) از پیشوایان رئالیسم انتقادی و مؤلف داستانهای «آهوان من» «نامه هایی از جهنم» و «سیاحتنامهٔ موزالان بیگ» به زبان آذربایجانی.

ازهمشهریان خود ازدواج کرده بود .

میرزا جلیل درشرح حالی که به قلم خود نوشته ، ازاینکه پدرانش ایرانی بوده‌اند ، باغرور ومباهات زیادسخن می‌گوید : «من در شهر نخجوان، که درشش فرسخی رود ارس وچهل فرسخی قصبهٔ جلفا واقع است ، به‌دنیا آمده‌ام . دراینجا کلمات ارس وجلفا راعمداً ذکر می‌کنم . زیرا چنانکه معلوم است ، رودارس درمرز ایران قرارگرفته و جلفاهم پاسگاه گمرك درمیان ما وایران است . من باانتساب خودبه این رود واین آبادی به‌دوسبب افتخار می‌کنم ــ نخست آنکه کشور ایران زادگاه جد من بوده ودوم آنکه سرزمین ایران، که به‌دینداری درجهان نامبردار است، همیشه برای من مایهٔ سرافرازی بوده‌وازاینکه درهمسایگی چنین مکان مقدسی ازمادر زاده‌ام، پیوسته شکرگزار بوده‌ام.»

میرزاجلیل خواندن ونوشتن زبانهای آذربایجانی ، فارسی وروسی را درمکتب شهرفراگرفت ، درچهارده یاپانزده سالگی به‌دارالمعلمین شهرگوری (گرجستان) واردشد وپس ازفراغت ازتحصیل ، سالها درمدارس محلی به‌آموزگاری پرداخت . درسال ۱۹۰۴ م به‌تفلیس رفت‌ودر روزنامهٔ شرق روس، که مدیر آن محمدآقا شاه‌تختی بود، مشغول نویسندگی شد .

میرزاجلیل فعالیت ادبی خودرا بانوشتن داستانهای کوتاه آغاز کرد . درداستانهای اولیهٔ خوداز قبیل صندوق پست، احوال ده داناباش و استادزینال، که پیش ازسال ۱۹۰۴ نوشته ، صحنه‌های جالبی ازمعیشت وطرز زندگانی مسلمانان قفقاز تصویر کرده است . این آثار مشحون ازحقایق تلخ وسرشار اززهرخند واستهزاهستند .

داستانهای آزادی درایران، بچه‌ریشو، قربانعلی بیگ، وکمدیهای مردگان، کتاب مادرم و مجمع دیوانگان ، که بعد از نشر روزنامهٔ ملانصرالدین به‌قلم آورد ، ازیادگارهای هنری جاویدان اوست و به‌خصوص کمدی مردگان درشمار آثار کلاسیك جهان درآمده‌و باتارتوف مولیر و بازرس گوگول برابری می‌کند .

دوران دوم ومهم نویسندگی محمدقلی‌زاده با نشرروزنامهٔ ملانصرالدین آغازمی‌شود[1]. ملانصرالدین يك ارگان دموکرات انقلابی بودکه جمعی ازروشنفکران وترقیخواهان وارباب فرهنگ وادب رادر پیرامون خودگردآورده بودو همراه با مطبوعات دیگر افکار انقلابی راتبلیغ می‌کرد. باشاه ایران وسلطان عثمانی و امیربخارا و اشراف و اعیان و غارتگران دیگرپنجه می‌زد، جهان استثمارواستعماررا، بارسوم وقوانین ظالمانهٔ آن، به‌باد ریشخندواستهزا می‌گرفت وباتعصبات

۱) نخستین شمارهٔ آن درهفتم آوریل ۱۹۰۶ منتشر شد . سالهای سوم و چهارم بهترین و پرشورترین ادوار روزنامه بود ودراین دوسال آوازهٔ آن از مرز قفقاز گذشت ودر ایران و عثمانی و مصر و هندوستان پیچید . دراواخر سال ۱۹۱۴ م، به علت پیشامد جنگ جهانی ، روزنامه ازانتشار بازماند و تنها درسال ۱۹۱۷ م چند شماره ازآن منتشر شد و باز يك بار دیگر درسال ۱۹۲۱ م ، که محمد قلی‌زاده به‌قصد اقامت دایم درسرزمین اجدادی خود به‌ایران آمده بود، هشت شماره ازآن درتبریز انتشار یافت . اما هموطنان او نتوانستند ازوی نگهداری کنند واو يك سال بیشتر درتبریز نماند و به‌دعوت حکومت آذربایجان شوروی به‌باکورفت .

و خرافات مذهبی مبارزه می کرد[۱] و به‌قول خود «زخمها را می‌شکافت» ، «تضادها را نشان می‌داد» و «پرده‌ها را بالا می‌زد» وخطاب به‌مردم واپس‌مانده وعاجزو بیهنر می گفت : « اگر شما آدم بودید، اگر غیرت و شعور داشتید ... کدام ظالم جرئت می کرد که به حقوق انسانی شما دست دراز کند؟[۲]»

ملانصرالدین ازخوانندگان خود خواهش می کرد که سرمقالهٔ شش‌ستونی احمدبیگ[۳] را، که برای « رفع بیکاری » ، درشمارهٔ ۷۹ روزنامهٔ ارشاد نوشته شده است ، بـه‌دقت بخوانند : « نمی‌دانم خلفای راشدین چنین شدو نبی السیف چنان ، تیمور و نادروفلان وبهمان ... حالا فصل تابستان است وموقع این حرفها نیست. آدم ازگرما دارد هلاك می‌شود ... حالا باید مطلب را کوتاه آورد . ببینید مثلا این‌طور ، مختصر ومفید :

«چرا مادردنیا خواروذلیل وزبون شدیم ؟ والسلام شدتمام . دیگردر اینجا تاریخ و فلان به‌درد نمی‌خورد[۴] ... »

نویسندهٔ سطور بالا به خوبی می‌دانست که اگر نویسندگان بورژوا مسائل مهم اجتماعی را به‌یك سو نهاده ازتاریخ خلفا و تیمور و نادرسخن می‌گویند ، ازناشیگری یاناتوانی نیست، بلکه مـی‌خـواهند بـه‌حیله‌وخدعه مردم راازمسائل جاری زندگی‌اجتماعی غافل‌سازند و باگذشته‌های تاریخ سرگرم کنند .

ملانصرالدین آرزومند چنان سازمان اجتماعیی بود که درآن « آقاوگدا و دارا ونـدار از حیث حقوق و اختیارات یکسان باشند، حکومتی برسرکار آید که اصول آزادی را اعلام وبـه جای وضع قوانین شدید جزا و اعدام ، املاك و اراضی رابین کشاورزان ودهقانان تقسیم نماید و کارگران وروستاییان رادرامور دولتی دخالت بدهد وکارها را به‌طریق بحث وشور اداره نماید[۵].»

مدیر روزنامه درترجمهٔ حالی کهاز خودنوشته گوید : « استبدادی که دربرابر ماچون کوه سرکشیده بود، استبداد شاه و سلطان وظلم وزور کسانی بود که‌شریعت راتحریف کرده‌بودند.» وحربه واسلحه‌ای که ملانصرالدین برای پیکار باچنان ظلم‌واستبداد وحشتناکی دردست داشت ، خنده بود ــ خندهٔ پرمعنی و گوشه‌دار .

این‌روزنامه درهمان شمارهٔ اول خودخطاب به‌خوانندگان می گفت : «ای‌برادران مسلمان، هنگامی که‌سخن خنده‌داری ازمن‌شنیدید و دهن خودرا به‌هوا بازکرده وچشمهارابرهم نهاده آنقدر

۱) ازجمله درهمان شمارهٔ اول آخوندی تصویر شده بود که‌دست به‌دعای امپراتور برداشته و در پشت سرش گروه عوام ، باریشهای خضابکرده و به‌حال تسلیم و خضوع، تماشاگـر صحنه‌ای هستند که در آن ژاندارم تزار روس‌باچکمه به‌روی‌سجادهٔ نماز پانهاده‌مدال بی‌ارزش را به‌سینهٔ پیشوای مذهبی آنان نصب می کند. بیتی‌از سعدی‌که درپای کاریکاتور درج شده ، این‌زبونی روحانیت را دربرابر قدرت خودکامه به‌خوبی وصف می‌کند و آن‌بیت این‌است :

گربه‌شیر است در گرفتن موش لیك موش است در مصاف پلنگ

۲) ملانصرالدین ، شمارهٔ ۳۰ ، ۱۲ اوت ۱۹۰۷ م . ۳) احمدبیگ آقایف ناسیونالیست افراطی‌قراباغی و مدیر و نویسندهٔ روزنامهٔ ارشاد . این روزنامه همان است‌که بعدها یك‌ارشاد فارسی هم به‌مباشرت سیدمحمد صادق ادیب الممالك فراهانی به‌ضمیمهٔ آن‌منتشرمی‌شد . ۴) جلیل محمدقلی زاده، کلیات ، ج ۳،صفحات ۱۸۳ــ ۱۸۴. ۵) بیانامهٔ ملا نصرالدین ، شمارهٔ ۲۳،۱۲ ژوئن ۱۹۰۶.

قاه‌قاه‌خندیدید که‌ازخنده روده برشدید و به‌جای دستمال چشمها رابادامن خود پاك کرده و' لعنت به شیطان ' گفتید ...گمان نکنید که به‌ملا نصرالدین می‌خندید ... ای‌برادران مسلمان، اگرمی‌خواهید بدانید که‌به‌کی‌می‌خندید ، آینه را دستتان بگیرید وجمال مبارك خودرا تماشا کنید! ...[1] »

اما کسانی که‌چهرهٔ زشت خودرا درآینهٔ روشن این‌روزنامه می‌نگریستند ، به‌جای آنکه متنبه شوند ، برضد نویسندگان آن‌کمر بستند ودستگاه سانسور تزار و نیروهای سیاه فئودال‌به دست وپاافتاد .

بانشر هرشماره برتعداد دشمنان و بدخواهان افزوده می‌شد وروحانیان در مساجد و منابر ناشرین‌وخوانندگان آن‌را لعن‌وتکفیرمی‌کردندوآنان رادشمن اسلام‌می‌خواندند وحتی‌فروشندگان روزنامه راآزار می‌رسانیدند .

درآرشیو شخصی‌جلیل محمدقلی‌زاده ،که در بایگانی دستنوشته‌های آکادمی‌علوم‌جمهوری آذربایجان شوروی نگهداری شده،نامهٔ شخص ناشناسی‌است‌از ده قاسم‌کندی پراز فحش‌وناسزا وتهدید به‌قتل‌وخونریزی ...

مدیر روزنامه ، که‌به‌قول خود « چوب‌در لانهٔ زنبور کرده بود» ، ناچار شدکه در محلهٔ گرجی‌نشین تفلیس ، دوراز تعرض مسلمانان ، منزل‌گزیند .اودر یادداشتهای خود گوید :«روزی که‌در یکی‌از شماره‌های سال‌دوم مقاله‌ای دربارهٔ آزادی زنان نوشتم ، دوستان نصیحتم کردندکه درکوچه وبازارآفتابی نشوم ، زیرادر «شیطان بازار »[2] دکانهارا بسته ومردم‌دنبال من‌افتاده‌اند[3].»

دورهٔ تاریکی بود . تعصب و خراقات به‌جای دین‌و به‌نام‌دین بیداد می‌کرد . حتی طرز لباس پوشیدن ، ریش‌گذاشتن ، سرتراشیدن وظرف‌شستن‌واینکه ظرفها راچگونه و چندبار باید آب‌کشید ، جزو مسائل مهم‌دینی قرار گرفته‌بود وملانصرالدین می‌بایستی ، بی‌آنکه خشم‌عوام‌و درپشت سرآن خصومت حکومت تزار رابرانگیزد ، این‌گونه تعصبات رابه‌تدریج براندازد وبه جای آنها تخم فرهنگ وآزادی بپاشد !

بااینهمه ملانصرالدین همیشه به‌آینده خوشبین وامیدواربود وشعار « روشنایی درتاریکی» راهیچ‌وقت ازنظر دور نمی‌داشت . « ملاعمو » باآن سیمای نورانی پیوسته ازگوشه وکنار ــ ازپشت در ، ازکنار پنجره و ازآن‌سوی نرده وپرچین ــ ناظر حوادث بود . گاه‌می‌خندید وگاه غمگین و ملول بود ، وقتی‌در اندیشه فرومی‌رفت وزمانی‌دچار حیرت وتعجب می‌شد . اماهمیشه به‌آیندهٔ روشن ونتایج کاروکوشش خود دلگرم وامیدوار بود.درغالب شماره‌های ملانصرالدین جهات مثبت جامعه وزندگی آزاد وآسوده ودنیایی آراسته باچمنهای سبزوخرم ،کوههای عظیم سربه‌فلك کشیده تصویر شده‌وخورشید فیاض و فروزان به‌خوانندگان لبخند می‌زند .

۱)شمارهٔ ۱ ، هفتم آوریل ۱۹۰۶م. ۲) محلهٔ مسلمان نشین تفلیس . ۳) جلیل محمد قلی‌زاده ، منتخبات ، ج ۱ ، باکو ، ۱۹۵۱، ص ۴۶۶.

ازمزایای این روزنامه یکی آن بود که کاریکاتورهای زیبای آن به قلم عظیم عظیم‌زاده نقاش نامی و خلاق تیپهای شرقی[۱] ودو کاریکاتوریست زبردست و هنرمند دیگر تهیه می‌شد[۲] و دیگر آنکه اشعار فکاهی و انتقادی آن را میرزا علی‌اکبر طاهرزادهٔ صابر، بزرگترین وهنرمندترین شاعر آذربایجان ، می‌سرود .

ملانصرالدین و ایران ـ ظهور این نشریهٔ سودمند نه‌تنها برای قفقاز ، بلکه برای ایران و سرتاسر جهان شرق یك حادثهٔ بزرگ تاریخی بود .

روزنامهٔ ملانصرالدین بههمهٔ ملل شرقی اسلامی نظرداشت ومعایب ومفاسد این کشورهارا ازایران وعثمانی و افغانستان وعربستان والجزایر با زبان سادهٔ آمیخته بههزل وباشعرهاوحکایتها وپاورقیها وداستانهای کوتاه‌ونامه‌ها وتلگرافهای فکاهی‌واندرزهای مطایبت آمیزو کاریکاتورهای نفیس و جاندار و بالاخره قیام متهورانه برضد تمام آن چیزهایی که تاآن روزمحترم ومصون‌از تعرض بود ، فاش می‌کرد .

نویسندگان ملانصرالدین باعادات وآداب ایرانیان کاملا آشنا بودند و این روزنامه از سال ۱۹۰۷ م(۱۳۲۵ هـ ق)به‌بعد تقریبادرهر شماره ازحوادث ایران بحث می کرد وبه‌خصوص دربارهٔ وقایع انقلابی که‌در آذربایجان رخ می‌داد ، اظهار علاقه می کرد .

ملانصرالدین برای میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل وملك‌المتکلمین ، که‌هردو ازاعضای فعالهٔ حزب سوسیال دموکرات ایران‌بودند[۳] ، احترام خاصی قائل بود . درسال ۱۳۲۶هـ ق،که درهای مجلس شورای ایران بسته‌شد و آزادیخواهان ازطرف نیروهای ارتجاعی تحت‌تعقیب قرار گرفتند ، ملانصرالدین نوشت : « ما درمصیبتی که‌برای ایران رخ‌داده بابرادران ایرانی‌خود شریك هستیم. به‌روان پاك ارباب قلم‌و مجاهدان آزادی که‌به‌فرمان جلادان نامرد درراه وطن به شهادت رسیده‌اند ، کرنش می کنیم و نجات کشور ایران را ازاین مصیبت و خوشبختی مردم آن‌را ازصمیم قلب آرزومندیم . »

ودر جای دیگر نوشت : « ... ای‌برادران تبریزی ، که‌به‌جای نان‌شن به‌خوردتان می‌دهند، ای‌کلانمدیهای خوی و مشکین وسراب ، ای‌برادران مراغه‌ای واردبیلی وخلخالی ، بیاییدوراهی

۱) عظیم عظیم‌زاده (۱۸۸۰ ــ ۱۹۴۳ م) ، فرزند اصلان بنیانگذار نقاشی رئالیستی در آذربایجان شوروی است ، وی از دورهٔ انقلاب نخستین روس (۱۹۰۵ م) دست به‌نقاشی زد . درساختن تابلوهای هزلی ونقاشی آبرنگ استاد بود و بیش‌از پنجاه کاریکاتور برای « هوپ هوپ نامه » ی صابر کشید. عظیم‌زاده ماهیت‌اشعار صابر رابه خوبی درك می‌کرد ومضامین آنها را در نقاشیهای زنده وهنرمندانهٔ خود می‌پروراند و در حقیقت قلم موی نقاش،کارخامهٔ شاعر استاد رابه حدکمال می‌رساند .عظیم‌زاده‌علاوه بر«ملانصرالدین» ، درروزنامه‌های « طوطی » و « بابای امیر » و « مزه‌لی » هم‌کار می‌کرد . از کارهای دیگر عظیم‌زاده نقاشیهای « صدنمونه ازباکوی قدیم » وکاریکاتور «باغ‌وحش فاشیست» است .

۲) بعدهاهنگامی که ملانصرالدین در تبریز منتشر می‌شد ، کاریکاتورهای‌آن‌را سید علی بهزاد ، فرزند شانزده سالهٔ‌میرمصور، نقاش معروف آذربایجانی، تحت‌تأثیر کاریکاتورهای عظیم‌زاده وبه‌شیوهٔ پدر هنرمندخود تهیه می‌کرد .

۳) سید علی آذری ، قیام کلنل محمد تقی‌خان ، ص ۵۱ .

پیش‌پای من بگذارید .به‌خدا عقلم قدنمی‌دهد . آخردنیا وروزگارعوض شد ،هرچیز به‌اصل‌خودش برگشت‌وبه‌هرمطلبی دست‌زده‌شد، بیایید دورهم بنشینیم‌وکلاههای نمدی خودمان‌رادر میان‌بگذاریم وفکر کنیم‌ببینیم آخروطن ماکجاست ؟

بیایید، بیایید،ای برادران یخه‌چرکین‌وطن‌فراموش‌شده، بیایید ببینیم‌متولیان ملت، که‌درگهواره باشیر بیگانگان پرورش‌یافته واز وطن‌ما دوروازروح‌ماملت‌بیخبرند،چه‌خوابی برای‌شمادیده‌اند؟!

ای‌برادران لخت وعور من ، آخرچرا دم‌نمی‌زنید ؟ »

این‌نوشته‌ها درمیان مستبدان چنان ترس‌ورعبی به‌وجود آورد که خواندن آن‌را منع کردند. آخوندها ازبالای منبربه ملانصرالدین و نویسندگان « بیدین » آن‌لعن‌و نفرین کرده مردم‌را به انتقامجویی ازاین«گمراهان»دعوت‌می نمودند[1] ودرفتوایی که‌علمای‌تبریز دادند ومجتهدین نجف نیزمهر کردند ، آن را جزو « اوراق مضلّه » شمرده اعلام داشتند که‌نوشته‌های‌این‌روزنامه‌کفر‌آمیز واز « شمشیر شمر » بدتر است [2] . محمدعلی میرزا ولیعهد نیزدستور دادکه نسخه‌های‌آن رادر پستخانه توقیف کنند ، امااین مسئله‌چنان هیجانی‌ایجاد کردکه انجمن ایالتی‌تبریز به‌مجلس تلگراف زدوازآن رفع توقیف کرد[3].

باهمهٔ این‌تضییقات شماره‌های‌آن مرتباً به ایران می‌رسید[4] ، و به‌خصوص درآذربایجان ، که‌مردم آن‌به‌زبان روزنامه آشنابودند ، به‌کثرت خوانده می‌شدواز اشعار صابر آنچه‌در بارهٔ ایران بود ، درتبریز ونقاط دیگر آذربایجان به‌دهنها می‌افتاد ودرکوچه وبازار پراکنده‌می‌گشت و اثرات نیکویی دربیداری مردم می‌بخشید و آذربایجانیان خودبندهای دیگر برآن می‌افزودند واشعار تازه‌ای به‌تقلید آن‌می‌ساختند [5] ، واین اشعار که‌درلفافهٔ خنده و شوخی نفرت‌وانزجار بیحد ملت رااز‌شاه ودستگاه استبدادی وی‌آشکار می‌ساخت « برجسارت انقلابیون درمبارزه باشاه بیش‌از پیش می‌افزود [6] .»

دریادداشتهای مربوط به‌آن زمان گفته‌شده است: به‌مناسبت کشته شدن اتابك مجاهدان و

۱) بایگانی دستنوشته‌های جمهوری آذربایجان شوروی ،برگ شمارهٔ ۸۷۹۴ و مجموعهٔ ادبیات تألیفم. عزیز، ج ۳، باکو ، ۱۹۴۸ .   ۲) همانجا ، برگ ۱۷۴ (رونوشت فتوی نامه درآرشیو روزنامه ، در باکوضبط است) و نیز مراجعه شود به تاریخ مشروطهٔ ایران تألیف احمد کسروی ، بخش یکم ، ص ۱۹۳ .
۳) احمد کسروی ، تاریخ مشروطه ایران ، بخش یکم ، ص ۱۹۴ ؛ روزنامهٔ« ارشاد » هم‌در شمارهٔ ۲۸۵مورخ ۱۴ دسامبر ۱۹۰۶ نوشت : « . . . نکته‌سنجیهای ملانصرالدین مأمورین ایرانی راپسند نیفتاده ودستور داده‌اند ازورود روزنامه به‌ایران جلوگیری و نسخه‌های‌آن در سرحد سوزانده شود . اگرچه برادران ایرانی‌ما ازتفلیس و ولادیقفقاز و سایر شهرها نسبت به‌این اقدام اظهار نفرت و انزجار کرده و به‌مجلس شورای ملی در تهران تلگرافات فرستاده‌اند و حتی ازبعضی نقاط خود ایران‌ازقبیل خلخال‌و جاهای دیگر تلگرافات‌شکایت‌آمیز مخابره شده ، اما هنوز جواب کافی نرسیده است .   ۴) مخصوصاً بعد از عهدشکنی محمدعلی‌میرزا و قیام‌شیرمردان آذربایجان ، یکی‌از وظایف‌کمیتهٔ انقلاب جلفا آن‌بود که‌اشعار جدید صابررا که‌در«ملانصرالدین» درج می‌شد ، درتبریز به‌سنگرهای مجاهدین برساند (انقلاب و فرهنگ ، باکو ،شمارهٔ ۱ ـ ص ۵۳ سال۱۹۳۷)
۵) احمد کسروی ، تاریخ مشروطهٔ ایران ، بخش یکم .   ۶) ازنامهٔ مورخ ۱۷ ژوئن ۱۹۵۴ لاهوتی از مسکو به عزیز امیراحمدوف ، مؤلف کتاب « صابر »، باکو ، ۱۹۵۸ .

شاگردان مدارس جشن بزرگی برپا کرده بودند. در نمایشی که بدین مناسبت داده می‌شد، میرزا-تقی چایچی، معروف به‌قلیج آقا (یعنی آقای شمشیر)، درپیشاپیش نوازندگان با شمشیر آخته به‌بازار آمد. نمایش دهندگان هنگامی که ازجلو تجارتخانهٔ حاجی مهدی کوزه کنانی، ابوالمله، می‌گذشتند، حاجی مهدی ازطبقهٔ بالا خطاب به‌مردم شعری راکه صابر به‌مناسبت کشته شدن اتابك سروده بود، خواند:

قتل ایلدیز اتابکی، من که بوامری دانمرام،
وارینه مین اتابکز، یوخسا عمل‌لی قانمرام؟[۱]

تأثیری که این اشعار درمردم قهرمان آذربایجان داشت به‌وصف درنمی‌آید.

مجاهدان و آزادیخواهان تبریز پیوسته درسنگرها ومیدانهای جنگ اشعاری راکه صابر دربارهٔ ستارخان سروده بود، مکرر می‌خواندند وازآن نیرو می‌گرفتند.

درجای دیگری آمده است: . . . مجلس جشنی بود، درآن مجلس نغمه‌ها، سرودها و اشعار انقلابی خوانده شد. ازجمله جوانی ازآزادیخواهان به‌روی صحنه رفت واشعاری راکه صابر دربارهٔ ستارخان سروده بود، قرائت کرد:

حال‌مجذوبم گوروب. قارء، دیمه دیوانه در
نعرهٔ شوریده می ظن ایتمه‌بر افسانه در
شاعرم، طبعم دنز، شعرتریم در دانه در،
آفرینم همت‌والای ستارخانه‌در...[۲]

ستارخان سردارملی‌رابه‌پای‌تلفن خواسته وتقاضاکردند که این‌اشعار راگوش بدهدوهنگامی که‌ناطق به‌این شعر «آفرین، تبریزیان، ایتدیز عجب عهده وفا[۳]» رسید حضاربه پاخاسته به‌نام ستارخان دست زدند وگویندهٔ اشعار راستودند[۴].

۳ ـ صابر

دربارهٔ صابر واشعار اوازنظرارتباط باایران وتأثیرات پابرجایی که درادبیات دورهٔ انقلاب گذاشته باید جداگانه و مشروحتر صحبت کنیم.

میرزا علی‌اکبر طاهرزاده صابر، شاعر بزرگ ملـی آذربایجان قفقاز، سرایندهٔ فکاهیات اجتماعی و انقلابی وهمکاردائمی روزنامهٔ ملانصرالدین، درسی‌ام ماهمه ۱۸۶۲م(۱۲۷۹ ه ق) درشماخی، یکی‌از شهرهای قدیمی وتجارتی شیروان، به‌دنیا آمد.

۱) ترجمه: انکار نمی‌کنم که اتابك راکشتید اما اگرغلط نکنم بازهم‌هزاران اتابك‌دارید. ۲) ترجمه: ای‌خواننده، ازدیدن حال‌مجذوبم، دیوانه‌ام‌مپندار نعرهٔ‌شوریده‌ام را افسانهٔ مینگارمن‌شاعرم، طبعم‌دریا و شعرترم دردانه است وآفرینخوان همت والای ستارخانم ... ۳) ترجمه: آفرین‌ای‌مردم تبریز، چه‌خوب به‌عهد خود وفاکردید! ۴) روزنامهٔ انقلاب وفرهنگ، باکو، شمارهٔ ۱، سال ۱۹۳۷.

پدرش مشهدی زین‌العابدین پیشهٔ بقالی داشت ومرد دینداری بود . صابردر چنین‌محیطی باتسبیح ونماز وروزه واشتغال به‌واجبات دینی پرورش یافت ودورهٔ طفولیت وجوانی رادردامان دشت وجنگل وچمن‌گذراند ... و هنگامی که نخستین نوای انسانیت درکشورش‌بلندشد ، او«در سکوت تجلیات عرفانی مستغرق بود . »

صابردرهشت سالگی به‌مکتب رفت. درمکتب ازدست‌آخوند ودرخانه ازپدر ومادر کتکها خورد وزجرها کشید .

دراواخرقرن‌نوزدهم میلادی پیشرفت مهمی درفرهنگ و مطبوعات قفقاز به‌وجود آمدودر باکو وشماخی و نوخا مدارس جدیده دایر شد . صابر دردوازده سالگی به‌مدرسه‌ای کهٔانجمن ایالتی باکو تأسیس کرده‌بود ، واردشد واین‌امر درتکمیل معلومات وانکشاف استعداد شاعری‌او بسیار سودمند افتاد . درآن زمان شاعر سیدعظیم شیروانی (۱۸۳۵ – ۱۸۸۸ م) دراین‌مدرسه معلم‌زبانهای آذربایجانی وفارسی وعربی بود . صابر درضمن تحصیل ، اشعار نظامی‌وفضولی وشعرای‌دیگر رامطالعه و ازبر می کرد ، خودشعر می‌ساخت واشعار فارسی راترجمه می کرد [1]و شیروانی آنهارا می‌خواند واصلاح می کرد و بدین قرارمیل ورغبت صابر به شعروشاعری‌هرروز افزونترمی‌شد.

بعداز یکی‌دوسال که‌خواندن ونوشتن ترکی وفارسی راآموخت ، پدرش وی‌را از رفتن به‌مدرسه بازداشت ودردکان خودبه کارگماشت . این‌امربر صابر ،که‌شیفتهٔ درس‌و تحصیل‌ادبیات بود ، گران آمدودر میان پدروپسر اختلاف افتاد . تاجایی که پدرش دفتر اشعار اورا پاره‌کرد .

صابر تابیست ودوسالگی دنبال‌کار وپیشه‌ای نرفت واوقات خودراباشعروکتاب‌گذراند. درسال ۱۸۸۴ م (۱۳۰۱ ه ق) به عنوان زیارت مشهد رضا(ع) عازم سفرشد ومشهد وسبزوار ونیشابور وسمرقند و بخارا وجاهای دیگر راسیاحت کردوبعد سفری نیزبه کربلا رفت وپس‌از مراجعت بادختری ازخویشان خود ازدواج کرد وزندگانی اوبه‌علت کثرت افراد خانواده دچار اختلال گشت وازناچاری درحدود سال ۱۸۹۰ م دکان صابونپزی دایرکرد وبه‌قول خود«چون ازدستش برنمی‌آمدکه‌لوث باطنی کسان راپاك‌کند ، پیشهٔ صابونپزی درپیش گرفت تالااقل‌چرك ظاهری آنان را بشوید [2] .»

صابر بااین همه‌گرفتاری گاهی شعر می‌سرود ، اماتأثیر تحصیل درمکاتب قدیمه وگذشتهٔ محصور باخرافات وتعصبات مدتها ازتجلی قریحهٔ واقعی اومانع‌بود ونمی‌گذاشت از زنجیرسنن شعر کلاسیك رهایی یابد . بدین قرارتا اوایل قرن‌بیستم میلادی منحصراً قصیده وغزل می‌ساخت

۱) نخستین ترجمهٔ صابر ازشعر فارسی‌قطعه‌ای بوداز یك حکایت منظوم گلستان که‌با این بیت آغاز می‌شود:
دیدم گل‌تازه چند دسته   برگنبدی ازگیاه بسته . . .

۲) از سخنان صابر به‌عبدالله شائق (مقالهٔ شاعر محبوب ما ، روزنامهٔ آذربایجان ، باکو ، شمارهٔ ۷ ، سال ۱۹۴۶) .

ولی با اینهمه دراشعار اوروح خنده وشادی وشوخی وانتقاد ازاوضاع نمایان بود.

بعداز شکست روس ازژاپون وپس‌از حادثهٔ نهم ژانویهٔ ۱۹۰۵ (یکشنبهٔ خونین) در سرتاسر روسیه‌وایالات تابعهٔ‌آن، ازجمله درباکو، آتش‌انقلاب شعله‌ور گردید ودرنتیجهٔ انقلاب، ادبیات و هنرهای زیبااز تئاتروموسیقی ونقاشی تاحد زیادی رونق یافت وچنانکه گفتیم جلیل محمد قلی‌زاده درسال ۱۹۰۶م نخستین روزنامهٔ فکاهی را به نام ملانصرالدین انتشار داد و روشنفکران رادر پیرامون خود جمع کرد .

صابر هم‌به‌این جبههٔ ادبی پیوست واشعار وی‌از شمارهٔ ۸ (۲۶ مه‌۱۹۰۶م) دراوراق ملانصرالدین منتشر گردید. نالهٔ شاعر که ازمیان شعله‌های سرخ انقلاب سر کشیده بود ، درتمام کشورهای شرق شنیده شد ، وبه‌بازارها و کوچه‌ها وکلبه‌های روستایی راه‌یافت ودرکاخ‌شاه و سرای سلطان طنین انداخت.

فکاهیات صابر اگرچه باامضاهای مستعاروگاهی بی‌امضا چاپ می‌شد ، امامردم همه‌احساس می‌کردندکه این‌اشعار جزسرودهٔ صابر نیست.این‌بودکه تیرهای طعن ولعن وخصومت ازهرسو بر سرش می‌بارید وزندگانی‌وی‌را، که‌ازاول هم تعریفی نداشت، روزبروز تلختر وناگوارترمی‌کرد تاجایی‌که به‌قول خوداو دراین هنگام وضع‌یك « زندانی محکوم به‌اعمال شاقه » راداشت . اما صابر طعن ولعن وتکفیر رابه‌جان خریده‌بود . اویك دم‌از خدمت به‌خلق غفلت نداشت و«پاداش خدمات‌خودرا تاروز مرگ ازوجدان خودگرفت [۱].»

صابر درسال۱۹۰۸م مدرسه‌ای درشماخی بازکرد ، اما آن مدرسه بیش از یك سال دوام نکرد وبازشاعر دچار فقروتنگدستی شد .

سالهای ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۰م دورهٔ پرشور نویسندگی صابر بود . وی قریب یك‌ثلث از اشعار خودرا دراین سالها سروده وبیشتر اشعارش دربارهٔ ایران وعثمانی ، راجع به‌این دوره‌است .

شاعر در اوایل سال ۱۹۱۰م به‌قصد تهیهٔ کاربه باکورفت . درآنجا صبحها دریکی از مدارس مناطق نفتی درس می‌داد، بامطبوعات همکاری می‌کرد ، برای روزنامه‌ها شعرومقاله می‌فرستاد ودرچاپخانه‌ها کارمی‌کرد . بدین سان‌عمرگرانمایهٔ خودرا بافقر وبدبختی گذرانیدتا درپاییزسال ۱۹۱۰م به‌بیماری‌سل‌گرفتار شد وسرانجام در۱۲ژوئیهٔ سال ۱۹۱۱م (۱۳۲۹هق) برای همیشه چشم ازجهان بربست .

بعداز مرگ‌صابر وبه‌خصوص پس‌از سالهای انقلاب اکتبر ، مردم آذربایجان شوروی‌از وی تجلیل شایان‌کردند : درسال ۱۹۱۹م کتابخانه‌ای در باکو به‌نام اوتأسیس شدکه‌کانون فرهنگی و مرکز اجتماع روشنفکران گردید . در ۲۸ آوریل ۱۹۲۲م بنای یادگاری برای او

۱) ع. صحت، آثار برگزیده ، باکو، ۱۹۵۰، صفحات ۳۵۵ـ۳۵۶.

برپا گشت وچند مدرسه وکتابخانه وباشگاه و مزرعهٔ اشتراکی وباغ وخیابان و میدان به‌نام او خوانده‌شد وروبروی دارالفنون‌تربیتی شهرشماخی مجسمهٔ تمام تنهٔاوبرپاگردید.

مجموعهٔ اشعار صابر، که به تفاریق درروزنامهٔ ملانصرالدین ودیگر روزنامه‌های قفقاز منتشر شده بود، به‌نام هوپ‌هوپ‌نامه(یعنی هدهد نامه) مکرر در آذربایجان شوروی و آذربایجان ایران چاپ‌شده[1] وبه‌زبانهای روسی‌وزبانهای کشورهای اتحادشوروی ترجمه‌گردیده وشرح و تفسیر وانتقادات زیادی دربارهٔ صابروهنر شعری اونوشته شده است.

صابر، اگرچه دربدبختی زیست و به‌بیچارگی مرد، ازحیث زندگی ادبی مرد خوشبختی بود. او در دوره‌ای ظهورکردکه حوادث روزگار به‌یاری اوشتافت وقدرت واستعداد هنری وی راکه مدتها چون اخگر فروزانی درزیر خاکستر پنهان مانده وبه‌غزلسازی وقصیده سرایی گذشته بود، یکباره نمایاند وتاریخ نام وی‌را درجرگهٔ هنرمندان انقلاب نخستین روس‌ثبت کرد.

شاعر هنگامی‌که ازسوانح بزرگ اجتماعی وبین‌المللی مانند انقلاب ایران وعثمانی، که بعداز سال ۱۹۰۵ به‌وقوع پیوستند، سخن می‌گوید تجارب تلخ تاریخی انقلاب‌نخستین‌روسیه راهمیشه درمد نظردارد. درسهای انقلاب رامکرر به‌خاطر خوانندگان می‌آورد واهمیت این درسها را درانکشاف‌حوادث آینده خاطرنشان می‌کند. به‌طور خلاصه انقلاب ۱۹۰۵ درجهان‌بینی اجتماعی وتاریخی‌صابر وتشکیل عقاید انقلابی ودموکراتیك اوتأثیرات عمیق وکلی به‌جای گذاشته است.

صابر از هرمطلبی‌که سخن می‌گوید مرجع ومعادش یکی است:مردم وسرنوشت مردم. هنگامی‌که از ظلم وبیعدالتی، از مفاسد اجتماعی وخلاصه جهات منفی زندگی انتقاد می‌کند، همیشه‌ازارمانهای بزرگ‌وارجمندی که‌بنیاد آنها برمردم‌دوستی ونوعپروری‌است الهام می‌گیرد. صابر زندگی پست وحقیر رابه‌نام زندگی بلندی‌که آرزومند آن‌است، رد وانکار می‌کند. شعر صابر،شعرنیکبختی و روشنایی، ترانهٔ زندگی آزاد وآبرومند ونجیبانه است.

صابر ازحیث مضامین اشعار و خصوصیات هنریش شاعری است رئالیست ومجددکه انقلابی درادبیات آذربایجان ودورهٔ جدیدی در طنزنویسی‌کشورخود وبعضی کشورهای شرق پدید آورده است.

صابر وانقلاب مشروطهٔ ایرانــ بیدار شدن شعور سیاسی در شرق وجنبش ستمدیدگان ایران و عثمانی ومبارزهٔ آنان درراه تحصیل آزادی اصولا برای مردم قفقاز مایهٔ خشنودی بود. گذشته ازعلائق اقتصادی وسیاسی وفرهنگی این‌دو سرزمین، اکثر روشنفکران قفقاز در مراکز عمدهٔ شرق‌تعلیم‌یافته وباملت ایران‌به‌خصوص همنژاد وهمخون‌بودند وبنابراین نه‌تنها نمی‌توانستند

۱) چاپ نخستین یك سال پس از مرگ شاعر، درسال ۱۹۱۲م به همت زنش، بلورنسا، و دوستش عباس صحت در ۱۰۴ صفحه ودر ۲۰۰۰ نسخه انتشار یافت.

بهسرنوشت‌ایران بی‌اعتنا باشند، بلکه مبارزه بااستبداد و ارتجاع وکمك به‌بیداری مردم ایران یکی‌از آرزوهای سیاسی ومرامی آنان‌شمرده می‌شد[۱].

هنگامی که‌جنبش دموکراتیك درایران نیرو گرفت، مسائلی که بااین جنبش ارتباطداشت یکی ازموضوعهای اساسی نویسندگان وجراید مترقی و آزادیخواه قفقاز شد .

جلیل‌محمد قلی‌زاده، پیش‌از آنکه روزنامهٔ ملانصرالدین را انتشار دهـد، طی‌مقالاتی‌به عنوان «بی‌نصیب» و «دعای خیر » وجز آن زحمتکشان ایران وآذربایجان رابه مبارزه بااستبداد وآموختن منطق انقلابی دعوت می‌کرد[۲] وعباس صحت منظومهٔ غیرت احمد رادربارهٔ دلیریها و فداکاریهای یك‌کارگر وطنپرست آذربایجانی درزدوخوردهای انقلابی به‌وجود آورده‌بود.

اما سهم‌صابردراین کوششها بیش ازدیگران‌بود. وی که به‌علت‌سانسور شدید نمی‌توانست آشکارا وبه‌طور مستقیم‌ازسیاست تزاریسم و حوادث انقلاب روس سخن‌گوید،ناچار پیشامدهای ایران‌وعثمانی‌رابرای تبلیغ افکار انقلابی دستاویز قرارداده درسروده‌های خودبه‌استبداد وارتجاع این‌دوکشور می‌تاخت وبدین وسیله من‌غیرمستقیم ازسیاست مداخله جویانهٔ حکومت‌تزار درامور ایران انتقاد می‌کرد.

چنانکه می‌دانیم حکومت‌تزاردشمن سرسخت وبی‌امان انقلاب ایران بود وبا وسایل‌عدیده حتی با اعزام نیروی نظامی به‌اختناق افکار آزادیخواهی می‌کوشید و مطبوعات طرفدار تزار از جمله نوویـه ورمیا[۳] فریاد می‌کشیدندکه روشنفکران قفقاز به‌انقلاب ایران اظهار علاقه می‌کنند وداوطلب به‌ایران می‌فرستندکه دوش به‌دوش ایرانیان باقوای دولتـی بجنگند «گویـا فراموش کرده‌اندکه تبعهٔ روس هستند.[۴]»

درچنین وضعی می‌توان ارزش سیاسی اشعار صابر رادرك‌کردکه باوجود اقامت درقفقاز، که از هرحیث زیرسلطه ونفوذ روسیهٔ تزاری بود،باخلق آزادیخواه ایران همصدا شده‌ازانقلاب ایران طرفداری می‌کرد.

عباس صحت[۵]،یکی‌از شرح حال‌نویسان صابر گوید:

«...اشعار صابر دراین پنج‌سال[۶] بیش از یك‌اردوی مسلح درپیروزی مشروطیت ایران مؤثر افتاد[۷].»

جای تأسف است‌که ادبا وارباب قلم‌ما مطبوعات قفقاز وبه‌خصوص مقالات وداستانهای

۱) امین عابدگوید : در اوایل قرن بیستم عشق وعلاقه به سنن باستانی ایران به‌قدری فزونی یافته بودکه یکی از مأمورین تزار ازبیم آنکه مردم آذربایجان باخواندن داستانهای پهلوانی رستم وسهراب وگیو وگودرزمبادا «رستم منش» گردند، از خواندن شاهنامه جلوگیری می‌کرد. (فردوسی، شاهنامه ، داستانهای برگزیده، باکو ، ۱۹۳۴، صفحهٔ ۹۵ مقدمه)
۲) جلیل محمد قلی‌زاده ،آثار برگزیده ، باکو، ۱۹۵۳
۳) عصرجدید
۴) نوویه ورمیا ، ۱۸ اکتبر ۱۹۰۸ .
۵) میرزا عباسقلی صحت (۱۸۷۴ - ۱۹۱۸م) از شعرای رمانتیك آذربایجان قفقازومؤلف مجموعهٔ‌اشعار «سازشکسته»
۶) پنج سال همکاری با روزنامهٔ (ملانصرالدین).
۷) ع . صحت، مقدمه‌بر کتاب«هوپ‌هوپ نامه»، چاپ اول، ۱۹۱۲.

ملانصرالدین واشعار طنزی صابر رادر بارهٔ ایران کمتر مطالعه کرده‌اند وتأثیر واهمیت آنهارا درانقلاب ایران به‌خوبی بررسی نکرده‌اند.

صابر اطلاعات و معلومات تاریخی کافی دربارهٔ ایران داشت، درجوانی به‌کشورایران مسافرت کرده وبا زندگی ایرانیان آشناشده بود. ازاستبداد مطلق‌شاه، خودسری خانان ومالکان یا نفوذ روزافزون سرمایه‌های خارجی و عقب‌ماندگی سیاسی واقتصادی وفرهنگی این کشور باخبر بود.[1] وضع رقتبار دهقانان زحمتکش ایرانی را، که‌از فشار اربابان به‌تنگدستی و گدایی افتاده و برای جستجوی کاربه مراکز صنعتی قفقاز (آن سوی رود ارس) رومی‌آوردند[2]، به رأی‌العین می‌دید وبه‌خصوص ازسال ۱۹۰۵م به‌بعد مانند سایر هوشمندان قفقاز حوادث ایران‌را پابه‌پا دنبال می‌کرد ومجموع این‌معلومات ومشهودات وتأثرات بودکه‌سنگ‌بنیان اشعار بینظیر صابر دربارهٔ ایران‌را تشکیل می‌داد.

هنربزرگ صابردرآن است که وقایع مهمی‌را که درآن‌روزگار درکشور ایران‌روی‌می‌داد، به‌درستی ارزیابی کرده‌و آنگاه باقلمی سرشار ازصدق وصفا به‌رشتهٔ نظم‌در آورده‌وحتی در بعضی موارد اتفاقات آینده‌را پیشگویی کرده است.

صابرکه اعلامیهٔ اکتبر ۱۹۰۵ وسیاست دوپهلو ومزورانهٔ دولت ومجالس قانونگذاری روسیه‌را به‌خاطر داشت، روزی‌که شاه ایران فرمان مشروطه راامضاکرد، به‌حکم تجارب تلخ تاریخی می‌توانست پیش‌بینی کندکه این‌همه جز نمایشی به‌قصد اغفال مردم وخفه کردن‌جنبشهای مشروطه‌خواهی نیست و آزادیهای فریبنده‌ای که به‌ظاهر اعطا شده روزی عملاپس‌گرفته خواهد شد[3].

گمان می‌رودکه درحسن قضاوت صابر در بارهٔ ماهیت انقلاب ایران و تصویرصحیح حوادث آن عوامل دیگری هم درکاربوده و مثلا آشنایی اوبا عزیز بیگوف[4]، یکی از رهبران

۱) وقتی که نخستین شعرصابر «ملت نیجه تاراج اولور اولسون، نه ایشم‌وار!» منتشر شد، روزنامهٔ آذربایجان چاپ تبریز درشمارهٔ ۶ خودنوشت هرکس این قطعه را بخواند خواهدگفت‌که شاعر درست‌زندگی ما ایرانیان‌را تصویرکرده است. ۲) در اوایل قرن بیستم مسیحی سالی دویست‌هزارنفر از ایران برای‌پیداکردن‌کار به روسیه می رفتند (ایوانف، تاریخ مختصر ایران، ۱۹۵۲، ص ۱۹۳) در سال ۱۹۰۴ تنها درباکو نزدیك‌به هفت هزار عملهٔ ایرانی کار می‌کرد و این رقم تقریباً بیست و دو در صد مجموع کارگران باکو بود (همانجا ص۲۰۰) ـ کسروی تعدادکارگران ایرانی کانهای نفت رادر صابونچی وبالاخانی ده‌هزار تن نوشته(تاریخ‌مشروطه بخش‌یکم) اماتقی‌زاده درخطابه‌ای‌که در اردیبهشت ۱۳۳۹ش در تبریز ایراد کرده عدهٔ کارگران ایران را تنها درباکو درزمستان ۸۰۰۰۰ ودرتابستان۵۰۰۰۰ نفر اظهار داشته که‌مأخذآن‌برمن‌معلوم نیست. ۳) روزی‌که شاه‌مجلس‌را به‌توپ بست ومشروطه را برانداخت و سپس زمانی که مالکان و بازرگانان و روحانیان ابن‌الوقت ومغرض یکایك کناررفته آزادیخواهان واقعی راتنها گذاشتند وبالاخره هنگامی‌که دولت تزار (در اوایل‌سال ۱۹۰۹م = ۱۳۲۷ ه ق) سپاه به ایران فرستاد و انگلیسیها در جنوب نیرو پیاده و عرصه‌را بر آزادیخواهان تنگ کردند، ارزش پیش‌بینیهای صابر به خوبی معلوم شد. ۴) مشهدی عظیم بیگ اوغلی (۱۸۷۶ – ۱۹۱۸م) ازپیشوایان نهضت انقلابی آذربایجان شوروی بود. درسال ۱۹۰۴سازمان «همت» را در باکو بنیاد نهاد. وی در انقلاب۱۹۰۵–۱۹۵۷ عملا شرکت داشت وپس‌از انقلاب بزرگ اکتبر درشب بیستم سپتامبر ۱۹۱۸ جزوگروه۲۶ نفری بلشویکهای باکو به‌دست عمال انگلیسی تیربارانشد.

سازمان حزب «همت»، که ارتباط نزدیك با انقلاب ایران داشت ، در طرز تشخیص وی تـأثیر مثبت داشته است.

به‌هرحال چنانکه گفتیم، درسالهای ۱۹۰۵ تـا ۱۹۱۱م‌حوادث انقلاب ایران یکـی از موضوعهای اساسی طنزگویی صابر بود. شاعردر این مدت نزدیك به بیست قطعه شعر در بارهٔ انقلاب ایران سروده ومی‌توان گفت که همهٔ مرحله‌های انقلاب ، از چگونگی پیدایش جنبشها، تشویش محمدعلی‌شاه و طرفداران او، دلیریهای فدائیان و مجاهدان، سستی و بیحالـی مجلس شورای ملی، استمداد شاه ازدولت روس و امپریالیستهای اروپا، سرسپردگی بعضی از روحانیان به مرتجعین وبالاخره شکست انقلاب سطر به سطر درآثار وی انعکاس یافته است .

تا جایی که برما معلوم است نخستین اثرصابر دراین موضوع قطعه‌ای است بامطلع «من بلمزایدم‌بخت ده‌بونکبت اولـــورمش» که در۲۴ نـــوامبرسال ۱۹۰۶م درروزنامهٔ ملانصرالدین چاپ شده است . این قطعه را صابراززبان حاجی میرزاحسن مجتهد،هنگامی که مشروطه خواهان آذربایجان اورا ازتبریز بیرون کردند ، سروده است.[1]

در بهار سال ۱۳۲۵ه ق میرزا علی اصغرخان امین‌السلطان، یکی از بـــزرگترین مسببین بدبختی ایران‌که در جمادی‌الثانی سال۱۳۲۱ه ق ازکشور تبعید شده بود، پس ازسه سال ونیم دوباره به‌ایران فرا خوانده شد و نمایندگان مجلس به علت سستی و بیحالی تصمیم مؤثری در این‌باره نگرفتند. صابربه دستاویزاین پیشامد شعرهای زیررا درسرزنش ایرانیان سرود و در۱۲ مـــه۱۹۰۷م(موقعی که دومای دوم روس دچار بحران و در شرف انحلال بـــود) در روزنامـــهٔ ملانصرالدین چاپ کرد:

هـــه دی‌گوروم نه‌اولدی بس،آی بالام ادعالرین؟
دوتمش‌ایدی یری‌گوگی ناله لرین ، نوالرین ،

۱) ترجمهٔ قسمتی از شعر چنین است : من این‌همه بدبختی را پیش‌بینی‌نکرده بودم و نمی‌دانستم‌که مردم تبریز این‌قدرغیرت داشته باشند . من پیشوای آنان بودم وهمه می‌دانندکه این مقام راباپول خریده و هرپخته وخامی راغلام و زرخریدکرده بودم. آخر چه‌کسی می‌دانست که روزی درایران آزادی برپاشود وروزگارمن تیره‌گردد؛ این همه ده ومزرعه وایلخی و رمه را به‌تدریج به‌دست آوردم. ایلات وعشایر را برای یك لقمه نان نوکر خود ساختم وشهری ودهاتی را به‌زنجیر کشیدم . آسوده می خوردم و می‌خوابیدم وهرتهمتی بود به‌مسلمانان می‌بستم. گرگی بودم‌که درجلدگوسفند رفته هرابله بیچاره‌ای رامی‌دریدم و هرکس لب به‌حرف حق می‌گشود دهنش‌رامی‌دوختم...حیف که شریعت ازمیان رفت و قانون اساسی بلای جان ماشد؛ نمی‌دانم چه‌کسی چوب درلانهٔ زنبورکرد و خفته هارا بیدارساخت؟! نمی‌دانم این‌نهال فتنه‌راکه‌کاشت‌که هرچه بریدم بیشترشاخ وبرگ داد؛ مغرضان‌به‌کام دل‌خودرسیدند؛ دیگر احکام‌شرع جاری‌وکاری‌نیست و انبارها ازگندم انباشته نخواهد شد؛ ای‌کاش زبان میرزا-جواد (مقصود جواد ناطق است) لال می‌شد واسرار را فاش نمی‌کرد . او بامیرزا حسین (حسین واعظ)کسانی را دو روبرخود جمع کرده آن‌قدر سر وصدا راه انداختندکه این‌فتنه و فساد برپا شد. مرا ازتبریز بیرون‌کردند؛ اکنون هوس دیدن تبریز، آرزوی تعظیم و تکریم ،شوق سفرهٔ گسترده، بوی مطبوع مطبخ، رایحهٔ فرحبخش برنج صدری واندیشهٔ شربت وافشره دیوانه‌ام کرده است. پروردگارا، آیا بازهم آن‌روزها را خواهم دید یااین خیال خام‌را با خود به‌گور خواهم برد؛



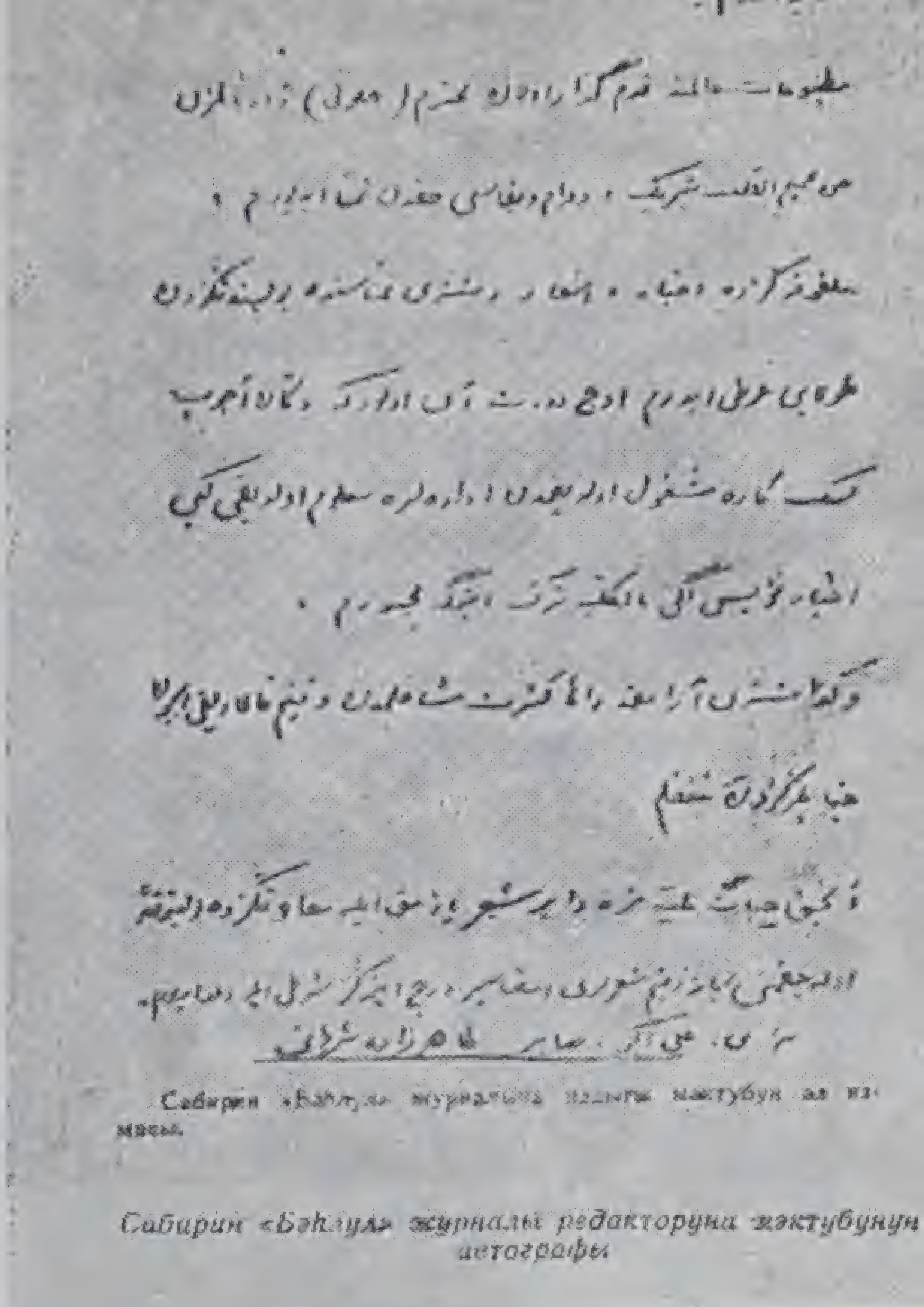
یل محمدقلی‌زاده







میرزا علی‌اکبر صا


Сабирин «Бәһлул» журналы мактубун аз ...

Сабирин «Бәһлул» журналы редакторуна мәктубунун автографы

ونهٔ خط صابر


محل اداره

سال چهاردهم

نسیم شمال

تمام مکاتب

قیمت ۸ شاهی

(مولودیه)

نسیم‌شمال (سید اشرف‌الدین گیلانی)



یوقسا قانوبدا عیبوی بـوشلامسان ادالـرین ؟
ایمدی حریف، سوزهمان من دیەن‌اولدی اولمادی ؟
انجمن اهلنین ، قـوچاق ! سن دیمدینمی برتکـی
ویرمیه جك رضا ، گله اولکه مزه « اتابك » ی؟
نولدی که تز بوشالدی بس‌ایش‌گورن انجمنده کی ؟
کهنه قاپوهمان دابان ، من دیه ن‌اولدی اولمادی ؟
سن اودگلمیدین دیـدین واربزیـم اتحادمـز ؟
من‌ده یـا دندا در؟ دیدیم: یوق بونا اعتمادمز ،
بغضه ، نفاقه در بـزیم غیرت و اجتهادمـز .
پرده آچلدی ناگهان من دیـه ن اولدی اولمادی ؟[۱]

پس ازآنکه اتابك درماه رجب ۱۳۲۵هـ ق به‌دست عباس‌آقا، مجاهد آذربایجانی، کشته شد، کسی به امضای محمد محمد زاده درروزنامهٔ تازه حیات تفلیس خطاب به روزنامـهٔ ملا‌نصرالدین اشعاری سرودکـه ترجیع بندآن چنین بـود «سن دیه ن اولدی بـزدیه ن؟»[۲] و نیز روزنامهٔ آذربایجان[۳] تبریزاین مطلب را عنوان‌کردوبه اشعار صابرچنین پاسخ داد:

هه گوروسن یرنده در بر به برا دعـامزی ،
گورنیجه مستجاب‌ایدوب‌تاری‌بزیم دعامزی!
ویردی‌کمال لطف ایله مطلب ومدعـامـزی .
ایمدی نیجه‌اولدی ملاعمو، من دیه ن‌اولدی اولمادی؟
انجمن اهلنون دیلون غیرت و همتی گـرك
سن سایانی کناره قوی،گورکه نلرسا یارفلك

۱) تـرجمهٔ شعرچنین است: هـا، رفیق، بگو ببینم آن هارت وپورتت چه شد؟ مگر تو نبودی که ناله‌وفریادت زمین و آسمان‌را گرفته بود؟ نکند که به‌عیب خود پی‌برده، اداواطوارت راترك‌کرده‌باشی؟ حالا رفیق،همان‌طور نشدکه گفته بودم ؟ مگر تونگفتی که حتی یك‌نفر از انجمن نشینان خرسندی نخواهد دادکـه اتابك به‌کشور بازگردد ؟ حالا چه‌شدکه انجمن هم دستش‌ازکارسست شد وبازهمان درماند و همان پاشنه؟ مگرتو نبودی که‌گفتی ماهمه متحد ومتفقیم، اما یادت‌هست که من‌گفتم‌ما به این‌حرفها اعتمادنداریم و همه سعی وکوشش‌مـا مصروف کینه ونفاق است؟ حالاکه ناگهان پرده بالارفت ، آیا آنچه‌گفته بودم شد یانشد؟ ۲) توراست‌گفته‌بودی یا ما ؟ ۳) این روزنامه به همت ستارخان پدید آمده‌بود واز شیوهٔ «ملانصرالدین» پیروی می‌کرد . مدیر روزنامه میرزا علیقلی صفراوف بود که چندی باروزنامهٔ «ملانصرالدین» در تفلیس همکاری داشت‌وبعد به سبك وشیوهٔ صابر اشعاری ساخته درآذربایجان انتشار می‌داد ، این روزنامه نخستین شعر صابر رانیز به‌مطلع « ملت نیجه تاراج اولوراولسون ، نه ایشیم وار » تـرجمه و چاپ کرده بود. مترجم‌شعر میرزامهدیخان مدیر روزنامهٔ «حکمت» بود.

من دیمه‌دیم اتابکون واردی باشنده بر کلك؟
ایمدی نیجه اولدی ملاعمو، من دیه‌ن اولدی اولمادی؟
من‌دیمه‌دیم که ویرمیون‌یول‌بود یاره‌هر کسی،
هـر گـلنه تانتمیون انجمن مقدسی ؟
من‌دیمه‌دیم که‌صبر ایله‌گورنه چخارنتیجه‌سی؟
ایمدی نیجه‌اولدی ملاعمو، من دیه ناولدی اولمادی؟
سالمشیدی تزلزله جانمی واوطن سسی ،
گلدی قولاغه‌ناگهان‌قاصد خوش سخن‌سسی:
نالآدیلار اتابکی باتدی بونشئه دن سسی .
ایمدی‌نیجه اولدی ملاعمو، من‌دیه ن اولدی اولمادی؟[1]

صابردوباره درروزنامهٔ ملانصرالدین به‌تاریخ‌دوم اکتبر۱۹۰۷م به‌این‌اشعار پاسخ‌نوشت. دراین شعرصابر به بعضی آزادیخواهان خوشباور می‌خندد و به ملت ایران توصیه می کند کـه از پای ننشینند و ازمبارزه و کوشش خسته نشوند . چند بند آن چنین است:

لوغالاشوب آگورمه مش ! چو خدا بیله فریلداما ،
تربیه سزاوشاق کیمی بوش بـوشنا هـریلداما ،
باش‌قولاغین دوزلمیوب‌چوخدا باسوب گوریلداما،
دینمه ، دانشما، یات بالام ! سن دیه ن المیوب هله .
منتظم اولمامش عمل رونق کار اولـورمی‌یا ؟
صبح طلوع ایتمه مش وقت نهار اولـورمی‌یا ؟
برگل آچیلماق ایله ده فصل بهار اولـورمی‌یا ؟
دینمه ، دانشما، یات بالام! سن دیه ن اولمیوب هله .
قتل ایلدیز اتابکی ، منکـه بوامـری دانمرام ،
وارگنه مین اتـابکـز ، یوخسا عمل لی‌قانمرام؟

۱) این شعر مفصل است . ترجمهٔ چهار بند بالا چنین است: ها، دیدی‌که ادعاهامان همه‌درست وبجابود؛دیدی خداوند چگونه دعای مارا مستجاب ومطلبو مراد مارا رواکرد ؛ حالا ملاعمو، آنچه‌گفته‌بودم شد یا نشد؛گفتی اعضای انجمن باید غیرت‌و همت‌داشته‌باشند . توآنچه راکه شمردی کنار بگذار و ببین فلك چهـا می‌شمارد؛ نگفتم بلایی به سر اتابك خواهد آمد؛ حالا ملاعمو، آنچه‌گفته بودم شدیانشد؛نگفتم که‌هرکس را به این‌دیار راه ندهید و انجمن مقدس رابه‌هرکسی نشناسانید؛ نگفتم‌که صبرکن و ببین نتیجهٔ‌کار چه می‌شود؛ حالا ملاعمو آنچه‌گفته بودم شد یا نشد؛ فریاد وا وطنا جانم را به‌لرزه انداخته بودکه ناگهان پیك خوش خبر رسید وگفت که کلك اتابك راکندند ؛حالا ملا عمو،آنچه گفته بودم شد یا نشد؛..

کهنه قاپو بوتیزلیگه تـازه لشه، ایناتمرام .
دینمه، دانشما، یات بالام! سن دیه ن اولمیوب هله.
گیرم‌اتابك اولدی ده، توپ و تفنگنزهـانی ؟
بحر عمیق حـرب ده‌کشتی جنگنزهـانـی ؟
اسگی‌حمام دراسگی‌طاس، پس‌ینی رنگنزهانی ؟
دینمه، دانشما، یات بالام! سن دیه ن اولمیوب هله .
سویلـه منه وزارت مـالیه نزدوزلـدی‌مـی ؟
یااوزون‌ال،اوزون‌پاپاغ‌قسسالاشوب‌گودلدی‌می ؟
اولکه نزه شمند و فریول تا پایلدی گلدی‌می ؟
دینمه ، دانشما، یات بالام! سن دیه ن اولمیوب هله.
دارشفـای طـهرانین‌گیت ایلـه بـرسیاحتین ،
میرزا ابوالحسن خانین گور روش طبابتین ،
تن یاری بولدی زهرایله یکسرعجم جماعتین
دینمه، دانشما، یات بالام! سن دیه ن اولمیوب هله!..[۱]

باز آذربایجان پاسخی دادکه چندشعرآن این است:

گراولالیم آخوش دماغ ، عازم کوی ملك ری
ممکن اولورمی بویولی بردن ایدك تمام طی ؟
ترکی دیریواش یواش،لفظ عرب شوی‌شوی .
سنده‌که یوخدی حوصله ، دینمه ، دانشما ، صبرایله!
سن دیسن‌که قیش‌گونی موسم فـرودین اولا ،
من دیـرم‌کـه فصل دی گیتمسه‌کیم امین‌اولا .
با خماریـائی سوزلره ، قلب گـرك امین اولا

۱) ترجمهٔ اشعار مـآلا چنین است: مثل آدمهای توکیسه خودت را لوس نکـن. چرا مثل بچه‌های بیتربیت هرهر می‌خندی؛ بگیر بخواب وبیخود داد مزن که‌هنوز سروگوشت درست‌نشده وهنوز آنچه توگفتی نشده است. ممکن نیست کار بی‌نظم وقاعده به سامان برسد و سبیده‌نـزده‌چاشت شود. بایـك گل بهار نمی‌شود. بروبگیر بخواب‌که آنچه توگفتی نشده. راست است‌که اتابك راکشتید، اما اگر اشتباه نکنم بازهزاران اتابك‌دارید.... گیرم اتابك کشته شد توپ وتفنگتان کجاست ودر دریای عمیق و بیکران پیکار کشتیهای جنگیتان‌کو؛ بازهمان حمام است و همان طاس کهنه، پس رنگ تازه‌تان‌کو؛ بگو ببینم وزارت مالیه‌تان اصلاح گردید، آن‌دستهای دراز بریده وآن کلاههای بلند کوتاه‌شد؛ آیاراه‌آهن به‌کشورتان راه یافت؛ برو بگیربخواب که‌آنچه توگفتی نشده. برو دارالشفای تهران راببین و شیوهٔ طبابت میرزا ابوالحسن‌خان را تماشاکن که‌چگونه نیمی از مردم ایران را زهرداد وکشت. خاموش باش‌جانم .بگیر وبخواب‌که هنوز آنچه‌گفتی نشده...

سنده که یوخدی حوصله، دینمه، دانشما صبرایله ا

چوخلاری اولکه دنقراخ باخدی بزه هرلدادی

اسگی قاپی دابانی تك بر نفسه جـرلدادی

دور زمانی گورمه دن فـرفـراتك فرلدادی.

سنده که یوخدی حوصله، دینمه، دانشما، صبرایله ا[1]

شعرصابر به‌نسبت حوادث و افرادی کـه تصویر می‌شد و پابه‌پا بـا پیشرفت و شکست انقـلاب، لحن و آهنگ خود را تغییرمی‌داد. درسخنان وی‌گاه، ازپیروزی آزادیخوهـان، آثار سرور ونشاط پدیداراست وگاه، از احساس خطر وتهلکه، تشویش و اضطراب و زمانی، بر اثر شکست ومغلوبیت، علائم غم واندوه.

درطنزهای صابر ماهیت حکومت مطلقه، ظلم و فساد اجتماعی، سیاست داخلی و خارجی دولت وچهرهٔشاه مستبد وسران وسرداران و روحانی‌نمایانی مانند ظل‌السلطان، سپهدار، میرهاشم ودیگران همچنانکه بوده‌اند، ترسیم شده است[2].

شعرصابر نشان می‌دهدکه محمد علـی‌شاه قـاجـار ـ کسی‌که اسلاف خـود را نمی ـ پسندید، و پدرش مظفرالدین شاه را یك مرد ملای بیخبر از سیاست و جدش نـاصرالدین‌شاه را مردی نا آگاه به خیر و شرخود می‌خواند ـ خود نیزنه تنها از هر جهت راه و رسم پدران خود را در مملکتداری پیش‌گرفته، بلکه پادشاهی است به مراتب ازآنان پستتر و زبونتر. در بیان‌صابر«ممدعلی» تمثال زندهٔیك سلطان حیله گر،نادان، دروغگو، فاسد و رشوه‌خـواراست.

قسمت دوم از سلسله اشعار صابر دربارهٔ ایـران آنهـایی است‌که‌کشمکش میان مـردم سر سخت و ارتجاع بی‌امان و دلیریهای ستارخان وپیرامونیان وی را تصویروترنم می کند. در این اشعار چهرهٔ حقیقی حوادث ونشانهٔ خوشبینی به نتایج کارنمایان است.

۱) اگر بخواهیم به طهران برویم، آیا ممکن است این‌همه راه را یك‌دفعه طی کنیم؟ به‌قول ترکها یواش‌یواش وبه قول عربها شوی‌شوی، اما توکه حوصله نداری صبرکن وآخرکاررا ببین. تومی‌گویی در زمستان فروردین ماه فرارسد ولی‌من می‌گویم تا فصل دی‌نگذرد بهار نمی‌شود. مطمئن باش وگوش به‌این حرفهای ریایـی مده، خیلیها از خارج کشوربه ما خندیدندو مانند پاشنهٔ درکهنه متصل جیرجیر کردند وبدون توجه به‌دورزمان مثل فرفره چرخیدند. اماتوکه حوصله‌نداری صبرکنی وعاقبت کاررا ببینی. ۲) از آن‌جمله است شعر «گرگ ایران» به مطلع «من شاه قوی شوکتم ایران اوزمندر» که چندی‌پس ازکودتای محمدعلیشاه و بمباران‌مجلس منتشرشد ودرآن سیمای حقیقی شاه ترسیم شده‌است که بانهایت‌بیشرمی ازقدرت خود دم می‌زند وبه‌کرده‌های خود می‌بالد(هوپ‌هوپ نامه،چاپ۱۹۶۲،ص ۱۴۰) وقطعه‌ای به‌مطلع «غم‌ومحنت فزون‌اولدی،سبب بوینی یوغون‌اولدی» که بازپس‌از برانداختن مشروطه‌سروده شده (همانجا، ص۱۷۵) وقطعهٔ «غم راهنمون اولدی منیمکی بیله‌دوشدی» که بعداز دستگیری سلطان عبدالحمید و زندانی شدن وی درقلعهٔ سالونیك از زبان اوخطاب به‌محمدعلی‌شاه گفته شده است(همـانجا، ص ۱۸۵) و شعر «ندرآیاگنه عصیانلاری ایرانلی لارین؟» که بعد از فرار محمد علـی میرزا ساخته شده است(همانجا، ص ۱۹۵) واشعار زیاد دیگر ازقبیل «برجه بومشروطه ای‌شاه‌نچون ویرمیور؟» (همانجا، ص۱۹۲)و «دوغریدان دامدلی، غیرت حلال‌اولسون‌سنه» (همانجا، ص ۱۹۳) و «ظل‌سلطان، بوداسای دوگدیروب آلدیقلدیوی» (همانجا، ص۱۹۹) که صابرهمه را دربارهٔ شاه ورجال استبداد سروده‌است.

ستایش صابر ازستارخانـ ستارخان مردی بود دلیرو بیباك و ازجان گذشته و در همان حال مدبرومحتاط، درفنون جنگ ورزیده وبه درستکاری وحقشناسی وگذشت وتعصب ممتاز و بسیار متدین و وطنپرست. با همین صفات بودکه ازهمان روزهای اول قیام آذربایجان، آوازهٔ ستارخان و داستان دلیریهای او درسراسرکشور پیچید وحتی از مرزهای ایران نیزگذشت. شاه برای سراو جایزه معین کرد، اما انجمن سعادت برای او نشان فرستاد. مشروطه‌خواهان ایران وی را«سردارملی» ومطبوعات‌روس واروپای غربی «پوگاچف آذربایجان» و «گاریبالدی ایران» نامیدند ومردم دربارهٔ او شعرها وترانه‌های بسیارساختند. دراین ترانه‌ها مردم‌آذربایجان‌ستارخان را به‌پایهٔ قهرمانان ملی‌وپهلوانان افسانه‌ای رسانده بودندکه «پیرهن‌ازقرآن به‌تن‌دارد وتیردشمن در اوکارگرنیست.» خود اوهم می‌گفت‌که « هرگلوله‌ای کارگرنیست وتیراجل غیرازاینهاست.[۱]»

درچنین شرایطی بودکه شعرصابر دربارهٔ ستارخان نیزمنتشرشد. این شعربا دیگراشعار صابرفرق داشت. شاعراثرجدید خود را دربحرسنگین ومطنطن رمل سروده بود.

من حیفم می‌آیدکه ترجمه‌کامل این ستایشنامهٔ شیوا را دربارهٔ مردم تبریز وسردار ملی ایرانـ هرچند که به‌شیوایی و روانی‌اصل آن نخواهد بود ـ به خوانندگان فارسی‌زبان‌ندهم:

ای خواننده، ازدیدن وجدم مرا دیوانه مپندار،
ونعرهٔ شوریده ام را وهم مینگار.
شاعری هستم‌که طبعم چون دریا وشعرترم دردانه است
وعیش وخوشیم آزادی وآزادگی.
شیدایی من برای دلاوران است
وآفرینم برهمت والای ستارخان.

چون مجلس ملی را درتهران ویران ساختند
مردم آذربایجان با ستارخان پیمان بستند
تا ازاستبداد وبیداد نفرت‌کنند
ودرراه ملت ومیهن جان سپارند.
آیهٔ«ذبح عظیم[۲]» برای چنین قربانیان است
وآفرین من برهمت والای ستارخان!

خدا مردم آذربایجان را یاری‌کرد
تا برضحاك آل قاجاربشورند.
درود برروان پاك شهیدانی

۱)اسماعیل‌امیرخیزی، قیام آذربایجان‌وستارخان، ص۲۳. ۲)قرآن‌کریم، سورهٔ صافات آیه۱۰۷.

که خونشان خاك تبریز وتهران را گلگون کرد!
جایگاه آنان بهشت برین است
وآفرین من برهمت والای ستارخان.

بنگرید که ستارخان به چه کاری دست زده،
که نه «شاه» و«وزیر» بل همهٔ دنیا را «مات» کرده است.
برشرف اسلام وناموس وطن افزوده
وشأن واعتبار وملیت خودرا به اثبات رسانده است.
اکنون‌چشم جهانیان به‌سوی ایران‌است
وآفرین من برهمت والای ستارخان!

ستارخان کشورایران را زنده ساخت
ودین ملی خویش را پرداخت.
درجنگ‌دلیری ومردانگی نمود
وعین‌الدوله را رسوای جهان کرد.
اوپروانه‌ای نبود که‌ازشعله بگریزد...
پس آفرین برهمت والای ستارخان!

آفرین، ای تبریزیان، چه خوب به عهد خود وفا کردید!
دوست ودشمن ستایشگر وثناگوی شماست.
زنده وپاینده باش ای سرداربزرگ!
پیامبراسلام دربهشت برتو می‌بالد
زیرا خدمت تو به اسلام وانسانیت بود...
ای آفرین برهمت والای ستارخان!

شاهنامهـقدرت وشهامت مردان انقلاب و وجد ونشاطی که از درك چنین قدرتی حاصل شده بود، در شعردیگرصابربه نام شاهنامه نیزدیده می‌شود.

بعد ازبسته شدن مجلس شاه سپاهیانی به تبریزفرستاد ومی‌خواست انقلاب را درگهواره‌اش خفه کند. اما در جنگهایی که بارهبری ستارخان درگرفت، تبریز پیروزشد وسپاهیان شاه فرار کردند واین حادثه را، که‌در رمضان سال ۱۳۲۶ه ق به وقوع پیوست، کمی بعد صابربه قلم آورد. این شعربه صورت حماسی نوشته شده وتقلیدی‌ازشاهنامهٔ فردوسی است. در این مثنوی

۸۶ بیتی، هم لحن شوخی خفیف وهم روح پهلوانی نمایان است .

اینک ترجمهٔ آن به‌شعرفارسی:

شها تاجدارا قویشوکتا — ملک احتشاما فلک رفعتا
اگر پرسی از لطف‌احوال من — از این‌نامه برخوان شهاحال من
چو کردم ز درگاهت عطف عنان — سوی شهر تبریز گشتم روان
بدان سر که مردانه جنگ آورم — به جنگاوران عرصه تنگ آورم
نه ستار مانم نه یاران او — شرار افکنم در دل و جان او
بساطش به یکباره وارون کنم — درودشت و هامون پراز خون کنم
مرا زیر زین توسنی بادپا — به‌سر سایه گسترده زرین لوا
چپ و راست استاده سرهنگها — چه سرهنگها؟ رستم جنگها
سپه سیل‌سان در هیاهو همه — خدم خیل سان در تکاپو همه
به دوش دلیران قطار فشنگ — رولور به دست و حمایل تفنگ
غریونده شیپورها نایها — به گردون شده بانگ هرایها
پس و پیش عراده ها توپها — فلک‌کر ز آوای گوپ گوپها ...
بلی من بدین بخت فرخنده فال — بدین احتشام و شکوه وجلال
نوردیدم این راههای دراز — سپردم سراسر نشیب و فراز
به بیرون تبریز اردو زدم — نهیبی چو رستم به هر سو زدم
بگفتم که کوبند در کوسها — فرستند در شهر جاسوسها . . .
و لیکن از آن یکه تازان من — نیاورد کس سر به فرمان من
چوگفتم خروشان و باکین و قهر — گشایند آتش‌ز هرسو به شهر
چنان محشری شد تو بردی گمان — که آتش همی ریخت از آسمان
به هر گوشه ای ریخته کشته ها — به پا گشته ازکشته‌ها پشته ها . . .
چو این حال را دید ستارخان — یکی نعره زد همچو شیر ژیان
« هلا ای دلیران، گه غیرت است — اگرمرد باید ،کنون فرصت است
«مرا ننگ بادا از این زندگی — که سردار باشم کنم بندگی ! »
شد این گفت او آنچنان کارگر — که لشگر بغرید چون شیر نر
« که‌روزی بمیرد هرآنکس که‌زاد — اگر جان ببازیم ، نعم‌المراد ! »
بگفتند و رفتند بیرون همه — هیاهوکنان تشنهٔ خون همه

چنان شهر جنبید یکسر ز جـای تــو گفتی کــه گشته قیامت به‌پای
بـه پیش خـداوند بـرده نماز به خـاك وطـن سوده روی نیاز
چپ و راست رفتند وخود ساختند چـو پیك بلا بـر سرم تـاختند
میان دو لشگر یکـی جنگ شد به رزمندگان این جهان تنگ شد
مرا دیده زاین ماجرا خیره گشت به پیش نگاهم جهان تیره گشت
ز انبـوه لشگـر ستوه آمـدم پیاده بـه بـالای کـوه آمـدم
که گردم ز بیداد دشمن بـه دور بـرم تـا سر زنده شایـد به‌گور
زدم‌نعره: آخر کجا؟ ایست‌ایست! که هنگام مردی وزور آوری‌است!
مـرا بغض بـگرفت راه نفس ولیکن کجا رفت در گوش کس!
دریغا که آن فر وشوکت بـرفت دوصد خاردر«عین‌دولت[1]» برفت
ز مردان تهی گشت میدان جنگ به تاراج شد اسب وتوپ وتفنگ
چو دیـدم که شد کار لشکر تباه بـه ده بیست قزاق بـردم پناه
کشیدند ز آن ورطهٔ خون مـرا ربودند و بردنـد بیرون مرا . . .

از این نامه برخوان توحال‌مـرا بـه تبریـز شرح جـدال مـرا
قویشوکتا، بـازفرمـان تراست من آماده ام سرترا جـان‌تراست
اگـر چند از رنـج ره خسته ام و لیکن به خـدمت کمر بسته ام[2]

فصل چهارم ـ دو نمایندهٔ نامی ادبیات عهد انقلاب

در آغاز مشروطیت سینه ها مالامال از گفتنیها بود، اما چنانکه ذکر شد گویندگـان و نویسندگان ایران برای بیان اندیشه و احساسات خود راهی نمی‌شناختند . شعر کلاسیك فارسی

۱) اشاره به‌شاهزاده عین‌الدوله فرمانده اردوی‌شاه است.
۲) ترجمه از مؤلف این‌کتاب است. مترجم اعتراف دارد که صدیك لطف وزیبایی متن آذربایجانی را نتوانسته است حفظ کند.



میرزا جهانگیرخان شیرازی



(سال اول)

(شماره ۱) (وَنُفِخَ فِی الصُّورِ فَاِذَا هُمْ مِنَ الْاَجْدَاثِ اِلَی رَبِّهِمْ یَنْسِلُونَ) (صفحه ۱)

صور اسرافیل

فَاِذَا نُفِخَ فِی الصُّورِ فَلَا اَنْسَابَ بَیْنَهُمْ

عنوان مراسلات		قیمت اشتراک سالیانه
میرزا جهانگیرخان شیرازی و	جنگی سیاسی، ترقی، اخلاق، مقالات مفیده	طهران دوازده (۱۲) قران
میرزا قاسم خان تبریزی	که موافقت با مسلک ما داشته باشد با امضا پذیرفته	سایر بلاد ایران هفده (۱۷) قران
طهران خیابان ناصری کتابخانه تربیت	میشود و در طبع و عدم طبع اداره مختار است	ممالک خارجه دو (۲) تومان
پنجشنبه هفدهم ربیع الاخر ۱۳۲۵ هجری	پاکتهای بدون تمبر قبول نخواهد شد	قیمت تک نمره
۱۴ دیماه سال ۱۲۷۶ یزدگردی فارسی		طهران چهار (۴) شاهی
۳۰ ماه مه سال ۱۹۰۷ میلادی		سایر بلاد ایران پنج (۵) شاهی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد خدا را که ما ایرانیان ذلت و رقیت خود را احساس کرده و فهمیدیم که باید بیش از این بندهٔ عمرو و زید و تخوت امیر و آن مالشیم و دانستیم که تقسیمات هر کس خویش و بیگانه نباید بود. لهذا بلیک جنبش مردانه در چهاردهم جمادی الاخر سال ۱۳۲۴ هجری قمری مملکت خویش را مشروطه و دارای مجلس شورای ملی (پارلمان) نموده. و بهمت غیورانهٔ برادران محترم آذربایجانی در بیست و هفتم ذی حجه ۱۳۲۴ دولت علیه ایران رسماً در عداد دول مشروطه صاحب (کنستی توسیون) قرار گرفت. دورهٔ خوف و وحشت باخر رسید. وزمن استبداد بر رقی گردید. عصر نکبت و فلاکت منتهی شد. و تجدید تاریخ و اول عمر

درخشان با صفحات تازه افق وطن را روشن کرده. و مردان معظم بنای نوشتن و گفتن را گذاشتند. ما نیز بالعلم بسبقت وطلبت مرحمت قسم برمانند که نخواست خدا نباید بتوانیم به پیروی و لشو و ملت خود خدمتی کنیم و با ساحلهای آب و خاک موروثی که با خون پدران و نیاکان ما عجین و سرشته است ابراز ارادتی نمائیم. در تکمیل معنی مشروطیت و حمایت مجلس شورای ملی و معاونت روستائیان و ضعفا و فقرا و مظلومین ابتدا و لازم تا آخرین نفس ثابت قدم باشیم. واز این بیت مقدس طرحدار ایم دست نکشیم. و با صدای رسا میگوئیم. که از تهدید و هلاکت هم وحوف نداریم. و زنده که بدون حریت و مساوات و شرف وقتی نمیگذاریم.



اعتصام الملک



﴿سال دوم﴾

(شماره ۲) وَنُفِخَ فِی الصُّورِ فَإِذَا هُم مِنَ الأَجداثِ إِلی رَبِّهِم یَنسِلُون (صفحه ۱)

صور اسرافیل

عنوان مراسلات و تلگرافات

ایوردون — سویس

ادارهٔ صور اسرافیل

Yverdon-Suisse

Soure-Es'rafil

فَإِذَا نُفِخَ فِی الصُّورِ فَلا أَنسابَ بَینَهُم

هفتگی سیاسی تاریخی اخلاقی. مقالات، لوایحی که موافقت با مسلک ما داشته باشد با امضا پذیرفته میشود در طبع و عدم طبع اداره مختار است، و کتابهای مسروق (عیرا) قبول نخواهد شد. (وجه آوانه از هر کس و از هر جا مقدماً گرفته میشود)

﴿قیمت اشتراک سالیانه﴾

ایران	— (۲۰) فرانک
شهر تبریز	— (۱۰) فرانک
ممالک خارجه	— (۲۵) فرانک

یازدهم محرم الحرام ۱۳۲۷ هجری — مطابق ۶ فوریه ۱۹۰۹ مسیحی

دین مبین اسلام با کمال بداهت از لزوم وجود سلطان بی خبر است. بلکه با یک ذره غور و توجه در پایهٔ سیاست شریعت غرا منافات وانکار آن را این روزنامه ... روشنی روز محسوس میباشد.

کسی که امروز سلطنت را الهی و مشروع میداند ... سلاطین ملل قدیمه را با قوانین اسلام اشتباه میکند.

از چنین مسلمان تنها باید پرسید که سلطان ...

سلطان بعد از ختم رسل پیغمبر لازم است که باید بدعوت اعجاز وادلهٔ لازمه نبوت او را رد یا قبول نمود و اگر مجری است دین حنیف اسلام از اجازهٔ خصوصی یک نفر عامی در اجرای کلیهٔ احکام بهیچ مرجع مبین خبر ندارد. و در چنین صورت باید بعد از انبیاء و ائمهٔ دین و مجتهدین جامع الشرایط بوجود رائی قائل بود که در اجرای احکام الهی دارای خصوصیت و امتیازی است که دیگران از آن

به صورت قصیده و غزل و و با تعبیرات مخصوص به خود، به قامت افکار نوکوتاه و نارسا بود و نثر فارسی که تا آنروز جز در نامه‌نگاری و تاریخنویسی و تذکره پردازی و امثال آنها به‌کار نرفته بود ، برای افادهٔ مقاصد ومطالب آزادیخواهان چندان مناسب نبود.

در چنین هنگامی بود که صدای ملانصرالدین از قفقاز برخاست و این صدا اندکی بعد تبدیل به ندای دعوت و رسالت شد.

به‌یاری این‌روزنامه بعضی ازشعرا ونویسندگان ایران ازحیث طَرز اندیشه وبیان ،خط‌مشی درست و روشنی پیدا کردند و اسلوب افادهٔ زنده و جاندار و رنگین طنزنویسی و رسم وشیوهٔ ترنم افکار مترقی را از نویسندگان آن روزنامه آموختند. به‌خصوص دو تن از نویسندگان مطبوعاتی وسیاسی ایران ازسبك وشیوهٔ این روزنامه بهرهٔ‌فراوان بردندکه یکی سیداشرف‌الدین‌-گیلانی بود،که اشعار نسیم شمال را به پیروی ازَ سبك هنری صابرسرود ، و دیگری علی‌اکبر-دهخدا که نثر مخصوصی‌برای خود آفرید و بنیادگذار نثر طنزی و انتقادی فارسی شناخته‌شد.

۱ ـ نسیم شمال ـ اشرف

نه ماه پیش از بمباران مجلس روزنامهٔ ادبی و فکاهی کوچکی به‌نام نسیم‌شمال در شهر رشت انتشار یافت[۱]. مدیر و دارندهٔ آن سیداشرف‌الـدین قزوینی، معروف بـه گیلانی، فرزند سیداحمدحسینی قزوینی بود .

از زندگانی وی اطلاعات زیادی نداریم. گـویا در سال ۱۲۸۷ ﻫ ق متولد شده و از شرح احوال منظومی که به قلم خود نوشته چنین بر می‌آیدکه در قزوین به‌دنیا آمده وششماهه بوده‌که‌یتیم مانده و در یتیمی ملك ومال و خانه‌اش را غصب‌کرده‌اند و او دچار فقر و تنگدستی شده است. در جوانی به عتبات رفته و چندی (ظاهراً پنج سال) در کربلا و نجف زیسته و بعد شور میهنپرستی اورا به ایران‌کشیده است. سید به قزوین آمده و از آنجا در بیست ودوسالگی به تبریز رفته و با پیر روشن ضمیری آشنا شده است[۲] .دورهٔ تحصیلات مقدماتی را در تبریز گذرانده و هیئت و جغرافیا و صرف و نحو و منطق و هندسه و علوم دیگر متداول را آموخته و چندی بعد به‌گیلان آمده و دررشت اقامت‌گزیده وازرشتیان نوازشها ومهربانیها دیده ونخستین شعرهای خودرا همانجا سروده ، تا آنکه:

۱) نخستین شمارهٔ‌آن‌به‌تاریخ۲شعبان ۱۳۲۵ﻫ ق بیرون‌آمد وتاانحلال مشروطه دایربود. درسال۱۳۲۶ﻫ ق، کـه مجلس‌بمباران‌وروزنامه‌هاوانجمنها برچیده شد، نسیم شمال نیز توقیف‌گردید تا در سال ۱۳۲۷ ﻫ ق پس از فتح تهران و غلبهٔ آزادیخواهـان باکمکهای مادی ومعنوی محمد ولی خان سپهسالار اعظم دوبـاره انتشار یافت. سید اشرف‌الدین در سال ۱۳۳۳ﻫ ق بافتح الله اکبر، سپهدار اعظم، به تهران آمد و روزنامهٔ نسیم‌شمال‌رادر شهر تهران دایرکرد.

۲)

درره تبریز با سوز وتعب — خدمت پیری رسیدم نیمه شب
آن‌قلندرچون‌مرادیوانه‌دید — مست ازجام می جانانه دید
کرد تعلیمم همه اسرارحق — گشت‌روشن‌روحم ازانوار حق.

در هزار و سیصد و بیست و چهار | چونکه‌شد مشروطه این‌شهر و دیار
کـردم ایجاد ایـن نسیم نغز را | عطـر بخشیدم ز بویش مغز را

مندرجات نسیم شمال را ــ که غالبا اشعار فکاهی و انتقادی بود ــ از سطر اول تا سطر آخر، خود سید اشرف می‌نوشت و اشعار دیگران را در آن چاپ نمی‌کرد. وی شیوه‌اش چنان بود که‌گفتی شولت، شاعـر داستان زنبق سرخ آناتول فرانس، این سخنان زیبا را از زبان او می‌گوید: «قصدم این است که برفراز خرابه های این تمدن ظالمانه و ستمگر صلیب جانداری نصب کنم که دنیا را به زیر بازوان توانا و گل و سنبل آراستهٔ خود بیاورد .می‌خواهم روزنامه‌ای تأسیس کنم که به زبان شعرهای بسیار ساده و دلنشین با مردم صحبت بدارد و هر شماره را به یك‌شاهی به‌خلق‌الله بفروشم، چون معتقدم‌که اشعار ساده، خواه نشاط بخش باشد خواه غم‌انگیز، تنها زبانی است که‌به‌دل‌مردم‌ساده می‌نشیند ، مخصوصاً اگر بتوانند آنرا به آواز هم بخوانند[۱].»

اشعار سید اشرف متجاوز از بیست هزار بیت است[۲] که مقداری از آن به‌نام باغ بهشت مکرر در بمبئی و تهران چاپ شده است.

سید اشرف محبوبترین و معـروفترین شاعـر ملی عهد انقلاب است. او به‌تمام معنی حامی و طرفدار طبقات زحمتکش بود و ازطبقات ممتازه،درهر مقام که بودند، بیزار و گریزان بود[۳].

این مرد «از میان مردم بیرون آمد، با مردم زیست و در میان مردم فرو رفت . . . او نه وزیر شد ، نه وکیل شد، نه رئیس اداره شد، نه پولی به‌هم زد،نه خانه ساخت، نه ملك‌خرید، نه مال کسی را با خود برد، نه خون کسی را به‌گردن‌گرفت. شاید روز ولادت او را هم کسی جشن نگرفت و من خود شاهد بودم که در مرگ او ختم هم نگذاشتند.

«ساده‌تـر و بی‌ادعاتر و کم آزارتر و صاحبدلتر و پاکدامنتر از او من کسی ندیده‌ام.

«مردی بود به تمام معنی مرد : مؤدب، فروتن، افتاده، مهربان، خوشروی وخوشخوی، دوستباز، صمیمی، کـریم، بخشنده، نیکوکار، بی‌اعتنا به مال دنیا و به صاحبان جاه و جلال. گدای راهنشین را بر مالدار کاخنشین همیشه ترجیح داد. آنچه کرد و گفت برای همین مردم خرده پای بیکس بود.

«هر روز وهرشب شعر می‌گفت و اشعار هرهفته را چاپ می‌کرد و به‌دست مردم می‌داد. نزدیك بیست سال، هرهفته روزنامهٔ نسیم‌شمال او درمطبعهٔ «کلیمیان» که یکی ازکوچکترین چاپخانه‌های آن روز طهران بود، در چهار صفحهٔ کوچك، به قطع کاغذهای یك ورقی امروز،

۱) رجوع شود به‌مقالهٔ جمال زادهٔ در مجله یغما. سال ۱۳ ، شمارهٔ ۳ خرداد ۱۳۳۹ش. ۲) دهخدا، لغتنامه. ۳)طاهر خانوف پس‌از ذکر ارتباط نزدیك مجاهدان رشت‌باانقلابیون قفقاز درسالهای ۱۹۰۹—۱۹۱۰م گوید: سید اشرف مدیر روزنامهٔ نسیم شمال، که منادی افکار مجاهدان بود، بلاشبهه با انقلابیـون قفقاز بی ارتباط نبوده است (پیك دانشگاه لنین‌گراد، سال ۱۹۴۲، شمارهٔ۲)

چاپ و به‌دست مردم داده شد. هنگامی که روزنامه فروشان دوره‌گرد فریاد را سر می‌دادند و روزنامه را اعلان می‌کردند، راستی مردم هجوم می‌آوردند. زن و مرد، پیروجوان، کودك و برنا، باسواد و بیسواد این روزنامه‌رادست به دست می‌گرداندند. در قهوه‌خانه‌ها، در سرگذرها، در جاهایی که مردم گرد می‌آمدند با سوادها برای بیسوادها می‌خواندند و مردم حلقه می‌زدند و روی خاك می‌نشستند و گوش می‌دادند.

«این‌روزنامه نه چشم پرکن بود، نه خوش چاپ، مدیر آن وکیل و سناتور و وزیر سابق هم نبود. پس مردم چرا این قدرآن‌رامی‌پسندیدند؟ از خود مردم بپرسید. نام این روزنامه به اندازه‌ای برسرزبانهابود که‌سید اشرف‌الدین قزوینی مدیر آن را مردم به‌نام نسیم شمال می‌شناختندوهمه اورا آقای نسیم‌شمال صدا می‌کردند. روزی که موقع انتشار آن می‌رسید، دسته دسته کودکان ده دوازده ساله که موزعان او بودند، در همان چاپخانه‌گرد می‌آمدند و هرکدام‌دسته‌ای بزرگ می‌شمردند واز او می‌گرفتند و زیر بغل می‌گذاشتند. این کودکان راستی مغرور بودند که فروشندهٔ نسیم شمال هستند.

«روزی نشد که این‌روزنامه ولوله‌ای در طهران نیندازد. دولتها مکرر از دست او به ستوه آمدند. اما با این سید جلنبر آسمان‌جل وارستهٔ بی‌اعتنا به همه‌کس و همه چیز چه بکنند؟ به‌چه دردشان می‌خورد او را جلب کنند؟ مگر در زندان آرام می‌نشست؟ حافظهٔ عجیبی داشت که‌هرچه می‌سرود، بدون یادداشت از برمی‌خواند. دراین‌صورت محتاج به‌کاغذ و قلم ومرکب ومداد نبود و سینهٔ او خود لوح محفوظ بود. . .

«درآن‌گیرودارو‌گیراگیر اختلاف مشروطه‌خواهان ومستبدان بمیدان‌آمد. اشعارمعروفی در نکوهش زشتکاریهای محمدعلی‌شاه و امیربهادر و اعوان و انصار ایشان گفته بود که دهان به دهان می‌گشت. در این حوادث هیچ‌کس مؤثرتر از او نبود. . .

«یقین داشته باشید که اجر او در آزادی ایران‌کمتر از اجرستارخان، پهلوان بزرگ، نبود. حتی این‌مرد شریف‌بزرگوار درقزوین تفنگ برداشت وبا مجاهدان دستهٔ محمدولی‌خان تنکابنی، سپهداراعظم، جنگ کرده و در فتح تهران جانبازی کرده بود.

«آزادگی و آزاداندیشی‌این‌مردعجیب‌بود. همه‌چیز رامی‌توانستی به‌او بگویی. اندك تعصبی در او نبود. لطایف بسیار به‌یاد داشت، قصه‌های شیرین می‌گفت، خزانه‌ای ازلطف ورقت بود. کینهٔ هیچ‌کس را دردل نداشت، از هیچ‌کس بد نمی‌گفت، اما همه را مسخره‌می‌کرد وچه‌خوب می‌کرد! ای کاش باز هم مانند او پیدا می‌شدند که همین کار را با مردم‌این روزگارمی‌کردند!

«او درسراسر زندگی مجرد زیست وسرانجام گرفتار عواقبی شد که نتیجهٔ طبیعی و مسلم این‌گونه مردان بزرگ است.

«او را به تیمارستان شهرنو بردند و اطاقی درحیاط عقب تیمارستان بـه او اختصاص دادند . . . من نفهمیدم چه نشانهٔ جنون در این مرد بزرگ بود! همان بود که همیشه بود. مقصود از این کار چه بود؟ این ، یکی از بزرگترین معماهای‌حوادث این دوران زندگی ماست!

«خبر مرگ او را هم به‌کسی ندادند. آیا راستی مرد؟ ـ نه هنوز زنده است و من زنده‌تر از او نمی شناسم![1]»

هرچه بود، راست یا دروغ، درآن‌هنگام ـ سال ۱۳۴۵ هـ ق ـ چنان شایع شد که وی به بیماری جنون مبتلا شده است. بدین علت یـا دستاویز او را به تیمارستان بردند. چند سالی به حال بیماری و فقر و تنگدستی زنده بود تا در ذیحجهٔ سال ۱۳۵۲ هـ ق در گذشت[۲].

اشرف وصابر ـ حالا باید دید که نسیم شمال این روزنامهٔ کوچك، که «نه چشم پر کن بود نه خوش چاپ و مدیر آن هم وکیل و سناتور و وزیر سابق نبود»،چه‌لطف ومزیتی داشت که «مردم آنرا می‌پسندیدند ونامش بر سر زبانها بود» و این اشعار که هر هفته «ولو له‌ای درتهران می‌انداخت» چه بود و ازکجا سرچشمه می‌گرفت؟

یك قسمت از اشعار اشرف، چنانکه ذکرش خواهد آمـد، و از جنبهٔ تاریخی و سیاسی (و حتی بـه عقیدهٔ براون از لحاظ ادبـی هـم) دارای اهمیتند، اقتباس یا ترجمهٔ آزادی است از اشعار میرزا علی اکبر طاهرزاده صابر، گویندهٔ قفقازی، کـه سید اشرف‌الدین آنها را بـه صورتی‌که خواهیم دید در اختیار خوانندگان فارسیزبـان آن روز، که تشنهٔ آزادی و خواهان برانداختن رژیم‌کهنه و فرسودهٔ اجتماعی بودند، قرار می‌داد. سیداشرف‌الدین در این قسمت از اشعارش در واقع مترجم و ناقل افکار صابر برای فارسیز بانان بود و حتی غالب اشعار اصیل وی نیز تا حدی «صابرانه» بود.

ملك‌الشعرای بهار ضمن نامهٔ منظوم خودبه صادق سرمد، باتصدیق مرغوبی‌شیوه وتازگی سبك سید اشرف، نسبت انتحال به او می‌دهد:

احمدا[۱]ی‌سید اشرف خوب بود
احمدا گفتن از او مطلوب بود
شیوه‌اش مرغوب بود

۱) از مقالهٔ استاد سعید نفیسی (مجلهٔ سپیدو سیاه، شهریور ۱۳۳۴ ش.) به‌عین عبارات نقل شده است.
۲) علامهٔ قزوینی دریادداشتهای خود (مجلهٔ یادگار، سال۳ شمارهٔ۳) گوید: وفات سید اشرف درحدود ۱۳۰۲ شمسی مطابق ۱۳۴۲ قمری رخ‌داد! که مسلماً اشتباه است. وی در فروردین ۱۳،۱۳ ش (ذیحجهٔ ۱۳۵۲هـ ق) درگذشته و روزنامهٔ نسیم‌شمال پس‌ازفوت اواز روز پنجشنبه ۱۵ خرداد همان سال (۱۷ صفر ۱۳۵۳ هـ ق) به صاحب‌امتیازی ح. حریرچیان و سردبیری محسن‌الحسنی حریرچیان ساعی مجدداً انتشار یافته است.
۳) اشعار بازاری و عوام فهم که جنبهٔ شوخی ومطایبه داشته باشد، فکاهیات.

سبك اشرف تازه بود وبی بدل
لیك هپ‌هپ نامه بودش در بغل
بود شعرش منتحل[۱]

هرچند ممکن است بگوییم که سید اشرف نمی‌دانسته‌است اشعاری که به‌امضاهای مستعار در روزنامهٔ ملانصرالدین چاپ می‌شود از صابراست، اما شرط امانت این بود که لااقل یك بار در نسیم شمال اشاره کند که مضمون اشعار خود را از کدام منبع گرفته است[۲] و به‌هرحال این غفلت و تسامح عیب و نقصی برای او شمرده می‌شود. به‌اندیشهٔ من چون هردو روزنامه غرض سیاسی و تبلیغاتی واحدی داشتند و مضمون اشعار از روح مردم سرچشمه می‌گرفت و از زبان آنان سخن می‌گفت، کوچکترین توجهی به‌این که گوینده کیست نداشتند و تنها به‌این خرسند بودند که زن و مرد و پیروجوان و با سواد و بیسواد آنها را بخوانند و دست به‌دست بگردانند.

به‌هرحال اقتباس و استقراض نسیم شمال از صابر اگراز قدر هنری این اشعار تا حدی بکاهد، ازقدر خدمت بزرگ گویندهٔ آنها که رسانیدن این مضامین به‌ایرانیان و کمك به‌ـ آزادی ایران باشد. هیچ نخواهد کاست، زیرا ارزش و اهمیت این گفته‌ها ـ تکرارمی کنم ـ بیشتر مربوط به‌مضامین آنها و هدفی است که ازسرودن آنها در مد نظر بوده است.

من برای ثبت درتاریخ ادبی ایران واطلاع کسانی که آن عهد وزمان را درك نکرده‌اند وبعدها می‌خواهند دراین زمینه کار کنند، به‌این نکته اشاره کردم و اکنون برای تکمیل این بحث کلیات نسیم شمال را با هوپ هوپ نامهٔ صابر تطبیق و ترجمهٔ بیت اول بعضی ازاشعار صابررا که اصل آنها به‌تدریج در روزنامهٔ ملانصرالدین منتشرو کمی بعد ترجمه یا مفادآنها در نسیم شمال درج گردیده است، در دوستون با هم روبرو می‌کنم:

هوپ هوپ گوید:	نسیم‌شمال گوید:
ـ نه‌خبروارمه‌شه‌دی؟ـ ساغلقین‌ـ آزچوق‌داگنه؟	ـ کبلاباقرـ بلی آقاـ چه‌خبر؟هیچ آقا.
ـ غزیت آلمش‌حاجی‌احمده‌ـ بااوغلا، نه‌منه؟	ـ چیست‌این‌غلغله‌هاـ غلغل نی‌پیچ آقا .
پاه! آتو نان نه‌آغریاتدی بواوغلان اولوبه!	وای برمن مگر این ملت نادان مرده !
نه ده ترپنمیور اوستنده‌کی یورغان اولوبه!	داد و بیداد مگر این همه انسان مرده !
فعله، اوزیوی سنده بـرانسانمی صانیرسان!	ای‌فعله، توهم داخل آدم شدی امروز!

۱) دیوان بهار، ج۲، ص۲۲۹.

۲) چنانکه صابر دریگانه شعری که از نسیم شمال ترجمه‌کرده مأخذ آن را صریحاً به‌دست داده است.

آخماق کیشی، انسانقلی آسانمی صانیرسان؟

بیچاره چرامیرزا قشمشم‌شدی امروز؟

سن بیله سنمش بالام ؟ آی بـاراکاللاه‌سنه،
فسق ایمش امرین تمام؟ آی باراکاللاه‌سنه.

اشرف والامقام ، آی بارك‌الله به‌تـوا
شاعر شیرین کلام، آی بارك‌الله به‌توا

چاتلیور خانباجـی غمدن یورگیم ،
قاو وشوب لاپ آجقمدان کـورگیم

خانباجی، غافلی از شوهر من
کـه چه‌آورده بلا بر سر من؟

آخ نجـه‌کیف چکملی ایـام ایدی!
اونـداکـه اولاد وطن خـام ایدی!

آخ عجب ایام‌خوشی داشتیم!
صحبت واحکام‌خوشی‌داشتیم!

آلتمش ایل‌لك‌عمریم‌اولدی‌سنده بربادارد بیل،
برده نامردم اگـر ایتسه‌م سنی یـاد اردبیل!

هست‌اندرشهرمسکو خاطرم‌شاد ای‌پدر
احمقم من‌گر زقزوین‌آورم یاد ای‌پدر

ملا، سنه‌ایلیورم مصلحت:
سویله گوروم ایو لنوم ایو لنمیوم؟

شب عید است ، ای ملا ندانم
زر ازمخزن بگیریم یا نگیریم

آلتمشی سینم ایلیـو بـدرگـذشت
برقز آلـوب ایو لنوم ایـو لنمیوم

بود عمر من از هفتاد افـزون
بفرمـا زن بگیرم یـا نگیرم

وکیل–حقسزی‌حقلی‌دیوب‌برچوق‌گناهه باتمشام

وکیل–من‌وکیلم‌ازهمه‌عالم‌وکالت‌می کنم

حکیم–دردی‌تشخیص‌ایتمیوب‌قوم‌اقرباآغلاتمشام

حکیم–من‌طبیبم‌اندراین‌طهران طبابت می‌کنم

کوچه‌ده‌توللانای‌اوغول،صنعتین‌اولموراولماسون
صنعته، درسه ، مکتبه رغبتین اولمور اولماسون

اگر علم وصنعت نداری به‌من چه
به‌تحصیل رغبت نداری به‌من چه

اشهدبالله‌العلی‌العظیم
صـاحب ایمانم آشیر و انلیلارا
یـوق ینی بیردینه یقینیم منیـم
قـائل قرآنـم آشیر و انلیلار؟

باز شده وقت سخنپروری
جعفریم جعفریـم جعفری
اشهدبالله‌العلی‌العظیم
در خـط اسلام منم مستقیم

گورمه! باش اوسته، یومارام گوزلریم
دینمـه ! مطیعم‌کسه‌رم سـوزلـریـم
مولدائی ! سالمادی ایل دیل بوغازا

دست مـزن! – چشم، ببستم دودست
راه مـرو! – چشم ، دوپایم شکست
حاجی، بازار رواج است رواج

عیبی یوق گرچه قویو لدوق لوغازا — کوخریدار؟ حراج است حراج!

یاز بو اعلانمی سن بر کاغــازا — مــی‌فــروشم همـهٔ ایــران را
آچمشام ری‌ده گینش بر ماغــازا — عرض و نامــوس مسلمانــان را
چوق او جوزقیمته هرشئی ساتیرام — رشت و قزوین و قم و کاشان را
ای آلان!... مملکت ری ساتیرام! — بخــریـد ایــن وطــن ارزان را
یزدو خوانسار حراج‌است حراج
کو خریدار؟ حراج است حراج!

برقوجایام چاق‌نرکیمی یاشارام، — گرچه من پیرم و خم گشته زپیری کمرم
از جهان بیخبرم
دورت آروادی بربرینه قوشارام. — چـار زن دارم و در فکـر عیال دگــرم
از جهان بیخبرم

بلای فقره دوشدون، راضی اول بیچاره صبرایله! — صبر کن، آرام جانم صبــر کن
یوزین اولدیسه گر کلفت یانّداقــاره صبر ایله! — صبر کن دردت به‌جانم صبر کن...

اکنون یکی دونمونه هم از متن کامل ترجمه‌های سیداشرف به‌دست می‌دهیم:

دراوایل سال ۱۹۰۹ میلادی شعری از صابر به‌عنوان «ساتیرام = می‌فروشم» در روزنامهٔ ملانصرالدین منتشر شد. شاعــر شاه مستبد را به‌صورت بازرگان ورشکسته‌ای تصویر کرده بود که حاضر شده است دار و ندار خود را به‌ثمن بخس بفروشد.

ملا عمــو، ملت آرام نگرفت و آسوده‌ام نگذاشت. باشد، بگذار سر به‌ـسرمان بگذارند. حالا این اعلان مرا در روزنامه‌ات بنویس که مغازهٔ بزرگی درتهران بازکرده و همه چیز به‌بهای ارزان می‌فروشم.

بنویس که در مغازه‌ام از جــام جم و پرچم کی و تخت قباد هــرچه دلت بخواهد پیدا می‌شود. اگرچه بعضی از ایرانیها می‌خواهند بازارم راکساد کنند، امــا من آنها را به‌چیزی نمی‌شمارم. کو خریدار؟ مملکت ری و کشورکی می‌فروشم!

اینها جزاینکه فکرم را ناراحت کنند، به‌چه‌دردمی‌خورند؟ «آب‌شور» به‌پدر بزرگم‌وفانکرد، چه‌فرزندناخلفی‌باشم که‌قصرشیرین، آن یادگارشاهان کیان، رانفروشم! حکم‌وفرمان‌ازمن، خانه‌واسرارش‌ازمن، عرض وناموس وعار ومصلحت‌کار ودولت‌قاجارهمه‌ازمن‌است. به که مربوط است که‌من‌هرچه‌دارم می‌فروشم؟ کو خریدار...

پس از یك ماه، یعنی درست در همان روزی که دستهٔ اول مجاهدان به‌فرماندهی سپهدار وارد تهران شد، قطعه‌ای درشمارهٔ ۴۵ نسیم‌شمال انتشار یافت. در این‌شعر به‌شیخ‌فضل‌الله‌نوری[۱]، که به‌هرحال در رأس روحانیان مخالف مشروطه‌خواهان جای داشت، حمله شده است:

حاجی، بازار رواج‌است‌رواج　　کوخریدار؟حراج‌است‌حراج!
می‌فروشم همهٔ ایران را　　عرض و ناموس مسلمانان را
رشت وقزوین وقم‌وکاشان را　　بخرید این وطن ارزان را !
یزد وخوانسار حراج‌است‌حراج!
کو خریدار ؟ حراج است حراج
دشمن فرقهٔ احرار منم　　قاتل زمرهٔ ابرار منم
شیخ فضل‌الله سمسار منم　　دین فروشنده به‌بازار منم
مال مردار حراج است حراج!
کو خریدار؟ حراج‌است حراج!
با همه خلق عداوت دارم　　دشمنی با همه ملت دارم
از خود شاه وکالت دارم　　به‌حراج از همه دعوت دارم
وقت افطار حراج است حراج!
کو خریدار؟ حراج است حراج!
شهر نو اردوی ملی زده رج،　　متفرق شده قزاق کرج
گر که دیوانه‌شوم نیست‌حرج　　جز حراجم نبود راه فرج
رخت زرتار حراج است حراج
کو خریدار؟ حراج است حراج!
طبل‌وشیپوروعلم راکی میخاد؟　　شیرخورشیدرقم راکی‌میخاد؟
تخت‌جمشیدعجم‌راکی‌میخاد؟　　تاج کی مسندجم‌راکی میخاد!
اسب و افسارحراج است حراج!
کو خریدار؟ حراج است حراج!
می‌دهم تخت کیان را به‌گرو　　می‌زنم مسند جم را به‌الو
می کشم قاب‌خورش را به‌جلو　　می‌خورم قیمه پلو قرمه‌چلو

۱) این روحانی دانشمند از مخالفان سرسخت مشروطه و با محمدعلی‌میرزا همداستان بود. اومشروطهٔ مشروعه‌می‌خواست وهم او بود که در میدان توپخانه به‌منبر رفت ومشروطه‌خواهان را بابی و بهائی نامید وکتاب اقدس راگشود و این عبارت را خواند «ان یا ارض الطاء سوف تنقلب فیك الامور و یحکم علیك جمهورالناس» و گفت مشروطه‌خواهان همان بهائیانندکه می‌خواهند کشور منقلب‌گردد تا آن را معجزه و دلیل غیبگوئی بهاءالله قرار دهند. شیخ فضل‌الله پس از فتح تهران به‌روز ۱۳رجب ۱۳۲۷ هـ ق به‌حکم دادگاه به‌دارآویخته شد.

رشته‌خشکار حراج‌است‌حراج!
کوخریدار؟ حراج‌است حراج!
آن شنیدم که حجج در عتبات زده چادر به لب شط فرات
شده عازم به عجم با صلوات جز حراجم نبود راه نجات
دین‌به‌ناچارحراج‌است‌حراج!
کوخریدار؟حراج‌است‌حراج!
گر ز اسلام بشد قطع اثر ور به‌پا گشت به‌گیلان محشر
ور به تبریز ارس کـرد مقـر هرچه شد شد، به‌جهنم‌به‌سقر!
فوج افشارحراج‌است حراج!
کوخریدار؟حراج‌است‌حراج!
جد مرحوم شه از مهرو وداد هفده شهـر ز قفقازیـه داد
آنچه از مال پدر مانده زیاد می‌فروشـد همه را بادا باد!
همه یکبار حراج است‌حراج!
کوخریدار؟حراج‌است‌حراج!
می‌کشد صیحه سروش‌ازطرفی بختیاری به‌خروش از طرفی
ملت رشت به‌جوش از طرفی، شیخ را عزم فروش از طرفی
فرش دربار حراج‌است‌حراج!
کوخریدار؟حراج‌است‌حراج!
در همه‌مکر وفن استادم مـن مفتی بصـره و بغدادم من
قاضی سلطنت‌آبـادم من آی، عجب درتله افـتادم من!
گرگ‌وکفتارحراج‌است‌حراج!
کوخریدار؟حراج‌است‌حراج!

این قطعهٔ زیبا هم ترجمه ازشعری‌است که صابر به‌مطلع «گورمه! باش اوسته،یو مارام‌ـ گوزلریم» سروده وانصافاً اشرف آن را بسیار خوب ترجمه کرده است:

تازیانه

دست مزن! ــ چشم، ببستم دو دست راه مروا ــ چشم، دوپایم شکست
حرف مـزن! ــ قطع نمـودم سخن نطـق مکـن! ــ چشم،ببستم دهـن
هیچ نفهم! ــ ایـن سخن عنوان مکن خـواهش نـافهمـی انسان مکـن

لال شوم کـــورشـوم کــرشوم لیك محـال است کـه مــن خرشوم
چند روی همچو خــران زیــر بار؟ سرز فضـــای بشریـت بـــر آرا

درشعر بالا و در بعضی ترجمه های دیگر، ازجمله درقطعهٔ زیر که یکی ازبهترین ترجمه‌های سیداشرف است، شاعر توانسته است خصوصیات شعر سابر را به حـد کافی حفظ کند:

ای فعله، توهم داخل آدم شدی امروز؟ بیچاره، چرامیرزاقشمشم شدی‌امروز؟
در مجلس اعیان به خدا راه نداری زیرا که زر وسیم به همراه نداری
درسینهٔ بی‌کینه بجز آه نداری
چون‌پیر نود ساله چراخم‌شدی امروز؟ بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی‌امروز؟
هرگز نکند فعله به ارباب مساوات هرگز نشود صاحب املاك دمکرات
بی‌پول تقلامزن،ای بلهوس‌لات
زیراکه تو درفقر مسلم شدی امروز بیچاره،چرامیرزاقشمشم‌شدی‌امروز؟...

اما مترجم دریك قسمت دیگر ازترجمه های خود ــ هم ازحیث شکل وقالب و هم از حیث‌حجم وکمیت شعرــ بیش ازحد مجاز،آزادی عمل برای خود قائل شده چنانکه مثلا قطعهٔ ۲۴سطری صابر به عنوان «اولمورواولماسون» درترجمه ۴۲سطر درآمده است.این‌اختلاف حجم درترجمهٔ شعر«مصلحت»ازاین‌حد هم‌تجاوز می‌کند. بدین معنی که مترجم‌مطالب زیادی از خود بمتن اصلی‌افزوده و درنتیجه شعر مزبورکه در اصل ۳۵سطر بوده در ترجمه به دو برابر یعنی به ۷۰ سطرافزایش یافته است.

به‌علاوه‌سید اشرف‌درترجمه‌های خودهمیشه‌توفیق کامل نیافته‌است. مثلا درقطعهٔ«گفتگوی دوازده تن در یـك مجلس»که به یك صحنهٔ کوچك‌دراماتیك شبیه است، نمایندگان هر یك از طبقات مختلف جامعه (وکیل، طبیب، تاجـرروضه خـوان، درویش وغیـره) سیئات اعمال خود رامی‌شمارند و به زبان خویش اعتراف می‌کنندکـه چگونه در اجـرای‌وظایف خود کوتاهی کرده و بازشتی رفتار و کردار خویش « هـالهٔ‌قدسیت» را ازجبین جـامعه برگرفته‌اند. اگرچه دراین تـرجمه مضمون شعر وروح بیان صابـرحفظ شده وهـردسته وتیپ باقیافهٔ معنوی خود، یابه‌عبارت بهتر بازشترین صفات خویش‌نمایان می شوند ، بااینهمه عمق واستحکام شعراصلی در ترجمه به مراتب کمتر شده و آن تعمیم وشمول صفات فرد نمونه به افراد دیگر ، بی اندازه کاهش یافته‌است.

برای روشن شدن ذهن خوانندگان فارسی زبان ، اصل شعر صابر وترجمهٔ نثری آن‌را با

شعر سید اشرف روبروی هم قرار می‌دهیم:

شعرصابر	ترجمه به‌نثر	شعرسیداشرف‌الدین
وکیل ـ حقسزه‌حقلی‌دیوب برچوق گناهه باتمشام	ناحق‌را حق‌جلوه داده‌غرق گناه‌شده‌ام	من‌وکیلم ازهمه عالم وکالت می‌کنم
حکیم ـ دردی تشخیص‌ایتمیوب قوم اقربا اغلاتمشام	درد را تشخیص نداده خانواده‌ها را گریان گذاشته‌ام	من‌طبیبم اندراین‌تهران طبابت می‌کنم
تاجر ـ من حلال‌ایله حرامی بر‌برینه قاتمشام	من حلال و حرام را در هم آمیخته‌ام	تاجرم باجعبهٔ خالی تجارت می‌کنم
روضه خوان ـ امتین پولین‌آلوب من‌گوزلرین ایسلاتمشام	پول ملت‌راگرفته‌وآنهارا گریانده‌ام	خلق رااز‌گریه من‌داخل‌به‌جنت می‌کنم
درویش ـ نرده‌بولسم‌سوق‌آچوب مین‌مین یالان سوز ساتمیشام	هرجاکه پاش‌افتاده معرکه گرفتهٔ هزاران دروغ به خرج مردم‌داده‌ام	صبح‌تاشب‌ازحسین کردصحبت می‌کنم
صوفی ـ روزوشب حق‌حق‌دیوب من‌هرکسی اویناتمشام	شب و روز حق حق گفته همه را بازی‌داده‌ام	(ترجمه‌نشده)
ملاـ گونده برفتوا ویروب مخلوقی چوق آلداتمشام	هر روز فتوایی داده مردم را اغفال کرده ام	ـ
علم ـ قطع امید ایتمیشم، یکسر بوقومی آتمشام	از این قوم امیدم را بریده وآنهارا ترك کرده‌ام	ـ
جهل ـ اورتا داکیف ایلیوب من ده‌مرامه چاتمشام	دراین‌میان من‌هم‌لذت برده و به‌مراد خود رسیده‌ام	ـ
شاعر ـ بلبله، عشقه، گله دایر‌یالان فرلاتمشام	دربارهٔ عشق و گل و بلبل دروغها ساخته‌ام	ـ
عوام ـ آنلا مام هرگز، جهالت بسترنده یاتمشام	در بسترنادانی خوابیده وهیچ نمی‌فهمم	ـ
غزیته[۱]چی ـ من جریده دولماق ایچون مطلبی اوزاتمشام	برای پر کردن روزنامه مطلب را طول‌داده‌ام	من تلاش ازبهر بیداری‌ملت می‌کنم

۱) ترکی شدهٔ (گازتا) (روسی به معنی روزنامه)

طمعکار ـ (در اصل نیست)		ـ	من خدارا خاطر خرما عبادت می کنم
عالم ـ	ـ	ـ	من خلایق‌را به‌نورعلم دعوت می کنم
جاهل ـ	ـ	ـ	جاهلم من، هرچه فرمایی اطاعت‌می کنم
شکم‌پرست ـ	ـ	ـ	چون فسنجان‌می‌خورم من‌فکر شربت می کنم
رمّال ـ	ـ	ـ	من به علم رمل تولید محبت می کنم
جن‌گیر ـ	ـ	ـ	بنده هرشب‌لشگرجن‌راضیافت می کنم
خرمقدس ـ	ـ	ـ	من به مشروطه‌طلب هرروز لعنت می کنم
گدا ـ	ـ	ـ	من گدایی کرده‌ام، کی ترك عادت می کنم

تنها با مقایسهٔ سخنان وکیل و حکیم در اصل و ترجمه می‌توان به خوبی درك کرد که آن مضمون جامع و شامل چگونه در ترجمه از میان رفته و نیش و طنز قدرت خود را ازدست داده است. با اینهمه، نقص‌ترجمهٔ شاعربا استعداد ایرانی نمی‌تواند از قدر خدمت او در نشر و اشاعهٔ اندیشه‌هایی که در آنها با صابر شریك بوده و رساندن آنها به گوش ملت آزادیخواه ایران‌بکاهد.

اشعاردیگرسید ـدرزیر نمونه‌هایی از اشعاردیگرسیداشرف را، که‌معادل آنها در هوپ‌هوپ‌نامه دیده نشده و اصیل به نظر می‌رسند و به‌جای خودروان و شیوا هستند، به‌دست می‌دهیم:

مستزادی که در شمارهٔ ۹ نسیم‌شمال،چاپ رشت مورخ ۲۷ ذیقعدهٔ۱۳۲۵ ه ق ، منتشر شده‌است:

ای وای وطن وای!

گردیده وطن‌غرقهٔ اندوه و محن وای ای‌وای وطن وای

خیزید، روید از پی تابوت و کفن وای — ای‌وای وطن وای
از خون جوانان که‌شده کشته دراین راه — رنگین طبق ماه
خونین‌شده‌صحراو تل‌ودشت ودمن‌وای — ای وای‌وطن وای
کو همت‌وکوغیرت‌وکوجوش فتوت؟ — کو جنبش ملت؟
دردا که‌رسید ازدو طرف سیل‌فتن وای — ای وای‌وطن وای
افسوس که‌اسلام شده از همه جانب — پامال اجـانب
مشروطهٔ ایران شده تاریخ زمن وای — ای وای وطن‌وای
تنها نه همین‌گشت وطن‌ضایع‌و بد نام — گمنـام شداسلام
پژمرده شداین‌باغ‌وگل‌وسرووسمن‌وای — ای وای‌وطن وای
بلبل نبرد نام گل از واهمه هـرگـز — نرگس شده قرمز
سرخند ازاین غصه سفیدان چمن وای — ای وای‌وطن وای
بعضـی وزرا مسلکشان راهـزنی شد — سری علنـی شد
گشته علما غرقه‌دراین لای و لجن‌وای — ای وای وطن‌وای
سوزد جگر از ماتم خلخال خـدایـا — محشر شده آیا؟
یك جامه ندارند رعیت بـه بدن وای — ای‌وای وطن وای
گاهی خبر آرند که‌سر عسکر رومی — آمد به ارومی
گه‌استره[1] ویران شده ازشاهسون وای — ای وای‌وطن وای
افسوس از این خاك گهرخیز گهرزا — گـردید مـجـزا
از چار طرف خاك به‌از مشك‌ختن وای — ای وای‌وطن وای
کو بلخ‌وبخارا و چه‌شد خیوه وکابل؟ — کو بابل و زابل؟
شام وحلب وارمن و عمان و عدن‌وای — ای وای‌وطن وای
یك ذره ز ارباب ندیده است معیت — بیچـاره رعیت
کـارش همه فریادحسین وای‌حسن‌وای — ای‌وای وطن‌وای
اشرف بجز از لالهٔ غم هیچ نبویـد — هر لحظه بگوید:
ای وای‌وطن وای وطن وای وطن‌وای! — ای وای‌وطن‌وای!

فقیر

این‌مستزاد هم در شمارهٔ ۱۰ نسیم شمال،مورخ ۱۵ ذیحجه ۱۳۲۵ ه‍ ق، چاپ شده و در آن به وقایع ذیقعدهٔ آن سال ، که براون آن را «کودتای عقیم» نامیده ، اشاره رفته است :

۱) آستارا

درد ایران بی‌دواست[1]

دوش می‌گفت این سخن دیوانه‌ای بی بازخواست — درد ایران بی دواست
عاقلی گفتا که از دیوانه بشنو حرف راست — درد ایران بی‌دواست
مملکت از چارسو در حال بحران و خطر — چون مریض محتضر
با چنین دستور این رنجور مهجور ازشفاست — درد ایران بی‌دواست
پادشه بر ضد ملت ملت اندر ضد شاه — زین مصیبت آه، آه!
چون حقیقت‌بنگری هم این خطا هم آن خطاست — درد ایران بی‌دواست
هر کسی باهر کسی‌خصم‌است و بدخواه‌است وضد — گوید او را مستبد
باچنین شکل‌ای بسا خونها هدر جانها هباست — درد ایران بی‌دواست
صوراسرافیل زد صبح سعادت در دمید — ملا نصرالدین رسید
مجلس وحبل‌المتین سوی عدالت رهنماست — درد ایران بی‌دواست
با وجود این جراید خفته‌ای بیدار نیست — یك رگی هشیار نیست
این جراید همچو شیپور و نفیر و کرناست — درد ایران بی‌دواست
شکر می کردیم جمعی کارها مضبوطه شد — مملکت مشروطه شد
باز می بینیم آن کاسه است و آن آش‌است وماست — درد ایران بی‌دواست
با خرد گفتم که آخر چارهٔ این درد چیست؟ — عقل قاطع هم گریست
بعد آه وناله گفتا : چاره در دست خداست! — درد ایران بی‌دواست
شیخ فضل‌الله یك سو، آملی از یك طرف — بهر ملت بسته صف
چارسمت توپخانه حربگاه شیخ ماست — درد ایران بی دواست
هیچ دانی قصد قاطرچی دراین هنگامه چیست؟ — یاری اسلام نیست
مقصد اوساعت است و کیف و زنجیر طلاست — درد ایران بی‌دواست
مسجد مروی پر از اشرار غارتگر شده — مدرسه سنگر شده
روح واقف[2] در بهشت ازاین‌مصیبت درعزاست — درد ایران بی‌دواست
تو نپنداری قتیل دستهٔ قاطرچیان — خونشان رفت از میان
وعده گاه انتقام اشقیا روز جزاست — درد ایران بی‌دواست
اشرفا! هر کس دراین مشروطه جانبازی نمود — رفعت و قدرش فزود
در جزا استبرق‌جنات عدنش متکاست[3] — درد ایران بی‌دواست

فقیر

۱) مقایسه کنید بامرائی یغما وبامستزاد ملک‌الشعرای بهار باترجیع «کارایران باخداست».
۲)واقف، وقف کننده.
۳) اشاره به آیهٔ ۳۱ سورهٔ کهف

این‌شعر در شمارهٔ ۲۲ نسیم شمال به تاریخ ۱۸ جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ ه ق (پنج روز پیش‌ازکودتای محمدعلی‌شاه) منتشر شده است:

ایران ز عطر علم معطر نمی‌شود — در شوره‌زار لاله میسر نمی‌شود
سنگ‌وکلوخ لؤلؤ وگوهر نمی‌شود — صد بار گفته‌ایم و مکرر نمی‌شود
دندان مار دستهٔ خنجر نمی شود

ظالم کجا و راهرو معدلت کجا؟ — سلطان کجا وبا ضعفا مرحمت کجا؟
طفل محله‌گرد کجا تربیت کجا؟ — بازور وزر گزر[1] چوچغندرنمی‌شود
دندان مار دستهٔ خنجر نمی شود

گفتیم علم وصنعت وثروت زیاده شد — از فیل‌ظلم شاه به‌کلی پیاده شد
با فوت و فنِ کاسه‌گری قلع ماده‌شد — دیدیم مشکل‌است حجر زر نمی‌شود
دندان مار دستهٔ خنجر نمی شود

نه‌قولمان درست‌و نه‌افعالمان صحیح — نه عقلمان رسا و نه اعمالمان صحیح
نه مالمان معین و نه حالمان صحیح — والله این فقیر توانگر نمی‌شود
دندان مار دستهٔ خنجر نمی شود

رنج دوساله رفت‌هدر وامصیبتا! — شد کار و بار خلق بتر وامصیبتا!
خوردیم زهر جای شکر وامصیبتا ! — دیدیم هر سیاه چو قنبر نمی‌شود
دندان مار دستهٔ خنجر نمی شود

هرجا نهال‌نورس مشروطه‌رخ‌گشود — درپای‌اوجداول خون جای[2] آب‌بود
باید به پای‌نخل وطن‌خون روان‌نمود — بی آب هیچ غلّه تناور نمی شود
دندان مار دستهٔ خنجر نمی‌شود

پیله سوار[3] گشته قدمگاه دشمنان — خلخال خال‌خال شد از ظلم رهزنان
تبریز مال‌مال شد از نالهٔ زنان — در حیرتم که‌گوش فلک‌کر نمی شود!
دندان مار دستهٔ خنجر نمی‌شود

دردا و حسرتا که فزون شد جنون‌ما — ای مستبد، مگو سخن از چندوچون‌ما
قاضی به رشوه‌ای‌شده راضی به‌خون‌ما — این ماده ُبز به‌حق خدا نرنمی‌شود

۱) گرز، هویج ، زردک. ۲) یعنی به جای ...، جانشین... ۳) محلی‌نزدیک‌ساحل غربی دریای خزر درقسمت شمالی ولایت طوالش ، نزدیک مرز روس و ایران، که صحنهٔ یکی‌از فعالیتهای اولیه تاخت وتاز روس بود.

دنـدان مار دستهٔ خنجـر نمـی‌شود

ای‌ملت غیور، کنون وقت غیرت است　　ای‌ملت‌نجیب، کنون وقت‌عبرت‌است
مذهب‌ز‌دست‌رفت، وطن‌در‌مذلت‌است　　مسلم مطیع ظالـم و کافر نمی شود
دندان مـار دستهٔ خنجـر نمـی‌شود

این شعر در فتح ملیون وخلع محمدعلی‌شاه و جانشینی فرزند جوان او سلطان‌احمدشاه سروده شده ودوهفته پس از این حوادث درشمارهٔ ۴۸ نسیم شمال به تاریخ ۱۴ رجب۱۳۲۷ ه‍ ق منتشر گردیده است. دراین شعرعلاوه بر کلمات زیبا و وزن زنده‌و جاندار، آهنگ‌فاتحانـه حاکی از امید و خوشبینی ـ که‌معمولاً دراشعار این‌دوره کمتر دیده‌می‌شود ـ جلب تـوجه‌می کند:

ای شهنشاه جـوان، شیران جنگـاور نـگـر　　درنگر، عالمی دیگـر نگر
ملتی را راحت از مشروطـه سرتـاسر نگر　　درنگـر، عالمی دیگر نگر
پادشاهی کـن کـه دوران جهان بـرکام تست　　رام تست، شاه‌احمد نام تست
درمحـامد خویش را همنام پیغمبـر نگـر　　در نگر ، عـالمی دیگر نگر
دادخواهـی کن در این مشروطه‌چون‌نوشیروان　　درجهان، رخش همت‌بر‌جهان
خویش را والاتـر از دارا و اسکندر نگـر　　در نگر، عالمی دیگـر نگر
در معـارف دشمنان علم را نابـود کـن　　جود کن، جهل را مفقود کن
وقت تنگ ورخش لنگ و سختی معبر نگـر　　درنگر، عالمی دیگـر نگر
آخر این ایران‌کـه بوده جای جم، پاتخت‌کی　　اهل وی، غرق غفلت تا‌به‌کی؟
باغبانا، باغ را بـی‌شاخ و برگ و بـرنگـر　　در نگر، عالمی دیگـر نگر
ای سپهـدار رشید، ای روحبخش زنـده‌دم　　دم به دم، در ترقی زن قدم
نام خود را تا جهان باقی است در دفتر نگر　　درنگـر، عالمی دیگر نگر
پارلمان را از وکیلان صحیح آبـاد کـن　　داد کن، ملتـی را شاد کن
خائنین را زود کـن اخـراج بر محضر نگر　　درنگر ، عالمی دیگر نگر
شیخ نـوری[1] دستگیر فـرقـهٔ احـرار شد　　خوار شد، مقتدر[2] بردار شد
وآن مفاخر[3] گشت حلق‌آویز، بـر کیفر نگر　　در نگر، عالمی دیگر نگر

۱) شیخ‌فضل‌الله نوری‌که ذکرش‌گذشت.　۲) خسروخان مقتدر نظام که به‌جرم‌شرکت درکودتای عقیم ذیقعدهٔ ۱۳۲۵ه‍ ق، در ربیع‌الثانی ۱۳۲۶ ه‍ ق چوبکاری و به‌کلات فرستاده شد وپس ازبمباران مجلس، باشکوه وجلال به‌تهران آمد. او هنگام سروده شدن این شعر هنوز مجازات نشده بود (!) ومااز‌سرگذشت آن آگاهی نداریم.
۳) مفاخرالملک نایب الحکومهٔ تهران، مردی پست وتبهکار واز مخالفان سرسخت مشروطه بود. وی‌پس ازفتح تهران به‌سفات روس پناه‌برد وبه‌میل خودآنجا راترک‌کرده بودکه به حکم‌محکمه محکوم به‌اعدام‌ودر رجب سال ۱۳۲۷ ه‍ ق تیر باران‌شد.

مدتی یاشیخ ، رفتی با حریفان ساختی — تاختنی، دیدی آخر باختی؟
حال وروز بعد ازاینت‌را ازاین بدترنگر — درنگر، عـالمی دیگرنگر
سینه‌کوبان شیخنا گوید به‌زاری درجلو — کوچلو؟ آخ‌چه‌شدخرماپلو؟
کوفسنجن‌کومتنجن؟ جای‌شربت‌ترنگر — درنگر، عـالمی دیگر نگر.
کوخورشهای لذیذ ومرغهای با مــزه؟ — خوشمزه، کوکباب‌وخربزه؟
کبك‌را درکـوهسار وبره را در برنگر — درنگر، عالمی دیگر نگــر

درپایان این بحث گوییم: اولا شعرهای سید اشرف هر چند به‌بلندی سخن گـویندگان کلاسیك نمی‌رسد. لیکن ازحیث ترکیب عبارات وسبك‌بیان بر بسیاری ازاشعارفکاهی وسیاسی آن زمان برتری دارد؛ ثانیاً راست‌است که اشرف مردانقلابی نبوده و دربعضی اشعاروی ، خاصه آنهایی که تحت تأثیرمستقیم صابرسروده‌نشده، حسرت برگذشته، میل‌سازش بااستبداد، محافظه‌کاری وجهات ارتجاعی دیده می‌شود، ولی بااینهمه مدافعه ازاستقلال ایران ودشمنی باتجاوزکاران بیگانه بزرگترین‌هدفهای هنری‌او بوده است که همه‌را درقالب اشعارگرم و آتشین و باسبك وروش هزل‌آمیزی‌که ازصابر آموخته بود، نمایش می‌داد. در اشعار اصیل اونیزکـه پر از طنز خفیف (نه زیاد تلخ و نیشدار) و درعین حـال‌کوبنده است، وطنفروشان، خیانتکاران، و دشمنان آزادی، دیپلماتهای دوروی و کلیهٔ‌کسانی‌که دربندکشور و مردم نبوده‌اند، به‌بـاد استهزا و خنده گرفته شده‌اند.

۲ـ صور اسرافیل ـ دهخدا

روزنامهٔ دیگری‌که درتاریخ مشروطیت ایران‌اهمیت بسیار دارد، نامهٔ هفتگی صوراسرافیل است‌که نه ماه پس ازآنکه‌کشور ایران درعداد دول مشروطه قرارگرفت، درتهران منتشرشد[۱].

این روزنامه باسرمایهٔ میرزا قاسم‌خان تبریزی (همان‌کسی‌که بعدها وزیر پست وتلگراف بود) وکوشش میرزا جهانگیرخان شیرازی وهمکاری میرزا علی‌اکبرخان دهخدا اداره می‌شد.

میرزا جهانگیرخان ازآزادیخواهان بنام‌ایران ومردی پرکار وزحمتکش وسرسخت بود. او درجنبش آزادیخواهی رنج فراوان برد وپس ازپیدایش مشروطه، روزنامـهٔ صور اسرافیل را به راه انداخت و سعی خود را برآن مصروف داشت‌کـه خیانت رجال حکومت و بند و بست آنان را با عمال بیگانه فاش وآنان را رسوا سازد و بنابراین همیشه منفور محافل ارتجاعی‌بود و بارها به‌علت شدت حملات‌خود تحت تعقیب قرارگرفت تا سرانجام در کودتای جمادی ـ

۱) شمارهٔ یکم آن به‌تاریخ پنجشنبه۱۷ربیع‌الاول ۱۳۲۵هـ ق و شمارهٔ ۳۲، که‌آخرین شمارهٔ دورهٔ اول روزنامه بود، روز شنبه ۲۰ جمادی‌الاول ۱۳۲۶ هـ ق، سه‌روزپیش ازبمباران مجلس وچهار روز قبل از اعدام میرزا جهانگیرخان مظلوم، منتشرشد.

الاولی ۱۳۲۶ هـ ق به‌دستور محمدعلی میرزا در باغشاه کشته شد.

از آغاز مشروطه که روزنامه‌نویسی در ایران رواج یافت. نویسندگان و گویندگان، چنانکه قبلا ذکر شد سبکهای قدیم‌ادبی و قالبهای رایج قصیده و غزل‌را برای بیان احساسات نوین نارسا یافتند و بعضی از آنها بر آن شدند که به‌زبان مردم سخن گویند وچون راه دیگری نمی‌دانستند، مقاصد خود را ، که انتقاد از اوضاع اجتماعی و بیدار کردن مردم بود، درضمن عبارات سادهٔ شوخی‌آمیز یا هجویه‌های منظوم، که درقالب ترانه‌های عامانه و اوزان خفیف ریخته می‌شد، به‌گوش مردم می‌رسانیدند.

روزنامهٔ صوراسرافیل نیز همین راه را برگزید.

صور اسرافیل کمتر به‌شعر می‌پرداخت واهمیت آن بیشتر ازجهت قطعات منثور، به‌ویژه مقالات کوتاهی بود که زیر عنوان «چرند پرند» نوشته می‌شد. با اینهمه گاهی اشعاری در آن درج می‌گردید. ازجمله در شمارهٔ چهارم مورخ ۸ جمادی‌الاول ۱۳۲۵ هـ ق شعری از زبان دختران قوچان درج شده بود. داستان چنین بود که جمعی از ایرانیان مرزنشین که در میان آنان چند دخترجوان‌هم بوده‌اند، به‌دست ترکمانان اسیر افتاده و آنها را به‌روسیه برده بودند. این گفتگو از چندی باز درمجلس شورای ملی به‌میان‌آمده بود ومجلس می کوشید که آن دخترها را بازگرداند وچون گفته می‌شد که آصف‌الدوله، حاکم خراسان، دراین کار دست داشته یا در آن کوتاهی کرده است. به‌تهران احضارشد. مجلس اورا به‌بازخواست‌کشیده داستان‌را به‌شدت‌دنبال کرد. بازگرداندن دختران قوچانی یکی ازآرزوهای آزادیخواهان شده بود. درچنین موقعی که احساسات مردم درجوش‌بود، شعری باوزن وآهنگ یك‌تصنیف قدیمی درصوراسرافیل پدیدآمد.

اما در بخش «چرند پرند» که قطعات انتقادی هجوآمیزی بود، نمونه‌های بسیار خوبی ازنثرفارسی، باعبارات عامیانهٔموجز وفصیح‌درج‌می‌شد و «ازاین‌رو صوراسرافیل باملانصرالدین قفقاز وآذربایجان تبریز مانندگی پیدا می‌کرد. خوانندگان به‌این بخش بیشتر رو می‌آوردند و انگیزه رواج روزنامه بیش ازهمه این بخش بود[۱].»

- این مقالات که به امضای «دخو» و گاهی با امضاهای مستعار دیگر (دخـو علی ، خرمگس، اسیرالجوال، برهنهٔ خوشحال ونخودهمه‌آش) انتشارمی‌یافت، به‌قلم میرزا علی‌اکبر-خان قزوینی (دهخدا) تهیه می‌شد که بعدها یکی ازادیبان وواژه‌شناسان نامی ایران گردید.

دخو- دهخدا فرزند خانباباخان، از مالکین متوسط قزوین، در حدود سال ۱۲۹۷ هـ ق درتهران متولد شد و دهساله بود که پدرش درگذشت. زبان فارسی و عربی و علوم ادبی و دینی را نزد آموزگاران وقت، ازجمله شیخ غلامحسین بروجردی، آموخت و از محضر آقا

۱) احمدکسروی، تاریخ مشروطه ایران، بخش یکم.

شیخ هادی نجم‌آبادی استفاده کرد و چون مدرسهٔ علوم سیاسی در تهران گشایش یافت، چندی در آن مدرسه به‌تحصیل پرداخت و بعد در سال ۱۳۲۱ ه‍ ق همراه معاون‌الدوله غفاری، وزیر‌مختار ایران در کشورهای بالکان، به‌اروپا رفت و پس از دوسال و نیم به‌ایران بازگشت و در انقلاب مشروطهٔ ایران شرکت کرد و چون مشروطه ریشه‌گرفت و روزنامه‌های آزاد پدید آمد، به‌همکاران روزنامهٔ صور اسرافیل پیوست.

دخو در ادبیات عهد انقلاب مقام ارجمندی دارد. او باهوشترین و دقیقترین طنزنویس این عصر و کسی است که با نثر ویژه‌ای که در نوشتن مقالات انتقادی صور اسرافیل به‌کاربرد بنیانگذار نثر طنزی و انتقادی فارسی شناخته شد.

لحن طنزنویسی دخو بسیار شدید و قاطع و نیشدار است. اوگذشت واغماض نمی‌شناسد و برکشتهٔ خود نمی‌بخشاید[1].

لبهٔ تیز مقالات دخو متوجه رژیم استبدادی و ملوك‌الطوایفی است. نویسنده هرحادثه و پیشامدی را دستاویزقرار داده برفساد دستگاه سلطنت، بیشرمی وخیانت رجال دولت، ظلم وستم اغنیا و مالکین، ریاکاری روحانی نمایان و آخوندهای دروغین می‌تازد وآنها را بدون عفو و اغماض به‌باد تمسخر و استهزا می‌گیرد.

این طنزها با عشق و علاقه و دلسوزی به‌حال مردم خرده‌پا ممتاز است. وضع رقتبار روستائیان وکشاورزان، فقر و بدبختی شهرنشینان، نادانی و بیچارگی زنان ایرانی همه مسائلی است‌که در نوشته‌های دخو مکرر طرح شده است.

در دوره‌ای‌که دهخدا قلم به‌دست‌گرفت وضع جامعهٔ ایرانی به‌راستی غم‌انگیز وخنده‌آور و درست شبیه به‌یك صحنه «تراژی‌ـ کمیك» بوده است. گرچه دهخدا به‌چنان‌وضعی‌می‌خندد، اما خندهٔ او ناشی از ناامیدی یا بدبینی نیست. در نوشته‌های اوآن حس تکدری‌که نیروی معنوی انسان را تضعیف‌کند و ازکار وکوشش باز دارد‌ـ حسی‌که خاص نویسندگان مرتجع و منحط است‌ـ دیده نمی‌شود، بلکه در این قطعات قدرتی است‌که اندیشه‌ها را تحریك می‌کند و معنویات را به‌هیجان می‌آورد.

دهخدا و یاران او به‌درستی و حقانیت راهی‌که برگزیده بودند ایمان داشتند. ازاین‌رو درتمامی ادوار مبارزه، حتی درسخت‌ترین مراحل ارتجاع، خطسیر درونی و معنوی‌آنان خوشبینی و امیدواری بود. دهخدا با نمایاندن جهات تاریك و مظلم زندگی، جهت روشن وامیدبخش‌آن راهرگز فراموش نمی‌کرد. کندن و برانداختن ریشهٔ خرافات دینی، صبر و تسلیم به‌قضا و قدر، ترك دنیا وگوشه‌گیری و موهومات و تعصبات از وظایف عمده‌ای بودکه نویسندهٔ توانای صور‌اسرافیل به‌عهده‌گرفته بود. او به‌بطالت و تنبلی و بیشعوری می‌تاخت و مردم ایران را بیدار و

۱) برتلس، تاریخ مختصر ادبیات ایران، ص، ۱۲۶.

هشیار و زنده و «آقا» می‌خواست.

دخو در مقالات نخستین خود مسائل متفرقه از قبیل آفت تریاک، جهل و نادانی، عادات و خرافات، احتکار گندم ومظالم خوانین ومالکین ودست‌نشاندگان رژیم استبدادی ــ مانند رحیم‌خان چلبیانلو در آذربایجان و قوام شیرازی در فارس ــ را عنوان می‌کند ورفته‌رفته دامنهٔ طنز را بسط داده به‌مسائـل اساسی و مورد ابتلای روز مـی‌پردازد، تا جایی که آشکـارا سر به‌سر مجلس و نمایندگان و اولیای دولت می‌گذارد و از طرز کار آنان نکوهش می‌کند و تازیانهٔ خشم را بـر گردانندگان گردونهٔ زمان می‌نوازد.

در مقاله‌ای که در شمارهٔ ۲۲ صور اسرافیل به‌تاریخ سلخ ذیحجهٔ ۱۳۲۵ هـ ق درج شده است، یکی ازافرادایرانی که ازقدیم ازهمه‌مشروطه‌خواهتر بوده وازروزاول به‌سفارت‌وشاه‌عبدالعظیم وبعدپای‌پیاده همراه آقایان به‌قم‌رفته وازروزاول آقایان فرنگی‌مآبها به‌اوحالی کرده‌اندکه‌مشروطه یعنی‌عدالت، مشروطه یعنی رفع‌ظلم، مشروطه یعنی‌آسایش‌رعیت، مشروطه یعنی آبادی مملکت... همین که انتخابات‌مجلس انجام‌می گیرد و «وکلای‌ملت» را خوب می‌شناسد، می‌بیند درانتخابات وکلای‌خوب جز به‌عظم بطن، کلفتی گردن، بزرگی‌عمامه، بلندی‌ریش وزیادی‌اسب و کالسکه‌دقت نکرده‌اند، می‌بیندبیچاره‌ها خیال کرده‌اندکه‌گویا این‌وکلارا می‌خواهند بی‌مهروو‌عده به‌پلوخوری بفرستندکه بااین‌صفات، قاپوچی ازهیکل آنها حیاکند ومهر ورقعهٔ دعوت مطالبه نکندا..

در شمارهٔ ۲۵ که درنهم صفر سال ۱۳۲۶ هـ ق منتشرشده، دهخدا هرچه بیشتر وآشکارتر به‌رؤسای ملت و نمایندگان طبقات حاکمه می‌تازد: «ای انصافدارهـا، والله نـزدیک است یخهٔ خودم را پاره کنم، نزدیک است کفر کافربشوم، نزدیک است چشمهایم را بگذارم روی‌هم دهنـم را بازکنم و بگویم: اگر کارهای ما همه‌اش را باید تقدیر درست کند، امورات ما را باید باطن شریعت اصلاح کند، اعمال ما را دست‌غیبی به‌نظام بیندازد پس شما ملیونها رئیس، آقا وبزرگتر از جان ما بیچاره‌ها چه‌می‌خواهید؟ پس‌شما کورورها سردار سپه، سالار و خان چرا ما را دم کورهٔ خورشید کباب می‌کنید؟ پس شماچرا مثل‌زالو به‌تن‌ما چسبیده وخون ما را به‌این‌سمجی می‌مکید؟»

در شمارهٔ ۴ مورخ هشتم جمادی‌الاول ۱۳۲۸ هـ‌ق با عالم‌نمایان مفسد وغافل ازحقایق اسلام، که می‌خواهند «چند صباحی قاضی‌القضاة طهران باشند» به‌پیکار برخاسته تذکرات‌انتقادی درست وبجایی دربارهٔ انحطاط ملل اسلامی درنتیجهٔ اعمال وافعال آنان می‌دهدکه درمقام‌انصاف درآن‌وضع و روزگار، بسیار تندودور از احتیاط بوده است. ما این مقاله را از نظـر اهمیتی که دارد، عیناً می‌آوریم:

ظهور جدید

اگر به‌یک مسلمان ایرانی بگویند مؤمن‌آب دماغت را بگیر، مقدس چرك

گوشت را پاك کن، دشمن‌معاویه ساق جوراب‌را بالابکش کار به‌این‌اختصار برای‌این بیچاره مشقت ومصیبت بزرگی‌است!

اما اگر بگویی آقا سید، پیغمبر شو، جناب‌شیخ، ادعای امامت کن،حضرت حجةالاسلام، نایب امام باش فوراً مخدومی چشمها را با حالت بهت به‌دوران می‌اندازد، چهره را حالت حزن می‌دهد، صدایش خفیف می‌شود و بالاخــره سینه‌اش را سپر تیر شماتت محجوبین، منافقین وناقضین عصر می‌سازد، یعنی تمام ذرات وجود آقا برای نزول وحی والهام حاضرمی‌گردد، منتها درروزهای اول صدایی مثل دبیب نمل[۱] یاطنین نحل[۲] به‌گوش آقا رسیده، بعد ازچند روز جبرئیل را درکمال ملکوتیش به چشم سر می‌بیند.

عجب است، بااینکه امروز مزایای دین حنیف اسلام برهمهٔ دنیا مثل آفتاب روشن‌شده، با اینکه آن‌همه آیات محکمه واخبار ظاهره در امرخاتمیت وانقطاع‌وحی بعد ازحضرت رسالت‌پناهی‌واردگردیده،با اینکه اعتقاد به‌تمام‌این‌مراتب ازضروریات دین‌ماست، بازتمام این‌پیغمبران دروغی، امامان جعلی ونواب کاذبه همهٔ دنیارا می‌گذارند و در همین قطعه خاك کوچك ،که مرکز دین مبین اسلام است ، نزول اجلال می‌فرمایند.

یك نقطهٔ اولی، یك جمال قِدَم، یك صبح ازل، یك من یظهره‌الله ویــك رکن رابع[۳] در هیچ‌یك از کوهستانهای فرنگستان ودرهیچیك از دهات آمریکابه امر قانون و به‌حکم‌عمومیت معارف، قدرت ابراز یکی ازاین لاطایلات را نــدارد واگر هزار دفعه جبرئیل برای‌اظهار بعثت امرصریح بیاورد از روی‌ناچاری جواب صریح می‌گوید. اما ماشاءالله خاك پربرکت ایران درهرساعت یك پیغمبر تازه، یك‌امام‌نو، بلکه نعوذبالله یك‌خدای جدید تولید می‌نماید وعجبتر آنکه هم به زودی پیش می‌رود وهم معرکه گرم می‌شود!

علت چیست؟

علت تحریك خیال مدعیان هرچه باشد، علت قبول عامه وپذیرایــی خلق ایران دو امر بیشتر نیست: یکی‌جهل، دیگری عادت به‌تعبّد.

در مدت‌هزار وسیصد سال،با آن همهٔ آیات بیّنات، با آن‌همه اوامرصریحه وباآیهٔ وافی‌هدایهٔ وَالَّذین یُجاهِدونَ فینا[۴] ... انخ چنان‌مارا به تعبّد وقبول کورکورانهٔ

۱) دبیب نمل، به نرمی رفتن مور ۲) آوازکردن زنبور عسل. ۳) نقطهٔ اولی، جمال قدم، صبح ازل،من یظهره‌الله اصطلاح بابیه وبهائیه و ازلیه است ، ورکن رابع اصطلاح شیخیه که بعدازخدا و پیغمبر و امام به‌رکن رابعی قایلندکه واسطهٔ امام وخلق است . ۴)ازسورهٔ عنکبوت آیهٔ ۶۹ اصل آیه این است؛ وَالَّذینَ جاهَدوا فینا لَنَهدِیَنَّهُم سُبُلَنا وَاِنَّ‌الله لَمَعَ المُحسِنین.

اصول وفروع مذهب خودمان مجبور کردند و چنان راه غوروتامل و توسعهٔ افکار را به‌روی ما سدنمودند که‌امروز در تمام وسعت عالم اسلامی ایران یك طلبه، یك عالم و یك فقیه نیست که بتواند اقلا یك ساعت بدون برداشتن چماق تکفیر ، که آخرین وسیلهٔ غلبه برخصم است، بایك کشیش عیسوی، با یك خاخام یهودی و بایك‌حشیشی مدعی قطبیت اقلا یك ساعت منظم وموافق اصول منطق صحبت کند.

اطفال ما از تمام‌اصول متقنهٔ اسلامی‌فقط به حفظ یك شعر مغلق (نه‌مرکب بود وجسم ونه جوهر نه عرض الخ) اکتفا می کنند که درسن هشتاد سالگی هنوز از عهدهٔ کشف اغلاق همین یك شعر بر نمی آیند.

طلاب وعلمای ما به‌خواندن یك شرح باب حادی عشر[1]، که وحدانیت را به سورهٔ توحید ثابت می کند ، قناعت می نمایند واگر خدای نکرده یك نفرهم از تحقیقات ابوحنیفه‌دست کشیده و برخلاف معنی‌مجعولی که‌به‌حدیث‌شریف«الحکمة ضالّة کل‌مؤمن» می‌بندند، به خواندن حکمت وکلام جسارت نماید، آن وقت بیچاره تازه در یك منجلاب وهم وورطهٔ خرافات می‌افتد که جزاعانت وعطوفت الهی برای رهایی او چارهٔ دیگر نیست.

حکمت وکلام ما معجونی است مضحك از خیالات بنگیهای هند، افکار بتپرستیهای یونان، اوهام کاهنهای کلده و تخیلات رهابین‌یهود.

پیشوایان پرستندگان گنگ، علمای عابدین لاما و رؤسای عناصرپرستان هند هریك اقلا یك یا دو کتاب مختصر ومفصل در فلسفهٔ مذهب باطل خود نوشته در میان ملت وامت خویش انتشار می‌دهند . اما درهزار وسیصد سال شهوت ریاست ، لذت اصوات نعال و حرص قرب سلطان به علمای ما فرصت نداد که فلسفهٔ اسلامی‌را از این مزخرفات جداکرده ویك رسالهٔ مختصر مشتمل برحکمت طریقهٔ حقهٔ‌خودشان به زبان عوام‌نوشته منتشر کنند.

ملت مابه قدری‌از اسلامپرستی وغیرت دیانتی همین آقایان، امروز ازمعنی و حقیقت اسلام دورمانده‌است که‌کمال بیغیرتی ونهایت بیعرضگی است اگریهودیها درفکر رواج مذهب خود نیفتند و هرگوساله‌ای دریك‌گوشهٔ ایران درصدد اختراع مذهب جدیدی برنیاید!

هفته‌ای نیست که یك «کاتالگ» ادنی کتابخانهٔ فرنگ، یك روزنامهٔ خیلی پست امریکا اعلان چندین کتاب دررداسلام به‌تازگی ندهد .یك‌نفر ازعلمای‌مانیست که نه برای ابطال مذاهب غیر حقه بلکه اقلا برای دفاع از مذهب حنیف اسلام یك

۱) شرح باب حادی عشر، متن از علامهٔ حلی در اعتقادات، و شرح از فاضل مقداد.

رسالهٔ دوورقی چاپ کند.

بلی، اینانند اولیای امر، اینانند ورثهٔ انبیا، اینانند جانشینان ائمهٔ دین و اینانند اشخاصی که هنوز باز می‌خواهند امین نفوس و دماء و اموال و ناموس ما باشند.

برای اثبات همهٔ این‌مراتب دلیلی واضحتر از این‌مکتوب نیست که از رشت رسیده وهرمسلمان صاحب غیرت‌را دچار حیرت می‌کند: سیدجلال وکیل معروف به شهرآشوب، که چندی‌قبل دررشت به واسطهٔ ارتکاب خلافی درحبس حکومت بود، زن و اطفالش با قرآن به‌انجمن ملی‌رشت آمده وخلاصی او را خواستگار شدند. وکلای‌انجمن برای‌ترحم به اطفال صغیر او محبوس را‌از حکومت خواسته و پس‌از اثبات تقصیر به مجازات خودش رسانده مرخصش کردند. سید استدعا کرد حالا که انجمن ملی مرا از حبس رهایی داده باید درتمام عمر در خدمت همین انجمن باشم. وکلا هم اجازه داده سید مدتی مشغول خدمات انجمن‌رشت بود تااینکه درلشت‌نشای جناب امین‌الدوله رعایا به‌واسطهٔ فقرو فلاکت به‌شورش و هیجان مجبور شدند. از طهران تلگرامی برای‌سد جلو بینظمی به انجمن رشت شد و جناب حاجی میرزا محمد رضا، که طرف اطمینان انجمنند و قبولیت عامه دارند، به رفع غائله مأمور شدند وسید جلال وکیل مزبور را نیز همراه بردند. پس ازآنکه اندك سرو صورتی به‌کارهای آنجا دادند، حاجی میرزا محمد رضا به رشت مراجعت کردند و سیدجلال برای اینکه از امنیت آنجا کاملا مطمئن شود، در لشت نشا ماند که بعد از چند روز مراجعت کند.

همینکه حاجی میرزا محمدرضا مراجعت کردند، سید شهرآشوب خوابی می‌بیند که امام علیه‌السلام فرموده‌اند تو نایب من هستی ودرمدت هفت سال که هنوز ازغیبت من باقی است، ازجانب من رئیس و پیشوای امتی، قول توقول من، کردهٔ تو کردهٔ من است...

کاغذ خیلی مفصل است ولی خلاصهٔ مطالب این‌است که سید درمدت چند روز دوازده هزار مرید ومعتقد پیدا کرده و مالیات هفت‌ساله را به اهالی آنجا بخشیده ووعده‌داده است که عنقریب خود حضرت‌ظهورمی کند و آن وقت دیگر هرچه‌فرمودند همان طور رفتار خواهید کرد.

چندین دفعه ازانجمن رشت کاغذهای سخت به شهرآشوب نوشته‌اند، در جواب‌گفته این کاغذها معنی ندارد و به‌اطمینان حمقا دلگرم است وهردفعه هم امر کرده است که پنج تومان به حامل رقعه بدهند وعجب آنکه به محض فرمودن این‌یك کلمه

صدنفر هریك با پنج تومان حاضر می‌شوند که به‌حامل کاغذ بپردازند و بر یکدیگر در اطاعت امر آقا مسابقت بورزند(انتهی)

بلی،اینست حال یك‌ملت بدبخت که‌ازحقیقت مذهب‌خود بیخبر و به‌اطاعت تعبدی و کور کورانه مجبور است و این‌است عاقبت امتی که علمای آن جز نفسپرستی و حب‌ریاست مقصدی ندارند.

این مقاله غوغای عظیمی در میان ملایان و عـامه پدید آورد و نویسنده ناچار شد که مقالهٔ دفاعیهٔ مفصلی در اثبات برائت خود انتشار دهد و در پایان آن از مقاله‌ای که در همین‌زمینه به‌قلم سید جمال‌الدین، واعظ شهیر،نوشته شده بود، استمداد کند.

مقالهٔ «دفاع» که در شماره ۸ — ۷ مورخ ۲۱ جمادی‌الاخر ۱۳۲۵ صوراسرافیل آمده، برخلاف سبك نگارش معمول دهخدا، مقاله‌ای‌است جدی و استدلالی پراز آیات قرآن وعبارات غلیظهٔ متداوله در میان علمای اسلامی که پیداست برای جوابگویی و اسکات مـدعیان به زبان خود آنها تحریر یافته است.

ما از نقل متن کامل این مقاله به علت طولانی بودن آن صرف‌نظر می کنیم وبرای اینکه خوانندگان رشتهٔ مطلب را گم نکنند، خلاصه‌ای با حفظ ارتباط مندرجات آن به دست می‌دهیم:

. . . در این دیرزمان که این گروه [یعنی ایرانیان] به درکات سافلهٔ پریشانی تنزل نموده . . . و حتی دین ومذهب هم دچار انکسار وضعف‌گردیده بود و هریك از ملائك بعث [جراید] در این روز «اذاالْوُحوشُ حُشِرَتْ[1]» به‌اصلاح یك شعبه ازاوضاع این‌ملت فلکزده مشغول‌شده وهر کدامْ به‌نحوی‌در کنار کشیدن‌و نجات دادن این کشتی طوفانزده می کوشیدند، «اسرافیل» ما نیز برحسب غیرت اسلامیت و تعصب دینی بنای تحسر وتلهف برای دین مبین متروك خـودمان گذاشت و ندای «علَی الاسلام فَلْیَبْكِ‌الباکون[2]» درداد . . . قلم ما از نمرهٔ اول باهزاران سوز وگداز به معالمِ طامسه[3] و رسوم عافیهٔ[4] شوکت‌این دین قیم نظر انداخته وخون می‌گریست و کم‌کم قدم به خط ایقاظ[5] افکار و تنبیه خواطر بر این نقصان فاحش، و معالجـهٔ این زخم، که بزرگترین دردهای ملت متدین محسوب می‌شود، گذاشت وجسته‌جسته به انتقاد معایب‌عارضه و نقائص طاریه پرداخت ـــ اگرچه خود می‌دانست‌این راه‌سخت تنگ وتاریك وبی‌اندازه درشت و باریك است. گوش مردم به‌این حرفها مأنوس‌شده

۱) قرآن‌کریم، سورهٔ تکویر ازآیه ۵. ۲) از دعای ندبه‌که از امام جعفرصادق ع روایت شده مأخوذست. اصل عبارت این‌است: وعلی‌الاطائب من اهل‌بیت محمد فلیبك الباکون ولیندب النادبون.
۳) آثار گمشده. ۴) نشانه های ازبین رفته. ۵) بیدارکردن

و وضع تنزل خود را در آیینه ندیده . . . [در اینجا شرح مفصلی از دورهٔ شوکت و سطوت گذشته اسلام داده شده].

ولی چه شد بعد از آنکه آفتاب درممالك اسلامیه غروب نمی کرد، ظلّ اسلام از ممالك دنیا رو به زوال گذشت؟ چه شد که به این روز سیاه ماندیم و دویست و هفتاد ملیون از سیصد ملیون نفوس اسلامیه گرفتار تبعیت اجانب شدند؟ چه شد که دین حنیف ما پیش خارجیان منافی تمدن و ترقی محسوب والعیاذبالله منفور شد؟ . . زیرا . . . که بعضی از علمای ما از حقایق اسلام غفلت کرده و ظواهر قشریهٔ آن را گرفته و تابع هوی و هوس خود کردند . . . زیرا در این آخرین نفس و دم واپسین اسلام و انتهای رمق آن که یك لمحهٔ بصر بیشتر به زوال و انقراض استقلال دول اسلامی عموما و وطن عزیز ما خصوصا نمانده، باز هستند جمعی از خدا نشناسها که سر ریاست موهومی چند روزهٔ خود و حسد دیگران می‌خواهند آخرین دوای این درد مزمن قاتل را بههم زنند و به تلبیسات شیطنت کارانـــه، مجلس شورای ملی بلکه دین اسلام را از میان بردارند و کلمهٔ طیبه را از بسیط زمین براندازند و این مشت مخلوق ذلیل فلکزدهٔ بدبخت گدا را رحم نکرده ، خانه خراب و ویرانهٔ این مسلمانان را به دست کفار بدهند ، برای اینکه چند صباحی قاضی القضاة طهران باشند! . . .

. . . رؤسای مسلمین از نواقص و معایب خود ازشدت غرور به کلی بیخبر ماندند و حقایق منزهه بسیطهٔ اسلام به مطالب غلیظهٔ تصوف و شعریّات و سفسطه‌های مذاهب باطله مخلوط شد و موهومات و اساطیر و عادات وخرافات وحشیانه به قلوب مؤمنین راه یافت، در صورتی که اسلام هرگونه خرافات را ازسانحه و حام و فصیله و طیره و ضرب اقداح[1] و غیره وغیره منسوخ داشت.

رؤسای ما نخواستند معایب حادثهٔ امور خودمان را نه از دوست و نه از دشمن بشنوند و ابـــدا گوش بـــه هیچ‌گونه انتقادات و مباحثات ندادند و مفـــاد یستمعونَ القولَ فیتّبعونَ احسنه[2] را پیروی ننمودند. تنقید و دلسوزی را باتوهین به شرع ودین مشتبه وملتبس کردند. تا یك کلمه حرف برخلاف آراء مسلمهٔ خودشان (بدون آنکه در آن مطلب اجماع و شهرتی باشد) می‌شنیدند دست به جانب برهان حسّی دراز کرده و دهن به تکفیر ولعن باز می‌نمودند. . چنانکه ما ازراه همین دلسوزی به دین و تعصب اسلام و غیرت مذهب در نمرات اولی این روزنامه در چندین جا به قول لیّن و موعظهٔ حسنه، بعضی از علمای خود را که می‌دیدیم از راه هـــوی‌پرستی در صدد

۱) حام ازحام ، برگردچیزی گردید؛ فصیله، پاره‌ای ازگوشت ران یااعضای بدن، طیره، آنچه بدان تطیر وتشاؤم کنند؛ اقداح، جمع قدح، چوب تیر، تیر ناتراشیده؛ اجمالا نامهای انواع تفأل وتشاؤم دوران جاهلیت است.
۲) قرآن کریم، سورهٔ زمر ازآیهٔ ۱۸

تخریب بیضهٔ اسلام در آمده‌اند، متنبه ساخته و چند کلمه حرف حق به اعتقاد خودمان در تنبیه غافلین زدیم، غافل از آنکه مدعیان در کمینند و حسودان نکته چین. نصف کلمهٔ توحیدرا ازوسط بدون پس‌وپیش می‌گیرند[۱] وغفلتاً چماق‌تکفیر بلند وامر را که براغلب برادران دینی که سهل است بر ورثهٔ انبیا و آیات الهیهٔ حامیان بیضهٔ اسلام هم مشتبه می‌کنند. . .

بلی‌دشمنان حق ولوله درشهرانداختند وکوس‌طعن زدند وقلوب‌نمایندگان ملت و سرخیلان وپیشوایان امت رابه شعریات ومغالطات‌مشوش‌ساختند. بعضیهاحکم وجوب قتل دادند و برخی به‌انتقام کشیدن از خود قلم و مجازات‌آن، یعنی توقیف، رأی دادند. یکی از رفقا هم که در حق جان‌نثاران مرحمت مخصوصی دارد و خود را در مجامع طرفدار آزادی قلم نشان می‌دهد، می‌گفت این کار مجازات شدیدلازم دارد، ولی چون حالیه مشکل است پس اقلا قتل را مجری بدارند! باری، ولولهٔ «خُذُوهُ فَغُلّوه[۲]» در پایتخت ایران و مرکز آزادی و مقر دارالشورای ملی پیچید واز هر دهانی طعن و لعن به صوراسرافیل که به‌قول بعضی کتابی است که در مصر چاپ می‌شود وبه روایت‌برخی دیگر نسخه‌ای است از هندمی‌آید، می‌بارید. بالاخره امر برخود ما نیز مشتبه شد . . . [آنگاه به دفاع مفصل و مشروح از نوشته‌های خود می‌پردازد و بعد] خیر ، هزار دفعه خیر! پناه می‌بریم به خدا از توهین بردین و هتك عزت آیین خودمان! بلکه اگر توهینی هست برآن خدام دین است که در وظیفه و تکلیف خدمت خود قصورکرده و ازعلوم حکمت و فلسفه استعانت نجسته، زبان دشمن را یاد نگرفته، مفتریات اعدا را مطالعه ننموده ، در تاریخ مذاهب عالم و استقصاء ادیان‌امم غور نکرده و تنها به‌قواعد لغت عرب که یك لسان مذهبی‌خودشان بیش نیست، اکتفاکرده وهرچه‌هم نوشته‌اند تاامروز درآن زبان اجنبی نگاشته وزبان ملی‌خودرا ازتحریرات مذهبی‌وملت خودرا ازاطلاعات‌لازمهٔ‌دینی خود بازگذاشته‌اند...

صوراسرافیل وملانصرالدین ــ در پیش اشاره کردیم که روزنامهٔ صوراسرافیل از بسیاری‌جهات با روزنامهٔ‌ملا نصرالدین قفقازشباهت وهماهنگی داشت. در توضیح این معنی ابتدا بایدگفته شود که این دو روزنامه همیشه ارتباط و همکاری نزدیك باهم داشتند:

درشمارهٔ۲۳ مورخ۱۷محرم ۱۳۲۶ﻫ ق صوراسرافیل شعری‌ازدهخدا تحت‌عنوان«تعزیت به‌ملا نصرالدین درعزای شیخ‌الاسلام»ــیکی ازروحانیان مرتجع‌قفقازــ منتشرشد. این‌شعر به‌زبان آذربایجانی آمیخته بافارسی نوشته شده وتقلید مزاح‌آمیزی‌بود از روزنامهٔ ملانصرالدین .

۱) مقصود «لااله» است فارغ «از الاالله»   ۲) بگیرید وبه‌زنجیرش ببندید. (قرآن‌کریم، سورهٔ‌حاقهٔ آیهٔ ۳۱.)

شعر دهخدا بادرود و سلام‌گرم ومحبت آمیز به‌ملا نصرالدین آغازشده بود:

ای بادصبا، اگر به‌قفقاز بگذری، اندکی در‌تفلیس درنگ‌کن واز من سلام فراوان به‌ملا نصرالدین برسان و بگو ای دچار غم و اندوه، این چرخ فلك به‌کام چه کسی گشته؟ فرزند آدم، چه شاه وچه‌گدا، روزی‌گــورش را گم می کند وکسی جز خدا در جهان نمی‌ماند. این‌قدر بیتابی‌نکن که غصه مرگ می‌شوی. شیخ‌الاسلام مرد، اماگمان نبری که نامش ازمیان نامهاگم شد. بروخداراشکر کن‌که شیخ نوری[1]وحسن دبوری را داریم. سقف و ستون دین‌هرگز نمی‌ریزد وخدا مارا بی آخــوند و ملا نمی‌گذارد.

گررفت پدر، پسر بماناد جای‌خر کره‌خر بمانادا...

روزنامهٔ ملا نصرالدین نیز به نوبهٔ خودسیرحوادث‌ایران و ادبیات انقلاب و کاروکوشش روزنامهٔ صوراسرافیل‌را قدم‌به‌قدم‌دنبال می کرد. ازجمله درشمارهٔ ۱۰سال ۱۹۰۸م (۱۳۲۶ﻫ ق) شعری تحت‌عنوان «مشروطه»چاپ‌کرد و آن‌یك‌تصنیف معمولی بود، بابرگردان «داداش‌جان» که اندیشه‌های‌تلخ یك فرد ایرانی راکه ازمشروطه و آزادی‌جز ضرر و زیان نـدیده‌است، تصویر می‌کــرد:

مشروطه‌جان مارا به‌لب آوردوهمه را به‌خاك سیاه نشاند. نهال مشروطـه جز بار شیرین نمی‌دهد، افسوس که این‌میوه درایران هنوزنارس است. خان رشوه‌داد و آخوندگرفت و آن‌دو باهم ساختند، پس برای ملت چه‌باقی‌ماند؟ ماایرانیان‌رعیت شاه و پیرو اصول قدیمه هستیم ومعبودمــا شال ودستار است. خــائنان بارها به‌ملت خیانت‌کردند و این داستان را «اسرافیل» در «صور» دمید[2].

اما شباهت این دوروزنامه و به‌عبارت بهترقرابت نوشته‌های دونویسنده (دهخدا و محمد قلی‌زاده) تنها در اشتراك موضوع نبود، بلکه درسبك وشیوهٔ هنری ــ آفریدن تیپهاوکاراکترها ، انتخاب عرصه ومحیط مناسب ، آراستن پیکرهٔ داستان، پروراندن مطلب و نتیجه‌گیــری ــ نیز هماهنگی فوق‌العاده داشتند.

در سال ۱۹۰۶ م (۱۳۲۴ ﻫ ق) داستان کوتــاهی به قلم جلیل محمد قلی‌زاده به‌نــام

۱)شیخ فضل‌الله که ذکرش گذشت. ۲)اشاره به روزنامهٔ صور اسرافیل است.

آزادی در ایران انتشار یافت. در محور داستان روستایی کارگری از اهالی ایران به‌نام کربلائی محمدعلی قرارداشت که دوسال ونیم پیش زن وفرزند خود را درده «عربلر[۱]» گذاشته و برای کارکردن به‌قفقاز آمده‌است. کربلائی محمدعلی پس از چندی به‌اذن خدا وشریعت پیغمبر بیوه‌زنی راصیغه کرده وخرجش زیاد شده و دیگر نتوانسته است پولی برای خانوادهٔ خود به ایران بفرستد. دراین هنگام خبر اعطای مشروطه درایران می‌رسد ومحمدعلی گمان می‌کندکه دیگر از فقر و بدبختی نجات‌یافته است:

... امروزکنسول همشهریها[۲]رابه‌مسجدخواسته‌بود. همه به‌شاه دعامی‌کردند که به‌ایران آزادی داده. من هم‌آنجا رفتم. جمعیت آن‌قدر زیادبودکه جای‌سوزن انداختن نبود. همشهریها خیلی خوشحال بودند... راستی ماهمشهریهای بیچاره تا حال خیلی ذلت وزحمت‌کشیده‌ایم و ازکارکردن به‌جان‌آمده‌ایم. انشاءالله بعد ازاین پول و پله‌ای گیر ما خواهد آمد... می‌گویندکنسول تمام همشهریها را دعوت‌کرده و فردا سهم آزادی هرکس‌را به‌خودش خواهد داد. جانمی، جانمی، خدا به‌شاه ما عمر بدهد!

محمد علی نامه‌ای به‌ایران نوشته خواهش می‌کند که سهم اورا از مشروطه فوری بفرستند.

قهرمان داستان نمونه و صورت نوعی روستاییان بیسواد آذربایجان است. این‌مردعامی که از مشروطه و آزادی تنها نامی شنیده و ازفقر وتنگدستی درفشار است، ازنادانی وبیچارگی گمان می‌کندکه سهم وی ازمشروطه ای‌که شاه بخشیده است، از ایران خواهدرسید و اورا از این فقر و بدبختی نجات خواهدداد[۳].

۱) دهی است درمرزایران وروسیه نزدیك باکو. ۲) ایرانیان وبه‌خصوص کارگران ایرانی را درشهرهای قفقاز همشهری می‌نامیدند. ۳) داستان شیرین وبامزه‌ای‌است: آخوند مکتبدار نامه‌ای ازقول اوستاجعفر تبریزی برای مادرش بدین مضمون نوشته: «مادرجان، دراین چند سالی‌که در ولایت غربت‌کار می‌کنم،هیچ‌وقت ترافراموش نکرده‌ام. مبادا ازمن رنجیده خاطر باشی که برای توخرجی‌نفرستادم.والله به‌خدا اینجاگرانی است. اولهاکه زن‌نداشتم وبارم سبك بود، گاهی چند مناتی برای تو می‌فرستادم. امابندهٔ مسلمان نباید تنهازندگی کند. این‌بودکه به‌امرخدا وشریعت دراینجا ضعیفه‌ای را صیغه‌کرده‌ام. هرچه باشد زن‌است، خرج‌ومخارج دارد. به‌خداهرچه دست وپا می‌کنم ازخرج خانه چیزی زیاد نمی‌ماند که برای توبفرستم، به‌عوض من‌بچه‌ها را روبوسی کن وبه‌جمیع قوم واقربا سلام‌برسان.»آخونداین نامه‌را بغل‌دست خودروی سکو جلو آفتاب‌می‌گذاردکه مرکبش خشك‌شود. دراین‌موقع کربلائی محمد علی‌که سفارش‌نوشتن نامهٔ خودرا داده ورفته بودکه پاکت بخرد، سرمی‌رسد وآخوند اشتباهی کاغذ اوستاجعفر تبریزی رابه‌کربلائی محمد علی‌می‌دهد واونامه رابه‌حاجی علی تاجر ماکوئی می‌سپاردکه اگرکسی به‌ماکو رفت این‌کاغذ را ببرد در« شاه‌تختی» بدهد به‌مشهدی اسکندر قهوه‌چی و مشهدی اسکندر بفرستد در «عربلو» که به‌مادرش برسانند. نامه روانه می‌شود. یك‌ماه می‌گذرد. زن‌کربلائی محمد علی بابرادرش سوار الاغ از راه می‌رسند وبیچاره محمدعلی وصیغه‌اش راکه در انتظار رسیدن سهم مشروطه وآزادی خود ازایران بودند به باد فحش وکتك می‌گیرند.

این داستان مقالهٔ فکاهی دهخدا راکه درشمارهٔ ۶ صوراسرافیل (۲۳جمادی‌الاولی۱۳۲۵ ه ق) چاپ شده و کردبچهٔ نادان و بیسوادی را به‌نام آزادخان کرندی تصویر می کند، به خاطر می آورد:

درکتاب نوشته بوده: «آدم باید دین داشته باشد، هرکس دین ندارد جهنم می‌رود.»

یارو ازآخوند می پرسد:

ــ دین چه‌چیز است؟

ــ اسلام.

و بعد آخوند حرفهایی به‌او یادمی‌دهد ومی گوید اینها دین‌اسلام‌است. اما بعد که بزرگ شده و به خانهٔ امام جمعه رفته می بیند که وقف مدرسهٔ مروی را میرزا حسن آشتیانی از امام جمعه گرفته ومردم درآنجا ازدحام‌کرده می‌گویند دین‌رفت! و یارو معطل می‌ماندکه چطور دین‌رفت؟

در شاه عبدالعظیم می‌شنود که طلاب جمع‌شده می‌گویند دین رفت! و می فهمدکه احمد قهوه‌چی را سالارالدوله به‌عربستان خواسته و پسرمیرزاحسن طلاب را فرستاده‌که او را ازشاه‌عبدالعظیم برگردانند.

بعد پیش سمساری، که دختر خوشگلش را ازخانهٔ شوهر ربوده وصیغه‌اش را خدیجه مطرب برای عین‌الدوله برده‌است، نوکر می‌شود و از سمسار می‌شنودکه دین رفت! و وقتی‌که تیول برگشته و درمواجب و مستمری گفتگو بوده، بازمی‌شنود که می‌گویند دین رفت!

آن وقت سرگردان می‌ماندکه آیا دین‌کدام یك ازاینهاست؟ آناست‌که آخوند مکتبی‌گفته، یا ملك وقف است ، یا احمد قشنگ قهوه‌چی، یا صیغه ودختر سمسار است، یاتیول ومستمری ومواجب است یاچیز دیگر؟

در هردو روزنامه به‌همان طرز نگارش برخورد می کنیم: هردونویسنده دربحث ازمسائل اجتماعی مطلب را ازجاهای دور ومسائل جزئی وغیر مهمی که گویی هیچ‌گونه ارتباطی با موضوع ندارند، آغاز می کنند. مثلا ملانصرالدین کوتاه‌بینی و کم عقلی زمامداران ایران را چنین توجیه می کند که ایرانیان علاقهٔ زیادی به‌کلاه دارند وحتی شبها موقع خواب هم کلاه از سر بر نمی‌دارند وچون کلاه کله را خراب وعقل را ضایع می‌کند پس باید مجلس هرچه

زودتر فکری برای اصلاح کلاه بکند تابلکه کله‌های اولیای امور نیز اصلاح شود[۱].

دهخدا هم به نوبهٔ خود دریکی از مقالات «چرند پرند» رجال ایران را چنین توصیف می‌کندکه زنهای ایران اعتقاد کامل به دیزی از آب‌درآمده دارند و مادرهای ایرانی ده‌تادیزی نو و بیعیب را به‌یك دیزی از کار درآمده عوض نمی‌کنند وعقیده و اخلاق وعادات مادرها در تمام عمر مبنای اخلاق وعادات پسرهاست. از جمله همین اعتقاد مادرهای ما به‌دیزی از کار در آمده سبب‌شده‌که ماهم بلا استثناء در بزرگی به آدمهای با استخوان، یعنی آدمهایی‌که مثل‌همان دیزیها ازکار درآمده باشند، اعتقادکامل داشته باشیم[۲].

دهخدا از سبك نگارش ملا نصرالدین استفادهٔ فراوان برده وبارها ازآن شبیه سازی‌کرده است. دومقاله ازدو روزنامه را مقایسه می‌کنیم:

ترجمهٔ مقالهٔ جلیل محمدقلی‌زاده‌که به‌تاریخ ۲۱ آوریل۱۹۰۷م (ربیع‌الاول ۱۳۲۵ﻫ ق) تحت‌عنوان «جواب نامهٔ دمدمکی» در روزنامه ملا نصرالدین منتشر شده چنین است:

دمدمکی،راستی تودیوانه‌هستی،چطور نترسیدی و این‌چیزهارا به‌من‌نوشتی؟ مگر از جان خود سیر شده‌ای؟ اگر آمدیم حرفهای ترا در روزنامه چاپ کردیم می‌دانی‌چه‌می‌شود؟ مردم‌باکو تراسنگسارمی‌کنند ودیگرکسی روزنامهٔ مارا نمی‌خرد.

آخر خودت فکر کن، مگر من می‌توانم بنویسم که در قرائتخانه های باکو جغدها آشیانه کرده‌اند؟ مگر می‌توانم بنویسم‌که کسی به جمعیت خیریهٔ‌باکو اعتنا نمی‌کند و اعضای آن یك مشت مردمان بیکاره و نادان هستند؟ مگر می‌توانم بنویسم‌که‌کوچه‌های باکو از زن و مرد وبچه‌مسلمان که‌گدایی می‌کنند، پرشده‌است؟

دمدمکی، آخر فکر کن، مگر من می توانم بنویسم که در نهم آوریل دو نفر از اعیان معروف مسلمان به‌روی هم طپانچه کشیده‌اند و در میانشان فحشهای آبدار رد و بدل شده است؟

چطور می‌توانم تو روزنامه بنویسم که‌در۲۸صفرمسلمانها در«بی‌بی‌هیبت» چنان‌کشت و کشتار راه انداختند که هنوزکه هنوز است از سروکلهٔ بعضیهاشان‌خون می‌ریزد؟ دمدمکی، چه می‌گویی، آخر حواست کجاست؟ مگر می‌شود برداشت و نوشت که در همین ماه ربیع‌الاول اهالی باکو همهٔ دزدهایی راکه از خارج‌آمده بودند، سوار الاغ‌کرده در شهر گردانیدند،اما دزدهای خودمانی را از زندان آزاد کردند ؟ چرا ؟ برای اینکه این دزدها باکله‌گنده‌ها قوم و خویش بودند!

۱) ملانصرالدین، ۲۸ آوریل ۱۹۰۸ م(ربیع‌الاول ۱۳۲۶ ﻫ ق)

۲)سور اسرافیل، شمارهٔ ۳۱مورخ پنجشنبه ۱۱ جمادی الاولی ۱۳۲۶ ﻫ ق

دمدمکی، آخر فکر کن، مگرمن هرچه که‌تو می‌پرسی می‌توانم درروزنامه بنویسم؟ می‌خواهم ببینم‌اگر من همهٔ اینهارا نوشتم، تو جان خودت راکجامی‌بری؟

دهخدا هم در شمارهٔ ۵ روزنامهٔ صوراسرافیل به تاریخ ۱۵ جمادی‌الاول ۱۳۲۵ ه‍ ق به‌عنوان جواب به رفیقش«دمدمی»می‌نویسد:

... من‌اگرمی‌خواستم هرچه می‌دانم بنویسم،تا حالاخیلی‌چیزها می‌نوشتم. مثلا می‌نوشتم الان دوماه است...[۱]

در شمارهٔ ۲۳ روزنامهٔ ملانصرالدین به تاریخ ۸ نوامبر ۱۹۰۶ م(رمضان ۱۳۲۴ه‍ ق) مقاله‌ای است به عنوان صورت جلسهٔ هیئت محررین روزنامه که نام مستعار همکـاران روزنامه مانند«هوپ‌هوپ»و«دمدمکی»در آن ذکرشده است.دهخدانیز به تقلید ملانصرالدین درشمارهٔ۱۵ صوراسرافیل مورخ ۲۹ رمضان ۱۳۲۵ ه‍ ق، چرندپرندی‌نوشته و انجمن موقتی«لات‌لوت‌ها» را باعضویت همکاران و همقلمان‌خود(خرمگس،دمدمی، اویارقلی،آزادخان‌کرندی،ملااینکعلی) تشکیل می‌دهد. سگ حسن دله،منشی‌انجمن،خلاصهٔ مذاکرات انجمن قبلی‌را قرائت می‌کند.

موضوع بحث قالیچه‌هایی است‌که حضرت والاحکمران‌کرمان(آن‌حاکم بی‌انصاف‌که گوشواره را از گوش دختران ده و گلیم را از زیرپای یك خانوادهٔ بدبخت روستایی می‌کشد و به مرغ خانگی پیرزن ابقا نمی‌کند و از هردخل نامشروع و حتی از طریق فواحش‌هم‌صرف نظر نمی‌نماید)به‌نام کمك به روزنامهٔ صوراسرافیل فرستاده است.

در نتیجهٔ مذاکرات،انجمن تصمیم‌می‌گیرد‌که لایحه‌ای‌به‌حضرت والاحکمران نوشته‌شود. این است صورت لایحه:

خـدمت ذیشرافت نواب امنع اسعدوالا،شاهزاده نصرت الدوله حکمران کرمان،دامت ایام عدالته! پلتیك حضرت والا نگرفت. یعنی اگرجسارت نباشد، جناب ملااینکعلی هم که در مجلس طرفدار شما بودند،بور شدند و پل حضرت والا هم آن سر آب است. حضرت والا! حالا وقتی است کـه شما در مدارس انگلیس و آلمان مشغول تحصیل باشید، نه در خرابهٔ ایران مسئول حکمرانی ایالت کرمان.قالیچه‌های مرحمتی یکصد تومانی به‌صوراسرافیل با قبوض مرسوله انفاد[۲] کرمان شد، بعدازاین آدم خودتان را بشناسید و بی‌گدار به آب نزنید.نه صوراسرافیل رشوه می‌گیرد و

۱) رجوع شود به‌صفحهٔ ۱۰۱ به‌بعد. ۲) انفاد به معنی فرستادن ، روانه کردن تصرف فارسیزبانان است (فرهنگ‌معین) شاید به این معنی مصحف «ایفاد» باشد. چه انفاد درعربی به معانی نیست کردن، به‌سرآوردن به سر رسیدن است .

نه آه دل شهدای تازه و نان ذرت وخون گوسفندخورهای کرمان‌زمین به زمین می‌ماند.
امضا انجمن لات لوت‌ها

ملانصرالدین انتقاد از اوضاع سیاسی روز را مستقیماً طرح نمی‌کرد، بلکه هر مطلبی را در پرده و به‌طور غیر مستقیم وازطریق حکایت و تمثیل و آوردن‌امثله و شواهد و مقایسهٔ مزاح‌آمیز با یك لطیفه یا حادثهٔ مضحك دیگر بیان‌می‌کرد. دهخدا نیز در«چرند پرند»غالبا همین‌روش را به کار می‌برد[1].

همچنین صوراسرافیل نیز مانند ملانصرالدین بعضی فکاهیات‌خود را به‌صورت نامه‌های خوانندگان به ادارهٔ روزنامه وپاسخ روزنامه به آنان ترتیب می‌داد و این قبیل نامه‌ها و پاسخها را تقریبا در هرشمارهٔ روزنامه می‌توان دید.

هردو روزنامه از گنجینهٔ نفیس فرهنگ‌عامه(فولکلور)،گفتگوهای زنده وجالب،تلگرافها و امثال آن به حد زیاد استفاده می‌بردند و نوشته‌های هردواز حیث طرز نگارش و بیان مطلب، طریقهٔ مقایسه وآوردن تمثیلها وتصویرها،و اجمالا غالب خواص و اوصاف،شباهت بسیار به‌هم دارند. نوشته‌های دهخدا، با این مختصات و مشخصات بیسابقه، در ادبیات ایران مقام ارجمندی یافته و نویسندهٔ آن را یکی از نخستین پیشوایان و پایه گذاران نثر نوین فارسی نموده است.

دوشعر ازدهخدا ــ هرچند دهخدا به شاعری آوازه نیافته دو قطعهٔ منظوم‌او را ،که در روزنامهٔ صوراسرافیل چاپ شده،و به‌سادگی و زیبایی ممتاز است تیمناً در اینجا می‌آوریم.

در قطعهٔ «رؤسا وملت[2]» که طی آن به‌کنایه ازوضع استبداد انتقاد شده«رؤسا» درنقش مادرنادان و «ملت» به‌صورت بچهٔ بیماری تصویر شده که درمیان بازوان مادر ازگرسنگی‌جان می‌دهد:

خاك بـه‌سرم بچه به‌هوش آمـده	بخواب‌نـنـه یك‌سردوگوش آمـده
گریـه‌نکن لولومیـاد می‌خوره	گربـه میـاد بزبزی‌ره می بره
ــ اهـه اهه‌ــ ننـه‌چته؟ ــ گشنمه	ــبترکی،این‌همـه‌خوردی کمـه؟!
چخ‌چخ‌سگه نازی‌پیشی‌پیش‌پیش	لالای جونم‌گلم باشی کیش‌کیش
ــ ازگشنگی، ننه،دارم‌جون‌می‌دم	ــگریه نکن فردا بهت نون می‌دم
ــ ای‌وای ننه،جونم داره درمی‌ره	ــگریه‌نکن،دیـزی داره سرمی‌ره
ــدستم،آخش، ببین چطو یخ‌شده	ــ تف‌تف‌جونم،ببین ممه‌اخ شده

۱) صوراسرافیل،شماره‌های ۱،۲۵،۳۰،۳۱وجز آن دیده شود.
۲) صوراسرافیل،شمارهٔ۲۴مورخ‌محرم۱۳۲۶هـ ق.

ــ سرم چــرا آن قده چــرخ می زنه ؟ ــ توی سرت شیپشه جـا مــی‌کنه.
ــ خ خ خ خ...ــ جونم چت شدا ــ هاق‌هاق... ــ وای خاله! چشماش چرا افتاد به‌طاق
آخ تنشم ، بــیـا ببیــن، سرد شده رنگش چــرا، خاك به‌سرم، زرد شده؟
وای بچــم رفت ز کف، رود رودا مانده بــه من آه و اسف، رود رودا

طاهرزادهٔ صابر هم شعری دارد که به‌صورت گفتگوی مادری با بچه‌اش نوشته شده و مادر می‌خواهد بچه را آرام کرده وخواب بدهد. دراین شعر پس‌ازهر پنج‌مصراع جملهٔ «لای‌لای‌بالا، لای لای!» تکرار می‌شود و آهنگ یك ترانهٔ سرگهواره به‌آن می‌دهد[1].

هم دهخدا وهم صابر ملت تشنهٔ آزادی وخواستار بیداری را به‌صورت طفلی می‌بینند که مادرهای نادان ونامهربان کوشش دارند به‌هر نحوی است اورا سرگرم‌وآرام کنند.

این‌طرز سخنسرایی درمطبوعات دورهٔ انقلاب ایران زیاد دیده می‌شود. ازآن جمله‌است شعر «لای لای مادرانه[2]» از ابوالقاسم لاهوتــی، «ترانهٔ سربازی[3]» از سراینده‌ای نــاشناس و «لای لای‌گهواره[4]» از اشرف‌الدین گیلانی.

قطعه‌ای که از دهخدا نقل شد به‌شعر دیگر صابر نیز که به‌عنوان «صبر کن» درشمارهٔ ۲۸ سال ۱۹۰۸ م روزنامهٔ ملانصرالدین درج شده، بی‌شباهت نیست. در آن شعر گوینده به‌شوخی ومزاح بردباری ملت را ستوده ومی‌کوشد وی را به‌تحمل ستم بزرگان‌وادار سازد.

یك قطعهٔ دیگر ازاشعار دهخدا مسمطــی است‌کــه درشمــارهٔ ۱۷ مــورخ ۱۴ شوال ۱۳۲۵ هـ ق صوراسرافیل چاپ‌شده است. قرابت این قطعــه با اشعار صابر به‌حدی است کــه گویی دهخدا از زبان شاعر قفقازی سخن‌گفته است.

مردود خدا راندهٔ هر بنده آکبلای از دلقك معروف نماینده آکبلای
با شوخی و بامسخره‌وخنده آکبلای نز مرده گذشتی و نه اززنده آکبلای
هستی تو چه یك پهلو ویــك دنده آکبلای!
نه‌بیم‌ز کف‌بین‌و نه‌جن‌گیرو نمرمال نه‌خوف‌ زدرویش‌و نه‌ازجذبه‌نه‌ازحال
نه‌ترس زتکفیرو نه‌ازپیشتو[5]شپشال[6] مشکل ببری گور سر زنده آکبلای
هستی‌توچــه‌یك پهلوویــك دنــده آکبلای!
صدبارنگفتم که‌خیال تومحال است تانیمی‌ازاین‌طایفه‌محبوس‌جوال‌است

۱) صابر، هوپ هوپ نامه، چاپ تبریز، ص ۱۹. ۲) روزنامهٔ ایران نو، تهران، شمارهٔ ۱۲۳، سال ۱۳۲۸ هـ ق ۳) روزنامهٔ دبستان تبریز، شمارهٔ ۳، ۱۳۲۴ هـ ق ۴) باغ بهشت ص ۸۳.
۵) پیشتو، پیشتاب، تپانچه، رولور لوله بلند. ۶)شاپشال . تبعهٔ روس ، معلم محمد علی میرزا.

ظاهر شود اسلام در این قوم خیال است — هی باز بزن حرف پراکنده آکبلای

هستی تو چه یك پهلو و یك دنده آکبلای!

گاهی به پروپاچهٔ درویش پریدی — گه پردهٔ کاغذلوق[1] آخوند دریدی

اسرار نهان را همه در «صور» دمیدی — رودر بایستی یعنی چه؟ پوست کنده آکبلای

هستی توچه یك پهلو و یك دنده آکبلای!

از گرسنگی مرد رعیت، بـه جهنم! — ور نیست در این قوم معیّت، به‌جهنم!

تریاك برید عرق حمیت، به جهنم! — خوش‌باش توبامطرب‌وسازنده آکبلای

هستی تو چه یك‌پهلو ویك دنده آکبـلای!

تومنتظری رشوه درایران‌رود ازیاد — آخوند زقانون و ز عدلیه شود شاد

اسلام ز رمال و زمرشد شود آزاد — یك‌دفعه‌بگومرده شود زنده آکبلای!

هستی توچه یك پهلو و یك دنده آکبلای!

دورهٔ دوم صوراسرافیل — بعد از کودتای ۲۳ جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ هـ ق که آزادیخـواهان شکست خوردند و مجلس یکم برچیده شد، روزنامـه‌های آزاد دورهٔ اول مشروطیت وازجملـه صور اسرافیل چند ماه‌به‌کلی تعطیل شدند وچون محمدعلی‌شاه از مدیر ونویسندگان صوراسرافیل از جهت‌لحن صریح وبیپروای انتقادی آن‌کینهٔ شدیدی در دل‌داشت و همیشه پی‌فرصت‌می‌گشت که انتقام خود را بگیرد، میرزا جهانگیرخان شیرازی را روز فردای کودتا بـه وضع فجیعی در باغشاه کشت ولی‌دهخدا باتحصن‌در سفارت انگلیس رهایی‌یافت وباچندتن دیگراز آزادیخواهان به اروپا تبعیدشد. دهخدا در شهر ایوردون[2] سویس باکمك ابوالحسن‌خان معاضدالسلطنه(پیرنیا) روزنامهٔ صوراسرافیل را در اول‌محرم سال ۱۳۲۷ هـ ق دوباره به‌همان سبك سابق دایر کرد. همهٔ مطالب آن را دهخدا به‌تنهایی تهیه‌می‌کرد و مقالات «چرند پرند» راهمچنان به نام «دخو» مـی نوشت و حملات سخت به‌شاه می‌کرد، ولی ازاین‌روزنامه سه‌شماره بیشتر انتشار نیافت.

یك‌شعر دیگر ازدهخدا — در سومین وواپسین شمارهٔ همین دورهٔ صوراسرافیل که تاریخ ۱۵صفر ۱۳۲۷ هـ ق دارد، شعری‌ازدهخدا چاپ شده‌که به‌یاد رفیق قدیمی خود،میرزا جهانگیرخان‌شهید، و در رثاء او سروده است. این شعرگویا نخستین شعر فارسی است که آثـار مشخص اشعـار اروپایی را دارد ونه تنها صورت جدیدی درادبیات منظوم ایران به‌وجود آورده ، بلکه از جهت سمبولیسم عمیق ولحن استوار خود شایان توجه است.

۱) کاغذ اوق یاکاغذلق یاکاغذ لغ، درو پنجرهٔ چوبی‌که به‌جای شیشه برآن کاغذ چرب شده چسبانند . (فرهنگ معین ذیل کاغذ لغ)

۲) Yverdon

دهخدا در بارهٔ این شعر گوید «... شبی مرحوم میرزا جهانگیرخان را به‌خواب دیدم، در جامهٔ سپید و به‌من گفت «چرانگفتی او جوان افتاد!» من از این‌عبارت چنان فهمیدم که می‌گوید چرا مرگ مرا درجایی نگفته یا ننوشته‌ای؟ وبلافاصله درخواب این‌جمله به‌خاطر من آمد «یادآر ز شمع مرده یاد آر!» در این‌حال بیدارشدم و چراغ راروشن کردم و تانزدیك صبح سه‌قطعه از مسمط ذیل‌را ساختم وفرداگفته‌های شب را تصحیح کرده ودو قطعهٔ دیگر برآن افزودم ودرشمارهٔ اول[1] صوراسرافیل منطبعهٔ ایوردن سویس چاپ شد[2]...»

در اینجا می افزاییم که به‌نظر ما بعیدنیست دهخدا، که زبان ترکی را به‌خوبی می‌دانسته[3] و روزنامهٔ ملانصرالدین را می‌خوانده ودراین زبان به‌سبك صابرشعر می‌ساخته[4]، شعر (وقتا که گلوب بهار یکسر) رجائی‌زاده اکرم[5]، شاعر ترك یا نظیرهٔ طنزآمیزی را که میرزا علی اکبر صابربرآن قطعه ساخته است[6]، در روزنامهٔ ملانصرالدین دیده و وزن وترکیب ومضمون آن‌را در ذهن داشته وبعدازآن الهامی که‌درعالم‌واقعه گرفته، قطعهٔ خودرا به‌تقلیدیابه‌استقبال آن ساخته باشد. به هرحال جای تردید نیست که شعردهخدا در فرم وسبك ووزن وساختمان وحتی شمارهٔ مصراعها نظیره و تقلیدی است ازشعر شاعر ترك.

اینك دو بند ازقطعهٔ اکرم بیگ وتمام‌قطعهٔ رثائیهٔ دهخدا را عیناً نقل می‌کنیم وقضاوت‌این امر راکه دهخدا تا چه‌حد از شعر وی تأثیر پذیرفته است، به‌خوانندگان وامی‌گذاریم:

وقتاکه‌گلوب بهار، یکسر　　اشیاده عیان اولور تغیّر
وقتاکه هزارعشق پرور　　یا پراقلارایله ایدوب تستّر
بیلمم کیمه‌قارشی‌حسرتندن　　باشلار نوحاته بی‌تأخر؟
قیل‌گوگ‌یوزینین‌لطافتندن　　صافیّت عشقمی تخطّر
یاد ایت‌بنی بردقیقه یاد ایت!
بر لیل سکون نماده تنها　　اولدقجه نشیمنین سر آب
قیل‌چشمنی‌عطف‌سمت‌بالا　　سود الرایچنده نور مهتاب
اولدقجه درو نوه غم‌افزا　　ایله اوگچن دمی تذکر

۱) این شعر چنانکه‌گفته شد در شمارهٔ سوم دورهٔ جدید «صوراسرافیل» چاپ‌شده و گویا مقصود دهخدا شمارهٔ اول بعد ازشب واقعه است‌که همان‌شمارهٔ سوم می‌شود.

۲) مجموعهٔ اشعار دهخدا، به اهتمام دکتر محمد معین، ص۱.

۳) «من زبان ترکی را ازمعلم خود حسین‌بیگ، که اهل درگزین‌بود، آموختم.» (مجموعهٔ اشعار، حاشیهٔ ص۱۳۲)

۴) شیخ‌الاسلام عزاسنده جناب ملانصرالدینه تعزیت، شعرترکی از دهخدا، صوراسرافیل، شمارهٔ ۲۳.

۵) رجائی زاده محمود اکرم بیگ (۱۲۶۳– ۱۳۳۱ ه ق) نویسنده، شاعر و پیشوای فن انتقاد در ادبیات ترك، در شهر استانبول به‌دنیا آمد. وارد خدمات دولتی شد وپس‌از مشروطیت به وزارت معارف و اوقاف وبعد به‌نمایندگی مجلس اعیان رسید. مهمترین آثار او دومجموعهٔ شعر «زمزمه» و «نژاد اکرم» وکتابی در «تعلیم ادبیات» است.

۶) بیت اول شعر صابر چنین است: وقتا که قوپور برایوده ماتم تشکیل‌اید یلور بساط احسان...

پیش نظرنده سطح دریا   ایتدکجه تموج و تنّور
یادایت منی ساکنانه‌یاد ایت![1]

اینك رثائیه دهخدا:

وصیّتنامهٔ دوست یگانهٔ من به‌کودکان دورهٔ طلایی
هدیهٔ برادری بیوفا به‌پیشگاه آن‌روح اقدس‌اعلی

ای‌مرغ‌سحر، چواین‌شب تار   بگذاشت ز سر سیاهکاری
وز نغمهٔ روحبخش اسحار   رفت از سر خفتگان خماری
بگشود گره ز زلف زرتار   محبوبهٔ نیلگون عماری
یزدان به‌کمال شد پدیدار   واهریمن زشتخو حصاری
یادآر ز شمع مرده یاد آر!
چون باغ شود دو باره خرم   ای بلبل مستمند مسکین!
وز سنبل و سوری و سپرغم   آفاق نگارخانهٔ چین
گل‌سرخ و به‌رخ‌عرق ز شبنم   تو داده ز کف قرار وتمکین
ز آن نوگل پیشرس که درغم   نا داده به‌ناز شوق تسکین
وز سردی دی فسرده یاد آر!
ای‌مونس‌یوسف، اندراین‌بند   تعبیر عیان چوشد ترا خواب
دل پرزشعف،لب ازشکرخند   محسود عدو ، به‌کام اصحاب
رفتی بریار خویش وپیوند   آزادتر از نسیم و مهتاب
زآن‌کوهمه شام باتو یکچند   در آرزوی وصال احباب
اختر به سحر شمرده،یادآر!
ای همره تیه پورعمران[2]   بگذشت چو این سنین معدود
و آن شاهد نغز بزم عرفان   بنمود چو وعد خویش مشهود

۱) ترجمه: آن‌گاه که بهار فرا می‌رسد و کائنات زندگی از سر می‌گیرند، آن دم که هزار عشق‌پرور خودرا میان برگها پنهان می‌کند، و نمی‌دانم ازدوری چه‌کسی ناله و آواسر می‌دهد، درآن‌دم ازصافی آسمان، صفای عشقم را دریاب ودمی ازمن یادآر.

آن‌گاه‌که درشبی خاموش برطرف جویبار نشستی، نگاهی به‌بالاکن و چون پرتو عشق‌انگیز مهتاب‌دلت را باغم واندوه لبریز کرد، ازروزگار گذشته یادکن، وزمانی‌که دریا درپیش نگاه‌تو موج می‌زند و نورمی‌پاشد، در آن خموشی ازمن یادآر.

۲) تیه (صحرای بنی اسرائیل)، بیابانی‌که بنی‌اسرائیل پس ازخروج ازمصردر آن سرگردان شدند.

وز مذبح زر چوشد به‌کیوان هـرصبح شمیم عنبر و عـود
ز آن‌کو بـه‌گناه قـوم نادان در حسرت روی ارض موعود
بـر بادیه جان سپرده یاد آر!
چون گشت ز نو زمانه آباد ای کـودك دورهٔ طـلایی!
وزطاعت بندگان خـود شاد بگرفت ز سر خـدا خـدایی
نـه رسم ارم نـه اسم شداد گـل بست زبـان ژاژخایی
زآن‌کس که زنوك‌تیغ جلاد مـأخـوذ به‌جرم حـق‌ستایی
پیمانهٔ وصل خـورده یادآر!

این مسمط حزن‌انگیز که درد ورنج وحس نفرت وانزجار شاعررا درحق قـاتلان دوست دیرین خودنمودار می‌سازد، چنانکه گفتیم ازحیث سبك و قالب وقافیه‌بندی، در ادبیات ایـران بدعت تازه‌ای‌گذاشت وپای ازچهار دیوار افکـار وانواع مرسوم شعرقدیم بیرون نهاد[1]. از این جهت «دخو» را بایدهم درتحول نثرفارسی وهم‌درپیدایش شیوه‌های نو درشعر ایران‌ازپیشوایان دانست.

آنچه‌گفتیم مربوط به‌جوانی ودورهٔ‌پرشورو‌آزادیخواهی دهخداست، دوره‌ای‌که‌وی رایك مجاهد سرسخت و بیگذشت و یك روزنامه‌نویس انقلابی «یك‌پهلو ویکدنده» به‌بار آورده‌است. در این عهد و روزگار دخو«از همه مشروطه‌تر است»،چون دریای مواج و متلاطمی می‌جوشد، و می‌خروشد، برای ساختن ایران زنده وآزاد و مستقل جهاد می‌کند، با حس غرور و مباهات به مآثرومفاخرمیهن باستانی خود می‌نگرد و به آیندهٔ درخشان آن امیدوار است. امیدوار است که «شب تارسیاهکاری از سربگذردوخماری ازسرخفتگان برود.» امیدوار است که«اهریمن زشتخو حصاری‌شود و یزدان به‌کمال خود پدیدار گردد.»

اینك نمونه‌هایی چند ازمقالات زیبای دهخدا :

۱) چون این قطعه هم‌ازحیث‌شکل‌و هم‌ازحیث مضمون وطرزبیان درادبیات ایران بیسابقه‌بود، درآن هنگام بسیار پسندیده‌افتادوبعدها نظایر زیاد برآن ساختند که ازآن جمله‌است قطعات:

ای‌مرغ سحر چولیلهٔ تار	انداخت زرخ نقاب ظلمت	(احمدخرم)
آنگاه که کوکب سعادت	گردد ز پس‌افق نمـایان	(یحیی‌دانش)
صبح‌آمدومرغ صبحگاهی	زد نغمه به‌یاد عهد دیرین	(پروین اعتصامی)
ای‌دل زجفای‌دیده‌یادآر	زآن‌اشك‌به‌ره چکیده‌یادآر	(ملك‌الشعراءبهار)
هرسال چو نوبهار خرم	بیدارشود ز خواب نوشین	(اسدالله اشتری)
ای‌مرغ‌سحرچوبادشبگیر	برخاست ز جانب خراسان	(عبدالرحمن‌فرامرزی)
ای دختر کاخ‌وکشورجم	تاکـی به‌خلاف رمسباری؛	(حیدر علی‌کمالی)

وقطعات بسیار دیگر.

چرند پرند

بعد ازچند سال مسافرت هندوستان ودیدن ابدال واوتاد ومهارت در کیمیا و لیمیا و سیمیا، الحمدلله به تجربهٔ بزرگی نایل شدم و آن دوای ترك تریاك است. اگر این دوا را درهریك از ممالك خارجه کسی کشف می کرد ناچار صاحب‌امتیاز می‌شد، انعامات می‌گرفت،در همهٔ روزنامه‌ها نامش به بزرگی درج می‌شد.اما چه‌کنم که در ایران قدردان نیست!

عادت طبیعت ثانوی است.همینکه کسی به‌کاری عادت کرد دیگر به‌این آسانیها نمی‌تواند ترك‌کند. علاج منحصر به‌این است‌که به ترتیب مخصوص به‌مرور زمان کم کند تا وقتی که از سرش بیفتد.

حالا من به تمام‌برادران مسلمان غیورتریاکی‌خود اعلان‌می کنم‌که ترك‌تریاك ممکن است به‌اینکه‌اولادرامر ترك جازم ومصمم‌باشند ثانیاً مثلایك‌نفر‌که روزی دومثقال تریاك می‌خورد روزی یك گندم از تریاك کم کرده دو گندم مرفین به جای آن زیاد کند و کسی که ده مثقال تریاك می کشد روزی یك نخود کم‌کرده دو نخود حشیش اضافه نماید و همین‌طورمداومت‌کند تاوقتی که‌دو مثقال تریاك خوردنی به چهارمثقال مرفین و ده مثقال تریاك کشیدنی به بیست مثقال حشیش برسد. بعدازآن، تبدیل‌خوردن مرفین به‌آبدزدك مرفین وتبدیل‌حشیش به‌خوردن دوغ وحدت بسیارآسان‌است. برادران غیور تریاکی من! در صورتیکه خدا کارهارا این طور آسان کرده چرا خودتان را از زحمت حرفهای مردم و تلف کردن این همه مال و وقت نمی‌رهانید؟

ترك عادت در صورتی که به این قسم بشود، موجب مرض نیست و کار خیلی آسانی است و همیشه بزرگان و متشخصین هم‌که می‌خواهند عادت زشتی را از سر مردم بیندازند، همین‌طور می کنند.

مثلا ببینید واقعاشاعر خوب‌گفته است‌که عقل ودولت قرین یکدگراست مثلا وقتی که بزرگان فکر می‌کنند کـه مردم فقیرند و استطـاعت نان گندم خوردن ندارند و رعیت همهٔ‌عمرش را باید به زراعت گندم صرف‌کند و خودش همیشه‌گرسنه باشد، ببینید چه می کنند: روز اول‌سال نان‌را باگندم خالص‌می‌پزند و روز دوم در هر خروار یك من تلخه، جو، سیاهدانه، خاك‌اره، یونجه، شن مثلا مختصر عـرض کنم کلوخ، چارکه،گلولهٔ هشت مثقالی می‌زنند. معلوم است ازیك‌خروار گندم‌که صدمن است یك‌من ازاین‌چیزها هیچ‌معلوم‌نمی‌شود. روزدوم دومن می‌زنند. روزسوم‌سه‌من و بعد از صد روز که سه ماه و ده روز بشود صد من گندم صد من تلخه، جو، سیاهدانه

خاك اره، کاه، یونجه، شن‌شده است درصورتی که‌هیچ کس ملتفت نشده و عادت نان گندم خوردن‌هم از سرمردم‌افتاده است.

واقعا که عقل ودولت قرین یکدگر است.

برادران غیور تریاکی من، البته می‌دانید که‌انسان عالم‌صغیر است وشباهت تمام به عالم کبیر دارد. یعنی مثلا هر چیز که برای انسان دست می‌دهد ممکن است برای‌حیوان، درخت، سنگ، کلوخ،در، دیوار، کوه، دریاهم اتفاق بیفتد و هر چیزهم برای اینها دست می‌دهد، برای انسان هم دست می‌دهد. چراکه‌انسان عالم صغیراست وآنها جزوعالم کبیر. مثلا این رامی‌خواستم بگویم‌همان‌طور که‌ممکن‌است‌عادتی‌راازسر مردم انداخت‌همان طور هم‌ممکن است عادتی راازسرسنگ و کلوخ و آجرانداخت. چرا که میان عالم صغیر و عالم کبیر مشابهت تمام است . پس چه انسانی باشد که از سنگ و کلوخ هم کم باشد!

مثلا یك مریضخانه‌ای حاج شیخ هادی مجتهد مرحوم ساخت. موقوفاتی هم برای آن معین کرد که‌همیشه یازده نفر مریض در آنجا باشند. تاحاجی‌شییخ‌هادی حیات داشت مـریضخانه بـه یازده نفرعادت کـرد. همینکـه حـاجـی شیخ هادی مرحوم شد، طلاب مدرسه به پسر ارشدش گفتند ماوقتی تراآقا می‌دانیم که موقوفات مریضخانه را خرج ما بکنی. حالا ببینید این پسر خلف ارشد با قوت علم چه کرد!

ماه اول یك نفر از مریضها را کم کرد، ماه دوم دوتا، ماه سوم سه تا، ماه چهارم چهارتا و همین طور تا حالا که عدهٔ مریضها به پنج نفر رسیده‌وکم کم به‌حسن تدبیر، آن چندنفر هم تا پنج ماه دیگر از میان خواهد رفت. پس ببینید کـه با تدبیر چطور می‌شود عادت‌را ازسرهمه کس‌وهمه‌چیز انداخت! حالا مریضخانه‌ای که‌به یازده مریض‌عادت‌داشت، بدون‌آنکه ناخوش بشود عادت از سرش‌افتاد. چرا؟ برای اینکه آن‌هم جزو عالم کبیر است و مثل انسان که عالم صغیر است، می شودعـادت را از سرش انداخت[1].

دخو

اگرچه درد سرهم می‌دهم، اما چه می توان کرد، نشخوارآدمیزاد حرفـاست. آدم حرف هم که نزند دلش می‌پوسد. ما یك رفیق داریم اسمش دمدمی است. این دمدمی حالا بیشتر از یکسال بود موی دماغ ما شده بود که کبلائی، توکه هم ازاین روزنامه‌نویسها پیرتری هم دنیادیده‌تری هم تجربه‌ات زیادترست،الحمدلله به‌هندوستان

۱) روزنامهٔ صوراسرافیل، شمارهٔ ۱۶، ربیع‌الاخر ۱۳۲۵ هـ ق.

هم که رفته‌ای، پس چرا یك روزنامه نمی‌نویسی؟ می‌گفتم عزیزم دمدمی، اولا همین تو که الان با من ادعای دوستی می‌کنی آن‌وقت دشمن من‌خواهی شد. ثانیا ازاینها گذشته حالا آمدیم روزنامه بنویسیم، بگو ببینم چه‌بنویسیم؟ یك‌قدری سرش را پایین می‌انداخت بعداز مدتی فکرسرش‌را بلند کرده می‌گفت چه می‌دانم، ازهمین‌حرفها که دیگران می‌نویسند. معایب بزرگان را بنویس، به ملت دوست و دشمن را بشناسان. می‌گفتم عزیزم، والله‌بالله اینجا ایران است، در اینجا این‌کارها عاقبت ندارد. می‌گفت پس یقین تو هم مستبد هستی، پس حکماً تو هم بله... وقتی این حرف را می‌شنیدم می‌ماندم معطل، برای‌اینکه‌می‌فهمیدم‌همین‌یك کلمهٔ«توهم‌بله»... چقدر آب برمی‌دارد.

باری چه‌درد سربدهم، آن‌قدر گفت‌گفت‌گفت تا مارا به‌این‌کارواداشت. حالا که می‌بیند آن روی‌کار بالاست، دست و پایش راگم‌کرده تمام آن حرفها یادش رفته. تایك فراش قرمزپوش می‌بیند دلش می تپد. تابه‌یك ژاندارم چشمش می‌افتدرنگش می‌پرد. هی می‌گوید امان ازهمنشین بد، آخرمن هم به‌آتش تو خواهم سوخت. می‌گویم عزیزم، من که یك دخو بیشتر نبودم، چهارتا باغستان داشتم باغبانهـا آبیاری می‌کردند، انگورش را به‌شهر می‌بردند، کشمشش را می‌خشکاندند، فی‌الحقیقه من در کنج باغستان افتاده بودم توی ناز ونعمت، همان‌طور که شاعر علیه‌الرحمه گفته:

نه بیل می‌زدم نه‌پایــه   انگورمی‌خوردم‌درسایه

در واقع تواین‌کار را روی دست من‌گذاشتی. به‌قول تهرانیها تومرا روبند کردی. تو دست مراتوی حناگذاشتی. حالادیگر توچرا شماتت می‌کنی؟ می‌گوید ــ نه، نه، رشد زیادی مایهٔ جوانمرگی است. می‌بینم راستی راستی هم کـه دمدمی است.

خوب عزیزم دمدمی، بگو ببینم تا حالا من چه‌گفته‌ام که تورا آن‌قدرترس برداشته است؟ می‌گوید قباحت دارد. مردم که مغزخرنخورده‌اند! تا تو بگویی «ف» من‌می‌فهمم«فرحزاد»است.این پیکره که توگرفته‌ای،معلوم‌است آخرش چه‌ها خواهی نوشت. تو بلکه فردا دلت خواست بنویسی پارتیهای بزرگان ما از روی هواخواهی روس وانگلیس تعیین می‌شود. تو بلکه خـواستی بنویسی بعضی از ملاهـای ماحالا دیگر از فروختن موقوفات دست برداشته به‌فروش مملکت دست‌گذاشته‌اند. تو بلکه خواستی بنویسی درقزاقخانـه صاحبمنصبانی که برای خیانت به‌وطن حاضر نشوند، مسموم (در اینجا زبانش تپق می‌زند، لکنت پیدا می‌کند ومی‌گوید) نمی‌دانم‌چه‌چیز

وچه چیز وچه چیز،.... آن وقت چه‌خاکی به‌سرم بریزم وچطور خودم را پیش مردم به دوستی تو معرفی بکنم. خیرخیر، ممکن‌نیست، من‌عیال دارم، من جوانم، من‌در دنیا هنوز امیدها دارم. می گویم عزیزم، اولا دزد نگرفته پادشاه‌است، ثانیاً من تاوقتی که مطلبی را ننوشته‌ام‌کی قدرت دارد به‌من بگوید تو! خیال‌را هم‌که خدا، بدون استفتا از علما، آزاد خلق‌کرده. بگذار من هرچه دلم می‌خواهد دردلم خیال بکنم. هروقت نوشتم،آن‌وقت هرچه دلت می‌خواهد بگو. من‌اگر می‌خواستم هرچه‌می‌دانم بنویسم تاحالا خیلی‌چیزها می‌نوشتم. مثلا می‌نوشتم الان دوماه است‌که یك صاحبمنصب قزاق، که تن به‌وطنفروشی نداده، بیچاره از خانه‌اش فراری است و یك صاحبمنصب خائن‌با بیست‌نفرقزاق مأمور کشتن اوهستند. مثلا می‌نوشتم اگر درحساب نشانهٔ «ب» بانك‌انگلیس تفتیش بشود بیش از بیست‌کرور از قروض دولت ایران را می‌توان‌پیدا کرد. مثلامی نوشتم اقبال‌السلطنه‌در ماکوو پسررحیم‌خان‌درنواحی آذربایجان و حاجی‌آقا محسن در عراق و قوام درشیراز و ارفع‌السلطنه در طوالش به‌زبان حال می‌گویند چه‌کنیم، الخلیل یأمرنی والجلیل ینهانی[1] ! مثلا می‌نوشتم نقشه‌ای را که مسیو «دوبروك»، مهندس بلژیکی، از راه تبریز با پنج ماه زحمت و چندین هزار تومان مصارف از کیسهٔ دولت بدبخت کشید، یك روز از روی میز یك نفر وزیر پردرآورده به آسمان رفت و هنوز مهندس‌بلژیکی بیچاره هر وقت زحمات خودش در سر آن نقشه یادش می‌افتد چشمهاش پر از اشك می‌شود. وقتی حرفها به اینجا می‌رسد دستپاچه می‌شود می گوید ـ نگو،نگو،حرفش را هم نزن. این دیوارهاموش دارد، موشها هم گوش دارند.می‌گویم ـ چشم ، هرچه‌شما دستورالعمل بدهیداطاعت می‌کنم. آخر هرچه باشد من از تو پیرترم، یك پیرهن از تو بیشتر پاره کرده‌ام. من خودم می دانم چه مطالب را باید نوشت چه مطالب را ننوشت. آیا من تا به حال هیچ نوشته‌ام چرا روز شنبه ۲۶ ماه گذشته وقتی که نمایندهٔ وزیر داخله به مجلس آمد و آن حرفهای تند و سخت را گفت یك نفر جواب او را نداد؟ آیا من نوشته‌ام که کاغذ سازی[2] که در سایر ممالك از جنایات بزرگ محسوب می‌شود، در ایران چرا مورد تحسین و تمجید شده؟آیا من‌نوشته‌ام‌که چرا از هفتاد نفر شاگرد بیچارهٔ مهاجر مدرسهٔ امریکایی می‌توان گذشت و از یك نفر مدیر نمی‌توان‌گذشت؟ اینها همه از سرائر مملکت‌است.اینها تمام‌حرفهایی است که همه جا نمی‌توان‌گفت. من ریشم را توی آسیاب سفید نکرده‌ام، جانم را از صحرا پیدا نکرده‌ام، تو آسوده

۱) «خلیل(ابراهیم) به‌من فرمان‌می‌دهدوجلیل(خدا) بازم‌می‌دارد.» خبراست‌و زبان‌کاردا براهیم،هنگامی که‌می‌خواست در اجرای امرخدا پسرش اسماعیل را قربان‌کند وکارد نمی‌برید.

۲) کاغذسازی ، جعل‌کاغذ ، نامه.

باش، هیچ وقت از این حرفها نخواهم نوشت. به من چه که وکلای بلد را برای فرط بصیرت در اعمال شهر خودشان می‌خواهند محض تأسیس انجمن ایالتی مراجعت بدهند. بمن چه که نصرالدوله، پسر قوام، در محضر بزرگان طهران رجز می‌خواند که منم خورندهٔ خون مسلمین، منم برندهٔ عرض اسلام، منم آنکه ده یك خاك ایالت فارس را به قهر وغلبه گرفته‌ام، منم که هفتاد و شش نفر زن و مرد قشقایی را بضرب گلولهٔ توپ و تفنگ هلاك کردم. به من چه که بعد از گفتن این حرفها بزرگان طهران «هورا» می کشند و «زنده باد قوام» می‌گویند. بمن چه که دو نفر عباپیچیده با آن یك نفر مأمور از یك در بزرگی هرشب وارد می‌شوند. من که ازخودم نگذشته‌ام، آخرت هم حساب است. چشمشان کور، بروند به آن دنیا جواب بدهند! وقتی که این حرفها را می‌شنود خوشوقت می‌شود و دست به گردن من انداخته روی مرا می‌بوسد. می‌گوید من از قدیم به عقل تو اعتقاد داشتم. بارك‌الله بارك‌الله همیشه همین طورباش. بعد باکمال خوشحالی به من دست داده خداحافظ کرده می‌رود[۱].

دخو

دروس الاشیاء

ننه! ــ هان! ــ این زمین روی چیه؟ ــ روی شاخ گاو. ــ گاو روی چیه؟ــ روی ماهی. ــ ماهی روی چیه؟ ــ روی آب. ــ آب روی چیه؟ ــ وای وای! الهی رودت ببره، چقدر حرف می‌زنی، حوصلم سررفت.

آفتابه لگن شش دست، شام و ناهار هیچی.

آفتابه لگن شش دست شام و ناهار هیچی اگفت نخور، عسل وخربزه باهم نمی‌سازند، نشنید و خورد، یك‌ساعت دیگر یارو را دید مثل ماربه‌خودش می‌پیچد، گفت نگفتم نخور، این دوتاباهم نمی‌سازند. گفت حالا که این دوتا خوب باهم ساخته‌اند که من یکی رااز میان بردارند!!! من می‌خواهم اولیای دولت را به عسل و رؤسای ملت را به خربزه تشبیه کنم، اگر وزارت علوم بگوید توهین است، حاضرم دویست‌و‌پنجاه حدیث در فضیلت خربزه ویکصدو چهل ونه حدیث درفضیلت عسل‌شاهد بگذرانم.

صاحبان این جور خیالات را فرنگیها «آنارشیست» ومسلمانها خوارج می‌گویند، اما شما را بخدا حالا دست خونی نچسبید یخهٔ من، خدا پدرتانرا بیامرزد، من هرچه باشم دیگر آنارشیست وخوارج نیستم.

۱) صوراسرافیل شمارهٔ ۵، جمادی‌الاولی ۱۳۲۵ هـ ق.



علی‌اکبرخان دهخدا

نمره ۱۲۲ ... ۱۳۳۴ ... ۱۰ ... ۱۹۱٦

محل اداره طهران ...

[illegible]

رعد

قیمت تک نمره پنج شاهی

قیمت اعلانات با حروف ...

[illegible]

ایران – روس و انگلیس

طوریکه سابقاً ... تشکیل شدن کابینه جدید ... رئیس الوزراء و آقای وزیر امور خارجه برای توضیح و ... نمایندگان سیاسی دول همجوار ... اوضاع ... بوده ... مصروف داشتند

[illegible]

اگر چه از مندرجات فقرات و مضامین آن اطلاع کاملی رسماً حاصل نکرده ایم

[illegible]

یکی مسئله مالیه و استمهال اقساط ... جنگ اروپا ...

[illegible]

دیگری ...

[illegible]

دیگری موضوع خاتمه دادن بمشکلات ...

[illegible]

[illegible]

در هر صورت حکومت ایران قریب بهمین مفهوم یادداشتی به وزرای مختار دولتین فرستاده و بایک طرز امیدوارانه انتظار آنرا دارد که نمایندگان سیاسی مزبور که امورات داخلی و جریان اوضاع ایران را از نزدیک مشاهده مینمایند ... دربار طهران بنمایند

[illegible]

دولتین روس و انگلیس ... ایران ...

[illegible]

همسایگانی که در ایران برای خویش منافعی قائل هستند باید دانسته باشند

[illegible]

دولت ایران عملاً پیوسته این مطلب را بعموم عالمیان مدلل داشته است

[illegible]

حکومتین روس و انگلیس چه نتیجه وضرری از دوستی ایران دیده اند که ...

[illegible]

حکومت ما امیدوار و ملت ما منتظر دارد و فقط عملیات موافقت جویانه دولتین میتواند تصورات ما را تصدیق و بتزلزل روابط حسنه خاتمه بدهند.

حوادث جنگ

راجع به آژانس اطریش

مراسله آقای وزیر مختار ایطالی

آقای مدیر روزنامه رعد

[illegible]

وزیر مختار ایطالی

[illegible]

[illegible]

ابلاغیه عثمانی

[illegible]

آخرین ابلاغیه آلمانی

[illegible]

[illegible]

خلاصه تلگرافات آژانس روتر ...

بیانات وزیر خارجه روس

[illegible]

کابینه جدید انگلستان

[illegible]

تلگراف صدر اعظم انگلستان بصدر اعظم ایطالیا

[illegible]

من هیچوقت نمی‌گویم برای ما بزرگتر لازم نیست،میان حیوانات بیزبان خدا هم شیر پادشاه درندگان است و به صریح عبارت شیخ سعدی،سیاهگوش هم رئیس‌الوزرا ست بلکه درازگوش هم رئیس کشیکخانه باشد.

میان میوه ها هم گلابی شاه میوه است وکلم‌هم‌شاید یك چیزی باشد و اگر مشروطه‌هم به‌نباتات سرایت کرده باشد که سیب زمینی لابد... (چه عرض کنم که خدارا خوش بیاید) باری برویم سر مطلب.

من هیچوقت نمی‌گویم اشرف مخلوقات از حیوان ونبات هم پستتر باشد. من هیچوقت نمی‌گویم خر و گاو رئیس وبزرگترداشته باشند، چغندر و زردك پیشوا و آقا و نماینده داشته باشند و ما مخلوقات را دهنه‌مان را بزنند به سر خودمان.

من درست الان یادم هست که خدا بیامرزخاله فاطیم هروقت که مابچه‌ها، بعد ازپدر خدا بیامرزم، شیطانی می کردیم، خانه‌را سرمی گرفتیم، می گفت الهی هیچ خانه‌ای بی‌بزرگتر نباشد .

بزرگترلازم‌است،رئیس‌لازم‌است،آقالازم‌است‌رئیس‌ملتی‌هم‌لازم‌است،رئیس دولتی‌هم‌لازم‌است،اتفاق‌واتحاد این‌دوطبقه‌یعنی‌ساختنشان‌هم باهم لازم‌است.اما تاوقتی که این دوتاباهم‌نسازند که مایکی‌رااز میان‌بردارند.

این را هیچ کس نمی‌تواند انکارکند که ماملت ایران در میان بیست‌کرور جمعیت، پنج کـرور وسیصد وپنجاه و هفت هزار نفر وزیر، امیر، سپهسالار، سردار، امیرنویان[۱]، امیرتومان[۲]،سرهنگ،سرتیپ،سلطان،یاور،میرپنجه[۳]،سفیرکبیر،شارژدافر[۴]، کنسیه[۵]، یوزباشی[۶]، ده‌باشی[۷] و پنجه باشی[۸] داریم وگذشته از اینها باز ما ملت‌ایران در میان بیست کرور جمعیت (خـدا برکت بدهد) شش‌کرور و چهارصد و پنجاه و دوهزاروششصدو چهل ودونفرآیةالله، حجةالاسلام، مجتهدمجاز، امام‌جمعه،شیخ‌الاسلام سید سند، شیخ، ملا،آخوند، قطب، مرشد ، خلیفه، پیر، دلیل و پیشنماز داریم.علاوه براینها بازما درمیان بیست‌کرور جمعیت چهارکرور شاهزاده، آقازاده، ارباب، خان، ایلخانی، ایل‌بیگی[۹] و ابه[۱۰]باشی داریـم. زیاده براینها اگرخدابگذارد، این آخریها هم قریب دوسه‌هزار نفر وکیل مجلس، وکیل انجمن، وکیل بلدیه، منشی ودفتردارو غیره داریم.

۱) نویان، امیر؛ فرمانده سپاه، سردار (در عنوان سرداران مغول وترك آید.) (فرهنگ‌معین).

۲) امیر تومان، فرمانده قشونی قریب به‌ده‌هزارتن؛ امیرلشکر، سرلشکر. (فرهنگ‌معین).

۳) میرپنجه‌یامیرپنج، امیرو فرمانده واحدی درحدود پنج‌هزار تن (فرهنگ معین).

۴) مأخوذ از Chargé d'affaires فرانسه،کاردار سفارت

۵) کنسیه، Conseiller (رایزن)

۶) یوزباشی،فرمانده‌صدتن.

۷) ده‌باشی، فرمانده ده سرباز ، سردستهٔ ده فراش

۸) پنجه باشی، فرمانده پنجـاه تن.

۹) ایل‌بیگی، رئیس ایل.

۱۰) ابه، اوبه، چادر ترکمانان.

همهٔ این طبقاتی که عرض‌شد دو قسم بیشتر نیستند. یك دسته رؤسای‌ملت و یك دسته اولیای دولت، ولی هردودسته یك مقصود بیشتر ندارند. می‌گویند شما کارکنید، زحمت‌بکشید، آفتاب وسرما بخورید، لخت وعور بگردید، گرسنه‌وتشنه زندگی‌کنید، بدهید ما بخوریم وشمارا‌حفظ‌وحراست‌کنیم. ماچه‌حرفی داریم! ایفشان قبول، خدا بهشان توفیق بدهد. راستی‌راستی هم اگر اینها نباشند سنگ روی سنگ بند نمی‌گیرد، آدم آدم‌را می‌خورد، تمدن وتربیت، بزرگی وکوچکی ازمیان‌می‌رود، البته وجود اینهاکم یازیاد برای‌ما لازم است. اما تاکی؟ به‌گمان من تاوقتی‌که این دو تا باهم نسازندکه مایکی را از میان بردارند!

من نمی‌گویم ملت ایران یك‌روز اول‌ملت‌دنیابود وامروز به‌واسطهٔ خدمات همین رؤسا ننگ تمدن عصر حاضر است. من نمی‌گویم که سرحد ایران یك وقتی از پشت دیوار چین تا ساحل رود دانوب ممتد می‌شد وامروز به‌واسطهٔ زحمات همین رؤسا اگردر تمام طول وعرض ایران دو تاموش دعواکند سریکی به‌دیوار خواهد خورد.

من نمی‌گویم که با این‌همه رئیس وبزرگتر، که همه حافظ و نگهبان ما هستند، پریروز هیجده شهرما درقفقاز باج سبیل روسها شد و پسفردا هم بقیه مثل گوشت قربانی سه‌قسمت می‌شود.

من نمی‌گویم که سالهای سال است فرنگستان رنگ وبا وطاعون‌ندیده و ماچرا هریك سال‌درمیان باید یك‌کرور از دستهای کارکن مملکت، یعنی جوانمردها و جوانه‌زنهای خودمان، را به‌دست خودمان به‌گورکنیم.

من نمی‌گویم در این‌چند قرن آخری‌هردولتی برای خودش دست‌وپایی کرد، توسعه به‌خاك خودش داد، مستعمراتی ترتیب نمود و مابا این همه رئیس و بزرگتر وآقا به حفظ مملکت خودمان هم موفق نشدیم.

بله، اینها رانمی‌گویم، برای اینکه می‌دانم برگشت همهٔ اینها به‌قضا وقدر است، اینها همه سرنوشت ماها بوده است، اینها همه تقدیر ما ایرانیهاست.

اما ای انصافدارها، والله نزدیك است یخهٔ خودم را پاره‌کنم، نزدیك است‌کفر و کافربشوم، نزدیك است چشمهام را بگذارم روی‌هم دهنم را بازکنم و بگویم اگرکارهای مارا باید همه‌اش راتقدیر درست‌کند،امورات‌ما راباید‌باطن‌شریعت اصلاح کند، اعمال مارا دست غیبی به‌نظام بیندازد، پس شما ملیونها رئیس، آقا، بزرگتر ازجان ما بیچاره‌ها چه‌می‌خواهید؟ پس شماکرورها سردار وسپهسالار و خان چرا مارا دم‌کورهٔ‌خورشید‌کباب‌می‌کنید؟پس شما چرا مثل زالو به‌تن‌ما چسبیده وخون

مارا به‌این سمجی می‌مکید؟

گیرم و سلّم شما پول ندارید سد اهواز را ببندید، شما قوه ندارید قشون برای حفظ سرحدات بفرستید، شما نمی‌توانید راه درمملکت بکشید، امّا واللّه‌باللّه، به سی جزو کلام‌الله، شما آن‌قدر قدرت دارید شیخ محمود امامزاده جعفری را از ورامین به‌طهران بخواهید. شما آن‌قدر قوت داریدکه صدنفر سرباز برای حفظ نظم یزد وخونخواهی قاتل سیدرضای داروغه و پس‌گرفتن هفتصد تومان تاوان قمار اجزاء عدل‌الدوله از حجةالاسلام و ملاذالانام میرزا علی‌رضای صدرالعلمای یزدی، اطال‌الله ایام افاداته، به‌یزد بفرستید. شما می‌توانیدکه باپانصدنفرسوار میرهاشم رااز سلطنت مملکت آذربایجان خلع کنید.

حالاکه نمی‌کنید،من‌هم حق‌دارم‌بگویم شما دودسته، مثل‌عسل‌وخربزه، باهم ساخته‌ایدکه‌ماملت‌بیچاره‌راازمیان‌بردارید،وزیرعلوم‌هم‌ابداًنمی‌تواندبه‌من‌اعتراضی‌بکند.

من دویست و پنجاه حدیث درفضیلت خربزه و یکصد وچهل ونه حدیث در فضلیت عسل در خاطر دارم، در هر وزارتخانه‌ای شاهد می‌گذرانم. می‌گویید نه، این‌گوواین‌میدان، بگردید تا بگردیم[1].

۱) صوراسرافیل، شمارهٔ ۲۵، صفر ۱۳۲۶ه ق.



پلیس ایران

TEHERAN



استقلال ایران

۱۳۲۸

Rédaction du Journal Istiqlal-i-Iran

شرکت ومیه استقلال ایران

ناظم‌الاسلام کرمانی



محمدتقی ملک‌الشعرای بهار



بخش دوم

جراید و مطبوعات در دورهٔ دوم مشروطیت

فصل اول - جراید تهران

بعد از بمباران مجلس، روزنامه‌ها همه بسته شد و در تهران تنها روزنامهٔ دولتی ایران و ورقی به‌نام اقیانوس گاهی چاپ می‌شد[1]. اما در دورهٔ دوم مشروطیت، یعنی پس از فتح تهران و فرار محمد علی‌میرزا، آزادیخواهان و مدیران جراید که در خارج کشور می‌زیستند، به‌ایران بازگشتند و دوباره بازار جراید رونق گرفت.

در تهران و شهرستانها روزنامه‌های جدیدی پدید آمد و روزنامهٔ حبل‌المتین تهران و بعضی جراید دیگر مجدداً انتشار یافت. این‌بار روزنامه‌ها با قطع بزرگتر و مطالب مفیدتری به‌کار پرداختند و هرحزب و جمعیتی روزنامه‌ای را ارگان و وسیلهٔ تبلیغ افکار و عقاید خود قرار داد. با اینهمه مطبوعات این زمان آن شوروشوق و خلوص دورهٔ اول مشروطیت را نداشتند و نتوانستند وظایفی را که به‌عهده داشتند به‌خوبی انجام دهند.

ازحبل‌المتین شش‌شماره درسال ۱۳۲۷ه‍ ق منتشر شد ولی به‌علت نشرمقاله‌ای درشمارهٔ ششم به‌تاریخ‌ماه رجب آن سال تحت عنوان « اذا فَسَدَالعالِمُ فَسَدَالعالَم» راجع به‌اعدام شیخ فضل‌الله که متضمن مطالب ضدمذهبی بود، غوغا و هیاهویی در تهران برپاشد و به‌حکم محکمهٔ جزا روزنامه توقیف و مدیر آن، سیدحسن‌کاشانی، به‌جرم انتشار آن‌مقاله به‌پرداخت جریمهٔ نقدی و بیست وسه‌ماه زندان محکوم‌گردید و بدین‌نحو حبل‌المتین برای همیشه تعطیل‌شد[2].

روزنامهٔ صور اسرافیل، چنانکه دیدیم، به‌مدیریت علی‌اکبر دهخدا مجدداً در آغاز سال ۱۳۲۷ه‍ ق در ایوردن سویس منتشر شد ولی بیش از سه شماره از آن انتشار نیافت. دربارهٔ این روزنامه از جهت اهمیت خاص ادبی آن قبلا بحث کرده‌ایم.

۱) ولی در تبریز، درخلال بلوا، همین‌که انجمن برپا گردید دوروزنامهٔ آزاد به‌راه افتاد یکی «نالهٔ ملت» که به‌قلم میرزاآقاخان نوشته می‌شد و دیگری «انجمن» که پس‌از دوماه یا بیشتر تعطیل، از نو به‌دست غنی‌زادهٔ سلماسی آغاز انتشار کرد.

۲) پس از وقایع مجلس و باغشاه میرزاسیدحسن کاشانی، مدیر «حبل‌المتین»، باچهارنفر دیگر ازتهران تبعید شدند. اوچندماهی دررشت متوقف شد وچند شماره ازروزنامه را درآنجاانتشار داد ودر اواسط سال ۱۳۲۷ه‍ ق، هنگامی‌که محمدعلی‌شاه ازتهران اخراج شد، به تهران بازگشت و برای باردوم روزنامهٔ «حبل‌المتین» را ظاهراً در جمادی‌الثانی آن سال دایرکرد.

شرق- برق - رعد ــ ازروزنامه‌هایی که برای نخستین‌بار در این دوره پدیدآمدند، مهمترین و بانفوذترین آنها روزنامهٔ شرق بود که به‌سال ۱۳۲۷ﻫ ق به‌مدیریت سیدضیاء الدین‌طباطبائی، فرزند سیدعلی‌یزدی ، درتهران انتشار یافت[۱].

در این روزنامه تحت عنوان ادبیات، اشعاری درج می‌شد که به‌کنایه ازحکومت وقت انتقاد می‌کرد. این شعرها ساده و نزدیك به‌زبان عامه و دارای ارزش ادبی بود وگویندهٔ آنها شاعری بود کرمانشاهی[۲].

روزنامهٔ شرق ابتدا ناشر افکار حزب «اتحاد و ترقی» بود ولی بعدها داعیهٔ انقلابی داشت.

این روزنامه پس‌ازنشر شمارهٔ ۱۰۶ در ۲۱ شعبان ۱۳۳۸ﻫ ق به‌علت مقالات تند وحملات شدید خود به‌طبقهٔ حاکمهٔ ایران به‌عنوان «تخفیف وتوهین به‌وزراء عظام» توقیف و به‌جای‌آن در تاریخ‌یکشنبه ۵شوال۱۳۳۸ﻫ ق نشریهٔ دیگری به‌نام برق منتشرگردید‌که نیز تظاهر به‌داشتن روش سیاسی انقلابی می کرد.

روزنامهٔ برق هم، چنانکه مدیرآن در شمارهٔ یکم پیش بینی‌کرده بود[۳]، پس از نشر سیزدهمین شماره به‌سرنوشت سلف خود دچارشد و به‌جای آن‌بلافاصله روزنامهٔ رعد. باهمان‌سبك و سازمان منتشرگردید[۴].

مقالات اساسی‌هرسه روزنامه به‌قلم‌مدیرآنها، سیاستمدارمعروف، سیدضیاء الدین‌طباطبائی، نوشته می‌شد.

ایران نو ــدومین نشریهٔ مهم‌این‌دوره روزنامهٔ‌یومیه‌بزرگ ورق ایران‌نو بود که‌به‌سال۱۳۲۷ﻫ ق درتهران انتشار یافت[۵].

این روزنامه‌که به‌طورمنظم وبه‌سبك وروش روزنامه‌نگاری اروپایی منتشرمی‌شد، به‌زودی سرمشق مطبوعات دیگر ایران گردید.

ناشر روزنامه به‌ظاهر سیدمحمد شبستری، مشهور به‌ابوالضیاء[۶]، مدیر سابق الحدید و

۱) شمارهٔ نخست آن در چهاردهم رمضان ۱۳۲۷ﻫ ق منتشر شد. ۲) لاهوتی؛ ۳) «شرق‌را توقیف کردید برق را منتشر ساختیم، برق را توقیف بکنید رعد را طبع‌و منتشر می‌سازیم، رعد را ازما بگیرید لغات معمولهٔ دیگر ازمیان نرفته است...» ۴) درروزنامهٔ «رعد» هم سید دست ازحمله و انتقاد به‌رجال‌دولت به‌خصوص شخص وثوق‌الدوله برنداشت و اگرچه وثوق‌الدوله اورا به‌محاکمه‌کشید، درمحاکمه سیدبر رقیب خود پیروزشد ولی به‌حکم عوامل دیگر (که‌شاید اهم آنها پیشرفت سپاهیان عثمانی درخاك ایران بود) درمحرم‌سال ۱۳۳۵ﻫ ق ایران راترك‌و ازراه روسیه به‌قصد ژاپون حرکت‌کرد. سید پس‌ازمراجعت ازروسیه، بازروزنامهٔ رعد را دایرکرد‌که تاکودتای اسفند۱۲۹۹ گاهی توقیف بود وگاهی منتشر می‌شد. ۵) نخستین شمارهٔ آن در هفتم شعبان آن سال منتشر شد. ۶) این شخص از پیشقدمان مشروطه درآذربایجان بود و پیش ازاعلان مشروطیت به‌همراهی‌سیدحسین‌خان روزنامهٔ«الحدید» وبعد «عدالت» را می‌نوشت. سپس درزمان‌مشروطه به‌همدستی حاجی‌میرزا آقابلوری روزنامهٔ «مجاهد» را بنیاد نهاد و چون در این روزنامه‌گفتاری نوشت‌که درآن بدگویی از سیدکاظم یزدی‌کرده بود، درمیان مردم مایهٔ آشوب شد و ابوالضیاء را چوب‌زده از شهر بیرون‌کردند.

مجاهد، ولی درحقیقت محمدامین‌رسول‌زاده، یکی از اعضای سابق‌فرقهٔ سوسیال دمـوکرات باکو بود.

رسول‌زاده ـ رسول‌زاده مردی ترک‌نژاد از مسلمانان قفقاز بود. درباکو، در خاندانی از اهل علم به‌دنیا آمد. درمدارس روسی آنجا تحصیل کرد و در زبان روسی وآذربایجانی نـویسندهٔ توانایی شد. ازاول جوانی به‌خط سیاست‌افتاد. دراوایل قرن‌بیستم مسیحی، مخصوصاً درانقلاب ۱۹۰۵م با استالین ویاران اوهمکاری داشت. ابتدا درمطبوعات ملی باکـوـ حیات، ارشاد و فیوضات ــ کارمی کرد، بعدخود روزنامهٔ تکامل را بنیادنهاد. دراوایل انقلاب‌ایران‌با آزادیخواهان ایرانی باکو همراهی‌کرد و دراستبداد صغیر (۱۳۲۷ه ق) ازطرف‌کمیتهٔ اجتماعیون‌ـ عامیون (سوسیال دموکراتها) به‌رشت و ازآنجا همراه مجاهدان به‌تهران آمد ویکـی از ارکان حـزب دموکرات ایران‌گردید.

مقالات فکاهی ایران‌نو را خود رسول زاده بـه‌امضای «نیش» تهیه می کـرد و بعضی از سرمقاله‌های آن را غلامرضا امیرحاجبی، کـه مردی‌گرجی بود وادعا می کرد کـه به‌آیین اسلام گرویده است، به‌فرانسه می‌نوشت ودیگران آنها را به‌فارسی ترجمه می کردند.

ایران‌نو مدافع جدی اصول دموکراسی بود و نظریات سیاسیی که‌درآن طـرح می‌شد، ارزش واهمیت زیادی به‌مقالات روزنامه می‌بخشید. این‌روزنامـه به‌علت مقالاتی که راجع بـه حوادث ووقایع سیاسی روز انتشار می‌داد، همیشه درمعرض حملات مطبوعـات مخالف قـرار داشت و اکثر اوقات‌کار به‌مشاجرات قلمی می‌کشید. ازجمله انتشار ترجمهٔ قصه‌ای‌ازکـریلوف به‌نام‌کنسرت جانوران[1] غوغای عظیمی برپاکرد. نشر این منظومه تعریضی بود به‌کابینهٔ سپهدار که پیوسته تصمیمات آن درتغییر وتبدیل بود.

ایران‌نو از موقعی که‌حامی وطرفدار حزب اقلیت(دموکراتها) شد، مدام در معرض فشار و توقیف بودوبااینهمه تا جمادی‌الثانی۱۳۲۸ه ق انتشارآن ادامه داشت. ایـن روزنامه در ۲۱ شوال آن سال دوباره انتشار یافت وارگان رسمی حزب دموکرات شد. در ایـن دوره مقالات این روزنامه (ونیز روزنامهٔ شرق) به‌حدی دولت سپهدار و بعضی ازمجتهدین نجف راخشمگین ساخت‌که آنهارا اهانت به‌دین‌اسلام تلقی ومسلمانان را ازخواندن آنها منع کـردند. رسول‌زاده سردبیر ایران نو در نتیجهٔ فشار سفارت روس در نیمهٔ دوم جمادی‌الاول ۱۳۲۹ ه ق از تهران تبعید شد[2]، اما روزنامه مدتی ازطرف حزب دموکرات انتشار یافت تا در۲۲ شعبان وبار دیگر

۱) من این ترجمه‌را دردست ندارم. ماحصل قصه این است که برای هنرمند بودن باید قریحه و استعدادداشت والا ازردیف نشستن تنی‌چند بیقریحه و بیهنر کنسرت درست نمی‌شود.
۲) رسول‌زاده پس از تبعید ازایران به‌قفقاز واز آنجا به‌استانبول رفت. چندی درترکیه با تنگدستی زیست و بعد به‌حزب اتحاد وترقی وترکهای جوان پیوست. پس ازانقلاب اکتبر به‌باکو بازگشت ودر دولت آذربایجان رهبرحزب «مساوات» ورئیس مجلس شد. حزب مساوات درسال ۱۹۱۲م (۱۳۳۰ه ق) در آذربایجان پدیـد

در ۱۸ ذیحجهٔ آن سال توقیف شد. بعد یك شماره از آن به‌نام ایران نوین در ۲۲ ذیحجه ۱۳۲۹ه‍ ق و بلافاصله یك‌شمارهٔ دیگر به‌نام رهبر ایران‌نو منتشر واز آن پس برای همیشه تعطیل شد.

ایران‌نو به‌علت افشای بند وبست‌های بیگانگان و رسواکردن آنان اهمیت داشت و نمایندگان غالباً درنطقهای خود به‌مندرجات آن استناد می‌کردند.

پلیس‌ایران— در ۴ ذیحجهٔ سال۱۳۲۷ه‍ ق روزنامهٔ دیگری به‌نام پلیس‌ایران و باشعار«حامی وخادم اتحاداسلامیان، حافظ استقلال‌ایران، سیاسی، اجتماعی، ادبی، اخلاقی» درتهران پدیدآمد که «تفتیش در امور مملکتی ورساندن تظلم مظلومین به‌مقام عدل‌وکسب جواب» را ازوظایف خود می‌دانست.[۱] این روزنامه وابسته به‌حزب اعتدالیون یعنی حزب‌طرفدار دولت و مدیرآن مرتضی قلیخان قاجار مؤیدالممالك بود.

استقلال ایران — در جمادی‌الاول سال۱۳۲۸ه‍ ق روزنامهٔ یومیهٔ استقلال ایران که ارگان مطبوعاتی حزب «اتحاد و ترقی» بود، ابتدا به‌مدیریت دکترحسین‌خان‌کحال وسپس محمدخان مهندس همایون وبالاخره دکتر ابوالحسن‌خان تبریزی انتشار یافت وتاشعبان۱۳۲۹ه‍ ق دوام داشت.

چنتهٔ پا برهنه — از روزنامه‌های مدافع روش‌سیاسی دموکراتها یکی هم نشریهٔ مصور هفتگی چنتهٔ پابرهنه بودکه درسال۱۳۲۹ه‍ ق به‌مدیریت میرزا محمودخان افشاردواساز درتهران‌منتشر شد. این روزنامه مقالاتی‌فکاهی به‌صورت قصه وحکایت به‌زبان سادهٔ عامیانه در فواید مشروطیت و اوضاع کارگران ودهقانان می‌نوشت‌که دربیداری افکار مردم بسیار سودمند بود. اشعاری نیز

← آمد ودر دوران انقلاب سوسیالیستی اکتبریکی ازعوامل نیرومند ضد انقلابی بود. این حزب به‌دستیاری ترکها وبعد انگلیسها از ژوئن سال ۱۹۱۸م تا آوریل ۱۹۲۰م (۱۳۳۶—۱۳۳۸ه‍ ق) حکومت آذربایجان را در دست داشت. حزب مساوات و رهبر آن رسول‌زاده سنگ اتحاد اسلام و اتحاد ترك را به‌سینه می‌زدند و در روزنامهٔ «آچیق‌سوز» — سخن فاش — که ارگان حزب بود میکوشیدند که دانش وفرهنگ عصر جدید را با سنن دنیای قدیم آشتی دهند. دولت مساواتیان پس از ورود ارتش سرخ به آذربایجان سقوط‌کرد و رسول‌زاده به‌داغستان‌گریخت ودر آنجا دستگیرشد و با مساعدت استالین آشنای قدیمی خود به‌مسکو رفت. رسول‌زاده در مدرسهٔ السنهٔ شرقیهٔ لازارفسکی درس فارسی می‌داد و زبان آلمانی می‌آموخت تا در تابستان سال ۱۹۲۳م به لنین‌گراد رفت و از آنجا به‌استانبول گریخت و در آن شهر دوباره شروع به‌فعالیت کرد و چون در آن زمان غازی مصطفی‌کمال در ترکیه برسرکار آمده و ترکها خود را به‌روسها نزدیك کرده بودند، از ترکیه تبعید شد و در سراسر جنگ دوم جهانی در اروپا اقامت داشت. اما باز در سال ۱۹۴۷م در آنقره پیدا شد و در آنجا مشغول مجاهدت ونویسندگی بود تا در اسفندماه سال ۱۳۳۳ش. (رجب ۱۳۷۴ه‍ ق) در آنقره درگذشت.

۱) در سال دوم اندکی ازوظایف این روزنامه کاسته شده وچنین معرفی‌گردیده‌است: «روزنامه‌ای است بیطرف، حامی اتحاد اسلام، حافظ استقلال ایران، فلسفی، سیاسی، اخباری و اخلاقی.»

زیر عنوان «ادبیات بابا احمد» درآن چاپ می‌شد.

بهلول ـ روزنامهٔ انتقادی و کاریکاتوری بهلول در اوایل سال۱۳۲۹هـ ق ابتدا بمدیریت‌شیخ علی عراقی و بعد بمدیریت اسداللهخان پارسی و ازشمارهٔ ۱۱ به‌بعد به‌مدیریت شیخ حسن در تهران انتشار یافت. این‌روزنامه درآن ایام خواننده وطرفدار زیاد داشت و شماره‌های آن همیشه بیش از بهای معمول به‌فروش می‌رفت. بهلول چندبار به‌سبب نوشته‌های تندخود ویك‌مرتبه به علت قرمزبودن رنگ کاریکاتورش توقیف شد. پس از توقیف هرشماره ، بهلول فوق‌العاده‌ای منتشر می‌ساخت و مطالب خود را به‌وسیلهٔ آن بـه‌مردم مـی‌رسانید. این روزنـامه دموکرات‌ـ مآب بود.

این اشعاررا ازشمارهٔ ۱۶ سال اول بهلول نقل می‌کنیم:

گویندکه دسته‌ای ز جهاّل   خواهند حکـومت نظامی
تا مثل زمان شاه مخلوع   ایـن ملت بینوا تمـامی
بـاشند اسیر دست قزاق   چون‌آل‌علی به‌دست شامی
بر گردنشان نهد حکومت   بـی واهمه رشتهٔ غلامـی
مشروطه طلب کنند توقیف   هر جا بینند مـرد نـامی
درضمن به‌فرقهٔ دموکرات   بندند ابواب شادکامی ...
بهلول‌گراین سخن پذیرد   هر پخته ستایدش به‌خامی
فرضاًکه بوند چون بهایم   بی‌مدرك این گروه عامی
عاقل نکند تصور ایراك[1]   خرخسته شودزبی لگامی

۱) زیرا که

فصل دوم ـ جراید شهرستانها

اما درشهرستانها از جراید آبرومند روزنامهٔ شفق بودکه از ۲۷ رمضان سال ۱۳۲۸ ه ق در تبریز انتشار یافت. دارنده ونویسندهٔ آن میرزا حاجی آقارضازاده (بعداً دکترشفق) بود و پس ازچندی مدیریت آن به‌میرزا محمود غنی‌زاده سلماسی ناشر فریاد، بوقلمون و جز آن انتقال یافت.

روزنامهٔ شفق به‌علت روش تند خود مورد خشم و غضب روسهای تزاری بود و بعد از تجاوز آنان به‌ایران درمحرم سال ۱۳۳۰ ه ق توقیف شد.

از جراید دیگری که درشهرستانها منتشر شد، درمشهد روزنامهٔ خراسان[1] و تازه‌بهار[2]، در رشت صدای رشت[3] ودراصفهان زاینده‌رود[4] را باید نام‌برد. همهٔ این روزنامه‌ها طرفدار ومدافع نظر دموکراتها بودند.

فصل سوم ـ مجلهٔ بهار اعتصام‌الملك

در بهار سال ۱۳۲۸ ه ق مجموعهٔ ادبی نفیس وپرارزشی به‌نام بهارقدم به‌عالم مطبوعات ایران نهاد که متأسفانه تاکنون چنانکه شایستهٔ مقام آن بوده درتاریخ ادبیات شناخته نشده وما در اینجا قصد داریم که حق این مجله ونویسندهٔ دانشمند آن را اداکنیم.

۱) به‌مدیریت سیدحسین اردبیلی، عضو هیئت مؤسسان انجمن خیریهٔ سعادت ونمایندهٔ خراسان دردورهٔ دوم‌مجلس، تأسیس شد. شمارهٔ اول آن‌در ۲۵ صفر ۱۳۲۷ ه ق توزیع شده وشمارهٔ ۲۴، که آخرین شمارهٔ آن بوده، در ۲۵ رجب ۱۳۲۷ ه ق انتشار یافته‌است. ۲) درسال ۱۳۲۹ ه ق به‌مدیریت ملك‌الشعراء بهار، به‌جای «نوبهار»، منتشر شد. ۳) از ۱۵ محرم ۱۳۲۹ ه ق به‌مدیریت علی‌احمدزاده قدم به‌عالم مطبوعات نهاد. ۴) نامهٔ مصور هفتگی که به‌سال ۱۳۲۷ ه ق به‌مدیریت مؤتمن‌الاسلام خوانساری چاپ می‌شد.

میرزا یوسف‌خان اعتصام‌دفتر و بعد اعتصام‌الملك، پدر پروین اعتصامی، درسال ۱۲۹۱ﻫ ق در تبریز به‌دنیا آمد. پدروی میرزا ابراهیم‌خان مستوفی ملقب به‌اعتصام‌الملك یکی‌از نجیبزادگان آشتیان بود که درجوانی به‌سمت استیفای آذربایجان به‌تبریز رفت وتاپایان عمر در همان‌جا زیست.

یوسف اعتصام‌الملك ادب عرب وفقه واصول ومنطق وکلام وحکمت قدیم و زبانهای ترکی وفرانسه را درتبریز آموخت ودر لغت عرب احاطهٔ کامل یافت وهنوز بیست‌سال ازعمرش نرفته بودکه کتاب قلائدالادب فی‌شرح اطواق‌الذهب را که رساله‌ای بود درشرح یکصدمقامه از مقامات محمودبن‌عمر الزمخشری (۴۶۷–۵۳۸ﻫ ق) به‌زبان عربی نوشت واین کتاب‌را مصریان جزو کتابهای درسی قرار دادند و بعد کتاب ثورة الهند یا المرأةالصابرة را باز به زبان عربی‌نگاشت که ادبای ساحل نیل برآن تقریظها نوشتند.

اعتصام‌الملك باصرفه جویی درخرج پولی‌که از پدرش می‌گرفت، چاپخانه‌ای به‌تبریز آورد و کار صاحبان‌کتب ومجلات راکه تاآن روز باچاپخانهٔ سنگی سروکار داشتند، آسان‌کرد.

کتاب تربیت نسوان او، که ترجمه‌ای بود از تحریرالمرأة قاسم امین مصری و به‌سال ۱۳۱۸ﻫ ق چاپ‌شد، درآن روزگار تعصب عام، درشهری مثل تبریزارزش خاصی‌داشت.

اما اعتصام‌الملك بیش ازآنچه نویسنده باشد، یك مترجم قابل وزبردست بود وترجمه‌های خوب زیادی داردکه ازآن‌جمله است خدعه وعشق اثرشیللرکه از روی ترجمهٔ فرانسهٔ‌آن به قلم آلکساندر دوما باعباراتی سلیس وروان به‌فارسی نقل ودر سال ۱۳۲۵ﻫ ق در مطبعهٔ فاروس تهران چاپ شده است .

ترجمهٔ مهم دیگراو جلد اول و دوم‌میزرابل ویکتورهوگو است به‌نام تیره‌بختان که در این ترجمه ظاهراً از ترجمهٔ عربی البوساء یاترجمهٔ ترکی سفیللر ویا هردو کمك‌گرفته است.

اعتصام‌الملك علاوه براین دو ترجمهٔ مهم، کتابهای متعدد دیگری نیز ترجمه‌کرده‌که عبارتند ازسفینهٔ غواصه تألیف ژول ورن، ترجمهٔ حال تولستوی، هانری‌چهارم، معاشقهٔ ناپلئون اول، سقوط ناپلئون سیم، عشق جوانی، مقالات‌آمریکائی،هانری‌هشتم وملکه ششم، کنت دومونتگمری، کولونل ژیرار، طبیب فقرا ،کاترین هوارد، تولیپ نوار (لالهٔ سیاه)، روکامبول، مادر روکامبول و بسیاری ترجمه‌های دیگر[1].

اعتصام‌الملك به‌علت اشتغال به‌تألیف‌وترجمه، اکثراوقات عمررابه‌گوشه‌گیری می‌گذرانید ودر بندکارهای دولتی نبود. تنها دردورهٔ دوم به‌نمایندگی مجلس برگزیده‌شد ودرسالهای‌آخر عمر به‌ریاست‌کتابخانهٔ مجلس و عضویت‌کمیسیون معارف منصوب‌گردید ودراین هنگام‌فهرست بسیار نفیس‌کتب خطی مجلس را تدوین و نیز آخرین اثر خود، ترجمهٔ سیاحتنامهٔ فیثاغورس[2]

۱) بعضی از این ترجمه‌ها چاپ و منتشر شده است. ۲) سیاحتنامهٔ فیثاغورس در ایران، ۱۳۱۴ش.

را به‌یادگار گذاشت.

او شب یکشنبه ۲۹ شوال ۱۳۵۶ ه‍ ق (۱۲ دی‌ماه ۱۳۱۶ ش) در تهران بدرود زندگی گفت.

مجموعهٔ بهار که اکثر مقالات آن‌را خود اعتصام‌الملک تهیه می‌کرد، در ۱۰ ربیع‌الثانی ۱۳۲۸ ه‍ ق (روز اول اردیبهشت ۱۲۸۹ ش) منتشر شد و سال اول آن در دوازده شماره در ۲۵ ذی‌القعدهٔ ۱۳۲۹ ه‍ ق (آبان ۱۲۹۰ ش) پایان یافت و باز در شعبان ۱۳۳۹ ه‍ ق (اردیبهشت ۱۳۰۰ ش)، پس از ده‌سال خاموشی، برای باردوم منتشر شد و تا جمادی‌الاول ۱۳۴۱ ه‍ ق دوازده شمارهٔ دیگر بیرون آمد[1].

درمقالهٔ افتتاحیهٔ شمارهٔ یکم‌سال اول دربارهٔ هدف مجله گفته شده است: «مقصود از تأسیس مجموعهٔ بهار این است که مطالب سودمند علمی و ادبی، اخلاقی، تاریخی، اقتصادی و فنون متنوعه را که امروز دانستن آنها دارای اهمیت بیشماراست، به‌طرزی نیکو واسلوبی مرغوب به‌انظار ارباب دانش عرضه بدارد و تعمیم معارف را که اکسیر نیکبختی ومصدر زندگانی جاوید ملل‌متمدنه است، برعهده‌گرفته افکار عمومی را بامعلومات مفیده آشنا نماید...»

سبك وروش مجلهٔ بهار درسال دوم نیز همان است، جزاینکه در این سال بخصوص به ترجمهٔ آثار نویسندگانی ازقبیل ژان ژاك‌روسو، ویکتورهوگو وسایر بزرگان ادب فرانسه بیشتر توجه‌شده است.

اساساً بیشتر مندرجات اوراق دوسالهٔ مجلهٔ بهار عبارت از ترجمه‌هاست و به‌گمان من تمام یا اکثر این‌ترجمه‌ها از مجرای زبان ترکی استانبولی و عربی، که اعتصام‌الملك در هردو متبحر بوده، به‌فارسی نقل‌شده است. چنان است که‌گویی او خود آثار اروپایی را درکتب ومطبوعات عربی وترکی، مثلا در «سمطی کتاب خوانده و متمتع شده وبعد خواسته است حظی را که خود برده «بایك نزاهت قلمی ولطف اسلوب مخصوص» به‌هموطنان خودانتقال دهد ودنیای‌فارسیزبان را باآثار بزرگان علم وادب آشنا سازد وبه‌سهم خود تاحد زیادی ازعهدهٔ این کاربرآمده‌است.

ملك‌الشعرای بهار دریکی از مقالات خود دربارهٔ مجلهٔ بهارگوید: «مجلهٔ ما[2] درعالم فضیلت تقدم مرهون مجلهٔ بهار، اثر فاضل دانشمند اعتصام‌الملك، است که‌گذشته ازمنفرد بودن مجلهٔ مزبور در محیط‌تقدم، یك دریچهٔ مخصوص را ازبوستان ادبیات‌جدیده به‌روی عالم‌ایرانیت گشوده ومثل هرگل نورسی‌که قبل ازفصل بهار بشکفد، فقط خبر روحبخشی از وصول‌فروردین داده[3]...»

در آخرین مقاله‌ای‌که درشمارهٔ ۱۲ سال دوم مجلهٔ بهار، درج شده، این کلمات پرتحسر

۱) مجلهٔ بهار به‌علت‌کمیاب‌شدن نسخه‌های‌آن، دوباره درسال ۱۳۲۱ش به‌اهتمام ابوالفتح اعتصامی دردوجلدچاپ شده‌است. ۲) یعنی «دانشکده». ۳) مجلهٔ‌دانشکده، شمارهٔ ۱۱- ۱۲.

دیده‌می‌شود«... دومین سال مجلهٔ بهار با انتشار این‌شماره می گذرد وتمام می‌شود. پس‌ازده‌سال که به‌تشویق دوستان برای نوشتن مجله قلم برداشتیم، عقیدهٔ دیرین خودرا ترك نکـرده ونیکبین نبودیم: می‌دانستیم مطبوعات‌علمی و ادبی باید به‌اقتضای محیط وزمان به‌وجود آیند تااز حمایت ومعاونت آن محروم نمانند. اماچه توان کرد که مجبور شدیم از نو آزموده را بیازماییم!

بی ملاحظه باید اعتراف کنیم که نور فضیلت دردلهای ما خاموش شده واز این روی بـه استیلای جهل، حکومت قبایح ورذایل، انحطاط موحش ادبی و اخلاقی تحمل کرده‌ایم!...

بعضی اعتراض کرده‌اند که اغلب مندرجات مجلهٔ بهار اروپایی است. اکنون که دورهٔ دوم مجله به آخر می‌رسد، ناگزیریم چند کلمه دراین‌خصوص بنویسم و به‌همان آقایان بـگوییم: در صورتی که آثار شعرا ونویسندگان بزرگ‌ما به‌السنهٔ خارجه نقل شده، کتابخانهٔ معرفت دنیارا به پیرایهٔ وجود خویش آراسته‌اند، آیا مناسب نیست مـا نیز تاحدی شعرا و نویسندگان غـربـرا بشناسیم؟ اگر آسیایی ازطرزنگارش اروپایی آگاه شود ودر ادبیات ملل تتبعی کند، به‌جای سود زیان می‌برد؟ همان‌طور که یکنفر فرانسوی، آلمانی، انگلیسی، ایتالیائی ترجمهٔ کلیات سعدی دیوان حافظ، رباعیات خیام، شاهنامه فردوسی و خمسهٔ نظامی را در زبان خود می‌خـواند، آیاممکن نیست یك‌نفرایرانی نیز بخواهد از افکار شکسپیر، هوگو، شیللر، بایرون، و دیگران مطلع گردد؟ از هزارهاکتب مفیده و نتایج قریحه‌های ممتاز، که درآفاق وسیعهٔ ادبیات نورافشانی می کنند، در زبان فارسی چه‌دارید؟ــ هیچ! شماکه عاشق بیقرار تجـدد هستید و ازکـلاسیك و رومانتیك وسایرچیزها مذاکره می‌نمایید، ازنفایس ادبیات غرب برای‌شرق چه ارمغان‌آورده‌اید؟ ازخزاین درایت ودانش آن سامان کدام تحفهٔ ادبی‌را به‌معرض استفادهٔ مشتاقان گذاشته‌اید؟

.... مجلهٔ بهار به‌اسلوبی دلپذیر وطرزی لطیف وحسن انتخابی که از مختصات آن است، شما را باقسمتی از منتخبات نظم ونثر اروپایی آشنا کرده، نمونه‌ای از گلهای عطرآگین قشنگ به شمانشان داده و درترجمهٔ آثارادبیه به‌قدر امکان صفا ورونق، روح گفتار یك نویسنده‌یاشاعر را حفظ نموده است.»

این انس والفت نویسنده با آثار ادبی اروپا به‌حدی زیاد است کـه حتی درقطعاتی کـه اشارتی به‌آن نرفته‌که ازیك منبع خارجی ترجمه شده، رنگ اروپایی به‌طور بارز خـودنمایی می کند. مثلا در قطعهٔ زیبای «زنگ و سندان» خواننده به‌جای بانگ دلپذیر «الله‌اکبر» از بالای منارهٔ بلند مسجد، طنین نامتناهی زنگ را از میان برج مخروطی کلیسا مـی‌شنود و درقطعهٔ «نغمهٔ پیراهن» زنی درروشنایی حزن آمیز دسامبر (نه آذرماه)، تاروزی‌که پرستو آشیان خودرا بـه کنار سقف‌بیاویزد، کارمی کند...

در مجلهٔ بهار قطعـات ادبی، شعر، تراجم مشاهیر، مقالات اجتماعی و تـربیتی ، مباحث سیاسی وتاریخی وعلمی، مقالاتی دربارهٔ نسوان، ترجمهٔ آثار ادبی خارجی دیده می‌شود.

اینك برای آشناکردن خوانندگان به‌طرز انشا و ترجمهٔ اعتصام الملك قطعاتی از نوشته‌ها و ترجمه‌های او نقل‌می‌کنیم:

قطرات سه‌گانه[۱]

روزی هنگام سحرگاهان، رب‌النوع سپیده‌دم از نزدیکی گل سرخ شکفته‌ای می‌گذشت. سه‌قطره آب برروی برگ گل مشاهده نمودکه اورا صداکردند.

ــ چه‌می‌گویید ای قطرات درخشان؟

ــ می‌خواهیم در میان ما حکم شوی.

ــ مطلب چیست؟

ــ ما سه‌قطره‌ایم که از مصادر مختلفه به‌وجود آمده‌ایم، می‌خواهیم بدانیم کدام بهتریم.

ــ اول توخودرا معرفی کن.

یکی‌ازقطرات جنبشی کردوگفت:

ــ من از ابرفرود آمده‌ام. من دختر دریا ونمایندهٔ اقیانوس مواجـم.

دومی‌گفت:

ــ من ژاله و پیشرو بامدادم. مرا مشاطهٔ صبح و زینتبخش ریاحین وازهار می‌نامند.

ــ دخترك من، توکیستی؟

ــ من‌چیزی‌نیستم. من‌ازچشم‌دختری‌افتاده‌ام. نخستین‌بار تبسمی‌بودم، مدتی دوستی‌نام داشتم، اکنون اشك نامیده می‌شوم.

دو قطرهٔ اولی ازشنیدن این سخنان خندیدند. اما رب‌النوع قطرهٔ سومی را به‌دست‌گرفت وگفت :

ــ هان! به‌خود بازآیید و خودستایی ننمـایید. این از شمـا پاکیزه‌تر و گرانبهاتر است.

اولی‌گفت: ــ من‌دختر دریا هستم.

دومی‌گفت: ــ من‌دختر آسمانم.

رب‌النوع‌گفت: ــ چنین است، اما این‌بخار لطیفی است‌که ازقلب به‌دماغ متصاعدشده و از مجرای دیده فرودآمده است!

این بگفت وقطرهٔ اشك را مکیده ازنظر غایب‌گشت.

۱) مجلهٔ بهار سال۱، شماره‌های ۵و۶، شعبان ورمضان ۱۳۲۸هـ ق.

نغمهٔ پیراهن[۱]

انگشتها خسته وناتوان، پلکهای چشم سرخ و سنگین، زنی در جامهٔ کهنهٔ چرکین نشسته بود وباسوزن ونخ مجادله می‌نمود. ـ پیك، پیك، پیك! درفقر، در گرسنگی، با لهجه‌ای غم‌انگیز نغمهٔ پیراهن را می‌سرود.

کار! کار! تاوقتی که‌خروس صدای خودرا به‌جاهای دوردست برساند. کار! تا آن‌گاه که ستارگان درقبهٔ آسمان بدرخشد. اگر کار یك‌زن چنین باشد و همهٔ عمرش با این رنج ومحنت بگذرد، دردست یك‌ترك ظالم اسیربودن چه اهمیت دارد؟

کار! کار! تاوقتی که دماغ‌بلرزد وبیقرار شود. کار! تازمانی که چشم‌تیرگی آغازد. ای کسانی که خواهران عزیز دارید، ای اشخاصی که به‌وجود مادران وزنان خود شادمانید! اینکه پوشیده‌اید پیراهن نیست، این زندگانی قسمتی ازنوع بشراست ـ پیك، پیك! درضرورت وپریشانی! دوختن یك‌کفن ازاین کارگواراتر است.

کار! کار! کوشش‌من‌هرگز تمام‌شدن‌ندارد. مزد این زحمت متمادی‌چیست؟ خوابگاهی از کاه‌و‌پوشال ، پارچه نانی خشك، لباسی فرسوده ومندرس، سقفی‌شکافته، اطاقی بیفرش، صندلی‌و میزی شکسته، دیواری برهنه!

کار! کار! مانند زندانیان‌که به‌کیفر خیانت محکومند. کار!کار! درروشنایی حزن‌آمیز دسامبر، هنگام صفا و حرارت هوا، تاروزی‌که پرستو آشیان خودرا به‌کنار سقف بیاویزد.

آه! روایح گلهای بهاری را بوییدن، آسمان را بالای‌سر و چمن‌زمردین را زیر پای دیدن، مثل روزگار گذشته از شداید احتیاج بیگانه بودن، چقدرنیکوست. آه! اندك زمانی برای استراحت من کافی است. چندانه اشك‌دل دردمند مرا تسلیت خواهد داد. امااشکهای من باید درمجرای دیده توقف‌کنند. هرقطرهٔ آن می‌تواند سوزن و نخ‌را از کاربازدارد!

انگشتهاخسته وناتوان ، پلکهای چشم سرخ وسنگین، زنی درجامهٔ کهنه و چرکین نشسته بودو با سوزن ونخ مجادله می‌نمود.ـ پیك، پیك، پیك! در فقر، در گرسنگی، بالهجه‌ای غم‌انگیز نغمهٔ پیراهن را می‌سرود.

۱) مجلهٔ بهار سال۲، شمارهٔ۳، شوال ۱۳۳۹ه ق.

فصل چهارم ـ تاریخنویسی

تاریخ بیداری ایرانیان ـ گفتیم در دوران انقلاب مشروطه هیچ کتاب ورساله‌ای به‌وجود نیامد و نثر فارسی در چارچوب جراید محصور ماند. بااینهمه درقسمت تاریخنویسی اگر بعضی یادداشتهای تاریخی مانند کتاب تاریخ انقلاب آذربایجان وبلوای تبریز تألیف حاج محمدباقر قدکچی ویجویه (تبریز، ۱۳۲۶) و تاریخهایی که نویسندگان آنها غیر ایرانی بوده‌اند، ازقبیل تاریخ انقلاب ایران تألیف براون وگزارشهای رسمی وسیاسی مثل کتاب آبی انگلیس وکتاب نارنجی روس‌را به‌حساب نیاوریم، یگانه تاریخ معتبری که دردوران انقلاب مشروطهٔ ایران‌نوشته شده، تاریخ ناتمام بیداری ایرانیان تألیف ناظم‌الاسلام کرمانی است که «مقامش بالاتر ازتمام تواریخ فارسی است که درشش یاهفت قرن اخیر تحریر یافته‌است[1].»

میرزا محمدناظم‌الاسلام پسر علی‌محمد شریف کرمانی در سال ۱۲۸۰ه‍ ق درکرمان‌متولد شد. مقدمات فارسی وعربی وفقه واصول ومنطق را همانجا آموخت ودر محرم سال ۱۳۰۹ه‍ ق که بیست‌وهشت یا بیست‌ونه ساله بود بـرای تکمیل تحصیلات به تهران آمد وازحـوزهٔ درس میرزای جلوه وسید شهاب‌الدین شیرازی استفاده کرد. درسال ۱۳۱۲ه‍ ق سفری به عراق کرد و ازمحضر حاجی میرزا محمدحسن شیرازی و میرزا محمد حسین شهرستانی بهره‌مند شد و پس‌از مراجعت به تهران بامیرزا سیدمحمد طباطبائی از بنیانگذاران مشروطیت آشنایی یـافت. درسال ۱۳۱۷ه‍ ق طباطبائی برای تشویق مردم به‌معارف جدید مدرسه‌ای به‌نام «اسلام» تأسیس کرد و میرزا محمد به‌نظامت آن معین شد وگویا به‌همین مناسبت بودکه لقب ناظم‌الاسلام گرفت. وی‌در این اوقات به‌تألیف و ترجمهٔ کتب دست‌زد و از جمله درسال ۱۳۲۱ه‍ ق مقامات حریری را به پارسی ترجمه‌کرد ولی توفیق چاپ آن رانیافت.

بانزدیک‌شدن دورهٔ مشروطیت و بلندشدن زمزمهٔ آزادی، نظامت مدرسهٔ اسلام را ترک کرد و به‌سیاست وروزنامه نویسی[2] و تألیف تاریخ پرداخت. او چنـدی پس‌از استقرار مشروطیت ـ گویا درسال ۱۳۳۲ه‍ ق ـ باشغل قضا به‌کرمان رفت و در اواخـر صفر ۱۳۳۷ه‍ ق در آنجـا درگذشت.

۱) براون، تاریخ ادبیات ایران ازآغاز عهد صفویه تا زمان حاضر، ص۲۸۸.

۲) در ماه‌صفر۱۳۲۵ه‍ ق روزنامه «کوکب دری» را دایرکرد. این روزنامه به‌جای روزنامهٔ «نوروز» که در سال ۱۳۲۰ه‍ ق، تأسیس‌وپس ازیکسال ونیم تعطیل‌شده بود، انتشار می‌یافت.

تاریخ بیداری ایرانیان کتابی است در ذکر حوادث مربوط به اواخر دوران استبداد و آغاز مشروطیت ایران. در این کتاب شاه و صدور و رجالی که عهده‌دار مشاغل و امور بوده‌اند و نیز مجتهدین و پیشوایان و رهبران آزادی غالبا صادقانه و دور از مدح و ثنا معرفی، بدان نکوهش و نیکان ستایش شده‌اند[1].

درحقیقت تاریخ بیداری، یك کتاب تاریخ مدون به معنی اخص آن نیست، بلکه مجموعهٔ متون کامل و مفصل اسناد و مدارك مربوط به انقلاب ایران است که اگر ضبط نمی‌شد ممکن بود همه یا بعضی از آنها از بین برود و به‌دست تاریخ سپرده نشود.

تاریخ بیداری بنا به گفتهٔ مؤلف مشتمل بر یك مقدمه و ده کتاب بوده و نویسنده قصدداشته که بقیهٔ آن را برای زمان بعد از خود بگذارد که مانعی در نشر مطالب آن نباشد ولی ظاهراً به تنظیم همهٔ مجلدات کتاب توفیق نیافته یا قسمتی از یادداشتها از میان رفته است[2].

نثر کتاب از حیث جمله بندی و ترکیب عبارات امتیازی ندارد و وجه امتیاز آن همان ذکر حقایق تاریخی است در ضمن عبارات ساده و قابل فهم. نظر به همین صفت کتاب است که براون آن را بر تاریخهای بزرگ و پرمدعای دوران قاجاریه (روضة‌الصفای ناصری و ناسخ‌التواریخ) تفضیل نهاده، درصورتی که درمیان آنها و تألیف تاریخ بیداری بیش از تقریباً پنجاه سال فاصله نبوده است.

خلاصه، تاریخ بیداری مأخذ بالنسبه خوب و قابل اطمینانی است برای کسانی که بخواهند تاریخ مفصل انقلاب مشروطیت ایران را تنظیم کنند.

۱) معهذا دانسته یا ندانسته «امیراعظم راکه هیچ کاری نکرده از سران آزادی شمرده، علاءالملك راکه ازدشمنان بنام آزادی بوده ودرزمان خرده خودکامگی (استبداد صغیر) از سوی محمدعلی‌میرزا به‌پترسبورگ رفته تازبان روزنامه‌های آزادیخواه روس راکه خرده به‌بیدادگریهای لیاخف می‌گرفتند ببندد و امپراطور را به بازگزاردن لیاخف درایران خرسندگرداند، در میان آزادیخواهان یادکرده... »از مقدمهٔ کسروی بر تاریخ مشروطهٔ ایران.

۲) قسمتی از مطالب این کتاب ابتدا در روزنامهٔ «کوکب دری»، که مدیر ومؤسس آن خود مؤلف بود، چاپ و منتشر شده وبعد جزوه‌هایی ازآن به‌طور هفتگی باچاپ سنگی وتصویرهایی بالنسبه خوب درتهران انتشاریافته ودرجلد سوم ناتمام مانده است و بالاخره قسمت‌های چاپ‌نشده‌نیز، که‌صورت تاریخ مرتب ومدونی نداشته وعبارت از یادداشتهای مؤلف بوده، در اختیار سید محمد هاشمی کرمانی قرارگرفته واوهمهٔ آنها را یکجا درسال ۱۳۳۲ش درتهران چاپ کرده است.

بخش سوم

شعر رسمی

مقدمه

جنبش مشروطیت با همهٔ معایب ونواقصی که داشت، در وضع مادی ومعنوی جامعهٔ ایرانی بی‌تأثیر نبود وقهراً بایستی تحولی درزمینهٔ ادبیات نیز پدید می‌آورد. اما چنین تحول عمیقی صورت نگرفت وقریحهٔ بارزی که بتواند دوش بدوش با انقلاب سیاسی و اجتماعی همراهی[1] کند، به‌وجود نیامد.

پیداست که تصنیفها وترانه‌ها ومستزادها وخلاصه همهٔ آن اشعار ساده‌ای که حوادث روزرا منعکس می‌کردند وما ازتنگی‌قافیه آنها را «اشعار مطبوعاتی» نامیدیم با همهٔ ارزش و اهمیتی که درپیشرفت انقلاب و بیداری ملت ایران داشتند، نمی‌توانستند برای همیشه جای اشعار وزین وپرآهنگ استادان صاحب دفتر ودیوان را بگیرند و خواهی نخواهی می‌بایستی سرانجام جای خودرا به‌یك نوع شعر بدیعی و به‌اصطلاح «رسمی» بدهند.

هنوز دوران مبارزات سیاسی نگذشته و افکار از جوش و غلیان نیفتاده بود که بعضی از گویندگان به‌خوبی این‌ضرورت رااحساس کردند وهرکس به‌سلیقهٔ خود در جستجوی راه‌تازه و نایافته‌ای بود. اما اصول وقواعد سخت ادبی چنان حصار مشیدی از اوزان مطبوع و نامطبوع و قوافی مشکل و تشبیهات و استعارات و تلمیحات قراردادی برپیرامون شاعر کشیده، و مخالفت داوران سرشناس «ادب» باهرگونه ابداع و ابتکار وتخلف از سنن شعرقدیم چنان شدیدبودکه کسی‌جرئت نکرد پاازدایرهٔ «مقررات» فراترنهد.

بدین‌قرار، هم شکل وقالب‌کلام منظوم وهم بیان شاعرانه به‌همان صورتی‌که سخنوران قدیم به‌کار بسته‌بودند، باقی ماند وبازماندگذشتهٔ پیش از انقلاب، قصیده‌سازی و غزلسرایی، که چیزی جزوصله‌دوزی کهنه‌پاره‌های چندین‌بار پشت ورو شده نبود، رواج‌یافت و اوراق جرایدبا قصیده وغزل پرشد و به‌طوری‌که دیدیم شعرای معروفی مانند ادیب نیشابوری وشوریدهٔ‌شیرازی چنانکه گویی طوفان انقلاب ازبالای سرآنها نگذشته است، همچنان به‌ساختن غزل درتوصیف یار وبیان اندیشه‌های عرفانی پرداختند و آنهایی‌که متجددتر بودند کاری جزاین نکردند که‌مثلاً وطن و آزادی را درقصاید به‌جای ممدوح ودرغزلها به‌جای معشوق بستایند وگاهی یك مشت

لغات واصطلاحات بیگـانه، مستقیماً یا از طریق ادبیات ترك، اززبانهای فرنگی گرفته و بجاوبیجا در سخن خود به‌کار برند و چنین پندارند که بـا این عمل راه تجدد ادبی را هموار کرده‌اند.

در این اشعار هیچ عامل جدیدی نه ازحیث شکل ونه ازلحاظ لفظ دیده نمی‌شود.

دراین دوره اشعاری هم‌سروده شده‌که درآنها کوشش رفته است تااز لغات و اصطلاحات جدید عهد آزادی یاد شود ودر بعضی از آنها دراین راه به‌قدری افراط شده‌که کار به ابتذال و سخافت کشیده است.

یکـی از شعرای این‌عهد[1] باهمـان لغات ومصطلحاتی که زبانزد مردم بوده بـدین سان بامعشوق رازونیاز کرده است.

چشم فتـانش بـه‌ملك دل سربیـداد دارد	این سیه‌دل چنـد در خونریزی استبداد دارد
می‌زند هردم فشنگ غمزه از ششلول مژگان	تـرك مـن عباس آقـا را مگـر استاد دارد
در بهارستان حسن‌وی نماز آرنـد دلهـا	مجلس شورا مگـر درآن میـان بنیاد دارد

این غزل هم از ملك‌الشعرای بهار است‌که درجنگ جهانی اول در خراسان سروده و در آن به‌قشون‌روس‌که ایران رااشغال‌کرده بود، تعرض‌کرده است‌و چنانکه می‌بینید شاعر این‌غزل را «سخن‌تازه» نامیده است:

دلفـریبان‌کـه بـه‌روسیهٔ جان جـا دارنـد	مستبدانـه چـرا قصد دل مـا دارنـد
دلبران خـودسر وهـرجایی و روسی صفتند	ورنه در خانـهٔ غیر از چه سبب جا دارنـد
گاه‌لطف‌است‌وخوشی،گاه عتاب‌است‌وخطاب	تاچـه از این همـه پلتیك تقاضـا دارنـد
گرچه در قاعـدهٔ حسن و سیاسـات جمـال	مسلك آن است کـه خوبان اروپـا دارنـد
عـاشقان را سر آزادی و استقـلال است	کـی ز پلتیك سرزلـف تـو پـروا دارنـد
صف مژگان تـرا دست سیاسی است دراز	بـانفـوذی که به معمـورهٔ دلهـا دارنـد
بـه‌چه قانـون سپه‌ناز تـو ای تـرك‌پسر	در حـدود دل یـاران سـر یغمـا دارند

۱) سید احمد فخرالواعظین، متخلص به‌خاوری،از وعاظ وشعرای آزادیخواه کاشان‌که اشعارش در روزنامه‌های معروف وبزرگ آن زمان مانند «حبل‌المتین» و«مجلس» چاپ می‌شد. درسال۱۳۱۷ه ق‌که میرزا علی‌اصغرخان اتابك درگفتگوی گرفتن وام ازروسیه‌بود، انجمنی سری برضد اودرتهران تشکیل یافت ویکی از شبنامه‌های ژلاتینی انجمن درخوابگاه کاخ نیاوران به‌دست شاه افتادکه این اشعار درآن‌درج شده‌بود.

ارمنی زاده میازار مسلمانان را — به‌کف‌کفرمده سلطنت ایمان را...

تا آنجایی‌که

کاسه لیسی تواز روس‌ندارد ثمری — کاین‌سیه‌کاسه‌درآخر بکشدمهمان‌را

گویندهٔ اشعارکه همان خاوری بودشناخته شد وبایاران خود دستگیر وتبعیدگردید وهم او بودکه در روز چهلم عباس‌آقا، قاتل اتابك، برسرمزار او چکامه‌ای خواندکه برسرزبانها افتاد.

این چه صلحی است که در داخلهٔ کشور دل — خیل قزّاق اشارات تو مأوا دارند
به کمیسیون عرایض چه کنم شکوه ز تو — که همه حالمن بیدل شیدا دارند
ما به‌توضیح دو چشمان تو قانع نشویم — ز آنکه باخارجیان الفت و نجوا دارند
در پناه سر زلف تو بهارستانی است — که در او هیئت دل مجلس‌شورا دارند
رازداران تو در انجمن سری دل — نطقی از رمز دهان تو تمنّا دارند
.... — ....
سخن تازه عجب نیست ز طبع تو «بهار» — که همه مشرقیان منطق گویا دارند

این تشبثات چنانکه گفتیم زاییدهٔ احتیاج مبرمی بود که درجستجوی راههای نو برای‌بیان دید ودریافت تازه اززندگی احساس می‌شد. اما هرچه بود هم قالب وهم بافت شعرهمچنان کهنه وقدیمی ماند ولی بعضی مضامین نو مانند حمایت از ایرانانقلابی، مبارزه بااستبداد شاه و اطرافیان او، ستایش ازمیهن وبیان احساسات میهنپرستانه، کینه جویی با جهانخواران امپریالیست ونکوهش از مداخلات ناروای آنان‌در امور کشور، بحث از خرافات وتعصبات وگاهی صحبت از آزادی وحقوق زنان ومسائل‌دیگری ازاین‌قبیل ، درشعر فارسی واردشد و در همان چارچوب تنگ قصاید وغزلیات جاگرفت.

گذشته از اشعار متفرقهٔ فراوانی که درجراید آن زمان ثبت شده، گویندگان نامور آن‌دوره نیز قریحه و استعداد شعری خودرا به‌خدمت میهن ومقاصد آزادیخواهان گماشتند: ملك‌الشعرای بهار خراسانی، که در محیط شعر کلاسیك پرورش یافته بود، چندی بعد از پیدایش مشروطیت به‌گروه آزادیخواهان پیوست. ادیب‌الممالك فراهانی، اگرچه همیشه ادیب وقصیده سرا ماند، بعضی ازاشعار خودرا وقف مضامین وطنی و اجتماعی کرد. عارف قزوینی که از محیط تنپرور دربار به‌مردم روی آورده بود، وطنیه‌های زیبای همراه باموسیقی و ترانه‌های دلکش باحال‌خود را به‌وجود آورد ولاهوتی وعشقی غزلها وقطعات پرشور خویش رابه‌پای آزادی مردم کشور خود نثار کردند...

۱- بهار

میرزا محمد تقی متخلص به‌بهار روزپنجشنبه ۱۲ ربیع الاول از سال۱۳۰۴ه‍ ق در شهر مشهد به‌دنیا آمد وهنوز به‌هیجده سالگی نرسیده بود که پدرش میرزا محمدکاظم صبوری، ملك الشعرای آستان قدس‌رضوی[۱] به‌سال۱۳۲۲ه‍ ق درگذشت وبه‌فرمان مظفرالدین شاه‌لقب ملك‌الشعرایی پدر به‌پسر واگذار گردید.

۱) ملك‌الشعرای صبوری درسال۱۲۵۷ه‍ ق در خراسان متولد شد. پدرش از اهالی کاشان و صاحب کارگاههای ←

بهار تخلص خودرا ازبهار شیروانی دارد. این شخص ازسخنوران بنام عهد ناصرالدین‌شاه است که درمشهد به‌دوست خود صبوری، پدربهار، واردشد ودرخانهٔ وی درگذشت[۱].

بهار ادبیات فارسی‌را نخست نزدپدرش آموخت و ازهفت سالگی به سرودن شعر آغاز کرد و چندسالی برای تکمیل معلومات فارسی وعربی ازمحضر میرزا عبدالجواد ادیب‌نیشابوری و صیدعلی‌خان‌درگزی استفاده‌کرد وپس‌از آنکه صاحب شغل دولتی و منصب ملک‌الشعرایی شد، به تکمیل زبان‌عربی پرداخت و از راه مطالعهٔ کتب و مجلات مصری بر اطلاعات خود افزود و بادنیای نوآشنایی یافت.

بهار از چهارده‌سالگی به‌اتفاق پدرش درمجامع آزادیخواهان حاضر شد و به‌واسطهٔ انس والفتی که باافکار جدید پیدا کرده بود، به‌مشروطه وآزادی دل‌بست ودو سال پس‌ازمرگ پدرش، درسال۱۳۲۴ھ ق، که مشروطیت درکشور ایران مستقرشد و بهـار بیست سال داشت، در جمع مشروطه‌خواهان خراسان درآمد.

بعد از فوت مظفرالدین‌شاه که میانهٔ مجلسیان ومحمدعلی‌میرزا کشاکش درگرفت، درمشهد انجمنی به‌نام «سعادت» به وجود آمدکه باانجمن سعادت استانبـول وآزادیخواهـان باکـو ارتباط داشت. بهار به‌انجمن سعادت راه یافت و در دوره‌ای کـه به‌نام «استبداد صغیر» شناخته شده و ازکودتای ۲۳ جمادی‌الاولی۱۳۲۶ھ ق و به‌توب بستن مجلس تا اول رجب۱۳۲۷ھ ق ادامه یافت ، بابعضی ازرفقای حزبی خود، از جمله سیدحسین اردبیلی مـدیر مـدرسهٔ رحیمیه، روزنامهٔ خراسان را پنهانی چاپ‌کرد و به‌اسم «رئیس‌الطلاب» موهوم انتشار داد ونخستین‌اشعار ملی خودرا در آن منتشرساخت.

چندی بعدکه مجاهدان رشت ونیروی بختیاری واردپایتخت‌شدندوشاه‌به‌سفارت‌روس‌پناه برد و ازسلطنت کناره‌گیری کرد، درهمه‌جا واز جمله در مشهد جشنهای ملـی برپا شد. اشعـار و

→

حریربافی وخارا (نوعی بافتهٔ ابریشمی موجدار ومخطّط) بافی و در این فن سرمایه‌دار وتاجر بـود. صبوری در جوانی به‌صحبت اهل‌فضل رسیده و ازطرف ناصرالدین‌شاه به‌لقب ملک‌الشعرایی آستان قدس‌رضوی ملقب‌گردیده. درفن قصیده سرایی متتبع سبک‌قدما بوده. دیوان‌صبوری سی‌هزار بیت است (مجلهٔ دانشکده، شمارهٔ ۴)

۱) میرزا نصرالله بهار شیروانی (۱۲۵۱– ۱۳۰۰ھ ق) در شهر شماخی در یک‌خانوادهٔ بازرگان به‌دنیاآمد. در جوانی به‌عزم‌سیاحت وتجارت به‌هندوستان رفت ودرسال۱۲۷۵ھ ق به‌ایران‌آمد ودردربارناصرالدین‌شاه ترقی‌کرد و لقب ملک‌الشعرایی گرفت و بعدسفری به کردستان رفت ودرآنجا شاگردانی تربیت‌کرد. آخرین سفرش به‌خراسان بودکه همانجا درشهر مشهد درگذشت. بهار دیوانی ازقصاید وغزلیات به‌فارسی و آذربایجانی داشته‌کـه نسخهٔ خطی آن همیشه همراهش بوده وبعد از مرگش به‌دست نیامده. اودومثنوی هم به نامهای « نرگس و گل » و «تحفة‌العراقین» به تقلید خاقانی سروده که اکنون‌در دست نیست وبه‌روایتی‌نسخهٔ خطی آنها را یکی ازسفرای انگلیس باخود به‌لندن برده است. از آثار بهار چندغزل ترکی‌وفارسی باقی مانده و ازاین‌چند غزل پیداست که وی شاعری با قریحه واستعداد ودارای سبک و اسلوب زیبا بوده است(تاریخ مختصر ادبیات آذربایجان ج۲، باکو، ۱۹۴۴) این دوبیت معروف ازاوست:

اشک ریای زاهدان‌ریخت به خانهٔ خدا — قحبه به‌مسجد افکند طفل حرامزاده را

زهد زاهد همه‌رارهبر وخودگمراه‌است — چون چراغی‌که بود در کف نـابینایی

سرودهایی که درشب جشن درمشهد خوانده شد همه از بهار بود.

درسال ۱۳۲۸ه‍ ق حزب دموکرات ایران باتعالیم حیدر عمواوغلی، یکی از پیشقدمان جنبش ملی، درمشهد تأسیس شد و بهار که درهمان سال به‌عضویت کمیتهٔ ایالتی حزب درآمده بود، روزنامهٔ نوبهار ناشر افکاروسیاست حزب جدید را دایر کرد.

این روزنامه به‌گفته براون[1] به واسطهٔ شهامت و حملات تند وآتشین خود برضد فشار روسها ودخالت آنان درسیاست داخلی کشور اهمیت خاصی داشت. دولت تزاردر ایران از مستبدان حمایت می‌کرد ونیرو به‌خراسان آورده بودو روش حزب دموکرات مخالف با سیاست روس وبقای نیروهای روسی درایران بود.

در اواخر سال ۱۳۲۹ه‍ ق واول سال ۱۳۳۰ه‍ ق داستان شوستر واولتیماتوم روس‌و کشتار تبریز وگیلان وبسته شدن مجلس دوم و دیکتاتوری ناصرالملك به‌میان آمد. مقارن دست اندرکار شدن شوستردرمالیهٔ ایران، محمدعلی میرزای مخلوع به‌همراهی برادرش‌شعاع‌السلطنه وارد ایران شد. آزادیخواهان پایداری کردند. روزنامهٔ نوبهار بافشار سفارت روس پس از یك سال توقیف شد[2]، وبلافاصله به‌نام تازه‌بهار[3] دایرگردید تااینکه درمحرم خونین سال ۱۳۳۰ه‍ ق بابسته شدن مجلس و پایان مشروطهٔ دوم این‌روزنامه هم به دستور دولت دیکتاتوری ناصرالملك توقیف و بهار با نه‌نفر دیگراز افرادحزب به‌تهران تبعیدگردید و به‌قول خود او «هرچه آزادیخواهان‌بافته بودند پنبه شد.»

چنانکه‌گفتیم‌بهار در آغاز جوانی ملك‌الشعرایی آستان رضوی را داشت وبه‌رسم معمول زمان درستایش بزرگان خراسان و مدح ومنقبت اولیای دین قصیده می‌ساخت. شعرهای اولیهٔ بهار ازاین‌قبیل است: دررثای پدر، در مدح مظفرالدین‌شاه، در مدح حضرت ختمی مرتبت، در منقبت مولای متقیان، در مدح امام هشتم، درمبعث ولی عصر، در اعطای یك‌حلقه انگشتری ازطرف شاه به‌نایب‌التولیهٔ آستان رضوی (با این الزام‌که درتمام ابیات لفظ انگشتری آورده شود)، خمریّه، غدیریّه، بهاریه، اندرز به‌حاکم قوچان، وفات مظفرالدین‌شاه، جلوس محمدعلی شاه، صدارت اتابك‌اعظم، فقر وغنا وامثال اینها.

بهار درهمهٔ این قصاید به اساتید قدیم شعر پارسی اقتفاکرده‌است:

دل من‌خواهی ای‌ترك وندانی‌که خطاست	از چو من عاشق دلباخته جان باید خواست

۱) Brown, E.G. The Press and Poetry of Modern Persia.

۲) بیستم شوال۱۳۲۹ه‍ ق

۳) شمارهٔ سوم آن تاریخ۲۲ ذیحجهٔ۱۳۲۹ه‍ ق دارد.

در استقبال ازفرخی:

ترك من بردل من كامرواگشت ورواست — از همه تركان جز ترك من امروزکجاست؟

داده‌ام دل تامرا یك بـوسه‌آن دلبر دهد — ور دل دیگر دهـم او بوسهٔ دیگـر دهد

در استقبال از امیرمعزی:

چیست‌آن آبی که رو را گونهٔ آذردهد — تلخـی او عیش را شیرینی دیگـر دهد

زهی به‌کعبه شرافت‌فزای‌رکن[1]وحطیم[2] — زهـی مقـام تـو فخـر مقـام ابـراهیم

در استقبال ازارزقی هروی:

بـر آن صحیفهٔ سیمین مساز مشگ مقیم — بـه مشگ ماند زلفت‌بـر آن صحیفهٔ سیم

مکن حـدیث‌سکندر که اندریـن کشور — فسانـه گشت وکهن شد حـدیث اسکندر

در استقبال از فرخی:

فسانه گشت و کهن شدحدیث اسکندر — سخن نو آر که نورا حلاوتی است دگر

بینی‌آن‌زلف که سیسنبروسوسن‌براوست — دل من فتنه بر آن سوسن و سیسنبر اوست

در استقبال از فرخی:

دل آن ترك نه‌اندرخورسیمین بر اوست — سخن او نه ز جنس لب چون شکر اوست

به‌کام من بر یکچند گشت‌کیهان بود — که با زمانه مراعهد بـود و پیمان بـود

در استقبال ازرودکی:

مرا بسود وفرو ریخت هرچه‌دندان بود — نبود دندان لا بل چراغ تـابان بـود

اما پس از مشروطیت وورود به حلقهٔ آزادیخواهان همان قصاید را با انواع تازه‌ای از شعر خود به‌امر انقلاب وآزادی وقف کرد.

اشعار بهار در این دوره بسیار پرشور وگرم وصمیمی است واستادی وهنرمندی گوینده، سخن اورا درسطحی بالاتر ازآثار همهٔ شعرای عهد انقلاب قرار می‌دهد.

شاعر در این نشیده‌های پرمغز باسیاستهای استعماری به پیکار برمی‌خیزد، ازدرد وخشم و نفرت و بیچارگی ورنجهای بیپایان ملت ایران سخن می‌گوید، انقلاب و قهرمانان آزادی را

۱) رکن، حجرالاسود. ۲) حطیم، دیوارکعبه بین‌رکن وزمزم (چاه) ومقام (ابراهیم).

می‌ستاید. برخائنان ووطنفروشان پرخاش می کند و باتصویرروح زمان، مردم‌را به‌امور سیاسی و اجتماعی دعوت وتشویق می کند.

امتیاز بزرگ بهار درآن است که باوجود انتساب به‌مکتب شعر قدیم توانسته است شعر خودرا باخواسته‌های ملت هماهنگ سازد وندای خودرا در مسائل روز و حوادثی که هموطنان وی را دچار اضطراب وهیجان ساخته بود، بلندکند.

دراین دورهٔ سخنوری به‌خصوص مستزادهای او ازحیث روانی نظم و هماهنگی درمیان مصراعهای بلند وکوتاه بسیار جالب‌توجه است.

اینك نمونه‌هایی از اشعار بهار که دردورهٔ اقامت وکوشش خود در خراسان (۱۳۲۵–۱۳۳۰ﻫ ق) سروده است:

درسال ۱۳۲۵ﻫ ق دربحبوحهٔ مبارزات‌ملت مشروطه‌خواه ایران با محمدعلی‌شاه دراندرز به‌شاه:

پادشها، چشم خرد بازکن ... فکر سرانجام در آغاز کن
بازگشا دیدهٔ بیدار خویش ... تا نگری عاقبت کار خویش
مملکت ایران بر باد رفت ... بس‌که بر او کینه و بیداد رفت
چون تو ندانی صفت داوری ... خصم درآید به میانجیگری
می‌شود از خصم تبه کار تو ... ثروت ما کاهد و مقدار تو
پادشها یکسره بد می‌کنی ... خودنه به ما بلکه به‌خودمی‌کنی
پادشها خوی تو دلبند نیست ... جان رعیت ز تو خرسند نیست
وای به‌شاهی که رعیت‌کش است ... حال‌خوش‌ملت از اوناخوش‌است
بررمه چون‌گشت‌شبان چیره‌دست ... او نه شبان است که‌گرگ‌رمه است
سگ بود اولی ز شبان بزرگ ... کز رمه بستاند و بخشد به گرگ
خیز و تهی زین همه پیرایه باش ... ماهمه فرزند و تومان دایه باش
لیك نه آن دایه‌که بر جای شیر ... زهر نهد برلب طفل صغیر
زشت بود یکسره‌کردار تو ... تا چه شود عاقبت کار تو!...

در سال ۱۳۲۵ﻫ ق، یك‌سال پس از جلوس محمد علی‌شاه، نظر به‌پاره‌ای اعمال مستبدانه که ازوی سر می‌زد و ملیون و مشروطه‌خواهان را مشوش و نگران ساخته بود، ترکیب بند مفصلی (در۱۵۸ بند) به‌عنوان «آیینهٔ عبرت» سرودکه در آن تاریخچهٔ مختصر شاهان ایران را از ابتدای پادشاهی کیومرث تا آخر دورهٔ مظفرالدین‌شاه به‌رشتهٔ تحریر درآورد واندرزهایی

به‌شاه‌دادو این‌اشعار را به وسیلهٔ مشیرالسلطنه، وزیر دربار، برای محمدعلی‌شاه فرستاد[۱]. منظومه با این بیت آغاز می‌شد:

پاسبانا، تا به‌چند این مستی وخـواب‌گـران	پاسبان‌را نیست‌خواب، ازخواب‌سر بردار، هان

و با این ابیات پندآمیز خاتمه می‌یافت:

اینهمه آثـار شاهان خسروا افسانـه نیست	شاه را شاهـا گـریزاز سیرت شاهانه نیست
خسروی‌اندر خور هرمست وهردیوانه نیست	مجلس افروزی‌زشمع‌است آری‌ازپروانه‌نیست
اینك‌اینك کدخدایی‌جز تودراین خانه نیست	خانه‌ای چون خـانهٔ توخسروا ویرانه نیست
خیـز و از دادو دهش آبـادکن این‌خانه را	و اندك‌اندك دورکـن ازخانه‌ات بیگـانه را

در این شعر مسمط به‌تاریخ جمادی‌الاولی۱۳۲۷ه‍ ق «پند سعدی» را به شاه گـوشزد و اعمال مستبدانهٔ او را نکوهش‌کرد:

پادشاها، زستبداد چـه داری مقصود؟	کـه‌ازاین کارجزادبارنگـردد مشهود
جودکن‌دره‌مشروطه‌که‌گردی‌مسجود	«شرف‌مردبه‌جوداست‌وکرامت‌به‌سجود
هرکه‌این هردو ندارد عدمش به ز وجـود»

ملکا، جور مکن پیشه و مشکن پیمان	که مکافـات خدائیت بگیرد دامـان
خاك بـرسرکندت حـادثهٔ دور زمان	«خاك‌مصر طرب‌انگیز نبینی که همان
خاك مصر است ولی بـرسرفرعون وجنود»

ملکا،خودسری‌وجورتوایرانسوزاست	به‌مکافات تو امروز وطن فیروز است
تابش نور مکافات نه‌از امروز است	«این‌همان چشمهٔ‌خورشیدجهان‌افروزاست
کـه همی تافت بـرآرامگه عـادو ثمود»

بیش ازاین‌شاها برریشهٔ‌خود تیشه‌مزن	خود و ملت‌را در ورطـهٔ ذلت مفکن

۱) دیوان ملك‌الشعراء بهار، ج ۱. اما براون در تاریخ جراید ومطبوعات ایران تاریخ این‌شعررا می‌_ جون ۱۹۰۹ معین‌کرده‌که مطابق است باجمادی‌الاولی از سال۱۳۲۷ه‍ ق و این‌تاریخ به‌نظر من صحیحتراست.

بیخ خود را بهوا وهوس نفس‌مکن «قیمت‌خود بملاهی ومناهی مشکن
گرت ایمان درست است به روز موعود»

کشت ملت را کردی زستم پاك درو شد کهن‌قصهٔ چنگیز ز بیداد تو نو
به‌جهان‌دل‌زچه‌بندی‌پس از این گفت‌وشنو «ای که در نعمت‌ونازی به‌جهان غره‌مشو
که محال است دراین مرحله امکان‌خلود»

بگذر ازخطهٔ تبریزومقام شهداش بشنو آن‌قصهٔ‌جانسوز ودل‌ازغم بخراش
اندر آن‌خطه پس‌از آن کشش‌و آن‌پرخاش «خاك‌راهی که بر آن‌می گذری ساکن‌باش
که‌عیون‌است‌وجفون‌است‌وخدود است‌وقدود»

شاه یکدل نشد وکار هباگشت و هدر ملت خسته در این مرحله‌کن فکردگر
پای امید منه بردرشاه خودسر «دست‌حاجت‌چو بری‌پیش‌خداوندی‌بر
که‌کریم‌است‌ورحیم‌است وغفوراست وودود»

شاه خودکیست بدین‌کبر وانانیت او تا نکو باشد دربارهٔ ما نیت‌او
ما پرستندهٔ‌حقیم و الوهیت او «کز ثری تا به ثریا به‌عبودیت او
همه در ذکر ومناجات وقیامند وقعود»

سرزندکوکب مشروطه زگردون‌کمال به‌سرآید شب‌هجران‌ودمدصبح وصال
کار نیکو شود از فرّ خدای متعال «ای‌که در شدت فقری‌وپریشانی حال
صبرکن کاین دوسه روزی به‌سر آیدمعدود»

جزخطا کاری‌ازاین‌شاه‌نمی بایدخواست کانچه ما در اوبینیم‌سراسر به خطاست
ملدهش پندکه بربدمنشان پند هباست «پند سعدی که کلید در گنج سَعد است
نتواند که به جای آورد الاّمسعود»

یکی از اشعار خوب بهار قصیدهٔ مستزادی است که در تاریخ جمادی‌الاول سال۱۳۲۷ ه ق، چندهفته پیش از فتح تهران، سروده وهنگامی‌که مردم در تهران به‌سفارتخانه‌ها پناه برده‌بودند، درروزنامهٔ خراسان نشر وهمدردی مردم آن سامان را باکوششهای اهالی آذربایجان و

گیلان و اصفهان اعلام کرده‌است:

کار ایران با خداست[1]

باشه ایران ز آزادی سخن گفتن خطاست — کار ایران با خداست
مذهب شاهنشه ایران ز مذهبها جداست — کار ایران با خداست
شاه مست و میرمست وشحنه مست و شیخ مست — مملکت رفته ز دست
هر دم از دستان مستان فتنه وغوغا به‌پاست — کار ایران با خداست
هردم از دریای استبداد آید بر فراز — موجهای جانگداز
ز این تلاطم کشتی ملت به گرداب بلاست — کار ایران با خداست
مملکت کشتی،حوادث بحر و،استبداد خس — ناخدا عدل است وبس
کار پاس کشتی وکشتی‌نشین با ناخداست — کار ایران با خداست
پادشه خود را مسلمان خواند و سازد تباه — خون جمعی بیگناه
ای مسلمانان در اسلام این ستمها کی رواست؟ — کار ایران با خداست
شاه ایران گر عدالت را نخواهد باك نیست — زانکه طینت پاك نیست
دیدهٔ خفاش از خورشید در رنج و عناست — کار ایران با خداست
روز و شب خندد همی بر ریش ناچیز وزیر — سبلت تیز امیر
کی شود زاین ریشخند زشت کار ملك راست — کار ایران با خداست
باش تا آگه کند شه را از این نابخردی — انتقام ایزدی
انتقام ایزدی برق است و نابخردگیاست — کار ایران با خداست
سنگر شه چون‌به «دوشان‌تپه» رفت از «باغشاه» — تازه‌تر شد داغ شاه
روزدیگر سنگرش در سرحد ملك فناست — کار ایران با خداست
باش تا بیرون ز رشت آید سپهدار سترگ — فرّ دادار بزرگ
آنکه گیلان ز اهتمامش رشك اقلیم بقاست — کار ایران با خداست
باش تا از اصفهان صمصام حق گردد پدید — نام حق گردد پدید
تا ببینیم آنکه سر زاحکام حق پیچد کجاست — کار ایران با خداست
خاك ایران بوم وبرزن از تمدن خورد آب — جز خراسان خراب
«هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست» — کار ایران با خداست

۱) با مراثی یغما مقایسه شود:
زین‌مصیبت به‌همین از خاکیان ماتم به‌پاست — کی رواست،
چارارکان شش جهت‌تا‌نه فلک ماتمسراست — کی رواست،

این قصیده را هنگامی که محمدعلی‌شاه به پشتیبانی دولت روسیهٔ تزاری از استرآباد و گمش‌تپه (گرگان کنونی) به تهران حمله کرد و به دست ملیون شکست خورد، در خراسان به اقتفای قصیدهٔ فرخی ساخت ودرجشن تولد سلطان احمدشاه که در شعبان۱۳۲۹ه‍ ق در ادارهٔ حکومتی برپا بود، خواند وبعد درروزنامهٔ نوبهار نیز چاپ کرد:

رزمنامه

می فروهل ز کف ای ترک و به یکسو نه چنگ   جامهٔ جنگ فرو پوش که شد نوبت جنگ
باده را روز بیفسرد بهل باده زدست   چنگ را نوبت بگذشت بنه چنگ زچنگ
رخ بر افروز و رخ خصم ببندای به قیر   قد بر افراز وقد خصم دوتاساز چو چنگ
از بردوش تفنگ افکن و آسوده گذار   لختی آن دو سر زلف سیه غالیه رنگ
نه که آن زلف تبه گردد ازگرد مصاف   نه که آن روی سیه گردد از دود تفنگ
زلف تو مشك است ازگرد نفرساید مشك   روی تو ماه است از دود نگیرد مه زنگ
همره تعبیه بخرام سوی دشت نبرد   چون به دشت اندر آهو و به کوه اندر رنگ[1]
آهوی چون تو ندیدستم کاندر پیکار   بدرد پهلوی شیر و بکند چشم پلنگ
جز تو هرگز که شنید آهو با درع و کمان   جز تو هرگز که شنید آهو با تیر وخدنگ
آهوی، لیکن پروردهٔ آن دشت که هست   آهوانش را امروز به شیران آهنگ
خطهٔ ایران، منزلگه شیران که خداش   نام پیروزی بنگاشته بر هر سر سنگ

. . . .

چندگه کیش زراتشتش آراست به روی   ز آن سپس دولت اسلامش نو کرد به رنگ
ملك منصوری او از در ری تا در چین   ملك محمودی او از در چین تا لب گنگ
لشگر دولت سلجوقش بسپرد به گام   از خط باغ ارم تا چمن پور پشنگ

. . . .

هست ایران چو گران سنگ وحوادث چون سیل   بگذرد سیل خروشان و به جا ماند سنگ
دشمنش خیر ندیده است جز ازدست اجل   خصم او کام نبرده است جز ازکام نهنگ
بینم آن روز که از فر بزرگان گردد   ساحت ایران آراسته همچون ارژنگ
کارگاهی ز پی کاوش در هر معدن   ایستگاهی ز ره آهن در هر فرسنگ
مردمانی همه با صنعت و با فخروغرور   که ز بیکارگی و تن زنی آیدشان ننگ
بن هرچاه فرو برده به پشت ماهی[2]   سر هر قصر برآورده به اوج خرچنگ[3]
رستنی رسته به هر مزرعه دشت اندردشت   بارها بسته به هر دهکده تنگ اندر تنگ

۱) رنگ، بزکوهی.   ۲) کنایه از قعر زمین.   ۳) برج سرطان، کنایه ازآسمان.

نکته‌ها کرده زبرمرد وزن ازگفت«بهار» عوض گفتهٔ تازی و روایات فرنگ
تاجهان است بود دولت مشروطه به‌پای جیش ما غالب وشاهنشه ما رویین چنگ.

در ذیحجهٔ سال ۱۳۲۹ که دولت تزاری روس به‌ایران اولتیماتوم داد وانقلاب آغازشد، بهاراین مسمط را در شهر مشهد ساخت ودر روزنامهٔ نوبهار انتشار داد:

ایران مال شماست

هان ای ایرانیان، ایران اندر بلاست مملکت داریوش دستخوش نیکلاست
مرکز ملک کیان در دهن اژدهاست غیرت اسلام کو جنبش ملی کجاست؟
برادران رشید این‌همه سستی چراست؟ ایران مال شماست ایران مال شماست

به‌کین اسلام باز خاسته برپا صلیب خصم شمال وجنوب داده ندای مهیب
روح تمدن به‌لب آیهٔ أَمَّن یُجیب[1] دین محمد یتیم کشور ایران غریب
بر این یتیم وغریب نیکی آیین ماست ایران مال شماست ایران مال شماست

دولت روس ازشمال رایت کین برفراشت به‌محو دین‌مبین به‌خیره همت گماشت
به‌خاک ایران نخست تخم عداوت بکاشت به‌غصب ایران سپس پیش کند یادداشت
کنون به‌مردانگی پاسخ دادن سزاست ایران مال شماست ایران مال شماست

چند به‌ما دشمنان حیله‌طرازی کنند چند به‌ایرانزمین دسیسه‌بازی کنند
چند چو پیلان مست با ما بازی کنند چند به‌ناموس ما دست درازی کنند
دست ببریدشان گر تان غیرت به‌جاست ایران مال شماست ایران مال شماست

در سال ۱۳۲۹ ه ق که حاجی صمدخان شجاع الدوله به‌یاری دولت روس تزاری بر آذربایجان مسلط شده بود، شاعر به‌همدردی آزادیخواهان آذربایجان این قطعه‌را سروده و در روزنامهٔ نوبهار انتشار داده است:

به‌یاد آذربایجان

صبا شبگیر کن از خاورستان به آذربایجان شو بامدادان
گذرکن از برکوه سهندش عبیر آمیز کن پست و بلندش
بچم بر ساحل سرخاب رودش بده از چشم مشتاقان درودش

۱) قرآن کریم، سورهٔ نمل ازآیهٔ ۶۲.

غبار وادیش را تاج سر کن   سرابش را زآب دیده ترکن
به‌هرسنگی که نقش‌عشق دیدی   زهرخاکی که‌بوی خون‌شنیدی
به‌زاری گریه کن بر آن‌سیه‌سنگ   به‌جای مابیوس آن‌خاک‌گلرنگ
سوی آذرگشسب آنگه‌گذرکن   در آن آتشکده خاکی به سرکن
چودیدی اندر آن ایوان‌مطموس[1]   روان کیقباد و جان کاووس
بگو ای شهریاران جوانبخت   سزای افسر و شایستهٔ تخت
نه‌این اقلیم آذربایجان بود   که فرخ‌نام‌آن «شاه‌آستان» بود
شهنشاهان اکباتان و استخر   همی‌جستنداز‌این‌در عزت‌وفخر
به‌سالی‌یك‌کرت‌بیرون‌شدندی   نیایش را به‌این خاك آمدندی
به‌عهد‌کورش‌اینجاجیشگه بود   قراولگاه و اردوگاه شه بود
کنون از بازی شاه‌ووزیرش   به چنگ یاغیان بینم اسیرش
فرو پیچیده دست زورمندش   به‌خاك افتاده بالای بلندش
زده دست خیانت برزمینش   به خون آغشته جسم نازنینش
شده دانشورانش زینت‌دار   پلنگانش زبون گرگ وکفتار
به‌یکره‌کنده شدچنگال تیزش   سترون گشت خاك مرد خیزش
بجز خون جوانان رشیدش   نروید لاله از خاك امیدش
بجز خونابهٔ قلب حزینش   نبینی نقش غیرت برزمینش
. . . .
بدرّد کوه، اگر جای پلنگی   به سنگی برجهد روباه لنگی
بسوزد باغ، اگر جای تذروی   نشیند خربطی[2] برشاخ سروی

صبازآنجابه‌سوی ری‌گذرکن   وزیران را ز کار خود خبرکن
بگو شادان دل غمناکتان‌باد   دوصدرحمت به‌جان‌پاکتان باد
بیاکندید چشم مرد وزن را   فرو بستید بار خویشتن را
زکف‌دادیدملکی‌را که‌خورشید   به‌ایران دیده‌بود ازعهدجمشید
اگر ایران شود باغ جنانی   نبیند همچو آذربایجانی
شما این ملك رامعیوب کردید   خداتان‌اجر بخشدخوب کردید

این مستزاد را نیز به‌سال۱۳۲۹ه ق که ملت ایران هنوز ازفرهنگ دنیای متمدن درهراس

۱) مطموس، محوشده، تباه شده.   ۲) خربط، غاز.

بوه وصاحبان افکار جدید با چماق تکفیر ملانمایان دست وگریبان بودند، درمشهد سروده ودر روزنامهٔ نوبهار انتشار داده است:

ازماست که برماست!

این دود سیهفام کـه از بام وطـن خاست   ازماست که برماست
وین شعلهٔ سوزان که بر آمد زچپ وراست   ازماست که برماست
جان گـر به‌لب مـا رسد از غیر ننالیم   با کس نسگالیـم
از خویش بنالیم که‌جان سخن‌اینجاست   ازماست که برماست
یك‌تن چوموافق شدیك دشت‌سپاه است   با تاج وکلاه است
ملکی چو نفاق آورد اویکه و تنهاست   ازماست که برماست
مـا کهنه چنـاریم کـه از بـاد ننـالیم   برخـاك بیـالیم
لیکن چه کنیم، آتش ما در شکم ماست   ازماست که برماست
اسلام‌گراین روز چنین زاروضعیف است   زین‌قوم‌شریف‌است
نه جـرم ز عیسی نه تعـدی‌ز کلیساست   ازماست که برماست
ده سال به یـك مدرسه گفتیم و شنفتیم   تـا روز نخفتیم
و امروز بدیدیم که آن جمله‌معماست   ازماست که برماست
گوییم که بیدار شدیم‌این‌چه خیالی است   بیداری ما چیست
بیداری طفلی است که محتاج به لالاست   ازماست که برماست
از شیمی‌و جغرافی و تـاریخ نفـوریم   از فلسفه دوریـم
وز قال‌وانْ قُلْت به‌هر مدرسه غـوغاست   ازماست که برماست
گویند بهار ازدل وجان‌عاشق غربی‌است   یا کافرحربی‌است
ما بحث نرانیم درآن نکته کـه پیداست   ازماست که برماست

این قصیده راکـه مخاطب آن سرادوارد گری[۱]، وزیر خـارجهٔ انگلستان، است، درسال ۱۳۲۸ه‍ ق درخراسان سروده ودرروزنامهٔ حبل‌المتین کلکته انتشار داده است[۲]. دراین منظومه ازمعاهدهٔ۱۹۰۷روس و انگلیس دربارهٔ تقسیم ایران به‌دو منطقهٔ نفوذ و کشیدن راه‌آهن سرتاسری ایران‌باسرمایهٔ‌خارجی‌سخن بمیان آمده‌است ومشهورترین قصیدهٔ‌سیاسی آن روز به‌شمارمی‌رود:

۱) Sir Edward Grey
۲)دردیوان شاعرجلداول، تاریخ نظم قصیده۱۲۸۹ش (۱۳۲۸ه‍ ق) معین شده اما براون درتاریخ ایران۱۱نوامبر ۱۹۱۲م یادداشت کرده که مطابق است با ذیحجهٔ ۱۳۳۵ه‍ ق ومن نمی‌دانم کدام یك ازاین دوصحیح است.

یك هدیهٔ ناقدانه

به جناب سر ادواردگری

سوی لندن گذر ای پاك نسیم سحری   سخنی از من برگو به‌سر ادواردگری
کای خردمند وزیری که نپرورده جهان   چون تو دستور خردمند و وزیر هنری
نقشهٔ پطر برفکر تو نقشی بر آب   رای بیزمارك بر رای تو رایی سپری
ز «تولون» جیش ناپلئون نگذشتی گر بود   برفراز «هرمان» نام تو در جلوه‌گری
داشتی «پاریس» ارعهد تو درکف نشدی   سوی «آلزاس» و «لورن» لشگر آلمان سفری
انگلیس ار زتو می‌خواست درآمریك مدد   بسته می‌شد به‌واشنگتن ره پرخاشخری
با کماندرچف[1] اگر فرّ تو بودی همراه   به‌بوئر[2] بسته‌شدی سخت‌ره حمله وری
ور به منچوری پلتیك تو بد رهبر روس   نشد از ژاپون جیش کروپاتکین[3] کمری
بود اگر فکر تو با عائلهٔ مانچو یار   انقلابیون بر شاه نگشتند جری
ور بدی رای تو دایر به حیات ایران   این همه ناله نمی‌ماند بدین بی‌اثری
مثل است اینکه‌چو برمرد شود تیره‌جهان   آن کندکش نه به‌کار آید ازاو کارگری
تو بدین دانش، افسوس که‌چون بیخردان   کردی آن کار که افسوس جز ازوی نبری
برگشودی درصد ساله فروبستهٔ هند   بررخ روس و نترسیدی از دربدری
بچهٔ گرگ درآغوش بپروردی و نیست   این مماشات جز از بیخودی‌وبیخبری
بیخودانه به تمنای زبردست حریف   در نهادی سر تسلیم،زهی خیره‌سری!
اندر آن عهد که باروس ببستی زین پیش   غبنها بود و ندیدی تو زکوته‌نظری
توخود از تبّت و ایران و زافغانستان   ساختی پیش ره خصم بنای سه دری
تو زموصل بگشودی ره آن تا زابل   وز ره تبت تسلیم‌شدی تا به هری
زین سپس بهرنگهداری این هرسه‌طریق   نیم میلیارد قشون باید بحری وبری
بیش از فایدت هند اگر گردد صرف   عاقبت فایدتی نیست بجز خونجگری
انگلیس آن ضرری راکه‌از این پیمان برد   تو ندانستی و داند بدوی و حضری
نه‌همین زیر پی روس‌شود ایران پست   بلکه افغانی ویران شود و کاشغری
ورهمی گویی روس از سر پیمان نرود   رو به‌تاریخ نگر تاکه عجایب‌نگری
در برنفع سیاسی نکند پیمان کار   این نه‌من‌گویم کاین هست زطبع بشری
خاصه‌چون روس که اوشیفته باشدبر هند   همچو شاهین که بود شیفته برکبك دری
ورنه این روس زیك نوطه[4] چرا درایران   راند قزاق و نهاد افسر بیدادگری

۱) Commander-in-Chief
۲) Boers ساکنین هلندی اصل افریقای جنوبی که با انگلیسها دلیرانه جنگیدند. ۳) ژنرال روس که درجنگ باژاپن (۱۹۰۴) شکست خورد. ۴) نوت، یادداشت.

در خراسان که مهین رهرو هند است چرا — کرد این مایه قشون بی‌سببی راهبری
فتنه را از چه به‌پا کرد وچرا آخر کار — کرد نستوده چنان کار بدان مشتهری
سپه روس ز تبریز کنون تا به سرخس — بیش از بیست هزارند چونیکو شمری
هله کز مشرق ما امن بود تا به‌شمال — سپه روس چرا مانده بدین بیثمری
گرچه‌خودبی‌ثمری‌نیست که‌این‌جیش‌گزین — سفری کردن خواهند به‌صد نامـوری
سفر ایشان هند است و تمناشان هند — هند خواهند بلی نرم‌تنان خزری
ویژه گرپای بیفشاری تا از خط روس — خط‌آهن به سوی هند کنی رهسپری
به‌عدو خط‌ترن ره‌را نزدیك کند — تا تو دیگر نروی راه بدین پرخطری
سد بس معتبری ایران بد در ره هند — وه که برداشته شد سد بدین معتبری
باد نفرین به‌لجاجت، که‌لجاجت برداشت — پرده از کار و فروبست رخ پرهنری
به لجاج و به‌غرض کردی کاری که‌بدو — طعنه راند عرب دشتی و ترك تتری
حیف از آن خاطر دانای توو رای‌رزین — که‌دراین‌مسئله زدیهده خودرا به‌کری
زهی آن خاطر دانای رزین تو زهی! — فری آن فکر توانای متین تو فری!

این تصنیف هم از سروده‌های بهار است که در ذیحجهٔ ۱۳۲۸ه ق در روزنامهٔ نوبهار منتشر شده است:

در پردهٔ افشاری

۱

نمی‌دانم چرا ویرانه گشتی ــ وطن — مقام لشکر بیگانه گشتی ــ وطن
توشمع جمع ما بودی وطن‌جان ــ چرا — به‌شمع‌دیگران‌پروانه‌گشتی‌ــوطن(مکرد)
تو عزیز منی ، تو گل گلشنی — بدین خواری چرا افسانه‌گشتی؟ــوطن

۲

خوشاروزی که بودی شاد وخندان‌ــوطن — شکستی خصم راچنگال‌ودندان‌ــوطن
تو بودی سربلند، افسوس‌افسوس‌ــوطن — درافتادی به‌حال‌مستمندان‌ــ وطن (مکرد)
امان امان امان، بیداد بیداد بیداد — زجور دشمنان ویرانه گشتی‌ــوطن

۳

وطن‌جان، ای وطن‌جان، ای‌وطن جان من — شفای دل دوای قلب سوزان من

جفاکش مــادر زار و پــریشان مــن / پرستار من و گهواره‌جنبان مــن (مکرر)
مــادر مهــربــان، آشنــای روان / به فرزندان چرا بیگانــه گشتی؟ـ وطن

۴

ز روس و انگلیس آیــد ستمها به مــا / هجوم آرد زهــر سو درد وغمها بــه‌مــا
قدم درخاك مــا از کین نهادند و بــاز / بسی منت نهند بد قدمهــا به ما (مکرر)
اگرپیمــان کنند، چــرا کتمــان کنند؟ / از این پیمان تو بیپیمانه گشتی ـ وطن!
ویرانه گشتی وطن، ویرانه گشتی وطن!

۲ـ ادیب‌الممالك

یکــی دیگــر از استادان دورهٔ بیداری که عهد مشروطیت را درك کرده ، ادیبا لممالــك فراهانی است.

میرزا محمد صادق امیری فرزند حاجی‌میرزاحسین ونوادهٔ میرزا معصوم متخلص به‌محیط (برادر میرزا ابوالقاسم قائمقام وزیر معروف محمدشاه قاجار،صاحب دیوان و منشآت) در روز پنجشنبه۱۴ محرم سال ۱۲۷۷ﻫ ق در قریهٔ گازران، ازتوابع اراك، متولدشد.

امیری پانزده سال بیشتر نداشت که پدرش به‌سال۱۲۹۱ﻫ ق درگذشت ونظم‌خانواده‌اش برهم ریخت و او براثرفشار طلبکاران وتعدیات شاهزاده عبدالحمید میرزا ناصرالدوله،حکمران ورئیس قشون اراك، در سال۱۲۹۳ﻫ ق پیاده به تهران آمد و بعد از چندی به‌شاهزاده‌طهماسب‌ـ میرزا مؤیدالدوله راه‌یافت و باحسنعلی خان امیرنظام‌گروسی، که در آن زمان وزیر فوایــد عامه بود،آشناشد وبه‌مناسبت نام‌او تخلص خود را ازپروانه به‌امیری مبدل ساخت ودرسال۱۳۰۹ﻫ ق به‌اتفاق وی به‌کرمانشاه رفت وتا سال۱۳۱۳ﻫ ق با او در کرمانشاه بود تا دراواخــرهمان سال به‌تهران بازگشت.

در ربیع‌الاول ۱۳۱۴ﻫ ق از طرف مظفرالدینشاه بــه‌لقب ادیب‌الممالك ملقب‌شد[۱]، ودر ذیقعدهٔ همان سال، که امیرنظام به‌پیشکاری آذربــایجان منصوب شد، بــا او به‌تبریز رفت ودر ۱۳۱۶ﻫ ق معاون ونایب رئیس مدرسهٔ لقمانیهٔ تبریز شد.

در اوایل سال ۱۳۱۸ﻫ ق به‌قفقاز و ازآنجا به‌خوارزم رفت وچندی نزد محمدخان،خان خیوه،به‌سربرد و از آنجا به‌مشهد آمد و تاسال ۱۳۲۰ﻫ ق درمشهد زیست وگویا در اواخرآن آن سال یااوایل سال بعد به‌تهران‌آمد و درسالهای ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲ﻫ ق نویسندهٔ مهم و درجــهٔ اول روزنامهٔ ایران سلطانی بود.

۱) تاآن روز لقب امیرالشعراء داشت.

در سال ۱۳۲۳ﻫ ق سفری به‌باکو کرد ودر آنجا باروزنامهٔ ارشاد ترکی همکاری داشت و ورقهٔ ضمیمهٔ آن را به‌فارسی انتشار می‌داد.

- درشعبان ۱۳۲۴ﻫ ق که مجلس شورای ملی گشایش یافت، درتهران بودو سردبیری روزنامهٔ مجلس را، که میرزا محمدصادق طباطبائی تأسیس کرده بود، به‌عهده‌داشت.

در سال ۱۳۲۷ﻫ ق جزو مجاهدان فاتح مسلحاً وارد تهران شد وچندی بعد به‌خدمت وزارت عدلیه در آمد وحملات او به ادارات و رؤسای عدلیه از همین تاریخ شروع شد. اما با وجود اشتغال به‌شاعری وقبول خدمت دردستگاه دولت شغل اصلی اوروزنامه نویسی بود وچه پیش از مشروطیت و چه بعد ازآن جراید زیادی به‌قلم اوانتشار یافته و بیشتر اشعارش نیزدر همین جراید چاپ شده‌است[1].

امیری درسال ۱۳۳۵ﻫ ق که مأمور عدلیهٔ یزدبود سکته کردو به تهران‌آمد وروزچهارشنبه ۲۸ ربیع‌الثانی آنسال در۵۸ سالگی درتهران درگذشت[2].

دیوان ادیب‌الممالك به‌اهتمام وحید دستگردی تدوین و باتصحیحات وحواشی اودر آبان ماه سال۱۳۱۲ش در تهران چاپ شده است. این دیوان در ۷۵۰صفحه شامل مقدار زیادی قصاید وقطعات ومطایبات وترکیب بندها وهجویه‌های نیشدار است که شاعر به‌قصد انتقام وکینه‌جویی ازمخالفان سروده‌است.

امیری در انواع شعر (جز غزل که در آن توفیق نیافته) ومخصوصاً درقصیده‌سازی بسیار تواناست. درشیوهٔ سخنسرایی پیرو استادان قدیم و در دورهٔ تجدید حیات ادبی، که از نشاط اصفهانی وصبای کاشانی آغاز و به‌خود اوختم شده، همطراز قاآنی و سروش است.

اوهم مانند اسلاف خود شعر وشاعری را بامداحی آغاز کرده و به‌قصد دریافت صله و پاداش و تأمین وسایل‌زندگی قصاید تملق‌آمیز و بلندبالا دروصف امرا و ارکان زمان‌خود سروده است. مثلا در قصیده‌ای که در ششم صفر۱۳۰۸ﻫ ق به‌مناسبت جشن میلاد ناصرالدین‌شاه‌ساخته، مظفرالدین‌میرزا ولیعهد راکه به‌بزدلی و بیچارگی معروف بود، با این ابیات ستوده:

۱) جراید‌ی‌که به‌قلم ادیب‌الممالك منتشر شده به‌شرح زیر است:

روزنامهٔ هفتگی «ادب» به‌خط تعلیق و چاپ سنگی و باتصاویردانشمندان ومردان بزرگ جهان‌ومقالات علمی به‌قلم طبیب نجفقلی‌خان قائممقامی واشعارخود ادیب، تبریز،۱۳۱۶ﻫ ق.

روزنامهٔ هفتگی «ادب» باخط نسخ و چاپ سنگی، مشهد، ۱۳۱۸ﻫ ق.

روزنامهٔ‌هفتگی«ادب» باچاپ‌سنگی، تهران، ۱۳۲۲ﻫ ق (این‌روزنامه‌را ادیب‌الممالك کمی بعدبه مجد-الاسلام‌کرمانی واگذار کردوخود به‌باکو رفت.)

« عراق‌عجم» ارگان انجمنی به‌همین‌نام، تهران، ۱۳۲۵ﻫ ق.

۲)در همهٔ مآخذ تاریخ وفات ادیب‌الممالك سال۱۳۳۶ﻫ ق ضبط شده ولی مسلماً قول‌محمد قزوینی که تاریخ وفات اورا باقید تاریخ روزوماه ومدت عمر، سال۱۳۳۵ﻫ ق ذکرکرده درستتر است. رجوع شود به یادداشتهای علامه قزوینی، مجلهٔ‌یادگار، سال۳، شمارهٔ۳، آبان ۱۳۲۵ش.

زهیبت جگرسنگ‌خاره نرم‌شود — چنانکه آهن‌شد نرم در کف داود
تو می‌توانی غلطاند ماه را زفلك — چنانکه‌فرهادازکوه‌بیستون‌جلمود[۱]

و در پایان قصیده با این عبارت‌درخواست صله کرده‌است:

بر آن‌قوافی بستم‌من این‌قصیده که‌گفت — ابوالفوارس مدح مغیث دین محمود
هزاروپانصد دینار دادش از زر سرخ — ابا دویست شتر بارشان متاع و نقود

امیری حتی بعد از انقلاب مشروطیت واعلان آزادی هم‌که به‌کشمکشهای سیاسی و و مطبوعاتی افتاده ومیدان تازه‌ای برای فعالیت خود یافته، صفت اصلی شعر خودراکه همان قصیده‌سرایی است، ازدست نداده است.

وی در این دوره‌که قدم به‌سلك روزنامه‌نگاری نهاده، مردی آزادیخواه ومتجدداست- طلوع انقلاب را می‌ستاید، ازگشایش مجلس استقبال واز اصول قدیمی انتقادمی‌کند، می‌کوشد افکار وطنپرستی رادرملت رسوخ دهد وباشور واحساسات از وضع رقتبار دهقانان ایران سخن گوید ولی‌گویی پیکره وساختمان شعر اوطوری است‌که آمادگی هضم‌و تحلیل معانی ومضامین جدید را ندارد.

ادیب‌الممالك مردی‌است به‌تمام معنی‌ادیب‌که درلغت فارسی وتازی تبحرفوق‌العاده دارد وبرادب وتواریخ وقصص وروایات‌عرب وعجم‌مسلط است ولی‌همین‌احاطه برلغت عرب وتبحر در دانشهایی‌که قدما دانستن آنها را برای یك‌نفر ادیب لازم می‌شمردند ومخصوصا دلدادگی او به‌لغات ساختگی دساتیر، که آنهارا جزو معلومات خودمی‌شمرده و با تکلف زیاد در اشعار خود به‌کار می‌بسته، نه‌تنها قصاید ومدایح بلکه اشعار سیاسی اورا نیز- هرچند نسبت به‌آثار دیگرش ساده‌ترند - ازدسترس فهم عامه خارج ساخته است.

امیری از روش دیرین شاعری انتقاد می‌کند وازشعرا وادبا می‌پرسد:

ای شعرا، چند هشته در طبق فکر — لیموی پستان‌یار سیب‌ذقن را!
ای ادبا، تا به‌کی معانی بی‌اصل — می بطرازید ابجد وکلمن را!

با اینهمه خود نه‌تنها از طرازیدن معانی بی‌اصل برای ابجد وکلمن قدمی فراتر ننهاده، بلکه از دیگر زبانها کلماتی مانند اونیورسته، فاکولته و رادیکال طراز شعر خود ساخته که

۱) جلمود، سنگ.

مسلما به‌سود تجددخواهی او نبوده است.

برای نمونه ابیاتی ازقصاید امیری و قطعاتی ازاشعار وطنی و سیاسی وی نقل می‌شود:

نماز شام کز قندیل کوکب چراغان کرد گردون خیمهٔ شب
فرو بستند گویی نوعروسان به گردن عقد لولوی مثقب
و یا گسترده برطاقی به عمدا پرندی نیلگون یکسر مذهب
و یا چون خیمه‌ای با میخ زرین که از مشکین طنابستی مطنب
و یا با کلك زرین برنبشتند به مشکین لوح سطری چند معرب
و یا پیروزه گون طشتی است وارون ز گوهرهای گوناگون لبالب . . .

این مسمط را ، به‌مناسبت میلاد مسعود رسول اکرم (ص) نخستین بار به‌سال ۱۳۲۵ ه . ق در روزنامهٔ ادب ، چاپ مشهد (سال دوم، شماره‌های ۲۶، ۲۹ و ۳۰) منتشر کرد:

برخیز شتربانا، بربند کژاوه کز چرخ‌عیان‌گشت همی رایت‌کاوه
از شاخ شجر برخاست آوای چکاوه وزطول سفرحسرت من‌گشت علاوه
بگذر به‌شتاب اندر از رود سماوه دردیدهٔ من بنگر دریاچهٔ ساوه
وز سینه‌ام آتشکدهٔ پارس نمودار

ماییم که از پادشهان باج گرفتیم زآن‌پس‌که ازایشان‌کمر وتاج‌گرفتیم
دیهیم و سریر ازگهر و عاج گرفتیم اموال و ذخایرشان تاراج گرفتیم
وزپیکرشان دیبه و دیباج گرفتیم ماییم که از دریا امواج گرفتیم
و اندیشه نکردیم زطوفان وزتیار[۱]

درچین وختن ولوله ازهیبت ما بود درمصر وعدن غلغله ازشوکت ما بود
در اندلس‌و روم عیان قدرت ما بود غرناطه و اشبیلیه در طاعت ما بود
صقلیه نهان درکنف رایت ما بود فرمان همایون قضا آیت ما بود
جاری به‌زمین وفلك وثابت و سیار

خاك عرب از مشرق اقصی گذراندیم وز ناحیهٔ غرب به افریقیه راندیم
دریای شمالی را بر شرق نشاندیم وز بحر جنوبی به فلك گرد فشاندیم
هندازکف هندو، ختن ازترك ستاندیم ماییم که از خاك بر افلاك رساندیم

۱) تیار، جریان موج خروشان دریا.

نام هنر و رسم کرم را به‌سزاوار...

امروز گرفتار غم و محنت و رنجیم   در داو فره[1] باخته اندر شش و پنجیم
با ناله وافسوس در این دیر سپنجیم   چون‌زلف‌عروسان‌همه‌درچین‌وشکنجیم
هم‌سوخته‌کاشانه وهم باخته‌گنجیم   ماییم که در سوك وطرب قافیه سنجیم
جغدیم به‌ویرانه، هزاریم به‌گلزار

....   :.....................
ماهت‌به‌محاق‌اندرو شاهت‌به‌غری‌شد[2]   وزباغ توریحان و سپرغم سپری شد
انده زسفر آمد وشادی سفری شد   دیوانه به دیوان توگستاخ وجری‌شد
و آن اهرمن شوم به‌خرگاه پری شد   پیراهن نسرین تن گلبرگ تری شد
آلوده به‌خون دل و چاك ازستم‌خار

مرغان بساتین را منقار بریدند   اوراق ریاحین را طومار دریدند
گاوان شکمخواره به‌گلزار چریدند   گرگان زپی یوسف بسیار دویدند
تاعاقبت اورا سوی بازار کشیدند   یاران بفرختندش‌و اغیار خریدند
آوخ ز فروشنده دریغا ز خریدارا

افسوس که این مزرعه را آب‌گرفته   دهقان مصیبتزده را خواب گرفته
خون دل ما رنگ می‌ناب گرفته   وز سوزش تب پیکرمان تاب‌گرفته
رخسار هنر گونهٔ مهتاب گرفته   چشمان خرد پرده ز خوناب گرفته
ثروت شده بیمایه و صحت شده بیمار

ابری شده بالا و گرفته است فضارا   وز دود و شرر تیره نموده است‌هوارا
آتش‌زده سکان زمین را وسما را   سوزانده به‌چرخ اختر ودرخاك‌گیا را
ای واسطهٔ رحمت حق بهر خدا را   زین خاك بگردان ره طوفان بلا را
بشکاف زهم سینهٔ این ابر شرربار...

موقعی‌که خبر مرگ پاولوس‌کروگر، رئیس جمهوری ترانسوال[3]، به تهران‌رسید، امیری این‌قصیده را ساخت ودرشمارهٔ ۳۶ روزنامهٔ ادب مورخ ۲۲شوال۱۳۲۲ه ق چاپ‌کرد:

تا زبر خاکی ای درخت برومند   مگسل ازاین‌آب و خاك رشته و پیوند

۱) داو ، آنچه درقمار برآن پیمان و گروبندند . فره ، زیاد،فزون .   ۲)ماه کنایه‌اززهرا(ع)وشاه‌کنایه ازعلی(ع) است‌که درغری(منسوب به‌آن،غروی)؛ نجف حالیه به‌خاك‌سپرده‌شده‌است.   ۳)Paulus Kruger (۱۸۲۵–۱۹۰۴م) که‌دربرابر انگلیسیهامردانه‌ازترانسوال‌دفاع‌کرد.

مادر تست این وطن که در طلبش خصم — نار تطاول به خاندان تو افکند
هیچتا اگر دانش است و غیرت و ناموس — مادر خود را به دست دشمن مپسند
تاش نبرده اسیر و نیست براو چیر — بشکن از او یال و برز و بگسل از این بند
ورنه چو ناموس رفت نام نماند — خانه نماند چو خانواده پراگند
خانه چو بر باد رفت خانه‌خدا را — جای نماند به‌ده، به‌جان تو سوگند
همچو «کروگر» شود به‌سوك وطن جفت — هر که نگیرد زسوك او به‌وطن پند
رحمتی ای باغبان کز آتش بیداد — سوخته در باغ هر درخت برومند
دوخته دامان چین به شهر پطرزبورغ — بسته گریبان ملك هند به ایرلند
پردگی انگلیس و بردگی روس — لعبت کشمیر شد عروس سمرقند
شور نشور[1] است در جهان و تو در خواب — گیرم خواب تو مرگ، تاکی و تاچند؟
خیز که در مخزن تو دزد تبهکار — دامان از زر، بغل ز سیم بیاکند
رو غم آینده خور، گذشته رهاکن — کی بود آینده با گذشته همانند؟
بین به «کروگر» که ضرب تیشهٔ ایام — شاخ امیدش چه‌سان زپای در افکند
هر نفسش زخمهای تازه به دل زد — تا کهنش کرد گردش دی و اسفند
حالش بدرود گفته بالب خندان — جانش تودیع کرده بادل خورسند
خاك است اندر دوچشم او زر وگوهر — زهر است اندر مذاق او شکر و قند
گریه‌کند زار زار بر وطن خویش — همچون یعقوب بهر گمشده فرزند
حال، برادر تو نیز همچو «کروگر» — جان به‌وطن باز و دل به‌مهر وطن‌بند
رخت فرابر به‌زیر شهپر سیمرغ — تانتهی پیش زاغ تیره جگربند
این وطن ما منار نور الهی است — هم زنبی خواندم این حدیث و هم اززند
آتش حب الوطن چو شعله فروزد — از دل مؤمن کند به مجمره اسپند
از دل الوند دود تیره برآید — سوز وطن گر فتد به‌دامن الوند
ور به‌دماوند این حدیث سرایی — آب شود استخوان کوه دماوند
روسپی از خانمان خود نکند دل — کمتر از او دان‌کسی که دل زوطن‌کند

شاه و وزیر

شنیده‌ام که‌شهی با وزیرخود می‌گفت — که‌علم وفضل کلید خزانهٔ هنر است
درخت تلخ زپیوند تربیت در باغ — به میوهٔ شکرین جاودانه بارور است
وزیر گفت‌سرشت ستوده باید از آنك — به‌کور دادن آینه جهد بیثمر است

۱) نشور، روزقیامت.

مسلم است که هیچ اوستا نیارد ساخت / برنده خنجری از آهنی که بدگهر است
چو این شنید ملك درخفا به حاجب گفت / مرا به دست تو کاری شگرف در نظر است
پی تدارك آن کار گربه‌ای باید / که بسته برقدم همت تو نامور است
برفت حاجب و فی‌الفور گربه‌ای آورد / که هر که دیدی گفتی نه گر به شیر نر است
ملك به کارکنان گفت کش بیاموزند / صنایعی که نهان در طبایع بشر است
به یك دو هفته چنان شد که حاضران گفتند / یکی از آدمیان در لباس جانور است
سپس بخواست شهنشه وزیر را و بگفت / ببین به جانوری کز بشر نبیهتر[1] است
ببین به گربه که بر پیش تخت من بر جای / ستاده شمع به کف از غروب تا سحر است
رها نموده عنان طبیعت از تعلیم / گسسته قید شباهت ز مادر و پدر است
وزیر گفت: کلام شه است شاه کلام / دل ملوك به فرمان حیّ دادگر است
ولی به تربیت گربه غرّه نتوان بود / که چون سرشت مساعد نه، تربیت هدر است
سرشت تلخ چو دارد درخت، اگر آبش / ز جوی خلد دهی تیره برگ و تلخ بر است
ملك به پاسخ وی گفت، طرح معقولات / قبیح دان چو مخالف به حس و با نظر است
دلیل عقل اگر برهوا کند پرواز / چو شد مخالف حس و نظر، شکسته پر است
ببین به گربه و حجت بنه که انکارت / در این قضیه چو انکار ضوء در قمر است...
در این میانه ز سوراخ خانه موشی جست / تو گفتی این سخنان را همیشه منتظر است
چو گربه دیدمر او را، فکند شمع و بجست / که گربه موش چو بیند ز هوش بیخبر است
فتاد شعلهٔ آتش ز شمع در ایوان / چنانکه گویی ایوان تنور پرشرر است
برهنه پای شه اندر گریز و خاصانش / یکی فتاده در ایوان یکی دوان ز در است
وزیر دامنش اندر گرفت و گفت: شها / ببین که تربیت بدسرشت بی‌اثر است
به تربیت نشود گربه آدمی زیرا / سرشت گربه دگر طبع آدمی دگر است
نه زر توان برد از کان آهن و پولاد / نه آهن آید ز آن سرزمین که کان زر است
کسی شکر ز نی بوریا طمع نکند / به صورت ارچه نی بوریا چو نیشکر است
نعوذبالله اگر سفله‌ای به جاه رسد / پی هلاك بزرگان قوم رهسپر است
چو باوسیلهٔ فکرت زمام بخت گرفت / عدوی شهری و دهقان، بلای خشك و تر است
به اصل تیره بود تربیت چو نقش بر آب / ولی به لوح مصفا چو نقش بر حجر است

صلحیه[2]

دوش از جفای خصم ستمگر ظلامه[3] ای / بردم به نزد قاضی صلحیهٔ بلد

۱) نبیه، هوشیار، آگاه.
۲) این چکامه را درسال ۱۳۲۹ه‍ ق سروده است.
۳) ظلامه، دادخواهی.

دیدم سرای تیره و تنگی به‌سان گور — تختی شکسته دربن آن هشته چون لحد
میزی پلید و صندلیی کهنه پای آن — بر صندلی نشسته سیاهی دراز قد
سوراخ رخ ز آبله وچانه از جذام — خسته سرش ز نزله و چشمانش از رمد
از سبلتش بریخته چون گرگ پیر پشم — وز گردنش برآمده چون‌سنگ پا غدد
تقویم پیش روی‌ونظر برخط بروج — همچون منجمی که کند اختران رصد
برروی میز دفترکی خط کشیده بود — چون لاشه‌ای برآمده‌ستخوانش ازجسد
پهلوی آن‌دواتی و درجنب آن‌دوات — پاکت سه چاردانه و استامپ یك‌عدد
سوی دگرزخانه، حصیری وچندطفل — زالی خمیده قد ز نفاثات فی‌العقد[۱]
طفلی به گاهواره، کنیفی[۲] به زیرآن — بندی زگاهواره فرو بسته بر وتد[۳]
دیگی و کفچه[۴]ای وسبویی و مثردی[۵] — آلوده در ازل شده ناشسته تا ابد
قاضی به‌صندلی چو به‌پشم شترقراد[۶] — درخدمتش پلیسکی‌استاده‌چون‌قرد[۷]...

کردم سلام وگفت‌علیکی ز روی کبر — زیرا که بود ممتلی از نخوت وحسد
دادم عریضه را و سپردم بهای تمبر — گفتا: بیا به‌محکمه اندر صباح غد[۸]
هردم که شدّ رحل[۹]نمودم به‌حضرتش — گفتم که یا الهی هیی[۱۰] لنا رشد[۱۰]
یك روز گفت کز پی خصمت زمحکمه — احضارنامه رفته و هستیم در صدد
سبز و سفید و سرخ فرستاده‌ایم‌وباز — دیگرنمانده مهرب[۱۱]وملجاء وملتحد[۱۲]
فرداا گر نیاید حکم غیابیت — خواهیم دادونیست‌دگرجای منع‌و سد
روز دگر به محکمه رفتم به‌قصد آن — کزخصم دادخواهم‌و ازفضل حق مدد
قاضی به کبر گفت که‌خصم توحاضر است — دعوی بیارو حجت‌و برهان و مستند
گفتم ببین قبالهٔ این ملك را کـه من — هم مالکم به‌حجت و هم صاحبم به‌ید
گفتا که‌چیست‌مدرك‌واصل این قباله را ؟ — بنمای بی‌لجاجت وتکرارونقض‌و شد
گفتم که این‌علاقه به سادات هاشمی — نسلا بـه‌نسل ارث مضر باشد و معد[۱۳]

۱) نفّاثات فی‌العُقَد، دمندگان در گرهها، کنایه است از زنان جادوگر. قرآن کریم، سورهٔ فلق، ازآیهٔ ۴. ۲) کنیف، آبخانه (مقدمة‌الادب زمخشری). ۳) وتد، میخ. ۴) کفچه، چمچه، قاشق. ۵) مثرد، مقصود همان مثردطاس است وآن‌طاس کلانی است که‌در آن ثرید (ترید) خورند. رجوع کنید به‌فرهنگ آنندراج، ذیل مثرد طاس. ۶) قراد، کنه. ۷) قِرد ج قرود، بوزینه، کپی. ۸) صباح غد، بامدادفردا ۹) شد رحل، محکم کردن پالان‌شتر، کنایه‌ازسفر. ۱۰) اشاره به‌قسمت آخرآیهٔ ۱۰، سورهٔ کهف قرآن کریم: وَهَیِّئ لَنا مِن اَمرِنا رَشَدا (وکارسازما باش به‌راستی‌ونیکویی وصواب). ۱۱) مهرب، گریزگاه. ۱۲) ملتحد، پناه، پشتیبان ۱۳) مضر ومعد، اجداد رسول اکرم ص.





ادیب الممالک

ادب

(فهرست مندرجات)

شرح اخلاق همایونی



عراق عجم



ایران نو

نمایندگان مجلس از وکلاء دوره اول

سرمشق بگیرند

هر دولتی که بر ملت ایران حکومت میکند باید از سیاست

قبل از وقوع انقلاب یا کودتا

اینست مهر بوذر[1] وسلمان وصعصعه[2] — هم اصبغ نباته[3] سلیمان بن صُرد[4]
گفتا بهل حدیث خرافات وحجتی — آور که مدعی نتواند نمود رد
اینان که نام بردی، از ایشان نبوده‌اند — هرگز به‌نزد ما نه مصدق نه‌معتمد
قانونی‌است‌محکمه برهانی‌است‌قول — گفتار منطقی کن وبیرون مرو ز حد
گفتم به‌حکم شاه ولایت علی‌نگر — کوشد خلیفه بر نبی و مرمراست جد
گفتا علی به‌حکم غیابی علی‌الاصول — محکوم شد به‌کشتن عمروبن عبدود
گفتم زقول احمدمرسل بخوان‌حدیث — کز راویان رسیده به‌اهلش یدآیید
گفتا چه اعتبار بر آن‌کس که‌بسته‌حبل — برگردن ضعیفهٔ بیچاره از مسد[5]
گفتم به‌نص قرآن بنگر که جبرئیل — آورد بهر احمد از درگه احد
گفتا به‌پرسنل نبود نام جبرئیل — قرآن‌نخورده تمبر ونخواهدشدن سند
این‌حرفهای کهنه پرستان فکن به‌دور — نوشد اساس، صحبت نو باید ای ولد
چون نه‌گواوحجت مسموع باشدت — مانحن‌فیه را به‌عدو ساز مسترد

چون این‌سخن‌سرود، یقین‌شدمراکه‌او — لامذهبی بلید و پلیدی[6] است‌نابلد
از اخذ وبند ورشوه وکلاشی وطمع — برسینهٔ‌کسی ننهاده است دست رد
نه‌سوی حق گشوده زراه امید چشم — نه درنماز سوده به‌خاك از نیاز خد[7]
دیدم به هیچ حیله و تدبیر ومکروفن — نتوان طریق فتنهٔ اورا نمود سد
کردم رها به‌خصم‌زرومال وخان‌ومان — پژمرده‌همچو گل‌شدم افسرده‌چون‌جمد
از صلحیه گرفته شدم راست تا تمیز — دیدم تمام متفق‌القول و متحد
حکمی که‌شد زصلحیه صادر، بر تمیز — قولی است‌لایُخالف‌وامری‌است لایُرد
المؤمنون‌اخوه[8] براین قوم‌صادق‌است — کایمانشان به‌قلب چوبرآب جو زبد[9]

بادا زکردگار براین قاضیان دون — دشنام بینهایت و نفرین لایعد
طاق و رواق عدلیه را برکند ستون — آن‌کو فراشت سقف سمارا بلا عمد

۱) بوذر، مقصود ابوذر غفاری است از صحابهٔ پیغمبر و اصحاب پاکباز علی ع. ۲) صعصعه. شاعر و خطیب عرب که درجنگ صفین حضور داشت و به‌امر معاویه از کوفه تبعید شد. ۳) اصبغ نباته (اصبغ پسر نباته) تابعی و از یاران علی ع. ۴) سلیمان بن صرد از صحابهٔ پیغمبر که درجنگهای جمل و صفین با علی ع همراه بود، بعداز شهادت حسین به‌خونخواهی او برخاست ودر راس توابین قرار گرفت وشهید شد. ۵) ناظر به‌آیهٔ فی‌جیدها حَبْلٌ مِن مَسَد (درگردن او رسنی از چیزی سخت تافته) قرآن کریم، سورهٔ تبت، آیهٔ ۵. ۶) بلید، کودن، کند هوش. ۷) خد، رخسار، گونه. ۸) قرآن کریم، سورهٔ حجرات از آیهٔ ۱۰ ۹) زبد، کف.

این مسمّط هم از ساده‌ترین و شیواترین اشعار اوست که کلنل علینقی‌خان وزیری برای آن آهنگ مارش ساخته است[۱]:

پیام به‌سیروس (سرود ملی)

ز راه کرم ای نسیم سحرگاه
سوی پارسا گرد و بگذر از این راه
به‌سیروس از ما بگو کای شهنشاه،
چرا گشتی از حال این ملك غافل؟

تو بودی که لشکر به‌قفقاز راندی
ز ارمینیه تا به اهواز راندی
ز شط‌العرب تا به شیراز راندی
خراسان وری وصل کردی به‌بابل

دریغا که اقلیم سیروس و دارا
فتاده‌است در بحر غم آشکارا
توای ناخدا، همتی کن خدارا
مگر کشتی ما برد ره به‌ساحل!

چو ویرانه شد ملك کی، کشور جم
زعلم وهنر باید افراشت پرچم
زهمت کمر ساخت، ازعدل خاتم
ز تقوی کلاه‌و ز دانش حمایل

۳- عارف

تصنیفساز، موسیقیدان‌و‌شاعر انقلابی، ابوالقاسم عارف درسال ۱۳۰۰ ه‍ ق یا کمی پیش از آن‌درقزوین‌متولدشد[۲]. پدرش، ملاهادی، وکیل‌دعاوی بود و ازقراری که خودش می‌نویسد پدر

۱) با این برگردانها:

کنون چه‌شده که بیخبری   به‌جانب ما نمی‌نگری؛

یا:

ز ساقی علم شراب بنوش   به‌جهد تمام به‌علم بکوش
لوای هنر بگیر به‌دوش!

۲) چایکین خاورشناس روسی تولد عارف را درسال ۱۲۹۵ه‍ ق ومحمد هزار، دوست عارف ونویسندهٔ «عارفنامهٔ هزار» درحدود سال ۱۲۹۷ه‍ ق می‌داند.

ومادرش دائماً باهم نزاع می‌کردند واین امر سبب شدکه دورهٔ طفولیت عارف‌نیز به‌پریشانی وبدبختی بگذرد.

عارف خواندن ونوشتن‌فارسی ومقدمات عربی ازقبیل صرف ونحو را در مکتب وحسن خط را پیش سه‌نفر از خطاطان معروف قزوین وموسیقی را نزد حاجی‌صادق خرازی فراگرفت و چون حنجرهٔ خوبی داشت، پدرش به‌خیال افتاد که اورا روضه‌خوان‌کند. پس روزی‌انجمنی برپاکرده عمامه برسرش نهادند و اورا به‌میرزاحسن واعظ سپردند وعارف دوسه سال درپای منبر اومشغول نوحه‌خوانی‌شد.

گویا درسال۱۳۱۶ه‍ ق بودکه عارف به‌تهران‌آمد و ازآن به بعد در واقع تهرانی‌شد. «شب سیزدهم یا چهاردهم ماه آخر بهار یا اول تابستان بود. درباغ حسن‌آباد صدرالاسلام با امجدالوزاره سه‌نفری نشسته بودیم. من‌سرگرم خیالات پریشان بودم. رفقا از پریشانی من‌به‌جان آمده‌گفتند قدری فکرخودرا تخفیف داده ومارابه‌خواندن خود مشغول کن. امجد مشغول‌کوك کردن‌کمانچه شد. من‌که‌ازهرجا دلتنگ وکوك بودم، بنای خواندن وفریاد کشیدن گذاشته کاری‌کردم‌که اگر داود بود سینه چاك‌کرده و اگر باربد حضور داشت ساز خود را می‌شکست. اتفاقاً این غزل فروغی به‌نظرم آمد:

دوش درآغوشم آمدآن بت تخشب کاش‌که هرگز سحرنمی‌شدی‌آن‌شب!

تارسید به این‌شعر:

هست به‌سر تاهوای کعبهٔ مقصود کوشش‌راکب‌خوش استوجنبش مرکب

درواقع هرسه‌نفری‌حال غریبی داشتیم. این‌غزل باآن خواندن که من آن‌شب‌کردم،حال مارا به‌کلی تغییرداد. صدرالاسلام‌گویا در تهران باکسی سروکاری داشت. گفت‌اگر برای‌خاطر شما نبود، من‌الان سوار شده فردا خودرا به‌تهران می‌رساندم. هردو گفتیم ماهم حاضریم دراین کار شرکت‌کنیم. بااینکه موقع کار رعیتی آنها بود، آن‌شب ازهمه صرفنظر کردند . سفره پهن و موقع شام‌خوردن بودکه امرداده شد اسب زین‌کنند. نوکرها مشغول زین‌کردن اسبها شدند، ماهم مختصر شامی خورده یك‌ساعت از نصف شب گذشته حرکت نمودیم. از شدت مستی راه گم‌کرده خلاصه فردا به‌تهران رسیدیم... این است تاریخ ورود من به‌تهران. تا آن وقت تهران راندیده‌وای‌کاش‌هیچوقت ندیده بودم[۱].»

۱) شرح‌حال عارف به‌قلم خودش، دیوان، صفحات ۹۵- ۹۶.

عارف در تهران پس‌از چندی با موثق‌الدوله و دیگر رؤسای دربار آشنا شد. شاهزادگان به مصاحبت او رغبت کردند و کارش چنان بالا گرفت که در سر سفرهٔ میرزا علی‌اصغرخان اتابک حاضر می‌شد و اتابک «ران جوجه به‌دست مبارک خودشان به‌او مرحمت می‌کردند و در صف سفره‌نشینان و مفتخواران از همه سربلندتر و مفتخرتر محسوب می‌شد[1].»

کم‌کم آوازهٔ عارف به‌گوش مظفرالدین‌شاه رسید و فرمان همایونی به‌احضار او صادر شد. پس‌از حضور و خواندن یکی دو غزل، شاه‌را خوش آمده و امر کرد پانصد تومان به‌او بدهند و عمامه‌اش را برداشته در ردیف فراش‌خلوتها بنویسند «شنیدن این حرف درمن کمتر از صاعقهٔ آسمانی نبود. دیدم عمامهٔ به‌آن ننگینی و شیخ بودن با آن بدنامی هزار مرتبه شریفتر و آبرومندتر است از کلاهی که می‌خواهد به‌سرمن برود[2].»

چندسالی به‌همین‌وضع و منوال گذشت تا کم‌کم ورق برگشت و نغمهٔ مشروطه از گوشه و کنار بلند شد. عارف، که هزاران پردهٔ ننگین و شرم‌آور از دورهٔ استبداد به‌چشم خود دیده بود، از همان ابتدای جنبش آزادی به سوی مشروطه‌خواهان روی آورد و قریحه و استعداد نادر خود را وقف آزادی و انقلاب کرد.

این غزل را بیست‌روز بعد از به‌دار آویختن شیخ‌فضل‌الله نوری (۱۳۲۷ هـ ق) در نمایشی که در خانهٔ ظهیرالدوله به‌نفع حریقزدگان بازار داده‌شد، خواند و بسیار مقبول افتاد:

دلی که درخم آن زلف تابدار افتاد
چو صعوه[3] ای‌است که اندر دهان مار افتاد
به صوفیان خرابات مژده‌ده امروز
که شیخ شهر، حریفان ز اعتبار افتاد
دماغ بس که کدر شد ز تنگنای قفس
دگر دل از هوس سبزه و بهار افتاد
بروکه بازنگردی الهی ای‌شب هجر
که‌روز وصل دوچشمم به‌روی یار افتاد
دلی که از غم روی تواش قرار نبود
چودید طرهٔ زلف تو بیقرار افتاد
چه هرج‌ومرج دیاری‌است شهر عشق عارف
در آن دیار و در آن شهر شهریار افتاد

یکی از مهمترین و معروفترین آثار عارف در این دوره غزل «پیام آزادی» است که شاعر

۱) شرح حال عارف به‌قلم خود او، دیوان، ص ۱۵۲. ۲) همانجا، ص ۱۵۶. ۳) صعوه، گنجشک کوچک، دال‌بره.

درضمن آن پیروزی آزادیخواهان را برقوای ارتجاع ستوده‌است. عارف این‌پیام پرشور را در مجلس جشنی که در اواخر سال۱۳۲۷ﻫ ق از طرف شعبهٔ ادبی حزب دموکرات به‌یادپیروزی مشروطه‌خواهان و شکست محمدعلی میرزا برپا شده بود، باآهنگ موسیقی برای ملت ایران فرستاده است:

پیام آزادی

پیام دوشم از پیر میفروش آمد
بنوش باده که یك ملتی به‌هوش آمد
هزار پرده ز ایران درید استبداد
هزار شکر که مشروطه پرده‌پوش آمد
ز خاك پاك شهیدان راه آزادی
ببین که‌خون سیاوش چه‌سان به‌جوش آمد
. . . .
. . . .
برای فتح جوانان جنگجو،جامی
زدیم باده و فریاد نوش نوش آمد
کسی که رو به‌سفارت پی امیدی رفت
دهید مژده که لال و کر وخموش آمد
صدای نالهٔ عارف به‌گوش هر که رسید
چودف به‌سرزدوچون‌چنگ‌درخروش آمد

غزل «زنده‌باد» به‌شاباش سرسرداران راه‌آزادی سروده شده است:

زنده باد!

آورد بوی زلف توام باد، زنده باد! ز آشفتگی نمود مرا شاد، زنده باد!
جست‌ارچه‌دروصال‌توخسروحیات‌خویش مرد ارچه از فراق تو فرهاد، زنده باد!
هرگز نمیرد آن پدری کوتو پرورید و آن‌مادری که چون توپسرزاد، زنده‌باد!
دلخوش‌نیم‌زخصر که خوردآب زندگی آن‌کو به‌خضر آب بقاداد،زنده‌باد!
نابود باد ظلم چو ضحاك ماردوش تا بوده است کاوهٔ حداد زنده باد!
بر خاك عاشقان وطن گرکند عبور «عارف» هرآن‌کسی که کندیاد، زنده‌باد!

غزل زیر گویا در نتیجهٔ مداخلات حق‌شکنانهٔ اجانب و دسته سازیهای هموطنان سروده شده است. دراین‌شعر عارف ازاینکه گردش‌کارها بروفق پیام «پیر میفروش» نبوده باملال‌خاطر سخن می‌گوید:

نالهٔ مرغ اسیر

نالهٔ مرغ اسیر این‌همه بهر وطن است
مسلك مرغ گرفتار قفس همچو من است
همت از باد سحر می‌طلبم گر ببرد
خبر از من به‌رفیقی که به‌طرف چمن است
فکری، ای هموطنان، در ره آزادی خویش
بنمایید، که هر کس نکند مثل من است
خانه‌ای‌کو شود از دست اجانب آباد
زاشك‌ویران‌کنش‌آن‌خانه‌که‌بیت‌الحزن است
جامه‌ای کو نشود غرقه به‌خون بهر وطن
بدر آن جامه‌که ننگ تن‌وکم ازکفن است
جامهٔ زن به‌تن اولیتر اگر آید غیر
زانکه بیچاره در این‌مملکت امروز زن است
آن‌کسی راکه در این ملك سلیمان‌کردیم
ملت امروز یقین‌کرد که او اهرمن است
همه اشراف به‌وصلت خوش همچون خسرو
رنجبر در غم هجران تو چون‌کوهکن است

چند غزل دیگر ازعارف:

عوض اشك[۱]

عوض اشك ز نوك مژه خون می‌آید / با خبر باش دل از دیده برون می‌آید
مکن ای‌دل هوس سلسلهٔ زلف بتان / که ز این سلسله آثار جنون می‌آید
اضطرابی به‌دل افتاد، حریفان، بی‌شك / آنکه صید دل ما کرد کنون می‌آید

۱) درسال ۱۳۲۴هـ ق در استقبال غزل دهقان سامانی بدین مطلع:
یار باسلسلهٔ غالیه‌گون‌می‌آید / ای‌حذرسلسله‌جنبان‌جنون‌می‌آید
سروده‌است.

پی‌قتلم صف مژگان ز چه آراسته‌ای؟ بهر یکتن ز چه‌صد فوج قشون می‌آید؟

....

عارف‌ازدست‌تو باچرخ‌وفلك درجنگ‌است که نفاق از فلك بوقلمون می‌آید

دست به‌دامان [۱]

گر رسددست من به‌دامانش می‌زنم چاك تاگریبانش

عمرم اندر غمت به‌پایان شد شب هجر تو نیست پایانش

درد عشق آن قدر نصیبم کن که توانی رسی به‌درمانش

آنچه بامن به‌زندگی کرده است مرگ من‌می‌کند پشیمانش

دست وپاجمع کن که می‌گذرد بر سر کشتهٔ شهیدانش

....

چون بنائی به‌کار عالم نیست بکن ای سیل اشك، بنیانش

اماشهرت وموفقیت‌فوق‌العادهٔ عارف‌مرهون تصنیفهای اوست که پس‌ازگریزی به‌تاریخچهٔ این نوع ادبی، به‌بحث دربارهٔ آنها می‌پردازیم.

تصنیف وتاریخچهٔ اجمالی آن ــ اصطلاح تصنیف که ازقرن دهم هجری شایع شده وشاید از قرن‌هشتم ونهم پدید آمده[۲]، جانشین اصطلاح «قول» و «غزل» عهد اول بعداز اسلام است ودر اصطلاح شعرا و آهنگسازان قدیم عبارت بوده است ازنوعی‌شعر لحنی که دارای وزن‌عروضی و ایقاعی هردوباشد، یعنی برحسب ظاهر باسایر اشعار معمولی تفاوتی نداشته، اما ازجهت انتخاب وزن وترکیب الفاظ دارای این صفت وخاصیت باشدکه‌باالحان ومقامات موسیقی و نغمات‌زیر وبم ساز وآواز جفت و دمسازگردد.

تصنیفهایی که درعهد صفویه رایج ومتداول بوده مانند تصنیفهای‌کنونی‌هجائی نبوده وبا شعر عروضی هماهنگی داشته است.

متأسفانه این‌نوع تصنیفها یا اشعار همراه با آهنگ وموسیقی‌ایرانی راکسی جزوادبیات به‌شمار نیاورده و دردواوین وتذکره‌ها ثبت‌نکرده وهویت گویندگان آنها غالباً بر ما مجهول

۱) در زمستان‌سال۱۳۲۹ه ق در استقبال غزل سعدی بدین مطلع «آفرین خدای برجانش» سروده است.
۲) دولتشاه‌گویدکه ابن‌حسام هروی (متوفی به‌سال ۷۳۷ه ق) مستزاد ذیل‌را نوشت که عبدالقادر عودی برای‌آن تصنیفی ساخت:

آن‌کیست‌که تقریرکند حال‌گدا را در حضرت شاهی؛
از غلغل بلبل چه خبر باد صبا را جز ناله و آهی؛

است. بااینهمه‌نمونه‌هایی ازاین‌گونه تصنیفها در کتب آن‌عهد، مانند تذکرهٔ نصرآبادی وگلستان‌ـ هنر، تألیف قاضی‌احمدبن میرمنشی، نقل‌شده که‌از آن جمله است تصنیف «نیشابورك» ازساخته‌ـ های هادی دیلمی:

مرا گفتی چومن یاری نداری
توهم چون‌من گرفتاری نداری
چه دانی حال‌زار بیدلان را
که بردل‌داغ دلداری نداری!
نباشد غیر آزار منت کـار
که جز آزارمن‌کاری نداری...

نادر میرزا، صاحب تاریخ تبریز درترجمهٔ صائب تبریزی از قول آذر بیگدلی گوید که این بیت‌مشهور، که بیشتر بر آهنگ زنند، ازوست:

به‌حوالی دو چشمش حشم بلا نشسته
چو قبیله‌گرد لیلی همه جابجا نشسته

و نیز شاهمراد خوانساری (متوفی به‌سال ۱۰۳۸ ه ق)، از شعـرای تصنیفساز عهدشاه‌ـ عباس‌کبیر این تصنیف را درمقام دوگاه ونوروز وصبا ساخته بوده وبه‌گفتهٔ نصرآبادی‌شاه‌عباس اورا تشویق‌کرده وخلعت وانعام داده‌است:

صد داغ به‌دل دارم زآن دلبرشیدایی
آزرده دلی دارم من دانم و رسوایی

صاحب تذکره بعد از ذکر ترجمهٔ حال خوانساری گوید «اکثر تصانیفش شعر است» و ازاین گفته برمی‌آید که درعهد صفوی تصنیفهای غیر عروضی‌نظیر تصنیفهای‌ امروزی نیزمعمول ورایج بوده‌است.

تصنیفهایی‌که بعد از دورهٔ صفوی ساخته شده تاحد زیادی از وزن اشعار عـروضی آزاد هستند و اگرچه‌در بعضی از آنها ابیات یامصرعهایی دیده می‌شود که با بحور عروضی مطابقت دارد، ولی غالباً و به‌طور کلی وزن‌عروضی لازمهٔ آنها نیست وبنیاد آنها بر شمارهٔ هجاهاست،

چنانکه ژوکوفسکی، خاورشناس روس، ازآنها به«نثر سادهٔ ضربی» تعبیر کرده است.[1]

گذشته‌ازاین، تصنیف برخلاف شعر ادبی که‌خاص‌خواص بوده، تعلق به‌طبقات عامه دارد و بنابراین قواعد دستوری که درشعر ادبی عدول ازآنها قابل اغماض نیست، درتصنیفها چندان رعایت نمی‌شود، وبالاخره چون موسیقی جزو لازم و غیر مفارق آن‌است، شکل تصنیف بیشتر تابع آهنگ (Melody) است[2].

موضوع تصنیف گاهی عشق وعاشقی ووصف بیوفایی معشوق وشرح حال‌زار عاشق و ستایش گل وشراب وزیبایی است. این‌خصوصیات تصنیف را به‌غزلهای عرفانی نزدیك می‌سازد ویك‌نوع لطف واصالت به‌آن می‌دهد، وگاهی شوخی وطیبت ویا تمجید وبدگویی ازاشخاص و اوضاع است. این‌گونه تصنیفها همیشه غرض و مأموریت خاصی دارند و تقریباً همه‌وقت به زبان محاورهٔ عمومی ساخته می‌شوند، معهذا ازهنر شعری مخصوصی برخوردارند و احیاناً‌در ضمن آنها افکار بلندی دیده می‌شودکه بابیانی ساده وبدون‌شاخ وبرگ شاعرانه ادا شده است.

تصنیفها برخلاف اشعار ادبی زایدهٔ طبع هنرمندان واستادان بزرگ نیستند و برای طبقات مشخصی سروده نمی‌شوند. سرایندگان آنها غالباً شناخته نیستند وچون تخلص ونام ونشانی از خود باقی نمی‌گذارند، هویت آنان الی‌الابد مجهول می‌ماند. تصنیفها اززبان اکثریت مردم و برای خود مردم سخن می‌گویند ودرآنها احساس برفکرغلبه دارد.

تصنیف به‌صورت کنونی یك‌پدیدهٔ نسبتاً جدید در ادبیات ایران است و می‌توان گفت هنگامی که شعر پارسی ازدربار سلاطین قدم بیرون نهادوبه‌دست مردم‌کوچه وبازار افتاد، شکل تصنیف رابرای خود انتخاب کرد و بعد از دوران مشروطیت شعرا وگویندگان توجه بیشتری بدان معطوف داشته جنبهٔ ادبی وهنری به‌آن دادند.

قدیمیترین تصنیفی که از روزگاران بالنسبه نزدیکتردردست داریم، تصنیفی است که تیره‌بختی‌و بیچارگی لطفعلی‌خان، آخرین یادگار خاندان‌زند، راشرح می‌دهد. فضایل این شاهزادهٔ جوان وی‌را محبوب قلوب مردم ایران ساخته بود وشجاعت و جوانمردی و استقامتی که در روزگار بدبختی ازخودبروز داد، موضوع تصنیفی قرارگرفت که چنین‌است:

۱) ژوکوفسکی، نمونه‌های ادبیات فارسی.

۲) ما دراینجا ازتاریخ پیدایش تصنیفهای ایرانی وچگونگی آنها بحث نمی‌کنیم وهمین قدر می‌گوییم که تصنیف ازروزگاران قدیم درایران بوده و آوازه‌خوانان و سازـ زنان دوره‌گرد باخواندن آنها مردم‌را سرگرم می‌کرده‌اند. موسی خورنی، مورخ ارمنی که درقرن پنجم‌مسیحی می‌زیسته، ازتصنیفها و ترانه‌هایی خبر می‌دهدکه هموطنان اوباآهنگ بامبیرن (چنگ، رباب؟) درکوی وبرزن می‌خوانده‌اند وبه‌گفتهٔ‌همان‌مورخ درزمان اوداستانهای بیورسپ(ضحاك)، فریدون ورستم‌سگزی (که زور صدوبیست پیل داشته) در میان مردم ارمنستان دهان بـه‌دهان می‌گشته است. بـه‌گفتهٔ هانری‌ماسه Croyances et) (Coutumes Persanes وزن اشعارقدیم‌ایرانی برشمارهٔ هجاها نهاده شده‌بوده نه‌بربحور عروضی وبنابراین درمیان شعر قدیم ایرانی وتصنیفهای جدید شباهت‌کامل وجود داشته وشاید اشعار ایران‌باستان همه به‌شکل تصنیف بوده‌است.

بـالای بان انـدران قشون آمدمازندران
بازهم صدای نی‌میاد آواز پی درپی‌میاد

جنگی کردیم نیمه‌تمام لطفی‌میره‌شهر کرمان
بازهم صدای نی‌میاد آواز پی‌درپی میاد

حاجی[1]، تراگفتم پدر توما را کردی در بدر خسرودادی دست قجر
باز هم صدای نی‌میاد آواز پی در پـی میاد

لطفعلی خان بلهـوس زن بجست بردندطبس طبس کجا، تهران کجا؟
بازهم صدای نی میاد آواز پی در پـی میاد

لطفعلی خـان مرد رشید هر کس رسید آهی کشید
مادر خواهر جامه درید لطفعلی‌خان‌بختش خوابید
بازهم‌صدای‌نی‌میاد آوازپی‌درپـی‌میاد

بـــالای بـان دلگشا مُردست نـدارد پادشا صبراز من و داد ازخدا
باز هم صدای نی میاد آواز پـی‌درپـی میاد

لطفعلی‌خان‌می‌رفت‌میدان مادرمی‌گفت‌شوم‌قربان دلش‌پرغم‌رخش‌گریان
بازهـم صدای نی‌میاد آواز پی در پـی میاد

لطفعلی خانم‌هی‌می‌کرد گلاب نبات با می می‌خورد بختش‌خوابیدلطفعلی‌خان
بازهم صدای نی میاد آواز پـی درپـی میاد

اسب نیله نوزین است دل‌لطفی‌پرازخون‌است
بازهم صدای نی میاد آواز پی در پـی میاد

وکیل[2] ازقبر درآردسر بیندگردش چرخ‌اخضر
بازهم صدای نـی‌میاد آواز پـی درپـی میاد

لطفعلی خـان مضطر آخـرشد بـه‌کام قجر[3]

۱) منظور کلیمی جدیدالاسلام حاجی محمد ابراهیم کلانتر شیراز است که لطفعلی‌خان‌را به‌پادشاهی‌رسانید وچون کارش با او به‌دشمنی‌کشید باآغامحمدخان قاجار همدست‌شد واورا به‌شیرازراه‌دادوآن‌شاهزادهٔ‌جوان‌قربانی‌خیانت آن‌مرد دورویِ‌کینه‌جوی شد. ۲) کریم‌خان‌زند، عموی لطفعلی‌خان. ۳) منظورآغا محمدخان قاجار است.

بازهم صدای نی میاد   آواز پـی درپـی میاد

ازتصنیفهای قدیمتر، که نمونه‌های زیادی از آنها در دست نیست، اگر بگذریم مـی‌رسیم به‌تصنیفهایی که به‌زمان ما نزدیکتر هستند. این تصنیفها، خواه‌عاشقانه وخواه هجایی‌وجدلی، در مواقع معین و بمناسبتی از وقایع وحوادث روزساخته شده و باآواز مطربـان و ضرب موسیقی همراه بوده‌اند. آهنگ آنها یکنواخت ومتشابه ومکرر وبنا براین خسته‌کننده‌است، معهذا بـرای سامعهٔ ایرانی دلپذیر وشیواست[۱].

یکی ازاین تصنیفها تصنیف «لیلی» است‌که دربارهٔ کنت منت فرت[۲] ساخته شده ووی را بـه باد تمسخر وریشخندگـرفته است. ناصرالدین‌شاه پس ازبـازگشت ازسفر فـرنگ درسال ۱۲۹۶هـ ق این‌شخص را به‌ریاست پلیس تهران منصوب‌کرد. کنت برای‌اینکه از هرحیث بـا ایرانیان همرنگ‌گردد، فرزندان خود را جامهٔ ایرانی پوشانده ونام دخترش رانیز لیلـی نهـاده بود. اوبه‌مقتضای شغل خود خانه‌های عمومی‌را بست وزنان هرجایی را دریکی ازمحلات شهر تمرکز داد وهمین‌امر سبب شدکه این تصنیف را برای اوبسازند:

لیلی رابردند چال سیلابی   بهش‌آوردند نان وسیرابی
لیلـی گـل است، لیلـی   خیلی خوشگل است لیلی

لیلـی‌رابـردنددروازه‌دولاب   براش‌خریدند ارسی وجوراب
لیلی را بردند حمـام گلشن،   کنت بیغیرت چشم‌تو روشن!

فلفل تندم لیلی   دخترکنتم لیلی
لیلی ملوسه   ننه‌ش عروسه   آقاش دیوسه

در نوبت دوم‌حکومت فرهاد میرزا معتمدالدوله درفارس، که از سال۱۲۹۲هـ ق تـاپنج سال طول‌کشید، اهالی‌فارس ازشدت عمل او سختیها دیدند[۳]، وچـون به تهران احضارشد برای او تصنیفی ساختند:

۱) ازتصنیفهای قدیم ایران مقداری را جرج‌گراهام، کـه درسال۱۹۱۰م کنسول انگلیس درشیراز بوده، برای ادوارد براون جمع‌آوری‌کرده، مقداری نیز ژوکوفسکی خاورشناس روس‌گرد آورده وبه‌روسی ترجمه‌کـرده ودر سال۱۹۰۲م درسن‌پترسبورگ به‌چاپ رسانیده‌است. چند تصنیف هم برزین باترجمهٔ انگلیسی انتشارداده (براون، تاریخ ادبیات ایران ازآغازعهد صفویه تازمان،حاضر ترجمهٔ رشید یاسمی)

۲) Conte Monteforte

۳) ادوارد براون نویسد: «درخارج شهر شیراز ستونهای عفریت‌آسایی از ساروج به‌نظرم رسیدکـه استخوان انسانی از خلال آن نمایان بود و ازدورهٔ حکمرانی سخت وخشن‌فرهاد میرزا شهادت می‌داد، لیکن‌خودشاهزاده را من مردی مؤدب و ظریف و دانشمندی فریفتهٔ‌کتاب یافتم (تاریخ ادبیات ایران، ج۴، ترجمهٔ رشیدیاسمی).

شیراز به این خرمی هــوا بــه‌این پرنمی شازده چــرا درهمی؟
از قــدم دختــرم خاک‌سیاه برسرم...

هنگامی که ماشین‌دودی یعنی راه‌آهن تهران ـ شهرری در زمان ناصرالدین‌شاه دایر شد و شورش وغوغای عظیمی درمیان زن‌ومرد برپا کرد ، مردم تصنیفی ساختند که وردزبانها شد و مطربها باخواندن و نواختن آن مجالس بزم راگرم می کردند. این تصنیف که صورت آن‌را یکی از خاورشناسان روس درهمان ایام ضبط کرده چنین است:

شاهنشاه ایــران ماشین‌آورد به‌تهران
ای‌شاه، چه کار کردی؟

تهران‌را ویرانه کردی زنها را دیوانه کردی
بس‌که زنها نشستند پایه ماشین شکستند
ماشین‌دودش‌هوا رفت زن‌کمپانی‌درا رفت ...

زبان حال زنان خطاب به‌شوهران:

یــل‌یراقدار نمی‌خــوام کفش‌پولکدار نمی‌خوام
چارقدمشمش نمی‌خوام شلوار کش‌کش‌نمی‌خوام
ماشین می‌خوام، ماشین می‌خوام

ماشین رسید دولت آباد قران دادم جای پناباد[1] مهرم حلال جانم آزاد
ماشین می‌خوام، ماشین می‌خوام...

آخرین اتمام حجت زنان به‌شوهران:

اگرخواهی که‌شوهرم توباشی بیا پولم بده بــرم توماشین
اگر پول چون کفش پاره‌ت تشریفات ببرخــانهٔ خالەت[2]

۱) سکهٔ نقرای معادل نیم قران (ده‌شاهی).
۲) مجلهٔ اطلاعات‌هفتگی، شمارهٔ ۱۰۰۸، ص۱۴ (افتتاح‌ماشین دودی، به‌قلم حمزهٔ سردادور).

تصنیف دیگری در بارهٔ عزل و برکناری سلطان مسعود میرزا ظل‌السلطان، برادر بزرگ مظفرالدین‌شاه، ساخته شده‌است. مردم ایران به‌خصوص اصفهانیها به‌علت خوی‌زشت ودرندگیهای این‌شاهزاده کینهٔ او را به‌دل داشتند. وی کارش فوق‌العاده بالاگرفته بود و برغالب شهرستانهای جنوبی ایران حکومت داشت. ناصرالدین‌شاه ازاو بیمناك شد ودرسال ۱۳۰۶ه ق همهٔ اختیارات را جز حکومت اصفهان ازوی برگرفت. مردم ازاین کاربسیار خشنود شدند و بچه‌های تهران تصنیفهای زیادی در این‌مقدمه ساختند[۱] که‌درکوچه وبازار به‌آوازمی‌خواندند:

گاری امیرزاده کو؟ جام پر از باده کو؟ آن بچه‌های ساده‌کو؟
شازده‌جان،خوب کردی‌رفتی قاچ زین بگیر نیفتی!

کو اصفهان پاتخت من؟ کو توپچی و کو تخت‌من؟
کوحکمهای سخت من؟ ای‌خدا ببین این بختمن!
شاه بابا،گناه من چه بود؟ این روز سیاه من‌چه بود ؟

کواصفهان،کوشیرازه؟ کوصادم‌الدوله‌پرنازه؟ کوتوپچی‌وکوسربازه؟
شاه بابا، گناه من‌چه بود؟ این روز سیاه من چه بود؟

صدراعظم، بهر خدا عرضم رانما به‌شاه بابا پارك مراپیشکش‌نما
شاه بابا،گناه من چه بود؟ این روز سیاه من چه بود؟

شاه بابا گناهت را می‌گه این روزسیاهت را می‌گه
جلال‌الدوله بچه بود شیراز براش سپرده بود والله‌چیزی‌نخورده‌بود
شاه بابا، گناه من چه‌بود؟ این‌روز سیاه من چه‌بود؟

صدر اعظم در هوسه شیراز ازم‌گرفت بسه مرغ دلم در قفسه
شاه بابا، گناه من چه‌بود؟ این روز سیاه من چه بود؟

ونیز درهمان زمان:

ستاره کوره ماه نمیشه شازده‌لوچه شاه نمیشه

۱) شرح‌حال عباس میرزا ملك آرا ، ص ۱۰۶.

تو بودی که پارک می‌ساختی؟ — سر در و لاك می‌ساختی؟
پشتت دادی به پشتی — صارم الدوله را کشتی[1]
کفشاتا گیوه کردی — خواهرتا بیوه کردی...

کنت دوگوبینو، که درعهد سلطنت ناصرالدین‌شاه به‌ایران آمده، گوید: «تصانیفی را که مردم درحق وزرای ناصرالدین‌شاه می‌خوانند، شاه حکم می‌کند درمجلس شاهانه برایشان بخوانند ومضمون این تصنیفها به‌قدری زننده است که درمملکت ما پلیس هرگز اجازه نمی‌دهد که چنین تصانیفی را مردم بخوانند[2]»

چندسال پس از جلوس مظفرالدین‌شاه کسانی تصنیفهایی در هجو اوساختند و به‌پیرزن سیاهی به‌نام حاجی‌قدم شاد، که سابقاً سرپرست سازنده‌ها ونوازنده‌های ناصرالدین‌شاه بود و اکنون دستهٔ مطربی داشت، دادند که درمجالس عیش وطرب بخوانند و این زن‌کنیز سیاه آن تصنیف راخود می‌خواند ومطربها دنبال آنرا می‌گرفتند.

اشعار تصنیف چنین‌بود:

بــرگ چغندر اومــده — آبجــی مظفــر اومده
دور ودور ودورشه‌ببین — امیـر بهــادرو شه ببین!
چادروچاقچورش کنید — از شهر بیرونش کنید.[3]

بدین قرار کار تصنیف‌سازی روز به‌روز به ابتذال کشید، تاجایی که تصنیفهایی ازاین قبیل ساخته می‌شد:

ای خانم فرانسوی — رونق دین عیسوی
توکه زیرشلوارت — توی آب انبارت
دریچهٔ بـاز داری — چقدر نـاز داری!

۱) معروف بودکه ظل‌السلطان‌صارم‌الدوله، یعنی‌شوهرخواهرخود، بانوعظمی، را قهوهٔ مسموم داد وبعدها لقب او را برای پسرخود اکبرمیرزا گرفت. ۲) ازنامهٔ مورخ ژوئن ۱۸۶۳م کنت دوگوبینو (نقل از مجلهٔ یغما، سال۱۳، شمارهٔ۱۰، دیماه ۱۳۳۹ش) ۳) داستان به‌گوش شاه رسید و این‌زن رااحضار و وادارکردکه همان تصنیف‌را بخواند و چون خواند به‌دستور شاه هردو پای اورانعل کردند ودرعمارت‌دوانیدند (علی‌جواهرالکلام، اطلاعات هفتگی، شمارهٔ ۸۴۷).

جوجه مال من و من مال جوجه
نصف‌شب که شد من‌می‌رم توی کوچه

آسمان پرستاره نیزه بازی می‌کند
پسرعمو دخترعمو نامزدبازی می‌کند

قافله از شیرو شکر بارش است
خانم منور جلودارش است

بالای بانی، کفتر پرانی
شستت بنازم، خوب می‌پرانی

شیدا ــ در این میان میرزاعلی‌اکبرخان شیدا قدم به میدان‌گذاشت و تصنیف را سروصورتی داد. شیدامردی درویش‌ووارسته وصورتاً ومعناً آزادمردبود. مختصر سه‌تاری می‌زد و تصنیفهایش را نیمه شبها در راز و نیاز تنهایی می‌ساخت. بعد دل وجان‌باختهٔ رقاصه‌ای یهودی شد و آخر کارش به‌جنون کشید.

ازغزلهای پرشور اوست:

درخم زلف تو ازاهل جنون شد دل من — واندر آن‌سلسله‌عمری‌است که خون‌شد دل من
در ازل با سرزلف توچه پیوندی داشت — که‌پریشان شد واز خویش برون شد دل من
این همه فتنه مگرزیر سر زلف تو بود — که گرفتار بدین سحرو فسون شد دل من
سوخت سودای تو سرمایهٔ عمرم ای دوست — می‌نپرسی که در این واقعه چون شد دل من
بی‌نشان گشتم و جستم چو نشان از دهنش — برلب آب بقا راهنمون شد دل من
.... — ....
ای صفا، نور صفایی به‌دل «شیدا» بخش — تیره از سر کشی نفس‌حرون[1] شد دل من

عارف دربارهٔشیدا و تصنیفهای اوگوید: «تازمان من‌تصنیفها درایران برای‌جنده‌های دربار یابیری‌خان،گربهٔشاه‌شهید، یاازز‌بان‌گناهکاری به‌گناهکاری سروده می‌شد. ازبیست‌سال‌قبل،مرحوم میرزا علی‌اکبر شیدا تغییراتی درتصنیف داد واغلب تصنیفاتش دارای‌آهنگهای دلنشین بود[2].»

این دو تصنیف را از شیدا می‌آوریم تا خوانندگان تفاوت آن‌را با تصنیفهای متداول

۱) حرون، سرکش. ۲) شرح‌حال عارف به‌قلم خوداو، دیوان، صفحات ۳۳۵-۳۳۶.

عهد قاجاریه و با تصنیفهایی که عارف بعداً ساخته و باساختن آنها صلای مردی و آزادی در جهان در داده، بسنجند:

تصنیف ابوعطا

الاساقیا، زراه وفا، به‌شیدای خود جفاکم نما
که سلطان زلطف ترحم کند به‌حال‌گدا، ترحم‌کند به‌حال‌گدا
چو اردیبهشت جهان‌گشته‌باز، به‌بستان خرام توای دلنواز
که شد جلوه‌ات چمن را طراز، که شد جلوه‌ات چمن را طراز[1]

ای‌که به‌پیش‌قامتت سرو چمن خجل‌شده (ای‌جانم، ای‌بیم)
سروچمن به پیش توکوته ومنفعل شده (ای‌جانم، ای‌بیم)
تا به‌کی از غمت‌گدازم، ای‌صنم سوزم وسازم،
حبیبم، طبیبم، چکنم، چکنم، زعشقت چه‌سازم؟

تصنیف افشاری

دوش، دوش، دوش که‌آن مه‌لقا، دلربا، باوفا، باصفا
از درم آمدو بنشست، برد دل ودینم ازدست
آتش اندردلم برزد، خدا برزد، حبیب برزد
سوخت‌همه خرمنم، یکسره جان وتنم، کشتهٔ عشقت منم، ای‌صنم
بدمکن، بیش ازاین ظلم بیحد مکن
ای‌نگارمن، گلعذارمن!

تصنیفهای عارف ــ اما با اذعان به‌فضل تقدم شیدا، این طرز تصنیفسازی را باید به‌حق خاص عارف دانست.

عارف به‌تصنیف صورت شاعرانه داد و «خدمت بزرگی به‌موسیقی ایران‌ــ من‌حیث وزن وتصنیفــ نمود، یعنی تصنیف را از حال فلاکتی که داشت بیرون‌آورد. برای تربیت‌اخلاقی وایجاد حس وطن واشاعهٔ زبان وترویج یك عقیده درهرجامعه که فرض نمایید، تصنیف‌اهمیت فوق‌العاده دارد وعارف قبل ازهمه ملتفت این‌معنی گردید[2].»

۱) درنسخهٔ‌دیگر: توای‌سروناز؛ به‌صدعزوناز، به‌بستان‌خرام‌که شد چهره‌ات‌چمن‌را طراز. ۲) رشته‌مقالات «موسیقی علمی‌نجیب نداریم» به‌امضای‌مستعار فاضل‌موجومبادی (دکترعلی‌فلاتی)، تبریز، روزنامهٔ‌شاهین‌شمارهٔ۲۲.



عارف قزوینی



شیدای اصفهانی



امتیاز بزرگ تصنیفهای عارف در آن است که او خود هم شاعر و موسیقیدان و هم آوازه‌خوان بود و فرم تصنیف را با مهارت و استادی فوق‌العاده برای بیان مقاصد و مضامین ملی به‌کار می‌برد. به‌عبارت اخری چارچوبهٔ تنگ و محدود تصنیفهای عمومی را به‌عاریه گرفته به آن معنی و مفهوم ملی می‌داد[1].

تصنیفهای عارف بسیار ساده و حتی از غزلهای او هم ساده‌تر است. این تصنیفها مانند غزلها و اشعار دیگر عارف هر کدام در تاریخ معین و درمقام معینی سروده شده و گوینده از هر کدام منظور سیاسی و اجتماعی داشته است. گفتهٔ خود عارف است که «...اگر من خدمتی دیگر به موسیقی و ادبیات ایران نکرده باشم، وقتی تصنیفهای وطنی ساختم که ایرانی از هر ده هزار نفر یك نفرش نمی‌دانست وطن یعنی چه.»

متأسفانه امروز بسیاری از این تصنیفها و ترانه‌های پرشور که به‌نام وطن و تجلیل از آزادی و استقلال ساخته شده و در مجامع و محافل و کنسرتها به‌سمع ملت ایران رسیده، به‌علت فقدان الفبای موسیقی ازمیان رفته و آهنگ غالب آنها فراموش‌شده است. مثلاموقعی که عارف تصنیف «هنگام می و فصل گل و گشت چمن‌شد» را ساخته بود، سرهنگ رکن‌الدین‌خان نیز یك جوابیه ساخت که پس از تصنیف می‌زد. به‌محض شنیدن آن عارف سرش را به‌دیوار زد و خون جاری‌شد و گفت « قربان زبان بریده بریده‌ات بروم!» آن تصنیف و آن جوابیه چه بودند و چه‌شدند؟ — هیچ، از میان رفتند! — چرا؟ — چون هردو مؤلف خط موسیقی بلد نبودند[2].

عارف خود در این مورد گوید: «نبودن اشارات نت بزرگترین بدبختی موسیقی ایران است. از دلتنگیهای من یکی اینکه درهمین دورهٔ زندگانی خود من، آنچه را که به‌نام خود من می‌خوانند غلط است. فقط چند نفری، به‌واسطهٔ اینکه اغلب در موقع ساختن تصنیف با من بوده‌اند توانسته‌اند ازعهده بیایند. بعد از سفر استانبول و دیدن دارالالحان ترك و شنیدن آوازهای آنها که می‌توان گفت مرکب از موسیقی ایران و عرب است، به‌آرزوی آن بودم که در برگشتن به‌ایران اسباب یك مدرسهٔ موسیقی را فراهم آورم ولی افسوس که مقدمهٔ آن را شروع نکرده موضوعش ازمیان رفت.

«حتی پیش خودم خیال می کردم که «اپرا» یا «اپرت» ترتیب داده و به‌واسطهٔ همان شاگردان مدرسهٔ موسیقی به‌صحنهٔ تماشا آورده باشم که گمان دارم اگر به حیز فعلیت در می‌آمد، از «آرشین‌مال‌آلان» بدتر نمی‌شد[3].»

اطلاع عارف برموسیقی علمی فوق‌العاده محدود و ناچیز است. چنانکه ساختن اپرت و

۱) چنانکه خواهیم دید همزمان با عارف و بعد از او شعرا و آهنگسازان دیگر ایرانی نیز بعضی تصنیفهای ملی و وطنی ساخته‌اند، ولی هیچکدام از آنها به‌پایهٔ تصنیفهای عارف، که شعر و آهنگ هردو را خود می‌ساخته، نمی‌رسد.
۲) مقالهٔ «ماموسیقی علمی نجیب‌نداریم» به‌امضای مستعار فاضل موجومباری (دکتر علی فلاتی)، تبریز، روزنامهٔ شاهین، شمارهٔ ۲۲.
۳) شرح‌حال عارف به‌قلم خود او، دیوان، ص۳۳۸ .

اپرا را با آن موسیقی بی‌خط‌وسواد ایرانی کار ساده‌ای می‌داند و منتهای آرزوی او این است که «چیزی» بسازد که از آرشین‌مال‌آلان قفقاز بدتر نباشد واز گفتهٔ خود او پیداست که این دید و دریافت محدود نیز پس از مسافرت به ترکیه و دیدن دارالالحان (کنسرواتوار) ترك در او پدید آمده است.

با اینهمه «عارف گوش موسیقی فوق‌العاده دقیقی دارد و تمام اعضا وجوارحش راگویی از موسیقی ساخته‌اند، آنهم موسیقی باوزن (موزون با شعر). موسیقی را می‌شناسد، یعنی مقوم است و در موسیقی مبتکر یعنی کمپزیتر است. بالاتر از اینها عارف‌شاعر است ومدام شعرش با موسیقیش مطابقت داشته وازاین رو اشعار وموسیقیش مؤثر بوده‌اند. چه‌نمونه‌ای بهتر از تصنیف «نه‌قدرت که باوی‌نشینم» که درمجلهٔ آینده درمقالهٔ «شعرو موسیقی» مفصلا تشریح شده وما محض اختصار از تکرار آن صرف‌نظر وقرائت آن مقاله‌را به‌قارئین محترم توصیه می‌نماییم.[۱]»

اینك تصنیفی که عارف در سال ۱۳۲۷ سروده است. در آن‌هنگام ناصرالملك، که بعد از درگذشت عضدالملك به‌نیابت سلطنت ایران رسیده بود، در اروپا می‌زیست و چون در اواخر آن سال به‌ایران بازگشت،صورت تصنیف را با بعضی گزارشهای نادرست به اوادادند و عارف از بیم آنکه مبادا دستور دستگیریش داده‌شود، به‌شاه‌عبدالعظیم گریخت:

گـریه را به‌مستی بهانـه کـردم
شکوه‌ها ز دست زمانـه کـردم
آستین چو از چشم بـرگـرفتم
سیل خون بـه‌دامان روانه کردم.

از چه روی چون ارغنون ننالم؟
ازجفایت ای چـرخ دون ننالم؟
چون‌نگریم از دردو چون ننالم،
دزد راچـو محرم به‌خانه‌کردم؟!

دلاخموشی چرا؟ چو خم نجوشی چرا؟
برون شد ازپرده راز، تو پرده‌پوشی چرا؟

همچوچشم‌مست‌جهان‌خراب‌است
ازچه‌روی روی‌تو‌درحجاب‌است؟

۱) رشته مقالات «ماموسیقی علمی‌عجیب نداریم» به‌امضای‌فاضل‌موجومباری(دکتر علی‌فلاتی) تبریز،روزنامه شاهین، شمارهٔ ۲۲.

رخ‌مپوش کاین‌دور دورانتخاب است
من ترا به خوبی نشانـه کـردم.
دلا خموشی چرا؟...

شد چـو نـاصرالملك مملکتدار
خانه‌ماندواغیار لیس‌نفس فی‌الدار
زین سپس حریفان، خدا نگهدار
من دگر به‌میخانـه خانـه کردم.
دلا خموشی چرا؟...

نـالـهٔ دروغی اثـر نـدارد
شام ما چو از پی سحر نـدارد
مـرده بهتر آن کو هنر ندارد
گریه تـا سحر عاشقانه کـردم.
دلا خموشی چرا؟...

. . . .
باغبـان چه‌گویم بهما چه‌ها کرد!
کینه‌هـای دیـرینه برمـلا کـرد
دست ما ز دامان گل جـدا کـرد
تا به‌شاخ گـل آشیانـه کـردم.
دلا خموشی چرا؟...

پس از فتح تهران به‌دست‌ملیون وگشایش مجلس دوم به‌یاد اولین قربانیان راه آزادی‌نیز تصنیفی ساخته و به‌علّت عشقی که حیدرخان عمواوغلی به‌آن داشت، در دیوان خود به‌یادگار او چاپ‌کرده است. این تصنیف درآن روزها شور وغوغایی به‌پاکرد و مدتها ورد‌زبان مردم بود :

تصنیف دردستگاه دشتی:

هنگام می وفصل‌گل وگشت (جانم‌گشت، خداگشت) چمن شد
دربار بهاری تهی از زاغ و(جانم زاغ وخدا زاغ و) زغن شد
ازابرکـرم خطهٔ ری رشک ختن‌شد
دلتنگ چومن مرغ قفس بهروطن شد

چه کجرفتاری ای‌چرخ، چه‌بدکرداری ای‌چرخ، سر کین‌داری ای چرخ،
نه دین‌داری، نه آیین‌داری ای چرخ!

از خون جوانان وطن لاله دمیده
از ماتم سروقدشان سروخمیده
در سایهٔ گل بلبل ازاین‌غصه خزیده
گل نیز چومن درغمشان جامه دریده
چه‌کجرفتاری ای‌چرخ...

خوابند وکیلان وخرابند وزیران
بردند به‌سرقت همه سیم‌وزر ایران
مارا نگذارند به‌یك خانهٔ ویران
یارب بستان داد فقیران زامیران
چه کجرفتاری ای چرخ...

از اشك همه روی زمین زیروزبر کن
مشتی گرت ازخاك‌وطن‌هست به‌سر کن
غیرت کن واندیشهٔ ایام بتر کن
اندرجلو تیر عدو سینه سپر کن
چه‌کجرفتاری ای چرخ...

از دست عدو نالهٔ من ازسر درد است
اندیشه هر آن‌کس کند ازمرگ نه‌مرد است
جانبازی عشاق نه‌چون بازی نرد است
مردی اگرت هست‌کنون وقت نبرداست
چه کجرفتاری‌ای چرخ!...

درسال ۱۳۲۹، هنگامی‌که شاه مخلوع به‌تحریك روسها درگمش تپه (گومیشان) پیاده شد و می‌کوشید تاج و تخت از دست رفته را باز گیرد، وعناصر خودخواه نالایق‌وسیاست‌پیشگان ریاکار برکشور پنجه انداخته بودند، عارف باسرودن این تصنیف،آزادیخواهان واقعی را به‌ایستادگی وفداکاری‌تشویق‌کرد وریاکاران ووطنفروشان را از نیش‌قلم آزادنگذاشت:

تصنیف دردستگاه سارنگ - ابوعطا

۱

دل هوس سبزه وصحرا نـدارد (ندارد)
میل به‌گلگشت و تماشا نـدارد (ندارد)
دل سر همراهی بـا ما نـدارد (ندارد)
خون‌شود این‌دل که‌شکیبا ندارد (ندارد)
ای دل‌غافل، نقش تو باطل، خون‌شوی ای‌دل، خون شوی ای‌دل،
دلی دیوانه‌داریم، زخود بیگانه‌داریم، زکس‌پروا (جانم‌پروا، خداپروا) نداریم!
چه ظلمها که از گردش آسمان ندیـدیم
به‌غیر مشت دزد همره کاروان نـدیدیـم
به‌پای گل به‌جز زحمت باغبان ندیدیم
به‌کوی یار جز حاجب وپاسبان ندیدیم!

۲

خانه ز همسایهٔ بد در امان نیست
حبّ وطن دردل بدفطرتان نیست
سگ به‌کسی بی‌سببی‌مهربان نیست
رم‌کن از آن دام‌که آن دانه دارد
ای‌دل غافل...

۳

یوسف مشروطه ز چه‌بر کشیدیم
آه که چون‌گرگ،خود اورادریدیم
پیرهنی در بر یعقوب دیـدیم
هیچ ز اخوان کسی حاشا ندارد
ای‌دل غافل...

۴

چنـد زپلتیك اجـانب بخوابید؟

تا به کی از دست عـدو درعذابید؟
دست برآرید که مالك رقابید!
مـرد بـه‌جز مـرگ تمنا ندارد.
ای‌دل غافل...

۵
همتی ای‌خلق گـر ایـران‌پرستید
از چه در این مرحله ایمن‌نشستید؟
منتظر روزی از این بـدترستید؟
صبر ازایـن بیش دگر جـاندارد
ای‌دل غافل...

۶
گر نبـری رنج توانگـر نگـردی
ایـن ره‌عشق است،دلا،بـر نگـردی
شمع صفت سوزکه تـاکشته گردی
عـــارف بیـدل سر پـروا ندارد
ای دل غافل...

یکی دیگر از تصنیفهای عاشقانه ومفصل عارف کـه دردوران خود شهرت بسیاریـافت، تصنیفی است که درپاییز سال۱۳۲۹، هنگامی که محمد علی میرزا شکست خورد و دوبـاره به روسیه فرارکرد، ساخت وبند اول آن چنین است:

تصنیف دردستگاه افشاری

نه‌قدرت که بـاوی نشینم   نه طاقت که جز وی ببینم
شده‌است آفت عقل ودینم   ای دلارا، سرو بـــالا
کار عشقم چه بـالاگرفته   برسر من جنون‌جا گـرفته
جای‌عقل عشق‌یکجاگرفته (۲ بار)
آفـت تـن، فتنهٔ جـان   رهزن دیـن ، دزد ایمـان
تـرك چشمت نی زپنهان   آشکارآشکارآشکارا،ای‌نگارا

خانهٔ دل بـه‌یغما گرفته (۲ بار)
سوزم از سوز دل ریش   خندم از بخت بـد خویش
گریم از دست بداندیش   خواهمش بینم کم و بیش
گریه راه تمـاشا گـرفته (۲ بار)
به‌صبح رخ‌همچون‌شب‌تار   زمو ریختی مشك تاتار
درازی و تاریکی ای یار   ای پری‌روی،عنبرین موی
زلف از شام یلـداگـرفته   کـارم آشفتگیها گـرفته
عشقت انـدر سراپا گرفته (۲ بار)
باغمت خانه یکجا گرفته (۲ بار)
چشم مستت همچو چنگیز   ترك‌خونخواراست‌وخونریز
گشته بـا خلقـی دلاویز   زینهارزینهارزینهار‌ای‌نگارا
آتش فتنـه بـالا گـرفته (۲ بار)
بر دل ریشم مـزن نیش   ز آه مظلـومـان بیندیش
کن حذر از آه درویش   گوئیت دل، ای جفاکیش
سختی‌ازسنگ خارا گرفته (۲ بار)

در سال ۱۳۲۹، که روسها به‌دولت ایران یادداشت داده و اخراج مستر مـرگان شوستر، خزانه‌دارکل را خواستند، افکار عامه تحریك شد وفریاد «یا مرگ یا استقلال!» ازمجلس و مردم برخاست. در آن هنگام عارف این تصنیف را به‌نام شوستر در بهجت‌آباد ساخت:

در دستگاه دشتی

ننگ آن خانه که مهمان زسرخوان برود (حبیبم)
جان نثارش‌کن ومگذارکه مهمان برود (برود)
گر رود شوستر ازایران، رود ایران برباد (حبیبم)
ای جوانان مگذاریدکه ایران برود (برود)
به‌جسم مرده جانی، توجان یك جهانی
توگنج شایگانی، توعمرجاودانی
خداکند بمانی، خداکند بمانی!

شد مسلمانی ماببن‌وزیران تقسیم

هر که تقسیمی خودکرد به‌دشمن تقدیم
حزبی اندر طلبت برسراین رای مقیم
کافریم اربگذاریم که ایمان برود
به‌جسم مرده جانی...

شد لبالب دگر از حوصله پیمانهٔ ما
دزد خواهد به زمختی ببرد خانهٔ ما
ننگ تاریخی عالم شود افسانهٔ ما
بگذاریم اگر شوستر از ایران برود!
به جسم مرده جانی...

سگ چوپان شده با گـرگ چولیلی مجنون
پـاسبان‌گلـهٔ امـروز شبانـی است جبـون
شد به‌دست خودی این کعبهٔ دل کـن‌فیکون
یـار مگذار کز این خانهٔ ویـران بـرود!
به‌جسم مرده‌جانی...

تو مرو گر برود جان وتن وهستی مـا
کور شد دیدهٔ بدخواه ز همـدستی ما
در فراقت بـه‌خماری بکشد مستی مـا
نالهٔ عارف از این درد به‌کیوان برود.
به‌جسم مرده جانی...

۴- لاهوتی

ابوالقاسم لاهوتی درسال۱۳۰۵ھ ق در کرمانشاه بـه‌دنیا آمد. پـدرش، الهامی، پیشهٔ کفشدوزی داشت و پدر وپسر، هردو، شاعر و آزادیخواه بودند. لاهوتی درخانهٔ پدر بـا محیط ادبی کرمانشاه آشنایی یافت وچون بضاعت مالی پدرکفاف تربیت عمیق اورا نمی‌داد، به‌کمک مالی یکی ازدوستان خانواده برای تکمیل تحصیلات به‌تهران آمد. وی‌در آن‌هنگام شانزده سال داشت ودوسال بعدنخستین غزل‌او، که لحن سلحشوری و آزادیخواهی داشت، در روزنامهٔ حبل‌المتین کلکته انتشار یافت وتاحدی باعث شهرت وافتخار شاعرجوان‌گردید.

لاهوتی درسال ۱۳۲۳ﻫ ق درتهران شبنامه و اوراق سیاسی منتشر می‌کرده ودر انقلاب مشروطیت درصف فدائیان آزادی قرار داشته‌است.

ازیك شعراو به‌نام «نشان» برمی‌آید که درسال ۱۳۲۶ﻫ ق دررشت باگروه مستبدان جنگیده ونشان ستارخان گرفته است:

سواره روبروی مـا دویدند	زپیش صف به‌پیش ما رسیدند
به‌دست هریکیشان یك نشانی	به‌ما گفتند با صد قهرمانـی
که‌این اسباب فخراین زمان‌است	نشان عالی ستارخان است ...

تا آنجاکه گوید:

به‌دورارتجاعی آن نشان‌را	نشان پربهـا مانند جان‌را
به اوراق‌سیاسی کفن کردم	به‌زیر یك درختی‌دفن کردم

در سال ۱۳۳۰ﻫ ق، که ناصرالملك دموکراتها و جمعی ازاعتدالیون آزادیخـواه را به قم تبعید کرد، درمیان آزادیخواهان، خاصه افرادژاندارم، ناخشنودی ازروش دولت پدید آمـد و هرج و مرج فکری خطرناکی، که اساسش یأس ازرفتار دولت ونایب‌السلطنه بود، در جوانان، به‌خصوص دموکراتها ایجاد گردید. ازجمله‌علی اصغرخان قربان‌زادهٔ تبریزی، که ازصاحبمنصبان غیوروخونگرم‌ژاندارمری‌ومأمور پستهای قم‌وعراق بود، برضددولت‌مرکزی‌برخاست‌وپستهای‌خط تهران‌ـ‌قم را خلع سلاح کرد وبه‌سالارالدوله پیوست ولی نتوانست کاری انجام دهد ودستگیر وتیرباران شد.

در آن موقع لاهوتی رئیس قسمت قم بود ومیانه‌اش با سوئدیها بههم خـورد وبه‌گناه اقدام به خرابکاری در ژاندارمری غیاباً محکوم به‌اعدام گردید ولی او به‌خاك عثمانی گریخت و چندی درآنجا در دبستان ایرانیان آموزگار زبان فارسی بود وروزگار پریشانی داشت ...

نخستین اشعار لاهوتی ازقصیده وغزل وتصنیف درروزنامه‌های آن عهدمانند حبل‌المتین و ایران نو منتشرگردیده است.

در این دوره تأثیر صابر، شاعربنام قفقاز، ونیز سخنوران ترك در اشعار لاهوتی نمایـان است وخودلاهوتی‌اعتراف می‌کندکه شیوهٔ رئالیسم‌وراه‌به‌کاربردن شعرطنزآمیز را به‌عنوان حربهٔ مبارزهٔ اجتماعی ازصابر آموخته است[1] ونیز به‌اعتراف خوداو، صابر را ابتدا با ترجمه‌های‌سید-

۱) در نامه‌ای‌که به‌تاریخ ۱۷ژوئن۱۹۵۴م به‌زبان فارسی ازمسکو به میراحمد اوف (مؤلف شرح‌حال صابر، باکو ۱۹۵۸م) نوشته‌گوید: «اشعار صابر به‌قدری ساده، روان، خلقی، هوشمندانه و سرشار از روح شهامت است‌که بر ←

اشرف‌الدین حسینی، مدیر روزنامهٔ نسیم شمال، شناخته است.

قطعه شعری که لاهوتی در سال ۱۳۲۷ ه‍ ق، هنگام محاصرهٔ شهر تبریز از طرف سپاهیان شاه مستبد و شکست آنان، سروده و ادوارد براون آن را در کتاب خود نقل کرده است[۱]، نمونهٔ بسیار جالبی از طرز بیان رئالیستی است:

وفا به‌عهد

اردوی ستم خسته و عاجز شد و برگشت
برگشت نه با میل خود، از حملهٔ احرار
ره باز شد و گندم و آذوقه به‌خروار
هی وارد تبریز شد از هر در و هر دشت

از خوردن اسب و علف و برگ درختان
فارغ چو شد آن ملت با عزم و اراده
آزاده زنی بر سر یک قبر ستاده
با دیده‌ای از اشك پر و دامنی از نان

لختی سرپا دوخته بر قبر همی چشم
بی جنبش و بی‌حرف، چو یك هیکل پولاد
بنهاد پس، از دامن خود آن زن آزاد
نان را به‌سر قبر، چو شیری شده درخشم

ـ در سنگر خود شد چو به‌خون جسم تو غلطان
تا ظن نبری آنکه وفادار نبودم
فرزند، به‌جان تو بسی سعی نمودم
روح تو گواه است که بویی نبد از نان

مجروح و گرسنه ز جهان دیده بیستی

→

دل هر انسانی که شیفتهٔ آزادی است، راه می‌یابد. در نوشتن چنین آثار مستقل، صابر راهنمای من بوده است. در این زمینه من و سایر فکاهی‌نویسان ایران نیز مرهون استادی او هستیم... پیداست که پیش از صابر هم آثار فکاهی وجود داشته اما بنیانگذار آن اسلوب فکاهی که به‌یاری مردم برخیزد، با استبداد و استثمار بستیزد و به‌نام آزادی و پیکروزی زحمتکشان پدید آمده باشد، کسی جز علی اکبر صابر نیست.»

1)Brown, E.G. *Press and Poetry of Modern Persia*, Camb. 1914.

من عهد نمودم که اگـر نـان به‌کف آرم
اول به‌سر قبر عــزیز تــو بیارم
بر خیز، کــه نـان بخشمت و جان بسپارم

....

تشویش مکــن فتح نمــودیم، پسرجــان،
اینك به‌تو هم مــژدهٔ آزادی و هــم نان
و آن شیر حلالت کــه بخوردیم ز پستان[1]
مزد تو کـه جـان دادی و پیمـان نشکستی

تهران، دسامبر ۱۹۵۹م

یکی دیگر از قویترین اشعار لاهوتی در این دوره قطعهٔ «لالایی مادر» است که دراواخر محرم ۱۳۲۸ه‍ ق در روزنامهٔ ایران‌نو انتشار یافت. دراین شعر که به‌سبك و شیوهٔ صابــرساخته شده[2]، شاعر با پرخاشجویی شدید میهنپرستانه ازنسل جوان دعوت می‌کند که قوای خودرابرای حفظ میهن ازتجاوزکاران بیگانه تجهیز کند، استعمارگران را ازکشور براند وصاحب اختیارخانه و کاشانهٔ خودگردد، قــابل توجه‌است کـه صفت اصلی اشعاربعدی او، یعنی آنچه وی را بعد از دوران مهاجرت به‌خاك شوروی، نخستین شاعر فارسی زبان طبقهٔ کارگر معرفی کرده کمابیش در اشعار نخستین اوهم به‌چشم می‌خورد:

آمد سحر وموسم کار است، بــالام‌لای
خواب تو دگر باعث عاراست، بالام‌لای
لای لای، بالا لای لای
لای لای، بالا لای لای
ننگ است که مردم همه درکار وتو درخواب
اقبال وطن بسته به‌کار است، بالام لای
برخیز و سوی مدرسه بشتاب

۱) یعنی بخوردی ازپستانم. «م» ضمیر مفعولی وبرای فكّ اضافه است.

۲) مطلع شعر صابراین است:
ترپنمه امالله‌بالا، غفلتدن آیلما لای‌لای. بالا لای لای
آچما گوزیوی، خواب جهالتدن آیلما لای‌لای، بالا لای لای.

خاك تن آباء تو با خون شهیدان
برگرد تو زآن خاك حصار است، بالام لای
گردیده غمین مادر ایران

تو کودك ایرانی و ایران وطن تست!
جان را تن بی‌عیب به‌کاراست، بالام لای
توجانی و ایران چو تن تست

برخیز سلحشور، تودر حفظ وطن کوش
ای تازه‌گل، ایران زچه‌خوار است؟ بالام لای
پس جامهٔ عزت به‌بدن پوش

جای تو نه‌گهواره بود، جای تو زین است
ای شیر پسر،وقت شکار است، بالام لای
برخیز که دشمن به‌کمین است

نگذار وطن قسمت اغیار بگردد
با آنکه وطن را چو تو یاراست، بالام لای
ناموس وطن خوار بگردد!..

کتابنامه

مآخذ تاریخی

آکادمی علوم شوروی: ایران کنونی، مسکو، ۱۹۵۷م(روسی)

امین‌الدوله، میرزا علی‌خان: خاطرات سیاسی ــ به‌کوشش حافظ فرمانفرمائیان تهران، ۱۳۴۱ش.

ایوانف، م. س: ۱) انقلاب ایران در سالهای ۱۹۰۵ ــ ۱۹۱۱ م، مسکو، ۱۹۵۷م (روسی)

۲) جدید ترین تاریخ ایران، مسکو، ۱۹۶۵م (روسی)

Back de Surany (A.-) *Essai sur la Constitution Persane,* Paris, 1914

براندس، ژرژ: جنایت روس و انگلیس نسبت به‌ایران، برلین، ۱۳۳۶

براون، ادوارد: انقلاب ایران، ترجمه وحواشی به‌قلم احمد پژوه، تهران،۱۳۳۸ش.

Bérard (V.-) *Révolution de la Perse*, Paris, 1910

پاولیچ، (م. ــ) وتریا (و. ــ) وایرانسکی (س. ــ): انقلاب مشروطیت ایران وریشه های اجتماعی واقتصادی آن،

ترجمهٔهوشیار، تهران،۱۳۳۰ش.

تقی زاده، سید حسن: خطابه مشتمل برشمه‌ای از تاریخ اوایل انقلاب و مشروطیت ایران، تهران، ۱۳۳۸ش.

سایکس، سرپرسی : تاریخ ایران، ترجمهٔ سید محمدتقی فخر داعی‌گیلانی، تهران، ۱۳۳۵ش.

شمیم، علی‌اصغر: ایران در دورهٔ سلطنت قاجار، تهران، ۱۳۴۲ش.

Shuster (W. Morgan—)*The Strangling of Persia*, London, 1912.

Gordon(T. E. —), *The Reform Movement in Persia*, London, 1917.

کسروی، احمد: تاریخ مشروطهٔ ایران، چاپ چهارم، تهران؟

ناظم‌الاسلام کرمانی، محمد: تاریخ بیداری ایرانیان در ۳جلد، تهران، ۱۳۳۲ش.

نوائی، عبدالحسین: ورقی از تاریخ مشروطه‌ـ انقلاب گیلان چگونه آغازشد؟ مجلهٔ یادگار، سال ۴،شمارهٔ ۳.

نیکیتین، بازیل: سوسیال دموکراتهای قفقازی در انقلاب ایران، مجلهٔ *L'Asie Française*
۱۹۳۰م (فرانسه)
وحید مازندرانی، ع: قرارداد ۱۹۰۷ روس وانگلیس راجع به ایران، تهران، ۱۳۲۸ش.
ویجویه، حاجی محمد باقر قدکچی: تاریخ انقلاب آذربایجان و بلوای تبریز، تبریز، ۱۳۲۶
هدایت، مهدیقلی: خاطرات وخطرات. تهران، ۱۳۲۹ش.

صفا

اشراق خاوری، عبدالحمید: صفای اصفهانی، مجلهٔ ارمغان، سال ۷، صفحات ۴۰۳–۴۱۷.
مجلهٔ اطلاعات هفتگی، شمارهٔ ۸۶۷.
سهیلی خوانساری، احمد: مقدمه بردیوان صفا، تهران ۱۳۳۷ش.
صفا، حکیم: دیوان اشعار، بااهتمام وتصحیح احمدسهیلی خوانساری، تهران ۱۳۳۷ش.
مجدالعلی، بوستان: سطری چند راجع بەشرح حال صفای اصفهانی، مجلهٔ ارمغان، سال ۷، صفحات ۴۷۸–۴۸۰.

شوریده

برقعی، سید محمدباقر: سخنوران نامی معاصر، ج ۱، تهران ۱۳۲۹ش.
حکمت، علی‌اصغر: شوریدهٔ شیرازی، مجلهٔ ارمغان، سال ۷، صفحات ۳۵۵–۳۶۵.
شوریده، حاج محمد تقی فصیح‌الملك: غزلیات ... به اهتمام حسن فصیحی، تهران، ۱۳۲۵ش.
فصیحی، حسن: شوریدهٔ شیرازی، مجلهٔ ارمغان، سال ۹، صفحات ۷۷–۹۲ ومابعد.
قزوینی، محمد: وفیات معاصرین ــ شوریدهٔ شیرازی، مجلهٔ یادگار، سال ۵، شمارهٔ ۴، صفحات ۶۴–۶۶.

ادیب نیشابوری

اشراق‌خاوری، عبدالحمید: ادیب نیشابوری، مجلهٔ ارمغان، سال ۷، صفحات ۲۳۴–۲۴۵.
برقعی، سید محمد باقر: سخنوران نامی معاصر، ج ۱، تهران ۱۳۲۹ش.
دهخدا، علی‌اکبر: لغتنامه، ذیل ادیب نیشابوری.
رشید یاسمی، غلامرضا: ادبیات معاصر ایران، تهران ۱۳۱۶ش.

قزوینی، محمد: میرزاعبدالجواد معروف به‌ادیب نیشابوری، مجلهٔ یادگار، سال۵، شمارهٔ ۶ـ۷، صفحات ۱۳۳ـ۱۳۵.
مجتهدزاده، علیرضا: ادیب نیشابوری، نامهٔ فرهنگ، سال۲، صفحات ۲۶۷ـ ۲۶۹.

جراید و مطبوعات

براون،ادوارد: تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دورهٔ مشروطیت، ترجمهٔ محمد عباسی،ج۲، تهران،۱۳۳۷ش.
صدرهاشمی، محمد: تاریخ جراید ومجلات ایران درچهار جلد، اصفهان، ۱۳۲۷ـ ۱۳۳۲ش.
کسروی، احمد: تاریخ مشروطهٔ ایران، چاپ چهارم، تهران،؟

اشعار مطبوعاتی

اخوان‌ثالث، مهدی: نوعی وزن درشعر امروزفارسی، مجلهٔ پیام‌نوین، سال۵، شمارهٔ۱۲.
اشرف، اشرف‌الدین حسینی: باغ بهشت، تهران،۱۳۳۸.
براون، ادوارد: تاریخ مطبوعات وادبیات ایران، ج۱، ۱۳۳۵ش.
برتلس،ای.ا.: تاریخ مختصر ادبیات ایران، لنینگراد، ۱۹۲۸م (روسی).

یک‌قرن انقلاب درروسیه

آکادمی علوم آذربایجان شوروی: تاریخ مختصر ادبیات آذربایجان، ج۲، باکو، ۱۹۴۴م.
Outline History of The U.S.S.R. ,Foreign Languages Publishing House, Moscow.
والتر،کلنل (وابستهٔ نظامی فرانسه درروسیه): تاریخ روسیه، ترجمهٔ نجفقلی معزی، حسام الدوله، تهران، ۱۳۳۸ش.
وودنسکی، ب.آ. : آنسیکلوپدی روس، در ۳جلد، مسکو، ۱۹۵۳ـ۱۹۵۵م.

ملانصرالدین ـ صابر

آکادمی علوم آذربایجان‌شوروی: تاریخ مختصر ادبیات آذربایجان، به قلم ف. قاسم‌ـ زاده، میرجلال و م. عارف، ج۲، باکو، ۱۹۴۴م (آذربایجانی).

ترکه کول، مصطفی حقی: نظری به‌ادبیات فکاهی آذربایجان، مجلهٔ فرهنگ ترك (ترك کولتورو)، آنکارا، شمارهٔ ۹، ۱۹۶۳م (ترکی).
توفیق، عبدالرحمن: صابر، مجلهٔ مکتب، باکو، شمارهٔ ۱۱، ۱۹۱۳م (آذربایجانی).
چمن زمین‌لی، یو. و. : نظری به‌ادبیات آذربایجان، استانبول، ۱۳۳۷ (ترکی).
حسین، سید: مقدمه بر کلیات صابر، باکو، ۱۹۳۴م (آذربایجانی)
خندان، جعفر: ۱) رئالیست‌بزرگ وفکاهینویس‌انقلابی (صابر)، مجلهٔ آذربایجان، باکو، شمارهٔ ۶، ۱۹۵۲م.
۲) صابر، باکو، ۱۹۴۰.
۳) صابر ومسئلهٔ رئالیسم سوسیالیستی در ادبیات قرن بیستم آذربایجان، مجلهٔ ادبیات وهنرهای زیبا، باکو، شمارهٔ ۲۷، ۱۹۵۶م.
۴) صابر وشرق، مجلهٔ انقلاب وتمدن، باکو، شمارهٔ ۷، ۱۹۴۶م.
5) زندگانی صابر، مجلهٔ انقلاب وتمدن، باکو، شمارهٔ ۱۰، ۱۹۴۷م.
دهخدا، علی‌اکبر: لغتنامه ط ــ طاهرزاده، طاهرزاده ــ طرب، صفحات ۹۹ ــ ۱۰۴ ــ روزنامهٔ ملانصرالدین، مجموعهٔ ۱۹۰۶ــ۱۹۱۴م.
رُمانف، عباس: ۱) شاعر آزادی ودموکراسی (به‌مناسبت چهل‌وپنجمین سالگرددرگذشت صابر)، روزنامهٔ کارگر، باکو، شمارهٔ ۱۷۲، ۱۹۵۶م.
۲) مقدمه بردیوان‌صابر (هوپ هوپ نامه)، باکو ۱۹۶۲م.
شریف، ع. : ۱) زندگی واشعار صابر، مسکو، ۱۹۵۱م (روسی).
۲) خطابه به‌مناسبت پنجاهمین سال تأسیس روزنامهٔ ملانصرالدین، مجلهٔ خلاصهٔ اخبار دانشکدهٔ خاورشناسی آکادمی علوم شوروی، مسکو، شمارهٔ ۲۷، ۱۹۵۸م (روسی).
صابر، میرزا علی اکبر طاهرزاده: هوپ هوپ نامه، باکو، ۱۹۱۲م، ۱۹۱۴م، ۱۹۲۲م، ۱۹۴۸م، ۱۹۵۴م، تبریز، ۱۳۲۰ش. کلیات، باکو، ۱۹۳۴م، منتخبات، باکو، ۱۹۴۵م، اشعار برگزیده، باکو، ۱۹۵۵م، فکاهیات وغزلیات، لنینگراد، ۱۹۵۰م (روسی).
صحت، عباس: ترجمهٔ حال صابر (مقدمه برآثار برگزیدهٔ شاعر)، باکو، ۱۹۵۰م.
صفر اوغلی، پرفسور دکتر احمد: به مناسبت صدمین سال تولد صابر، شاعر فکاهینویس آذربایجان، مجلهٔ فرهنگ ترك، آنکارا، شمارهٔ ۳، ۱۹۶۳م (ترکی).

طاهرلی، م. س.: اطلاعاتی دربارهٔ زندگانی میرزاعلی اکبرصابر، مقدمه برآثار برگزیدهٔ شاعر، ۱۹۵۵ م.

عارف م. ا. : کتاب ادبیات، باکو، ۱۹۳۹م.

علی‌اکبر،(ح.ـ) وشمیلوف (س.ـ): علی اکبرطاهرزاده، باکو، ۱۹۳۶ م.

کسروی، احمد: تاریخ مشروطهٔ ایران، چاپ چهارم، تهران،؟

کلیاشتورینا، و.: ۱) روزنامهٔ ملانصرالدین وفکاهیات سیاسی ایران در عهد انقلاب ۱۹۰۵–۱۹۱۱م، مجلهٔخلاصهٔ اخبار دانشکدهٔ خاورشناسی آکادمی علوم شوروی مسکو، شمارهٔ ۲۷، ۱۹۵۸م (روسی).

۲) انواع فرهنگ عامیانه درشعر دموکراتیك ایران در عهد انقلاب سالهای ۱۹۰۵–۱۹۱۱، مجلهٔ خلاصه اخبار دانشکدهٔ خاورشناسی آکادمی علوم شوروی، مسکو، شمارهٔ ۲۲، ۱۹۵۷م (روسی).

لوکیانف، آ.: جهات اصلی خلاقیت صابر، باکو، ۱۹۲۳م.

محمدقلی‌زاده، جلیل : ۱) منتخبات، باکو، ۱۹۵۱م.

۲)کلیات، باکو، ۱۹۵۱م.

۳)نشریهٔ انجمن ایران وشوروی، تبریز، ۱۳۲۳ ش.

میر احمدوف، عزیز: ۱) مقدمه برکتاب هوپ هوپ‌نامه، باکو، ۱۹۵۴م.

۲) میرزا علی‌اکبرصابر، باکو، ۱۹۵۵م (روسی).

۳) صابر، باکو، ۱۹۵۸م (آذربایجانی).

۴) (مقاله درچاپ دوم انسیکلوپدی بزرگ شوروی، ج۳۷) (روسی).

میرجلال صابر: تاریخ ادبیات آذربایجان، ج۲، باکو؛ ۱۹۴۳م.

ولی‌یف، م. : دوهمفکر (صابر ومعجز)، باکو، مجلهٔ آذربایجان، شمارهٔ۹، ۱۹۵۰م.

ستارخان سردارملی

اردوبادی، محمد سعید: ستارخان، روزنامهٔ وطن اوغروندا، شمارهٔ۲، ۱۹۴۲م (آذربایجانی).

امیر خیزی، اسماعیل: قیام آذربایجان وستارخان، تبریز، ۱۳۳۹ش.

براون، ادوارد: انقلاب ایران، ترجمهٔ احمد پژوه، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۸ش.

جاوید، دکتر س. : دوقهرمان آزادی، تهران، ۱۳۴۲ش.

شفق، دکتر رضازاده: ستارخان سردار ملی (در مردان خودساخته)، تهران، ۱۳۳۵ش.
قزوینی، محمد: وفیات معاصرین،ستارخان سردارملی، مجلهٔ یادگار،سال۵، شمارهٔ۱-۲.
نوائی، عبدالحسین: ۱) ستارخان سردارملی‌قهرمان انقلاب‌آذربایجان، اطلاعات ماهانه سال۱، شمارهٔ ۹.
۲)ستارخان قهرمان نامی مشروطیت، سالنامهٔ دنیا، صفحات ۳۳۸ - ۳۴۱.

اشرف‌الدین -حسینی نسیم شمال

اشرف، اشرف الدین حسینی : ۱) باغ بهشت، تهران، ۱۳۳۸.
۲)نسیم شمال، ۲ جلد، بمبئی، ۹- ۱۳۰۸ ش، بمبئی، ۱۳۴۱.
براون، ادوارد: تاریخ مطبوعات وادبیات ایران دردورهٔ مشروطیت، ترجمهٔ محمدعباسی، ج ۱، تهران، ۱۳۳۵ش.
برقعی، سید محمد باقر: سخنوران نامی معاصر، ج۲، تهران.
جمال‌زاده، سید محمدعلی: پنجاهمین سال تأسیس روزنامهٔ نسیم شمال، مجلهٔ یغما، سال ۱۳، شمارهٔ۳.
دهخدا، علی‌اکبر: لغتنامه. ذیل اشرف‌الدین.
صابر، میرزا علی‌اکبر طاهرزاده: هوپ هوپ نامه، باکو، ۱۹۶۲م.
صدر هاشمی، محمد: تاریخ جراید ومجلات ایران، ج۴، تهران، ۱۳۳۲ش.
قزوینی، محمد : وفیات معاصرین - سیداشرفالدین، مجلهٔ یادگار، سال ۳، شمارهٔ۳.
کلیاشتورینا، و. : روزنامهٔ ملانصرالدین و فکاهیات سیاسی ایران در عهد انقلاب ۱۹۰۵-۱۹۱۱م، اخبارمختصردانشکدهٔ خاورشناسی، ج ۲۷،مسکو، ۱۹۵۸.
میراحمدوف، عزیز: صابر (اشعار او در بارهٔ انقلاب ایران وترکیه)، باکو، ۱۹۵۸م.
نفیسی، سعید: مجلهٔ سپید وسیاه، شهریور۱۳۳۲.

دهخدا - صوراسرافیل

افشار، ایرج: علی اکبر دهخدا، فرهنگ ایران زمین ، دفتر۴، ج۳، ۱۳۳۴ش.
براون، ادوارد: ۱) تاریخ ادبیات ایران از آغاز عهد صفویه تازمان حاضر، ترجمهٔ رشید یاسمی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۲۹ش.

۲) تاریخ مطبوعات وادبیات ایران دردورهٔ مشروطیت، ترجمهٔ محمد عباسی، ج۱، ۱۳۳۵ش.
برتلس، ی. ا. : تاریخ مختصر ادبیات ایران، لنینگراد، ۱۹۲۸م (روسی).
برقعی، سید محمدباقر: سخنوران نامی معاصر، ج۱، تهران، ۱۳۲۹ش.
چایکین،ك: تاریخ مختصر ادبیات ایران، مسکو، ۱۹۲۸م (روسی).
خلخالی، سید عبدالحمید: تذکرهٔ شعرای معاصرایران، ج۱، تهران، ۱۳۳۳ش.
دستغیب، عبدالعلی: علی‌اکبر دهخدا، مجلهٔ پیام نوین، سال ۴، شمارهٔ۱، ص۳.
دهخدا، علی اکبر: ۱) مجموعهٔ اشعار به‌اهتمام دکتر محمد معین، تهران.
۲) شماره‌های روزنامهٔ صور اسرافیل دورهٔ اول ۱—۳۲، دورهٔ دوم۱.
کسروی. سید احمد: تاریخ مشروطهٔ ایران، چاپ چهارم، تهران؟
هشترودی، محمد ضیاء: منتخبات آثار، تهران، ۱۳۴۲.

رسول زاده

تقی‌زاده، سیدحسن: پایان یك‌زندگی پرحادثه (محمد امین رسول‌زاده)، مجلهٔ سخن،سال ۶، صفحات ۳۴۲—۳۴۴.
صدرهاشمی، محمد: تاریخ جراید ومجلات ایران، ج۱، تهران ۱۳۲۷ش.
نوائی، عبدالحسین: محمد امین رسول‌زاده، مجلهٔ یادگار، سال ۵، شمارهٔ ۱ / ۲،صفحات ۵۸ — ۶۷.

اعتصام‌الملك - مجلهٔ بهار

اعتصام‌الملك، میرزا یوسف‌خان: ۱) تیره‌بختان، ترجمه از ویکتورهوگو، ج۱، تهران، ۱۳۰۳ش.
۲)خدعه وعشق ترجمه ازشیللر، تهران،۱۳۲۵ه ق.
۳)تربیت نسوان (ترجمهٔ تحریرالمرأة)، تبریز، ۱۳۱۸ ه ق.
۴)ثورة الهند (به‌عربی) ترجمه ازهورتستت انگلیسی، مصر، ۱۳۱۸ ه ق.
۵)سفینهٔ غواصه یاسیاحت تحت‌البحر. ترجمه از ژول ورن، تهران؟
۶)مجلهٔ بهار،:سال یکم، چاپ دوم، مرداد ۱۳۲۱ ش.

و سال دوم، چاپ دوم، اسفند ۱۳۲۱ش.
براون، ادوارد: تاریخ ادبیات ایران ازآغاز عهد صفویه تازمان حاضر، ترجمهٔ رشید یاسمی تهران، ۱۳۱۶ش.
برتلس، (ی. ا. ــ) : تاریخ مختصر ادبیات‌ایران، لنینگراد، ۱۹۲۸ (روسی).
دهخدا، علی‌اکبر: تاریخچهٔ زندگانی یوسف اعتصامی (دیباچهٔ چاپ دوم مجلهٔ بهار)، تهران، دیماه ۱۳۱۶ش.
صدرهاشمی، محمد: تاریخ جراید ومجلات ایران، ج۲، اصفهان، ۱۳۲۸ش.
قزوینی، محمد: وفیات معاصرین ــ اعتصامی، مجلهٔ یادگار،سال ۳، شمارهٔ۳.
ناظم‌الاسلام، محمد: تاریخ بیداری ایرانیان، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۲ ش.
هشترودی، محمد ضیاء : منتخبات آثار، تهران، ۱۳۴۲.

تاریخنویسی

براون، ادوارد: ۱) تاریخ ادبیات از آغاز عهد صفویه تازمان حاضر، ترجمهٔ رشید یاسمی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۲۹ش.
۲) تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران، ج۳، ترجمهٔ رضا صالح‌زاده، تهران، ۱۳۴۱ش.
صدرهاشمی ، محمد: تاریخ جراید ومجلات ایران، ج۴، تهران، ۱۳۳۲ش.
کسروی، احمد: مقدمه‌بر تاریخ مشروطهٔ ایران، بهمن ۱۳۱۹ش.
ناظم‌الاسلام، محمد: تاریخ بیداری ایرانیان،در۳جلد، تهران، ۱۳۳۲ش.

بهار

آکادمی علوم شوروی: ایران کنونی، مسکو، ۱۹۵۷
اسلامی، دکترمحمد علی ...ندوشن: ۱) دهمین سال مرگ بهـار، مجلهٔ یغما، سال ۱۴، شمارهٔ ۳، تیرماه ۱۳۴۰ش.
۲)دهمین سال مرگ‌بهار، مجلهٔ پیام‌نوین، سال۳، شمارهٔ۱۰، تیرماه ۱۳۴۰ش.
براون، ادوارد: تاریخ مطبوعات وادبیات ایران دردورهٔ مشروطیت، ترجمهٔ محمد عباسی ج۱، تهران، ۱۳۳۵ش.
برتلس، (ی .ا. ــ): تاریخ مختصر ادبیات ایران، لنیگراد، ۱۹۲۸ (روسی).
برقعی، سید محمدباقر: سخنوران نامی‌معاصر،ج۱، تهران، ۱۳۲۹ش.

بهار، محمدتقی ملک‌الشعراء: ۱) تاریخ احزاب سیاسی، ج۱، تهران، ۱۳۲۳ ش. (دیباچه).
۲) دیوان اشعار، ج ۱، تهران، ۱۳۳۵؛ ج۲، تهران، ۱۳۳۶ش.
خلخالی، سید عبدالحمید: تذکرهٔ شعرای معاصر ایران، ج۱، تهران، ۱۳۲۳ش.
دستغیب، عبدالعلی: ملک‌الشعراء بهار، مجلهٔ پیام‌نوین، سال۳، شمارهٔ ۸، اردیبهشت ۱۳۴۰ش.
زرین‌کوب، عبدالحسین: شعر بهار، مجلهٔ سخن، دورهٔ ۸، شمارهٔ ۹-۱۰.
منیب‌الرحمن: ادبیات بعد از انقلاب ایران، علیگره، ۱۹۵۵م (انگلیسی).
هشترودی، محمدضیاء: منتخبات آثار، تهران، ۱۳۴۲ه ق.
یغمائی، حبیب: ۱) دراحوال استاد بهار، مجلهٔ پیام‌نو، دورهٔ۶، شمارهٔ۳، اسفند ۱۳۳۱ش.
۲) پنجمین سال درگذشت بهار، مجلهٔ سخن، سال۶، شمارهٔ۴.

ادیب‌الممالک

آکادمی علوم شوروی: ایران‌کنونی، مسکو، ۱۹۵۷م.
ادیب‌الممالک، میرزا محمد صادق امیری: دیوان، به اهتمام وحید دستگردی، تهران، ۱۳۱۲ش.
براون، ادوارد: ۱) تاریخ ادبیات ایران ازآغاز عهد صفویه‌تازمان‌حاضر، ترجمهٔ‌رشید یاسمی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۲۹ش.
۲) تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دورهٔ مشروطیت، ترجمهٔ محمد عباسی، ج۱، ۱۳۲۵ش.
برتلس (ی. ا. ـ): تاریخ مختصر ادبیات ایران، لنینگراد، ۱۹۲۸م (روسی).
برقعی، سید محمدباقر: سخنوران نامی معاصر، ج۱، تهران، ۱۳۲۹ش.
دهخدا، علی‌اکبر: لغتنامه (اختیار ـ اژدها)، ذیل ادیب‌الممالک.
صدرهاشمی، محمد: تاریخ جراید و مجلات ایران، ج ۱، ۱۳۲۷ ش.
قزوینی، محمد: وفیات‌معاصرین ـ ادیب‌الممالک، مجلهٔ یادگار، سال۳، شمارهٔ۳
وحید دستگردی، حسن: مقدمه بردیوان شاعر، تهران، ۱۳۱۲ش.
هشترودی، محمد ضیاء: منتخبات آثار، تهران، ۱۳۴۲.

عارف - تصنیف - تصانیف عارف

آذری، سید علی: قیام کلنل محمد تقی خان پسیان، چاپ دوم، تهران، ۱۳۲۹ش.
آکادمی علوم شوروی: ایران کنونی، مسکو، ۱۹۵۷م (روسی).
احتشامی، ابوالحسن: یادی از عارف قزوینی، اطلاعات ماهانه، سال۳، شمارهٔ۹، صفحات ۳۴- ۳۸.
براون، ادوارد: تاریخ مطبوعات وادبیات ایران در دورهٔ مشروطیت، ترجمهٔ محمدعباسی ج۱، تهران، ۱۳۳۵ش.
برقعی، سید محمدباقر: سخنوران نامی معاصر، ج۱، تهران، ۱۳۲۹ش.
حاج سیدجوادی، دکترحسن: تصنیف فارسی، مجلهٔ اطلاعات ماهانه، دورهٔ جدید، شماره۱، خرداد۱۳۳۷ش.
خالقی، روح‌الله: تصنیفهای عارف، پیام نوین، سال۶، شمارهٔ۸، صفحات ۳۶-۴۶
سردادور، حمزه: افتتاح ماشین دودی، اطلاعات‌هفتگی، شمارهٔ ۱۰۰۸.
عارف، ابوالقاسم: ۱) دیوان با مقدمهٔ دکتررضازادهٔ شفق، برلین، ۱۳۰۳ش.
۲) کلیات دیوان، چاپ سوم، تهران ۱۳۳۷ش.
فتحی، نصرت‌اله: عارف وایرج، تهران، ۱۳۳۳ش.
فلاتی، دکترعلی: سلسله مقالات «ما موسیقی‌علمی نجیب نداریم» به امضای مستعارفاضل موجومباری، تبریز، روزنامهٔ شاهین، شماره ۱۸-۲۲.
قائم پناه، حسن غلامرضا: عارف قزوینی شاعر ملی ایران، مسکو، ۱۹۷۱م (روسی)
کسروی، احمد: مجلهٔ پیمان، سال یکم، شمارهٔ۶.
مستوفی، عبدالله: شرح زندگانی من یاتاریخ اجتماعی و اداری دورهٔ قاجاریه، ج۱، ص ۵۰۶.
مکی، حسین: تاریخ بیست سالهٔ ایران، ج۲، تهران ۱۳۲۴ش.
ملك آرا، عباس میرزا: شرح حال به‌قلم مؤلف به اهتمام عبدالحسین نوائی، تهران، ۱۳۲۵ش.
ملاح، حسینعلی: تصنیف، کهنترین پیوند شعر و موسیقی، ماهنامهٔ فرهنگ، شماره‌های ۱-۶ (دیماه ۱۳۴۰- خرداد ۱۳۴۱).
منیب‌الرحمن: اشعار بعد از انقلاب ایران، علیگره، ۱۹۵۵ (انگلیسی).
میزبان، جلال: یاد مرضیه زجان و دل «شیدا» به ملامت نرود، اطلاعات ماهانه، دورهٔ جدید، شمارهٔ۹، بهمن ۱۳۳۷ش.
هزار، محمد: عارفنامهٔ هزار، شیراز، ۱۳۱۴ش.

همائی، جلال‌الدین: غزل‌وتحول اصطلاحی آن درقدیم‌وجدید، مجلهٔ‌یغما، سال۱۳ شمارهٔ۲ .
Bombaci (A.-): Il Poetra Nazionalista Persiano A'ref de Qazvin, Oriente moderno XXV- 1945.

لاهوتی

آکادمی علوم شوروی: ایران کنونی، مسکو، ۱۹۵۷م (روسی).
براون، ادوارد: تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران دردورهٔ مشروطیت، ترجمهٔ محمدعباسی ج۱، ۱۳۳۵ش.
برتلس، (ی. ا. ــ) تاریخ مختصر ادبیات ایران، لنینگراد، ۱۹۲۸م(روسی).
برقعی، سید محمد باقر: سخنوران نامی معاصر، ج۱، تهران، ۱۳۲۹ش.
بهار، محمد تقی ملک‌الشعراء: تاریخ مختصر احزاب سیاسی، ج۱، تهران، ۱۳۲۳ش.
چایکین: تاریخچهٔ جدیدترین ادبیات ایران، مسکو، ۱۹۲۸م (روسی).
ریپکا، برقسوریان: تاریخ ادبیات ایران و تاجیک، پراگ،۱۹۵۶م، ص ۳۱۰ (به‌زبان چك).
لاهوتی، ابوالقاسم: ۱) لآلی لاهوتی، استانبول،؟
۲) چکامه، استانبول، ۱۳۲۷.
۳) ایران‌نامه، استانبول، ۱۳۲۸.
۴) شرح زندگانی من، پاکستان، ۱۹۵۳م ــ تهــران، ۱۳۳۲ش (این کتاب مجعول است).
منیب‌الرحمن: شعر بعدازانقلاب‌ایران، علیگره،۱۹۵۵م (انگلیسی).
نفیسی، سعید: لاهوتی، پیام‌نو، سال۲، شمارهٔ ۱۲، صفحات ۴۶ــ۵۰.

سالنامه

۸ رمضان	۱۳۳۲	آغاز جنگ جهانگیر اول.
(اول اوت	۱۹۱۴)	–
۲۶ رمضان	۱۳۳۲	سقوط کابینهٔ علاءالسلطنه و تشکیل کابینهٔ مستوفی‌الممالك.
۳ ذیحجهٔ	۱۳۳۲	اشغال آبادان ازطرف سپاهیان هندی به‌عنوان حفاظت منطقهٔ شرکت نفت ایران و انگلیس
۱۱ ذیحجهٔ	۱۳۳۲	گذشتن کردها از مرز و حملهٔ آنها به‌خاك ایران
۱۲ ذیحجهٔ	۱۳۳۲	اعلان بیطرفی ایران در جنگ
۱۹ ذیحجهٔ	۱۳۳۲	حملهٔ سپاهیان آلمان و ترك به‌آذربایجان
۲۴ ذیحجهٔ	۱۳۳۲	صدور فتوای جهاد از طرف علمای شیعه درعراق
۲۸ ذیحجهٔ	۱۳۳۲	درگذشت ستارخان سردار ملی در تهران
۱۷ محرم	۱۳۳۳	گشایش مجلس سوم قانون‌گذاری
– صفر	۱۳۳۳	آغازحملهٔ سپاهیان آلمان و ترك به‌مناطق جنوبی ومرکزی ایران و اقدام آنان به‌عملیات تروریستی و جاسوسی
۲۷ صفر	۱۳۳۳	تصرف تبریز به‌دست نیروی‌آلمان وترك
۱۵ ربیع‌الاول	۱۳۳۳	اشغال تبریز به‌دست نیروی روس و شکست وهزیمت سپاهیان ترك.
۵ ربیع‌الثانی	۱۳۳۳	تشکیل دولت جدید مستوفی‌الممالك
– ربیع‌الثانی	۱۳۳۳	تقسیم منطقهٔ بیطرف ایران در میان روس وانگلیس
۲۵ ربیع‌الثانی	۱۳۳۳	تشکیل دولت مشیرالدوله
۱۱ جمادی‌الثانی	۱۳۳۳	تشکیل دولت عین‌الدوله
۲۳ رمضان	۱۳۳۳	پیاده شدن سربازان روس در انزلی
اواخر رمضان	۱۳۳۳	ورود نیروهای هندی انگلیس به‌بندر بوشهر
۶ شوال	۱۳۳۳	تشکیل دولت مستوفی الممالك
۱۸ ذیحجهٔ	۱۳۳۳	ورود سپاهیان روس تحت فرماندهی ژنرال باراتف به‌انزلی
۲۲ ذیحجهٔ	۱۳۳۳	اشغال قزوین به‌دست نیروی روس
۲۵ ذیحجهٔ	۱۳۳۳	پایان دورهٔ مجلس سوم قانونگذاری براثرتجاوز نیروهای بیگانه

ربیع‌الثانی	۱۳۲۱	شورش طلبه‌ها در تبریز ودرخواست رفتن مسیو پریم و بسته شدن میخانه‌ها، مهمانخانه‌ها، ومدرسه‌ها وفرار مدیر دبستان‌کمال.
جمادی‌الثانی	۱۳۲۱	صدور فتوای ساختگی ارتداد میرزاعلی اصغرخان امین‌السطان.
دهۀ سوم جمادی‌الثانی	۱۳۲۱	برکناری اتابك‌امین‌السلطان و نصب عبدالحمید میرزا عین‌الدوله به‌صدارت.
۲۶ صفر	۱۳۲۲	درگذشت میرزا علی‌خان امین‌الدوله.
۲۵ شوال	۱۳۲۲	شکست روسیه از ژاپن درمنچوری وسقوط پورت آرتور.
ـ ـ	۱۳۲۲	درگذشت صفای اصفهانی.
ـ محرم	۱۳۲۳	اجتماعات درمساجد وبدگویی‌از مسیونوزبلژیکی.
صفر	۱۳۲۳	سفر سوم مظفرالدین‌شاه به‌قصد معالجه به‌فرنگ.
	۱۳۲۳	استقراض سوم ایران ازروس.
۱۴ شوال	۱۳۲۳	چوب زدن علاءالملك حاکم تهران چندنفر از بازرگانان را، تظاهرات وشورش عمومی، بستن بازار درتبریز وتهران‌وشیراز.
۱۶ شوال	۱۳۲۳	بست‌نشینی علما و تجار وکسبه‌درشاه‌عبدالعظیم و درخواست کناره‌گیری عین‌الدوله وعلاءالملك (هجرت صغری).
ـ ذیقعده	۱۳۲۳	صدور دستخط شاه بر تأسیس عدالتخانه.
۱۶ ذیقعده	۱۳۲۳	بازگشت‌کوشندگان به‌اتفاق امیربهادر وزیر دربار ازشاه‌عبدالعظیم به‌تهران.
۱۲ صفر (۷آوریل ۱۹۰۶)	۱۳۲۴	انتشار روزنامۀ ملانصرالدین در قفقاز.
۲۴ ربیع‌الثانی	۱۳۲۴	تبعید حاجی میرزا حسن رشدیه و مجدالاسلام کرمانی و میرزاآقا اصفهانی از تهران.
۱۸ جمادی‌الاولی	۱۳۲۴	دستگیری حاجی شیخ محمد واعظ به‌علت نکوهش از کارهای عین‌الدوله، شورش مردم‌وتیرخوردن وکشته شدن‌سیدعبدالحمید.
۲۰ جمادی‌الاولی	۱۳۲۴	اجتماع وتظاهر مردم و تیراندازی سربازان وکشته شدن جمعی از مردم.
۲۳ جمادی‌اولالی	۱۳۲۴	کوچیدن‌علما به‌قم به‌عنوان اعتراض به‌اعمال دولت(هجرت‌کبری).
۲۶ جمادی‌الاولی	۱۳۲۴	پناهیدن‌تجاروکسبه‌وروحانیان به‌باغ سفارت انگلیس وتقاضای اعلام مشروطیت وتشکیل مجلس.
۷ جمادی‌الثانی	۱۳۲۴	کناره‌گیری عین‌الدوله ازصدارت براثر شورش وهیجان عمومی.

۱۴ جمادی‌الثانی	۱۳۲۴	صدور فرمان‌مشروطه ازطرف مظفرالدین‌شاه.
۱۷ جمادی‌الثانی	۱۳۲۴	صدور فرمان دوم مظفرالدین‌شاه درتتمیم فرمان اول، بیرون‌آمدن مردم ازسفارت انگلیس وبازگشت علما ازقم.
۲۷ جمادی‌الثانی	۱۳۲۴	تشکیل نخستین جلسه به‌ریاست عضدالملك جهت تهیهٔ مقدمات گشایش مجلس و تنظیم نظامنامهٔ انتخابات.
۱۹ رجب	۱۳۲۴	توشیح نظامنامه به امضای شاه و اعلام‌قانون انتخابات.
۱۸ شعبان	۱۳۲۴	گشایش نخستین دورهٔ مجلس شورای ملی به‌ریاست‌صنیع‌الدوله در کاخ گلستان.
۱ رمضان	۱۳۲۴	انتشار نخستین شمارهٔ روزنامه انجمن در تبریز.
۱۷ رمضان	۱۳۲۴	تصمیم‌محمد علی‌میرزاولیعهد به بستن‌انجمن تبریز وشورش‌بیمانند مردم وتسلیم شدن محمدعلی میرزا.
۸ شوال	۱۳۲۴	انتشار نخستین شمارهٔ روزنامهٔ مجلس.
۱۷ شوال	۱۳۲۴	حرکت‌محمدعلی‌میرزا ولیعهدازتبریز (یکم‌ذیقعده به‌تهران‌رسید).
۷ ذیقعده	۱۳۲۴	نصب لوحهٔ «عدل مظفر» برسردرمجلس شورای ملی.
۱۱ ذیقعده	۱۳۲۴	انتشار نخستین شمارهٔ روزنامه ندای‌وطن.
۱۴ ذیقعده	۱۳۲۴	امضا واعلام ۵۱ اصل قانون‌اساسی.
۲۴ ذیقعدهٔ	۱۳۲۴	درگذشت مظفرالدین‌شاه.
۴ ذیحجه	۱۳۲۴	تاجگذاری محمدعلی شاه بدون دعوت‌از نمایندگان مجلس.
۶ ذیحجه	۱۳۲۴	حضور وزیران برای نخستین بار در مجلس (روز ۱۹ ذیحجه‌وزرا رسماً به‌مجلس معرفی‌شدند.
۲۱–۲۷ ذیحجه	۱۳۲۴	شورش‌مردم‌و بستن‌بازاردر تبریز، اجتماع‌درانجمن‌ومخابرهٔ‌تلگرافات حضوری وتقاضای اجرای حقیقی مشروطه وقانون وعزل نوزوپریم.
۲۳ ذیحجه	۱۳۲۴	ورود نمایندگان تبریز به‌تهران و استقبال عظیم مردم ازآنان.
۲۷ ذیحجه	۱۳۲۴	گردن‌نهادن شاه به‌درخواستهای تبریزیان وعزل نوز وپریم.
۶ محرم	۱۳۲۵	انتشار روزنامهٔ آذربایجان درتبریز.
۲ صفر	۱۳۲۵	کناره‌گیری مشیرالدوله ازصدارت.
۶ صفر	۱۳۲۵	معرفی نخستین کابینهٔ قانونی به‌مجلس شورای ملی (در این‌کابینه وزیر افخم رئیس‌الوزرا ووزیر داخله بود).
۶ ربیع‌الاول	۱۳۲۵	ورودمیرزاعلی‌اصغرخان‌امین‌السلطان(اتابك اعظم)ازاروپابه‌ایران.
۱۵ ربیع‌الاول	۱۳۲۵	انتشار روزنامهٔ حبل‌المتین در تهران.

۱۴ ربیع‌الاول ـ ۱۴ ربیع الثانی	۱۳۲۵	شورش وازدحام در تبریز وبعد درتهران ودرخواست تصویب و اجرای متمم قانون اساسی.
۲۰ ربیع‌الاول	۱۳۲۵	نصب میرزا علی‌اصغر خان اتابك بـه‌صدارت ومعرفی کـابینهٔ او (کابینهٔ دوم مشروطیت).
ـ ربیع‌الثانی	۱۳۲۵	آغاز فتنهٔ رحیم‌خان چلبیانلو وپسرش بـه‌دستور شاه جهت ایجـاد تشویش واضطراب‌در آذربایجان.
۱۴ ربیع‌الثانی	۱۳۲۵	پذیرفتن محمدعلی‌شاه درخواستهای مردم را وحصول آرامش‌نسبی.
۱۷ ربیع‌الثانی	۱۳۲۵	انتشار روزنامهٔ صوراسرافیل.
۲۶ ربیع‌الثانی	۱۳۲۵	طغیان سالارالدوله برادرکهتر شاه درهمدان وجنگ او با اردوی دولتی وشکست خوردن وی درنهاوند و پناهیـدن به‌کنسولگـری انگلیس درکرمانشاه.
۱۴ جمادی‌الثانی	۱۳۲۵	برگزاری جشن نخستین سال انقلاب مشروطه.
۲۱ رجب (۳۱ اوت	۱۳۲۵ ۱۹۰۷)	کشته‌شدن اتابك به‌دست عباس‌آقا جوان تبریـزی، امضای‌پیمـان سازش روس وانگلیس دربارهٔ تقسیم ایران به‌مناطق نفوذ.
۲ شعبان	۱۳۲۵	انتشار روزنامهٔ فکاهی نسیم شمال دررشت.
۷ شعبان	۱۳۲۵	معرفی کابینهٔ مشیرالسلطنه.
۲۴ شعبان	۱۳۲۵	اعتراض مجلس به پیمان روس وانگلیس.
۲۹ شعبان	۱۳۲۵	تصویب و امضای قانون متمم قانون اساسی.
۱۸ رمضان	۱۳۲۵	عزل مشیرالسلطنه‌ومعرفی کابینهٔ ناصرالملك.
۲۹ رمضان	۱۳۲۵	انتشار مقالهٔ شمارهٔ ۱۳ روزنامهٔ روح‌القدس دربدگویی وپرده‌دری از شاه وتوقیف روزنامه از طرف مجلس.
۲ شوال	۱۳۲۵	آمدن محمدعلی‌شاه بـه‌مجلس ویاد سوگند وفـاداری به مجلس و مشروطه.
ـ شوال	۱۳۲۵	برپا شدن انجمن اسلامیه در تبریز به‌رهبری میرهاشم به‌طرفداری از دین ومخالفت بامشروطه.
۳۰ شوال	۱۳۲۵	انتخاب نمایندگان‌انجمن ایالتی تبریز.
۸ ذیقعده	۱۳۲۵	کناره‌گیری کابینهٔ ناصرالملك.
۹ ذیقعده	۱۳۲۵	هجوم اوباش به‌مسجد سپهسالار ومجلس شورای ملی(فتنهٔ توپخانه‌یا کودتای عقیم شاه).
۱۱ ذیقعده	۱۳۲۵	تشکیل کابینهٔ نظام‌السلطنهٔ مافی.

۱۶ ذیقعده ۱۳۲۵	سرفرودآوردن شاه باردیگر به‌مشروطیت وذکر سوگندوفاداری، معرفی هیئت وزیران به‌مجلس.
۱۲ ذیحجه ۱۳۲۵	نخستین برخورد مسلحانه دسته‌های ارتجاعی ومجاهدان تبریز.
۵ محرم ۱۳۲۶	تصویب‌قانون ضد دموکراسی مطبوعات درمجلس.
۲۵ محرم ۱۳۲۶	انداختن‌نارنجك به کالسکهٔ شاه درخیابان باغ وحش.
۵ـ۸ربیع‌الثانی ۱۳۲۶	فرار رحیم خان چلبیانلو از تهران ورفتن او به تبریز و اظهار اطاعت ظاهری او به انجمن.
۸ ربیع‌الثانی ۱۳۲۶	ورود مهدیقلی‌خان هدایت فرمانفرمای آذربایجان به‌تبریز.
۲۸ ربیع‌الثانی ۱۳۲۶	حرکت اردوی رحیم‌خان به‌دستور انجمن جهت سرکوبی اشرار.
ـ ربیع‌الثانی ۱۳۲۶	کناره‌گیری کابینهٔ نظام‌السلطنه مافی و رسیدن مشیرالسلطنه به نخست‌وزیری.
۳ جمادی‌الاولی ۱۳۲۶	رفتن شاه به‌همراهی قزاقان تحت فرماندهی لیاخف به‌باغ شاه و پیوستن امیربهادر به او.
۵ جمادی‌الاولی ۱۳۲۶	بازداشت جمعی از رجال که به‌باغ شاه فراخوانده شده‌بودند.
۸ جمادی‌الاولی ۱۳۲۶	انتشار بیانیهٔ شاه به‌عنوان «راه‌نجات وامیدواری ملت» که درواقع اولتیماتوم او به‌ملت بود.
۹ جمادی‌الاولی ۱۳۲۶	شورش تبریز وفرستادن تلگرافهای بیزاری ازشاه و درخواست کناره‌گیری او.
۱۱ جمادی‌الاولی ۱۳۲۶	اعلام حکومت نظامی درتهران و تهدید اجتماع‌کنندگان درمسجد سپهسالار به‌بمباران.
۱۲ جمادی‌الثانی ۱۳۲۶	درخواست‌شاه براینکه هشت‌تن از پیشوایان مردم تبعید ونیروی مجاهدان خلع‌سلاح شوند.
۱۵ جمادی‌الاولی ۱۳۲۶	ارسال لایحهٔ مجلس به‌وسیلهٔ شش‌تن ازنمایندگان به‌شاه.
۲۳ جمادی‌الاولی ۱۳۲۶	کودتای شاه و بمباران مجلس به‌دست قزاقان لیاخف، بازداشت گروهی از رهبران مشروطه درباغشاه وکشته شدن حاجی میرزا ابراهیم آقا نمایندهٔ تبریز.
۲۴ جمادی‌الاولی ۱۳۲۶	اعلام فرمانداری نظامی، بستن مجلس وبرچیدن انجمنها، کشته شدن میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل وملك‌المتکلمین درباغشاه، پناهیدن جمعی از نمایندگان وآزادیخواهان به‌سفارت انگلیس.
۲۸ جمادی‌الاولی ۱۳۲۶	آغاز جنبش مسلحانه در تبریز به‌سرکردگی ستارخان و باقرخان

		برای آغازمشروطیت و اخراج بیگانگان.
۱ـ۹ جمادی‌الاخری ۱۳۲۶		آمدن بیوك‌خان، پسررحیم‌خان چلبیانلو، وبعد خود اوباسواران قراداغی برسر تبریز.
۱۲ جمادی الاخری ۱۳۲۶		کناره‌گیری‌وحرکت‌مخبرالسلطنه هدایت،والی‌آذربایجان،به‌اروپا.
اواخر جمادی‌الاخری ۱۳۲۶		تشکیل انجمن ایالتی تبریز.
۲۰ رجب	۱۳۲۶	درآمدن عین‌الدوله وسپهدار تنکابنی به‌باسمنج دردوفرسخی‌تبریز (روز بعد عین‌الدوله به‌تبریز آمد ودرباغ‌صاحبدیوان مستقرشد.)، انتشار روزنامهٔ نالهٔ ملت برای شرح و اعلام ستمکاریهای شاه و دولتیان.
۲۶ رجب	۱۳۲۶	هیجان مردم تبریز و اجتماع آنان درمسجد صمصام‌خان.
تابستان	۱۳۲۶	درگذشت میرزا ملکم‌خان درسویس.
۳ شعبان	۱۳۲۶	مأیوس شدن آزادیخواهان تبریز ازعین‌الدوله‌وگماردن اجلال‌الملك به‌نیابت ایالت از طرف انجمن.
۱۲ـ۱۴ شعبان ۱۳۲۶	۱۳۲۶	آمدن سپاه ماکوبه‌یاری‌اردوی‌دولتی وجنگهای سخت‌آزادیخواهان تبریز باآنان
۲۴شعبان	۱۳۲۶	اتمام حجت عین‌الدوله به‌آزادیخواهان تبریز.
ـ رمضان	۱۳۲۶	آغاز جنبشهای ملی درمشهد، استرآباد، اصفهان، گیلان، همدان، لرستان، کرمان‌و بوشهر بر اثر رسیدن‌خبر دلیریهای تبریزیان و تأسیس انجمنهای ایالتی وولایتی در آن نقاط.
۱۳ رمضان	۱۳۲۶	آخرین‌شکست سپاه ماکو و برخاستن‌آنها ازسرتبریز.
۱۶ رمضان	۱۳۲۶	حرکت‌چهارصدتن قزاق ایرانی به‌فرماندهی‌کاپیتان اوشاکف روسی ازتهران برای‌کمك درجنگ ومحاصرهٔ تبریز.
۱۷ رمضان	۱۳۲۶	فیروزی ملیون تبریز ،بهم‌خوردن انجمن اسلامیه، شکست وعقب نشینی اردوی عین‌الدوله به‌باسمنج.
۲۲ رمضان	۱۳۲۶	تهدید روسیهٔ تزاری به‌مداخله در امورتبریز.
۱۸ شوال	۱۳۲۶	رسیدن نشان افتخار از استانبول برای ستارخان،سردار ملی.
۱۹ شوال	۱۳۲۶	گشاده شدن سلماس به‌دست آزادیخواهان وبرپا شدن انجمن در آن شهر.

۲۷ شوال	۱۳۲۶	گشاده‌شدن مرند به‌دست آزادیخواهان و بازشدن راه‌جلفا.
۱۳ ذیقعده	۱۳۲۶	گشاده‌شدن خوی به‌دست آزادیخواهان.
۱۴ ذیقعده	۱۳۲۶	پیوستن سپهدار به‌گروه مشروطه‌خواهان پس ازمراجعت از تبریز و برپاکردن انجمن در تنکابن.
۴ ذیحجه	۱۳۲۶	شورش مردم اصفهان به‌هواخواهی مشروطه.
۱۲ ذیحجه	۱۳۲۶	تصرف اصفهان به‌دست صمصام‌السلطنه بختیاری و اخراج نمایندهٔ شاه و اعلام دلبستگی به‌نهضت مشروطه.
۱۴ ذیحجه	۱۳۲۶	آمدن‌حاجی صمدخان شجاع‌الدوله به‌یاری اردوی‌دولتی وجنگهای او با تبریزیان- ورود تقی‌زاده به‌تبریز.
- ذیحجه	۱۳۲۶	کوشش آزادیخواهان گیلان و تشکیل کمیتهٔ «ستار» در رشت(در این کوششها افراد حزب سوسیال دموکرات قفقاز با آزادیخواهان ایران همدستی داشتند.)
غره محرم	۱۳۲۷	انتشار شمارهٔ اول روزنامهٔ مساوات در تبریز (این‌روزنامه قبل از بمباران مجلس در تهران منتشر شد.)
۱۰ محرم	۱۳۲۷	تصرف رشت به‌دست ملیون‌وکشته شدن فرماندار آنجا و اعلان مشروطیت.
۱۷ محرم	۱۳۲۷	رسیدن سپهدار ازتنکابن به‌رشت، سپردن کارها به‌دست اووتأسیس انجمن دررشت.
۱۹ محرم	۱۳۲۷	بسته شدن راه جلفا، آخرین جادهٔ باز تبریز، ازطرف شاه‌طلبان و تکمیل محاصرهٔ تبریز.
۱۲ صفر	۱۳۲۷	شکست وگریز صمدخان شجاع‌الدوله.
۲۶ صفر	۱۳۲۷	تلگراف ثقة‌الاسلام به‌شاه و اظهار نگرانی ازدخالت بیگانگان.
۲۸ ربیع‌الاول	۱۳۲۷	تصمیم به اعزام سپاه‌روس به‌خاك ایران باتصویب سر ادواردگری به‌بهانهٔ بازکردن راه و تهیهٔ خواربار برای اهالی تبریز.
۲۹ ربیع‌الاول	۱۳۲۷	آخرین‌کوشش محصورین تبریز برای شکستن خط‌محاصره، کشته‌شدن مستر باسکرویل معلم جوان آمریکایی.
۱ ربیع‌الثانی	۱۳۲۷	تسلیم یادداشت مشترك انگلیس وروس به‌شاه دربارهٔ استقرار مشروطیت.
۳ ربیع‌الثانی	۱۳۲۷	گذشتن سپاهیان روس ازجلفا به‌فرماندهی ژنرال سنارسکی.
۴ ربیع‌الثانی	۱۳۲۷	تلگراف ملیون تبریز به‌شاه مبنی برچشم‌پوشی ازتمام خواسته‌های

ملت که بیگانگان پا درمیان نگذارند.

۶ ربیع‌الثانی ۱۳۲۷ سرفرود آوردن محمدعلی شاه به‌خواسته‌های ملت و صدور فرمان استقرار مشروطیت.

۸ ربیع‌الثانی ۱۳۲۷ ورود نیروی روس به‌تبریز.

۱۴ ربیع‌الثانی ۱۳۲۷ اشغال قزوین به‌دست مشروطه‌خواهان گیلان، تمرکز شورشیان و کمیتهٔ ستار درقزوین.

۲۱ ربیع‌الثانی ۱۳۲۷ برکناری کابینهٔ مشیرالسلطنه‌ومعرفی‌کابینهٔ ناصرالملك به‌کفالت سعدالدوله (ناصر الملك در اروپا بود.)

۲۲ ربیع‌الثانی ۱۳۲۷ اخطارکنسول روس به اینکه مجاهدان تبریز اسلحه را به‌زمین بگذارند.

۲۳ ربیع‌الثانی ۱۳۲۷ ایمنی وبیرون آمدن پناهندگان سفارت عثمانی وشاه عبدالعظیم، دستورانجمن ایالتی تبریز به‌مجاهدان که برای احتراز از بهانه گیری‌روسها اسلحه را تحویل بدهند.

۲۷ ربیع‌الثانی ۱۳۲۷ دستخط محمدعلی شاه براینکه ۱۵۸ اصل قانون اساسی برقرار ومجری است.

اوایل‌جمادی‌الاولی ۱۳۲۷ پناهیدن ستارخان وسران دیگر مشروطه به‌عنوان‌اعتراض به‌رفتار روسهای‌تزاری به‌کنسولگری عثمانی در تبریز.

۲۸جمادی‌الاولی۱۳۲۷ حرکت اردوی بختیاری به‌ریاست سردار اسعد از اصفهان به عزم تسخیر تهران

۶ جمادی‌الثانی ۱۳۲۷ کناره‌گیری وزیران وتنهاگذاشتن محمدعلی میرزا.

۸ جمادی‌الثانی ۱۳۲۷ کوشش مجدد وزیرمختار انگلیس‌وشارژ دافرروس برای‌جلوگیری ازپیشروی بختیاریها.

۱۹جمادی‌الثانی۱۳۲۷ پیاده‌شدن دوسه‌هزار سرباز روسی دربندر انزلی.

۲۴جمادی‌الثانی۱۳۲۷ رسیدن مجاهدان‌گیلان وبختیاری به‌تهران وجنگ آنان با قوای شاه وفتح تهران.

۲۷جمادی‌الثانی۱۳۲۷ پناهیدن محمد علی‌شاه به‌سفارت‌روس‌وکناره‌گیری او ازتاج‌وتخت، تسلیم کلنل لیاخف وپناهیدن اوبه‌بهارستان وبیرون رفتن‌ازایران (پایان استبداد صغیر) تعیین‌وزیران از طرف کمیسیون عالی، گماردن یفرم به‌ریاست نظمیهٔ تهران.

۲۹جمادی‌الثانی-۲رجب۱۳۲۷ اعلام سلطنت سلطان احمدشاه وشناسایی رسمی پادشاهی او ازطرف

		روسیه وانگلستان،
۱۰ رجب	۱۳۲۷	اعدام مفاخر الملك وصنیع حضرت به‌حکم دادگاه.
۱۲ رجب	۱۳۲۷	اعدام شیخ فضل‌الله نوری وآجودانباشی مأمور بمباران مجلس.
۱۷ رجب	۱۳۲۷	تعیین پانزده‌هزار لیره مستمری برای شاه مخلوع.
۷ شعبان	۱۳۲۷	انتشار روزنامهٔ ایران‌نو، ارگان حزب دموکرات.
۲۴شعبان	۱۳۲۷	بیرون رفتن شاه مخلوع از تهران به‌قصد اودسا، نخست وزیری سپهسالار.
۱۴ رمضان	۱۳۲۷	انتشار روزنامهٔشرق.
۲ ذیقعده	۱۳۲۷	گشایش دومین دورهٔ مجلس شورای ملی به‌ریاست مستشارالدوله.
اواخر سال	۱۳۲۷	تأسیس حزب دموکرات ایران.
۸ ربیع‌الاول	۱۳۲۸	حرکت ستارخان و باقرخان به‌تهران درنتیجهٔ فشار روسها.
۱۰ ربیع‌الاول ۱۳۲۸ (نوروز سال ۱۲۸۸)		برگزارشدن مراسم جشن نوروز و اعلام روز عزابه‌علت اقامت قوای بیگانه درکشور.
۵ ربیع‌الثانی	۱۳۲۸	ورود ستارخان وباقرخان سرداران ملی با تجلیل و شکوه بینظیر به‌تهران.
۱۰ ربیع‌الثانی	۱۳۲۸	انتشار مجلهٔ بهار به‌مدیریت اعتصام‌الملك.
۱۹ جمادی‌الاول	۱۳۲۸	تصمیم دولت به‌دریافت وام داخلی، تقدیم زنان ایران جواهرات و زینت آلات خودرا به‌دولت جهت تهیهٔ پول.
۲۵جمادی‌الاول	۱۳۲۸	تصرف‌کاشان به‌دست نایب حسین‌کاشانی.
اواسط جمادی‌الثانی	۱۳۲۸	عملیات تجاوزکارانهٔ روسها درتبریز وجلوگیری آنها از اجرای وظایف شهربانی،وتاراج خانهٔ ثقة‌الاسلام.
۲۴ جمادی‌الثانی	۱۳۲۸	مشاجرات تقی‌زاده ودموکراتها با روحانیان وموافقت مجلس با مرخصی تقی‌زاده.
۹ رجب	۱۳۲۸	کشته شدن سیدعبدالله بهبهانی به‌دست‌کسان حیدر عمواوغلی.
۱۹ رجب	۱۳۲۸	تشکیل‌کابینهٔ مستوفی‌الممالك.
۲۳ رجب	۱۳۲۸	حرکت تقی‌زاده‌به‌اروپا، تصویب قانون خلع سلاح افرادغیرنظامی.
۲۸رجب	۱۳۲۸	صدور دستور خلع سلاح فدائیان ومجاهدان.
۲۹ رجب	۱۳۲۸	بیانیهٔ مشترك سپهدار، سردار اسعد، صمصام‌السلطنه، ستارخان و باقرخان برچشم پوشی‌از اغراض‌وتسلیم اسلحه درمقابل‌دریافت‌بها،
۳۰رجب	۱۳۲۸	حمله به‌پارك اتابك، محل‌اقامت سرداران ملی ، زد وخوردفدائیان

		و واحدهای دولتی و تیر خوردن ستارخان.
۴ شعبان	۱۳۲۸	خلع سلاح ضرغام‌السلطنهٔ بختیاری و اتباع اودرشاه‌عبدالعظیم.
۱۲ شعبان	۱۳۲۸	برقراری مستمری برای ستارخان و باقرخان.
۱۹ شعبان	۱۳۲۸	مطالبهٔ امتیازاتی از ایران به‌بهای فرا خواندن نیروی روس از ایران.
۱۸ رمضان	۱۳۲۸	انتخاب میرزا ابوالقاسم‌خان ناصرالملك با چهل رأی به‌نیابت سلطنت ایران.
۵ شوال	۱۳۲۸	اغتشاشات درجنوب ایران، هجوم عشایر کوهگیلویه به‌یزدخواست.
۱۲ شوال	۱۳۲۸	تسلیم یادداشت دولت انگلستان دربارهٔ اغتشاشات جنوب و تهدید به اینکه در صورت ادامهٔ ناامنی، انگلیس خود به‌تشکیل دستهٔ امنیه از ایرانیان تحت فرماندهی افسران انگلیسی‌اقدام خواهد کرد که‌غرض از آن‌پدیدآوردن نیرویی درمقابل بریگاد قزاق‌بود.
۱۳ شوال	۱۳۲۸	انتشار اتمام حجت انگلیس درتهران.
۱۸ شوال	۱۳۲۸	تسلیم پاسخ‌ایران به‌یادداشت انگلیس مشعر براینکه باعث‌اغتشاش خود دولتهای بیگانه هستند.
۲۱ شوال	۱۳۲۸	حاضرشدن دولت‌ایران به‌دادن‌امتیازات درخواستی روسیه به‌شرط بیرون رفتن فوری سپاهیان روس ازکشور.
۱۴ ذیقعده	۱۳۲۸	پاسخ انگلستان به‌یادداشت ۱۸ شوال دولت ایران، رسیدن پانصد سرباز دیگر روسی به‌جلفا به‌قصد عزیمت به‌سلماس، نمایش و اعتراض مردم تهران به‌حضور نیروهای بیگانه درکشور.
۱۹ ذیقعده	۱۳۲۸	پیام مجتهدین نجف برضداتمام حجت انگلستان، اعتراض‌ایرانیان مقیم‌کلکته به‌یادداشت انگلیس.
۲۳ ذیقعده	۱۳۲۸	تصویب حقوق سردار وسالار ملی درمجلس.
۲۵ ذیحجه	۱۳۲۸	پاسخ ایران به‌یادداشت ۱۴ ذیقعدهٔ انگلستان.
— —	۱۳۲۸	درگذشت‌حاجی زین‌العابدین‌مراغی مؤلف‌سیاحتنامهٔ ابراهیم‌بیگ.
۶ صفر	۱۳۲۹	کشته‌شدن صنیع‌الدوله وزیر مالیهٔ ایران به‌دست ایوان‌گرجی، افزایش احساسات ضد روسی.
۶ ربیع‌الاول	۱۳۲۹	تشکیل کابینهٔ سپهدار.
— ربیع‌الثانی	۱۳۲۹	درگذشت میرزا عبدالرحیم طالبوف درتیموو‌خان شوره.
۱۲ جمادی‌الاول	۱۳۲۹	ورود مستشاران مالی‌آمریکا به‌ریاست مسترمورگان شوستر.

۱۵ جمادی‌الثانی	۱۳۲۹	تصویب اختیارات شوستر مستشار مالی ایران.
۲۰ رجب	۱۳۲۹	پیاده شدن محمدعلی میرزا با برادرش ملك منصورمیرزاشعاع‌السلطنه وهمراهان درگمش تپه.
۲۸ رجب	۱۳۲۹	کناره‌گیری سپهدار و تشکیل کابینهٔ نجفقلی‌خان‌صمصام‌السلطنه.
۱ شعبان	۱۳۲۹	غارت شاهرود به‌دست ترکمانان همدست شاه مخلوع.
۱۵ شوال	۱۳۲۹	تصمیم دولت به‌ضبط دارایی شجاع‌السلطنه و جلوگیری روسها از اقدامات شوستر به‌بهانهٔ اینکه دارایی او نزد بانك روس گرواست.
۴ ذیقعده	۱۳۲۹	پیاده شدن نخستین دستهٔ سپاهیان هندی در بندر بوشهر، ورود سربازان روس به‌انزلی.
۶ ذیقعده	۱۳۲۹	مراجعت شاه سابق از عشق‌آباد به‌گمش‌تپه. ـ اعزام سردار محیی به‌جنگ او وفرار وی‌ازگمش تپه.
۲۱ ذیقعده	۱۳۲۹	ورود دو اسواران از سپاهیان هندی به‌شیراز، سه‌ماه تمدید مدت مجلس دوم.
۲۴ ذیقعده	۱۳۲۹	اولتیماتوم روسیه در بارهٔ برکنار ساختن شوستر، اجتماعات و تظاهرات مردم در تهران و شهرستانها.
۲۷ ذیقعده	۱۳۲۹	شکست خوردن سالارالدوله‌در بروجرد، قطع روابط روسیه وایران، حرکت سپاهیان روس ازقفقاز به‌سوی ایران.
۲۸ ذیقعده	۱۳۲۹	اعلام وزیرمختار انگلیس‌براینکه اگردولت ایران به اولتیماتوم گردن نهد قوای روس پیشرفت نخواهدکرد.
۲ ذیحجه	۱۳۲۹	رفتن وزیر امورخارجه به‌سفارت روس برای عذرخواهی.
۷ ذیحجه	۱۳۲۹	دومین اولتیماتوم روس به‌ایران مبنی برتقاضای برکناری‌شوستر وخودداری از استخدام مأمورین‌خارجی پیش ازمشورت بادودولت وتقبل مخارج لشکرکشی روس به‌رشت.
۹ ذیحجه	۱۳۲۹	ردکردن مجلس به اتفاق‌آراء اولتیماتوم روس را، شورش وهیجان مردم و بستن بازارها در تهران و شهرستانها، پیشروی سپاهیان روس از رشت به‌قزوین، کشف توطئه سوء قصد بجان شوستر، کشته‌شدن علاءالدوله به‌دستور یفرم‌خان، تیراندازی مجاهدان به مشیرالسلطنه صدر اعظم باغشاه، استعفای وثوق‌الدوله از وزارت امور خارجه.
۱۱ ذیحجه	۱۳۲۹	پیش آمدن سپاهیان روس به‌سوی تهران، تظاهر و هیجان فوق‌

		العادهٔ مردم.
۱۲ـ۱۴ذیحجه	۱۳۲۹	اجتماع و اعتراض مردم به‌رفتار روسیهٔ تزاری و ابراز تنفر از انگلستان.
۲۴ ذیحجه	۱۳۲۹	اخطار سفارت روس که اگر تا شش روز تمام تقاضاهای آنان پذیرفته نشود سپاه روس ازقزوین به تهران حرکت خواهدکرد.
۲۸ ذیحجه	۱۳۲۹	طرح مسئلهٔ اولتیماتوم در مجلس ومخالفت نمایندگان.
۲۹ ذیحجه	۱۳۲۹	جنگ روسها بامجاهدان وکشتار آنها در تبریز و رشت و انزلی، انتخاب کمیتهٔ پنج نفری ازمجلس برای‌مذاکره وحل‌مسئلهٔ‌اولتیماتوم، پذیرفتن دولت‌اولتیماتوم روس را، پایان دورهٔ دوم‌قانونگذاری.
۲۹ ذیحجه	۱۳۲۹ ــ	جنگهای سخت روسها ومجاهدان در تبریز، بمباران شهر به‌دست
۲محرم	۱۳۳۰	روسها و اشغال شهربانی و عالی قاپو و ارگ‌و ادارات دولتی.
۲ محرم	۱۳۳۰	بستن در مجلس به‌دستور ناصرالملك وبیرون‌کردن نمایندگان از بهارستان، منع اجتماعات وتوقیف جراید، انحلال انجمن ایالتی تبریز.
۳ محرم	۱۳۳۰	ابلاغ برکناری شوستر، اجتماع و سخنرانی دموکراتها در بازار تهران.
۵ محرم	۱۳۳۰	کشت وکشتار روسها در تبریز،کوچیدن و بیرون رفتن مجاهدان از تبریز.
۱۰ محرم	۱۳۳۰	دارزدن ثقةالاسلام با هفت تن‌دیگر به‌دست روسها.
۱۱ محرم	۱۳۳۰	ورود صمدخان شجاع‌الدوله به‌تبریز.
۱۱ محرم‌ـ۸ رمضان ۱۳۳۰		کشتارهای دسته جمعی روسها وشجاع‌الدوله درتبریز.
۲۰ محرم	۱۳۳۰	بیرون رفتن شوستر از ایران.
ـ صفر	۱۳۳۰	موافقت دولت ایران باقرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس در بارهٔ تقسیم‌کشور به‌مناطق نفوذ، آغاز نهضت ملی جنگل بر ضد روسیه بارياست میرزاکوچك‌خان.
۱۹ صفر	۱۳۳۰	گذشتن محمد علی میرزا باردیگر به‌خاك روسیه.
۲۹ صفر	۱۳۳۰	پیشنهاد وام روس‌وانگلیس به‌ایران به‌شرط اینکه ایران سیاست‌خود را باقرارداد ۱۹۰۷ تطبیق بدهد.
۲۹ ربیع‌الاول	۱۳۳۰	موافقت دولت ایران بادریافت وام ازروس وانگلیس.

اوایل صفر	۱۳۳۱	سقوط کابینهٔ حاجی نجفقلی‌خان صمصام‌السلطنه و تشکیل کابینهٔ علاءالسلطنه.
۹ ربیع‌الاول	۱۳۳۱	واگذاری امتیاز راه‌آهن جلفا- تبریز به‌روسها در غیاب مجلس.
اوایل رمضان	۱۳۳۱	نشر آگهی انتخابات به‌امضای عین‌الدوله.
۲ صفر	۱۳۳۲	توزیع تعرفهٔ انتخابات در تهران (انتخابات شهرستانها انجام نگرفت وتاچندی پس ازآغاز جنگ جهانگیر مجلس‌بازنشد.)
۲۷شعبان	۱۳۳۲	تاجگذاری سلطان احمدشاه.
۸ رمضان (اوت ۱۹۱۴)	۱۳۳۲	آغاز جنگ جهانگیر اول.

کتاب چهارم
تجدد

مرور حوادث تاریخی این دوره

ایران در آستانهٔ جنگ جهانگیر اول ــ پس از انحلال مجلس جراید آزاد بسته‌شد، نیروهای روس و انگلیس همچنان در ایران باقی ماندند و هرگونه نغمهٔ اعتراض برضد اعمال خودسرانهٔ دولت و تسلط امپریالیستهای بیگانه درگلوی مردم شکسته شد.

باوجود مخالفتهای ملی، دولت ایران قرار داد ۱۹۰۷ انگلیس وروس را در بارهٔ تقسیم کشور به‌مناطق نفوذ به رسمیت شناخت.

وابستگی مالی ایران به‌دولتهای انگلستان و روسیهٔ تزاری روز به‌روز افزایش یافت و دولت ازسال ۱۳۲۹ تا۱۳۳۲ه ق پنج فقره وام جدید خارجی گرفت، به‌طوری‌که بدهی ایران به‌روس و انگلیس در آغاز جنگ جهانی اول به ۶۸۰۴ هزار لیره بالغ می‌گردید.

درآغاز جنگ،شرکت نفت ایران اهمیت فوق‌العاده داشت و سرمایهٔ شرکت درآن زمان چهار ملیون لیره بودکه نصف بیشتر آن دردست انگلیس بود. ریاست شرکت هم با دو مدیر انگلیسی بودکه درکلیهٔ امور حق «وتو» داشتند.

بر اساس موافقتنامهٔ پوتسدام‌که در سال۱۹۱۱م (۱۳۲۹ه ق) بین روسیه وآلمان منعقد شد، زمینهٔ بسیار مساعدی برای صدور کالاها و به‌دنبال آن نفوذ سیاسی و نظامی آلمان به‌ایران فراهم‌گردید.

با اینهمه در آستانهٔ جنگ انگلیسیها بر اوضاع ایران تسلط داشتند و روسها را به‌علت ضعف دولت تزاری و احتیاج مالی روز افزون آن به‌بانکهای انگلیس و فرانسه، نه‌تنها ازمنطقهٔ بیطرف، بلکه‌از منطقهٔ نفوذ خود آنان نیز بیرون رانده بودند. بدین‌قرار هنگاهی‌که جنگ در گرفت، رقابت دولتهای بزرگ امپریالیستی درکشور ایران بسی بیشتر وشدیدتر از قرن‌سیزدهم و ربع اول قرن چهاردهم هجری بود.

ایران در جنگ جهانگیر اول شرکت نکرد و کابینهٔ مستوفی‌الممالک،که هجده روز پس از درگرفتن جنگ روی کار آمده بود، به‌موجب فرمان ۱۲ ذیحجهٔ۱۳۳۲ه ق بیطرفی دولت ایران را اعلام داشت.

اگرچه ایرانیان ازقرارداد۱۹۰۷ روس و انگلیس، که‌برای تجزیهٔ ایران منعقد شده بود، دل پرخونی داشتند و نیز معتقد بودندکه روسیه در جنگ باآلمان شکست خواهد خورد وشاید بعضیها تصور می‌کردندکه وقت آن فرا رسیده است‌که به‌یك ضربت خودرا ازقید بندگی هردو همسایه رهایی بخشند، با اینهمه دولت ایران کاری برخلاف بیطرفی نکرد و این دولتهای امپریالیستی بودندکه ازهمان آغاز جنگ بیطرفی ایران رانقض‌کردند و این کشور را عرصهٔ تاخت وتاز و دسیسه‌های سیاسی قرار دادند.

اتحاد اسلام ــ سابقاً از «اتحاد اسلام» وکوششهای سید جمال‌الدین افغانی و یاران او سخن گفته‌ایم.

چون جنگ جهانی درگرفت عنوان اتحاد اسلام که آوازهٔ آن از سالیان دراز به‌گوش اغلب ایرانیان رسیده بود، ازنو به‌میان آمد واین ترانهٔ خوشایند، که با فتوای علمای شیعهٔ مقیم عتبات وشرکت بعضی از آنان درجبههٔ جنگ همراه بود، انبوه ایرانیان را، که ازمظالم روس و انگلیس دلگیر بودند، با عثمانیان هماواز کرد.

بازگشت آزادیخواهان ــ آزادیخواهان ایران، که به‌استانبول کوچیده بودند، بازگشتندوجمعی از آزادیخواهان آذربایجان که درتهران می‌زیستند، بموطن خودمراجعت‌کردند. بازگشتگان از استانبول وکردها ــ که به‌نام جهاد یابه‌آهنگ تاخت و تاز شوریده بودند ــ باسپاه عثمانی، که ازچند جا به‌خاك ایران‌آمده بودند، همدستی‌کردند ومجاهدان ایران، که پیشگام سپاهیان عثمانی بودند، در مرزهای آذربایجان وکردستان با روسها و اقلیتهای مسیحی که با روسها همکاری می‌کردند، درآویختند.

نیروهای ترك وآلمان درذیحجهٔ سال ۱۳۳۲ه‍ ق به‌آذربایجان حمله‌کردند وتقریباً بی‌هیچ مقاومتی به‌نواحی غربی‌آن دست یافتند و در اواخرماه صفر ۱۳۳۳ه‍ ق به‌تبریز رسیدند. دولت مستوفی‌الممالك هیچ تصمیم قاطعی‌دربرابر تجاوز بیگانه نگرفت وتنها به‌دادن یادداشت رسمی قناعت‌کرد. اما پیشرفت روسها در ساری قمیش ناگهان وضع ترکها را در آذربایجان تضعیف کرد. سپاهیان روس درجبههٔ قفقاز به‌تعرض پرداخته نیروی عثمانی‌را شکست دادند و درنیمهٔ ربیع‌الاول ۱۳۳۳ه‍ ق وارد تبریز شدند.

عثمانیان نه‌تنها از راه آذربایجان وکردستان وخوزستان بلکه ازراه خانقین وقصرشیرین نیز پیش‌آمده بودند وایلات کلهروسنجابی به‌طرفداری یا دشمنی آنان خون همدیگررا می‌ریختند. آلمانیهاهمهٔ نواحی‌جنوب ومرکزایران را عملا در دست داشتند ودرفارس واصفهان وکرمانشاه به‌گرفتن سواروشورانیدن ایلات می‌کوشیدند ودولتهای ایران، که پیاپی می‌آمدند ومی‌رفتند، نه‌تنها قادرنبودند تصمیم مؤثری برای حفظ بیطرفی‌ایران بگیرند، حتی‌قدرت آن‌را نداشتندکه دستورات خودرا به‌استانهای مرکزی وجنوبی ابلاغ‌کنند. آلمان وترك ازیك‌سووانگلیس وروس ازسوی دیگر، که‌بی‌اجازه وموافقت دولت درکشورایران زد و خورد داشتند، می‌کوشیدندکه با دادن رشوه و تعارف و اعمال نیرنگهای سیاسی وایجاد ناامنی‌جای پای خود را دراین سرزمین استوارکنند و در همهٔ این اقدامات، ایران بیطرف آسیب جنگ را می‌دید و خون مردم بیگناه ریخته می‌شد.

درغرب ایران نیز آلمانیهاکه با ترکها همکاری داشتند، همدان را اشغال‌کرده و با ترکیه

ارتباط برقرار کرده بودند.

دراواسط سال ۱۳۳۳ هـ ق وضع آلمانیها و ترکها درتهران نیزاستحکام یافت وخواستند شاه جوان ایران را وادار کنند که به‌نفع آنان باروس وانگلیس وارد جنگ شود.

ازدیاد محبوبیت آلمانیها در ایران، حملات سپاهیان ترك و آلمان در جنوب و جنبشهای ضد انگلیسی‌درخوزستان، انگلستان را برآن داشت که شیوهٔ سیاست خود را در ایران تغییرداده به‌روسها نزدیکترشود. انگلیسیها با موافقت روسها تقریباً تمام منطقهٔ بیطرف را اشغال کردند و هردو دولت ازبیم عملی‌شدن فعالیت آلمان درسیستان وبلوچستان وایالات شمال شرقی‌ایران و امکان ورود افغانستان به‌جنگ، برآن شدندکه نیروهای خودرا درشمال شرق ایران تقویت کرده یك خط دفاعی به‌نام «کمربند شرقی» به‌وجود آورندکه هدف آن جلوگیری از پیشرفت سپاه آلمان وحمل اسلحه به‌مرزهای شمال شرقی‌ایران بود.

ورود سپاهیان روس و انگلیس به‌ایران ــ در اواخر رمضان ۱۳۳۳ هـ ق سواره نظام روس به فرماندهی ژنرال باراتف درانزلی پیاده‌شدومقارن‌این ایام‌نیروی انگلیس‌نیزواردبوشهرشده‌ژاندارمها را خلع سلاح ودرامور ادارات دولتی دخالت کرد.

دراین هنگام مذاکرات محرمانه‌ای درمیان مستوفی‌الممالك و وزیر مختارآلمان دایر به عقد قرارداد سرّی صورت می‌گرفت و رجال ایران منتظررسیدن کمك نظامی آلمان به‌سرحدات بودند.

روسها لشگرگاهی‌درقزوین آراسته ودسته‌های نوینی‌ازقفقازبه‌آنجا وارد کردند. در اوایل محرم ۱۳۳۴ هـ ق دسته‌های قزاق به‌سوی تهران روانه شد و با نزدیك شدن نیروی روس جنب و جوش بیشتری درپایتخت پدیدآمد. مردم ازیأس وناامیدی وآزردگی از هردوهمسایه ودرتحت تأثیرکلمهٔ اتحاد اسلام وبه‌گمان اینکه‌آلمانیها درپیشرفتند هرروزبیشتر به‌سوی آنهامی‌گرایید‌ند. آلمانیها قوای خود را در قم تمرکزداده ومنتظر ورود شاه بودند. دموکراتها کمیته‌ای به‌نام «کمیتهٔ دفاع ملی» درقم تشکیل داده بودند وگفتگوازبستن پیمان با آلمان و بردن پایتخت به اصفهان وجنگ با روس می‌رفت.

مهاجرت ــ روز هفتم محرم اکثر نمایندگان دورهٔ سوم قانونگذاری، روزنامه نویسها، اعضای سفارتخانه‌ها و اتباع دولی‌که با روسیه در جنگ بودند، از تهران بیرون رفتند وسران و رهبران جنبش آزادی به‌استانهای مرکزی ایران فرار کردند و اتباع دولتهای طرف جنگ برآن شدند که خود را بمرزهای عثمانی برسانند. دولت وشاه نیز قصد داشتند‌که تهران را ترك کرده به اصفهان بروند، اما درآخرین دم به‌اطمینان سفرای روس و انگلیس منصرف شدند وبدین ترتیب

سپاهیان روس رسماً وارد تهران نشدند.

اما لشکریان روس پیاپی از بندر انزلی به‌خشکی در آمده در قزوین تمرکز می‌یافتند. کمیتهٔ دفاع ملی به‌کمك مأمورین سیاسی آلمان در قم وپیرامون آن لشکر می‌آراست وبرای تجهیز عشایر هیئتهای مختلف به‌شهرستانها می‌فرستاد.

در صفر ۱۳۳۴ھ ق سپاهیان روس قم وهمدان را اشغال کردند و نیروی آلمان و ترك در حدود کرمانشاه تمرکز یافت و ایرانیان مهاجر در آنجا یك «دولت موقتی» به‌ریاست نظام‌السلطنهٔ مافی اعلان کردند. اما روسها درربیع الثانی آن سال کرمانشاه را نیز تصرف کردند و دولت مهاجر باعثمانیها رهسپار استانبول شد و داستان مهاجرت به‌پایان رسید.

از اوایل سال ۱۳۳۴ھ ق نفوذ آلمان در ایران کاهش یافت و باآمدن دولت فرمانفرما و پس از آن سپهدار اعظم، سیاست دولت تابع نظر روس و انگلیس شد.

پلیس جنوب ــ در اواسط جمادی‌الاول سپاهیان روس اصفهان را، که مرکز فعالیتهای نظامی و سیاسی آلمان وترك شده بود، اشغال کردند ولی چون آلمانیها هنوز در جنوب قدرت را در دست داشتند، انگلستان برای حفظ صنایع نفتی خود وبرای دفع شورشهای ضد انگلیسی، هیئت نظامی مخصوص به‌فرماندهی ژنرال سرپرسی سایکس به‌جنوب ایران فرستاد و او بدون جلب موافقت دولت ایران دستهٔ «تفنگداران جنوب ایران» را تشکیل داد و کرمان و شیراز ویزد را تصرف کرد و در جریان سالهای ۱۳۳۴ــ۳۵ھ ق تقریباً همهٔ عشایر شورشی جنوب را از میان برد.

در رمضان ۱۳۳۴ھ ق کابینهٔ انگلیس‌مآب وثوق‌الدوله برسرکار آمد و باآمدن او نفوذ انگلیس در ایران آشکارا افزایش یافت و چند ماه بعد در اواخر جمادی‌الاول ۱۳۳۵ھ ق دولت وثوق‌الدوله باتشکیل دستهٔ تفنگداران جنوب موافقت کرد.

در این میان دورهٔ مجلس سوم قانونگذاری به‌پایان رسید. شاه در ماه رجب ۱۳۳۵ھ ق فرمان انتخابات را صادر کرد ولی مجلس باز نشد[1]. در اوایل شعبان، دولت وثوق‌الدوله سقوط کرد وکابینهٔ علاءالسلطنه، که تا اواسط صفر ۱۳۳۶ھ ق برسرکار ماند، ازشناسایی پلیس جنوب سر باز زد.

صدماتی که ایران از جنگ دید ــ جنگ جهانگیر، که‌برسرتقسیم مستعمرات وتحصیل منافع و امتیازات دربازار جهان، درمیان دودسته دولتهای امپراتوری در گرفته بود، صدمات وخسارات مادی ومعنوی زیادی به‌کشور ایران زد. درنتیجهٔ جنگ، شهرها و آبادیها ویران وسکنهٔ کشور

۱) مجلس چهارم چهار سال بعد در ۱۵ شوال ۱۳۳۹ھ ق گشایش یافت.

دچار فقر وفاقه و بیخانمانی گردید.

در تمام دوران جنگ، درشمال، سپاهیان تزاری روس؛ درغرب، ترکها؛و درجنوب، نیروی انگلیس به‌نام پلیس جنوب ودرهمه جا دسته‌های پراکندهٔ مهاجران ایرانی وگروه‌گردنکشان و یاغیان مشغول خودنمایی و زورآزمایی بودند. وضع پایتخت مغشوش بود. شاه جوان اقتدار و اختیاری نداشت. دولت مرکزی درخواب غفلت وکابینه‌ها دستخوش بحران بودند. مجلس سوم جز ناتوانی نشان نمی‌داد. فساد اخلاق سراسر کشور راگرفته ورجال‌مملکت خود را در مقابل‌پول ومقام فروخته‌بودند. سیاست‌پیشگان هماهنگی‌نداشتند واختلافات، راه هرگونه‌اصلاح وچاره جویی را مسدود ساخته بود...

با اینهمه سیاست دولتهای بیگانه، که هدف آن ازمیان بردن استقلال کشور و تبدیل آن به پایگاه جنگ بود و خرابی وفقر وگرسنگی به‌بارآورد، نتوانست از عصیان ملت جلوگیری کند. مردم درخواست می‌کردند که نیروهای خارجی هرچه زودتر ایران را تخلیه‌کنند. حزب دموکرات، که درصدر مشروطیت تأسیس شده‌بود، درپایان جنگ به‌دوجناح راست وچپ‌تقسیم‌گردیده بود. عدهٔ زیادی از اعضای دست راست این حزب به‌آلمان رفته بودند وعملا با آلمانیها همکاری می‌کردند واعضای دست چپ که اغلب پیشه‌وران وکارگران و بازرگانان جزء بودند، همه‌جا به‌مخالفت با دولتهای استعماری برخاسته و سر به‌جنبش برداشته بودند.

قیام جنگل ــ بزرگترین و پابرجاترین این جنبشها قیام جنگل بود. دسته های پارتیزانی جنگل از دهقانان، خرده بورژوازی شهری وروستایی و کارگران ومزدبگیران تشکیل یافته بود. رهبری قیام را به‌نام «کمیتهٔ اتحاد اسلام» میرزاکوچک‌خان، ازمردم رشت که روحانی روشنفکرو «ایده‌آلیست باشرف و منصفی بود[1]» برعهده داشت.

میرزاکوچک‌خان کی بود؟ ــ یونس معروف بمیرزاکوچك، فرزند میرزا بزرگ، ازمردم رشت به سال۱۲۹۸ه‍ ق در خانوادهٔ متوسطی چشم به‌جهان‌گشود و درصالح آباد رشت تحصیل‌کرد. در هنگام بمباران مجلس درقفقاز بود ودر تفلیس وباکو تاحدی بااوضاع جهان آشناشده بود.

مقارن تحصن علما در سفارت عثمانی اونیز به‌شهبندری رشت پناهنده شد و پس ازقتل آقا بالاخان سردار افخم، به مجاهدین پیوست. درکوششهای۱۳۲۷ه‍ ق وفتح قزوین وتهران با آزادیخواهان همکاری داشت و با مجاهدان گیلانی وارد پایتخت شد.

هنگامی‌که ناصرالملك به‌عنوان تجدید انتخابات درمجلس را بست، میرزاکوچك‌خان با سردار محیی وناصرالاسلام به‌یزد تبعید شد، اما آنها را درقم نگاه داشتند و بعد به‌تهران‌آوردند

۱) دستروپل، امپریالیزم انگلیس در ایران وقفقاز، صفحات ۴۱ و۱۶۶.

و چندی در باغشاه تحت نظر بودند تا آزاد شدند.

در سال ۱۳۲۹ هـ ق که روسها شاه مخلوع را به‌ایران آوردند و ترکمنها به‌تحریک وی طغیان کردند، داوطلبانه به‌گرگان رفت ودر آنجا تیر خورد و اورا برای معالجه به‌باکو بردند. مقارن ختم غائلهٔ محمدعلی میرزا به‌گیلان بازگشت وچندی نگذشت که با تنی چنداز آزادیخواهان رشت و انزلی، به‌دستور سرکنسول روس به‌پنج سال تبعید محکوم شد و ناچار چندی در تهران سکونت گزید. در این هنگام بود که بهاءبیگ و روشنی بیگ، از ترکان عثمانی، به‌تهران آمده و دست به‌تبلیغات اتحاد اسلام زده بودنـد. میرزا کوچك خان در اوایل سال ۱۳۳۰ هـ ق وارد آن جمعیت شد و پس‌از درگیر شدن جنگ جهانگیر اول به‌جنگل پناهید.

هنگامی بود که همه از اوضاع ناراضی بودند. روسها درشمال امرونهی می کردند و یك عده ازمتنفذین محلی که خود را به‌روسها بسته‌بودند، حکومت را در دست داشتند. دهقان وزارع و پیشه‌ور حاصل دسترنج خود را به‌نام بهره به‌ارباب وبه‌نام مالیات وعوارض به‌دولت‌می‌دادند. اشرار وگردنکشان با عربده‌جویی و قداره‌بندی از ضعفا باج می‌گرفتند.

میرزا کوچك‌خان که ازخبایای دل مردم خبر داشت، ازاین نابسامانیها وناخرسندیها بهره برگرفت. اوتك وتنها به‌جنگل رفت وچندی نگذشت که عناصرمظلوم ومحروم از زارع وپیشه‌ور و خرده‌مالك و کارگر، که غالباً مردمان ساده و عاری از سیاست بودند و تنها آرزوی رهایی از بیعدالتی اولیای دولت و زورگویی مهمانان ناخوانده مشوّق آنان بود، باچوب وچماق وداس و دهره و اسلحهٔ کهنه به‌قصد جانبازی، در پیرامون وی گردآمدند و بعدکسانی از روشنفکران بدو پیوستند و درانداك زمانی نام جنگل وجنگلیان برسرزبانها افتاد و ازهمه‌جای ایران آزادیخواهان ومیهنپرستان به‌هواداری آنان برخاستند.

جنگلیان دیر زمانی پیروی از «اتحاد اسلام» می کردند و مرام آنها چنانکه گفتیم اخراج نیروهای بیگانه، رفع بیعدالتی، برقراری حکومت قانون و مبارزه با خودکامگی واستبداد بود: «ماقبل از هرچیزطرفدار استقلال مملکت‌ایرانیم ، استقلالی به‌تمام معنی کلمه، یعنی بدون اندك مداخلهٔ هیچ دولت اجنبی ــ اصلاحات اساسی مملکت و رفع فساد تشکیلات دولتی کـه هرچه برسر ایران‌آمده ار فساد تشکیلات است. ما طرفدار یگانگی عموم مسلمانانیم. اینك که‌نظریات ما تمام‌ایرانیان را دعوت به‌همصدایی کرده خواستار مساعدتیم[۱].» بااین مرام بود که مجاهدان جنگل دراثنای جنگ جهانگیر اول پیوسته باقوای روس و انگلیس درجنگ وگریز بودند.

تشکیل حزب ــ در فوریـهٔ سال ۱۹۱۷م (جمادی‌الاول ۱۳۳۵ هـ ق) شورشیان روس به‌رژیم استبدادی خاندان رومانوفهـا پایان بخشیدند و ایرانیـان احساس کردند که هنگام آزادی آنها

۱) روزنامهٔ جنگل، سال‌یکم، شمارهٔ ۲۸.

فرا رسیده است.

حزب دموکرات آذربایجان که بلافاصله پس از شورش روسیه در ۱۴ جمادی‌الثانی ۱۳۳۵ه‍ ق تشکیل یافته بود، به‌رهبری میرزا اسماعیل نوبری و شیخ محمد خیابانی برضد دولت ارتجاعی وثوق‌الدوله و امپریالیستهای انگلیسی دست به‌کار زد و ضمن طرح درخواستهای مردم آذربایجان که عبارت از تشکیل دولت قانونی، اجرای کامل اصول مشروطیت، راندن بیگانگان و رفع نظارت آنان برمالیهٔ کشور بود، درمیتینگ ۱۸ صفر ۱۳۳۶ه‍ ق[1] بااشاره به‌گفتهٔ «ناکسی» که آذربایجان را عضو فلج ایران وقابل قطع خوانده بود[2]، اعلام داشت که «آذربایجان جزء لاینفك ایران است.» و دو روز بعد روزنامهٔ تجدد در پاسخ سمپاشان و اخلالگران که‌گفته بودند در آذربایجان برای ادارهٔ امور یك دیریکتوریا تشکیل شده است، نوشت «آتش همان آتش، خاك همان خاك، مرد همان مردو خون همان خون است که بود.»

انقلاب اکتبر – چند ماهی ازشورش روسیه وبرانداختن امپراتوری نیکلای دوم نگذشته بود که انقلاب اکتبر–نوامبر ۱۹۱۷م (محرم ۱۳۳۶ه‍ ق) پیش‌آمد.

انقلاب بزرگ سوسیالیستی‌روس که فصل تازه‌ای درتاریخ بشریت باز کرد، به‌خصوص درسرنوشت کشورایران و اوضاع سیاسی و اقتصادی آن تأثیری بسزا داشت ویکی ازعوامل بسیارمهم ومؤثردرآزادی سیاسی داخلی وخارجی وهمچنین بقای استقلال ایران بود و درموقع خود نعمت عظمی‌وموهبت الهی برای ایران به‌حساب می‌آمد واگرانقلاب روسیه پیش‌نیامده بود کسی‌چه می‌داندکه کشورایران باز چه‌گزندهایی از همسایگان خود می‌دید و«شاید امروز نه از ایران ونه ازترکیه اثری وجود نداشت.[3]»

حکومت شوروی‌که زاییدهٔ انقلاب‌بود، طبق اصول سیاست بین‌المللی که درکنگرهٔ دوم کمیسرهای روسیه درتاریخ ۲۶ اکتبراتخاذ شده بود، عهدنامهٔ سری ۱۹۰۷را دربارهٔ تقسیم‌ایران به‌کلی‌ملغی‌وهمهٔ معاهدات سابق‌ولاحق راکه به‌نحوی ازانحاءحیات ملی‌وآزادی واستقلال ایران را محدود می‌کرد، از درجهٔ اعتبار ساقط‌کرد[4]. سپاهیان روس خاك ایران را ترك‌گفتند. کلیهٔ قروض ایران به‌روسیهٔ تزاری ابطال وحق‌کاپیتولاسیون وبیرون مرزی لغوگردید. بانك استقراضی

۱) در این‌هنگام‌کابینهٔ وثوق‌الدوله برافتاده واو بابرادرش قوام‌السلطنه ازکابینهٔ عین‌الدوله سربه‌درآورده‌بود.

۲) این گفته راست یا دروغ به‌وثوق‌الدوله نسبت داده شد و روزنامه‌های مخالف آنرا عنوان کردند. ازجمله روزنامهٔ فکاهی نسیم شمال نوشت:

گفتم‌که ز تبریزیان‌گشته مفاسد — این نقطهٔ‌تبریزچوعضوی شده فاسد
هان‌قطع‌کنیدش پی تحصیل مقاصد — سنگینی اعضا کمـرم را بشکسته

عارف هم درتصنیفی سرود:

هرناکس‌کو عضوفلج خواند — عضوش فلج‌گو لال‌شزبان باد !

۳) خطابهٔ تقی‌زاده درباشگاه مهرگان، ۱۳ بهمن ۱۳۳۷ش.
۴) اعلامیه هـای ۲۰ نـوامبر و۱۶ دسامبر ۱۹۱۷ ونامهٔ ۱۴ ژانویه ۱۹۱۸ به‌دولت ایران (اسناد سیاست خارجی شوروی، ج۱، مسکو. ۱۹۵۷).

ایران منحل وتجهیزات بنادر وراههای آهن وشوسه وتأسیسات پستی‌وخطوط تلگراف به‌دولت ایران واگذارشد و تنها «نقض عهدنامهٔ ترکمن‌چای به‌جبران آن همه خسارات که ایران درجنگ کشید می‌ارزید.[۱]»

انگلیسها درجای پای روسهاـ روسیهٔ انقلابی بـا آلمان وترک جداگانه صلح کرد و ازجنگ بیرون رفت. ازماههای اول سال۱۳۳۶ه‍ ق تخلیهٔ ایران از سپاهیان پراکندهٔ روس شروع شد و میرزاکوچك خان برای عبورآنها تسهیلات لازم را فراهم آورد. اما انگلیسیها،که دراین هنگام بین‌النهرین را به‌تصرف درآورده بودنـد و خود را در جنگ فاتح می‌دیدند، برآن شدندکـه شکافی‌راکه با رفتن‌روسها بازمی‌شد پرکرده وایران را به‌دژمستعمراتی خـود تبدیل‌کنند. ژنرال دنسترویل[۲] مأمورشدکه از بازماندهٔ سربازان زیرفرماندهی بـاراتف، که‌در ایران‌گرسنه وبیکـار وسرگردان بودند، سپاهی‌فراهم آورد و درقفقازگرجیان وارمنیان را برضد بلشویکها برانگیزد و معادن نفت باکورا به‌تصرف درآورد. اودر۱۳ ربیع‌الاول۱۳۳۶ه‍ ق ازبغداد بیرون آمـد ودر کمترازیك ماه‌خود را بی‌ممانعت به‌انزلی‌رسانید، ولی روسهای بلشویك،که در انزلی بودند و با میرزاکوچك خان همکاری می‌کردند، سرراه براوگرفتند ودنسترویل بهمدان بازگشت.

دراین زمـان میرزاکوچك خان بسیار نیرومند شده ومردم اورا بـه‌چشم یك قهرمان ملی می‌نگریستند وعقب‌نشینی انگلیسیها پروبالی به‌آرزوهای اوداده بود و «اگردرآن هنگام به‌سوی تهران حرکت‌کرده بود، شهرمانند یك سیب رسیده به‌دست اومی‌افتاد ولـی وقتی عازم حرکت تهران شدکه‌کارازکارگذشته بود.[۳]»

دنسترویل درهمدان با بیچراخف[۴]،فرمانده روسی،کـه هنوز افرادی ازسربازان روس را زیرفرمان خود داشت، نزدیك شد وباکمك مالی انگلستان اورا حاضربه‌همکاری‌کرد و او پیشرو اردوی انگلیس شد.

میرزاکوچك خان بعد از عقب‌نشینی انگلیسها،رشت را تصرف‌کرد ودر۱۵ جمادی‌الثانی ۱۳۳۶ه‍ ق عازم فتح قزوین بودکه بیچراخف سرراه براوگرفت.

ستاد دنسترویل روز۲۱ شعبان، یعنی‌درست چهارمـاه بعد ازحرکت او ازبغداد، درقزوین مستقرشد وچون بایستی‌از رشت وانزلی بگذرد، درصدد برآمدکه با آزادیخواهان جنگل طرح دوستی‌ریخته آنان را با خود همراه‌کند. سرهنگ ستوکس[۵] به‌اتفاق نیکیتین[۶] برای مذاکره بـه

۱) مهدیقلی هدایت، خاطرات وخطرات. ۲) Dunsterville ۳) سایکس، تاریخ‌ایران، ترجمهٔ سید محمدتقی فخرداعی، ص ۷۵۱. ۴) Bitcherakhov ۵) C. B. Stokes این‌همان ماژر ستوکس وابستهٔ نظامی بریتانیاست که درهنگام بست نشستن ایرانیان درسفارت انگلیس به‌آنان تلقین می‌کرد که ازشاه مشروطه بخواهند. ۶) بازیل نیکیتین (B. Nikitine) ۱۸۸۵ـ۱۹۶۰م کنسول روسیهٔ تزاری دررشت، تبریز، ارومی، مهاباد وازخاورشناسان معروف‌که در تابستان سال ۱۹۱۹م ایران‌را ترك‌گفته به‌پاریس رفت و تا آخر عمردرآنجا زیست. کتاب«ایرانی‌که من‌شناخته‌ام.» از نوشته‌های اوست.

جنگل رفت و به‌میرزا کوچک خان وعده‌ها و نویدها داد، اما میرزا پافشاری وسختی نمود و ستوکس وهمراهان با دست خالی به‌قزوین برگشتند.

بیچراخف روز دوم رمضان ۱۳۳۶ﻫ ق با آخرین بازماندگان سپاه خود وبه‌حمایت توپخانه وزرهپوشهای انگلیسی ازپل منجیل گذشته رشت وانزلی‌را تصرف کرد وانگلیسیها که پا به‌پای روسها در حرکت بودند، شوراهای محلی‌را برانداخته رهبران آنها را به‌هندوستان تبعید کردند. میرزا کوچک خان و یاران او، که به‌جنگل گریخته بودند، در ۱۱ شوال یك باردیگر رشت را تصرف کردند ولی بازشکست‌خورده پیشنهاد صلح دادند وچون انگلیسیها ازاین سلسله جنگها سودی نداشتند، با نمایندگان «اتحاد اسلام» کنار آمدند ودر روز ششم ذیقعده ۱۳۳۶ﻫ ق قرارداد با آنها امضا کردند که به‌موجب آن جنگلیها راه انگلیسیها را به‌باکو بازگذاشتند و انگلیسیها سازمان جنگل را به‌رسمیت شناختند.[1] بدین قرارمدتی بین قوای جنگل و ارتش انگلیس صلح وسازش برقرار بود وانگلیسها بدون مزاحمت ازرشت به‌باکو رفت وآمد داشتند[2].

شکست نیروی جنگل– شورشیان جنگلی در جریان سالهای ۱۳۳۵–۱۳۳۶ﻫ ق به‌تدریج سراسر منطقهٔ گیلان وقسمتی ازمازندران را تصرف کرده بودند. بعد از آنکه کابینهٔ دوم وثوق‌الدوله به‌روی‌کار آمد، انگلیسها، که می‌خواستند دولت مرکزی را تقویت کنند، درصدد برآمدند که میرزا کوچك‌خان را براندازند وبه‌عنوان اینکه قراردادی که سابقاً به‌مقتضای وقت با اوبسته‌اند، حالا که وضع عوض شده دیگرقابل اجرا نیست، ازاوخواستند که با دولت مرکزی کنار بیاید، یا اینکه وسایل آسایش اورا فراهم نمایند واوبه‌عراق مهاجرت کند.

اتمام حجت انگلیسها بهانه‌ای برای تجدید حمله به‌جنگل وآغاز عملیات نظامی بود. میرزا کوچك خان نشنید وکار به‌جنگ کشید. ازتهران دسته‌های قزاق حرکت کردند وهمراه با سپاهیان انگلیس باجنگلیان درآویختند. نیروی جنگل خوب می‌جنگید، اما پراکندگی به‌میان آنها افتاد ورشت ولاهیجان گشوده شد و میرزا کوچك خان ازنیرویش کاست وخود بااحسان‌الله‌خان و دیگران به‌درون جنگل رفت (رمضان ۱۳۳۷ﻫ ق[3]).

قرارداد ۱۹۱۹– بعد از آنکه حکومت استبدادی روس سرنگون گردید، امید می‌رفت که انگلیسها نیزاستقلال وتمامیت ایران را محترم بشمارند، ولی‌این امید وانتظاربیجا بود، انگلیس

۱) روزنامهٔ جنگل، شمارهٔ ۲۸، ۱۳۳۶ﻫ ق. ۲) در اوت ۱۹۱۸م (ذیقعدهٔ ۱۳۳۶ﻫ ق) انگلیسها به‌دستیاری سوسیال رولسیونرها ومنشویکها باکورا تصرف‌کرده حکومت استپان شائومیان را برانداختند وسران‌حکومت را به‌کراسنا ودسك برده تیرباران‌کردند. لیکن در ۱۴ سپتامبر (ذیحجهٔ ۱۳۳۶ﻫ ق)، یك روز پیش ازورودلشکریان ترك به‌باکو، باعجله به‌انزلی برگشتند وعثمانیان تاشهر باکو پیش آمدند وحکومت مستقل آذربایجان قفقازرا تشکیل دادند. ۳) حاجی‌احمد کسمائی، که قبلا بامیرزا کوچك‌خان اختلاف‌پیدا کرده‌بود، تسلیم‌شد ومیرزا ابراهیم‌خان طالقانی، معروف به‌دکترحشمت، دستگیر وبرخلاف تأمینی که درپشت قرآن به‌او داده‌بودند به‌دار آویخته شد.

که درجنگ پیروزشده وازحوادث تاریخی که برروسیه می گذشت نگران وبیمناك بود، همین که سپاهیان روس خاك ایران را ترك کردند، بی‌سروصدا جای آنها راگرفته به‌مرزهای قفقاز وآسیای میانه نزدیك شد وبرای حفظ امپراتوری خود بـا دولت وثوق‌الدوله کنار آمد وقرارداد ۹ اوت ۱۹۱۹م (ذیقعدهٔ ۱۳۳۷ه ق) را به‌ایران تحمیل کرد.

این قرارداد شش‌ماده‌ای ضامن‌همهٔ منافع انگلیسیها درایران بود. بـه‌موجب این قرارداد دور کن اعظم کشور، یعنی‌ارتش‌ودارایی، تحت نظرمستشاران انگلیسی قرارمی‌گرفت‌وتسلط‌کامل وبلامانع انگلستان برایران تأمین می‌شد.

روز۱۳ذیقعده۱۳۳۷ه ق ـ یك روزپیش از حرکت احمدشاه به‌اروپا ـ اعلامیهٔ بالا بلند وثوق‌الدوله به‌انضمام متن قرارداد منتشرشد. انگلیسیها منتظر تصویب مجلس نشدند وشروع به اجرای قراردادکردند. وثوق‌الدوله مقدمات انتخابات مجلس‌جدید را فراهم می‌کردومی‌کوشید کـه با دادن رشوه و ایجاد وحشت‌کسانی را بـه‌مجلس بفرستدکـه قرارداد را بی‌چون و چرا تصویب کنند.

اما قرارداد موجی ازناخشنودی واعتراض پدید آورد. پیشوایان سیاسی ودینـی ایران و افراد سرشناس وروشنفکروبازرگانان درمحافل ومطبوعات آن را با انزجارونفرت تلقی‌کردند. درغالب شهرها میتینگها وتظاهرات برپا شد واعلامیهها باشعار «مرگ برانگلیس، مرگ بردولت انگلیسی‌مآب وثوق‌الدوله!» منتشرگردید.

وثوق‌الدوله برای پایان دادن به‌این احساسات، جمعی‌ازمعاریف آزادیخواهان رادستگیر وزندانی وعده‌ای ازرجال وارباب نفودرا تبعیدکرد.

هنگامی که احمدشاه بعد از ده ماه مسافرت به‌ایران بازگشت، با اینکه وثوق‌الدوله هنوز سرکاربود ومستشاران مالی‌ونظامی‌انگلیس‌دست به‌اجرای قرارداد زده بودند، استوارشدن اوضاع در روسیه وآغاز مذاکرات ایران و شوروی با فشار افکارعمومی ازیك سووآغازجنبشهای ملی (در ایران و ترکیه وافغـانستان) از سـوی دیگر دست به‌هم‌داده قرارداد را از بیخ‌وبن سست‌کرده بود.

قیام تبریز- خیابانی- روز شانزدهم رجب ۱۳۳۸ه ق (۱۷فروردین۱۲۹۹ش) درتبریز قیام مسلحانه برضددولت ارتجاعی‌وثوق‌الدوله وامپریالیستهای انگلیسی‌آغازشد وبه‌دیگرشهرستانهای آذربایجان سرایت‌کرد. انقلابیون به‌رهبری شیخ محمد خیابـانی ادارات دولتی را بـه‌تصرف درآورده نام استان آذربایجان را «آزادیستان» نهادند.

شیخ‌محمدفرزندحاجی‌عبدالحمید، تاجرخامنه‌ای، درسال۱۲۹۷ه ق به‌دنیاآمد. مقدمات‌فقه‌و اصول ومنطق‌رادرتبریزفراگرفت وعلاوه‌برعلوم دینی‌ازهیئت ونجوم وحکمت وتاریخ وطبیعیات

وادیات بهرهٔ وافی برداشت و با این آمادگی علمی درسلك روحانیت وائمهٔ جماعت درآمد. شیخ که به‌علوم مثبت عصرومبادی اجتماعی واقف بود، درانقلاب بزرگ مشروطه عملا شرکت کرد و عضوانجمن ایالتی آذربایجان شد.

خیابانی دردورهٔ دوم قانونگذاری (۱۳۲۷ﻫ ق) ازتبریز به‌نمایندگی مجلس انتخاب گردید و هنگامی که اولتیماتوم روس درمجلس مطرح بود، به‌حزب دموکرات ایران پیوست وضمن خطابهٔ بلیغی با آن مخالفت کرد وچون حکومت ارتجاع دست به‌آزار آزادیخواهان زد، به مشهد وازآنجا ازراه عشق‌آباد به‌روسیه رفت.

شیخ چندی درپتروفسکی وولادی قفقازگذراند وبعد به‌تبریز آمد ودر بقیهٔ مدتی که دولت اولتیماتوم روس راپذیرفته ومجلس درحال تعطیل بود، به‌کسب وتجارت اشتغال داشت و در ضمن مسائل اجتماعی وسیاسی‌را مطالعه می‌کرد ورفقای خود را برای کوششهای آینده آماده می‌ساخت.

بعدازانقلاب فوریه وسقوط دولت استبدادی روس، آزادیخواهان آذربایجان دست به‌کار زدند وخیابانی حزب دموکرات آذربایجان را، که پنج سال به‌حال تعطیل بود، از نو تشکیل داد و روزنامهٔ تجدد، ارگان حزب، را دایر کرد.

در اواخر شعبان ۱۳۳۷ﻫ ق ترکان عثمانی به‌بهانهٔ تنبیه آشوریها وآزاد ساختن ارومی و سلماس وارد آذربایجان شده قسمتهای غرب وشمال غرب آن‌راگرفتند و با یك اردوی دوهزار نفری وارد تبریزشدند.

عثمانیان سیاست قدیمی پان‌تورانیزم را در لفافهٔ فریبندهٔ «اتحاد اسلام» پیچیده برای اجرای منظورخود مرد شیّاد وحقه‌بازی به‌نام یوسف ضیاء را به‌تبریز آوردند.

یوسف ضیاء بارها با خیابانی‌وسران دموکرات ملاقات و تقاضاکردکه حزب دموکرات منحل شود وافرادآن به «اتحاد اسلام» بپیوندند. دموکراتها این پیشنهاد را به‌طور قطع رد کردند و عثمانیان‌که به‌درستی فهمیده بودندکه تا فرقه‌ای به‌نام دموکرات در تبریزوجود دارد، محال است بتوانند لقمهٔ چربی راکه آذربایجان نام دارد بلعند، لاجرم به‌برانداختن آن‌کمر بستند وهمهٔ مذاکرات وقراردادها را زیرپا نهاده درهشتم ذیقعدهٔ سال۱۳۳۷ﻫ ق خیابانی ودوتن ازیاران اورا به‌ارومی‌وبعد به‌قارص تبعیدکردند وزندانیان وقتی‌توانستند خود را به‌تبریز برسانند که عین‌الدوله به‌ایالت آذربایجان منصوب شده‌بود. خیابانی وحزب دموکرات، که درمیان مردم نفوذ فوق‌العاده داشتند، به‌زمامداری چنان شخصی‌که درگذشته با ستارخان و مجاهدان تبریز جنگیده ویك عنصرارتجاعی شناخته شده بود، رضا نداده به‌فعالیت برخاستند وعین‌الدوله چندی درکوی باغمیشه، درخانه‌های کلانترماند ودموکراتها به‌آرایش داخلی حزب پرداختند ودرچنین وضعی‌دورهٔ انتخابات مجلس چهارم فرا رسید.

وثوق‌الدوله، نخست‌وزیر ایران، برای اینکه نامزدهای خود را بمجلس بفرستد به وسایل مختلف متشبث شد و کسانی‌را از خود آذربایجانیان با قدرت واختیاربه‌تبریزفرستاد ولی باوجود این‌همه تشبثات، حزب دموکرات آذربایجان توانست شش کرسی‌ازنه‌کرسی نمایندگی تبریزرا به‌دست بیاورد.

در این هنگام وثوق‌الدوله قرارداد معروف خود را با انگلیسیها بسته و بعضی ازمواد آن را بموقع اجراگذاشته‌بود. روزنامهٔ تجدد، ارگان فرقهٔ دموکرات‌آذربایجان، دربارهٔ آن‌نوشت «مادامی که قرارداد به‌تصویب مجلس نرسیده ورقپاره‌ای بیش نیست!»

وثوق‌الدوله، که ازشکست در انتخابات تبریز وپیشرفت روزافزون حزب دموکرات آذربایجان بهراس افتاده وبه‌درستی فهمیده بودکه هرگاه پای نمایندگان دموکرات بمجلس باز شود تصویب قرارداد جزو محالات خواهد بود، تصمیم‌گرفت‌که بنیاد حزب را براندازد و این‌مشعل فروزان را خاموش کند. وی دوتن از افسران سوئدی را، بایك دسته‌کارآگاه مسلح به آذربایجان فرستاد ودستورداد‌که به‌هرنحوی است حزب دموکرات را متلاشی کنند وسران آنرا ازمیان بردارند. حزب دموکرات آذربایجان دیگرسکوت را جائز نشمرده چنانکه‌گفتم در رجب ۱۳۳۸ﻫ ق به‌نام اعتراض به‌عمل دولت وقرارداد ایران وانگلیس قیام‌کرد.

خیابانی چه می‌خواست وچه می‌گفت؟ـ خیابانی مردی بود نیکسیرت و پاکدرون‌که برای اجرای مرام خود عقیده به‌اعمال زور وقدرت نداشت وچنان می‌پنداشت‌که از «راه اخلاقی» می‌توان اصول حکومت دموکراتیك را درایران اجراکرد. حکومت ملی‌آزادیستان با نهضت انقلابی‌گیلان رابطه‌ای برقرارنکرد وبرای ایجاد قدرت نظامی ودفاع ازتبریز هیچ تصمیم جدی نگرفت.

قیام شش ماه دوام کرد و در این مدت خیابانی همه روزه مرام حزب و خواسته‌های آزادیخواهان آذربایجان را با زبان ساده برای مردم تشریح می‌کرد و خلاصهٔ گفتارهای او در روزنامهٔ تجدد منعکس می‌شد .

سخنرانیهای خیابانی پر مغز و آموزنده بود و من دریغم می‌آید که بی‌نقل قسمتهایی از بیانات او از اینجا بگذرم. وی می‌گفت:

> یگانه مقصود ما تأسیس یك حکومت دموکراتیك و تأمین دوام و بقای آزادی در این مملکت است. مخالفین این مرام دشمنان ما هستند ویگانه دستورالعمل ما عبارت از کوتاه کردن دست این دشمنان از اموری است که با رژیم و آزادی مناسبت و رابطه دارند. با صدای رسا می‌گوییم : ای مستبد و تو ای مرتجع ، همه

بدانید که ناموس و مال و جان شما در امان است ، ولیکن بعد از این دیگر مقدرات دموکراسی را در دستهای ملوث خودتان نخواهید داشت.[۱]

ما می‌خواهیم جماعت در ایران یك قوهٔ معلوم ، معروف، آشکار ومسئول باشد. دسته‌ها و افرادی که به‌نام جماعت اقدامات می‌کنند و در کارها مداخله ، با جماعت معلوم و مسئول ، متساند و شریك باشند .[۲]

ما آزادیخواهان همه یك آرزو و یك عقیده داریم . ما همه می‌گوییم مشروطیت حقیقی در مملکت حکمرانی کند ، نفوذهای شخصی و امتیازات ملغی و منسوخ گردد ، حاکمیت ملت واقعیت داشته باشد، مؤسسات و ادارات ملی براساس حاکمیت ملت تکیه و استناد نمایند . می‌گوییم عدالت ، مساوات و آزادی باشد . در یك کلمهٔ مختصر و مفید ما می‌خواهیم فرزندان قرن خودمان باشیم[۳].

وقتی به‌نام خود و رفقای خود اعلام می‌کنم که ما حاضر برای مردن در راه آزادی و استقلال هستیم، هم معنی «حاضر بودن» هم معنی «مردن» و هم معنی «آزادی و استقلال» را خوب می‌دانیم. ما دموکراتها مصمم هستیم که دیگر نگذاریم شارلاتانهای دولتی و ملتی برجان دموکراسی مسلط شوند . برای وصول به این مقصود بزرگ شدت به‌خرج خواهیم داد و بر خطاکاران سخت خواهیم گرفت.[۴]

تبریز می‌خواهد حاکمیت به‌دست ملت باشد . تمام ایران فعلا با زبان ــ حال خود این تقاضا را می‌نماید . هر گاه تهران از قبول این نظریه سرپیچی کند ، ما با اصول رادیکالیسم ایران را تجدید خواهیم نمود . ما می‌گوییم حاکمیت دموکراسی باید در سراسرایران جاری باشد. اهالی ایالات و ولایات باید رأی خود را آزادانه اظهار دارند. برای مدافعهٔ این حق، آخرین مرحله مردن است و مردن در این راه را ما به‌زندگی بیشرفانه ترجیح می‌دهیم[۵].

جمهوری گیلان ــ پس از آنکه نیروی جنگل شکست خورد ، میرزا کوچك خان منطقهٔ فومنات را ترك گفت وپس از تسلیم واعدام دکتر حشمت به نقاطی که خود نمی دانست کجاست پیش

۱) روزنامهٔ «تجدد»، از نطق روز جمعه ۴ شعبان۱۳۳۸ه ق. ۲) همانجا، از نطق روز پنجشنبه ۱۰شعبان ۱۳۳۸ه ق. ۳) همانجا، ازنطق ۱۸شعبان۱۳۳۸ه ق. ۴) ازنطق شب جمعه ۹رمضان ۱۳۳۸ه ق.
۵) ازآخرین نطق خیابانی، ۸ ذیحجهٔ ۱۳۳۸ه ق.

رفت‌وپیوسته‌جا عوض می‌کرد تا در جنگلهای فومنات باردیگر با احسان‌الله خان و خالوقربان به‌هم رسیدند وبار دیگر شعلهٔ نبردهای خونین زبانه کشید و چون دولتیان دیدند از تعقیب‌جنگلیها طرفی‌نخواهندبست، دست به‌خدعه زدند، به‌میرزا نامه‌ها نوشتند واورا به‌وطندوستی‌وایرانخواهی ستودند وخواستندکه به‌اردوی ایران پناهنده شود و باقـی عمر را به‌احترام و مشاغـل عالی به آسودگی زندگی کند. ولی میرزا زیربار نرفت واظهار داشت « ازاین پیشتر نمایندگـان دولت انگلیس با وعده‌هایی که به‌سایرین داده‌اند، یکبارگی قبالهٔ مالکیت ایران راگرفته تکلیفم کردند، تسلیم نشدم... وجدانم به‌من امرمی‌کندکه در استخلاص مولد وموطنم، که‌گرفتارچنگال قهاریت اجنبی است، کوشش نمایم[۱]...»

ازاین اقدامات وتدبیرات هم نتیجه‌ای‌گرفته نشد وزد وخورد نیروهای دولتی باشورشیان جنگل خود به‌خود متوقف‌گردید. دولت درمقام سازش باجنگلیها برآمد ومنجر به‌ایـن شدکـه مادامی‌که مجلس شورای ملی افتتاح نشده وتکلیف قرارداد معلوم نگردیده عملیات خصمانه از هردو طرف موقوف شود. سکوت طرفین وپیروی از سیاست صبر وانتظار ادامه داشت‌که غرش توپهای سنگین جهازات جنگی روس بندر انزلی را به‌لرزه درآورد...

بامداد روز سه‌شنبه ۲۹ شعبان ۱۳۳۸ هـ ق ارتش سرخ، که حکومت آذربایجان قفقـاز را برانداخته و اشغالگران انگلیسی را از باکو رانده بود، به‌عنوان تعقیب فراریان نیروی دریایی دنیکین، دربندر انزلی پیاده شده آنجا را از روسهای سفید وانگلیسیها پاك وقزاقان ایرانـی را محاصره وخلع سلاح کرد.

با ورود ارتش سرخ اوضاع دگرگون شد. میرزاکوچك‌خان به‌انزلی آمـد و درکشتی کورسك با راسکولنیکف، فرمانده جهازات جنگی بحرخزر، وسرگی ارژنیکدزه، کمیسر عالی قفقاز، و اعضای کمیتهٔ عدالت باکو ملاقات کرد و پس ازآنکه موافقت آنان را درعدم اجـرای اصول‌کمونیسم در ایران تحصیل کرد، به‌جنگل بازگشت.

روزجمعه ۱۶ رمضان میرزاکوچك‌خان واحسان‌الله‌خان ویاران جنگلی به‌رشت واردشدند. روز ۱۸ رمضان کمیتهٔ مرکزی « انقلاب سرخ ایران» تشکیل شد ودر ۱۹ آن ماه (۱۷ خـرداد ۱۲۹۹ ش) هیئت دولت حکومت جمهوری انقلابی دررشت اعلان‌گردید. در این‌دولت میرزا۔ کوچك‌خان سرکمیسر وکمیسر جنگ معرفی شده بود. برنامهٔ حکومت اوعبارت بود از مبارزه باامپریالیسم انگلستان و تأمین استقلال وتمامیت ایران، اجرای رژیم جمهوری درکشور، فسخ و ابطال همهٔ قراردادها و موافقتنامه‌های تحمیلی، تساوی حقوق قاطبهٔ افراد ملت و محدودکردن قدرت مالکان وخوانین، حفظ حقوق ومال وجان عموم مردم ایران...

از آن پس شورشیان‌گیلان ازجنگلهای فومن بیرون‌آمده رشت وانزلی را تصرف‌کردند.

۱) از نامهٔ مورخ ۲۲ ذیحجهٔ ۱۳۳۷ به‌تیکاچنکوف.

ژاندارمری رشت تسلیم شد و قزاقخانه را با جنگ و کشتار به‌تسلیم واداشتند (۲۷ رمضان ۱۳۳۸ه ق).

نهضت انقلابی گیلان درمرحلهٔ اول کار و کوشش خود در جبههٔ واحدی به‌مبارزه پرداخت و سرتاسر منطقهٔ گیلان را ازسپاهیان دولتی و قوای انگلیسی پاك کرد، مالکان عمده به‌تهران گریختند و املاك آنان به‌نام حکومت جمهوری ضبط شد.

اما عمر جبههٔ ملی واحد بسیار کوتاه بود. همزمان با پیاده شدن ارتش سرخ چند تن از اعضای حزب عدالت باکو تدریجاً به‌گیلان واردشده دررشت تشکیل سازمان داده بودند، و بر اثر اختلافی که میرزا کوچك‌خان با بعضی همرهان چپ‌رو خویش مانند احسان‌الله‌خان ودیگران پیدا کرد ودر نتیجهٔ تحریکات عمال بیگانه، که در هر دوگروه وجود داشتند، روزجمعه ۲۲شوال با تعرض رشت را ترك گفته به‌جنگل پناه برد ومخالفان وی به‌اتفاق جمعی از ایرانیان، که در باکو حزب «عدالت» راتشکیل داده بودند ولی ازاوضاع وزندگی ایران بالکل بی‌اطلاع و بیگانه بودند، هفده ماه درگیلان حکومت کردند وسرانجام براثر همین اختلافات هر دوطرف نابود شدند و درزمستان سال ۱۲۹۹ش انقلاب گیلان دچار شکست کامل گشت ومیرزاکوچك‌خان نیز در راه‌آن سر داد[1].

قرارداد وکابینهٔ مشیرالدوله ـ کابینهٔ وثوق‌الدوله چنانکه‌گفتیم در شوال ۱۳۳۸ه ق برافتاد و دولت مشیرالدوله به‌جای او آمد. مشیرالدولههم که دربرانداختن جنبشهای آزادیبخش ازمساعدت عملی انگلیسها برخوردار بود، بر اثر نفرت و انزجار عمومی اظهار داشت قراردادی‌که به تصویب مجلس‌شورای ملی‌نرسیده قابل اجرا نیست. اقدامات مربوط به‌اجرای قرارداد متوقف شد ومستشاران انگلیسی ازوزارتخانه‌ها رفتند وعلیقلی‌خان انصاری مشاورالممالك برای مذاکره بادولت شوروی به‌سفارت ایران در مسکو اعزام شد.

حکومت احسان‌الله خان ـ در ۱۴ ذیقعدهٔ ۱۳۳۸ه ق کودتای سرخ درگیلان آغاز شد. دست چپیهای افراطی حزب کمونیست کمیته‌ای به‌نام «کمیتهٔ ملی نجات ایران» تشکیل داده همهٔ طرفداران میرزا کوچك‌خان‌رادستگیر کردند ودولت جدیدی دررشت به‌روی‌کار آوردند. درهیئت دولت انقلابی جدید احسان‌الله‌خان سر کمیسر و کمیسر خارجه وسیدجعفر جوادزاده (پیشه‌وری) کمیسر کشور اعلام شده بود.

حکومت احسان‌الله‌خان وعده‌های زیادی به‌مردم داد ولی نه تنها نتوانست مواد برنامهٔ خودراکه اصلاح حال زحمتکشان وتقسیم املاك بین‌کشاورزان بود عملی کند، بلکه تصمیماتی

۱) کریم کشاورز، گیلان، ص۶۳.

گرفت که بار سنگین آن به‌دوش دهقانان و کارگران و پیشه‌وران افتاد.

مشیرالدوله قوای قزاق راکه با نیروی انگلیسی پشتیبانی می‌شد، به‌جنگ کمونیستهای ـ ایرانی فرستاد و اردوی دولتی پس از چند جنگ ودومرتبه شکست و پیروزی، روز۱۶ ذیحجه رشت را تصرف کـرد و کمونیستها را تا نزدیکی انزلی عقب راند. کارهـای تند و خـودسرانهٔ احسان‌الله خان حکومت اورا ازاعتبار انداخت واعضای حزب کمونیست ایران بااو وافراطیهای حزب به‌مبارزه برخاستند و مجمع نمایندگان ملل شرق‌که در باکو تشکیل یافته بـود، سیاست احسان‌اللهخان را محکوم کرد.

درمحرم سال۱۳۳۹ انتخاباب کمیتهٔ مرکزی‌حزب کمونیست ایران‌تجدیدشد وحیدرعمو-اوغلی به‌ریاست حزب منصوب‌گردید و کمیتهٔ جدید تبلیغات ضد مذهبی و هرگونه عملیات حاد را منع کرد و برای اتحاد وتشکیل جبههٔ واحد بامیرزا کوچك‌خان وارد مذاکره شد.

دولتیان پس ازتصرف رشت تاخمام وپیربازار پیش‌رانده بودند، اما در آخرین جنگی که درپهنهٔ بین رشت وانزلی درگرفت، یك کشتی جنگی‌روس عده‌ای سرباز درخاك ایران پیاده کرد و اردوی دولتی شکست خـورد واستاروسلسکی به‌باقیماندهٔ قوای خود فرمان عقب نشینی داد و اردوی ایـران از رشت بـه‌منجیل پس نشست و با روحیهٔ خراب در پنـاه ارتش انگلیس قرارگرفت.

پایان قیام تبریز ـ دولت مشیرالدوله با خیابانی بـه‌مذاکرات دیپلماسی پرداخت و خیابانـی مقاصد قیام را تـوضیح داد. مشیرالدوله پیشنهادهـای خیابـانی را نپذیرفت و در مـاه ذیحجهٔ ۱۳۳۸ه‍ ق عده‌ای قزاق را برای خاموش کردن قیام به‌تبریز فرستاد وحاجی مخبرالسلطنه هدایت را، که به‌دموکرات منشی وآزادیخواهی تظاهر کرده بود به‌استانداری آذربایجان منصوب کـرد وخیابانی با انتخاب او موافقت نشان داد.

خیابانی که تصورنمی کرد مخبرالسلطنه دست بـه‌آزار او و آزادیخواهان آذربایجـان بزند، دست به‌اسلحه نبرد ومخبرالسلطنه، این‌مرد پرنیرنگ و دو رو، که سیمای واقعی‌خود را در زیرپردهٔ آزادیخواهی‌پنهان داشته بود، با خیابانی وارد مذاکره شد وآمادگی‌خود را برای‌کمك به‌پیشرفت مقاصد ملی‌اعلام داشت ودرضمن محرمانه با افراد مخالف ونیروهای ارتجاعی وارد عمل شد. ژاندارمها نیمه شب بنابرمـواضعه ازشهر بیرون رفتند وقزاقهـا صبح روز۲۳ذیحجه ناگهانی بهمراکزحزبی وخانهٔ افراد حمله بردند. جنگ درکوچه‌های تبریزدرگرفت، عالی‌قاپو به‌تصرف درآمد وسرانجام در۲۹ذیحجه۱۳۳۸ (۲۲شهریور۱۲۹۹ش) رهبرقیام به‌دست‌کسی که ازهمان ابتدای جوانی«انقلاب فرانسه را بیمایه می‌دانست»[۱] وجمهوری به‌نظرش «مدرسه‌ای

۱) خاطرات وخطرات، ص۲۱۵.

شیخ محمد خیابانی





حیدر عمواوغلی



شمارهٔ دهم | سال اول | صفحهٔ اول

جای اداره کسما

تلگرافات و مکاتیب باید بعنوان ذیل باشد

هر ماه چهار نمره طبع و توزیع خواهد شد

تک نمره هفت شاهی

جنگل

۱۳۳۵

تاریخ یکشنبه ۲۸ ذیقعده

تشخیص اجرت طبع اعلانات خصوصی با دفتر اداره است

مکاتیب بدون امضا و عنوان پذیرفته نمیشود

قیمت اشتراک

یکساله ۵۰ قران

این روزنامه فقط نگاهبان حقوق ایرانیان و منور افکار اسلامیان است

مدیر مسئول حسین کسمائی



بی‌مدیر بود[1]» مقتول و تشکیلات حزب دموکرات آذربایجان برچیده شد و فاتح قیام با کبکبه و دبدبه به‌عالی‌قاپو رفت و برمسند قدرت تکیه زد و به‌پاداش این شاهکار آزادیخواهی تاریخی، تلگراف مشعر برمسرت خاطر مهرمظاهر واعطای نشان قدس با حمایل مخصوص‌را از مشیرالدوله دریافت داشت.

انحلال دیویزیون قزاق ــ انگلیسیها بیم داشتند که دیویزیون قزاق روزی آلت دست دولت اشتراکی روس گردد. رضاخان میرپنج سرهنگ قزاقان ایرانی، که از یك خانوادهٔ خرده مالك و نظامی سوادکوه برخاسته بود، به‌جبههٔ شمال رفت و قزاقان ایرانی‌را به‌قزوین بازگرداند. استاروسلسکی و کلیهٔ افسران زیردست او به‌اتهام خیانت درجنگ گیلان دستگیر و خلع سلاح شدند و دیویزیون قزاق که نزدیك به‌چهل سال تحت فرماندهی افسران روسی اداره شده بود، برچیده شد.

قرارداد و کابینهٔ سپهدار ــ کابینهٔ مشیرالدوله، که از اجرای قرارداد و انحلال بریگاد قزاق ایران سرباز زده بود، تحت فشار انگلیسیها ناچار در ۱۴ صفر ۱۳۳۹ هـ ق استعفا داد و چند روز بعد (۱۸ صفر) سپهدار رشتی به‌نخست‌وزیری ایران رسید. او درهمان روزهای اول زمامداری خود اعلام کرد که چون اردوی گیلان درنتیجهٔ قصور بعضی از افسران روسی عقب‌نشینی کرد، برای پایان دادن به‌این موضوع استاروسلسکی منفصل و قزاقخانه به‌فرمانده جدید ایرانی تحویل شده است.

کابینهٔ سپهدار قادر نبود سروصورتی به‌کارها بدهد و درمیان تحریکات ورقابتهای دوحریف با بدترین وضعی سرکار بود. انگلیسیها فشار می‌آوردند و با تهدید به‌اینکه کمك مالی خود را قطع خواهند کرد، تصویب قرارداد را می‌خواستند. قرارشد این مطلب در شورای عالی که از شاهزادگان، سیاستمداران و اشراف کشور تشکیل شده بود، بررسی‌شود. شورا در ۱۶ ربیع‌الاول ۱۳۳۹ هـ ق به‌ریاست خود شاه تشکیل یافت، اما با اینکه اکثریت آن را مرتجعین تشکیل می‌دادند، با توجه به‌جنبشهای انقلابی و به‌رعایت اوضاع بین‌المللی اجرای قرارداد را موکول به گشایش مجلس شورای ملی کرد و مجلس همچنان بسته و قرارداد بلاتصویب ماند. انگلیسیها دانستند که دیگرهرگونه کوشش برای اجرای قرارداد جز اینکه برشدت مخالفتهای ملی بیفزاید ثمری نخواهد داشت. لاجرم تاکتیك خودرا عوض کرده و برآن شدند که قبل از استحکام وضع روسها و پیدا کردن روابط با ملل شرق، زمینهٔ سیاست خود را درایران روشن کنند، یعنی تحول بزرگی در تاریخ پدید آورند و کشوری راکه نخواست با آنان راه برود، با قوهٔ قهریه به‌راه بیاورند.

۱) خاطرات وخطرات، ص ۲۱۵.

کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ـ یك کمیتهٔ سری به‌نام «کمیتهٔ آهن» به‌رهبری سیدضیاءالدین طباطبائی، روزنامه نویس وسیاستمدار کهنه کار، وشاهزاده فیروز میرزا نصرت‌الدوله به‌وجود آمد.

قوای قزاق پس نشسته ودرفاصلهٔ بین قزوین ومنجیل بیتکلیف وسرگردان بودند وارتش انگلیس، که‌در قزوین قرارگاه داشت، از دادن پول به‌آنها خود داری می‌کرد. رضاخان میرـ پنجه به‌نام تقویت گارد سلطنتی ازقزوین به‌سوی تهران حرکت کرد. درشاه‌آباد سیدضیاءالدین، که محرمانه از شهر بیرون رفته‌بود، به‌او وهمراهان پیوست وهمه همداستان شدند که «کشور را باید از خطر نجات داد.»

بامداد روز ۱۲ جمادی‌الثانی ۱۳۳۹ه ق (سوم اسفند ۱۲۹۹) اردو وارد تهران شد. قوای شهر یعنی سربازان بریگاد مرکزی وژاندارمهای باغ شاه ازدفاع خودداری کردند و شهر به‌تصرف درآمد. کودتا انجام شده بود.

حکومت نود روزهٔ سیدضیاءالدین ـ بامداد روز سوم اسفند اعلامیه‌ای به امضای «رضا میرـ پنجه رئیس دیویزیون قزاق» به دیوارهای پایتخت چسبانده شدکه‌درآن گفته شده بود:

> ما برای پایان دادن به این اوضاع ناگوارکمر همت بسته و آمده‌ایم تا خائنین را به سزای خود برسانیم و پشتیبان حکومت نیرومندی در خورشئون و عظمت کشور شاهنشاهی باشیم. حکم می‌کنم که مردم فقط صلاح کشور و وطن را درنظرگرفته خود را برای خدمتگذاری آماده کنند...

درپایتخت وشهرستانها نیزحکومت نظامی‌اعلام‌گردید وجمعی از روحانیان و نمایندگان وافراد سرشناس وصاحب لقب توقیف یا تبعید شدند. مجلس شورای ملی که درشرف افتتاح بود تعطیل شد. حکومت کودتا پنج روز بعد معاهدهٔ مودت ایران وروس راکه مدتها دردست تهیه بود، امضاکرد. قرارداد۱۹۱۹ ایران و انگلیس راکه هرگز به‌تصویب ملت ایران نرسید، رسماً لغو کرد واتخاذ سیاست مستقل ملی، تقسیم اراضی خالصه، اصلاح مالیه ودادگستری، بسط وتوسعهٔ فرهنگ عمومی ومبارزه با اشراف و اعیان را به‌مردم نوید داد. اما مردم خیلی زود به مقاصد سید ضیاءالدین واعلامیه‌های پررنگ ونیرنگ اوپی‌بردند ودولت نود روزهٔ وی که در میان مردم کوچه وبازار«کابینهٔ سیاه» نامیده شده بود، براثر ناخشنودی شاه ومخالفت ملت ساقط گردید وخود سید ازبیم مجازات در۱۷رمضان۱۳۳۹ه ق شبانه از ایران‌گریخت وخود را به بغداد رسانید.

کابینهٔ قوام‌السلطنه ــ قوام‌السلطنه استاندار سابق خراسان و برادر وثوق‌الدوله، عاقد قرارداد، که در دورهٔ زمامداری سید ضیاءالدین به‌زندان افتاده بود، ده روز بعد از سقوط دولت سید رئیس‌الوزرا شد وهمهٔ مساعی خود را صرف برانداختن جنبشهای انقلابی، به‌خصوص غائلهٔ گیلان و قیام خراسان کرد.

پایان غائلهٔ گیلان ــ چنانکه دیدیم کمیتهٔ جدید حزب کمونیست درمحرم سال ۱۳۳۹هـ ق به رهبری حیدرخان رشتهٔ امورحزب را در دست گرفته بود. کمیتهٔ مزبور در ۱۶ جمادی‌الاول سازمان جدیدی به‌نام حزب «عدالت» داد وخط مشی جدید حزب را براساس بیانیهٔ رمضان ۱۳۳۸هـ ق که عبارت از ائتلاف همهٔ نیروهای انقلابی گیلان و تشکیل جبههٔ واحد مبارزه با قوای دولت مرکزی وامپریالیزم انگلیس بود، تعیین و تصویب کرد وبا این مرام با میرزا کوچك خان وارد مذاکره شد.

کمیتهٔ انقلاب دردههٔ اول ذیحجهٔ ۱۳۳۹هـ ق با اعلام تشکیل حکومت جمهوری شوروی میرزا کوچك خان را سرکمیسر و کمیسر مالیه وحیدرخان عمواوغلی را کمیسر خارجه معرفی کرد، و با ائتلاف نیروهای انقلابی وتشکیل حکومت جدید مرحلهٔ دوم حوادث انقلاب گیلان پایان یافت.

هنگامی که کابینهٔ قوام‌السلطنه روی کار آمد، انقلابیون تنکابن و رشت را تا حدود خلخال وطارم در دست داشتند. میرزا کوچك خان درجنگل تا نزدیکی رودبار، خالوقربان درشهررشت، واحسان‌الله خان درلاهیجان ولنگرود ورودسر مستقر شده وهرسه هنوز به‌یاری دولت شوروی امیدواربودند. امابعد ازعقد قرارداد ایران وشوروی بنابه‌توافقی که درمیان روسها وانگلیسها به عمل آمده بود، سیاست شوروی وضع خود رادرایران تغییرداد. ازحمایت آن دولت از جنگلیان هردم‌کاسته می‌شد. درذیقعدهٔ ۱۳۳۹هـ ق باقیماندهٔ نیروی سرخ که در رشت بود از ایران خارج گردید. جبههٔ واحد گیلان روز به‌روز ضعیفترشد وبر سررهبری انقلاب درمیان سران کمیته دو دستگی به‌وجود آمد. احسان‌الله‌خان، که داعیهٔ ریاست کل داشت، بدون موافقت کمیته رو به‌تهران آورد و در جنگی که در تنکابن درگرفت ازقوای قزاق و چریك شکست خورده به‌لاهیجان گریخت وازکمیتهٔ انقلاب اخراج شد (۱۷ــ۲۰ ذیقعده ۱۳۳۹هـ ق).

درمیان دولت وانقلابیون مذاکرات صلح می‌رفت ومیرزا کوچك‌خان و خالوقربان از احسان الله‌خان که خودسرانه کار می‌کرد، رنجش داشتند. میرزا کوچك‌خان، که از عواقب کار بیم داشت، در ۲۶ محرم ۱۳۴۰ هـ ق دست به کودتا زد وبساط حزب کمونیستی را در رشت وانزلی برانداخت. احسان‌الله‌خان به‌باکو گریخت، خالو قربان پس از ورود اردوی دولتی اظهار انقیاد کرد ومیرزا کوچك‌خان جنگ‌کنان خود را به‌کوه زد ودرگردنهٔ میان طالش وخلخال

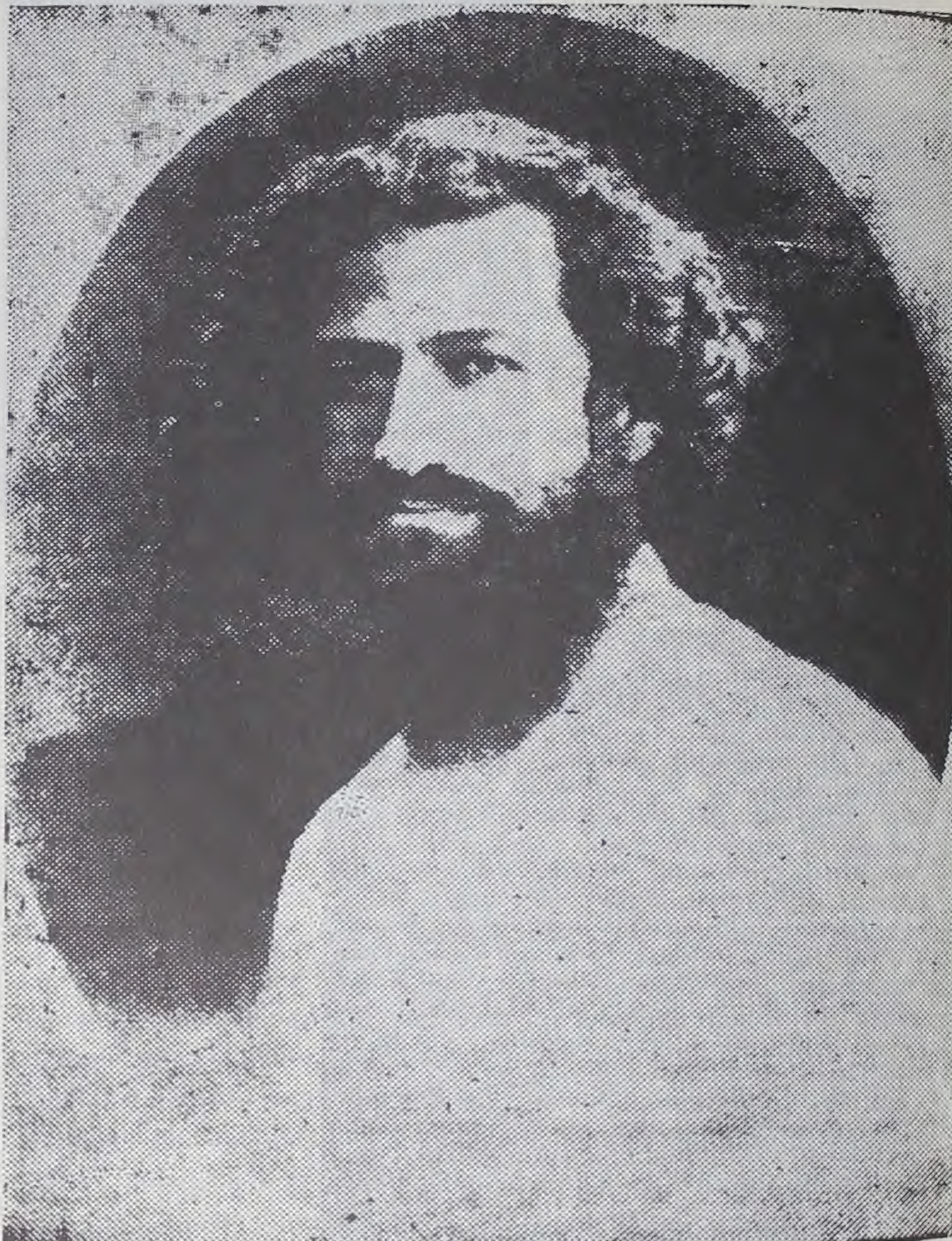
ازسرما هلاک گردید (صفر ۱۳۴۰ هـ ق) و بدین‌قرار داستان جنگل، که از ابتدا تا انتها هفت سال طول کشیده بود، در آخرین روزهای عمر کابینهٔ قوام‌السلطنه (سه ماههٔ اول ۱۳۴۰ هـ ق) پایان یافت.

قیام کلنل محمد تقی‌خان درخراسان ــ همزمان با این حوادث قیام کلنل محمد تقی‌خان پسیان نیز درخراسان ازمیان برداشته شد.

محمد تقی‌خان از میهنپرستان جوان و پرشور ایران بود. پدرانش پس ازمجزا شدن قفقاز از پیکر ایران خود را به‌آغوش وطن اجدادی انداخته بودند. او در سال ۱۳۰۹ هـ ق در تبریز متولد شد و در سال ۱۳۲۴ به‌تهران آمد و پس از پنج سال تحصیل در مدرسهٔ نظام بەدرجهٔ سلطانی رسید وچون اساس قشون جدید بههم خورد به‌ژنرال یالمارسن سوئدی معرفی شد و با همان درجه‌ای که در قشون داشت، به‌سمت آجودان مترجمی و ریاست گروهان مأمور راه همدان گردید. در سال ۱۳۳۱ هـ ق داخل مدرسهٔ صاحبمنصبان ژاندارمری‌شد و سال بعد جزو اردوی اعزامی به‌بروجرد رفت و در اغلب جنگهای آنجا شرکت کرد و در همان سال به‌درجهٔ یاوری رسید و مأمور همدان شد و تا محرم سال ۱۳۳۴ هـ ق در آنجا بود. یاور محمد تقی خان در جنگ عمومی دلاوریهای زیاد از خود بروز داد و مخصوصاً در جنگی که معروف به‌جنگ مصلی است روسها را شکست فاحش داد و با این جنگ و پیروزی که از نظر نظامی شاهکاری بود، صیت شهرت و لیاقت او از مرز ایران گذشت و در آلمان و اتریش پیچید. اما پس‌ازسقوط بغداد وی‌مجبور به‌عقب‌نشینی‌شدودرسال ۱۳۳۵ هـ ق برای معالجه به‌آلمان رفت و بعد از واقعهٔ جانخراش دیاله برای کمک بههموطنان خود به‌حلب و موصل شتافت‌وچون دیگر کار ازکار گذشته بود، در محرم سال ۱۳۳۶ هـ ق مأیوس به‌برلن بازگشت. در آلمان ابتدا در هوانوردی و بعد در قسمت پیاده نظام مشغول خدمت بود و درضمن خدمت، ریاضیات عالیه و موسیقی علمی را نیز فرا گرفت. او در سال ۱۳۳۸ هـ ق به ایران بازگشت و پس از چندی سرگردانی، در دولت مشیرالدوله به‌فرماندهی ژاندارمری خراسان منصوب شد.

قوام‌السلطنه، که از سه سال پیش استانداری خراسان را داشت، پس از کودتا به دستور سیدضیاءالدین و به‌دست کلنل محمد تقی‌خان در روز ۲۳ رجب ۱۳۳۹ هـ ق (سیزده فروردین ۱۳۰۰ ش) دستگیر و تحت‌الحفظ به‌تهران فرستاده شد و کفالت استانداری خراسان نیز به‌عهدهٔ کلنل‌واگذارگردید. اما چون ورق‌برگشت‌وقوام‌السلطنه به نخست وزیری رسید، با کینه‌ای که از وی در دل داشت، کمر قتلش را بر میان بست و ناچار در ذیحجهٔ ۱۳۳۹ هـ ق آزادیخواهان خراسان به‌رهبری کلنل محمد تقی خان قیام‌کردند.

قیام خراسان برضد امپریالیستهای بیگانه و برای کسب استقلال ایران بود و رهبر قیام



میرزا کوچک‌خان

پسرهای رشید وطن - ژاندارمهای نامدار گوش کنید

[illegible]

فرمانده ژاندارمری لاهوتی

بیاننامه

آزادیخواهان شهر تبریز، بواسطهٔ تمایلات ارتجاعی که در رشته سلسله رفتارهای ضد مشروطیت حکومات محلی تجلی مینمود و در مرکز ایالت آذربایجان یک طرز اندیشه بخشی قطعیت گرفته بود، به هیجان آمده، باقصد اعتراض و پروتست شدید و متین قیام نمودهاند.

آزادیخواهان تبریز اعلام میکنند که تمامت پروگرام آنان عبارت است از تحصیل یک اطمینان تام و کامل از این حیث که مامورین حکومت، رژیم آزادانهٔ مملکت را محترم، و قوانین اساسیه را که چگونگی آنرا معین مینماید، بطور صادقانه مرعی و مجری دارد.

آزادیخواهان، کیفیت فوق العاده باریک وضعیت حاضره را تقدیر کرده مصمم هستند که نظم و آسایش را بهر وسیله باشد، برقرار دارند. در دو کلمه، پروگرام آزادیخواهان عبارت از این است:

— برقرار داشتن آسایش عمومی

— از قوه بعمل آوردن رژیم مشروطیت

تبریز: پنجشنبه ۱۹ حمل ۱۲۹۹ ۱۸ رجب ۱۳۲۸

هیئت مدیرهٔ اجتماعات

تبریز مطبعهٔ «امید»

Manifeste

Les libéraux de la ville de Tauris, émus par les tendances réactionnaires qui se manifestaient dans une série d'actes anticonstitutionnels commis par les autorités locales et qui venaient de se préciser d'une façon inquiétante dans le chef lieu de l'Azerbaïdjan, se sont soulevés dans un but de vive et énergique protestation.

Les libéraux de Tauris déclarent que leur programme tout entier consiste dans l'obtention d'une satisfaction pleine et entière quant au respect, par le gouvernement, du régime libéral du pays et la loyale observation de sa part des lois constitutionnelles qui en définissent le caractère.

Les libéraux, appréciant la nature exaptionnellement délicate de la situation présente, sont décidés à maintenir à tout prix l'ordre et la paix publics!

En deux mots, voici le programme des libéraux:

- *Maintien de l'ordre*
- *Réalisation du régime constitutionnel.*

Tauris le 9 avril 1920

COMISSION DIRECTRICE DES RÉUNIONS

Tauris Imp. OMID

حفظ مشروطهٔ سلطنتی را مرام خود قرار داده بود.
کلنل محمدتقی‌خان عضو هیچ حزب سیاسی نبود و خود را به‌هیچ فرقه ودسته‌ای نبسته بود. او عقیدهٔ ثابتی به‌تمرکز قوای مملکتی داشت و جز این نمی‌خواست که کشور ایران دارای حکومت مقتدر و وطنپرستی باشد.
رؤسای عشایر به‌تحریك قوام‌السلطنه بر ضد قیام برخاستند و سپاهیان دولتی به‌آنها پیوستند، اما بدون اینکه جنگ مهمی درگیر شود، روز اول‌صفر ۱۳۴۰ هـ ق کلنل محمدتقی‌خان «آن جوان دلیرو کوشا که می‌باید اورا درشمارجلال‌الدین خوارزمشاه ولطفعلی‌خان زندگرفت[1]» در زد و خورد باا کراد بجنورد، درجعفرآباد، واقع درشرق قوچان، به‌خدعه کشته شد.

قیام لاهوتی در تبریزــ شورش وناخشنودی مردم همچنان ادامه داشت و زندانها از مقصرین سیاسی پرشده بود. روز اول‌جمادی‌الثانی ۱۳۴۰ هـ ق آزادیخواهان آذربایجان، که بیشتر به‌دور یاران خیابانی فراهم‌آمده بودند، به‌فرماندهی ابوالقاسم‌لاهوتی درتبریزقیام کردند. ژاندارمهایی که به‌ریاست لندبرگ سوئدی به‌تبریز آمده و مأمور شرفخانه شده بودند، ماژور محمودخان پولادین وحاکم محل و رئیس تلگرافخانه را توقیف کردند و سیم تلگراف و تلفن را بریده یکشبه چهارده فرسخ مسافت از شرفخانه تا تبریز را باوجود برف سنگین پیمودند و به‌تبریز رسیدند. عدهٔ خالوقربان هم که تنها مدافع شهر بودند، بدانها پیوستند. لاهوتی روز سوم جمادی‌الثانی‌وارد تبریزشد ومخبرالسطنهٔ هدایت، استاندار آذربایجان، را در ژاندارمری توقیف کرد و اجلال‌الملك را، که در ارومیٰ بود، به‌جای اوخواست. اما روز ۱۰ جمادی‌الثانی قوای میاندواب به‌فرماندهی سرتیپ ظفرالدوله مقدم به تبریز رسید و روز یازدهم جنگ درگرفت و نزدیك‌غروب ژاندارمها شکست خوردند و لاهوتی باچندتن به‌روسیه گریخت.

رضاخان سردار سپه ــ حقیقت این است که جنبشهای انقلابی ملی نتوانستند از نفوذامپریالیزم روس و انگلیس و بعدها انگلیس درکشور جلوگیری کنند. همهٔ این جنبشها و قیامها به‌دست اشراف مرتجع و به‌کمك بیگانگان درهم شکست و جراحات ملی و اجتماعی همچنان در زیر پوستهٔ فریبنده و نویدبخش «مشروطه» مستور ماند. در مدت یازده سالی که از خلع محمدعلی شاه و گشایش مجلس دوم (۲ ذیقعدهٔ ۱۳۲۷ هـ ق) گذشته بود، بیست دولت بر سرکار آمدولی هیچیك‌ازاین‌دولتها نخواست یانتوانست قدم‌مؤثری درراه اصلاحات وانجام‌خواسته‌های مردم بردارد. همه ازاوضاع خسته شده بودند وهمه احساس می‌کردند که کشور برای رهایی از این آشفتگی و نابسامانی نیازمند قدرت مرکزی است که متکی برارتش نیرومندی باشد و این کار به‌دست

۱) سید احمدکسروی، زندگانی من، چاپ دوم، ص ۲۶۰.

سربازی از مردم سوادکوه مازندران انجام گرفت.
براثر جنگ جهانی و پیروزی انقلاب اکتبر تهدید از مرزهای شمالی تقریباً منتفی شده و فرصت از هرحیث مناسب بود. رضاخان این فرصت را از دست نداد.
رضاخان سردارسپه، که در کابینهٔ قوام‌السلطنه (رمضان ۱۳۳۹ هـ ق) به‌وزارت‌جنگ منصوب شده بود و در دولتهای بعدی نیزهمین سمت را داشت ودر واقع تنهامرد صاحب نفـوذ در آن کابینه ها بود، به‌تدریج اختیارات نامحدودی به‌دست آورد و با استفاده از این اختیارات دستهٔ تفنگداران جنوب وتیپهای خراسان وسیستان را، که انگلیسیها تأسیس کـرده‌بودند، منحل کـرد. تشکیلات ژاندارم وقزاق وسرباز را برهم زد ونیروی واحدی به نام‌قشون (وبعدارتش) تشکیل داد وبه‌قدرت این ارتش‌منظم قسمتهای پراکنده وازهم‌گسیختهٔ کشور را به‌صورت یك‌واحدکامل درآورد. کشور را به‌شش منطقهٔ نظامی تقسیم کرد وبر هریك ازآنها یکی ازافسران وفاداروطرف اعتماد خودراکه هم فرماندهی نظامی وهم استانداری را برعهده داشتند، برگماشت وبه‌این‌افسران امتیازات واختیارات خاصی داد ودرجریان سالهای ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۲ هـ ق عشایر شمال وبعضی ازخوانین و رؤسای متنفذ را ازمیان برداشت.
دورهٔ مجلس چهارم، که‌اقلیت آن باسردار سپه مخالف‌بود، به‌پایان رسید ودر انتخابات دورهٔ پنجم که در شعبان ۱۳۴۱ هـ ق آغازشد، سردارسپه مستقیماً مداخله وازانتخاب شدن عناصر مخالف جلوگیری کـرد. در دورهٔ کـوتاه فترت و درضمن انتخابات مجلس، لرستان و خرم‌آباد به‌دست قوای دولتی افتاد واردوی ایران به‌ساحل جنوبی پیش‌رفت و بلوچستان ایران رانیز اشغال کرد.
سردارسپه در ربیع‌الاول ۱۳۴۲ هـ ق به‌نخست وزیری رسید وشاه جوان ایران در اواخرآن ماه‌به‌عنوان معالجه روانهٔاروپاشد.
مجلس پنجم در ماه رجب ۱۴۴۲ هـ ق گشایش یافت ولوایحی راکه سردارسـپه به مجلس آورده بود، تصویب کرد.

نهضت جمهوریخواهی ــ دراین هنگام اوضـاع بین‌المللی دگرگون‌گشته به‌جای روسیهٔ تزاری، اتحاد جماهیرشوروی وبه‌جای دستگاه خلافت عثمانی، جمهوری جوان ترکیه بـه‌وجود آمده بود ونقش شاه قـاجار نیز درحقیقت ازمدتها پیش‌پایان یافته بود. درشعبان ۱۳۴۲ هـ ق زمزمهٔ جمهوری برسرزبانها افتاد، اماتظاهرات باعدم موفقیت روبروشد ومجلس، که جرئت‌تغییرقانون اساسی‌را نداشت، اظهارنظردربارهٔ رژیم مملکت را به‌تشکیل مجلس مؤسسان موکول کرد.

پایان‌کارقاجاریه ــ رضاخان سردارسپه ضمن بیانیه‌ای به‌مردم توصیه‌کردکـه عنوان جمهوری

راموقوف دارند. مجلس به‌سردارسپه رأی اعتماد داد ومسئلهٔ تغییررژیم از نظر رسمی مسکوت ماند. اما تبلیغات به‌سود رئیس‌الوزراء وانتشارات برضد قاجاریه همچنان ادامه داشت وجراید طرفدارسردارسپه به‌مخالفان ومخصوصاً دستهٔ اقلیت مجلس می‌تاختند. این‌تبلیغات وتظاهرات و زمزمه‌های مخالفت بـا قاجاریه‌کم کم از محیط جراید به‌مجلس نیزسرایت‌کرد. روز۲۶ذیحجه ۱۳۴۲ه‍ ق مدرس دولت را استیضاح‌کرد وغوغایی‌برپـا شد، اما استیضاح صورت نگرفت و سرانجام‌کابینهٔ سردارسپه استعفاکرد وسردار سپه‌کابینهٔ جدید خـود را در محرم سال ۱۳۴۳ه‍ ق تشکیل داد.

دراین میان شورش وآشوب درکشورپدید آمد. شیخ خزعل باسران‌بختیاری‌وارد مذاکره شد وداعیهٔ خود را درضدیت با سردارسپه بـه‌نمایندگان مجلس و سفرای خـارجی اطلاع داد. مجلس سردارسپه راتأییدکرد واردوی دولتی به‌پیشروی پرداخت. خوزستان فتح شد وسردار سپه روزپنجم جمادی‌الثانی۱۳۴۳ه‍ ق به‌تهران بازگشت ومجلس روز۱۸ رجب۱۳۴۳ه‍ ق رضا خان سردارسپه را به‌عنوان فرمانده‌کل قوا شناخت وپس ازهشت ماه ونیم ـ در۱۳ ربیع‌الثانی ۱۳۴۴ه‍ ق ـ حکومت موقتی به‌رضا خان پهلوی تفویض شد و یك مـاه و چند روز بعد(۲۵ جمـادی‌الاولی ۱۳۴۴ه‍ ق) مجلس مؤسسان انقراض قاجاریه و تأسیس سلسلهٔ پهلوی را اعلام داشت.

بخش اول

نثر

فصل اول - جراید ومجلات

وضع جراید ایران را در دورهٔ دوم مشروطیت، ازفتح تهران تاهجوم روسها به‌ایران، قبلا بررسی کردیم.

پس از اختناق انقلاب و برانداختن مجلس دوم قانونگذاری (محرم۱۳۳۰ ه ق) تا گشایش مجلس سوم (محرم۱۳۳۳ه ق) یك دورهٔ ارتجاع مطلق در کشور آغاز شد وفشار خارجی روز به‌روز افزایش یافت. مطبوعات آزاد خفه شدند وچند روزنامهٔ بی‌ارزش که انتشار می‌یافتند، نظرهای ارتجاعی را تبلیغ می‌کردند[1].

اما پس از گشایش مجلس سوم که حکومت مشروطه بار دیگر به‌وجود آمد، بر تعداد روزنامه ها افزوده شد. روزنامهٔ نوبهار به‌مدیریت ملك‌الشعرای بهار در تهران به‌جای ایران نو دایر گردید. روزنامهٔ شوری به‌مدیریت سید یحیی ناصرالاسلام رشتی به‌مساعدت حزب اعتدال منتشر شد. ررزنامهٔ رعد، که متکی به‌حزبی نبود، به‌مدیریت سیدضیاءالدین طباطبائی به‌جای برق انتشار یافت. جریدهٔ هفتگی عصر جدید به‌وسیلهٔ عبدالجمیدخان متین‌السلطنه دایر گشت. روزنامه‌های دیگری از جمله ستارهٔ ایران به‌مدیری و سردبیری میرزا حسین‌خان صبا کمال‌السلطان که طرفدار دموکراتها بود، و بامداد روشن به‌مدیری میرزا محمدعلی خان خراسانی که هواداری ازاتحاد اسلام می‌کرد، نیز به‌وجود آمدند[2].

ازاین‌روزنامه‌هارعدبه‌هواخواهی انگلیس وعصرجدید به‌طرفداری روس‌صریحاً مقاله می‌نوشتند، اما جراید دیگر عموماً تأثر شدیدی ازعملیات روسهای تزاری وسکوت عمیق‌انگلستان در برابر مظالم آنها ابراز می‌داشتند و اکثریت آنها از همان‌روزآغاز جنگ به‌سبب ناخشنودی که ازروس وانگلیس داشتند، طرف آلمان وترك را گرفتند واین احساسات یکباره عمومی شد و تدابیر و تبلیغات مأمورین ترك و آلمان نیز به‌انقلاب فکری وقلمی و عاقبت به‌قیام حزبی

۱) ازآن جمله بود روزنامهٔ آفتاب‌که به‌مدیریت ادیب‌الممالك فراهانی وسردبیری حبیب‌الله آموزگار از ۲۹ محرم۱۳۳۰ه ق یك روز درمیان به‌خرج و حمایت دولت منتشر می‌شد وارگان نیمه‌رسمی دولت بود و سعی‌داشت که‌رضایت سفارتخانه‌های روس و انگلیس را جلب‌کند و ظاهراً سرمقاله های مهم آن‌را هم وثوق‌الدوله وزیر امور خارجه می‌نوشت.

۲) این شش روزنامه درسال۱۳۳۳ه ق پدیدآمدند. البته «نوبهار» ابتدا به‌سال ۱۳۲۸ه ق درمشهد منتشر می‌شد وروزنامهٔ «شوری» قبلا، ازسال۱۳۲۷ه ق تابسته‌شدن مجلس دوم، دایر بود.

مهاجرت منجر گردید.

ما دربارهٔ جراید متعددی که ازمحرم سال۱۳۳۳ه ق تاکودتای سیدضیاءالدین در ایران منتشر شده‌اند، نمی‌توانیم به‌تفصیل بحث کنیم و تنها ازیك‌عدهٔ آنها که کمابیش اهمیتی داشتند،با رعایت تاریخ تقدم فهرست‌وار نام می بریم:[1]

درتهران، عصرانقلاب (میرزاآقاخان همدانی، ربیع‌الاول۱۳۳۳ه ق) عهدانقلاب (میرزا آقاخان همدانی، ذیقعدهٔ ۱۳۳۳ه ق)، ایران (سید حسین اردبیلی، محرم۱۳۳۵ه ق)، وطن (میرزاهاشم محیط، رمضان۱۳۳۵ه ق)، زبان‌آزاد(معاون السلطنه، مرتبهٔ اول شوال۱۳۳۵ه ق، مرتبهٔ دوم به‌جای نو بهار ربیع‌الاول ۱۳۳۶ه ق)، کوکب ایران (رکن‌الاسلام خلخالی، ذیحجهٔ ۱۳۳۵ه ق)، حیات جاوید، (سید میرزا آقا فلسفی اصفهانی، ربیع‌الثانی ۱۳۳۷ه ق)، رهنما (شیخ‌العراقین زاده، اواخر سال۱۳۳۷ه ق)، صدای تهران (سید محمد تدین؛ ربیع‌الاول ۱۳۳۸ه ق)، حلاج (حسن‌حلاج، ۱۳۳۸ه ق)، تمدن (میرزا رضاخان مدبرالممالك، شوال ۱۳۳۸ه ق).

در شهرستانها : در تبریز روزنامهٔ بسیار وزین و با مسلك تجدد (ابوالقاسم فیوضات، تقی‌رفعت ، شیخ محمد خیابانی، جمادی‌الثانی ۱۳۳۵ه ق)، که بعدها نطقهای خیابانی رادرج می‌کرد، در رشت روزنامهٔ جنگل (حسین‌کسمائی، ۱۳۳۵ه ق)، گیلان (سعید آصفی، اوایل ۱۳۳۸ه ق)، و انقلاب سرخ (ابوالقاسم ذره، ۱۳۳۸ ه ق)، در شیراز استخر (محمد حسین استخر، ۱۳۳۶ه ق)، گلستان (سید محمد تقی‌گلستان، ۱۳۳۶ ه ق)، بهارستان (نوبخت، جمادی‌الثانی ۱۳۳۷ه ق)، وعصرآزادی (میرزا جوادخان آزادی مدیرزاده، ۱۳۳۹ه ق)، در مشهد چمن (شمس‌المعالی دادستان، ۱۳۳۳ه ق)، بهار (شیخ‌احمد بهار، ۱۳۳۵ه ق)، تازه‌ـ بهار (میرزامحمدخان ملك زاده، ۱۳۳۸ه ق) ، مهر منیر (محمد اسماعیل منیر مازندرانی، ۱۳۳۹ه ق) و در اصفهان راه نجات (ابراهیم راه‌نجات، ۱۳۳۳ه ق)، و اخگر (میرزا فتح‌الله وزیرزاده، ۱۳۳۹ه ق) وغیره.

در این مدت چندبار تمام یا بعضی جراید به دستور دولتهای وقت توقیف شدند . ازجمله در جمادی‌الاول۱۳۳۶ه ق[2] درکابینهٔ مستوفی‌الممالك کلیهٔ جراید سیاسی به‌طور دسته جمعی توقیف گردیدند وتنها روزنامهٔ نیمه‌رسمی ایران به‌مدیریت سیدحسین‌اردبیلی وبعد میرزا محمد‌ـ خان ملك‌زاده، منتشرمی‌شد تاآنکه در روز سه‌شنبه ۱۸ ربیع‌الثانی ۱۳۳۷ ه ق روزنامهٔ رعد که مدیرآن سیدضیاءالدین طباطبائی بود، مجدداً انتشاریافت وبعدنوبت انتشار جرایددیگر رسید

۱) نظر به‌اینکه تاریخ ادبی ایران را دراین مجلد تا تأسیس دودمان پهلوی رسانده‌ایم، جا داشت‌که دربارهٔ جرایدی هم‌که در پنجسالهٔ ازکودتای سیدضیاءالدین تا آغاز سلسلهٔ پهلوی منتشر شده‌اند، درهمین مجلد سخن گوییم. اماچون جرایدآن دوره ازجهت کشمکشهای حادّ سیاسی در تاریخ ایران جایگاه خاصی دارند و از وقایع تغییر سلطنت قابل تفکیك نیستند، باشرح وبسط بیشتری باید ازآنها سخن‌گفت‌که در اینجا مجال نیست.

۲) برای‌آگاهی بیشتر به‌وضع جراید این دوره، رجوع‌کنید به‌تاریخ جرایدومجلات‌ایران، تألیف محمدصدرهاشمی.

درمدت زمانی که ازگشایش مجلس سوم تاکودتای سیدضیاءالدین وافتتاح مجلس چهارم (۱۳۳۳ - ۱۳۴۰ه ق)، قریب هفت‌سال، طول کشید، به‌خصوص پس از پایان جنگ جهانگیر اول، تحول عظیمی در روزنامه‌نویسی پدیدآمد وچه در داخل مرزهای ایران وچه درخارج آن، جراید (وهم مجلات) وزین وآبرومندی منتشرشدندکه در وضع عمومی کشور وسیاست مملکت مداخله داشتند ومصادر اموررا راهنمایی می‌کردند وباتوجه به‌اینکه دراین دوره قوهٔمقننه درحال تعطیل بود، مطبوعات وظایف مهم وسنگینی دربرابر دولت ومردم به‌عهده داشتند. جنگ‌جهانگیر و نشر اخبار آن و حوادث عظیم ناشیه از جنگ در کشور، موضوعهای جالبی برای درج وبحث درمطبوعات پدیدآورده بود وروزنامه ها قسمتی ازصفحات‌خود را وقف اخباروحوادث صحنه‌های جنگ عمومی وتأثیرات‌آن درایران کرده بودند وهمین روزنامه‌هابودندکه‌باهمهٔ خامی وناپختگی و مخصوصاً ناآگاهی ازحقایق امور وبازیهای پشت‌پرده وآلودگی بعضی ازآنها، دست‌کم این مزیت را داشتندکه نثرفارسی را به‌سادگی و خلوص راهنمون شدند وطرز نگارش را به‌فهم ودرك مردم نزدیك ساختند و بالاخره درهمین جرایدومجلات بودکه ــچنانکه خواهیم دید ــ برای نخستین‌بار مباحثات دامنه‌دار دربارهٔ شعر وادبیات ایران درگرفت وجنبش انتقادی درنویسندگی ایجاد شد وپیکار کهنه ونو درنویسندگی به‌میان آمد وافکار واذهان مردم رابرای قبول سبکها واسلوبهای جدیدبیان آماده کرد...

ازمجلاتی که دراین زمان، چه درایران وچه دربیرون ازمرزهای کشور،منتشرشده وکمابیش درجریان‌علمی وادبی کشور تأثیرداشته‌اند، به‌آسانی نمی‌توان‌گذشت‌واینك‌سعی‌می‌کنم که‌مهمترین آنها را به‌خوانندگان معرفی کنیم.

دانشکده ــ ازمجلهٔدانشکده و مناقشات قلمی آن بانویسندگان روزنامهٔ تجدد تبریز جداگانه و به‌تفصیل سخن خواهیم‌گفت.

این مجله راجمعیتی به‌همین‌نام، زیرنظرملك‌الشعرای‌بهار،اداره می‌کرد.

مجلهٔدانشکده درماه رجب۱۳۳۶ه ق (یکم‌اردیبهشت۱۲۹۷ش) پدیدآمدوپس‌ازنشر ده شماره درمدت یك سال، به‌تاریخ‌یکم اسفند ماه‌همان سال تعطیل‌شد. دراین‌مجله علاوه بر مقالات واشعار خود بهار، مطالب بسیار مفید به‌قلم نویسندگان معروف آن زمان‌ــ ازجمله سلسلهٔ مقالات «تاریخ‌ادبی‌ایران»(عباس‌اقبال‌آشتیانی)، «انقلاب ادبی»(رشیدکرمانشاهی)، «ما درنظردیگران» (سردارمعظم خراسانی)ــ و انتقادها و ذوق‌آزماییها، شرح حالات بزرگان، قطعات نثر ادبی، اشعار اساتید و گویندگان معاصر، ترجمه‌های خوب به‌نظم ونثر ودرهرشماره چند ورقی از رمان سلطنت، تألیف آلکساندر دوما، به‌تفاریق درج می‌شد؛ وبااین اوصاف مجلهٔ دانشکده همیشه یك جای خالی درادبیات معاصر ایران خواهد داشت.

گل زرد - روزنامه یامجلهٔ ریزورق ادبی وفکاهی گل‌زرد را میرزا یحیی‌خان ریحان[1]، یکی از اعضای انجمن دانشکده، درشعبان سال۱۳۳۶ه ق، با همکاری سید عبدالحسین حسابی و ابوالقاسم ذرّه[2] در تهران انتشار داد.

این مجموعهٔ بسیارخوب وخواندنی ماهی دوبار وظاهراً تااواخرسال۱۳۴۱ه ق منتشر می‌شد و«نمونه‌ای بود ازطرزادبیات‌جدیده که به‌لسان‌عمومی و برای‌فهم بازاریان و کلیهٔعوام‌باجلب توجه خواص، به‌دستور مجمع دانشکده ایجاد شده بود.[3]» دراین روزنامهٔ اشعاری ساده وروان به سبک‌منظومات نسیم شمال باامضاهای جوجی ،ذره، لختی وخود ریحان درج می‌شدکه از آن جمله است قطعه‌ای ازذره دربارهٔ مجمع اتفاق ملل که پس ازجنگ جهانی اول تشکیل یافته و نمایندهٔ ایران را به‌خود راه نداده بود:

شنیده شدکه اروپائیان بمجمع صلح		نداده‌اند رضایت به میهمانی ما
چهار سال بر این قوم میزبان بودیم		چهار روز نکردند میزبانی ما!

و ازلختی:

امسال عجب سال غریبی است، آمرشد
در شهر هیاهوی عجیبی است، آمرشد
ازغم همه را سهم ونصیبی است، آمرشد
ای داد از این شهر شرربار، آمرشدا

۱) یحیی‌سمیعیان متخلص به‌ریحان، فرزند محمد باقر درسال۱۳۱۳ه ق درتهران به‌دنیا آمد وپس ازفراغت از تحصیل، واردخدمت دولت شد. درسال۱۳۳۹ه ق (فروردین۱۳۰۰ش) روزنامهٔ سیاسی نوروز را منتشرکرد وبه‌علت نوشتن مقاله‌ای به‌عنوان «غارتگران مفتخر» برضدکابینهٔ سیدضیاءالدین،که مندرجات آن توهین به‌مفاخر ملی ایران تلقی شد، به‌دستور سیدضیاء به تیمارستان روانه وچند ساعتی بازداشت شد (شرح این‌گرفتاری‌را ریحان به‌عنوان «یکشب در دارالمجانین» درمجلهٔ نوبهار هفتگی نوشت). ریحان ازآن پس دست ازروزنامه‌نویسی کشید ودر وزارت دارایی به‌خدمت ادامه داد و بعدها از ایران رخت بربست و ابتدا به‌هندوستان و از آنجا به آرژانتین و اوروگوئه رفت و سرانجام در نیویورك اقامت‌گزید. مجموعه‌ای از اشعار او به‌نام «باغچهٔ ریحان» درسال ۱۳۳۸ه ق چاپ شده است. ازاشعار خوب اوقطعه‌ای بود بدین مطلع:

اندرآن‌ملك که‌روی‌آورد ادبارهمی		کارها گردد آشفته به‌ناچار همی

که وثوق الدوله در نخست‌وزیری خود چندبیتی بر آن افزود:

آفرین‌باد به‌ریحان که به‌نیروی‌خرد		نیك پی برده به‌کیفیت اسرارهمی
هست اصلاح ادارات کلید درگنج		لیك‌خفته‌است براین گنج بسی‌مارهمی
مارهامفتخورانند که هرلحظه شوند		به‌تدابیر وحیل داخل هرکار همی
سائسی باید دانا و مدیری پردل		که بکوبد سر ماران زیانکار همی

۲) این هردو،که به‌انقلابیون‌گیلان پیوسته بودند، بعدازکودتای میرزاکوچك‌خان، بااحسان‌الله خان به‌کشور شوروی رفتند ودرآنجا مقیم شدند؛

۳) مجلهٔ دانشکده، شمارهٔ۳، یکم سرطان ۱۲۹۷ش. (پشت‌جلد).

ما از همه جا قصه شنیدیم، پسرجون
زین شهر بدان شهر دویدیم، پسر جون
چون مرغ بهر سوی پریدیم، پسرجون
کس نیست از این قصه خبردار، آمرشد!

ازجوجی:

ای بچه‌ها، بیایید،شد وقت خوشه چیدن
باید میان حاصل از هرطرف دویدن
با داس خوشه‌ها را یکباره سربریدن
تاکی زدست گردون جور وستم کشیدن؟
شد وقت‌عیش وشادی، روز بدو بدو شد
هم فصل خوشه چینی، هم موقع دروشد

دیروز بهرگردش رفتم میان صحرا
تا برمزارع سبز یکدم کنم تماشا
ناگاه پیر مردی دیدم من‌اندر آن جا
باطفل‌خویش می گفت هردم که«جان بابا،
شدوقت عیش و شادی، روز بدو بدوشد
هم فصل خوشه چینی هم‌موقع دروشد.»

ارمغان ــ ارمغان‌یکی‌ازمطبوعات سودمند ادبی بود که درسال۱۳۳۸ﻫ ق(بهمن‌ماه ۱۲۹۸ش) در تهران دایرشد. این مجله به‌استثنای چندسال اول، که انتشارآن مرتب نبود، همه ساله در ده شماره منتشر می‌شد وبه‌جای شماره‌های ۱۱ و۱۲ هرسال‌کتاب نفیسی درشعر و ادب بەمشترکین خود می‌داد.

ارمغان علاوه برآثار بزرگان ادب ومقالات انتقادی فراوان، گزارشهای انجمن ادبی «حکیم نظامی» و آثار طبع وحید دستگردی و اعضای دیگر انجمن را، که عموماً عبارت از قصاید وغزلیات بەسبك قدما بود، درشماره‌های خود درج می کرد ودرحقیقت صفحات این مجله با جمع‌آوری اشعار ازسرتاسر کشور و نشرآنها، بهترین نمودار وضع ادبیات منظوم

ایران بود[۱].

مجلهٔ ارمغان در مدت طولانی خدمت ادبی خود، کتابهای سودمند بسیاری، به‌مشترکین خود هدیه‌کرد ونیز در چاپخانهٔ اختصاصی خود، که درسال دوازدهم انتشار (۱۳۱۰ ش) وارد کرده بود،کتابهای پرارزشی به‌چاپ رسانید.

مجلهٔ محافظه‌کار ارمغان خود را «شحنهٔ بازار ادب[۲]»و « دانا عسس شبانهٔ پاس زبان پهلوانی[۳]» می‌دانست وعقیده داشت که هرگونه تشبث به‌نام تجددخواهی یک نوع تجاوز به مرزهای ادب قدیم ایران شمرده می‌شود. با اینهمه دوره‌های این مجله ازنظر مطالعه در ادبیات ایران وآشنایی به‌احوال واشعار شعرای قدیم وجدید ومباحث لغوی و تاریخی و آثار متنوعهٔ دیگر تاحدی‌گرانبها و «یک کتابخانهٔ ادبی پرفایده» است[۴].

نوبهار ــ روزنامهٔ نوبهار، که بنیادگذار آن ملک‌الشعرای بهار بود، هم درسالهایی که درخراسان منتشر می‌شد و هم درمدت نزدیک به‌دو سالی که درتهران انتشار می‌یافت، یک روزنامهٔ سیاسی بود. اما باردیگر که از محرم۱۳۴۱ه ق (مهرماه۱۳۰۱ ش) منتشر گردید، قطع و سبک وتعداد صفحات آن عوض شد و بیشتر به‌موضوعات ادبی و اجتماعی پرداخت و در واقع به‌صورت یک مجلهٔ ادبی درآمد.

روزنامه یامجلهٔ نوبهار دراین دوره به‌طور هفتگی در۱۶صفحه به‌قطع بزرگ منتشر می‌شد ودرآن علاوه بر نوشته‌های‌ادبی واجتماعی واشعارخود بهار ومسائل جاریه ومطالب متفرقه مقالات جالب ومفیدی به‌قلم اقبال آشتیانی وسیداحمدکسروی ودانشمندان معروف دیگر آن زمان به‌چاپ می‌رسید. درپاورقیهای روزنامه، ترجمه‌های خوبی ازنویسندگان خارجی ازجمله داستان منظوم اهریمن اثر لرمونتوف شاعر روس (ترجمهٔ سردار معظم خراسانی) و دیسیپل (شاگرد) تألیف پل‌بورژه، نویسندهٔ فرانسوی ، (ترجمهٔ رشید یاسمی) به‌تفاریق انتشار می‌یافت.

۱) در ابتدا همکاران مجله رشیدیاسمی، روحانی، علی اصغرحکمت و چند نفر دیگر بودند، اما بعد به‌تدریج بسیاری ازنویسندگان وگویندگان ومترجمان به‌جمع آنها پیوستند مانند حبیب یغمائی، محمدتقی بینش، عباس فرات، ملک‌الشعرای‌بهار، سعیدنفیسی، پژمان بختیاری، عبدالرحمن‌فرامرزی، عبدالحمید اشراق خاوری، محمد علی ناصح، حسین‌شیفته، حسن‌احسن فصیحی، صادق‌سرمد، محمدحسین‌شهریار، حسین‌مسرور، خان‌ملک‌ساسانی، جلال همائی، محسن شمس ملک‌آرا، محمد علی تربیت، احمد اخگر، اسماعیل امیرخیزی، حسن‌بدیع، پارسا تویسرکانی، امیری فیروزکوهی، سهیلی‌خوانساری، احمدگلچین‌معانی، ناظرزادهٔ کرمانی، رهی‌معیری ودیگران.

۲) ارمغان، سال۹، شمارهٔ۱۴

۳) برپاس زبان پهلوانی دانا عسس شبانه‌است این (از ترکیب بند وحید، ارمغان، سال۴، شمارهٔ ۱).

۴) مجلهٔ ارمغان بیست ودوسال، تادی‌ماه ۱۳۲۵ش، درحیات وحید منتشر شد و پس ازمرگ مدیر آن باز به‌همت فرزند ارشدش، محمود وحیدزادهٔ نسیم، انتشار یافت و هم اکنون نیز دایر است.

سی و چهارمین وآخرین شمارهٔ این دورهٔ نوبهار درتاریخ شنبهٔچهارم آبان۱۳۰۲ش منتشر و پس ازآن برای همیشه تعطیل شد.

وفا ــ این‌مجله راشاعر ونویسندهٔ معروف معاصر،نظام‌وفا، می‌نوشت ومدیرآن‌عبدالحسین میکده بود وبیشترمقالات و اشعار آن به‌قلم این دونفرتهیه می‌شد. مجلهٔ وفا مدت دوسال، از فروردین ۱۳۰۲ تااسفند۱۳۰۴ش، جمعاً در۲۴شماره، انتشار یافت وپس ازآن تعطیل‌شد.

ازنظام وفا وآثار اودرجای دیگر سخن خواهیم‌گفت.

درخلال سالهای بعد ازجنگ جهانی اول چند مجله بالنسبه آبرومند در شهرستانها منتشر شدکه ازهمه مهمتر مجلهٔ فرهنگ رشت ومجلهٔ ادب و آزادیستان تبریز بود.

فرهنگ ــ مجلهٔ فرهنگ ازانتشارات «جمعیت فرهنگ» رشت بود. این‌جمعیت را در سال ۱۲۹۶ش جوانان و فارغ‌التحصیلان مدارس رشت بنیاد نهادند. جمعیت هیچ داعیه و فعالیت سیاسی نداشت ومرام آن ترویج معارف و اصلاحات فرهنگی بود، با اینهمه دچار اشکالات و زحمات فراوانی شد ومانند دیگر جمعیتهای آن زمان آماج همه‌گونه تهمت و افترا گردید. اعضای جمعیت شور وشوقی‌در سرداشتند، مجالس سخنرانی ترتیب می‌دادند و نمایشنامه‌های اخلاقی و تربیتی به‌معرض نمایش می گذاشتند. چند کلاس مجانی برای اکابر دایرکردند و در سال۱۲۹۸ش مجلهٔ ادبی فرهنگ را بنیاد نهادند،که ادارهٔ امورآن باتقی‌راثقی، یکی از آموزگاران مدارس رشت، بود.

مجلهٔ فرهنگ پس ازانتشار هفت شمارهٔ ماهانه درنتیجهٔ انقلاب‌گیلان تعطیل‌شد وباردیگر درفروردین ماه۱۳۰۴ش منتشرگردید واین بار چهار شماره ازآن تامهرماه۱۳۰۷ انتشار یافت.

فرهنگ یکی از مجلات خوب شهرستانها بود ومقالات‌ومطالب ادبی وعلمی‌سودمندی داشت.

ادب ــ مجلهٔ ادب را محصلین مدرسهٔ متوسطهٔ تبریز منتشر می کردند. مدیر و صاحب امتیاز آن عبدالله‌زادهٔ فریور وبعد اسماعیل امیرخیزی وسردبیر آن یحیی دانش (مؤلف همین‌کتاب) بود. شمارهٔ یکم مجله در۱۵ آبان ۱۲۹۸ش (۱۴صفر۱۳۳۸هـ ق)انتشار یافت وتا اول سرطان ۱۳۰۰ش جمعاً دوازده شماره ازآن منتشرگردید.

در مجلهٔ ادب مقالات تاریخی، علمی، تربیتی، بهداشتی، قطعات ادبی، تراجم احوال بزرگان، اشعار خود محصلین وشعرهای ترجمه شده از زبانهای خارجی به‌نظم و نثر ومطالب

گوناگون دیگر درج می‌شد.
شعار جوانان ادب چنین بود: «ما اولاد امروزیم، لیکن فردا را فراموش نکرده‌ایم!»

آزادیستان – در سالهای بعد ازانقلاب اکتبر، دولتی درشمال آذربایجان به‌وجود آمدکه نام خودرا «جمهوری آذربایجان» نهاد وچون درآن زمان گفتگوهایی دربارهٔ آذربایجان می‌رفت، آزادیخواهان، آذربایجان که در۱۶ رجب ۱۳۳۸ هـ ق (۱۶ فروردین ۱۲۹۹ ش) به‌رهبری شیخ محمد خیابانی قیام‌کرده بودند، برای رفع هرگونه سوء تفاهمی نام استان آذربایجان را «آزادیستان» گذاشتند وکمی بعد ازآن (در۱۵ خردادآن‌سال) مجله‌ای که نویسندهٔ آن تقی‌رفعت، سردبیر روزنامهٔ تجدد ارگان کمیتهٔ ایالتی حزب دمکرات‌آذربایجان، بود به‌همان نام پدید آمد.
از این مجله تنها سه‌شماره منتشر شد وشمارهٔ چهارم آن، که تاریخ ۲۱ شهریور داشت، زیرچاپ بودکه قیام آزادیخواهان آذربایجان به‌دست مهدیقلی هدایت مخبرالسلطنه سرکوب شد وآن شماره انتشار نیافت.
شعارمجلهٔ آزادیستان هواخواهی از«تجدد درادبیات» بود.
مجلهٔ آزادیستان بامقالات وقطعات منظوم دربارهٔ «عالم نسوان» وبحث جدی و اصولی راجع به‌تجدد در ادبیات و درج اشعاری به‌طور نمونه از تقی رفعت وخانم شمس‌کسمائی و شعرای جوان‌آزادیستان، به‌سبك وشیوهٔ نو، برسایر مجلات همدورهٔ خود امتیاز داشت.
ما ازاین مجله ازجهت مناقشات قلمی که با مجلهٔ کاوهٔ برلین داشت، باز هم به‌جای خود صحبت خواهیم داشت.

چند مجلهٔ دیگر – دراین دوره مجلات دیگری نیز درتهران وشهرستانها انتشار یافته وچند زمانی دوام داشته‌اندکه به‌ذکر نامی ازآنها قناعت می‌کنیم:
در تهران: مجلهٔ عهد ترقی (ح.ر. ۱۳۳۰هـ ق)، پروین (سید عبدالرحیم‌خلخالی،ذیحجه ۱۳۳۳هـ ق)، مجلةالادب (میرزا محمدخان وفادار ناظم مدرسه آمریکایی،۱۳۳۶هـ ق)، اقبال (محمدباقر اقبال،۱۳۳۷هـ ق)، فردوسی (میرزا محمدخان وفادار، جمادی‌الاول ۱۳۴۰هـ ق)، دنیای امروز (هـ. بازیل، رمضان۱۳۴۰هـ ق)؛ درکرمان: مجلهٔ ادب (احمدخان روحی، ذیحجه ۱۳۳۷هـ ق)؛ درشیراز: دنیای‌ایران (نوبخت، ۱۳۳۸هـ ق)، خاور (محمود عرفان، ذیقعده ۱۳۳۸هـ ق)؛ دراصفهان: دانشکدهٔ اصفهان (میرزاعباس خان شیدا، رجب ۱۳۴۳هـق)؛ در مشهد: دبستان (سیدحسن طبسی، ربیع‌الثانی ۱۳۴۱هـ ق).

چاپخانهٔ کاویانی برلن – اکنون باید ازچند نشریهٔ مهم فارسی که درخلال سالهای بعد از

جنگ جهانگیر اول تا تأسیس سلسلهٔ پهلوی در بیرون ازکشور منتشر شدند، یادکنیم.

چنانکه قبلا گفته‌ایم پس ازحادثهٔ مهاجرت، گروهی از اعضای جناح راست دموکراتها به آلمان رفتند ودرآنجا به‌سود آلمان مشغول تبلیغات شدند[۱].

میرزا عبدالشکور وچندنفر از ایرانیانی که دربرلن اقامت داشتند، چاپخانهٔ کاویانی را درآنجا تأسیس کردند. مدیران این‌شرکت نمایشنامه‌های جدید ورسالاتی راجع به‌موسیقی و فلاحت وغیره و بعضی کتب قدیمه مانند گلستان سعدی و موش وگربهٔ عبید زاکانی ونسخ نادرهٔ نویسندگان معروف وبزرگ قدیم مانند زادالمسافرین ناصرخسرو علوی را (که ازآن تنها دونسخهٔ خطی درپاریس وکمبریج موجود بود) به‌طبع رسانیدند. روزنامهٔ کاوه هم‌که در صدد ذکرش هستیم، در آن مطبعه چاپ می‌شد.

روزنامهٔ کاوه (دورهٔ قدیم) – درمیان ایرانیان مقیم برلن، اگرچه عدهٔ آنان زیاد نبود، چند نفر ازدانشمندان ومتفکران پرشور ومیهنپرست بودندکه روزنامهٔ کاوه به‌همت و زحمت آنان به‌وجود آمد.

دورهٔ اول این روزنامه درتاریخ ۱۸ ربیع‌الاول۱۳۳۴ه ق به‌زبان پارسی در برلن‌انتشار یافت و ازهمان روزهای اول خود را ارگان آلماندوستی و رهبرجدی تأثیر و نفوذ آلمان معرفی کرد.

«روزنامهٔ کاوه زائیده جنگ بود وبه‌شکل یك روزنامهٔ سیاسی تأسیس شدکه غرض عمده از نشرآن در ابتدا تقویت معنوی بود به‌آن دسته ازوطنپرستان ایرانی‌که به‌عقیدهٔ آنها درجنگ بین‌المللی حسیات ومنافع ایران درآن طرفی بودکه با روس، دشمن بی امان ایران، می‌جنگید وهرنوع مماشات وکنارآمدن را با دولت امپراطوری روس محال می‌دانست[۲].»

در مدتی‌که کاوه جنبهٔ تبلیغاتی داشت، مندرجات آن بیشتر سیاسی بود وتا زمان متارکهٔ جنگ‌کمتر به‌موضوعهای ادبی می‌پرداخت. بااینهمه مقالاتی دربارهٔ وقایع ایران واعمال ملیون (کمیتهٔ دفاع ملی) وبعضی مسائل علمی وادبی درآن درج می‌شدکه از آن جمله بود درشمارهٔ ۴ یك قطعه شعرکردی نقل از روزنامهٔ «رستاخیز»، در شمارهٔ ۲۰ شرح حال سید محمدصادق ادیب‌الممالك، درشمارهٔ ۲۱ مطالبی دربارهٔ نتایج علمی مأموریت کاپیتن نیدر مایر به‌افغانستان ترجمه از روزنامهٔ Die Islamische Welt ، درشمارهٔ ۲۳ مقالهٔ پرفسور میتوخ دربارهٔ رضا

۱) در میان آنان سیدحسن تقی‌زاده، میرزا محمدخان قزوینی، حسین کاظم‌زادهٔ ایرانشهر، میرزا محمود غنی‌زاده، سید محمدعلی جمال‌زاده، حاجی سید ابوالحسن علوی ، مهندس‌کریم طاهرزاده بهزاد، میرزارضاخان تربیت، عزت‌الله هدایت فرزند صنیع‌الدوله، ابراهیم علی‌زاده بودندکه یا ازایران مهاجرت‌کرده ویا در اروپا به‌آنان پیوسته بودند. دراین هنگام سفیر ایران درآلمان حسینقلی‌خان نواب بودکه با این‌جمع همراهی‌داشت.

۲) از مقالهٔ افتتاحیهٔ دورهٔ جدید کاوه به‌قلم سید حسن تقی‌زاده.

عباسی، درشمارهٔ ۲۶ شرحی راجع به‌محصلین ایران وآلمان، در شمارهٔ ۳۳ شرحی راجع به اقداماتی‌که برای اصلاح یا تغییر خط فارسی به‌عمل آمده است، در شمارهٔ ۳۴ مختصری در باب تأسیس انجمن ادبی ایرانیان دربرلن و نامه‌ای ازمیرزا محمدخان قزوینی درخصوص نکته‌ای راجع به‌املای‌فارسی، ودرشمارهٔ ۳۵ مقاله‌ای به‌قلم میرزا محمد خان راجع به‌قدیمترین شعرفارسی بعد از استیلای عرب...

در این دوره‌کاوه اسماً در هرپانزده روز یك‌بار منتشر می‌شد ولی اغلب در میان شماره‌های آن مدت‌زیادی فاصله پیدا می‌شد و بدین‌ترتیب تا ۱۵ ذیقعدهٔ ۱۳۳۷ه ق ادامه داشت.

مجلهٔ کاوه (دورهٔ جدید) ــ روزاول جمادی‌الاول ۱۳۳۸ه ق نخستین‌شمارهٔ دورهٔ‌جدیدکاوه منتشرشد. دراین هنگام‌جنگ پایان‌یافته بود وروزنامهٔ‌کاوه نیز به‌قول‌خوددورهٔ جنگی خودراخاتمه‌یافته می‌دانست. این‌بودکه دراین نوبت به‌کلی ازسیاست صرف نظرکرد واساس وخط مشی تازه‌ای درپیش‌گرفت‌که نسبتی باکاوه‌ی سابق نداشت ودرواقع به‌صورت یك‌مجلهٔ علمی وادبی در آمد که«مسلك ومقصدش بیشتر ازهرچیز ترویج تمدن‌اروپایی در ایران، جهاد برضد تعصب، خدمت به‌حفظ ملیت و وحدت‌ملی ایران، مجاهدت درپاکیزگی وحفظ زبان وادبیات فارسی ازامراض‌و خطرهای مستولیه برآن وبه‌قدر مقدور تقویت به‌آزادی داخلی وخارجی آن[1]» بود.

نویسندگان کاوه «قبول وترویج بلاشرط‌وقید تمدن‌اروپا وتسلیم مطلق شدن به‌اروپا واخذ آداب ورسوم وتربیت‌وعلوم وصنایع وزندگی وکل اوضاع فرنگستان را بدون هیچ استثناء (جزاز زبان) وکنارگذاشتن هرنوع خودپسندی وایرادات بیمعنی‌که ازمعنی‌غلط وطنپرستی ناشی می‌شود وآنرا ‹وطنپرستی کاذب› توان‌خواند واهتمام بلیغ درحفظ زبان وادبیات فارسی وترقی و توسعه وتعمیم آن ونشر علوم فرنگ‌واقبال عمومی به‌تأسیس مدارس وتعمیم‌تعلم وصرف‌تمام منابع قوای مادی ومعنوی، ازاوقاف وثلث و وصیت تامال امام واحسان وخیرات از یك طرف وتشویق واعظین وعلما وسیاسیون وجراید وانجمنهاوغیره ازطرف دیگر دراین خط‌کار، تاجایی که مجلس شورای‌ملی به‌جای‌سالی ده روز روضه خوانی دربهارستان سالی یکماه مجلس درس اکابر شبانه ترتیب دهد[2]» توصیه می‌کردند وشعار آنان به‌طور خلاصه این بودکه «ایران باید ظاهراً وباطناً، جسماً وروحاً فرنگی‌مآب شود وبس[3]»

۱و۲) از مقالهٔ افتتاحیهٔ دورهٔ جدید کاوه به‌قلم سیدحسن تقی‌زاده.

۳) تقی‌زاده دارندهٔ‌روزنامهٔ «کاوه» که این‌مقاله به‌قلم اوتهیه شده وحاکی از عقیدهٔ شخصی او بود، بعدها نظرخود را تعدیل وازجمله ضمن سخنرانی خوددر باشگاه مهرگان به‌تاریخ شب‌پنجشنبه ۱۷ آذرماه ۱۳۲۹ش‌چنین‌گفت: «اینجانب درتحریص وتشویق به‌اخذ تمدن مغربی در ایران (اگرهم‌قدری به‌خطا و افراط) پیشقدم بوده‌ام، و چنانکه اغلب می‌دانند اولین نارنجك تسلیم به‌تمدن فرنگی را درچهل سال قبل بیپروا انداختم‌که بامقتضیات و اوضاع‌آن زمان شاید تندروی شمرده می‌شد، وبه‌جای «اخذ تمدن غربی» پوست‌کنده فرنگی مآب شدن مطلق ظاهری وباطنی‌وجسمانی وروحانی را واجب شمردم؛ وچون این عقیده‌که قدری افراطی دانسته شد، درتاریخ ←

در این‌دوره، که از اول جمادی‌الاول ۱۳۳۸ھ ق تااول ربیع‌الثانی ۱۳۴۰ھ ق دوام‌یافت، اهم مندرجات‌کاوه‌عبارت‌بود ازیك‌سلسله مقالات‌به‌امضای «محصل» راجع به‌احوال مشاهیرشعرای قدیم‌ایران؛مقاله‌ای به‌قلم استادآرتورکریستنسن خاورشناس دانمارکی راجع به‌شعرپهلوی وشعر فارسی قدیم، بحثی راجع به‌تطور زبان‌فارسی درقرن‌اخیر؛ مقالاتی‌راجع بمزدك؛ مناظرهٔ شب و روز، درمقایسهٔ طرزتحقیق مشرقیان ومغربیان؛ فقه‌اللغهٔ غربی و شرقی؛ چهار دورهٔ زبان‌فارسی بعد ازفتح عرب؛ محك‌ذائقه راجع به‌اشعارپسندیدهٔ جدیدهٔ فارسی؛ واشعاری‌که نویسنده شعرکربلائی مـی‌نامد؛ مآخذ شاهنامه ازپهلوی وعربی وفارسی مقایسه‌ای ازفارسی‌فصیح وفارسی خان‌والده ومقالات مهم و مستند تاریخی به‌صورت ضمیمهٔ شماره‌های کاوه به‌عنوان تاریخ روابط روس و ایران؛ به‌قلم سید محمدعلی جمال‌زاده...

ایرانشهر– در ماه ذیقعدهٔ ۱۳۴۰ھ ق مجلهٔ علمی وادبی‌فارسی دیگری به‌نام‌ایرانشهر، به‌مدیریت حسین‌کاظم‌زاده[۱]، در برلن انتشار یافت‌که اسماً پانزده روزه بود ولی‌عملا جزماهی یك‌شماره ازآن بیرون نیامد، و تارمضان ۱۳۴۵ھ ق جمعاً در۴۸شماره منتشرشد.

→ زندگانی من‌مانده اگر تفسیر وتصحیحی لازم داشته‌باشد، البته بهترآن است‌که خودم قبل ازخاتمهٔ حیات خود نتیجهٔ تفکر و تجربهٔ بعدی این مدت را روزی بیان وتوضیح‌کنم... من باید اقرارکنم‌که فتوای تند و انقلابی من در این‌امر درچهل سال قبل درروزنامهٔ«کاوه» وبعضی مقالات‌بعدی مبنی بردعوت به‌تغییرات‌کلی انقلابی نیز متضمن مقداری ازاین نوع افراط بوده، خاصه‌که به‌تجربه دیده شدکه بعضی ازتبدلات‌درآداب ملی‌گاهی موجب بعضی تسلسلهای نامطلوب می‌شود وحتی منتهی به‌خلل درزبان هم‌که اختلال‌آن‌باعث تزلزل ارکان ملیت‌توانند شد، می‌گردد واین اندیشه باید عایقی جلو سستی ومسامحه درحفظ وحتی تندروی در تـرك آداب ملی دیگر گشته و محرك اعتدال باشد.»

۱) حسین کاظم زادهٔ ایرانشهر، فرزند حاجی میرزاکاظم طبیب، از مردم آذربایجان و از روشنفکران آن‌سامان بود. روز یازدهم ربیع‌الاول ۱۳۰۱ھ ق در تبریز به‌دنیا آمـد وپس از تحصیل مقدمات و آموختن زبان فرانسه درسال۱۳۲۲ھ ق به‌کشور عثمانی رفت وشش سال دراستانبول زیست و ازآنجا به‌بلژیك وپاریس و انگلستان‌سفرکرد، وبعد ازجنگ جهانی اول به‌دعوت «کمیتهٔ نجات ملی ایران» به‌برلن رفت و به‌دستورکمیته برای تبلیغ به‌سودآلمان به‌تهران آمد، وپس از اشغال ایـران ازطرف سپاهیان روس با مهاجرین ایرانی به‌بغداد واستانبول‌رفت، ودرماه صفر۱۳۳۸ھ ق‌که جنگ هنوز به‌شدت ادامه‌داشت به آلمان بازگشت ودر برلن مجلهٔ «ایرانشهر» را منتشرکرد. کاظم‌زاده درسال ۱۳۵۵ھ ق عـازم سویس شد ودر دهکدهٔ داگرس‌هایم (در ایالت‌کانتون) اقامت‌گزید و در تئوسوفی (Théosophie)،که معرفت خدا ازراه‌کشف وعرفان عصر حاضر است، غور وتعمق‌کرد و ازهمهٔ علائق دنیوی گسیخت وفلسفه‌ای ازخودساخت ومریدانـی‌به دور خود جمع‌کرد و تاپایان عمرمشغول ارشاد وتبلیغ بود تا به‌سال ۱۳۴۰ش درهمان‌دهکده درگذشت. کاظم‌زاده گوشت نمی‌خورد، هرچه داشت به‌بینوایان می‌بخشید و خود باالدکی می‌ساخت. تمدن اروپایی را به‌شرط توافق باسنن باستانی ومخصوصاً معنویات وعرفان ملی حقیقی ایران قبول داشت ومعتقد بودکه باید در ایران یـك نهضت معنوی عمیق به‌وجودآید و جوانان ایران باید طوری تربیت شوندکه واجد غرور ملی و احساسات تند میهنپرستی‌گردند. وی اصرارداشت‌که در آذربایجان باید دست به‌تبلیغات دامنه‌داری دربارهٔ ملیت و وحدت‌ملی ایران زده شود وزبان وفرهنگ فارسی در آنجا بیشتر ترویج وتقویت‌گردد. کاظم‌زاده علاوه‌برمجلدات چهار-سالهٔ«ایرانشهر» دارای‌تألیفات متعددی است مانند «راه‌نو» درچهار جلد، «رهبر نژاد نو»، «معارف عثمانی»، «تجلیات روح ایرانی»، نمایشنامهٔ منظوم «رستم وسهراب» و «تداوی روحـی یاطـریقهٔ تلقین به‌نفس» و نیز کتابهایی منتشرکرده‌که غالب‌آنها درچاپخانهٔ‌ایرانشهر برلن چاپ‌شده‌است،ازقبیل «شرح‌حال شیخ‌محمد خیابانی»، «شرح حال سیدجمال‌الدین افغانی» وغیره (برای‌اطلاع برجزئیات زندگانی وی رجوع شود به‌شرح حالی به‌قلم خود اوبامقدمهٔ ابوالفضل حاذقی‌که به‌سال۱۳۳۹ش در تهران‌چاپ شده‌است.)

ایرانشهر یکی از بهترین و سودمندترین مجلات فارسی بود و در مدت چهار سال‌انتشار خود توانست با مقالات علمی و ادبی و تاریخی و فلسفی و تربیتی که به‌قلم فضلا و دانشمندان نامی مانند میرزا محمد خان قزوینی، دکتر رضازادهٔ شفق، رشید یاسمی ، ع . میکده ، محمود غنی‌زاده و خود کاظم‌زاده ودیگران نوشته می‌شد، کمك بزرگی به‌پرورش‌افکار ملت‌ایران‌بنماید.

ایرانشهر «نسبت به‌کاوه خیلی سبکتر و عوامفهمتر بود و منظورش بیشتر بحث در وقایع ایران قبل از اسلام و مسائلی بودکه نسل جوان ایران با آنها مواجه بود[1].»

فرنگستانـ این مجله را جوانان ایرانی مقیم برلن بنیاد نهادند . شمارهٔ یکم آن در تاریخ اول ماه مه ۱۹۲۴ م (اواخر رمضان ۱۳۴۲ ه ق) منتشر شد. هدف نویسندگان مجله به‌گفتهٔ خود آنان«دریدن پردهٔ جهل و خرافات و برخاستن ایران از خواب غفلت » بود. در این مجله جوانانی که اکثر آنها بعداً صاحب شهرت و معروفیت و مشاغل و مناصب عمده در ایران‌شدند، مانند احمد فرهاد ، غلامحسین فروهر ، جمال‌زاده ، ابراهیم مهدوی ، علی اردلان ، مشفق کاظمی، علی‌نوروز، رضی‌اسلامی، پرویز کاظمی، دکترتقی ارانی، حسن نفیسی(مشرف‌الدوله) و مرتضی یزدی‌زاده شرکت و همکاری داشتند .

ماهنامهٔ مصور فرنگستان بیش از یك سال دوام نکرد و پس از انتشار دوازده شماره، در آوریل ۱۹۲۵ (رمضان ۱۳۴۳ ه ق) تعطیل شد.

مقالهٔ افتتاحیهٔ مجله به‌خوبی معلوم می‌داردکه نویسندگان آن تا چه حد شیفتهٔ تمدن باشکوه اروپایی بوده‌اند و ترقیات شگرف جهان غرب تا چه پایه چشمان جوان و آرزومندآنان را خیره‌کرده بوده است .

چند جمله از آن مقاله نقل می‌شود:

> خوشبختانه یا بدبختانه ما امروز در محیط‌آزادی زندگی می‌نماییم که در آنجا خرافات سلطنت ندارد . مردمان جاهل پیشوا و قائد جمعیت نیستند . هرکس در اظهار عقیدهٔ خود آزاد است. نه‌کسی‌قلم می‌شکند ، نه‌زبان می‌برد و نه‌تهدید به‌حبس می‌نماید . خواهران و برادران جوان، ما می‌خواهیم این سعادت و خوشبختی راکه قضا و قدر نصیب ما نموده با شما قسمت نماییم . دماغهای تند فکر و قلبهای پراحساسات شما راکه محیط ایران به‌خمودت محکوم نموده است ، برای سعادت ایران به‌کار بیندازیم. بیایید بکوشیم ایران را از جهل و بدبختی برهانیم . بیایید

۱) براون، تاریخ ادبیات ایران، ج۴، ص۳۴۲.

ایران را برای یك انقلاب اخلاقی که ما را از انسان قرون وسطی به‌انسان قرن بیستم ترقی دهد، مستعد کنیم. دماغهای ما همه ازیك نوع افکار انباشته شده است. قلوب پاك ما همه مأمن یك نوع احساسات است،زیرا ما جزسعادت ایران مقصودی‌نداریم. ما فقط می‌خواهیم زندگانی نماییم اما یك زندگانی که شایستهٔ قرن بیستم باشد.

ما همه جوانیم، ما همه امید زندگانی داریم، ما می‌خواهیم سالیان دراز باسربلندی و افتخار بگذرانیم. ما همه یك آرزو داریم و همه به طرف یك مقصود می‌رویم ـ سلطنت فکر جوان بر فکر پیر... ما نمی‌ترسیم، ما به ظفر خودمطمئنیم، زیرا حق باماست. ایران باید زندگانی از سرگیرد، همه چیز باید نو گردد. ماایران نو، مرد نو می‌خواهیم. ما می‌خواهیم ایران را اروپایی نماییم. ما می‌خواهیم سیل تمدن جدید را به‌طرف ایران جریان دهیم. ما می‌خواهیم با حفظ مزایای اخلاقی‌ذاتی ایران این سخن بزرگ را به‌کار بندیم «ایران باید روحاً، جسماً، ظاهرا و باطناً فرنگی‌مآب شود![1]»

پارسـمجلهٔ ادبی پانزده روزهٔ پارسی در شعبان۱۳۳۹ه ق (اردیبهشت۱۳۰۰ش) دراستانبول منتشرشد. صاحب امتیازومدیر آن‌ابوالقاسم لاهوتی کرمانشاهی بود. مجله دردوقسمت به‌فارسی و فرانسه نوشته می‌شد ودرآن اشعار ومقالاتی به‌زبان فارسی ازلاهوتی وادیب‌الممالك وکمالی وشوریده وفیلسوف‌رضاتوفیق ودیگران‌ومقالاتی باامضاهای مستعار «میرزاحسن» و«علی‌نوروز» ازحسن مقدم به‌زبان فرانسه درج می‌گردید.

فصل دوم ـ رمـــان نـویسی

اتباع سعدیها یك جنایت بزرگی در نثر فارسی مرتکب شده‌اند.
عبارات ساده وبی‌قیدقافیهٔ قرن سوم وچهارم هجری راکه‌نگارشات
بیهقیها، قابوسها، نظامی‌عروضیها، نظام‌الملکها نمونه‌های رخشندهٔ

۱) اشاره است به‌قول تقی‌زاده درمقالهٔ افتتاحیهٔ دورهٔ جدید روزنامهٔ کاوه و چنانکه می دانیم اوخود بعدها از گفتهٔ خویش عدول واظهار پشیمانی کرد.

آن هستند، به‌یك اثر مسجع ومقفایی، که‌پدر عبارتپردازیهای مترسِّلین قرون هفتم تاسیزدهم هجری محسوب می‌شود، تبدیل نموده، و ما تازه دوباره داریم آن قیود بیمصرف را با یك استقلالی مافوق استقلال سعدیها وحافظها برمی‌داریم...

م . بهار، دانشکده، شماره۳

مقدمه

چنانکه می‌دانیم نثر در ادبیات قدیم ایران آن مقام شامخی راکه نظم برای خود فراهم کرده‌بود، نداشت و ازاین رو تغییر وتحول درنثر به‌اشکال خاصی برخورد نمی‌کرد وبااینهمه دورهٔ بازگشت در این زمینه کارمهمی انجام نداد. بعضی ازنویسندگان دورهٔ بازگشت و سالهای بعد ازآن توانستند از حیث شکل و صورت و اسلوب نگارش مختصر اصلاحی درنوشته‌های فارسی به‌وجود آورند، ولی‌تنها انقلاب مشروطیت ونفوذبیشتر تمدن وفرهنگ‌جدید می‌توانست نثرفارسی را برای همیشه ازدست منشیان ومترسلان رهایی بخشد.

پیش از استقرار مشروطه و آزادی، طالبوف در تألیفات خویش زبانی به‌کار برده بود که‌تاحد زیادی ساده و روان وازحیث مضمون باخواسته های عصر سازگار و هماهنگ‌بود.ملکم با رسالات‌خود ودهخدا بامقالات شیوای چرند وپرند زمینه را برای ساده نویسی‌و بیان مطلب به زبانی‌که در خورفهم و اندیشهٔ مردم باشد، هموارساخته بودند و ترجمه های فراوان از آثار ادبی‌نویسندگان غرب در پیشرفت این سبك‌نویسندگی تأثیرزیادی بخشیده بود. مترجمین برای اینکه نوشته های غربی را به‌هموطنان خود انتقال دهند، ناگزیر بودند مطالب را به‌همان‌سادگی متون اصلی بیان‌کنند وخواهی نخواهی آن‌عبارات مغلق پیچیده ومصنع وپر از استعارات انشای قدیم و آوردن مترادفات فارسی‌و عربی را به‌دست فراموشی بسپارند. راست است‌که انشای این ترجمه‌ها بی‌عیب و نقص نبود وغالباً خصایص متن اصلی،که باسنن زبان فارسی سازگار نبود، آشکارا به‌چشم می‌خورد، اما این موضوع اهمیت اساسی نداشت وآنچه‌مهم بود اینکه عجالتاً برای تحول آیندهٔ نثر فارسی راه صحیح وقطعی به‌دست آمده بود و نویسندگان‌ایرانی باآشنایی به‌اسلوب نویسندگی جهان غرب می‌توانستند در این‌رشته تمرین وممارست‌کنند و نوشته‌های خود را به‌حدکمال برسانند.

داستانهای قدیم فارسی ـ داستانهای قدیم ایرانی غالباً به‌زبان شعر نوشته شده است. این منظومه‌های حماسی یا عاشقانه،که بهترین نمونهٔ آنها داستانهای شاهنامهٔ فردوسی، ویس و رامین فخرالدین اسعدگرگانی وشاهکارهای نظامی است و سخنوران فارسیزبان ایران وهند بارها درپیروی ازآنها طبع آزمایی کرده‌اند، همیشه موضوع خودرا ازگذشته‌های کما بیش دور

که تاریخ وافسانه بههم آمیخته است، انتخاب می کردند و من در ادبیات منظوم ایـران داستانی نمی‌شناسم که حوادث ووقایع زندگی خودگوینده یاکسان دیگری راکه درزمان اویاروزگاری نزدیك بهزمان اوزندگی می کرده‌اند، موضوع خود قرار داده باشد.

گذشته از داستانهای منظوم، که عدهٔ آنها بیش ازاندازه زیاد است، قصه‌ها و حکـایتهای منثوری نیز در زبان فارسی وجود دارد مانند اسکندرنامه که افسانه‌ای است اززندگی وسفرهای فاتح مقدونی با مقداری مطالب تاریخی، و بختیارنامه و نه‌منظر و ابومسلم‌نامه و دارابنامه و سمك عیار و بعدها درعهد صفوی تحریـر جـدید از اسکندرنامه و طوطی‌نامه و رزمنامه و همچنین داستان رامایان ومهابهاراتا، حماسه‌های معروف هندی، وقصهٔ چهار درویش ونوش‌آفرین‌نامه وداستانهای بسیار دیگرکه بعضی ازآنها مخصوصاً اسکندرنامهٔ قدیم وطوطی‌نامه، ترجمهٔضیاءالدین نخشبی، ورامایان، ترجمهٔ نقیب‌خان وعبدالقادر بداونی از سانسکریت، بادقت و مهارت زیاد انجام‌گرفته ودارای نثر شیرین وساده و روانی است.

رمان ــ اما رمان ورمان‌نویسی به‌سبك اروپایی و به‌معنای امروزی آن تا شصت هفتاد سال پیش که فرهنگ غرب درایران رخنه کرد، در ادبیات ایران سابقه نداشت. ابتـدا رمانها به‌زبانهـای فرانسه و انگلیسی وندرتاً روسی وآلمانی یا عربی وترکی به‌ایران می‌آمد و کسانی که به‌این زبانها آشنا بودند، آنهارا می‌خواندند و استفاده می‌کردند. سپس رمانهـایی ازفرانسه وبعد انگلیسی وعربی وترکی استانبولی به‌فارسی ترجمه‌شد. از جمله علی‌خـان ناظم‌العلوم تلماك[1] اثر فنلن[2] را ازفرانسه ترجمه و درسال۱۳۰۴ه ق چاپ‌کرد و بعد شاهزاده محمد طاهـر میرزا اسکندری تألیفات فرانسوی دلنشینی مانند کنت دومونت‌کریستو(تبریز۱۳۰۹ه ق) و سه‌تفنگدار درسه‌جلد (تهران ۱۳۱۶ه ق) و لوئی چهاردهم (تبریز ۱۳۲۲ه ق) از آلکساندر دومـا ونیز رمان له میستردوپاری (اسرارپاریس) را از اژن‌سو[3] (تهران ۱۳۲۵ه ق) به‌فارسی روان ترجمه کرد وابراهیم‌نشاط پل‌وویرژینی، تألیف برناردن دوسن‌پی‌یررا به‌فارسی برگردانید (۱۳۲۴ه ق) وعلیقلی‌خان سردار اسعد آن را به‌چاپ رسانید[4].

این ترجمه‌ها بسیار مفید و ثمربخش بود، زیرا ترجمه‌کنندگان در نقل متـون خارجی به فارسی، قهراً از همان اصول ساده نویسی زبان اصلی پیروی می کردند وبا این ترجمه ها در حقیقت زبان نیز به‌سادگی و خلوص‌گرایید وبیان هرچه‌گرمتر وصمیمیترشد وازپیرایه‌های لفظی

۱) Les Aventures de Télémaque

۲) François Fénelon (۱۶۵۱–۱۷۱۵م) نویسندهٔ فرانسوی ومربی دوك دوبورگنی که کتاب تلماك را برای خاطر اونوشت.

۳) Eugène Sue (۱۸۰۴ – ۱۸۵۷م) نویسندهٔ کتابهای «اسرارپاریس» و «یهودی سرگردان».

۴) از میـان این‌ترجمه‌ها، تـرجمهٔ میرزا سعیدخان صدرالمعالی شیرازی از رمان مجسمه برنجی یا «بوسهٔ عـذرا» تألیف رینولـدس دارای انشای غامض ومملو از اصطلاحات عربی و اشعار فارسی است.

و هنرنماییهای شاعرانه، که به‌نام فصاحت و بلاغت به‌کارمی رفت، به‌مقدار زیادی کاسته شد.

اما رمان نویسان ایرانی، که تنها از طریق خواندن و لذت بردن از رمانهای خارجی به هوس رمان نویسی افتاده بودند، از تکنیك رمان و قواعد و اصول رمان‌نویسی اطلاع کافی نداشتند و اکثر رمانهایی که به‌وجود می‌آمد تقلید و اقتباس و نظیره‌سازی از رمانهای خارجی و آن‌قدرسست و بیمایه‌بودکه به‌زحمت خواندنش نمی‌ارزید.

پس از این مقدمهٔ کوتاه رمانهای ایرانی راکه بعد از جنگ بین‌المللی اول پدیدآمدند، از نظر می‌گذرانیم وقبلا آنهارا به‌دودستهٔ عمده تقسیم می‌کنیم: رمانهای آموزشی و تاریخی و رمانهای اجتماعی.

۱-رمانهای آموزشی و تاریخی

رمانهای تاریخی را باید نتیجهٔ مستقیم کوششهای فرهنگی دارالفنون وکسان وابستهٔ به‌آن دانست. ظاهراً غرض‌نویسندگان این‌قبیل رمانها دادن اطلاعات تاریخی درضمن داستانهای زیبا وجالب ادبی بود. این‌اصول از دیرباز در ادبیات ایران سابقه داشته، جز اینکه متقدمین ازآن تنها برای‌مقاصد اخلاقی وعرفانی استفاده می‌کردند.

طالبوف در ادبیات ایران آثاری به‌وجود آوردکه جنبهٔ آموزشی داشت. اما اونتوانست تألیفات‌خود رابه‌قدرکافی بافرمهای هنری بیاراید. آزمایشهای سالهای بعدکوششهای اورا تکمیل‌کرد وآثاری شبیه به‌داستانهایی که درغرب«برای جوانان» نوشته می‌شود وهدف آنها آشناساختن‌خوانندگان جوان در ضمن یك‌داستان سرگرم‌کننده بااحوال و وقایع یك‌عهد معین تاریخ است، پدید آورد.

شایان توجه است‌که اکثر نویسندگان این‌قبیل رمانها زمینهٔ داستان را بروقایع تاریخ باستانی پیش از اسلام می‌نهادند. علت این امر را شاید بتوان در غلیان روزافزون روح ملیت و علاقهٔ مفرط به‌سنن و افتخارات گذشته جستجو کرد. بدین معنی‌که نویسندگان سعی داشته‌اند باذکر این احوال و اوضاع، دوران پرعظمت ایران باستان و مفاخر تاریخی‌کشور خود را به خاطر آورده امید ایجاد یك‌ایران بزرگ ومقتدر را، که ازسلطه و نفوذ بیگانگان درامان بوده و دربرابر جنگجویان و جهانگشایان نوع جدید قدرت ایستادگی ودفاع ازهستی وسرنوشت خود داشته باشد، دردل خوانندگان زنده‌کنند.

متأسفانه این‌گونه رمانهای تاریخی از سرحد بلوغ و پختگی خیلی دور بودند و بدون استثناء معایب و نقایص‌فنی و اشتباهات فراوان تاریخی داشتند. به‌این‌جهت نمی‌توان آنهارایك اثر هنری و ادبی کامل فارسی به‌شمار آورد ولی تکرارمی‌کنیم‌که انتشار آنها یك حادثهٔ مهم ادبی و مقدمه وپیشاهنگ ظهور پدیدهٔ تازه‌ای در ادبیات منثور ایران بود.

اشکالات‌کار ـ رمان تاریخی آیینهٔ اوضاع و احوال و زندگی گذشتهٔ ملتهاست. این‌گونه رمانها نه‌تنها سرگذشتها بلکه صفات و اخلاق، رسوم وعادات، تحولات فکری و اخلاقی و خلاصه وجود و هستی‌ملل را تصویرمی‌کنند و جامعه و مردم روزگاران گذشته‌را، چنانکه بوده‌وزیسته‌اند واکنون به‌مرور اعصارو قرون از نظرنسل جدید سترده وپاك شده است،از سر نوزنده می‌کنند.

پیداست‌که مبنا ومأخذ رمانهای تاریخی همان خود تاریخ‌یا آثار و بقایای تاریخی‌است که یاد ایام‌گذشته را حفظ می‌کند و به‌دست نسلهای آینده می‌سپارد. اما جـای تـأسف است که تاریخ ایران اطلاعات‌کافی و سودمند در اختیار نویسندگان ما نگذاشته است.

در تاریخهای ما «مردم» یعنی‌گروه انبوه مردمانی‌که دریك‌عهد و زمان باهم می‌زیسته‌اند و لابد بیش از یك یاصد یا هزارتن بوده‌اند، تقریبا فراموش شده‌است تاریخنویسان ما از این نکته غافل مانده‌اندکه بجز شاهان و وزیران و امیران وسپهسالاران وروحانیان،مردمی نیزوجود داشته‌که دراین کشورمی‌زیسته ، رنجها و شادکامیها داشته، جشن و سرور و عزابرپا می‌کرده و تمایلات روحی و اخلاقی خود را ازراه نمایشهای گوناگون اجتماعی ابراز می‌داشته است. از این‌رو ما به‌خوبی‌نمی‌توانیم دریابیم‌که اکثریت مردم این سرزمین از کشاورز و بازرگان و پیشه‌ور و کارگر دراعماق قرون خالیه چه‌سان وچگونه می‌زیسته و چه‌اندیشه‌هایی درسرداشته، چه می‌خورده، چه می‌پوشیده، دردوغم و شادی اوچه‌بوده و با دیگر افراد مردم یـا بیگانگان چه رابطه و معامله‌ای داشته است. همچنین در سرتاسر تاریخ طولانی ایران جز از چند نفرزن نامی برده‌نشده‌که از زندگانی آنان‌هم آگاهی درستی‌نداریم و نمی‌دانیم‌که زن ایرانی در طول تاریخ چندهزارسالهٔ خود از حیث وظایف مادری، زناشویی و اجرای تکالیف خـانوادگی و اجتماعی چه‌نقشی برعهده داشته یا در اجتماعات خصوصی و عمومی، مجالس مهمانی وعزا و جشنهای ملی با چه‌لباس و آرایشی‌حاضر می‌شده‌است ... این‌همه در پردهٔ ابهام وتاریکی مانده، در صورتی‌که زن و عشق چاشنی رمان شمرده می‌شود.

خلاصه تاریخهای ما نظر به‌اینکه تنها به‌ضبط وقایع عمده و سنین وقـوع آنها قناعت‌ـ کرده‌اند، کمك مؤثری به‌نویسندگان داستانهای تاریخی نمی‌کنند تاآنها بتوانند مناظر وصحنه‌ـ های درست وحقیقی روزگاران نابودگذشته را باتمام جلوه‌ها ونمایشهای آن ترسیم‌کنند ونوشتهٔ خودرا ازخشکی و بیرمقی دربیاورند.

از آنچه‌گفتیم به‌خوبی روشن می‌شودکه نویسندگان داستانهای تاریخی مانند خسروی، شیخ موسی ودیگران‌که منابع محدودی برای تحقیق ومطالعه‌دردست داشته‌اند، چه تهوربزرگی به‌خرج داده وچه‌کار صعب و دشواری را به‌عهده‌گرفته‌اند.

۱- خسروی

یکی از پیشوایان سبک نوین ادبی نویسندهٔ نخستین رمان تاریخی ایران خسروی کرمانشاهی است.

محمد باقر میرزا خسروی، فرزند محمد رحیم میرزا (فرزند محمد علی میرزا دولتشاه فرزند ارشد فتحعلی شاه قاجار) در ۲۴ ربیع‌الثانی ۱۲۶۶ ه ق در کرمانشاهان به‌دنیا آمد ودر همان شهر تحصیل کرد. وی از آغاز جوانی باوجود مخالفت پدر به‌شعر وشاعری رغبت داشت وگاهی ابیاتی می‌سرود، تاآنکه حسینقلی‌خان سلطانی کلهر اورا به‌سرودن شعر تشویق و تخلص «خسروی» را برای وی اختیار کرد. خسروی پس‌از وفات پدر برای برقراری مرسومش به‌تهران رفت و پس ازسالی به‌کرمانشاهان بازآمد وپنج سالی درتلگرافخانهٔ آنجا مجاناً خدمت‌کرد و از آن‌پس‌گوشهٔ عزلت‌گرفت.

علاءالدوله،حکمران کرمانشاهان،که شیفتهٔ اخلاق ومعلومات خسروی شده بود، او را به ریاست دارالانشاءدعوت کردوگویادراوایل سال۱۳۱۹ ه ق بود که‌علاءالدوله‌به‌ایالت‌فارس‌منتقل شدوخسروی‌رانیز باخودبرد.خسروی‌در آن‌زمان که«حکومت‌استبدادی آخرین‌شعلهٔ‌خودرادرهوا گم-می‌کرد ومأمورین دولت برجان ومال مردم اختیاری نامحدود داشتند» پس از فراغت از خدمت روزانه‌برمزار شیخ وخواجه اعتکاف می‌جست و به‌خدمت وفاعلی‌شاه، سرسلسلهٔ درویشان شاه‌نعمت‌اللهی، می‌شتافت و اوقات فراغت را به‌تزکیهٔ نفس یابه‌تماشای اماکن قدیمی و آثار باستانی فارس می‌گذراند.

نتیجهٔ این مطالعات و رهاورد این‌سفر طرح رمان تاریخی معروف او شمس و طغرا بود که بعدها دریکی ازمزارع ماهیدشت به‌رشتهٔ تحریر کشید.

خسروی به‌کرمانشاهان مراجعت کرد. مشروطه آغازشد و او از افکار جدید پشتیبانی کرد. انجمن ولایتی کرمانشاهان را تأسیس کرد و در همهٔ انقلاباتی که پدید آمد بر عقیدهٔ خود پایدار ماند و درنتیجهٔ کشمکشها و حوادث محلی چندین‌بار به‌حکم اجبار ازشهر به‌دامن صحرا و ایلات،که با بعضی از آنها خویشی داشت، پناه برد و درانقلاباتی که بعد از ورود سالار-الدوله به‌صفحهٔ غرب رخ داد، ناچار ایران را ترک‌گفت وعازم زیارت عتبات شد.

در ایام جنگ بین‌المللل اول که صفحات غرب ایران میدان تاخت و تاز لشگریان بیگانه شده بود، خسروی مدتی به‌کوه وصحرا پناه برد و با عشایر گریزان درغارها وجنگلها مسکن گزید وعاقبت با قول وقرار او را به‌شهر آوردند وبه‌محض ورود دستگیر وزندانی کردند و خواستند به‌سیستان تبعیدش کنند[۱]،لیکن درهمدان فسخ‌عزیمت کرده پس ازدوماه حبس به‌وساطت امیر افخم، به‌شرط اینکه ازتهران خارج نشود، اجازهٔ آمدن به مرکز دادند.

۱) چوگفته بودم ملک‌کیان زایرانی‌است حوالتم به‌سوی تختگاه رستم بود



شماره ٤ سال ۱

مجله ایست ادبی ، ماهی دوبار منتشر میشود

صاحب امتیاز ومدیر
لاهوتی

سر دبیر بخش فرانسه
علی نوروز

فهرست مندرجات

آدرس مجلهٔ پارس: استانبول قوطی پست نمره (۱۰۳)

۱۰ خرداد ماه پارسی ٥١٤٥ باستانی = ۲۸ رمضان ۱۳۳۹ هجری
[illegible] مطبعهٔ نجم استقبال





محمدباقرمیرزا خسروی



شماره (۳) — سال اول

فارس

عنوان مراسلات
شیراز — جریده فارس
مدیر
فرصة الدوله
دفتر کرتبه طبع و توزیع مشتوا

در این جریده اخبار رسمی و مقالات مفید ایران منتشر میشود

شنبه ششم شهر صفر المظفر ۱۳۳۵ هجری — ۲ دسامبر ماه ۱۹۱۶ مسیحی

اشتباه پولتیکی

بهر عاقلی معروف است که سبب اصلی و موجب ساحت انقلابات امروزه اروپا ناشی از اشتباهات پولتیکی وزرای آنهاست و همین اشتباه است که انسان متمدن را از طریق عدالت و انصاف منحرف نموده و محض استرداد عدالت و رفع اشتباه است که اکثر اولاد آدم مسلح باسلحه ناریه شده و چند کره خاکی را بدین اشتباه محض این جنگ خانمانسوز باین شدت مجروح نموده اند. — اشتباه است که بزرگان تاریکی و شجاعان اروپا را ... و مردم فقیری را رهبری مینماید — اشتباه است که حکمای درجه اول دنیا را بایک صنعت ترحم آمیزی روبروی این جنگ جهانگیرانه متحیر ساخته — اشتباه است که استقلال عامه انسانی را مقدمه صلح قرار داده — اشتباه است که مرکز اروپا را مبدل بیک توده خاکستر نموده — اشتباه است که کتب اخلاقیه متهذبین قرن نوزدهم را اسباب ...

آقادایی نمایشی



خسروی باقی عمررا درتهران به‌مطالعه ومجالست با دانشمندان گذراند وسرانجام به روز چهارشنبه ۱۶ ربیع‌الاول ۱۳۳۸ﻫ ق درگذشت.

قصاید وغزلیات بسیاری از خسروی باقی مانده‌که در شهریور ماه ۱۳۰۴ش درتهران به‌چاپ رسیده است.

خسروی کتابی به‌نام دیبای خسروی در ترجمه و احوال دویست و بیست‌تن از شعرای نامدار عرب وبرخی اشعار آنان ووقایع تاریخی‌که با حال و اشعار آن گروه مناسب بوده، به رشتهٔ تحریر کشیده ورساله‌ای به‌نام تشریح‌العلل درزحافات و بحور و ارکان علم عروض نوشته ونیز رمانی درشرح احوال حسینقلی‌خان جهانسوز شاه ووقایع زمان ظهور قاجاریه ونیروگیری این سلسله نگاشته وهم داستان عذراء قریش تألیف جرجی‌زیدان، دارندهٔ مجلهٔ الهلال مصر، و کتاب الهیئة والاسلام تألیف شهرستانی را به‌فارسی ترجمه‌کرده است.

اما از نوشته‌های او آنچه بیشتر اهمیت دارد، همان رمان شمس و طغراست‌که باید جداً مورد مطالعه قرارگیرد.

شمس وطغرا ــ رمان تاریخی شمس وطغرا داستان مفصلی است درسه جلدکه نویسنده به‌هر کدام ازدوجلد دیگر آن اسم دیگری نیز داده، یعنی جلددوم را ماری ونیسی وجلدسوم راطغرل وهمای نامیده است.

این‌کتاب،که طرح آن قبلا ریخته شده بود، درسالهای پرتشویش انقلاب مشروطیت ایران به‌وجود آمد. نویسنده جلد اول آن را در۲۳ شوال ۱۳۲۷ﻫ ق، جلد دوم را درربیع‌الثانی ۱۳۲۸ﻫ ق و جلد سوم را در۲۳ رجب همان سال به اتمام رساند[1].

موضوع رمان از وقایع دورهٔ پرآشوب فرمانروایی مغول بر ایران انتخاب شده ومؤلف در تعریف آن‌گوید «رمانی است آمیخته بابعضی وقایع تاریخی و مطالب جغرافی ودقایق اخلاقی... ازوقایع بیست وچهارسالهٔ فارس وزمان پادشاهی آبش خاتون آخر اتابك از سلسلهٔ سلغریان[2].»

اتابکان سلغری سلسله‌ای مشهور از سلاطین فارس بودند ازنژاد سلغر ترکمان‌که در آغاز ظهورکوکب اقبال سلجوقیان باحشم وعشیرت خود در رکاب آل سلجوق به‌ایران آمده و به‌صفحات فارس افتاده وتشکیل سلطنتی داده بودند.

آخرین فرد این‌سلسله اتابك‌مهدعلیا آبش خاتون، دختراتابك سعدبن‌ابی بکربن سعدبن زنگی بودکه هلاکوخان به‌تقاضای مردم فارس وی را به‌اتابکی آنجا فرستاد. اما همیشه امیری

۱) هرسه جلد درسال ۱۳۲۸ﻫ ق برای نخستین‌بار به‌همت معتضدالدوله‌کرمانشاهی درچاپخانهٔ شرافت احمدی چاپ شده است.
۲) دیباچهٔ مؤلف برکتاب شمس وطغرا.

نیز از اردوی ایلخان (دربار شاهنشاه مغول) با یك عده سوار مغولی ویك تن بتکچی (منشی و حسابدار) برای حفظ نظم و وصول منال دیوانی به‌شیراز فرستاده می‌شد. با اینهمه تا دوسال که هلاکوخان زنده بود به‌احترام عروس خود و پسرش کمتر مأمور به شیراز می‌فرستاد. اماچون هلاکو درگذشت و پسرش اباقاخان برمسندخانی ایران نشست ومنگوتیمور در جنگ مصر و شام شکست خورده درهمدان بمرد، اگرچه پادشاهی فارس اسماً باآبش خاتون‌بود، لیکن یك تن از امرای بزرگ مغول باسپاهی مأمورتوقف درشیراز وحفظ نظم وضبط مالیات آنجا می‌شد وچیزی که ازپادشاهی فارس برای ملکه باقی بود همان چهار دانگ باغ فیروزه و نوروزی و چند باب دکان وغلامان ماهروی زرین کمر بود وبس و چون مردم جاهطلب و دنیاپرست می دیدندکه قدرت واقعی در دست مغولان است، هر کس دو اسبه به‌درگاه ایلخانی تاخته وبا دادن اسب و استر و سیم وزر به‌خراب کردن کار خصم وتقرب‌خود به‌آنان می کوشید وبدین قرار هرج ومرج غریبی برپاشده، اهل علم و دانش افسرده و دلسرد و اشرار و اوباش برخر مراد سوار بودند.

درچنین وضعی شاهزادگان و دلیران ایرانی «که می‌دانستند این‌بلایی است‌که خود به‌سر خود آورده ورعیت را اسیر مغولها کرده‌اند» اگر چه‌گاهی باآنان طرف شده وبه‌آنها صدمه‌می‌زدند «تادست وپای خودرا جمع کنند وبدانندکه همچو آسان نمی‌توان به‌مال وناموس شیرازیان دست درازکرد»، حتی‌المقدور کوشش می کردندکه با مغولان سازش کنند تا بتوانند درسرفرصت سرزمین خود را از تسلط آنان رهایی بخشند.

«شمس‌الدین»، قهرمان، داستان خسروی، یکی ازاین شاهزادگان ایرانی است‌که‌نویسنده جلداول اثر تاریخی خودرا برماجرای عشق و ازدواج او با «طغرا» ، دختریکی از امرای مقتدر مغول بنیاد نهاده است.

خلاصهٔ داستان ــ در اردیبهشت ماه سال ۶۶۷ که آبش خاتون ــ آن زن جوان بیعقل و خوشگذران ــ اتابك فارس است، قهرمان داستان، خواجه شمس‌الدین، باقیماندهٔ سلالهٔ‌دیلمیان، پس ازغیبت چندساله برای استقبال از امیر تازهٔ فارس با پدرش به‌شیراز می‌آید. مقارن ورود او دریك شب مهتابی بازار شیرازآتش‌می‌گیرد و آتشسوزی به‌خانه‌های پیرامون سرایت می کند و خانهٔ «التاجوبهادر»، سرکردهٔ مغولها، که تازه به‌دین اسلام درآمده و اکنون به‌استقبال امیر رفته و تنها دخترش «طغرا» و دایهٔ او درخانه مانده‌اند، آتش‌می‌گیرد وکسی جرئت دخول و خروج به‌خانه را ندارد. شمس به‌اتفاق «خرم»، نوکر وفادار خود، عروس داستان و دایهٔ پیر اورا از خطر مرگ نجات می‌دهد و با این حادثه داستان عشق آنان آغاز می‌شود.

اما اشکال کار دراین است‌که عاشق و معشوقه هردو به‌خوبی می‌دانندکه«مغولها دختربه تاجیك نمی‌دهند و تخلف از یاسا در نزد آنها به‌منزلهٔ‌کفراست. پس تمام جلد یکم رمان در

پیرامون رفع این مانع بزرگ و سختیها ودشواریهای دیگر دور می‌زند و عاشق و معشوقه‌که بسیار باناموس و شرافتدوست هستند وآرزویی جز اینکه از راه حلال و از روی شرف و نیکنامی به‌وصل هم برسند ندارند، به‌انتظار فرارسیدن چنین روزی می‌سوزند و می‌سازند و حاضرند تاعمر دارند صبر وتحمل‌کنند تاخداوند رحمی به‌حال آنان بکند.

شمس‌الدین جوان، که‌تاکنون در شیراز شناخته نیست، در مسابقهٔ اسبدوانی وچوگان‌بازی‌که ملکه درباغ شاه ترتیب داده، هنرنمایی می‌کند ومورد عنایت ملکه‌آبش خاتون واقع می‌شود وازدست وی نازشست می‌گیرد. او به‌دستیاری نوکروفادارخود وپهلوان «محمدنجار»، مردغیرتمندی‌که تمام‌اوباش والواط شیراز نوچه وتابع‌اوهستند، ازمهالك وخطرات زیاد رهایی می‌یابد و چندی درخانهٔ امیرالتاجو که‌به‌آنجا پناهنده شده، نهانی با«طغرا» درددل وراز ونیاز می‌کند وچون هردو میل دارندکه روابط‌آنها ازحدود عفاف‌تجاوز نکند، صیغهٔ عقد آنها‌به‌دست شیخ سعدی جاری می‌شود.

کشف‌شدن‌گنجی بزرگ متعلق‌به‌عضدالدولهٔدیلمی، جد«شمس»، یکباره‌اورا متمول‌وصاحب ثروت می‌کند و«شمس»، باتقدیم‌پیشکشی‌وهدایا، فرمان حاجبی وحکم ترخانی ازدربارایلخانی به‌نام خود می‌گیرد و دراندك مدتی با همهٔ اعیان شهر و ارکان دربار شاهی مراوده پیدا می‌کند و چون مال دنیا را برای‌کسب شرف و «غلبه برخصم» می‌خواهد و «آرزوی هیچ مقامی جزشرف نفس ونیکنامی ندارد» چنان باحسن خلق و بسط ید وتواضع با مردم رفتار می‌کندکه همه اورا به‌جان دوست دارند.

شمس بااینکه شبها همچنان محرمانه با محبوبهٔ خود دیدار می‌کند، در چارهٔ کار خود حیران است تاآنکه سرانجام باراهنمایی «طغرا» تصمیم می‌گیردکه با خانوادهٔ التاجو بهادر، که عازم اردو (مقر ایلخانی) هستند، همراهی کند و بادادن تقدیمی به ایلخانی و امیرالامراء اجازهٔ وصلت با معشوقه را تحصیل‌کند.

شمس به‌خدمت صاحبدیوان وامیرالامرای مغول و بعد درشکارگاه خدمت آباقاخان می‌رسد ودر شکار وشمشیر زنی وتیراندازی هنرنماییها می‌کند وموردعنایت سلطان واقع می‌شود، تایك روز چاپاری ازاردو می‌رسد وضمن رساندن مژدهٔ فتح خبر کشته‌شدن «التاجو بهادر»، پدر «طغرا»،را می‌دهد. امیرمتوفی دروصیتنامهٔخود «طغرا»را به «شمس» سپرده ودر کارهای خانوادهٔ خود اختیاراتی به‌او داده است.

در این هنگام رقیب پرزور دیگری برای «شمس» پیدا می‌شود: آباقاخان‌که شیفتهٔ زیبایی «طغرا» شده می‌خواهد اورا درحرمخانهٔ خود جای دهد. خوشبختانه دراین هنگام سلطان عازم حلب می‌شود وبه‌فرمان او«طغرا» و مادرش رانیز بااردو حرکت می‌دهند. سلطان شهرحلب را از دشمن پس می‌گیرد و شمس به سرکردگی سپاه فارس وعراق مأمور فتح شام می‌شود

و با تبانی قبلی بارئیس سپاه مصر وحلب، در روز جنگ با لشکریان خود به‌سپاه مصرمی‌پیوندد. «طغرا» نیز به‌بهانهٔ شکار از شهر بیرون می‌رود و به‌اتفاق «امیدوار»، نوکر باوفای خود، نیمه شب بالباس مبدل فرار می‌کند ودردمشق به«شمس» می‌پیوندند. شمس«طغرا» رابه‌مصر می‌فرستد و خود به‌بیت‌المقدس می رود و از بندر یافا عازم اسکندریه می‌شود. اما در روز دوم حرکت، کشتیهای فرنگیان به آنان حمله می‌کنند وپس از کشت و کشتار، چهار کشتی‌را، که یکی مرکوب «شمس»ویارانش‌بوده،اسیر کرده به‌آتن می‌برند.سلطان که خبر گرفتاری «شمس»را به‌وسیلهٔ کبوتر نامه‌بردریافت داشته به«طغرا» که خود را خواهر «شمس» معرفی کرده، قول می دهدکه دررهایی وی ازدست فرنگیان بکوشد.

در این‌میان «محمد»، پسر بیست‌ودو سالهٔ سلطان، به‌یك نظر عاشق وشیفتهٔ «طغرا» می‌شود و چون «طغرا» را خواهر «شمس» می‌داند، برای اینکه زودتر به‌وصل معشوقه برسد، یك تاجر نصرانی برده فروش را به‌اتفاق«خرم» به‌یونان می‌فرستد که شمس را پیدا و به‌هر قیمتی شده خریداری‌کند، واو«شمس» را می‌خرد و به‌اسکندریه می آورد.

قهرمان داستان باارائهٔ نامهٔ سعدی به‌عنوان شیخ ابوالحسن شاذلی و عقد نامهٔ خود با «طغرا»، ناچارحقیقت امررا نزد سلطان‌فاش و«محمد»راازخیال ازدواج با«طغرا» منصرف‌می‌کند وبدین‌قرار«شمس» و«طغرا» باهدایای‌نفیس سلطان، که از جمله کنیزکی به‌نام«ظریفه» وجاریه‌ای به نام «ماری» است که «چشم روزگار چنان لعبتی ندیده»، از اسکندریه عازم ایران می‌شود و با این حوادث جلد یکم رمان پایان می‌یابد.

درجلد دوم رمان، داستان باحوادث عشقی و تاریخی تازه‌ای پیچیده می‌شود و سرانجام بساط عروسی «شمس» و «طغرا» درشیراز برپا می‌گردد. سپس مقدمات عروسی پدر شمس با مادرطغرا،«ماری» باامیرشبانکاره، «مریم رومی» با«امیدوار»، و«ظریفه» با «خرم» فراهم می‌شود و چهار عروسی در یك شب انجام می‌گیرد. اما «ماری» که دل درگرو «شمس» دارد با امیر شبانکاره، شوهر جوانمرد خود، صادقانه قصهٔ دل در میان می‌نهد و امیر ازدست انداختن بر «ماری» خودداری می‌کند تا اگر«شمس» خواهان وصلت با «ماری» بود طلاقش گوید. عجب آنکه «شمس» نیز با همهٔ دلباختگی به«طغرا» اینك که پس ازرنجهای فراوان به‌وصال اورسیده دل به«ماری» می‌بازد. راز عشق «ماری» در بستر بیماری‌کشنده‌ای فاش می‌شود و « طغرا» در کمال انساندوستی «ماری» را به‌عقد ازدواج شوهر خود درمی‌آورد و به‌دست خویش آرایشش کرده بساط زفاف می‌چیندا بدین قرار «شمس» که با «طغرا» پیمان بسته بود به‌او وفادار بماند و با دیگری همبالین نشود، عهد خودرا به‌سر نمی‌برد اما درعوض «ماری» و «طغرا» درنهایت دوستی ویگانگی باهم به‌سرمی‌برند. لیکن‌روزگار رقیب دیگری برای «ماری» فراهم می‌آورد. «آبش‌خاتون»، ملکهٔ فارس، که سنش ازسی گذشته ولی بیست و پنجساله می‌نماید از دیرباز

دلدادهٔ «شمس» است و سرانجام با او همبستر می‌شود و پس‌از این همبستری بـرای سبك کردن بارگناه اصرار دارد که «شمس» او را به‌خود حلال کند و «شمس»، باموافقت «طغرا» و«ماری»، «آبش‌خاتون» را به‌عقد خود در می‌آورد جزاینکه کارهای ملك به«آبش خاتون» مجال نمی‌دهد تاهمهٔ اوقات را با «شمس» بگذراند.

در این احوال «طغرا» بر اثر زمین‌لرزهٔ مدهشی هلاك می‌شود و «شمس» سوگوار است تا اینکه «ماری» پسری برایش می‌آورد که به‌زندگی او امیدتازه می‌بخشد.

«شمس» و «ماری» سالها به‌کامرانی زندگی می‌کنند ودارای سه‌فرزند دیگر می‌شونـد. «طغرل» نخستین فرزند «شمس» جوانی‌زیبا می‌شود وحوادث «شمس» و « ماری » به‌همین‌جا پایان یافته فرزندان آنان، به‌ویژه «طغرل»، قهرمان رویدادهای آینده می‌شوند.

جلد سوم رمان به‌سرگذشت «طغرل» و شرح دل‌باختن به«هما»، دختر پیشکار ملکه‌آبش‌خاتون، اختصاص‌دارد. «طغرل» و«هما» از کودکی همدرس‌وهمبازیند. چون«طغرل» به‌یازده‌سالگی می‌رسد، زیبایی، سوارکاری وهنرنماییهایش نظرهارا جلب می‌کند. «طغرل» و«هما» چون‌پس از شش‌سال یکدیگر را باز می‌بینند مفتون هم می‌شوند.

در این‌اثنا اباقاخان، «سلطان مغول»، درمی‌گذرد و امرای مغول به‌دور ارغـون‌خان گرد می‌آیند و ارغون‌خان فرمان پادشاهی فارس‌را به‌نام سیدعمادالدین نوشته «آبش خاتون» را به اردو می‌خواند. اما ملکهٔ فارس در رفتن درنگ می‌کند و غلامانش سید عمادالدین رااز اسب به‌زیر کشیده سرمی‌برند و بر اثر این ماجرا «آبش‌خاتون» به‌همراهی «شمس» به‌اردو (تبریز) کشانیده می‌شود وخونبهای سنگین و کمرشکن سیدعمادالدین را می‌پردازد و از غصه دق می‌کند ومی‌میرد.

در این‌احوال «طغرل» پنهانی ونیمه پنهانی با «هما»ملاقات می‌کندوشعلهٔ آتش‌عشق‌آنان هرروز بیشترزبانه‌می‌کشد. اما«طغرل» هم‌چون‌پدرش مقیداست که به‌حرام‌به«هما»دست‌درازی‌نکند.

در ماجرای کشته شدن سیدعمادالدین، پدر هما یعنی پیشکار ملکه آبش‌خاتون بیگناهـی خودرا ثابت‌کرده به‌همراه«شمس» به‌شیراز بازمی‌گردد ودریك‌شب «طغرل» با «هما» و«محمد» برادرهما، با«فـردوس»، خواهر طغرل،عروسی می‌کنند. از بخت‌بد درهمان‌شب‌زفاف «محمد»، و «فردوس» را افعی می‌گزد و «محمد» کارش تمام می‌شود اما «فردوس» نجات می‌یابد. پس از چهل روز«شمس» و«ماری» خانه وعلاقهٔ خودرا به«طغرل» و«هما» سپرده خود با «فردوس» و «امیدوار» به‌جده می‌روند. دست تصادف در مدینه «فردوس » را باشهزادهٔ مصری آشنا می‌کند و سرانجام این دو باهم ازدواج می‌کنند.

کتاب با دیدار «شمس» و شیخ سعدی‌که در بستر بیماری است و با درگـذشت شیخ پایان می‌یابد.

تحلیلی از داستان[۱]– نویسنده می‌کوشد که یک‌رمان نوین ایرانی بر اساس ادبیات غرب طرح‌ریزی کند و برای اینکه داستان هم‌سرگرم‌کننده و هم‌آموزنده باشد ازانواع واقسام رمانهای پرماجرا و اجتماعی و احساساتی وسفرنامه‌ای وجغرافیایی استفاده می‌کند.

در سرتاسر رمان صحنه‌های پرهیجانی مـانند آتشسوزی و نجات یافتن دوزن بـه‌دست قهرمان داستان، رهایی از چنگ اشرار، کشف گنجینه درزیر زمین قصر، زد وخورد با راهزنان، ربوده‌شدن زندانی به‌دست اشخاص مسلح، جنگ بادزدان دریایی، تصادف با بـرف وکولاک و طوفان، زمین‌لرزه وخرابی شهر وهلاك شدن‌گروهی از مردم، مارگزیدگی دربستر زفاف، نجات یافتن زندانی به‌وسیلهٔ مرغ سخنگو، جنگ باطوایف وحشی مغول، ناپـدیـد شدن اسرارآمیز قهرمانان، شکار شیر و امثال آن ازنظر خواننده می‌گذرد.

همچنین نویسنده درفرصتی که سیرطبیعی داستان اجازه می‌دهد شرح بسیار مفید و جالبی از تاریخ و جغرافیای هریك ازشهرهای ایران‌و یـا کشورهای دیگر شرق‌که بامـوضوع داستان ارتباط دارند و آثار واماکن تاریخی هر محل از روی مشاهدات و تحقیقات خود یا بـه‌استناد قول علمای تاریخ وجغرافیای اسلامی به‌دست می‌دهد.

خواننده به‌همراه قهرمانان داستان باشیخ‌سعدی دیدار می‌کند و ازنزدیك به‌احوال واشعار و اخلاق وصفات شیخ آشنا می‌شود، به‌بقعهٔ شاهچراغ سرمی‌زند، «باغ تخت» و «قصرابونصر» و «پهن‌دژ» و «قلعه دختر» و «تنگ تنگاب» وشهر«استخر»،پایتخت قدیم هخامنشی، وخرابه‌های «تخت‌جمشید » را یکایك بازدید می‌کند ونیز درخارج ازکشور ایران شهر دمشق و غوطهٔ آن،که یکی از جنات اربعهٔ دنیاست، و امکنهٔ بسیاری راکـه دارای اهمیت اساطیری یا تاریخی هستند می‌بیند ودر بارهٔ آنها اطلاعاتی کسب می‌کند[۲].

همچنین‌تصویرهای زنده‌ای ازاخلاق وعادات والبسهٔ ایرانیان ومهاجمین مغول وتشریفات درباری آنان ورسم قبول واعطای جوایز و هدایا ووضع موکب سلطنتی ومسابقهٔ اسبدوانـی و چوگانبازی وتیراندازی و شکار با قوش ومراسم‌پذیرایی وجشن وشادمانی وسوگواری مـردم آن‌زمان ومردانگیها وخونخواریها وگذشتها و صفات واخلاق الواط و اوباش شهر و بـالاخره همهٔ جهات خوب وزشت جامعه وافراد عهدی‌که داستان به‌شرح آن‌وقف شده است، به خواننده عرضه می‌شود.

اما غرض اصلی نویسنده آن است که روایت عاشقانه‌ای‌که از هر حیث جالب و گیرا و سرگرم‌کننده باشد، به‌وجود آورد.

•

۱) در این‌مطالعه وتحلیل ازمقالهٔ جامع وسودمند دکتر فرانسیزك ماخالسکی به‌نام «رمان تاریخی شمس‌وطغرا تألیف محمد باقر میرزا خسروی » بهرهٔ فراوان برده‌ام.

۲) مؤلف‌به‌بسیاری ازمآخذ ومنابع‌مهم موجود درکتابخانه‌های‌ایران‌و جهان دسترسی نداشته و اطلاعات‌او محدود به‌چندکتاب مانند«حبیب‌السیر»،«فارسنامه»، «آثارالعجم»، «جام‌جم»، «سیاحتنامهٔ ابن‌بطوطه» و«کلیات شیخ‌سعدی» بوده است.

تقریباً همهٔ عشاق رمان به‌یك نظرعاشق و دلباخته می‌شوند. عشق خود را از همـه کتمان می‌کنند ونهانی آههای سوزناك می‌کشند.

داستان ازحیث ترکیب اجتماعی، جامعهٔ تاریك وپر وحشتی را معرفی‌می‌کند که در رأس آن حکام مقتدر ومستبد بیگانه نشسته واعیان و اشراف و امرای ایرانـی از وزرا و درباریـان و فرمانروایان شهرستانها وبالاخره دلیران وپهلوانان وخدم وحشم وخواجه سرایان پیرامون آنها را گرفته‌اند وپس‌از آنها نوبت به‌مردم شهرنشین وروستائیان وراهزنان و اجامر و اوباش و الواط می‌رسد.

پیداست که درچنین وضع اجتماعی رشتهٔ قدرت به‌دست فرمانروایان و دست نشانـدگان آنهاست ودیگران همه برای بردن مقام و ربودن وجوه مالیاتی به‌مرکز امر روی آورده و می‌خواهند بادادن رشوه وتعارف به امرا وبزرگان نزدیك شده و«پوست ازمـردم بکنند.» درنتیجهٔ این مسابقه ورقابت برسرقدرت ومطامع خسیسه محیطی ایجاد می‌شود پرازکینه و اسبابچینی که زندگـی در آن مستلزم تیزهوشی و باریکبینی و هشیاری دایم ومستمر است، زیرا هر نودولتی می‌تواند نه‌تنها دشمن ورقیب، بلکه دوست جانی خودرا به‌خطر بیندازد. درچنین محیط فاسدی مستی و دزدی وراهزنی وتجاوز به‌عرض وناموس مردم وتخطی به‌جوانان امرد نیزمانند تملـق و تزویر ودروغ وتوطئه، رواج دارد.

اعیان و اشراف و نجیبزادگانی که دچار فقر وتنگدستی‌شده وطبقهٔ متوسط ملت راتشکیل می‌دهند، اگر چه‌هنوز روح وطنپرستی را به‌کلی از دست‌نداده و بیگانگان راکه برکشور مسلط شده‌اند، به‌چشم نفرت واکراه می‌بینند، اما ازترس جان ومـال به‌گوشه‌ای خزیده وچند پـارچه آبادی راکه از پدراان خود به‌ارث برده یا خود خریده‌اند، اداره می‌کنند وبه‌عده‌ای نوکـر و مهتر و خواجه و لله، که هنوز دور آنهارا گرفته‌اند، نان می دهند.

رمان خسروی نموداری‌ازچنین اجتماع‌است. نویسنده ازیك سودرمقابل گذشتهٔ پرافتخار کشور خود وضعی پراز تحسین و اعجاب به‌خود می‌گیرد و از سوی دیگر آن را بی‌گذشت و اغماض محکوم می‌کند. اونمی‌تواندازاظهار نفرت نسبت به‌دستگاه سیاسی و اجتماعی حکومت مستبده، که رشتهٔ آن درکف امرای بیگانه وفئودالهای کشور است، خودداری‌کند وبرعکس نسبت بـه ملاك و نجیبزادگان ایرانی که به‌فقرافتاده‌اند و کمابیش باطبقهٔ بازرگانان و مردم شهرنشین درآمیخته‌اند وهنوز احساسات وطنپرستی را پاك از دست نداده‌اند، حرمت نگهدار است.

قهرمان داستان، خواجه شمس‌الدین‌حسن، فرزندیك خاندان ایرانی از دیلمیان (آل‌بویه) است که اگرچه به‌تنگدستی افتاده است، لیکن به اصل ونسب خود می‌بالد وسوداهای زیادی در سردارد. می‌داندکه برای رسیدن به‌منظور باید مثل سایر صاحبان مال ومنال وضیاع و عقار، نان

را به‌نرخ روز بخورد وازهرسو بادآمد خرمن پاك کند و ازبزرگتر وقویتر تملق گوید تا بتواند برکوچکتر تفوق یابد، پس‌خود را به‌مغولان بسته وعملاً به‌آنها تعظیم می‌کند تا زیردستان به او احترام‌کنند ومال خوددرا بتواند حفظ کند.

«شمس» مردعمل وزندگی است. هیچ ارمان بزرگ اجتماعی وسیاسی اورا به‌خود مشغول نمی‌دارد. هم‌وطنپرست وهم‌بشردوست است. اما اینها صفت اصلی قهرمان داستان‌نیست. راست است‌که وی ازبیگانگانی که برکشور اومسلط شده‌اند متنفر و بیزار است و گاهی نفرت خوددرا آشکار می‌کند وحتی با دشمنان آنها ساخته و باآنها می‌جنگد، راست است‌که مال دنیا را تنها برای نکوکاری می‌خواهد وهیچ‌وقت کمك به بیچارگان و دستگیری از درماندگان را فراموش نمی‌کند، اما همهٔ این اعمال را ازنظر دنیوی ومادی انجام می‌دهد. هدف اصلی او در زندگی، ثروتمند شدن وتشکیل‌کانون خانواده وتأمین یك زندگی مرفه وآبرومند وحتی‌المقدور گریز ازکار سیاست ودولت وتمتع از خوشیهای دنیاست.

اجمالاً او خلیطه ومجموعه‌ای از تعالیم سعدی و طرز تفکر مردمان آن عهد و داعیه‌های مشروطه طلبان آرام ومعتدل طبقات متوسط ایران است.

خسروی درصدد آن نیست‌که ازقهرمانان خود موجوداتی خیالی و افسانه‌ای بسازد بلکه منظوراوآناست‌که عهدی راکه موردنظراست، همچنانکه‌بوده، باهمهٔ مزایا ومحسنات ومعایب و مفاسدش و باطبقات مختلفهٔ مردمی که درآن می‌زیسته‌اند ، در نظر خوانندگان زنده و مجسم کند. هریك از افراد داستان، اگرچه فردکاملی ازتیپ خودهستند، بااین همه موجودات غیرطبیعی و خارق‌العاده‌ای نیستند. «شمس»،«طغرا»، «ماری»ونیسی،«آبش خاتون» ودوخدمتکار به‌نام «خرم» و«امیدوار»وحتی‌افراد فرعی داستان‌باخصال وسجایای‌واقعی‌خود و به‌طرزی ادبی‌واستادانه ترسیم شده‌اند. اصولا هنر بزرگ نویسنده درهمین‌تصویر اشخاص واجتماعات وبیان زندگی وصفات طبیعی ومعنوی آنهاست وشاید برای نخستین‌بار است‌که ما در رمان نوین ایران‌کسانی را با خصایل وحالات طبیعی و بشری آنها می‌بینیم.

درکتاب خسروی هیچ فلسفهٔ عمیق اجتماعی وجهانی طرح نشده وعقاید و مطالبی‌که در خلال داستان به‌میان می‌آید، همگی ضمنی و تصادفی است وغرض‌اصلی نویسنده چنانکه‌گفتیم، آن است‌که‌کتابش هرچه بیشتر شیرین و جالب باشد تا هموطنانش این اثر ادبی را به‌رغبت بخوانند.

نویسنده طبعاً دردین اسلام متعصب است و همه‌جا از آن تمجید وستایش می‌کند و معتقد است‌که اگرپاره‌ای ازمسلمانان برخلاف آن رفتار می‌کنند، نه از بدی‌دین آنان بلکه ازبدی فطرت وعدم تربیت آنهاست. «ماری» ونیسی ومادر وخالوی او دین اسلام را، که به حقیقت آن

پی برده‌اند، به‌آسانی می‌پذیرند. با اینهمه نویسنده بعضی عادات زشت راکه در اسلام رسوخ کرده است، نکوهش می‌کند و تأثر خود را ازبدعتهایی که در دین پدید آمده و باعث تفرقهٔ امت شده کتمان نمی‌کند.

ازطرف دیگر اگرچه باعبارات تند و زننده‌ای به‌روحانیان مسیحی می‌تازد و آنهارا به فسق وبدکاری متهم می‌کند، ولی نمی‌تواند ازستایش راستی ودرستی و محبت مسیحیان به اسرا و صفات پسندیدهٔ دیگر آنان خودداری کند و ازمقایسهٔ امانت مردم وآبادی کشور آنان باکشور خود «که دو ثلث اهالی آن‌گدا و بیکارند و از مال دیگران گذران می‌نمایند و یا به‌دزدی و راهزنی به‌سرمی‌برند» ابراز تأثر نکند.

ازنظر سیاسی واجتماعی وجود حکام وفرمانروایان مستبد را «آلت انتقام وتازیانه‌تأدیب خداوندی» می‌داند ودرك اوازمملکتداری این‌است‌که یاباید‌گرد دنیا نگشت یاباید حق‌آن را ادا۔ کرد. و درعین حال ضمن گفتگوی «شمس» با «ماری» مزایای حکومتی راکه مردم‌آگاهانه در آن شرکت داشته باشند و حدود حقوق و وظایف افراد ملت معین و محترم باشد، بیان می‌کند.

عبارات دیگری نیزکه حاکی از روح زمان است، گاهی از قلم نویسنده تراوش می‌کند: «عوام چندان‌معرفت ودانشی ندارندکه به‌معایب وضررهرکارفکرکنند. همین‌قدرکه‌بهانه به‌دست۔ آورده و به‌هیجان آمدند دیگر نه‌ملاحظه از بازخواست سلطان ونه ازقتل وغارت دارند. در آن موقع نه‌دیگر فریاد عقلا واعیان ونه‌نصایح ومواعظ علما و دانشمندان ثمری به‌حال آنها نمی‌بخشد وتسکین آنها جز به‌دم شمشیر وقتل هزاران نفر مشکل است.»

راجع به‌مسئلهٔ زن‌نیز کتاب خسروی هیچ مطلب تازه‌ای ندارد. داشتن چند زن‌شرعی برای مرد مسلمان امری طبیعی است. زنان «شمس» نه‌تنها به‌هم رشك و حسد نمی‌ورزند بلکه با نهایت دوستی و صمیمیت باهم رفتار می‌کنند و آنچه برای زن مایهٔ افتخار وامتیاز است‌ناموس وعفت ووفاداری به‌شوهر است.

داستان شمس وطغرا در سردوراهی ادبیات قدیم وجدید ایران قراردارد. نویسندهٔ‌آن می‌کوشدکه هم ازلحاظ انتخاب موضوع‌وهم ازحیث شیوهٔ هنری‌کار تازه و بیسابقه‌ای انجام‌دهد. تأثیر رمانهای فرانسه و ازآن میان تألیفات پرماجرای آلکساندر دوما در این‌اثر تاریخی ایرانی کاملا نمایان است. اما با همهٔ کوشش در طبیعی بودن چهره‌ها، باز سرگذشت عشق شمس و طغرا و قهرمانان دیگر خواهی‌نخواهی از جهات عدیده هم به‌افسانه‌های ایرانی «راویان اخبار» وهم به‌داستانهای منظوم نظامی و پیروان او شباهت پیدا می‌کند.

صبر وتحمل«شمس» و«طغرا» و «ماری» درعشق وگریه وزاری وبیتابی عشاق وحال

«شمس» در مرگ «طغرا» وسوگواری وی برسرقبر معشوقه، حال «مجنون» را در فراق ومرگ «لیلی» به‌خاطرمی‌آورد ودر مقایسهٔ این رمان با منظومهٔ خسرو وشیرین، جهات مشابهت زیادی می‌یابیم:

عشاق داستان نظامی نیز مثل قهرمانان رمان خسروی هردو از خاندان بزرگ وهردو زیبا وخوبروی هستند وبه‌حدکمال یکدیگررا دوست دارند وپیش‌ازعقد ازدواج باهم عشق‌می‌ورزند.

اما دراینجا تیپ‌ها طبیعیتر وانسانیترهستند. «خسرو» پابند قول‌وعهد نیست ومنظوری جز گرفتن کام از شیرین ندارد و «شیرین» که اندرزهای مادر را درگوش کشیده، تاروز ازدواج دامن عفاف را ازدست نمی‌دهد ونمی‌گذاردکه روابط‌او با«خسرو» ازحد بوس وکنار بگذرد. ولی‌این خودداری ازراه تقید به‌عهد و پیمان خاص‌نیست، بلکه از روی حساب و منطق و به‌حکم عقل و ملاحظهٔ عواقب کار است.

«شیرین» نیز همچون «طغرا» رقیبی دارد چون «مریم»، دخترقیصر، اما این‌دورقیب نه تنها هیچ‌گونه فداکاری و گذشت به‌یگدیگر ندارند، بلکه به‌سختی رشک و کینه می‌ورزند و هنگامی که خسرو از «مریم»اجازه می‌خواهدکه «شیرین»را به‌قصر آورده و به‌مشکوی پرستاران سپارد و قول می‌دهدکه هرگزروی او رانبیند،«مریم» به‌سختی می‌خروشد وخسرو را به‌خودکشی تهدید می‌کند. و چون شاه از این راه نتیجه نمی‌گیرد، تدبیری دیگر می‌اندیشد و محرمانه به شیرین پیغام می‌دهد:

من ازبهر صلاح دولت خویش	نیارم رغبتی کردن بدو بیش
که‌ترسم مریم ازبس نا شکیبی	چوعیسی برکشد خودرا صلیبی
همان بهترکه با آن ماه دلدار	نهفته دوستی ورزم پری‌وار

اما«شیرین» باهمهٔعشق وبیتابی باکمال غرور ومناعت پرخاش وعتاب می‌کند وچون مرگ «مریم» را به‌او خبر می‌دهند از این مژده شادمان می‌شود.

وباردیگرکه «خسرو» به‌یاد«شیرین می‌افتد» وبه‌قصد شکار به‌پای قصر«شیرین» می‌رود، «شیرین»باز شخصیت خودرا ازدست نمی‌دهد و چندان پافشاری می‌کندکه سرانجام «خسرو»

سخن را نقش برآیین او بست	به‌رسم موبدان کاوین او بست

حتی«شکر»اصفهانی، که ازتبار بلندی‌نیست ومی‌گویند چون بادبه‌هرجا آرام و باهمه‌کس جام می‌گیرد، هنگامی که پاکدامنی‌اوروشن شده، بامراسم عقد و کابین به‌قصر «خسرو»درمی‌آید.

البته نباید انتظار داشت که خسروی دراین اثر ادبی خود، که نخستین آزمایش در طرح یك داستان تاریخی به‌روال نویسندگان غرب است، بتواند رشتهٔ ارتباط خود را باسنن داستان‌نویسی قدیم به‌کلی گسسته ودفعتاً رستاخیزی دررمان نویسی ایرانی پدیدآورد و همین‌قدر کافی است که او اولین قدم را برداشته و راه ورسم تمرین و پیشرفت در این زمینه را بـه‌اخلاف خود باز نموده است.

داستان خسروی مطابق معمول داستان نویسان ایرانی بـه‌صورت نقل و حکایت نگـارش یافته وحوادث وماجراها به‌ترتیب تاریخ وقوع، کلمه به‌کلمه وپشت سرهم می‌آیند و نـویسنده درپی آن نیست که‌برای زینت دادن داستان از موضوع اصلی گریز بزند و بعد حوادث فرعی و تصادفی را دوباره بااصل داستان پیونـد دهد وچون مطـالب باطول وتفصیل زیاد و به‌انحـاء مختلف تکرار می‌شود، تااندازه‌ای خواننده راخسته وکسل می‌کند وبه‌علاوه آن‌کشش رمانهای اروپایی، که به‌خواننده فرصت می‌دهد که حوادث را باذوق وولع فراوان تا به‌آخر دنبال‌کند، در این داستان دیده نمی‌شود.

انشای‌کتاب به‌همان سبك معمول ایرانیان باسواد در روزگار نگارش آن است. نویسنده نه تنها داعیهٔ تجددپروری ندارد وهرگز درصدد طرد لغات عربی و پذیرفتن‌کلمات خارجـی یا استفاده از سرچشمهٔ فیاض لغات واصطلاحات زبان عامه‌نیست، بلکه با افراط درآوردن مقـدار زیادی لغات عربی که‌گاهی برای‌عامه غیرمأنوس است وهمچنین‌آوردن ترکیبات متأثر ازمنشآت افاضل عربیدان، مطالعهٔ‌کتاب را ازدسترس اکثریت خوانندگان ایرانی خارج می‌کند وتا حدی به‌طبقهٔ باسواد ومتوسط ایران اختصاص می‌دهد و به‌طور خلاصه می‌توان گفت‌که رمان شمس و طغرا ازحیث نگارش و اسلوب بیان به‌عهدی‌که قهرمانان درآن می‌زیسته‌اند، یعنی زمان‌نگارش گلستان نزدیکتراست تا به‌عهد تجدد ومشروطه‌خواهی وانقلاب آزادی.

در صفحات داستان جا به‌جا عباراتی قدیمی ومعهود دیده می‌شود ودربعضی مواردِاغلاط ومسامحات‌عبارتی نیزدرانشای‌کتاب‌راه یافته است. نیز استعمالهایی ازقبیل«زنیت» و «معشوقیت» وهمچنین اشعاری مثل مصراع «یارب از مادرگیتی به‌چه طالع‌زادم» ازحافظ وبیت

از پریدنهای رنگ واز طپیدنهای دل ‌ ‌ ‌ عاشق بیچاره‌هرجا هست‌رسوامی‌شود

که ظاهراً ازیك شاعر عهد صفوی وهر دوشعر به‌هرحال مربوط به‌عهدی متأخـر برزمان وقوع داستان است، درخلال عبارات‌کتاب راه یافته است.

نویسنده‌گاهی هم لحن شوخی وطیبت به‌کار می‌برد ودراین‌کار به‌قدری افراط مـی‌ورزد که دچار ابتذال می‌شود و درمحاورهٔ قهرمانان داستان‌کلماتی بمیان می‌آید کـه درشأن یك‌رمان

جدی تاریخی نیست و به‌حد زیادی از وزن وارزش آن می‌کاهد. داستان هرسه ازدواج «شمس» دریك سلسله صحنه‌های رنگین، که خالی از جلافت و سبکی نیست، نمایش داده می‌شود. در ذکر شب زفاف «شمس» با «طغرا» نویسنده خیلی بیپرده سخن می‌گوید وگویی قصد دارد که همهٔ قسمتهای زشت یك‌امر طبیعی را لخت و عریان نشان بدهد. مخصوصاً برخورد «شمس» با «آبش‌خاتون» وماجرای آن‌شب وداستان مشق صور‌الفیه‌وشلفیه و استفاده ازمعجونی که سلطان هند برای جد ملکه هدیه کرده و بدتر ازهمه باز گو کردن این مطالب بعداً به «طغرا»،زن شرعی خود، نشانهٔ بارزی ازبیپروایی نویسنده درذکر این قبیل مطالب است.

باهمهٔ این تفاصیل و با وجود جهات ضعفی که برای این اثر تاریخی شمردیم، رمان خسروی یك محصول برگزیدهٔ نوین ازقریحه و استعداد ایرانی ونخستین داستانی است که از جنبهٔ اجتماعی وفکری اهمیت فراوان دارد و «در ادبیات نثرقرون اخیرهٔ ما به‌کلی بینظیر وبیمانند است وبدون شك تنها کتابی است که به‌عنوان نمونهٔ ادبیات جدید فارسی شایسته است که به زبانهای خارجی ترجمه‌گردد[1].»

۲- شیخ موسی

یکی دیگر ازنخستین رمانهای تاریخی فارسی، رمان شیخ موسی کبودر آهنگی، مدیر مدرسهٔ نصرت همدان، است که درسال ۱۳۳۴ه ق به‌اتمام رسیده و درسال ۱۳۳۷ه ق به‌نفقهٔ امیر-نظام درهمدان چاپ شده است[2]. این رمان عشق وسلطنت یافتوحات کورش‌کبیر نام دارد.

نویسنده شالودهٔ کار خود را بر آن نهاده است که رمان تاریخی وآموزشی به‌وجودآورد که عهد باعظمت کورش، سرسلسلهٔ خاندان هخامنشی، را در نظر خوانندگان زنده کند.

مطالب قسمت تاریخی مبتنی برروایات داستانی هرودوت مورخ یونانی‌است، بدین‌معنی که نویسنده از تاریخ هرودوت فصل تأسیس امپراتوری پارس (بند ۱۰۷ تا ۱۳۰) را عیناً اقتباس و اساس کار خود قرار داده وگاهی اطلاعاتی ازاوستا یا تألیفات فرانسوی دربارهٔ تاریخ سلسلهٔ هخامنشیان برآن افزوده است.

داستان‌از سال ۵۶۱ق م، سی و چهارمین سال پادشاهی آزیدهاك و اوان کودکی کورش، آغازمی‌شود. پادشاه ماد خواب دیده است که دخترش «ماندان»، زن کمبوجیه، درخت تاکی زاییده که سراسر آسیا رافرا گرفته وگزارشگران چنین پیشگویی کرده‌اند که کودکی از شکم «ماندان» سراسر آسیارا تسخیر وخاندان ماد را مطیع‌خودخواهد کرد. «آزیدهاك» به‌«هارپاکوس»، وزیرخود، فرمان می‌دهد که کودك را در گهواره به‌قتل برساند. اما مقدر نیست که او کشته شود.

۱) سیدمحمدعلی جمال‌زاده، تقریظ وانتقاد برکتاب «دلیران تنگستانی» تألیف محمد حسین‌رکن‌زادهٔ آدمیت، تهران، ۱۳۱۳ش.

۲) هردوجلد این‌کتاب درسال ۳–۱۳۴۲ دربمبئی تجدید چاپ شده است.

«میترادادتس»، شبان گاوچرانی که «هارپاکوس» طفل را به‌او می‌سپرد، به‌نوبهٔ خود اورا به‌زنش می‌دهد و«اگرادات» ده‌سال گمنام و ناشناس درمیان شبانان وشبانزادگان پرورش می‌یابد. اما روزی که با رفقای خود دردهکده بازی می‌کند ورفقایش اورا به‌پادشاهی برمی‌گزینند، یکی از بزرگزادگان ماد را، که ازاطاعت اوسرپیچی کرده است، برطبق قواعد بازی و به‌رسم دربار اکباتان شلاق می‌زند. پسر به‌پدر وپدر به پادشاه شکایت می‌برد وبر اثررسیدگی رازنهفته فاش‌می‌شود. ولی‌مغان اظهار عقیده می‌کنند که چون فرزندی که از نژاد تو به‌دنیا آمده، یک‌بار در میان همبازیهای خود به‌پادشاهی رسیده است، دیگر برای باردوم پادشاه نخواهد شد ونباید از او بیم وهراس داشت. «اگرادات»، که ازاین پس به‌نام حقیقی خود «کورش» خوانده می‌شود، به‌دستور شاه به‌پازارگاد می‌رود وچندی بعد، ازدلیران پارس بیعت‌گرفته برضد دولت ماد قیام می‌کند و در جنگ، «آزیدهاک» را اسیر و مغلوب ساخته شاهنشاهی پارس و ماد را بنیان می نهد...

این است خلاصهٔ داستان که نویسنده شاخ وبرگی به‌آن داده وچاشنیی ازعشق وجنگ به آن زده است.

داستان زیاد جالب وسرگرم‌کننده نیست ودرحقیقت مقاله یا رساله‌ای است تاریخی که اعداد وسنین ویادداشتهای مربوط به‌آثار عتیقه و روایات افسانه‌ای وملاحظات مطول تاریخی بر حجم آن افزوده است. درفصل مربوط به‌شهر پازارگاد وجشنی که مردم شهر برپا کرده‌اند، نه به‌طوری‌که باجریان داستان جوش بخورد. بلکه با قطع رشتهٔ سخن و تمسك به‌این عبارت که حالا «چند سطری ازعقاید فارسیان را ازنظر قارئین بگذرانیم» شمه‌ای از عقاید مردم فارس وماد شرح داده می‌شود...

نویسنده جهد بلیغ دارد که درذکر وقایع تاریخی دچار اغلاط واشتباهات فاحش نگردد وبسیار مقید است که تاریخ وقایع ونام اشخاص و امکنه را بانهایت دقت وبه‌چند صورت ضبط کند. مثلا پس ازذکر سال زردشتی، سال پیش ازمیلاد مسیح و سال قبل از هجرت را نیز می‌آورد یاپس از اکباتان نام‌کنونی آن (همدان) و بعد از دریای آبسکون (بحرخزر) و بعد از میترادات (مهرداد) را اضافه می‌کند. بااین‌حال جای تأسف است که نامهای ایرانی را همه‌جا به‌صورت فرانسوی آن می‌آورد وزحمت آن را برخود هموار نمی‌کند هیئتی از این نامها را که برای خوانندگان ایرانی مأنوستر است ذکر کند[۱]. وعجب آنکه نویسنده دریك چنان اثری که مربوط به‌روزگاران باستانی است وقاعدتاً بایستی به‌قدر مقدور از لغات واصطلاحات اصیل فارسی مشحون باشد، هیچگونه علاقه‌ای به‌استعمال لغات اصیل پارسی و ترك لغات عربی که

۱) عجیبتر از همه آنکه به‌عوض‌کلمات بسیار رایج ومعمول آسیای صغیر و خلیج فارس ترجمهٔ فرانسوی‌آنها آزی‌مینور (Asie mineur) وگلف پرسیك (Golfe persique) را به‌کار می‌برد.

قرنها بعد به‌زبان فارسی راه یافته است، ابراز نمی‌کند.

سبك نگارش کتاب همان سبك عادی ومعمولی روزنامه نگاری است وایراد دستوری فراوان دارد.

در خلال داستان به‌شیوهٔ قصه‌های قدیم ایرانی بمناسبت مقال اشعاری ازسعدی و شعرای دیگر ایران که قرنها پس از آن تاریخ زیسته‌اند، گنجانده شده و کلماتی که در آن زمان لااقل نزد افراد ایرانی شناخته نبوده، مانندکلمهٔ «اروپا» وغیره بر زبان قهرمانان جاری گردیده است. «هرمز»، پیشخدمت جوان که وقتی با «سیاگزار» درکشور لیبی بوده وبعضی آوازهای فریجیایی و اوزان ترکی را از ترکان آنجا آموخته، در حضور کورش برای «سیاگزار» باوزن قره‌داغ یا قره‌باغ شعر ترکی می‌خواند و سیاگزار چنانکه گویی به‌زبان ترکی آشناست، از شنیدن آن گرفته ومنقلب می‌شود:

هجران ستمی یمانمیش بلمزایدیم
ایام وصال شکرنی قلمزایدیم
بیلسیدیم اگر بیله اولور درد فراق
واللهی اولو نجه سندن آیریلمزایدیم[1]

توصیف از مناظر ومجالس واشخاص و گفتگوها آشکارا تقلید ناشیانه‌ای از نمونه‌های اروپایی است ومجموعاً رمان ارزش هنری چندانی ندارد ولی‌چون یکی ازنخستین آثارفارسی از این نوع است، قابل توجه می‌باشد.

با تحلیل مختصری از این رمان نیازی نمی‌بینم که از داستان دیگر این نویسنده به نام ستارهٔ لیدی سخنی بمیان آورم.

۳-بدیع

یکی دیگر از این گروه رمانها داستان باستان یا سرگذشت کورش نام دارد.

نویسندهٔ آن میرزا حسن‌خان بدیع نصرت‌الوزاره درسال ۱۲۵۱ ش درکاظمین به‌دنیاآمد. پدرش ملامحمد رضابهبهانی در شیراز متولد شده و در جوانی به‌قصد تجارت در بصره اقامت گزیده بود. بدیع علوم ادبیه و عربیه را در بصره آموخت و با زبان فرانسه نیزآشنایی یافت وی در اوان مشروطیت‌جمعیت ایرانیان را در بصره تشکیل داد واشعار و مقالات مهیجی در

۱) ترجمه: ندانستم ستم هجران چقدر سخت است وشکر ایام وصال را به‌جا نیاوردم. اگر می‌دانستم که درد دوری این‌قدر جانگزاست، به‌خدا تادم مرگ ازتو جدا نمی‌شدم.

روزنامهٔ حبل‌المتین نوشت وپس ازخلع محمد علی‌شاه واستقرار مشروطیت نیزاشعار ومقالاتش دربارهٔ اوضاع ایران در جراید منتشر می‌شد که از آن جمله قصیده‌ای است فکاهی که دربارهٔ القاب ساخته ودر حبل المتین چاپ‌کرده است.

بدیع در سال ۱۲۹۹ش به‌ایران آمد و به‌کنسولگری ایران درکربلا وسپس در بصره و بغداد و بیروت منصوب شد وبود تا در سال ۱۳۱۶ش به‌بیماری سکته درگذشت.

ازمیرزا حسن‌خان بدیع کتابی در دستور زبان فارسی‌وکتابی درتاریخ بصره(۱۳۱۶ش) ودیوان اشعار(بمبئی،۱۳۳۲ه ق) ویك ترجمه ازفرانسه به‌نام داش مشتی پاریس ودورمان به‌نامهای سرگذشت شمس‌الدین و قمر[1] وداستان باستان باقی مانده است.

رمان اخیرالذکر، که در سال ۱۲۹۹ش در تهران چاپ‌شده، مانند رمان شیخ موسی مارا به‌عهدکورش‌کبیر رهبری می‌کند. نویسندهٔ این رمان هم مثل سلف خود از روایات هرودوت استفاده‌کرده، اما راه‌این‌دونویسنده یکسان‌نیست، بدین معنی‌که بدیع دست به‌اقدام جسورانه‌ای زده وخواسته است صحنه هایی راکه تاریخنویس یونانی تصویرکرده است‌باروایات شاهنامه تلفیق‌کند.

موضوع اصلی رمان، داستان شیرین بیژن ومنیژه، یکی ازقسمتهای تغزلی حماسهٔ بزرگ فردوسی است. ولی نویسنده می‌کوشد مجالسی راکه فردوسی در زمینهٔ افسانه داده است، در چارچوبهٔ نتایجی‌که از مساعی محققین غرب به‌دست آمده، جای دهد و این خودکاری است بسیار پیچیده ودشوارکه حل آن علاوه بر هنر داستان نویسی مستلزم شایستگی وصلاحیت خاص وفوق‌العادهٔ علمی است.

بدیع هم از اشتباهات وخطایای اسلاف خود عاری نیست. اونتوانسته است عهدباستانی ایران را چنانکه باید، هنرمندانه تصویرکند و عامل تاریخی و آموزشی بیش ازحد لزوم در ساختمان رمان دخالت یافته است. ولی اگر تازگی شکل و بیسابقه بودن این نوع نویسندگی را در ادبیات فارسی، در نظر بگیریم، باید این مقدار راهم برای اوکامیابی بزرگی شمرده اعتراف‌کنیم‌که وی باهمهٔ دشواریهایی‌که درسرراه خود داشته، دراین‌کار توفیق زیادی به‌دست آورده و داستان زیبا وگیرایی ساخته است.

۴ـ صنعتی‌زاده

رمان دیگری ازاین نوع، دام‌گستران یا انتقامخواهان مزدك اثرخامهٔ صنعتی‌زادهٔ‌کرمانی است‌که نیمهٔ اول آن نخستین‌بار درسال۱۳۳۹ه ق در بمبئی و نیمهٔ دوم در سال۱۳۴۴ه ق در

۱) این رمان ابتدا به‌سال ۱۳۲۶ ه ق در بوشهر و بعد به‌سال ۱۲۹۷ ش مجدداً در تهران چاپ شده است. من این رمان راندیده‌ام ونمی‌دانم موضوع آن‌چیست و ازکدام عهد وزمان‌گرفته شده است.

تهران چاپ شده است[۱].

عبدالحسین صنعتی‌زادهٔ کرمانی، فرزند حاجی‌علی‌اکبرصنعتی، در۱۹ ذیقعدهٔ ۱۳۱۳ه ق درشهر کرمان به‌دنیا آمد و ازچهارده سالگی به‌کسب و تجارت مشغول شد وهم از اوان جوانی به‌نویسندگی پرداخت.[۲]

دام‌گستران ــ در این کتاب نویسنده مقدمتاً ما را به‌عهد خسرو انوشیروان رهبری می‌کند وسرانجام دردناك جنبش مزدك را به‌اختصار بیان می‌کند و بعد در متن داستان وقایع سلطنت یزدگرد سوم، آخرین پادشاه ساسانی، ولشکرکشی مسلمانان به‌سرداری سعد وقاص به‌ایران و جنگهای قادسیه ومداین وجلولا وشکست نهاوند وتباهی تاج‌وتخت یزگرد وسرگردانیهای او تاکشته‌شدن وی به‌دست ماهوی سوری در مرو و به‌طور خلاصه وقایع بیست سال سلطنت یزدگرد را از ۶۳۲ تا ۶۵۲ میلادی، که مصادف با خلافت ابوبکر وعمر وقسمتی ازعهد عثمان است، شرح می‌دهد.

خلاصهٔ داستان ــ یزدگرد که از حوادث گذشته وکشته شدن چند تن از پادشاهان ساسانی دچار هراس گردیده، خوابگاهی با درهای نامرئی می‌سازد که درآن بی‌تشویش خاطر بیاساید و این کار را به‌چهار برادر بنا، پسران مردی که بیست سال به‌تهمت پیروی از آیین مزدك به‌زندان افتاده است، واگذار می‌کند و پس از پایان کار به‌پاداش زحمات آنان، به‌دست خویش هریك را به‌نوشیدن جامی از شراب سلطنتی سرافراز می‌دارد. شراب آلوده به‌زهراست. سه تن ازبرادران جان می‌دهند، اما ماهوی ــ برادر بزرگتر ــ چون اعتیاد به‌خوردن افیون داشته، از مرگ رهایی می‌یابد وسوگند می‌خوردکه انتقام برادران خود و همهٔ مزدکیان را بگیرد و ریشه و نژاد شاه جبار را از روی جهان براندازد. از این به‌بعد تمام حوادث در پیرامون نقشه‌ها وکوششهای او دور می‌زند.

مجتبی مینوی در مقدمهٔ خود برچاپ جلد دوم داستان[۳] متعرض شده است که شك نیست بین مطالب این‌کتاب باآنچه درتواریخ معتبره راجع به‌کیفیت جنگهای عرب وعجم وزمان کشتن یزدگرد وقتل عمر خلیفهٔ ثانی وغیرهاهست، اختلافاتی مشاهده می‌شود، ولی بااینهمه اعتراف‌کرده است‌که نه‌تنها داستان نویسان، بلکه حتی‌کسانی‌که در دو سه قرن اخیر به‌تألیف کتابی به‌زبان فارسی، به‌خصوص دررشتهٔ تاریخ، پرداخته‌اند چنان‌مواد وموضوعات‌را تحریف وتخلیط‌کرده وبی‌سندواستقصاء برواقع وحقیقت‌افزوده‌اندکه می‌توان‌گفت تاریخ‌را مسخ‌کرده‌اند

۱) این‌کتاب درحدود سال۱۳۲۹ه ق نوشته‌شده ولی ده‌سال بعد جلد اول آن در بمبئی چاپ شده است.

۲) پس از انتشار چاپ دوم این کتاب با نهایت تأسف خبر یافتیم که این مرد نیکوکار و خدمتگزار در شهریور ۱۳۵۲ به‌دنبال یك بیماری کوتاه در پاریس درگذشته است.

۳) مجتبی مینوی، مقدمه برجلد دوم داستان دام‌گستران، تهران، خرداد ۱۳۰۴ش.



سال اول

شمارهٔ ۸

دانشکده

۱۳۳۶

مجموعه ایست : ادبی ، اجتماعی ، اخلاقی ، فلسفی و تاریخی

مدیر و مؤسس :

م . بهار

بهای سالیانه همه جا ۳۰ قران است

تک نمره : دوقران

عنوان مراسلات : تهران ادارهٔ ایران . تلگراف : دانشکده

مطبعهٔ طهران



سال اول ۱۲۹۹ شمارهٔ ۸

ادب

تبریز

مجله ایست : علمی ، ادبی ، اخلاق و تاریخی

امیر خیزی

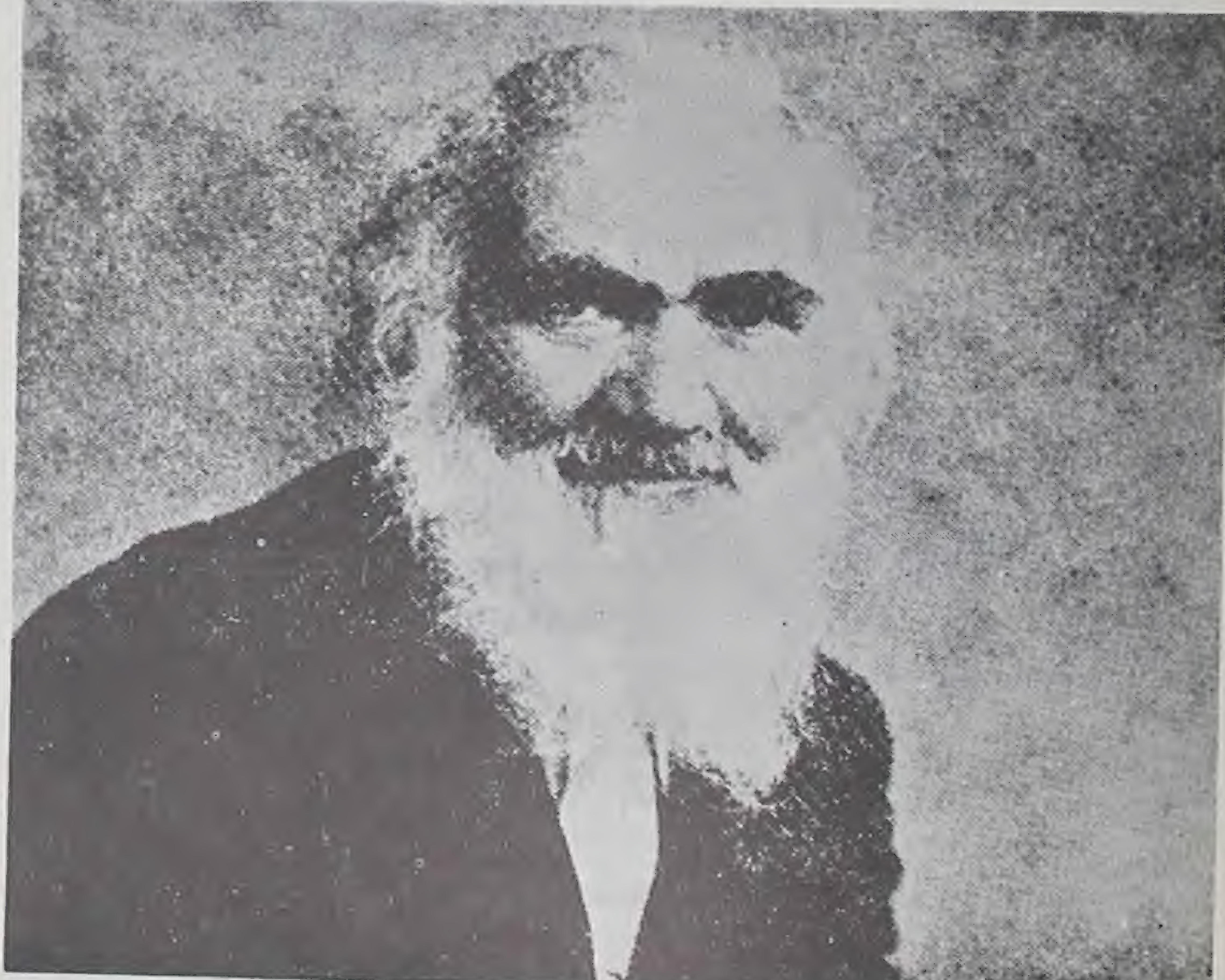
بها :

داخله :

خارجه

عنوان مراسلات

عنوان تلگرافی :




نامهٔ
فرنگستان
۱۳۰۳

مجلهٔ مصور فرنگستان ماهیانه در پنجاه صفحه
در برلن منتشر میشود

تمام مراسلات باید بعنوان ذیل ارسال گردد:

Redaction der persischen Zeitschrift
„Farangueston"
Kunst- und Buchdruckerei Kaviani-Aftab
Berlin-Charlottenburg 4, Weimarer Str. 18

میرزا یحیی ریحان





میرزا حسین خان کسمائی


ایرانشهر
مجلهٔ مصور علمی و ادبی
نوروز جمشیدی

تحویل آفتاب ببرج حمل به افق طهران در
روز چهارشنبه ۳ شعبان شش ساعت و
سی و هفت دقیقه بعد از ظهر واقع میشود

IRANSCHAHR
Berlin W 30

در این مورد باید توجه داشت که غرض نویسندهٔ داستان تاریخنویسی نبوده و در کتب رمان وغیر جدی، که به‌منظور زنده کردن مفاخر تاریخی یا تحریك احساسات نوشته می‌شود، تتبع و تحقیق زیاد و تطبیق کامل مطالب با حقیقت و واقع چنانکه شأن تاریخنویسی است، ضرورت ندارد و ما به‌خوبی می‌دانیم که نه‌تنها در ایران بلکه در ادبیات جهان کسانی که به‌قصد رمان‌نویسی قلم به‌دست گرفته ونامهای تاریخی رابرروی آثار وقهرمانان خودگذارده‌اند، بیش‌از آنکه در بند رعایت حقایق تاریخی باشند، کوشیده‌اند که صحنه‌های پرماجرا و ژانرها و تیپ های زنده و ارزنده بیافرینند تاداستان هرچه بیشتر جالب وشیرین وسرگرم‌کننده باشد.

نویسنده روی هم رفته توانسته است در این داستان منظور اصلی خود، یعنی انحطاط اخلاقی واجتماعی و فساد معنوی ایرانیان را در دوران فتوحات اعراب مسلمان تشریح کند و به خوبی نشان بدهد که چه عواملی باعث‌شد که حاملین قرآن توانستند در اندك مدتی به‌شاهنشاهی عظیم ساسانی مسلط‌گردند واین‌همان حقیقت است که دانشمندان مکرر از آن سخن‌گفته‌اند.

نیمه اول کتاب بسیار مغشوش ومشوش است واغلاط لغوی وچاپی زیادی درآن راه یافته. نویسنده خود براین‌نکته واقف بوده و به‌گفتهٔ خود «برای ارائه افکار جوانی و داشتن یادگاری ازدورهٔ صباوت از اصلاح انشاء و مطالب‌آن صرف‌نظر کرده» وحتی‌میل نداشته است نیمهٔ دوم کتاب را طبع کند واین پس از نشر جلد چهارم تاریخ ادبیات ایران تألیف ادوارد براون وشرحی که در آن کتاب راجع به‌داستان دام‌گستران آمده وتیز به‌تشویق واصرار مجتبی مینوی‌بوده که به‌طبع نیمه دوم اجازه داده است.[1]

«کتاب انتقام‌خواهان مزدك تنها تابلوئی از انحطاط اخلاقی و سیاسی دولت ساسانی نیست، بلکه می‌خواهد مخاطرات شبیه به‌آن زمان راکه در موقع انقراض سلسلهٔ قاجار ایران را تهدید می‌کند، به‌هم میهنان بفهماند و برساندکه دراین موقع هم مانند همان زمان، مخاطرات داخلی وخارجی ایران را تهدید می‌کند.[2]»

داستان مانی ــ در سال ۱۳۴۵ه ق رمان تاریخی‌دیگری ازصنعتی زاده به‌نام‌داستان مانی نقاش در شرح زندگانی افسانه ای مانی، بنیانگذار مذهبی معروف، منتشر شدکه همان مزایا و همان معایب داستان مزدك را دارا بود و از حیث سبك نگارش وارزش هنری هم در سطحی بالاتر از آن قرار نداشت.

بازیل نیکیتین خاورشناس روس، که دربارهٔ تألیفات صنعتی‌زاده نظر ستایش‌آمیزی دارد، راجع به‌این داستان‌گوید: «داستان مانی حس میهنپرستی وفداکاری کاملی را نسبت به‌دولت و ملت درخاطرها تزریق‌می‌کند.[3]»

۱) مقدمهٔ مجتبی مینوی برجلددوم داستان «دام‌گستران»، تهران، خرداد ماه ۱۳۰۴ش.
۲) مقدمهٔ نیکیتین برکتاب «نادرفاتح دهلی».
۳) همانجا.

خاورشناس مزبور اضافه می‌کند: «کرمانی می‌خواهد به‌تربیت اجتماعی پردازد... مؤلف به‌نسل حاضر خاطرنشان می‌کند که ملت از حیث اخلاق و تربیت جسمانی که در پهلوانان قرون گذشته بوده بسیار کوچك شده است و مخصوصاً می‌خواهد خفتگان را بیدار کند و آنها را به‌فعالیت وادارد... نوعی احساسات بین‌المللی نیز در خلال نوشته‌های کرمانی دیده می‌شود، زیرا که مثلا مانی گنجهای گردآوردهٔ خود را به‌کسانی بخشیده تا اختلافات نژادی و ملی و مذهبی را به‌کلی از روی زمین مرتفع کنند[۱].»

۲- رمانهای اجتماعی

نوع دوم از رمانهای نوین فارسی، رمانهای اجتماعی بود که گوشه‌هایی اززندگانی معاصر را بامعایب ومفاسد آن نمایش می‌داد. مطالعهٔ رمانهای اروپایی میل به‌تقلید از آنها را در نویسندگان ایران پدید آورد. مقاصد ملی، این دسته از رمانها را هم‌مانند فکاهیات وطنزهای سیاسی به‌خدمت بیان دردها و گرفتاریهای جامعه‌گماشت. درحقیقت رمانهای اجتماعی برای بورژوازی جوان ایران، وسیلهٔ دیگری در راه مبارزه با اشراف و زندگانی اشرافی و آلام و مصائب ملی گردید وچنانکه خواهیم دید این رمانهای «ملی» نیز، در ادبیات نوین ایران تأثیر بسزایی بخشید.

۱. مشفق کاظمی

نخستین آزمایش در این زمینه اثر قطور مرتضی مشفق کاظمی به‌نام تهران مخوف بود که درموقع خود شهرت فوق‌العاده یافت.

نویسندهٔ جوان محصل حقوق و عضو هیئت تحریریهٔ مجلات ایرانشهر و فرنگستان در برلین بود که بعدها به‌ایران بازگشت و چندی مدیریت ایران‌جوان را به‌عهده داشت.

تهران مخوف[۲] ـ کاظمی دراین داستان‌سرگذشت عشق‌جوانی ازیك‌خانوادهٔ نجیب‌را، که به‌فقر وتنگدستی افتاده‌است، با دخترعمهٔ خود، که پدرش یکی از اشراف ثروتمند تهران است، تصویر می‌کند.

«فرخ» و «مهین» ازکودکی باهم بزرگ شده وباهم انس‌گرفته‌اند و همدیگررا دوست-

۱) همانجا.

۲) این رمان دردوکتاب نوشته شده است. کتاب اول درچهار جلد است‌که ابتدا درسال ۱۳۴۱هـ ق درروزنامهٔ «ستارهٔ ایران» وبعد درسال ۱۳۴۳هـ ق به‌صورت کتاب مستقل در تهران منتشرگردیده و کتاب دوم‌که نویسنده آن‌را «یادگار یك‌شب» نامیده در دوجلد است‌که جلد اول آن در سال۱۳۴۲هـ ق در چاپخانهٔ کاویانی برلین و جلد دوم چند ماه بعد درمطبعهٔ نمایندگی تجارتی اتحادجماهیر شوروی درتهران چاپ شده‌است. «تهران مخوف» درسال۱۹۴۳م به‌وسیلهٔ تاردوا به‌روسی ترجمه ودر مسکو چاپ شده ونیز به‌نام «قورقولی تهران» به‌زبان آذربایجانی ترجمه‌گردیده است.

دارند. «فرخ» سرگرم تحصیل است و کمتر فرصت می‌کند که بههمبازی ایام کودکی خود بپردازد. روزگار می‌گذرد وعشق وعلاقهٔ این دوجوان به‌یکدیگر شدت می‌گیرد. اما وقتی که «فرخ» درپایان امتحانات به‌خانهٔ عمه‌اش می‌رود، از ملاقات آنان جلوگیری می‌شود ولی دو جوان به‌وسائلی ارتباط خود را نگاه می‌دارند.

«ف ... السلطنه»، پدر مهین، که در اوایل جوانی مرد بیچیزی بوده واکنون براثر یک سلسله‌پیشامدهای مساعدواقدامات نامشروع‌صاحب‌ثروت هنگفت‌ومقام‌مهمی‌شده، به‌هیچ‌وجه حاضر نیست که باخویشان تهیدست خود رفت وآمد داشته باشد.

همسرش،«ملك تاج خانم»، زن‌بیسواد نادانی است که روزگار گذشته را به‌کلی فراموش کرده وهیچ به‌یاد نمی‌آورد که پس ازفوت پدر در منزل برادر به‌سر می‌برده است. اکنون که گردش روزگار رونقی به‌کارش داده به‌کلی ترك برادرگفته و هرگز حاضر نیست که‌فرخ «لات و لوت » را داماد خود ببیند.

در این میان شاهزاده « ك...»، که صاحب املاك متعددی است، «مهین» را برای پسرش « سیاوش میرزا » خواستگاری می کند و«ف...السلطنه»، که مقامش در وزارتخانه متزلزل‌شده و اصولا مرد حسابگری است، می‌خواهد دل شاهزاده را به‌دست آورد و به‌وسیلهٔ او به‌وکالت و بعد به‌وزارت برسد.

«سیاوش‌میرزا» جوان هرزه وبدکاری‌است‌ونوکر پشت‌هم انداز ومتقلبی به‌نام«محمدتقی» همیشه همراه وهمکار اوست.

نویسنده خواننده را به‌یکی‌ازاین خانه‌های عمومی می برد وباصحبتهای شبانهٔزنان‌بدبختی که درآنجا به‌سر می‌برند، آشنا می‌سازد.

در میان این صحبتها داستان«عفت» از همه شنیدنیتر است.

او مانند سایر رفقای خود دختر بزاز یا قصابی نیست، بلکه تنها اولاد یکی از خانواده‌های بزرگ تهران و پدرش از درباریان شاه شهید و مظفرالدین شاه‌است. از میان خواستگاران فراوانی که داشته عاقبت او را به‌جوان بیست وپنج‌ساله‌ای، که معاون ادارهٔ محاسبات وزارت... بوده، می‌دهند. داماد در شب زفاف از حق دامادی خود صرف‌نظر کرده عروس را به«حضرت اشرف» که رئیس ادارهٔ اوست، واگذار می کند و درسایهٔ این خوشخدمتی دو روزبعد به‌ریاست ادارهٔ محاسبات وزارتخانه منصوب می‌شود.

ملاقاتهای «عفت» با «حضرت‌اشرف» تکرار می‌شود و بعد شوهرش او را وادارمی کند که از وزیرکابینهٔ جدید، که با او آشنایی دارد و باحضرت اشرف خودشان نیز دوست است، پذیرایی کند و به‌پاداش این خدمت نیز به‌ریاست... اصفهان منصوب می‌شود. در اصفهان‌شوهر «عفت» به‌دنبال مشاجره‌ای وی را در حال تب و هذیان به‌خانهٔ یك پیرزن اصفهانی می‌فرستد.

بیچاره بافروش ساعت طلا باگاری به‌تهران می‌آید ولی در راه از ساده‌لوحی داستان خود را با زنی که همسفرش بوده، در میان می‌نهد و او با نیرنگ و افسون وی را به‌یکی از خانه‌های عمومی می‌برد و از آنجا به‌خانه‌ای که هم‌اکنون هست منتقل می‌شود.

حضرت والا «سیاوش‌میرزا» که سخت سرگرم زنان روسپی است به‌وسیلهٔ نوکرش، «محمدتقی» مطلع می‌شود که «خانم» تازه‌ای به‌یکی ازاین خانه‌ها آمده است. به‌آنجا می‌رود و «عفت» را می‌بیند و می‌پسندد. اما قزاق مستی به‌آن خانه وارد می‌شود و «عفت» و«شاهزاده» را مجروح می‌کند. اتفاقاً «فرخ»، که غرق‌افکار پریشان‌خود روی خندق قدم می‌زند، درآن سکوت شب داد و فریاد صاحبخانه را می‌شنود وچون می‌فهمد که جان‌کسی درخطر است با عجله خود را به‌آنجا رسانده «سیاوش» را بی‌آنکه بشناسد از شر قزاق مست خلاص می‌کند و «عفت» را از آن‌کانون فساد نجات می‌دهد و موقتاً به‌خانهٔ خود می‌برد و بعد حقایق را به‌پدر و مادر او می‌گوید و آن دختر بدبخت رابه‌خانوادهٔ خود باز می‌گرداند.

«فرخ» و «مهین» شبها محرمانه ملاقات می‌کنند. پدر و مادر مهین برای قطع روابط آنها به‌فکر چاره می‌افتند و می‌خواهند دختر را به‌بهانهٔ زیارت چندی به‌قم ببرند تا دوری‌باعث فراموشی شود و بعد از مراجعت بساط عقد او را با شاهزاده «سیاوش‌میرزا» بگسترند.اما«فرخ» با طرح نقشهٔ عجیبی معشوقه را در یکی از منازل سر راه ربوده به‌تهران برمی‌گرداند و به‌دهکدهٔ اوین می‌برد و شبی را با اومی‌گذراند.

پدر «مهین» به‌شنیدن خبر این ماجرا به‌کمك‌ژاندارمها «فرخ» و نوکرش را دستگیر ولی به‌ملاحظاتی «فرخ» را آزاد می‌کند و نوکرش را جانی و دزد خطرناکی قلمدادکرده به‌زندان می‌اندازد.

«فرخ» که خودراآزاد می‌بیند به‌فکر استخلاص نوکر باوفای خود می‌افتد. ابتدا به‌شوهر «عفت» متوسل می‌شود اما او از اجابت تقاضای او تن می‌زند.

بالاخره به‌یکی از ملاهای معروف ومتنفذ متوسل می‌شود و با رشوه وساطت اورامی‌خرد و نوکر باوفایش را از زندان آزاد می‌کند.

استمداد «فرخ» از جوانمردی «سیاوش‌میرزا»، کسی که به‌دست فرخ ازمرگ نجات‌یافته، بااستهزاء روبرو می‌شود وسرانجام‌بساط عقد «مهین» با«سیاوش‌میرزا» چیده می‌شود ولی«مهین» همسری اورا نمی‌پذیرد و بیهوش می‌شود. مجلس عقد بهم می‌خورد و دکتری که برای معاینه حال بیمار دعوت‌شده، ضمن معاینه به‌پدر عروس می‌گوید که «دختر شما آبستن است.»

ف...السلطنه در صدد انتقام برمی‌آید، جلسهٔ کنگاش باحضور «سیاوش‌میرزا» و شوهر عفت و برادرش، که هریك به‌علتی کینهٔ «فرخ» را در دل دارند، تشکیل‌می‌دهد وبا اجرای نقشهٔ ماهرانه‌ای «فرخ» را به‌دست ژاندارم دستگیر کرده و با عده‌ای از شورشیان روانهٔ تبعیدگاه

کلات می‌کند و بدین ترتیب نام فرخ از شمار زندگان زدوده می‌شود.

«مهین» از «فرخ» پسری می‌آورد و خود سرزا مـی‌میرد و بدیـن‌سان بخش اول داستان پایان می‌یابد.

کتاب‌دوم بازگشت «فرخ» وانتقامجویی او را از دشمنان شرح می‌دهد. او در راه‌تبعیدگاه به‌کمك دهاتیان‌از دست مأمورین فرار می‌کند و خود را به‌باکو می‌رساند. در این‌هنگام انقلاب کبیر روسیه‌آغاز شده است. «فرخ» با انقلابیون به‌ایران می‌آید و پس ازشکست آنها در رشت به‌قزاقها می‌پیوندد و جزو بریگاد قزاق در بهار سال ۱۳۳۹ه‌ق به‌پایتخت وارد می‌شود.

کودتا آغاز شده و جمعی از رجال و خیانتکاران دستگاههای دولتی دستگیر و تـوقیف شده‌اند. «فرخ» بااجازه‌ای که ازفرمانده قوا دارد، ابتدا پدر«مهین» وبعد شوهر«عفت» را شخصا دستگیر و به‌زندان می‌سپارد و «امیدوار است که در آتیهٔ نزدیکـی آنها را در پـای میز عدالت ایستاده ببیند.» اما ...

عصرماه رمضان سقوط کابینه محرز می‌شود ومحبوسین بادستخط همایونی آزادگشته بـا کالسکه ودرشکه‌های متعدد به‌طرف مجلس حرکت می‌کنند.

کودتا شکسته و «ایران دوباره به‌پرتگاه نیستی نـزدیك شده است.» «چـاره‌ای نیست. بایستی امید به‌انتقام خدایی داشت.»

«فرخ» که طفلی از «مهین» دارد و باید اورا بزرگ کند و تربیتی نیکو دهد، راهـی جز این نمی‌بیند که سرنوشت خود را با «عفت»، که طفلش درآغوش او پرورش یافته است، پیوند بدهد و این دوموجود بدبخت که هردو سالها رنج وسختی کشیده‌اند، زندگانی آرامی ترتیب و آلام یکدیگر را تسکین دهند.

او باز امیدوار است که «منتقم حقیقی» کسی را خواهد فرستاد کـه شر دشمنـان آزادی و اصلاحات را از سر ملت رفع کند.

تحلیلی از داستان ـ چنانکه از این مطالعهٔ اجمالی برمی‌آید غرض عمدهٔ نویسنده آن است که وضع نامطلوب و حقارت‌آمیز زنان ایران را نشان دهد.

داستی‌هم‌تهران،تهران‌مخوف درآستانهٔ کودتای‌معروف سیدضیاء همچنانکه بوده‌دراین‌اثر معرفی‌شده‌است: محیطی است که فضل وکمال وپاکدامنی درآن ارزش واعتبار ندارد. نادانی و مسخرگی ونادرستی و بدجنسی وپشت هم اندازی ونفوذهای نامشروع درها را به‌روی اشخاص لایق ونجیب بسته و برنالایقها و بیغیرتها بازگذاشته است. جوانان، هرزگی وجلفی و تجـرد و

۱) مقدمه نویسنده برجلد دوم کتاب «یادگار یك‌شب» برلن، ۱۳ نوامبر۱۹۲۳.

آزادی کامل درعیش بازنان معروفه را برزندگانی خانوادگی ترجیح می‌دهند. زنان و دختران در معرض تعدی و تجاوز هستند. آزادیخواهان و میهنپرستان درحبس و زندان بهسر می‌برند و شکنجه وعذاب می‌بینند. یأس وانتظار ونگرانی درهمه‌جا نمایان است وهمه آرزومند اصلاحات هستند، آرزویی‌که راه حصول آن را بهطور مشخص نمی‌دانند.

قویترین قسمت رمان همان جلداول تابازگشت «فرخ» ازتبعیدگاه است. دراینجا «فرخ» چون مبارز پرشوری معرفی شده‌که به‌آلام ومصائب‌کشور خود کاملا پی‌برده وخود ونزدیکانش از دست اشراف فاسد رنج فراوان برده‌اند. قهرمان داستان تصمیم دارد به‌آنهایی‌که جز ثروت ومقام چیز دیگری نمی‌شناسند، اعلان جنگ بدهد وبا نیروی پول، که همواره در دنیا فاتح و پیروزمند بوده، ستیزه‌کند.

با این حال پس‌از آن همه زجرو شکنجه‌ای‌که‌کشیده و وعده‌هایی‌که برای گرفتن انتقام به‌خود و عزیزان خود داده، خواننده وقتی او را جزو فاتحین تهران می‌بیند، انتظار داردکه شخصیت و استعداد خود را در یافتن راه صحیح و برقرار کردن «سازمان جدید»ی‌که آرزومند آن است، به‌کار اندازد. اما این انتظار بهیچ‌وجه برآورده نمی‌شود. وی انقلاب را فقط‌آلت تخریب می‌شمارد نه‌وسیلهٔ تشکل و سازندگی. هنگامی‌که انقلابیون شکست می‌خورند به‌دستهٔ قزاق می‌پیوندد و باآنان به‌تهران می‌آید ولی در این راه تازه‌ای هم‌که برگزیده است به‌ضعف خود معتقد است. اونه تنها ازنظر عقیده و ارمان، بلکه از لحاظ انتقامجویی شخصی نیز زبونی خودرا نشان می‌دهد. کسی که‌بعداز دریافت حکم ازفرمانده قوا ادعامی کندکه «حالا درراه انتقام است» چون باپدر«مهین» ــ مردی‌که وی را تمثال زندهٔ فساد می‌داند وسبب رنجها و بدبختیهای اوستــ روبرو می‌شود، می‌لرزد و قلبش دچار خفقان می‌شود ووقتی‌که صاحبمنصب همراهش می‌پرسد: «حالا می‌توانیم حکم را اجرا کنیم؟» بالحنی محزون اظهار می‌دارد: «چه فایده دارد!»

روحیهٔ «فرخ» و اعتراض فردی او درست روحیهٔ اعتراض‌آمیز روشنفکران سالهای پیش از کودتاست. مشفق کاظمی با وجود انتقاد شدید از جامعهٔ اشرافی، از تقاضای «اصلاحات عادلانه» قدمی فراتر نمی‌نهد وآن قدرتی راکه بتواند وضع موجود جامعهٔ ایرانی را از بیخ و بن اصلاح‌کند، در خود و همفکران خود نمی‌بیند. او هیچ‌گونه راهی برای رهایی از وضع «مخوف» موجود ارائه نمی‌دهد و چنانکه می‌بینیم رمان به‌صورت بدبینانه‌ای پایان می‌پذیرد.

ارادهٔ «مهین» قابل ستایش است. او می‌داندکه محیط اجتماعی کوچکترین تخطی زن را برنمی‌تابد و برآن برچسب بیعصمتی و بیعفتی می‌زند. با این حال بهچنان فداکاری بزرگی دست می‌زند. «مهین» نفهمیده و نسنجیده به«فرخ» و ارادهٔ او تسلیم نشده، به‌او اطمینان دارد و

او را می‌پرستد. و از این حیث با «عفت» فرق دارد. او سالهاست که «فرخ» را به‌چشم شوهری می‌نگرد. «عقد او وفرخ با رشته‌های محکمتری بسته شده وعلاقهٔ طبیعی آن دو وجود به‌همدیگر نیازی به‌شهود ندارد.»

در این رمان بعضی حوادث و اتفاقات و به‌خصوص سرگذشت «عفت» وتمکین او در شب زفاف به‌آن سادگی وآسانی به‌تقاضای نامشروع و غیر انسانی داماد وهمبستر شدن وی با «حضرت اشرف» و بعد با وزیر کابینهٔ جدید، تاحد زیادی اغراق آمیز وغیرقابل تصور است ومثل آن است که نویسنده عمداً خواسته است برای جلب توجه خوانندگان قضایا را خشنتر و رسواتر ازآنچه که بوده وهست نشان بدهد.

نام کتاب بسیارخوب ومناسب انتخاب شده وتهرانی که دراین داستان می‌بینیم ومی‌شناسیم هرچند باخطوطی زشتتر ورنگینتر ترسیم شده است از جهات عدیده شباهت زیادی به‌تهران واقعی دارد وبی‌اختیار اذعان می‌کنیم که ملت ایران اگر چه درگذشته هم روزگاران سختی بر خود دیده، درزمانی که این وقایع رخ می‌دهد به‌پرتگاه «مخوف» تری کشیده شده است.

رمان تهران مخوف با همهٔ معایب ونواقص آن بیگمان در آثار قلمی نویسندگان آینده و دربیداری مردم ایران تأثیر فراوان داشته است.

نویسنده بیش از اسلاف خود به‌تکنیك رمان نویسی اروپایی آشناست. مطالب را طوری طرح می‌کند که هرچه بیشتر جالب و شیرین باشد و خواننده به‌مطالعهٔ آن رغبت کند. مایهٔ هیجانی داستان اگرچه بسیار ساخته وپیچیده است، به‌حدکافی قوی است. نویسنده بازحمت فراوان سرگذشتهای مختلف را باهم تلفیق داده و با اینهمه قدرت آن را داشته است که صحنه‌ها ووقایع را تاحدی طبیعی وحقیقی جلوه بدهد.

سبك نگارش رمان ادیبانه و استادانه نیست، ولی به‌هرحال ساده و قابل فهم است. در انشای کتاب نقاط سست وضعیف وحتی اغلاط و مسامحات وانحراف ازقواعد دستوری نیز به‌چشم می‌خورد.

رمان کاظمی ادعانامهٔ و سند اتهام مستدلی است که در معرض قضاوت افکار گذاشته شده و نویسنده شهامت آن را داشته است که تاریکترین گوشه‌های زندگی ایرانی را، که ریاکاران همیشه کوشیده‌اند در زیر پرده‌ای از افتخارات بپوشانند، لخت وعریان بنمایاند. مناظری که در مدنظر خوانندگان گسترده می‌شود، همهٔ طبقات وهمهٔ شئون زندگی وهستی جامعهٔ ایرانی را دربردارد. صفات زشت عمومی مانند رشوه‌خواری و خیانت و فساد طبقات حاکمه و دستگاههای دولتی، بیپروا فاش می‌شود. نویسنده تصویرهای زنده وروشنی ازوضع محلات، قهوه‌خانه‌ها، شیره‌کشخانه‌ها، اماکن فساد، راهها و چاپارخانه های عرض‌راه و مسافرت باگاری ودرشکه و واگن شهری، لباسها، اندیشه‌ها، توطئه‌های سیاسی، جهل و نادانی وتعصبات مردم واعتقاد آنان،

به خصوص زنها، به‌سحر وجادو و جنبل و به‌طور کلی ازوضع زندگی مردم ایران به‌دست می‌دهد.

نویسندهٔ جوان، چنانکه درمقدمهٔ کتاب یادگار یك‌شب وعده داده بود، بعداز آن کتابهای دیگری نیز نوشت ولی توفیق‌نیافت ونتوانست افکاری راکه در مجلدات تهران مخوف مطرح کرده بود، در آثار بعدی خود دنبال کند وبه‌خوبی بپروراند. درداستان گل پژمرده[۱] و اشك‌پریها[۲] نویسنده تمام توجه خود را به‌موضوعهای کوچك و پیش پا افتادهٔ عشقی و معیشتی معطوف داشته ومسائل جدی اجتماعی معاصر را به‌کلی ازنظر دور داشته است.

۲. خلیلی

پس‌از تهران مخوف یك سلسله رمانهای اجتماعی، که صفحات خودرا به‌خصوص به تشریح وضع ناگوار زنان ایرانی وقف‌کرده بودند، پدید آمدکه مهمترین آنها آثار قلمی خلیلی به‌نام روزگار سیاه (مهر ۱۳۰۳)، انتقام (مرداد ۱۳۰۴)، انسان (۱۳۰۴) و اسرارشب (فروردین ۱۳۰۵) است.

عباس خلیلی نوادهٔ حاج ملاعلی، ازعلمای بزرگ قرن سیزدهم هجری، است. اودرنجف به‌دنیا آمدو همانجا تحصیل کرد. هنگامی که نهضت ضدانگلیسی در عراق پدید آمد، جمعیتی به نام «نهضت اسلام» تشکیل داد وخود دررأس آن قرارگرفت وزیانهای فراوان به‌انگلیسهارساند. پس ازجنگ جهانگیر اول که انگلیسها به‌عراق دست یافتند یك دسته از جوانان به‌شورش برخاستند و برسرفرمانروای انگلیس رفته اورا کشتند. انگلیسها سپاه آورده نجف را محاصره‌کردند وهمهٔ آن جوانان را گرفته به‌دار کشیدند، مگر دونفر که‌گریختند و جان به‌سلامت بردند. یکی ازآن دوجوان خلیلی بودکه پیاده و ازبیراهه به ایران‌آمد وبرای اینکه شناخته نشود،خود را شیخ علی فتی‌الاسلام نامید و ترجمان عربی روزنامهٔ رعد شد وهمچنان می‌بود تا انگلیسها از آن‌پیشامد درگذشتند وعفوعمومی اعلان‌کردند. خلیلی نیزنام حقیقی خود را آشکار ساخت و از آن پس زندگانی بهتری پیداکردو به‌کمك سیدضیاءالدین ادارهٔ روزنامهٔ بلدیه را به‌عهده‌گرفت. پس ازشکست‌کودتا وفرار سید از ایران، خلیلی روزنامهٔ اقدام را بنیاد نهاد و آثار ادبی خودرا که درصدد ذکرش هستیم، به‌وجود آورد.[۱]

خلیلی مرد مطلعی است وزبان عربی را به‌خوبی می‌داند و چندی با مجلهٔ المقتطف چاپ مصر همکاری داشته و چنانکه خودگوید، هنگامی‌که درحبس بوده، قسمت عمدهٔ کلیات سعدی را از بوستان وطیبات و بدایع وخواتیم به‌شعر عربی ترجمه و در مجلهٔ مذکور منتشر کرده ومورد استحسان ادبای مصر وسوریه واقع شده و بعد از ترجمهٔ کلیات و شرح احوال

۱) تهران، ۱۳۰۸ش. ۲) تهران، ۱۳۰۹ش. ۳) دی روز ۲۱ بهمن‌ماه ۱۳۵۰ در ۷۸ سالگی درگذشت.

سعدی، به‌تحریر روزگارسیاه پرداخته‌است[1].

در رمانهای خلیلی گذشته از وضع نامطلوب زنان، مسائل دیگری مانند ازدواج اجباری، فحشاء ورواج فساد درمیان جوانان طبقهٔ ثروتمند کشور بمیان آمده‌است.

روزگار سیاه ــ از آثار خلیلی ابتدا رمان روزگار سیاه را، که بهترین آنهاست ومدتها پس‌از انتشار مورد رغبت و استقبال مردم بود، مطالعه می‌کنیم[2]:

موضوع رمان، چنانکه گفتیم، مسئلهٔ بیچارگی و بدبختی زنان مسلمان است که از مدتها پیش درمطبوعات اسلامی مورد بحث بوده و اکنون برای نخستین بار به‌صورت ادبی در مطبوعات ایران طرح می‌شد.

روزگار سیاه خصلتاً شباهت زیادی به‌رمان تهران مخوف دارد، جزاینکه دامنهٔ حوادث در این رمان کمتر گسترش یافته است.

موضوع داستان بسیار خوب انتخاب شده: نویسنده از «همهمهٔ سیاست وولولهٔ اجتماع» گریخته و درکرمانشاه به‌آغوش کوهسار پناه می‌برد ودر آن هنگام زن جوانی نیز ازمردم‌تهران که به‌بیماری‌سل‌مبتلاست[3]، به‌کرمانشاه می‌آید. زنی که ازتهران به‌کرمانشاه آمده یك‌زن هرجایی است. نویسنده «نه برای انسانیت، نه‌برای ترحم وتلطف، بلکه در نتیجهٔ یك‌اضطراب روحی و انقلاب وجدانی» نزداو می‌رود و ازمشاهدهٔ حال اسفناك او متأثر می‌شود. پزشك بربالین او می‌خواند. طبیب که تامغز استخوان ابله و نادان است. بیمار را معاینه ومرض وی را استسقاء کبدی تشخیص می‌دهد ونسخه‌اش جزضرر نتیجه‌ای نمی‌بخشد.

آنگاه نویسنده به‌یك دکتر فرنگی‌مآب متوسل می‌شود. وی جوانی است که زبان‌مادری را تقریباً فراموش‌کرده است. بسیار خودخواه وبه‌معلومات خود مغرور وازاوضاع کشورعصبانی است. اما عملا شیاد ومثل آن پیرمرد قدیمی ازفن طبابت به‌کلی عاری است. دکترجوان مرض بیمار را هیستری تشخیص می‌دهد.

صحنهٔ پرسروصدای گفتگو وکشمکش این دونمایندهٔ جهان پزشکی بر بالین بیمار بسیار بامزه است. کار نزاع آن دو به‌جایی می‌رسد که نویسنده رشتهٔ صبر وشکیبایی را ازدست داده آنهارا ازخود می‌راند.

طبیب دیگری بربالین بیمار حاضر می‌شود و مرض را سل تشخیص می‌دهد و به‌علاوه آثار وعوارض سیفلیس دراومشاهده می‌کند وبه‌نام انسانیت به‌معالجه‌اش می‌پردازد. مریض

۱) کلمهٔ محرردرمقدمهٔ روزگار سیاه تهران، ربیع‌الاول۱۳۴۳ه‍ ق.

۲) نوشته‌های دیگر نویسنده، جز «انسان»، که به‌شیوهٔ خاصی انشاء شده، قابل توجه جدی نیستند.

۳) این نخستین باراست که یك‌زن‌مسلول در ادبیات ایران وارد می‌شود. چهرهٔ «زن مسلول» یا به‌قول ترکها «ورم‌قادین» از الکساندر دوما گرفته‌شده است ولااقل چهل‌درصد رمانهای‌ترکی سرگذشت دردناك «لادام اوکاملیا» را ازسرنو زنده‌کرده‌اند. ظهور چنین پدیده‌ای در ادبیات ایران نیز مورد انتظار بود. رمان خلیلی شباهت زیادی به‌اثر دوما دارد.

اندکی بهبود حاصل و به تدریج نسبت به‌حامی وخیرخواه خود احساس اعتماد می‌کند وپس از چند روز شرح‌حال وسبب بدبختی خود را به نویسندهٔ کتاب بازمی‌گوید.

در اینجا مقدمهٔ داستان پایان می‌یابد وخود رمان، که سرگذشت غمناك بیمار وبه‌طورکلی روزگار سیاه زن ایرانی است، آغاز می‌شود.

زن بیمار ازیك خانوادهٔ ثروتمند تبریز است. درتهران متولد شده و تحصیل‌کرده وهمسر گرفته و پیراهن عفتش دریده شده است. دختری شانزده ساله بوده‌که به‌عشق جوان رهگذر هیجده‌ساله‌ای لباس‌نظام بـرتن گرفتار می‌شود. در اینجا هم چون در قصه‌ها وحکایتهای قدیم ایرانی، چهرهٔ پریرو پوشیده است ولی دست نسیم نقاب راکنار می‌زند، وعشق باهمان نخستین دیدار آغاز می‌شود.

دخترکه مست بادهٔ محبت است همه چیز را فراموش می‌کند و ازدرس وتحصیل بازمی‌ماند و ازهمشاگردانش عقب می‌افتد، تاحدی‌که آموزگاران درصحت اوشك می‌کنند.

احساسات دختر وپسرابتدا پاك وافلاطونی است. اول‌پنهانی عشق می‌ورزند وسپس کم‌کم درحضور خدمتکاران‌که آنهارا به‌رشوه رام‌کرده‌اند. حتی‌نوکر را پیام‌رسان خودمی‌کنند.

همزمان بااین‌سرگذشت، داستان عشقی دیگری اتفاق می‌افتدکه مدت آن‌کوتاهتر است وزودتر وتندتر پایان می‌یابد. همشاگـردی همین دختر باجوانی کارمند آشنا می‌شود، ولـی تا می‌خواهد اورا بسنجد جوان، که «زرنگتر» ازقهرمان اصلی داستان است، عفت اورا می‌رباید و ناموس خانواده‌ای را به‌باد می‌دهد. دختر تریاك می‌خورد ولی اطبّاء نجاتش می‌دهند. آنگاه به‌کلانتری شکایت می‌برد. اماآن جوان «دیوسیرت» انکار می‌کند واورا فاحشه معرفی‌می‌کند.

پدر ومادر دختر برای حفظ آبروی خود جوان را به‌عقد ظاهری بدون اداء مهر حاضرمی‌کنند ودختر را به‌خانهٔ شوهر می‌فرستند ولی اوپس از سه‌ماه هرچه دختر داشته از دستش‌می‌گیرد و اورا به‌خانهٔ پدری می‌فرستد. داستان دختر بر سرزبانها می‌افتد.

سرگذشت ملال‌انگیز او درس عبرتی برای عـروس داستان می‌شود. مـدتی معشوق را ترك می‌کند و بانفس خود می‌ستیزد. پی‌درس و مدرسه می‌رود. امتحان می‌دهد ودیپلم می‌گیرد، اما روزی نامه‌ای ازآن جوان می‌رسد واین نامه احساسات خفتهٔ اورا بیدار می‌کند.

ملاقات مجدد دست می‌دهد. عتاب وگله آغازمی‌شود وکاربه‌بوس وکنار می‌کشد.جوش عشق و هیجان جوانی تاب و طاقت از هردو می‌گیرد. پدر ومادر دختر آگاه می‌شوند وازدیدار آنان جلوگیری می‌کنند و برای احتراز از رسوایی دختر را به‌قهر به‌یك مرد زشترو می‌دهند ومتقابلا خواهر داماد را هم برای برادر او عقد می‌کنند. هر دو عروس به‌خانهٔ شوهـر می‌روند، اماکدورتهاکه مسبب آن غالباً خود دختر است، آغاز می‌گردد وکار به‌جایی می‌کشدکه شوهر به‌دست خود دختر را به‌خانهٔ پدری بازمی‌گرداند. اودیگر شکسته شده ونیازمند تسلی ودلجویی

است. درچنین‌وضعی عاشق نخستین، که این دفعه افسرارتش است، باز در صحنهٔ داستان نمایان می‌شود، ارتباط خودرا ازنو برقرار می‌کند و از وی متمتع می‌گردد.

در این میان کار و بار خانواده رو به‌خرابی می‌نهد. پدرکه مدتی است مقروض افتاده، املاك خود را می‌فروشد. انقلاب تبریز و قیام خیابانی به‌کلی کمر او را می‌شکند ودیگردیناری از املاك تبریزش عاید او نمی‌شود. در خلال این فقر و بدبختی دختر از پشت بام خانه، از جوانی خوش‌صورت دلربایی می‌کند و او را به‌دام عشق می‌افکند و مدتها با او و محبوب نخستین و بعد توسط کلفت خود با جوانان دیگر رابطه پیدا می‌کند. ابتدا تنها عصرها ازخانه بیرون می‌رود وبعدکار به‌صبح و عصر و حتی اول شب می‌کشد. در معرض توبیخ و ملامت پدر و مادر و انتقاد دوست وهمسایه قرار می‌گیرد. روزبه‌روز بیباکتر و بیپرواتر می‌شود. خبر مرگ برادر از تبریز می‌رسد و پدر دچار اختلال حواس می‌شود. مادر حفاظت دختر را به‌یکی از خویشان می‌سپارد، اما اوهم وی‌را وسیلهٔ تسکین شهوت خود و یاران خویش قرار می‌دهد.

او دیگر یك زن بازاری، یك فاحشه شده است!

روزی هنگام عیش ونوش در حلقهٔ جوانان سرسبد تهران باهمشاگرد دیرینهٔ خود روبرو-می‌شود و از او می‌شنود که پدرش مرده، برادرش در واقعهٔ رشت و جنگ با میرزاکوچك‌خان کشته شده، مادرش با آخوندی ازدواج کرده و آخوند به‌ادعای وصیت او را از میراث پدر محروم کرده است.

اوکه دیگر نمی‌تواند نزد مادرش برگردد، به‌یکی از خانه‌های معروف هدایت می‌شودو به‌زودی پی‌می‌بردکه تنها مرگ می‌تواند او را از این خانه و از این‌زندگی ننگین نجات بدهد.

تاریخچهٔ فاحشه‌خانه‌های تهران و داستان سقوط و بدبختی زنان، باسرگذشتهایی که همکاران وی‌نقل می‌کنند، تکمیل می‌شود.

بیانات عروس داستان در اینجا به‌پایان می‌رسد.

اینك مردی ازکارمندان دولت‌که دارای مقام ارجمندی است او را به‌قصد بغداد و زیارت عتبات از تهران حرکت داده ولی درکرمانشاه ترك‌کرده وچنانکه می‌دانیم مرضش، که مدتی نهان‌بوده، بروزکرده و اکنون منتظر مرگ یا رهایی است!

تحلیل داستان ــ چنانکه از این اجمال برمی‌آید، طرح داستان بدتنظیم نشده و نویسنده از شیوهٔ داستانسرایی شرق‌نیز که‌آوردن داستان در داستان‌است به‌خوبی استفاده‌کرده است. طرح موضوع و سبك بیان از رئالیسم جدی وکامل بهره‌مند است و نویسنده توانسته است تهران‌هرزه و فاسد و منهمك در عیش و خوشی را با صحنه‌هایی دردناك و نفرت‌آور نمایش بدهد. حتی ملاقات و نزاع دوطبیب قدیمی و فرنگی‌مآب نیز، که‌با لحن طنز خفیف در آغاز داستان‌آمده، در

لفافه‌ای از غم پیچیده شده است. نویسنده از یادآوری وضع کشوری که در آنجا زنان حامی و سرپرست ندارند و مرد برای اطفای شهوت خود از ضعف و بیچارگی زن همه‌گونه‌سوءاستفاده کرده به‌هرگونه پستی و بیشرمی تن در می‌دهد، دچار وحشت و اضطراب است. کتاب از نظر آگاهی به‌طرز زندگانی جامعه فوق‌العاده قابل تـوجه است و تفصیلات مشروح و درستی کـه نویسنده می‌دهد، خواننده را بامحیط خانواده‌های ساقط ایرانی به‌خوبی آشنا می‌سازد.

نویسنده نه‌تنها قصد ندارد نگارش خود را از کلمات عربی پاك کند، بلکه این کلمات و لغات را بیش از دیگران به‌کار می‌برد و مقید است که هیئت «اصیل» کلمات را به‌کار برد. مثلا به‌جای « شلوار» ، «خفه »، «تسبیح»، « متفکرین »، بنویسد: « شروال »، « خبه »، « سبحه »، « مفکرین ». یا وقتی از جنس دختر و زن سخن می‌رود « طفله » و « نقاشه » و «مصوره» و «متفکره» و «متحیره» به‌قلم آورد، ونیزگاهی لغات عربی غلیظی‌چون «حشاشه» (واپسین‌رمق)، «لطم‌وحزن» (زدن و نالیدن)، «مبعَّد» (تبعید شده)، «متأنق» درلباس (خوشپوش) به‌کاربرد.

گذشته از اینها انشای کتاب خلیلی مغشوش و بینظم است و دربعضی‌جاها دارای عبارات مصنع و مسجع و تعبیرات کهنه یا مبتذل یا یك نوع انشای منشیانهٔ مملو از تشبیهات‌واستعارات نثر کلاسیك است که به‌صورت شعر منثور درمی‌آید ونصف کتاب با جملات خطابی‌واستطرادها و استفهامها و خطابه‌ها و مواعظ پرجوش و خروش که اثر بسیار بدی در خـواننده می‌گذارد، مملو است. نویسنده در ضمن این مواعظ و نصایح غالبا از کوره درمی‌رود، به‌دنیا و بشریت، به‌طبیعت ظالم و زندگانی غلط می‌تازد وبرکائنات ناله و نفرین می‌کند. مانند روضه‌خـوانـان بیهنری که به‌جای قدرت‌نمایی در بیان و تصویر درست فاجعه زور می‌زنندکه بـا ادای کلمات غمناك و دلخراش اشك از چشم پای منبرنشینان درآورند، با توسل به‌آه و افسوس و ناله‌وسوز وگداز از خوانندگان می‌خواهد که «به‌حال یك مملکت بدبخت و یك گروه بیچاره، به‌حال یك قوم ذلیل اشك بریزند وگهرگران خود را روان و ارزان نمایند.» مردم ایران و همهٔ بشریت را مخاطب قرار داده از دلهای دردمند خونین و جگرهای داغدیدهٔ حزین و عواطف مجروحـه و احساسات رقیقه و سینه‌های پرجوش و دیده‌های لؤلؤبار تقاضا می‌کند که همه یـکسره جمع-شوند و یك تودهٔ بدبخت تشکیل دهند و حالت مسلول عزیز راکه نمونه بـدبختی یـك ملت سرکوفته است، مجسم، و محسوس کنند...

و بعد چنین ادامه می‌دهد:

«آخر ای مردم، آخر ای مخلوق! شمارا غیرت و حمیت نیست؟ اگر باشدکـو؟ احساس دارید؟ می بینید و تماشا می‌کنید و مشاهده می نمایید ومی شنوید و می خوانید و هیـچ متأثر و منفعل نمی‌شوید؟ چرا من به‌تنهایی می سوزم؟ای بعداز من عـالم بسوزد و یکسره خـاکستر شودا»

هر چند این قبیل عبارات گاهی چندین صفحه را می‌گیرد، قسمت عمدهٔ کتاب به‌زبان ساده وروشن و نزدیك به‌فهم عامه و بامهارت و هنر ادیبانه پرداخته شده است.

اجمالا بااینکه کوشش نویسنده در جمع کردن سبکهای مختلفه قرین موفقیت نگردیده، مجموع داستان جالب وشایان توجه است.

ناگفته نماندکه دراین سبك نگارش تأثیر بارز نوشته های احساساتی نویسندگان جوان ترك به‌خوبی مشاهده می شود.

اینك قطعاتی ازکتاب عیناً نقل می‌شود:

در اینجا سکوت عمیقی است که در طی آن ترنم طیور و صفیر عصفور به‌گوش می‌آید...

درهٔ بیمناك وهامون هراس انگیز،کوه بلند هائل و وادی فراخ مدهش... آنچه و آنکه درنظرم هویدا، بلکه در حواس پنجگانهٔ من محسوس و ملموس می‌شود، عشق و جمال است.

درهمین جا، درهمین وحشتکدهٔ دلپذیر، درهمین مهیب جمیل، در همین مکان زیبای مدهش، در همین گوشه‌ای که در یك حین ویك‌حال جمع مابین وحشت و جمال کرده، من‌بال‌شکسته آشیان بگرفته...

باز هم دست به‌حلقهٔ دل دراز و در سخن راباز ونالهٔ بیمار راتسکین و به صحبت آغاز نمودم.

هنوز مغز سخن ازآن دهان پسته‌وش بیرون نیامده‌که ناگاه طبیب فرتوت صحبت مارا باصدای خشن قطع و از مکالمه منع نمود.

عشق در ازدیاد وجوانی دراستعداد وطبع ازدرس منصرف ومزاج منحرف گردید.

آنچه برسرم آمد ازطبیعت بیشعور و از محیط پرفجور واز عادات زشت واز تقالید فاسده و اخلاق رذیله واز فشار پدر ومادر بود...

دست وگردن را همچو خرطوم فیل بهم‌پیچیده **فرزین** وار از **اسب** ترس **پیاده** شده **رخ** بررخ یکدیگر نهاده **مات** شدیم.

یك صورت زرین و یك جفت صدف نازنین که بـه‌دُر اشك آبستن بود، مشاهده کردیم. اشك در چشم آن مریض حیران بود. همین که مرا دیـد حلقه بست و

زنجیروار از گوشهٔ صدف روان گردید و نقش بر آیینهٔ رخ زرد وی بست. غصه هم درحلقوم آن‌زن مسلول سرگردان بود...

صبحدم دختر گیتی‌فروز آسمان سرازبالش زرکش افق برداشته، پنجهٔ ظریف طلایی را ازآستین سپید فجر برون‌آورد وزلف مشکین سحررا ازغرهٔ خویش کنارنمود، شعاع را شانه‌وار درآن طرهٔ طرّار زد وموی پریش ظلمت را زبون‌وخوار کرد. سپس هربافته‌ای ازآن زلف سیهفام را بایك رشتهٔ طلایی ازاشعهٔ خودآمیخت. اندك اندك گیسوی تاری را پشت سرانداخت وروی بما نمود و بالاختصار صبح نمایان شد وآفتاب پدیدار...

فردا چه خواهد شد؟
فردا، فردای سیاه!

فردا روزی خواهد بودکه احساسات یك دختر بیچارهٔ تباه‌حال را قربان اراده خواهندکرد.
فردا روزی خواهد بودکه مراگوسفندوار به‌سلاخ‌خانهٔ تحکم خواهندکشید.
فردا دیگرنه‌عشق خواهد بود و نه معشوق. جزیك مرد عبوس زشتچهره همدم وانیس نخواهم داشت.
فردا آنچه را از روز ازل برای من بینوا قسمت کرده‌اند، نصیب من خواهد شد.
فردا روز عقد مشروع و روز ازدواج باشرافت خواهدبود...

سفاهت را ببینید!
ظلم‌راتماشاکنید!
ای‌بیهوده ازدواج!
ازدواج اجباری!
ازدواج روح‌گداز!

اسرار شب ــ رمان دیگر خلیلی اسرار شب است که به‌صورت نامه و حسب‌حال نوشته شده و حاکی از سرنوشت تلخ زنی است که در نتیجهٔ خیانت شوهر به‌بدکاری افتاده و می‌خواهد

انتقام خود را از هرچه مرد است بگیرد.

موضوع داستان خوب انتخاب شده و ازحیث مضمون غنی است. صحنهٔ مکالمهٔ «مهین» با همسر مردی که به‌دام کشیده گویی درست از «دام» کاملیای الکساندردوما استنساخ شده است، بااین تفاوت که فداکاری «مارگریت‌گوتیه» نجیبانه‌تر و انسانیتر است. «مارگریت» به‌پاس قولی که به‌پدر معشوق داده اورا از خود می‌راند و خود آن قدر زجر می کشد تابه‌کام مرگ مـی‌افتد. اما «مهین» هرچندتحت‌تأثیر عجز و الحاح همسر مردی که به‌دام اوگرفتار است خود را کنار ـ می کشد، هنوز همان «مهین» است و پس از مدتی باز با جوانی از آشنایان دورهٔ فجور رابطه یافته بمرد نازنینی که او را ازگرداب فساد بیرون کشیده خیانت می کند. چنان مـی‌نماید کـه «مهین»ذاتاً زن فاسدی‌است. او پیش‌از مرگ شوهر اولش با جوانی سروکار داشته و «هنوز کفن شوهرش خشك نشده» این جوان را نزد خود خوانده و چون جوان از پیوستن به‌اوامتناع کرده خود را به‌دامن فحشاء انداخته است. بهانهٔ انتقام از جنس مرد هرگز «مهین» را تبرئه نمی کند.

۳. دولت‌آبادی

حاجی‌میرزایحیی دولت‌آبادی، فرزند حاجی‌میرزاهادی از احفاد قاضی‌نورالله شوشتری، درسال۱۲۷۹هـ ق دردولت آباد اصفهان متولد و ازپنجسالگی به‌تحصیل خط وسواد مشغول‌شد. از سال۱۲۹۰هـ ق که یازده‌ساله‌بود، به‌اتفاق خانوادهٔ خود چندین سفر به‌عراق عرب و خراسان و تهران‌کرد تادر سال ۱۲۹۹هـ ق به‌اصفهان آمد ودرهمان سال بامیرزا آقاخان‌کرمانی وشیخ احمد روحی، که ازکرمان‌گریخته و به‌اصفهان آمده بودند، ملاقات کـرد. درشعبان۱۳۰۳هـ ق که بیست و چهارسال داشت، باز به‌عراق رفت ودرعتبـات ازحـوزهٔ درس میرزای شیرازی و میرزا محمدتقی شیرازی استفاده کرد. دراواخر سال۱۳۰۵هـ ق بـه‌اصفهان رفت وسپس در سال ۱۳۰۷هـ ق به‌تهران آمد ودرمحضر میرزا ابوالحسن زوارهٔ اردستانی،معروف‌بمیرزای جلوه، به تحصیل پرداخت ودرسال۱۳۱۱هـ ق، که سی و دوسال ازعمرش‌گذشته‌بود، بادختر حاج میرزا ـ محسن‌خان مظفرالملك (فرزند حاج ملاعبداللطیف طسوجی) ازدواج کرد.

دولت‌آبادی تاچندی پس از استقرار مشروطیت به‌کارهای فرهنگی وتأسیس مـدارس و انجمنها اشتغال داشت تادرماه رجب ازسال۱۳۲۶هـ ق به‌استانبول رفت و ازآن پس بیشتر عمر خود را در خارج ازایران گذرانید.

دولت آبادی در استانبول با میرزا حسین‌خان دانش اصفهانـی و حاجی زین‌العابدیـن مراغه‌ای، نویسندهٔ سیاحتنامهٔ ابراهیم‌بیگ، آشنا شد، باانجمن سعادت ایرانیان وآزادیخواهان ترك ارتباط یافت وباهمکاری میرزا محمد صادق طباطبائی، مجمعی در حیدرپاشا تشکیل داد و روزی که ترکان جوان، سلطان عبدالحمید را خلع وسلطان محمد رشاد را به‌جای اونصب کردند

(ربیع‌الثانی ۱۳۲۷ هـ ق) خود شاهد حوادث بود و بعد با دهخدا، که به‌استانبول آمده بود، روزنامهٔ فارسی سروش را دایر کرد.

دولت آبادی درشوال سال ۱۳۲۷ هـ ق به‌تهران آمد و پس از چندی از کرمان به‌نمایندگی مجلس انتخاب گردید ولی پیش ازطرح اعتبارنامه در مجلس استعفا داد. درسال ۱۳۲۸ هـ ق به عضویت افتخاری کنگرهٔ نژادی لندن پذیرفته شد وخود در جمادی‌الثانی ۱۳۲۹ هـ ق عازم اروپا شده درجلسات کنگره (ژوئیه ۱۹۱۱ م) شرکت کرد و از آنجا به‌سویس و کشورهای دیگر اروپا مسافرت کرد و سرانجام درشعبان ۱۳۳۲ هـ ق به‌ایران آمد.

درمحرم سال ۱۳۳۴ هق باجمعی‌ازآزادیخواهان به‌قم وازآنجابه‌ترکیه مهاجرت کرد ودر شعبان آن سال به‌استانبول رسید وداستان شهرناز را در آنجا نوشت. درمحرم سال ۱۳۳۷ هـ ق به ایران آمد ودر دورهٔ پنجم مجلس از اصفهان به‌نمایندگی مجلس انتخاب گردید. در اواخر سال ۱۳۱۳ ش بازنشسته شد وسرانجام روزجمعه ۴ آبان ۱۳۱۸ ش در تهران به‌سکتهٔ قلبی درگذشت.[۱]

علاوه برچند کتاب درسی دفتر کوچکی به‌نام «اردیبهشت نامه» از دولت‌آبادی باقی مانده که اشعار وی در آن گردآمده است[۲]. در این دفتر نویسنده بعضی اشعار گویندگان فرانسه را از قبیل لکنت دولیل[۳] و سولی‌پرودوم[۴] به‌شعر فارسی ترجمه‌کرده ولی موفقیت زیادی به‌دست‌نیاورده است. مثلا ترجمهٔ او ازقطعهٔ زیبای «گلدان شکسته» اثر پرودوم به‌هیچ‌وجه با ترجمهٔ رشید یاسمی ازهمان قطعه قابل مقایسه نیست.

اما آنچه که دراینجادرصدد ذکرش هستیم، رمان شهرنازاوست که درسالهای‌جنگ جهانگیر اول نوشته است.

شهرناز– داستان – چنانکه ازدیباچهٔ آن برمی‌آید – درسنهٔ هزار وسیصد وسی و پنج، در ایام دوری نگارنده ازایران به‌واسطهٔ انقلاب بزرگ جنگ عمومی، درگوشهٔ «پرا»ی قسطنطنیه نوشته شده و نویسنده مدت هفتاد روز وقت اندوهناك خود را به‌نگارش آن گذرانیده است.

نویسنده مدعی است که شهرناز داستانی است که به‌حقیقت گذشته و به‌صورت افسانه نگارش یافته وحتی بعضی از اشخاص اساسی این داستان در هنگام نگارش آن هنوز درقید حیات بوده‌اند وبسیاری ازحکایتهای این داستان را به‌گوش خوداز زبان‌آنان شنیده و«شهرناز» عروس داستان را در سن پنجاه‌سالگی به‌چشم خود دیده و بر بدبختیهای او افسوس خورده‌است.[۵]

معلوم‌نیست که این‌پیش‌درآمد واقعیت‌داردیانویسنده خواسته‌است، چنانکه‌رسم‌نویسندگان رمانهای احساساتی است، علاقهٔ خوانندگان را بیشتر جلب کند.

۱) متأسفانه در این‌کتاب مجال آن نیست‌که از سهم مؤثر دولت‌آبادی در انقلاب مشروطیت و از خدمات ارزندهٔ او درنشر فرهنگ و ایجاد مدارس جدید به‌تفصیل سخن‌گوییم.

۲) طهران ۱۳۰۴ ش. ۳) Leconte de Lisle ۴) Sully Prudhomme ۵) دیباچهٔ کتاب.

در این داستان تأثیر مستقیم رمانهای احساساتی تـرك بەخوبی نمایان است، جـز اینکه نویسنده درکار خویش توفیق زیاد نیافته ونتوانسته است آن‌را به‌نمونه و سرمشق خود نزدیك سازد. صحنه‌ها ومجالس غالباً ساختگی وغیرطبیعی‌است وکاراکتر اشخاص به‌درستی مشخص‌ـ نشده است. داستان بسیارطولانی و پیچیده است. نویسنده در ضمن مطلب زیاده حاشیه می‌رود وتفصیلات زایدی می‌دهد‌که نه‌تنهاهماهنگی وقایع را بهم می‌زند، بلکه گاهی کاررا به پرچانگی می‌کشد. بیانات دور ودراز «دلارا خانم» در بارهٔ طرز تشکیل خانواده و تـأمین سعادت زن و شوهر که معلوم نیست این زن عادی از یك خانوادهٔ ایرانی ودر آن روزگار تـاریك پرازجهل ونادانی این همه معلومات درست وحسابی‌را ازکجا آموخته واظهارات مفصل «هوشنگ» بیست ودو ساله در بارهٔ رقص و مفاسدی‌که ازاین‌کار تولیدمی‌شود وانتقاد او از طرز معیشت وآزادی مفرط اروپائیان وبالاخره مواعظ طولانی ومکرر خود نویسنده به‌هربهانه ودستاویزی درخـلال داستان، مانند وصله‌های ناجوری درسطر سطر کتاب به‌چشم می‌خورد.

طبیعیترین قسمت رمان همان مراحل اولیهٔ‌آن یعنی شُرح ازدواج «شهرناز» با «هوشنگ» وحوادثی است‌که منجر به‌طلاق وتفرقهٔ آن دو و وصلت مجدد «هوشنگ» بایك دختر روستایی می‌شود.

مَردی جوان با دختری جوانتر از خود ازدواج می‌کند. عـروس وداماد پیش از ازدواج همدیگر راندیده ونمی‌شناسند. داماد مردی است نجیب وآبرودوست و دختر به‌زیبایی و ثروت خود مغرور. خانوادهٔ عروس بـر خانوادهٔ داماد برتری دارد وبا شرایطی‌که پیش‌کشیده، داماد همیشه خود را نزدآنان مدیون وشرمنده مـی‌یابد وپیوسته در اندیشه است‌که چگونه شانهٔ‌خود را از زیر این‌بارسنگین برهاند. پیداست‌کـه چنین ازدواجی نمی‌تواند دوام‌کند وخواننده بـه «هوشنگ» حق می‌دهد که اسباب تحصیل مأموریت در یك نقطهٔ دور دست سرحدی را فراهم و بعد ازچندی خود را از این اسیری وگرفتاری رها سازد. تا اینجا سیرداستان عادی وطبیعی است وچنین حوادثی در زندگی بسیار اتفاق می‌افتد. اما قسمت‌دوم داستان یعنی سرگذشت «شهرناز» پس‌از طلاق‌گرفتن از شوهر تا پـایـان کار اوبسیار ناجور وناپخته است.

«دارا»، شوهر دوم «شهرناز» شخصاً به‌دیدن مادر عروس می‌رود و در همان مجلس اول با «شهرناز» ملاقات و انگشتری نامزدی را در انگشت او می‌کند. نویسنده‌که متوجه خـلاف رسم وعرف بودن این صحنه است، در حاشیهٔ‌کتاب بیهوده می‌کـوشد تا به‌نحوی جـریان را توجیه‌کند.

«دارا»، شوهر دوم شهرناز جوانی است دارای تمام محسنات ولی قمارباز. «شهرناز» او را، برخلاف شوهراولش، دوست دارد وجورش‌را به‌جان می‌کشد. اما نظامی سالخوردهٔ پرفکر و نیرنگی به‌نام «فیروز» که به‌خانهٔ پدری «شهرنـاز» رفت وآمـد می‌کند و ازمدتها پیش بـه

«شهرناز» نظر دارد، درمیان زن وشوهر تفتین می کند وسرانجام موجب می‌شودکه «دارا»، چون خود را درپیشگاه «شهرناز» گنهکار وخوار وخفیف می‌بیند از زن و خانه وزندگانی وهمه چیز چشم بپوشد و درصدد برآیدکه خاطر «شهرناز» را به‌درجه‌ای ازخود مکدر سازدکه او درخواست طلاق و جدایی کند و برای رسیدن به‌این‌مقصود تدبیر عجیبی می‌اندیشدکه از مردی باآن صفات بعید است، یعنی تصمیم می‌گیرد تا درخوابگاه زن خود با دیگری خلوت‌کند، آن هم موقعی که اطمینان داردکه زنش سرخواهد رسید. اما همین مرد پس از جدایی از «شهرناز» و رفتن به‌شهر دیگر آب رفته را به‌جوی باز می‌آورد ودست از قماربازی می‌کشد و می‌کوشد تا رشتهٔ پیوندگسسته راگره زند! برای خواننده این سؤال پیش می‌آیدکه چرا این کار را پیش از جدایی نکرده است.

بعلاوه «شهرناز» دختر یك خانوادهٔ متعین و سرشناس که زمانی به‌حرمسرای شاه راه داشته و ازخود ملکه نوازشها دیده، چطورقادرنیست از رفت وآمد فیروز ــ مردبیگانه‌ای که هیچگونه سمت ونسبتی بااوندارد ــ جلوگیری کند. این شخص بامحوکردن‌خط «شهرناز» ونوشتن مطالب دیگروکالتنامه می‌سازد و «خداداد» صاحب مسند شرع به‌استناد آن، ساده‌لوحانه عقد نکاح جاری می‌کندو «شهرناز» بی‌آنکه کوچکترین مخالفتی ازخود بروز دهدبه‌چنین عمل خدعه‌آمیزی تن‌ــ می‌دهد و «دارا»، به‌جای راهنمایی و همراهی در فسخ چنین عقدی، به‌او توصیه می‌کند که با «فیروز» بسازد وبسر ببرد...

در بارهٔ حوادث از روز ازدواج اجباری «شهرناز» دربیست و شش سالگی با «فیروز» ناروزی که سن و سال او به پنجاه وپنج رسیده، رمان اطلاعات زیادی به‌خواننده نمی‌دهد. همین قدر پی می‌بریم که در این مدت طولانی «فیروز» مثل یك نوکر محرم در خانهٔ «شهرناز» به‌سر برده و ثروت ودارایی اورا به‌سودای سود به‌باد داده وعاقبت ناسازگار وبد زبان و شکسته و خانه‌نشین، شب وروز موی دماغ اوگشته است وهنگامی که نویسنده این مدت نزدیك به‌سی سال را به‌قول خود درهم پیچیده ودوباره قدم به‌خانهٔ امیرزاده خانم «شهرناز» می‌گذارد، می‌بیندکه او همه چیز وهمه‌کس را از دست داده وتنها وبیکس درانتظار مرگ نشسته‌است.

۴ . صنعتی‌زاده

مجمع دیوانگان ــ راجع به‌رمانهای تاریخی این نویسنده در پیش بحث‌کردیم، اینك در بارهٔ رمان اجتماعی او به‌نام مجمع دیوانگان سخن می‌گوییم. هرگاه بعضی قصه‌ها و افسانه‌های ملی‌را، که‌درآنها اندیشهٔ‌دورپرواز مردم ایران جهانی زیبا ومحسود و برون از دسترس آفریده‌ــ است به‌حساب نیاوریم، ظاهراً این‌کتاب نخستین «اوتوپیا» (رؤیای مدینهٔ فاضله) در زبان فارسی است.

این «اوتوپیا» درفروردین۱۳۰۳ش در تهران منتشر شده است و نام آن باتوجه به‌مضمون یك مصراع غزل سعدی که می‌گوید «خلق مجنونند و مجنون عاقل است» اختیارشده است.

نویسنده خواننده را به‌مجمع دیوانگان می‌برد: دریکی ازروزهای آخر سال دیوانه‌ای به‌بالای دیوار رفته ودر ازاء دوکاسهٔ مسی روزنامه‌های آن روز وتقویم سال نورا از روزنامه‌فروش می‌خرد. دیوانگان از فرا رسیدن سال نو باخبر می‌شوند و تصمیم می‌گیرند که موقتاً عاقل باشند تا بتوانند مثل دیگران سال نورا به‌آزادی جشن بگیرند. شبهنگام برحسب نقشه‌ای که طرح کرده‌اند دست و پای مستحفظین را بسته بیرون می‌آیند و سر به‌صحرا می‌گذارند. در میان آنان پیرمردی است زنده‌دل که از روزی که به‌دارالمجانین آمده یك کلمه سخن نگفته و به «پیرلال» ملقب شده است. دیوانگان جفتك‌زنان وعربده جویان می‌دوند و درنیم فرسنگی شهر، نزدیك کلبهٔ درویشی که پشت پا به‌دنیا زده و روز و شب مشغول عبادت است، بر کنار چشمهٔ آبی حلقه می‌زنند. درویش بامشاهدهٔ گروه‌دیوانگان، ازترس به‌بالای درخت می‌رود. ناگهان «پیرلال» لب به‌سخن گشوده سخنانی می‌گوید،حاصلش این‌که همه جا دارالمجانین است و این جامعه محبس تنگ وتاریکی است که عقول بشری درآن محبوس ومقید است. ولی انسان در این حبس احساس زحمت نمی‌کند و در فکر رهایی خویش نیست! با اینهمه گاهی نوع بشر، « جست و خیز»هایی می‌کند که موجب تغییرات عمده در وضع زندگانی مردم می‌شود و عالم را فرسخها به‌آیندهٔ روشن وامیدبخش نزدیك می‌کند.

پیرمرد پس‌ازاین بیانات به‌یاران خود پیشنهاد می‌کند که «به‌سوی‌آینده» سفر کنند. آنگاه باخواب هیپنوتیزم درخیالات وتصورات همراهان تصرف کرده آنان را به «کشور خرد» می‌برد وترقیات دوهزار سال بعد را به‌آنان نشان می‌دهد.

این«مسافرت روح و روان»، شرطش ترك افکارکنونی وخلع عادات وتقلیدها؛ توشه‌اش تصفیهٔ طبیعت وتزکیهٔ قوا و تقویت احساس وترویج روح؛ بهای بلیطش خیرخواهی نوع بشر؛ مخاطراتش سوء ظن، اخلاق ناستوده، کهنه‌پرستی، طمع وحرص، غرور علمی، افتخار به‌حسب ونسب و ثروتپرستی است.

اینجا «شهری‌است کـو را نام نیست» وتمام‌کشورهای دنیا درآن از روی نمره تعیین می‌شوند. لغت ساکنین آن به‌اندازه‌ای سهل وسریع است که در چند دقیقه مطالب را بههم می‌فهمانند. دراینجا حقیقت و آزادی وسعادت سایه انداخته، هیچ‌گونه خیانتی واقع نمی‌شود و عموم درآسایشند. لباس زن ومرد یکی است و امتیازات از میان بشر رخت بربسته. مردم همه سالم، صورتها وجیه وچهره‌ها گشاده است. حسد به‌کلی معدوم‌گشته و بنابراین غصه و اندوه نیز وجود ندارد. همه فعال وکاری ومعتاد به‌ورزشند. کارهر کسی معین شده وادارهٔای ضامن تمامی ضروریات زندگانی است. دراین معموره خادم و زیردست وجودندارد. مواد وقوای طبیعت،از

بادو باران و حرارت خورشید وجزر ومد دریاها ونیروی نهانی اتم،همه مقهور ارادهٔ بشر شده و ادارهٔ بهداشت سیصدسال عمر را بیمه‌کرده است. در اینجا تنها مهر و محبت فرمانرواست، اینجا بهشت موعود است.

سالی یك مرتبه، در روز عیدنوروزکنفرانس عمومی درکوههای لبنان تشکیل وکشفیات و اختراعات آن سال در معرض افکار عمومی‌گذارده می‌شود. ملیونها نفوس از اقطار جهان در این‌جشن وشادمانی شرکت می‌کنند.

سرود آنان چنین است:

ماآدم هستیم
اشرف مخلوقات هستیم
راستی و محبت روش ماست
علم نگاهبان ماست
برادری‌باهمه نسب ماست
برابری‌باهمه حسب ماست!

جمعی از دیوانگان راکه در مجلس جشن حاضر شده‌اند، به‌علت حرکات ناشایستی که از آنان سرمی‌زند، به‌تیمارستان می‌برند. تیمارستان اینجا با تیمارستانهای مـافرق زیادی دارد. کسانی را برای معالجه به‌آنجا می‌برندکه وظایفی راکه برعهده داشته‌اند انجام نـداده‌اند یـا اظهارات بیموقع و بی‌لزومی‌کرده یا پایبست اوهام و خرافات بوده‌اند. از جمله‌دیوانگان‌کەدر آنجا معالجه می‌شوند، زنی است‌که شغلش تدریس بوده و در موقع تفریح، مختصری‌ازتاریخ سلاطین جهانگیر را بمزاح برای محصلین بیان‌کرده. دیگری پیری است‌که مقداری خوراکی ذخیره داشته است. سومی زنی است‌که مراعات‌بهداشت رانکرده و چهره‌اش زرد شده ومقداری پودر و سرخاب به‌صورت خود مالیده. چهارمی مأمور عمومی است‌که در سرخـدمت چرت‌ـ زده است.

در دارالمجانین «کشور خرد» شخص بیگانه و نـاشناسی نیز پیدا مـی‌شود و او همان درویش زاهد و ریاضت پیشه‌ای است‌که هنگام تشکیل«مجمع‌دیوانگان»از ترس وهراس بربالای درختی رفته و به‌تأثیر سخنان پیر دانشمند،روحش با دیگران به‌این عالم صعودکرده است‌وچون می‌خواسته دراینجا هم‌گوشه‌گیری و انزوا اختیارکند، مأمورین‌به‌او گفته‌اند: ای‌هیکل‌عهدجهالت، برخیزکه دنیای امروز دنیای اجتماع وکار است و بیکاری مخصوص مردگان!

در این‌هنگام مستحفظین دارالمجانین‌سرمی‌رسند و دیوانگان ازآن عالم خواب وسرمستی بیدار شده خود را باز در جامعهٔ عهد طلایی به‌دست دژخیمان و در زیــر شلاقهای ظلم و ستم می‌بینند...

جلد دوم با شرح توصیف رنجهای درونی درویشی که به‌اتفاق دیوانگان به«کشورخرد» رفته است، آغازمی‌شود[۱]. اودریافته که عمری بیهوده تلف کرده و ریاضت‌وگوشه‌گیری کارابلهانه‌ای بوده است. باید در میان مردم‌زیست وبه‌سود مردم‌کار کرد، پس صومعه راترك کرده به‌شهرمی‌آید وبه‌باغبانی مشغول می‌شود.

اما اشتیاق دیدار«پیر لال» پیوسته او را رنج و آزار می‌دهد و بالاخره‌دردارالمجانین‌باوی ملاقات می‌کند. بار دیگر نوروز فرامی‌رسد و دیوانگان دوباره فرار می‌کنندو«پیرلال» بازآنان را به‌سفر می‌برد. ولی این دفعه‌سیروسفرآنان به«دورهٔ‌خورشیدی»است.در این دوره‌دنیابه‌ترقیاتی محیرالعقول نایل آمده، مردم برای ادای مطالب خود نیازی به‌سخن‌گفتن ندارند و بــرای‌بیان مقصود از آهنگ موسیقی استفاده می‌کنند... دراینجا ناگهان رشتهٔ داستان بریده می‌شود.

رمان ناتمام مانده وپیش‌بینی اینکه نویسنده چگونه می‌خواسته است آن‌رابه‌پایان برساند، دشوار است. تردیدی نیست‌که نویسنده تحت‌تاثیرآثار مشابه اروپایی به‌تحریراین‌کتاب‌مبادرت کرده است. نسج خیالبافی داستان زیاد قوی نیست، اما درعوض چارچوبه‌ای‌که داستان در آن گنجانده شده بسیار جالب است ومی‌توان‌گفت‌که اصیلترین عنصرداستان همان است. به‌هرحال- «پیدایش این رمان در ادبیات ایرانی بسیار مغتنم است و نوید می‌دهدکه ادبیات ایران از مرحلهٔ بحث و جدل قدم فراتر نهاده و دارد به‌سوی آفریدن آرمان و تصویر منظور می‌گراید. راست است‌که آرزوی نویسنده بسیار دور و دراز است، ولی در این مورد خود واقعه برای‌ما اهمیت دارد نه‌قالبهایی‌که نویسنده اندیشه‌های خود را درآن ریخته‌است[۲].»

۱) من این جلد را ندیده‌ام واین خلاصه را از قول برتلس،خاورشناس روس،نقل مــی‌کنم. (رجوع شود بــه خلاصهٔ تاریخ ادبیات ایران،لنین‌گراد،۱۹۲۸م).

۲) ی. ا. برتلس. خلاصهٔ تاریخ ادبیات‌ایران. ص۱۵۸.

فصل سوم ـ داستانهای کوتاه

مقدمه

رمان نویسی در ایران رونق و رواج زیاد نیافت ومؤلفین ایرانی مـدتها نتوانستند در این رشتهٔ ادبی آثار بدیعی به‌وجود آورند. آنچه نوشته شده بود به‌دست فراموشی سپرده شد و آنچه بعدها نوشته شد و ما باز نمونه‌هایی از آنها خواهیم آورد ارزش هنری زیادی ندارد. گویی نویسندگان حوصلهٔ به‌وجود آوردن رمانهای بزرگ را نداشتند، یـا خـوانندگان ازچنین داستانهایی، که خواندن آنها وقت و فرصت زیادی می‌خواست، چندان استقبال نکردند. شاید هم ترجمهٔ رمانهای خارجی بازار تألیف را از رونق انداخته باشد. هرچه‌بود نویسندگان بیشتر به داستانهای کوتاه پرداختند و در این رشته آثار نسبتاً مهمی به‌وجود آوردند.

نخستین کسی از فارسیز بانان که دست به‌این‌کار زد وچند نمونهٔ خوب پدیدآورد، جمال‌زاده بود.

۱ - جمال‌زاده

سید محمدعلی جمال‌زاده، فرزند سید جمال‌الدین واعظ همدانی معروف به اصفهانی، از سادات جبل‌عامل لبنان و از ناطقین و آزادیخواهـان بنام نهضت مشروطیت، است. وی درسال ۱۳۰۹هـ ق در اصفهان متولد شد، مقدمات را در تهران آموخت و در اوایـل سال ۱۳۲۶هـ ق به‌بیروت رفت و در یك دبستان غیرمذهبی[۱] نام نویسی کـرد و دورهٔ متوسطه را نـزد کشیشان لازاریست در جبل لبنان (مدرسهٔ‌آنطورا) به‌پایان برد و در سال ۱۳۲۸هـ ق از طـریق مصر عازم پاریس شد.

جمال‌زاده تا پایان سال ۱۳۲۹هـ ق در لـوزان مـاند و در اوایل ۱۳۳۳هـ ق در رشتهٔ حقوق از دانشگاه دیژون فرانسه فارغ‌التحصیل شد و در همان سال با همسر اول خود ژوزفین از اهالی سویس ازدواج کرد.

صاحب ترجمه دوسه‌ماه بعد ـ در اواخر ربیع‌الاول ۱۳۳۳هـ ق ـ که گـرماگرم جنگ بین‌المللی اول بود، به‌برلین رفت و درکنار آزادیخواهان ایران قرار گرفت ویك ماه بعد برای اجرای ماموریتی از برلین حرکت‌کرد ودر روزهای آخر جمادی‌الثانی وارد بغداد شد و چند

۱) Laïque.

ماهی دربغداد وکرمانشاه به‌سر برد و روزنامهٔ رستاخیز را منتشر کرد[۱].

در بغداد باعارف، شاعر معروف، وحیدرخان عمواوغلی، ازمجاهدان ایران، آشنا شد و گروهی به‌نام قشون نادری‌از جوانان کُرد، برای جنگیدن باسپاهیان روس و انگلیس تشکیل داد که فرماندهی آن بامحمد نیساری قراجه‌داغی (مشکوة همایون) بوده ولی این قشون بی‌آنکه کاری بکند منحل شد.

جمال زاده درجمادی الثانی ۱۳۳۴ه ق ازبغداد به‌برلین حرکت کرد ودررجب آن سال به‌گروه آزادیخواهان مهاجر ایرانی پیوست وچندی در آنجا بود تا درسال ۱۳۳۵ه ق به استکهلم رفت وپیام ملیون ایران را درانجمن صلح استکهلم مطرح کردوپس از مراجعت به‌برلین دست به‌نویسندگی‌زد و مقالات تحقیقی خود را در بارهٔ مزدك، مجدد بزرگ ایران، وروابطقدیم روس و ایران وامثال آنها درروزنامهٔکاوه به‌چاپ رسانید.

یکی بود یکی نبود ـ جمال‌زاده ازهمان هنگام اقامت دربرلین ومصاحبت با میرزا محمدخان قزوینی وسید حسن تقی‌زاده ودانشمندان دیگر ایران معتقد شده بودکه « درمملکت ماهزارها موضوعهای بکر وبدیع ومهم موجود است‌که هنوز مانند بسیاری ازمنابع ثروت مادی ما دست نخورده ومورد بهره‌برداری واقع نگردیده است‌واگرنویسنده‌ای قابل وباهمت واستقلال پیدا شود مـی‌تواند از هرکدام ازآنها رمان یالااقل قصهٔخواندنی وممتازی بسازدکه بیگانگانهم به‌خواندن‌آن‌رغبت‌داشته‌باشند.»[۲] و بااین‌عقیده‌وطرزفکربودکه‌درخلال‌سالهای ۱۳۳۳ تا ۱۳۴۰ه ق «گـاهی‌به‌گاهی محض‌تفریح خاطرازمشاغل وتتبعات جدیتر و به‌دست‌دادن نمونه‌ای ازفارسی معمولی ومتداولهٔ امروزه[۳]» حکایاتی‌نوشته وآنها را با مقدمه‌ای « راجع به‌خرابی وفقدان نسبی نثر فارسی ولزوم ترقی دادن آن و بعضی نظریات دیگر در ایـن خصوص[۴]» درمجمـوعه‌ای فراهم آورده بودکه نخستین حکایت آن به‌نام فارسی شکر است ابتدا در روزنامهٔ کاوه به‌طبع رسید و بعد به‌سال ۱۳۴۰ه ق همهٔ آن حکایات به‌صورت‌کتاب مستقل یکی بود یکی نبود در برلین منتشرشد[۵].

این مجموعه‌که عنوان خود را از فاتحهٔکلام قصه‌سرایان ایرانی‌گرفته و اولین‌کتابی بود که برخلاف عادت به‌زبان محاورهٔ معمولی نوشته شده بود، ولوله و غوغایی در ایران برپـا کرد.گروهی نویسنده را به‌بیذوقی و بیسلیقگی متهم‌کردندکه فن نویسندگی را تا حـد قبول و

۱) درتاریخ جراید ومجلات ایران تألیف محمد صدرهاشمی ومآخذ دیگر نام این روزنامه دیده‌نشد.
۲) نقل از شرح موجزی‌که رادیو لندن موقع پخش سه‌قصه ازنوشته‌های جمال‌زاده ازعقاید او دربارهٔ نثرفارسی و ادبیات منثور جدید فارسی ذکرکرد (مهرداد مهرین، جمال‌زاده وافکار او،ص۲۳.) ۳و۴) مقدمه بر حکایت«فارسی شکر است»، کاوه،غرهٔجمادی‌الاولی ۱۳۳۹ه ق. ۵) این‌کتاب به‌بعضی زبانهای اروپایی هم ترجمه شده است. ترجمهٔ روسی آن باحواشی و ملاحظات زاخودر B. N. Zakhoder ومقدمهٔ بالوتنیکف A.Bolotnikov درسال ۱۹۳۶م ازطرف ادارهٔ انتشارات دولتی شوروی منتشرگردیده است.

پسندعامه تنزل داده و نیز به‌جامعه و آداب ایرانی اهانت کرده است. اما اکثریت خوانندگان دریافتند که این داستانهای کوچك آزمایش جدیدی است در ادبیات ایران که ازحیث سبك انشاء می‌خواهد اوضاع و احوال وحوادث واشخاص را راست ودرست، چنانکه بوده وهست توصیف کند وازلحاظ مضمون می کوشد که اعمال دورهٔ خودکامی ونادانی را به‌باد انتقاد بگیرد[۱].

نویسنده در دیباچهٔ این‌مجموعه که درحقیقت «مانیفست» مکتب جدید ادبی‌است وباکلام فرخی سخنور بزرگ سیستانی

سخن‌نو آرکه نوراحلاوتی است‌دگر   فسانه‌گشت و کهن شد حدیث اسکندر

آغاز می‌شود، ازعقبماندگی و بیسوادی گروه کثیری ازمردم کشور سخن می گوید وگناه آن را به‌گردن نویسندگانی می‌داندکه‌نوشته‌های خودرا تنها برای‌گروه فضلا وادبا می‌نویسند والتفاتی به سایرین ندارند وحتی اشخاص بسیاری رانیز که سواد خواندن ونوشتن دارند و نوشته‌های ساده و بیتکلف را به‌خوبی می‌توانند بخوانند و بفهمند، هیچ درمد نظر نمی‌گیرند... و «خلاصه آنکه درمملکت ما هنوز هم ارباب قلم عموماً درموقع نوشتن دور عوام را قلم‌گرفته وهمان پیرامون انشاهای غامض وعوام نفهم می‌گردند، درصورتی که درمملکتهای متمدن که سررشتهٔ ترقی را به‌دست آورده‌اند، انشای ساده و بیتکلف عوامفهم روی سایر انشاها راگرفته و با آنکه اهالی آن ممالك عموماً مدرسه دیده وباسوادند ودرفهم انشای مشکل نیزچندان عاجز و وامانده نیستند، باز انشای ساده ممدوح است ونویسندگان همواره کوشش می کنندکه هرچه بیشتر همان زبان رایج ومعمولی مردم‌کوچه وبازار را باتعبیرات واصطلاحات متداوله به‌لباس‌ادبی درآورده و بانکات صنعتی آراسته به‌روی کاغذ آورند و حتی علمای بزرگ هم سعی دارندکه‌کتابها و نوشته‌های خود را تااندازهٔ مقدور ساده بنویسند[۲].»

از عبارات فوق و هم از مطالعهٔ خود داستانها می‌توان استنباط کردکه نویسنده پیش از موضوع و مضمون داستان به‌سبك انشای آن توجه داشته وغرض عمده و اصلی او این بوده‌که کلمات و لغات متداول بین‌العامه را درجایی محفوظ ومحل استعمال آنها را روشن‌گرداند و چون‌کتاب رمان وقصه را بهترین‌گنجها برای زبان وحتی بهتر ازکتب فرهنگ ولغت می‌دانسته دست به‌نوشتن این داستانهازده‌که نوشته‌های او «جعبهٔ حبس صوت گفتار طبقات ودسته‌های مختلف ملت‌باشد[۳].» خوشبختانه با وجود ازدحام و غلبهٔ لغات وکلمات مصطلح عامه در این

۱) پس از انتشار این‌کتاب بودکه میرزا محمدخان قزوینی در۸نوامبر۱۹۲۵م از پاریس نوشت: «راستی آقای جمال‌زاده عجب فاضل مدققی باEsprit اروپایی از آب در آمده است. هیچ‌کس‌گمان نمی‌کردکه این جوان کمسن با این‌کوچکی جثه این‌قدر مملو وسرشار ولبریز ازهوش و روح نقادی به‌طرز اروپایی باشد.»

۲) دیباچهٔ نویسنده برکتاب «یکی‌بود یکی‌نبود»، برلین، غرهٔ ذی‌القعده۱۳۳۷.

۳) نویسنده حتی مثنی از این‌کلمات عوامانه راکه بین طبقات پست ومشدیها معمول است، جمع‌آوری وبه‌آخرکتاب ضمیمه‌کرده است.

داستانها، سبك نگارش به‌قدری ساده وسلیس و طبیعی است که این‌گونه کلمات و لغات، بدون اینکه خواننده چندان احساس کند که تعمد خاصی در استعمال آنها به‌کار رفته و بی‌آنکه بتوانند درانسجام مطلب اخلال کنند، آهسته و آرام و«پاورچین پاورچین» می‌آیند ومی‌گذرند وتقریباً اثر نامطبوعی در ذهن‌خواننده باقی نمی‌گذارند.

سبك انشاء وترکیب کلام در این داستانها ونوشته‌های بعدی جمال‌زاده همان است که پیش از او حاجی زین‌العابدین مراغه‌ای در سیاحتنامه و دهخدا در قطعات چرندوپرند به‌کار برده بودند. درنوشته‌های جمال‌زاده انشاء فوق‌العاده تکامل یافته واز اغلاط لفظی ومعنوی و لغات ترکی و عبارات ترکی‌مآب خاص نویسندگان آذربایجانی و به‌خصوص کسانی که مدتی در قفقاز وترکیه زیسته اند، به‌کلی عاری است. این نکته نیز باید گفته شود که‌نوشته‌های‌جمال‌زاده ازتألیفات اسلاف خود کمتر نیشدار نیست، جز آنکه نیش‌قلم او ازنوع دیگری است. بدین معنی که وی بامهارت خاص توانسته است تلخی عیبجویی را درزیر پرده‌ای ازطنز ملایم مستور دارد.

شش سال بعد ازانتشار این حکایتها چایکین،خاور شناس روس،نوشت: «تنها یکی‌بود یکی‌نبود است که مکتب وسبك رئالیستی در ایران آغاز یافت وهمین سبك ومکتب است که در واقع شالودهٔ جدید ادبیات داستانسرایی در ایران‌گردید وفقط از آن روز به‌بعد می‌توان از پیدایش نوول‌و قصه ورمان در ادبیات هزار سالهٔ ایران سخن راند... وهم باید اضافه کرد که درمیان نامهای بهترین نویسندگان امروز ایران‌نام جمال‌زاده به‌خصوص به‌عنوان نویسندهٔ یکی‌بود یکی‌نبود نه‌تنها ازلحاظ تقدم تاریخی، بلکه‌ازحیث وضوح و وزن‌ومعنی مقام اول را دارد به‌طور خلاصه باید‌گفت که‌جمال‌زاده نویسنده‌ای‌است که‌با بهترین نوول‌نویسهای‌اروپادریك ردیف‌است‌و ازآن گذشته‌وی‌از عهدهٔ وظیفهٔ بسیار مشکلی برآمده است، وآن اینکه روح وفرهنگ نثراروپایی ونیروی تجسم‌وبیان بدیع آن‌رادر قالب دوهزار سالهٔ‌فارسی‌درآورده است[1].»

به‌هرحال داستانهای زیبای یکی بود یکی‌نبود که‌نویسنده خود آنهارا پریشان وبی‌سرو ـ سامان و«حکایات هذیان صفت» نامیده‌است، بهترین وبسامانترین تمام نوشته‌های وی می‌باشند وهمیشه جزو شاهکارهای ادبیات معاصر ایران باقی خواهند ماند.

مجموعهٔ یکی بود یکی نبود شامل شش حکایت یاداستان‌کوتاه: فارسی شکر است، رجل سیاسی، دوستی‌خاله خرسه، درد دل ملاقربانعلی، بیله دیگ‌بیله‌چغندر، و ویلان‌الدوله است

در این داستانها نویسنده توانسته است چهره های مختلف اجتماع ایران را از سپاهی ستمگر، ملای شیاد، فرنگ رفتهٔ بیهنر، دیوانی دزد ودغل، ومردم کوی وبرزن که خود از نزدیك

۱) ك. ای. چایکین، شرح مختصر ادبیات فارسی، مسکو، ۱۹۲۸ (وهم راهنمای‌کتاب سال۱، شمارهٔ۳، پاییزسال ۱۳۳۷ش، ص۳۲۵ دیده شود.)

آنهارا می شناسد وبا عقاید ومقاصد و رنجها وشادیهای آنان آشناست، همچنانکه هستند و با زبانی که سخن می گویند، بهخوانندگان بشناساند وگوشه هایی از اخلاق وعادات آنان را ارائهدهد.

در «فارسی شکر است» آشفتگی و نابسامانی زبان فارسی کنونی بالحن کنایهآمیزی به باد انتقاد گرفته شده است.

نویسندهگوید: «در این‌داستان می‌خواستم بههموطنانم بگویم که اختلاف تربیت ومحیط دارد زبان فارسی‌را، که زبان بسیار زیبا وشیرینی است، فاسد می سازد و استعمال کلمات و تعبیرات زیاد عربی وفرنگی ممکن است کار را به جایی بکشاند که افراد وطبقات مختلف مردم ایران کم‌کم زبان یکدیگر را نفهمند[۱].»

در «رجل سیاسی» راه وصول افراد عادی بهمقامات سیاسی ونیز رسم دخل وارتشاء که درمیان رجال ایران رواج دارد، در هالهای ازشوخی خفیف وملایم بهخوبی تصویر شده است.

«دوستی خاله خرسه» پایان غم‌انگیزی دارد. نویسندهٔ جوان و پرشور، که خاك بیصاحب وطنش در اشغال سپاه بیگانه و زبان حالش «دنیا، دنیا، چهرنگها، چهنیرنگها! سرزمین کیکاوس لگدکوب قزاق روس، افسوس، افسوس، هزار افسوس!» بوده، گویی انتقام ستمگریهای‌دستگاه جابر تزارها را باتصویر ناجوانمردی یك‌قزاق روسی می‌گیرد.

قهرمان « درددل ملاقربانعلی» شیخ بیسوادی است که در خانهٔ یك حاجی بزاز برای شفای دختر مریضش روضهٔ سیدالشهداء می‌خوانده، بهحکم تصادف دختر حاجی را با گیسوان باز دیده و دیوانگیها می کند وپس از مرگ دختر هنگامی که درمسجد بر سرجنازهٔ او قرآن می‌خوانده بی اختیار لب برلب پژمردهٔ دختر چسبانده درهمان حال بهدست گزمهاگرفتار می‌شود و چوب خورده وریش تراشیده بهزندان می‌افتد.

«بیلهدیگ بیله چغندر» سرگذشت مرد دلاکی است که از فرنگستان جزو هیئت مستشاران برای اصلاح ادارات بهایران می‌آید و چون صاحب تمولی می‌شود، بهیاد یك جمله از کتاب حاجی بابای اصفهانی می‌افتدکه «ای یاران، به ایرانیان دل‌مبندیدکه وفا ندارند.سلاح جنگ وآلت صلح ایشان دروغ وخیانت است...» وشرط احتیاط را از دست نداده دار وندار خودرا پول طلای نقد کرده بار سفر می‌بندد، ولی بهقم نرسیده دستهٔ دزدان و راهزنان برسرش ریخته داروندارش را می‌برند وبیچاره بههزار ماجرا خودرا بهفرنگستان می‌رساند.

در یادداشتهای این استاد دلاك، عقب ماندگی وامتیازات طبقاتی جامعهٔ ایرانی وصفات و خصایلی که درچنین محیطی.پرورش می‌یابد وصف شده است.

۱) نقل قول رادیولندن از عقاید جمالزاده در بارهٔ نثر فارسی و ادبیات منثور جدید ایران (مهرداد مهرین؛ جمالزاده وافکار او، ص۲۳).

«ویلان‌الدوله» چنین توصیف شده است: از آن گیاههایی است که فقط درخاك ایران سبز می‌شود ومیوه‌ای بار می‌آورد که «نخود همه‌آش» می‌نامند. «هفته که هفت روز است او خوراك را دریك‌جا نکرده ومثل یابوی چاپاری جوصبح را دراین منزل وجو شام را درمنزل دیگر» می‌خورد وسرانجام‌ازهمه‌جارانده می‌شود ونمی‌داند به‌کجا رو بیاورد. پس‌قوطی‌سیگارسیاه ماه‌ـ وستاره‌نشان خودرا پیش عطاری گروگذارده، به‌اندازهٔ دوبند انگشت تریاك می‌گیرد ومی‌خورد و در شبستان مسجد ارسیهای خودرا به‌زیرسر نهاده دیده برجهان می‌بندد.

زندگانی و عاقبت کار ویلان‌الدوله «باشماچکین» قهرمان شنل گوگول را به‌خاطر می‌آورد.

فارسی شکراست ـ اینك متن یك حکایت از حکایتهای‌کتاب یکی بود یکی نبود:

هیچ‌جای دنیا تروخشك را مثل ایران باهم نمی‌سوزانند. پس از پنج سال دربدری وخون‌جگری هنوز چشمم دربالای صفحهٔ‌کشتی به‌خاك پاك ایران نیفتاده بود که آوازگیلکی کرجیبانهای‌انزلی به‌گوشم رسیدکه «بالام‌جان، بالام‌جان» خوانان مثل مورچه‌هایی که دورملخ مرده‌ای را بگیرند دورکشتی راگرفته وبلای‌جان مسافرین شدند و ریش هرمسافری به چنگ چند پاروزن وکرجیبان و حمال افتاد. ولی میان مسافرین کارمن دیگر از همه زارتر بود چون‌سایرین عموماً کاسبکارهای لباده دراز و کلاه‌کوتاهِ باکو و رشت بودندکه به‌زور چماق و واحدیموت هم بندکیسه‌شان باز‌ـ نمی‌شود و جان به‌عزرائیل می‌دهند و رنگ پولشان‌راکسی نمی‌بیند ولی من بخت‌ـ برگشتهٔ مادرمرده، مجال‌نشده بودکلاه لگنی فرنگیم را،که از همان فرنگستان سرم مانده بودعوض‌کنم و یاروها مارا پسر حاجی ولقمهٔ چربی فرض‌کرده و «صاحب، صاحب»گویان دورمان کردند و هرتکه از اسبابهایمان مابه‌النزاع ده رأس حمال و پانزده‌نفر کرجیبان بی‌انصاف شدوجیغ وداد وفریادهای بلند وقشقره‌ای برپاگردیدکه آن سرش پیدانبود. ما مات و متحیر و انگشت به‌دهن سرگردان مانده بودیم‌که به‌چه بامبولی یخه‌مان را ازچنگ این ایلغاریان خلاص‌کنیم و به‌چه حقه ولمی ازگیرشان بجهیم‌که صف شکافته شد وعنق منکر ومنحوس دونفر از مأمورین تذکره‌که انگاری خود انکرومنکر بودند باچند نفرفراش سرخپوش وشیرخورشید به‌کلاه باصورتهایی اخموعبوس وسبیلهای چخماقی ازبناگوش دررفته‌ای‌که مانند بیرق جوع وگرسنگی نسیم‌دریا به‌حرکتشان آورده بود درمقابل ما مانند آیینهٔ دق‌حاضر گردیدند و همینکه چشمشان به تذکرهٔ ماافتاد مثل اینکه خبر تیرخوردن شاه یافرمان مطاع عزرائیل را

به دستشان داده باشند یکه‌ای خورده و لب و لوچه‌ای جنبانده سروگوشی تکان‌ دادند و بعد نگاهشان را بهما دوخته وچندین بار قدوقامت ما را از بالا به‌پایین و از پایین به‌بالا، مثل اینکه به‌قول بچه‌های تهران برایم قبایی دوخته باشند، برانداز کرده و بالاخره یکیشان گفت «چطور! آیا شما ایرانی هستید؟»

گفتم «ماشاءالله، عجب سؤالی می‌فرمایید، پس می‌خواهید کجایی باشم، البته که ایرانی هستم، هفت جدم ایرانی بوده‌اند. در تمام محلهٔ سنگلج مثل گاو پیشانی‌سفید احدی پیدا نمی‌شود که پیرغلامتان را نشناسد!» ولی خیر، خان ارباب این حرفها سرش نمی‌شد و معلوم بود که کار کار یك‌شاهی و صد دینار نیست و به‌آن فراشهای چنانی حکم کرد که عجالتاً «خان صاحب» را نگاهدارند «تا تحقیقات لازمه به‌عمل آید» ویکی از آن فراشها که نیم زرع چوب چپق مانند دسته‌شمشیری از لای شال ریش ریشش بیرون‌آمده بود، دست انداخت مچ ماراگرفت و گفت «جلو بیفت» وما هم دیگر حساب کار خود را کرده وماستها راکیسه انداختیم. اول خواستیم هارت وهورت و بادوبروتی به‌خرج دهیم ولی دیدیم هوا پست است و صلاح در معقول بودن. خداوند هیچ کافری راگیر قوم فراش نیندازد! دیگر پیرت می‌داند که این پدر آمرزیده‌ها دریك‌آب خوردن چه برسرما آوردند. تنها چیزی که توانستیم از دستشان سالم‌بیرون‌بیاوریم یکی کلاه‌فرنگیمان بود ودیگری‌ایمانمان که معلوم شد به‌هیچکدام احتیاجی نداشتند و الا جیب و بغل وسوراخی نماند که آن یك طرفةالعین خالی نکرده باشند وهمین که دیدند دیگر کماهوحقه به‌تکالیف دیوانی خود عمل نموده‌اند مارا درهمان‌پشت‌گمرکخانه ساحل‌انزلی تو یك سولدونی تاریکی انداختند که شب اول قبر پیشش روز روشن بود ویك فوج عنکبوت بر در ودیوارش پرده‌داری داشت ودر را ازپشت بستند و رفتند ومارا به‌خدا سپردند.

... آقای فرنگی‌مآب ما بایخه‌ای به‌بلندی لوله سماوری که دود خط آهنهای نفتی قفقاز تقریباً به‌همان رنگ لولهٔ سماورش هم درآورده بود در بالای طاقچه‌ای نشسته ودر تحت فشار این یخه که مثل کندی بود که به‌گردنش زده باشند در این تاریك و روشنی غرق خواندن کتاب رمانی بود. خواستم جلو رفته یك «بن جور موسیوئی» قالب زده و به‌یارو برسانم که ماهم اهل بخیه‌ایم ولی صدای سوتی که ازگوشه‌ای ازگوشه‌های محبس به‌گوشم رسید نگاهم را به‌آن طرف گرداند و در آن سه‌گوشی چیزی جلب نظرم راکرد که در وهلهٔ اول گمان‌کردم گربهٔ براق سفیدی است که به‌روی کیسهٔ خاکه زغالی چنبره زده وخوابیده باشد ولی خیر معلوم شد شیخی است که به‌عادت مدرسه دوزانو را دربغل گرفته وچمباتمه زده وعبا راگوش تا

گوش دور خودگرفته وگربهٔ براق سفید هم عمامهٔ شیفته وشوفتهٔ اوست که تحت‌الحنکش بازشده و درست شکل دم گربه‌ای را پیداکرده بود و آن صدای سیت و سوت هم صوت صلوات ایشان بود.

پس معلوم شد مهمان سه نفر است. این عدد را به‌فال نیکو گرفتم و می‌خواستم سرصحبت را بارفقا بازکنم شاید ازدرد یکدیگر خبردار شده چاره‌ای پیداکنیم که دفعتاً درمحبس چهارطاق بازشد وباسروصدای زیادی جوانك کلاه‌نمدی بدبختی‌را پرت کردند توی محبس و باز در بسته شد. معلوم شد مأمور مخصوصی که ازرشت‌آمده بود، برای ترساندن چشم اهالی انزلی این طفلك معصوم را هم به‌جرم آنکه چند سال پیش در اوایل شلوغی مشروطه واستبداد پیش یك نفر قفقازی نوکر شده بود درجبس انداخته است. یاروی تازه وارد پس ازآنکه دید ازآه و ناله وغوره چکاندن دردی شفا نمی‌یابد چشمها را با دامن قبای چرکین پاك‌کرده ودرضمن‌هم چون فهمیده‌بود قراولی کسی پشت درنیست یك طوماری ازآن فحشهای آب نکشیده‌که مانند خربزهٔ گرگاب و تنباکوی هکان مخصوص خاك ایران خودمان است نذر جد وآباد (آباء) این وآن‌کرد ودوسه‌لگدی هم باپای برهنه به در ودیوار انداخت و وقتی‌که دید در محبس هرقدر هم پوسیده باشد باز از دل مأمور دولتی سخت‌تراست تف تسلیمی به‌زمین ونگاه به‌صحن محبس انداخت ومعلومش شدکه تنها نیست. من که فرنگی بودم وکاری بامن ساخته نبود، از فرنگی‌مآب هم چشمش آبی نخورد واین بودکه پابرچین پابرچین به‌طرف آقا شیخ رفته وپس ازآنکه مدتی‌زول زول نگاه خودرا به‌اودوخت باصدایی لرزان‌گفت «جناب شیخ، ترا به‌حضرت عباس آخرگناه من چیست؟ آدم والله خودش را بکشد ازدست ظلم مردم آسوده شود!»

به‌شنیدن این‌کلمات مندیل جناب شیخ مانند لکه ابری آهسته به حرکت آمده وازلای‌آن یك جفت چشمی نمودار گردیدکه نگاه ضعیفی به‌کلاه‌نمدی انداخته واز منفذ صوتی‌که بایستی در زیرآن چشمها باشد و درست دیده نمی‌شد باقرائت، و طمأنینهٔ‌تمام، کلمات ذیل آهسته وشمرده مسموع سمع حضارگردید «مؤمن! عنان‌نفس عاصی قاصررا به‌دست قهر وغضب مده‌که الکاظمین الغیظ والعافین عن‌الناس...»

کلاه‌نمدی از شنیدن این‌سخنان هاج وواج مانده وچون ازفرمایشات‌جناب آقا شیخ تنها کلمهٔ کاظمی دستگیرش شده بود گفت «نه‌جناب، اسم نوکرتان کاظم نیست، رمضان است. مقصودم این بودکاش اقلا می‌فهمیدم برای چه مارا اینجا زنده به‌گور کرده‌اند.»

رمضان طفلك یکباره دلش‌را باخته واز آن سرمحبس خودرا پس پس به

این سرکشانده ومثل غشیها نگاههای ترسناکی به‌آقا شیخ انداخته وزیـر لبکی هی لعنت برشیطان می‌کرد ویك چیز شبیه به‌آیة‌الکرسی هم به‌عقیدهٔ خود خوانده و دور سرش‌فوت می‌کرد ومعلوم‌بود که خیالش برداشته وتاریکی‌هم ممد شده دارد زهره‌اش ازهول وهراس آب می‌شود. خیلی دلم برایش سوخت. جناب شیخ هم که دیگر مثل اینکه مسهل به‌زبانش بسته‌باشند ویابقول‌خودآخوندها سلس‌القول‌گرفته باشد دست‌بردار نبود ومثل‌اینکه بخواهد برایش سرپاکتی بنویسد پشت سرهم القاب وعناوینی ازقبیل«علقه مضغه»، «مجهول‌الهویه»، «فاسدالعقیده» «شارب‌الخمر»، «تارك‌الصلوة»، «ملعون‌الوالدین»، «ولدالزنا» وغیره وغیره که هرکدامش برای مباح‌نمودن جان ومال وحرام‌نمودن زن به‌خانهٔ هرمسلمانی کافی وازصدش یکی‌دریادم نمانده نثارمی‌کرد...

رمضان فلکزده، که دلش پرومحتاج به‌دردِ دل و از شیخ‌خیری ندیده‌بود، چـاره را منحصر به‌فرد دیده و دل به‌دریا زده مثل طفل‌گرسنه‌ای‌که برای طلب نـان به‌نـامادری نزدیك شود، به‌طرف فرنگی‌مآب رفته و با صدایی نرم و لرزان سلامی کـرده وگفت «آقـا شما را به‌خدا ببخشیدا ما یخه‌چرکینها چیزی سرمان نمی‌شود آقـاشیخ هـم‌که معلوم می‌شود جنی وغشی است واصلا زبان ماهم‌سرش نمی‌شود، عـرب است، شما را به‌خدا آیا مـی‌توانید به‌من‌بفرمایید برای‌چه ما را تواین زندان مرگ انداخته‌اند؟

به‌شنیدن این‌کلمات، آقای فرنگی‌مآب از طاقچه پایین پـریده و کتاب را دولاکـرده و در جیب‌گشاد پـالتو چپانده وبالب خندان به‌طرف رمضان‌رفته‌و«برادر، بـرادر» گویان دست‌دراز کرد‌که به‌رمضان دست بـدهد. رمضان ملتفت مسئله نشد و خـود راکمی عقب‌کشید و جناب خـان هم مجبور شدند دست خود را بیخود‌به سبیل خود ببرند و محض خالی نبودن عـریضه دست دیـگر را هم به‌میدان آورده و سپس هردو را به‌روی سینه گذاشته و دوانگشت ابهام را در دوسوراخ آستین جلیقه جا داده و با هشت رأس انگشت دیگر روی پیش سینه آهـار داربنای تنك زدن را را گذاشته و با لهجه‌ای نمکین‌گفت «ای دوست و هموطن عزیزا چـرا مـا‌را اینجا گذاشته‌اند؟ من هم ساعتهای طولانی هرچه‌کلهٔ خود را حفر می‌کنم آبسولومان[۱]چیزی نمی‌یابم، نه‌چیز پوزیتیف[۲] و نه‌چیز نگاتیف[۳] آبسولوماناا آیا خیلی کومیك[۴] نیست که من جوان دیپلمه از بهترین فامیل را برای یك... یك کریمینل[۵] بگیرند و با مـن رفتاربکنند مثل با آخرین آمده؟ ولی از دسپوتیسم[۶] هزار ساله وبی‌قانانی وآربیترر[۷]

۱) Absolument (مطلقا). ۲) Positif (مثبت). ۳) Négatif (منفی) ۴) Comique (خنده‌آور). ۵) Pour un Criminel (به‌جای یك جانی). ۶) Despotisme (استبداد، خودکامگی). ۷) Arbitraire (خودرأیانه، دلبخواهی).

که میوه‌جات[۱] آن‌است‌هیچ تعجب آورنده نیست. یك مملکت که خود را افتخار می‌کند که خودش را کنستیتوسیونل[۲] اسم بدهد باید تریبونالهای[۳] قانانی داشته باشد که‌هیچ‌کس رعیت به‌ظلم نشود. برادر من دربدبختی! آیا شمااین‌جورپیدانمی‌کنید؟»

رمضان بیچاره ازکجا ادراك این خیالات عالی برایش ممکن‌بود وکلمات فرنگی به‌جای خود، دیگر ازکجا مثلا می‌توانست بفهمد «حفر کردن کله» ترجمهٔ تحت‌اللفظی اصطلاحی است فرانسوی و به‌معنی فکر و خیال کردن است و به‌جای‌آن در فارسی می‌گویند «هرچه خودم رامی‌کشم...» یا «هرچه سرم را به‌دیوارمی‌زنم...» و یا آنکه « رعیت‌به‌ظلم[۴]» ترجمهٔ اصطلاح دیگر فرانسوی است و مقصوداز آن‌طرف ظلم واقع شدن است. رمضان از شنیدن کلمهٔ رعیت و ظلم پیش عقل ناقص خود خیال‌کرد که فرنگی مآب او را رعیت و مورد ظلم و اجحاف ارباب ملك‌تصورنموده وگفت«نه‌آقا، خانه‌زاد شما رعیت‌نیست. همین بیست قدمی‌گمرکخانه شاگردقهوه‌چی هستم.»

جناب موسیوشانه‌ای بالا انداخته و با هشت انگشت به‌روی سینه قایم ضربش راگرفته و سوت زنان بنای قدم زدن را گذاشته و بدون‌آنکه اعتنایی به‌رمضان بکند دنبالهٔ خیالات خود را گرفته و می‌گفت « رولسیون[۵] بدون اولسیون[۶] یك چیزی است‌که خیال آن هم نمی‌تواند درکله داخل شود! اما جوانها باید برای خود یك تکلیفی بکنیم درآنچه‌نگاه می‌کند[۷] راهنمایی به‌ملت. برای آنچه مرا نگاه‌می‌کند در روی این سوژه[۸] یك‌آرتیکل[۹] درازی نوشته‌ام و با روشنی‌کورکننده‌ای ثابت‌نموده‌ام که هیچ‌کس جرئت نمی‌کند روی دیگران حساب کند[۱۰] و هرکس به‌اندازهٔ... به‌اندازه پوسیبلیته‌اش[۱۱] باید خدمت بکند وطن را که هرکس بکند تکلیفش را ! این است راه ترقی! والا دکادانس[۱۲] ما را تهدید می‌کند. ولی بدبختانه حرفهای ما به‌مردم اثر نمی‌کند . لامارتین در این خصوص خوب می‌گوید...» و آقای فیلسوف بناکرد به‌خواندن یك مبلغی شعر فرانسه که از قضا من هم سابق یکبار شنیده ومی‌دانستم مال شاعر فرانسوی ویکتورهوگو است و دخلی به‌لامارتین ندارد.

... دلم برای رمضان خیلی‌سوخت. جلو رفتم، دست‌برشانه‌اش گذاشته‌گفتم «پسرجان، من فرنگی‌کجا بودم. گورپدر هرچه فرنگی هم کرده! من ایرانی و برادر دینی توام. چرا زهره‌ات را باخته‌ای؟ مگر چه‌شده؟ تو برای خودت جوانی هستی،

۱) ثمرات. ۲) Constitutionnel (مشروطه، دارای‌قانون اساسی). ۳) Tribunal (دادگاه).
۴) Sujet à l'injustice ۵) Révolution (انقلاب). ۶) Evolution (تطور، تحول).
۷) راجع است به ۸) Sujet (موضوع) ۹) Article (مقاله) ۱۰) به‌دیگران امیدوار باشد. ۱۱) Possibilité (امکان). ۱۲) Décadence (انحطاط).

چرا این‌طور دست و پایت را گم کرده‌ای؟...»

رمضان همین که دید خیر راستی‌راستی فارسی سرم می‌شود و فارسی‌راستا حسینی باش حرف می‌زنم دست مرا گرفت و حالا نبوس و کی‌ببوس و چنان ذوقش گرفت که انگار دنیا را بش داده‌اند و مدام می‌گفت «هی‌قربان آن دهنت بروم! والله تو ملائکه‌ای! خدا خودش ترا فرستاد که جان مرا بخری!...»

گفتم: «داداش‌جان اینها نه‌جنی‌اند نه‌دیوانه، بلکه ایرانی و برادر وطنی و دینی ما هستند!» رمضان از شنیدن این حرف مثل اینکه خیال کرده باشد من هم یك چیزیم می‌شود نگاهی به‌من انداخت و قاه قاه بنای خنده را گذاشته و گفت «ترا به‌حضرت‌عباس آقا دیگر شما مرا دست نیندازید. اگر اینها ایرانی بودند چرا از این زبانها حرف می‌زنند که یك کلمه‌اش شبیه به‌زبان آدم نیست؟» گفتم «رمضان این هم که اینها حرف می‌زنند زبان فارسی است منتهی...» ولی معلوم بود که رمضان‌باور‌نمی‌کرد و بینی و بین‌الله حق هم داشت و هزار سال دیگر هم نمی‌توانست باور کند و من‌هم دیدم زحمتم هدر است و خواستم از در دیگری صحبت کنم که یك دفعه در محبس چهار طاق باز شد و آردلی وارد و گفت «یاالله! مشتلق مرا بدهید و بروید به‌امان خدا همه‌تان آزادید...»

فصل چهارم- نمایشنامه نویسی

نظری به‌گذشته ــ ادوار گذشتهٔ نمایشنامه نویسی فارسی را قبلا مطالعه کردیم. ازچند سال‌پیش از اعلان مشروطیت، نخستین دسته‌های آماتوری نمایش در تبریز ورشت پدیدآمد. این دسته‌ها عبارت بودند ازبازیگران مرد و زن ارمنی که از قفقازمی آمدند ونمایشنامه‌هایی راکه با خود آورده بودند به‌زبان ارمنی و احیاناً ترجمهٔ آنهارا به‌آذربایجانی با شرکت افراد محلی بازی‌می کردند و پیداست که این‌گونه نمایشها و نمایشنامه‌ها را نمی‌توان به‌حساب هنر و ادبیات ایران گذاشت.

اما درخود ایران بعداز استقرار مشروطیت نیز نمایشنامه‌ها عموماً به‌صورت کمدی و به

تقلید تئاتر قدیم فرانسه نوشته می‌شد ونویسندگان مقداری از شیرینکاریهای بازیهای ملی و نمایشهای تخت حوضی را در آن وارد می کردند.

مثلا حسن اعظام قدسی (اعظام‌الوزاره)، که پس از حوادث کودتای محمدعلی شاه و بمباران مجلس به‌رشت رفته، در کتاب خاطرات خود[1] می‌نویسد: «هیئت مدیرهٔ مدرسه در نظر گرفتند... نمایشی بدهند. پیس یا نمایشنامه را میرزا حسن‌خان، معلم فرانسهٔ مدرسهٔ دولتی، که مرد دانشمندی بود و بعدها در وزارت مالیه مشغول کار و از رؤسا محسوب می‌شد، تهیه کرد... درنمایشنامه برای مردخسیس چند معلم ذکر شده بود، منجمله معلم آوازکه رل آن به عهدهٔ من بود... مرد خسیس به معلم آواز ــ حالا بخوانید ببینم اگرخوب خواندید شما را اجیرخواهم نمود. باخواندن یك رباعی فوق‌العاده موردتوجه قرارگرفتم وروزهای بعد ازنمایش ازمن‌می‌خواستند بخوانم. اینك رباعی:

شاها، بایدکز تودلی‌کم شکند   لطف توهزار لشکر غم‌شکند
اندیشه به‌کاردارکاندرسختی   یك‌آه هزار ملك درهم شکند

به‌قدری دست زده شدکه دو مرتبه پرده بالا و شروع گردید و در مرتبهٔ سوم معلم آواز مورد قبول حاج آقا واقع شد[2]...»

وهم بازیل‌نیکیتین، که از فوریهٔ ۱۹۱۲م (اوایل سال ۱۳۳۰ه ق) دررشت‌کنسول روس بوده، گوید: «در رشت نمایشهای دائمی وجود نداشت، اما گاهی‌که نمایشی می‌دادند من در آن حضور می‌یافتم. رفتن من فقط برای این نبودکه به‌گفتگوی بازیگران گوش داده و معلومات فارسی خود را تکمیل کنم، بلکه بازی آنها هم‌که با مهارت صورت می‌گرفت قابل‌توجه وتماشایی بود. رل زنان را هم مردان بازی می‌کردند و در خاطر دارم‌که این پیسها از فرانسه ترجمه‌شده‌بودونشان می‌دادکه ایرانیها نمایشنامه‌های فرانسه رامی‌پسندند[3]. وقتی هم در نمایشی حاضر شدم‌که پیس آن ابتکاری بود و نتایج بد عادت به‌مسکرات را مجسم‌می‌نمود و جنبهٔ تعلیم وتربیتی داشت وقهرمان آلکلی را در تهران نشان می‌دادکه به‌واسطهٔ این عادت به عاقبت بدی دچار گردید... بعدهم بانویسندهٔ این پیس ابتکاری، که جوان آموزگاری بود، آشنا شدم ونسخهٔ آن را به‌من دادکه رونوشتی از آن برای پرفسور ژوکوفسکی ایرانشناس،

1) خاطرات من یاروشن شدن تاریخ صدساله، تهران، ۱۳۴۲ش.

2) این نمایشنامه ظاهراً تقلیدی بوده‌از کمدی«بورژوای‌اصلزاده» Le Bourgeois Gentilthomme یا تلفیقی از آن وکمدی دیگر مولیر به‌نام «خسیس» Avare.

3) بایدبه‌گفتهٔ‌خاورشناس‌روسی‌علاوه شودکه علت استقبال و تقلید وترجمهٔ ایرانیان از نمایشنامه‌های فرانسه آن بوده‌که اکثر جوانان ایرانی درکشور فرانسه یا درخود ایران به‌زبان فرانسه تحصیل‌کرده وبیش از همه به‌زبان فرانسه آشنایی یافته بودند.

استاد خودم، فرستادم تا نمونهٔ پیسهای ابتکاری ایران را ببینند.[۱]»

در سال ۱۳۳۶ هـ ق جمعیت ادبی «فرهنگ» رشت دستهٔ نمایشی تشکیل داد که کارگردان و هنرپیشهٔ اصلی آن آقادائی نمایشی بود. در برنامهٔ این دسته هم نمایشنامه‌های مولیر غلبه داشت ولی نمایشنامه‌هایی مانند آرشین مالالان ونظایر آن نیز به‌موقع تماشاگذارده می‌شد[۲].

اما در آذربایجان ازمدتها پیش ارامنهٔ تبریز تئاتری به‌نام «آرامیان» داشتند وآن یگانه تالار نمایشی بود که خود ارامنه و به‌طور اتفاق مسلمانان تبریز وبعدها دستهٔ آرتیستهای‌قفقازی، که‌گاهی به‌تبریز می‌آمدند، نمایشهای خودرا درآنجا به‌معرض تماشا می‌گذاشتند.

ازسال ۱۳۳۵ هـ ق گروههای متعددی به‌نام «جمعیت خیریهٔ آذربایجان» و «جمعیت نشرمعارف» و «هیئت نشرصنایع» و «هیئت امیدترقی» و دستهٔ «آرتیستهای دراماتیك آذربایجان» به‌وجود آمد و این گروههای نمایشی خود صحنه‌هایی ترتیب دادند و نمایشنامه‌هایی از قبیل نادرشاه افشار تألیف نریمان نریمانف و دردراه شرف تألیف شیروانزاده، نویسندهٔ ارمنی، ووطن اثرقلم نامق‌کمال واپراهای اصلی وکرم و عاشق غریب و اپرتهای آرشین‌مالالان[۳] و مشهدی عباد و اللی یاشندا جوان[۴]، نوشتهٔ برادران حاجی بیگوف، به‌زبان آذربایجانی وبعدهاگاهی به‌زبان فارسی درصحنهٔ آرامیان یاصحنه‌هایی‌که خود به‌وجود آورده بودند، به‌معرض نمایش گذاشتند تااینکه درسال ۶–۱۳۰۵ ش سالن و صحنهٔ آبرومندی به‌نام «تئاترشیروخورشید سرخ» درزمینهای ارگ (باغ ملی) ساخته شد[۵].

من از سالهای نخستین مشروطیت ایران نمایشنامه ای سراغ ندارم‌که به‌زبان فارسی در

۱) نیکیتین، ایرانی‌که من‌شناخته‌ام، ص۱۲۷–۱۲۸. ۲) تئاتر مزبور به‌واسطهٔ کارشکنیهای مرتجعین در سال ۱۳۴۰ هـ ق به‌دستور دولت بسته شد. ۳) بزاز دوره‌گرد. ۴) جوان پنجاه ساله. ۵) از هنرمندان آذربایجان‌که در راه پیشرفت فن نمایش وشناساندن آن به‌ایرانیان رنج فراوان بردند وبه سختی و بیچارگی مردند باید به‌خصوص ازچند نفر نام‌بردکه نخستین آنها کارگردان وهنرپیشهٔ معروف‌مگردیچ‌طاشچیان بودکه از روسیه به‌ایران آمد و سالها نمایشنامه‌های معروفی مانند «اتللو»،شاهکار شکسپیر، «کورادو»،اثر گابریل دانوتزیو، «درراه تاج» درام درپنج پرده اقتباس از رمان فرانسواکوپه، «کدام‌یك ازدو» ترازدی‌از زندگانی شوالیه‌های نرماند،تألیف دوخ بانکو، «هزار ویك مکرزنان» اقتباس ازداستانهای هزار ویکشب، «مترجم زبان انگلیسی» کمدی دریك پرده، «افسانه» در یك تابلو وچند نمایشنامهٔ دیگر را به‌زبان ارمنی و هم ترجمهٔ آنهارا به زبان آذربایجانی (که همهٔ آنها را نویسندهٔ همین‌کتاب برای او و باهمکاری او از زبان روسی ترجمه کرده بود) به‌معرض نمایش‌گذاشت. طاشچیان بعدها در آبادان کارمند شرکت نفت شد و به‌گفتهٔ تفضلی، که‌وی را درآبادان دیده وبه‌شایستگی فوق‌العادهٔ او پی‌برده‌بود، افسوس‌که دولت ایران نتوانست ازچنان مرد هنرمندی دررشتهٔ کار خود استفاده‌کند. دومین آنهارضاقلی‌زاده، برادر سرهنگ حسن‌خان افسرژاندارمری، بودکه علاوه بر بازی در نمایشنامه‌های قفقازی، خودش هم نمایشنامه می‌نوشت و نقش اصلی نمایش را شخصاً به‌عهده می‌گرفت. از نمایشنامه‌های ابتکاری و انتقادی او «کربلائی قنبر در جهنم»، «پول یاخدا» و «انتقام حقیقی» را به خاطر دارم. سومین آنها بیوك‌خان نخجوانی بودکه پس از انقلاب روس به‌آذربایجان آمد و گروهی ازجوانان را دراین فن تربیت‌کرد وخود دربعضی نقشها– ازجمله در نقش کاوهٔ آهنگر و امیر تیمورلنگ واسکندردیوانه، قهرمان‌کمدی «مردگان»، نوشتهٔ‌مدیر روزنامه«ملانصرالدین»،هنرنمایی می‌کرد. ازدیگر هنرپیشگان مستعد آن زمان درآذربایجان باید از آقامالف،که اصلا روسی بود و نمایشنامهٔ منظوم وپرشکوه «شیخ‌صنعان» اثر حسین‌جاوید،رابه‌روی صحنه‌آورد، واز علی‌زاده‌که نقش زنان را بازی می‌کرد وحسینقلی کریموف‌که در نقش قهرمانان تاریخ مانند ناپلئون و آنتوان سردار رومی ظاهر می‌شد، یادکرد.

تهران تحریر و به‌معرض نمایش گذاشته شده باشد.

در روزنامهٔ تئاتر که در سال ۱۳۲۶ﻫ ق منتشر می‌شد وما قبلا در کتاب سوم (آزادی) از آن نام بردیم مطالبی به‌صورت گفتگو درج می‌شد که از آن جمله بود تئاتر «شیخ علی خان میرزا حاکم ملایر و تویسرکان وعروسی او بادختر شاه پریان». این مکالمه ونظایر آن به‌تقلید نمایشنامه‌های میرزا آقا تبریزی، نه برای صحنهٔ نمایش بلکه برای خواندن وعبرت گرفتن، نوشته می‌شد وغرض از آنها بیان مقاصد سیاسی وانتقاد از اصول اداری و اجتماعی وبرانگیختن نفرت و انزجار مردم نسبت به‌طرز قدیم حکومت و زندگی مردم ایران بود.

در هیچکدام از این نوشته ها نکات فنی به‌طوری که آوردن آنها را به‌روی صحنه امکان پذیرسازد، رعایت نشده بود وهیچیك ازحیث تأثیر مثلا با تئاتر ترکی وطن تألیف نامق کمال‌بیگ قابل مقایسه نبودند.[1]

۱ - گروههای نمایشی

شرکت فرهنگ—در دورهٔ دوم مشروطیت به‌تدریج دسته‌های نمایشی کوچکی ازروشنفکران در تهران پدیدآمد که نخستین آنها «شرکت فرهنگ[2]» بود. این گروه ازکسانی تشکیل یافته بود که درمیان مردم مقام وقبول عامه داشتند ودر ادارات دولتی دارای مشاغل عمده بودند[3]، ونمایشنامه‌های خود را، که بیشتر جنبهٔ سیاسی و انتقادی داشت، سالی یکی دومرتبه در باغهای بزرگ تهران مانند پارك اتابك (محل کنونی سفارت شوروی) و پارك ظل‌السلطان (محل کنونی وزارت فرهنگ) و پارك امین‌الدوله به‌معرض نمایش می‌گذاشتند ودرآمد آن را به مصرف مدرسه‌ای که به‌همین نام تأسیس کرده بودند. می رساندند.[4]

۱) نامق کمال، شاعر و نویسندهٔ ترك، درسال ۱۲۵۶ﻫ ق به‌دنیا آمد و در پنجاه سالگی زندگانی را بدرود گفت. او سرآمد ادبائی است که به‌همراه «شناسی» در ادبیات عثمانی دورهٔ جدیدی را به‌وجود آوردند وبـاز کمال است که درمیان آنان بیش ازهمه استعداد ولیاقت به‌خرج داد ودرافکار معاصران ونسل آینده بیشتر مؤثر واقع شد. به‌عقیدهٔ ترکها کمال با زبانی که ابداع کرده به‌دلهای افسردهٔ هموطنان خود، که درزیر فشار استبداد یـارای تپیدن نداشت، لرزهٔ حیات بخشیده است. کمال از اوضاع سیاسی زمان خود بیش از همـه متأثر شده و آثـار منظوم ومنثور او باالقائات حوادث جاری درآمیخته است (ناگفته نماند که ترکها وی را به‌تقلید از عجم و پیروی از طرز تخیل ایـرانیان متهم می‌کنند.) نمایشنامهٔ «وطـن» شاهکار ادبی کمـال نیست. این نمایشنامه ازجهت شور مفرط وطنپرستی و کنایات تند متهورانه‌ای که در عبارات آن نهفته است، از طبیعت و سادگی دور افتاده و نطقهای مفصل ونابهنگام گذران وقایع را دچار بطؤ وتأنی ساخته، ولی بااینهمه ازحیث تکنیك هنری ولطف بیان درمقامی بالاتر ازنمایشنامه‌های ایرانی آن روزگار قرارگرفته است.

۲) سیدعلی‌خان نصر درجلسهٔ بحث ومناظرهٔ انجمن کتاب، که درروز دهم اردیبهشت ماه ۱۳۴۰ش تشکیل یافته بود، اظهار داشت که این گروه مقارن جنبش مشروطه به فکردادن نمایشهای وطنپرستانه افتادند و وقتی که مشروطه‌خواهان قیام کرده بودند وصدای توپ درشهرشنیده می‌شد درپارك امین‌الدوله نمایشهای ملی برضد استبداد می‌دادند (راهنمای کتاب، سال۴، ص ۳۱۰).

۳) از قبیل محمدعلی فروغی، عبدالله‌مستوفی، علی‌اکبرداور، فهیم‌الملك وسیدعلی نصر.

۴) سیدعلی خان نصر گوید «امامشکلات کار کم نبود، چنانکه یك وقت نمایشی به‌اسم «تاجر ورشکسته»، که اشاره داشت به‌تجاری که درآن ایام هرروز شنیده می‌شد ورشکست می‌شونـد فراهم شد، ولی تئاتر را باهمهٔ وسائلش که قرض شده بود آتش زدند.» (راهنمای کتاب، سال۴، ص۳۱۰).

تئاتر ملی ـ تقریباً همزمان باشرکت فرهنگ یاکمی بعد از آن (بسال ۱۳۲۹ هـ ق) شرکت دیگری به‌نام «تئاترملی» تأسیس شدکه بنیانگذار آن سیدعبدالکریم‌خان محقق‌الدوله بود وجمعی از هنرمندان ودانشمندان درآن عضویت داشتند[1]. این گروه ترجمهٔ دستخورده وتحریف شدهٔ کمدیهای مولیر وگوگول یا نمایشنامه‌های یك پرده‌ای مضحك (ودویل[2]) قفقازی مانند خود و غیره را بمعرض نمایش می‌گذاشت. این مؤسسهٔ هنری دیری نپایید وبا فوت بنیانگذار آن ازمیان رفت[3].

کمدی ایران‌ـ کمدی اخوان ـ درسال ۱۳۳۴ هـ ق، که مصادف بامراجعت سیدعلی‌نصر ازاروپا بود، شرکت دیگری به‌نام «کمدی ایران» تأسیس یافت که هنرمندان ونویسندگان شایسته‌ای در آن با نصر همکاری داشتند[4].

کمدی ایران درواقع اولین مؤسسهٔ نمایشی بود که بااصول ومقدمات صحیحی دست به‌کارزد وذوق‌فهم تئاتررا درمردم بیدارساخت وتوانست پای‌بعضی ازبانوان ارمنی وترك‌ویهودی را به‌صحنهٔ نمایش بازکند وبرای نخستین‌بار نقش زنان را، که تاآن هنگام به‌عهدهٔ مردان جوان بود، به‌خود زنان واگذارد.

این گروه نمایشی بادشواریهای فراوان مالی بیش ازده سال دوام‌کرد ودراین مدت‌تعداد زیادی نمایشنامه‌های مختلف را، که آثار مولیر درمیان آنها مقام اوّل را داشت، ترجمه‌کرد و به معرض نمایش گذاشت. محور اصلی تئاتر، هنرپیشهٔ لایق، محمود ظهیرالدینی، بود که غالبا نقشهای مضحك را به‌عهده داشت.

پیش ازآنکه تئاتر «کمدی ایران» برچیده‌شود، ظهیرالدینی ازآن‌کنار رفت وخود«گروه کمدی اخوان» را بنیاد نهاد وچندی درتهران ورشت نمایشهایی داد.

رپرتوار (برنامهٔ) این‌گروه نمایشی نیزغالبا همان نمایشنامه‌های کوتاه‌شدهٔ مولیر بودکه کماکان به‌طور ناقص اجرا می‌شد[5].

۱) مانند میرزا هاشم بهنام، رضاآهی، سرهنگ احمد علی زند، اعظم‌السلطان، حاجی میرزازکی‌خان، سیدعلی‌خان نصر، محمود بهرامی منشی‌باشی، محمدعلی‌خان ملکی معروف به‌میاه، عنایت‌الله‌خان شیبانی، مشارالسلطنه قدس، سیدجلال مرعشی، رضا ملکی، نصرالله بهنام، یوسف مشاراعظم، حسن طبیب زاده و دیگران.

۲) Vaudeville

۳) پاولویچ، نویسندهٔ روسی، (انقلاب‌مشروطیت ایران، ص۵۵) ولیز لیکیتین، خاورشناس روس، (ایرانی‌که من شناخته‌ام، ص۱۲۸) گویند: «اولین پیسی‌که تئاتر ملی ایران به‌نمایش آن پرداخت، کمدی مشهورگوگول به‌نام «بازرس» بودکه آن‌را نادر میرزا، عضو جوان‌وزارت امورخارجه، (نادر آراسته) به‌فارسی ترجمه‌کرده بود. این نمایشنامه، که‌رشوه‌خواری، کلاهبرداری، حقه‌بازی، بی‌سروسامانی و زورگویی زمان نیکلای اول‌را مجسم می‌ساخت ونکات برجستهٔ آن بااوضاع تاریك و سیاه اصول قدیمهٔ ایران منطبق‌بود، در ایرانیان تأثیر مطلوبی داشت.»

۴) عبارت‌بودند از: منشی باشی، عنایت‌الله خان شیبانی، محمدعلی ملکی، احمد محمودی‌کمال‌الوزاره، مهدی نامدار، سیدرضاهنری، رفیع حالتی، محمود ظهیرالدینی، فضل‌الله بایگان، طبیب زاده، حسین خیرخواه، غلامعلی فکری، علی اصغرگرمسیری وغیره.

۵) ظهیرالدینی درسال ۱۲۷۸ش به دنیا آمد. وی از هنرمندان برجسته وپرمایهٔ آن‌زمان بود وتئاتر ایران از او انتظار زیاد داشت. افسوس که ←

ایران جوان ـ درسال ۱۳۴۰ﻫ ق گروه نمایشی دیگری به‌نام «ایران جوان» تشکیل شد. لرتا وفکری، که بعدها کارکنان پرمایه و برجستهٔ هنر نمایش ایران شدند، جزوآن بودند. دربرنامهٔاین گروه نمایش جعفر خان از فرنگ آمده، نوشتهٔ حسن مقدم، مقام‌ممتازی داشت.

کمدی‌موزیکالـ درحدود سال ۱۳۳۸ﻫ ق وبعد ازآن چندگروه درتهران‌به‌وجودآمدکه یکی‌از آنها دستهٔهنرپیشگان«کمدی مــوزیکال»، به‌سرپرستی رضاشهرزاد، بودکه درآن نقش بالت را دستهٔ دختران ارمنی ایفا می‌کردند.

کمدیهای موزیکال درایران بسیار موردتوجه ورغبت واقع شد و این نوع هنر نمایشی زیرنفوذ مستقیم کمدی موزیکال قفقاز بسط وتوسعه یافت وسالهای متمادی در برنامهٔ تئاترهای ایران‌جایگاه ارجمند ومستحکمی برای‌خودبازکرد. ازآن میان اپرتهای آرشین‌مالالان و مشهدی عباد شهرت فراوانی کسب کردند.

کلوپ موزیکال ـ درسال ۱۳۴۱ﻫ ق علینقی وزیری، که هنرموسیقی را دراروپا فراگرفته وبه رموزعلمی این‌فن‌آشنا بود، بههمراهی چندتن ازهنرپیشگان‌گروه مذکورباشگاهی به‌نام «کلوپ موزیکال» به‌وجود آورد واین باشگاه قطعاتی ازاپراها واپرتها را در تهران ورشت وپهلوی به معرض نمایش گذاشت.

۲ ـ کمدیهای اجتماعی و انتقادی

باپیدا شدن گروههای نمایشی، نویسندگــان ایرانی دست به تهیهٔ نمایشنامــه زدند. این نمایشنامه‌ها درابتدا به‌تقلید تئاترقدیم فرانسه نوشته‌می‌شد وغالبا عبارت ازترجمهٔ ناقص یاصورت دیگرگون شدهٔ کمدیهای مولیر یاتقلیدی ازآنها بود. بدین‌معنی که نویسندگان موضوع را از متن اصلی اقتباس و بــرحسب امکانات زمان و مکان و ذوق وسلیقهٔ ایرانی جزئاً وکلاًّ در آن تصرف می‌کردند.

در این نمایشنامه ها به‌عامل «عشق» و ماجراهای عاشقانه، که چاشنی و نمك کـمدیهای مولیر است، کمتر توجه می‌شد وغرض عمده واصلی نویسندگان تحصیل نتایج اجتماعی بود.

بهترین‌وبرجسته‌ترین نمونهٔ این نوع نمایشنامه هانوشته های میرزا احمدخان کمال‌الوزاره و پس از آنها جعفر خان از فرنگ آمده، نوشتهٔ حسن مقدم، ونمایشنامهٔ حاجی متجدد اثرمحمد حجازی است.

→ به‌بیماری سل مبتلا شد و از اداره‌کــردن «کمدی اخوان» بازماند، ولی با اینهمه مدتی باافلاطون شاهرخ و خبرخواه کارمی‌کرد تا روز جمعه ۲۷ تیرماه ۱۳۱۴، درسن ۳۶ سالگی، به‌کام مرگ افتاد.

۱. محمودی

احمد محمودی (کمال الوزاره)، فرزند مشاورالملک، کاشف ستارهٔ محمودی، در ربیع‌الاول ۱۲۹۲ هـ ق در تهران به‌دنیا آمد. تحصیلات متوسطه را درمدرسهٔ دارالفنون از صنف پیاده نظام آغاز کرد و ضمن تحصیل در رشتهٔ ریاضی وطبیعی وآموختن ادبیات عرب، زبان فرانسه را نیز از ریشاردخان مؤدب‌الملک فراگرفت وپس ازفراغت ازتحصیل به‌سمت منشیگری به‌خدمت وزارت امور خارجه وارد شد.

هنگامی که مسیو نوز بلژیکی برای گمرك به‌ایران آمد، محمودی به‌ادارهٔ گمرك منتقل‌شد ودر زمان مسیو مرنارد به‌وزارت دارایی انتقال یافت وتا پایان عمر در وزارت دارایی مشاغل مهم وحساس به‌عهده داشت.

محمودی درهرشغل ومقامی که بود دائماً با عوامل فساد مبارزه و کشمکش داشت و بارها از بدخواهان وبدکاران گزند دید وحتی چند ماه به اتهام عضویت در «کمیتهٔ مجازات» گرفتار و زندانی شد، وبود تا درسال ۱۳۴۹ هـ ق (مرداد ماه ۱۳۰۹ ش) در ۵۸ سالگی درگذشت.

از محمودی چند نوشته ونمایشنامه برای ماباقی مانده است. از میان نمایشنامه های وی دونمایشنامهٔ حاجی ریائی خان یاتارتوف شرقی و اوستاد نوروز پینه‌دوز قابل ذکراست[۱].

حاجی ریائی خان ــ حاجی ریائی‌خان، چنانکه از اسم‌دومی که نویسنده به‌آن داده پیداست، به‌تقلید تارتوف شاهکار مولیر نوشته شده‌است.

قهرمان این نمایشنامه مردی است از اشراف ایران با خست ولئامت فوق‌العاده، تزویر و ریاوعوامفریبی و جاهطلبی.

نمایشنامه باصحنهٔ درس‌خواندن «حاجی‌خان» آغازمی‌شود ودر پردهٔ‌سوم که لغات‌واصطلاحاتی ازطب‌یادگرفته «باج نازپری»، عیال «دوروبیگ»، نوکرخانه، راکه سه‌روزاست غذا نخورده واز گرسنگی ضعف‌کرده است، باحضوراستاد معاینه می کند. وهنگامی که‌بامخبر روزنامه «الخبرات» گرم گفتگو است که اعمال خیر اورا درروزنامه درج کنند، «عصمت خانم» عیال حاجی‌خان و بعد «باج نازپری» و «دوروبیگ» رنگپریده وگریه‌کنان وارده شده اطلاع می‌دهند که «بینواخان» پسر «حاجی‌خان» ازدست رفته است. نمایشنامه بامونولوگ (تك گفتار) «عصمت خانم» پایان می‌یابد:

۱) نمایشنامه‌های دیگر او به‌ترتیب عبارتند از: «تی‌تیش‌ماما‌لی یافقرعمومی»، «مقصر کیست؟»، «میرزابرگزیدهٔ محروم‌الوکاله»، «نوروزشکن یا قهرمان میرزادلسوز» و «طبیب اجباری». ازنوشته‌های دیگر او نیزداستانهای «لوطی حارث یا ناتوان» و «میرزا مبرم خان» معروف‌است. درادبیات جهان ازنویسندگان دیگری که‌توانسته‌اند چهرهٔ ریاکاران را به‌بهترین صورتی نمایش دهند، می‌توان سالتیکف شچدرین ونکراسوف نویسندگان روس و حافظ شیرازی، غزلسرای ایران، رانام برد.

... خودتان شاهد و گواهید که هیچ دستگیری از یك بیچاره نکرده‌اید! هیچ می‌دانی که هزاران اطفال مثل «بینوای» عزیزمان با کمال بینوایی و پریشانی در این ایام مجاعه با آن همه شهرت دستگیری شما و امثال شما درچه حالت رقت‌آوری تلف شده‌اند! محققا روح پاك آنان درمحضر عدالت خدایی ازاین ریاکاری وطرز اعمال ریاکارانهٔ شما شکوه خواهند کرد. آه چقدر حماقت می‌خواهد که انسان باخون دل سرلوحهٔ زندگی خودرا به‌عوامفریبی وریاکاری مطرز ومنقش نماید!!

نمایشنامهٔ حاجی ریائی‌خان درسال مجاعهٔ ۳۶-۱۳۳۵ه‍ ق نوشته‌شده وازقرارمعلوم نویسنده درتنظیم این نمایشنامه به‌یکی ازرجال معروف آن‌روز (که درکسوت پاکدامنی وصلاح ازپیشرفت مأموریتهای وی‌درتعقیب محتکرین واصلاح امورغلهٔ تهران جلوگیری‌واورا به‌انحراف تشویق می‌کرده) نظرداشته‌است ومعروف است‌که نخستین‌بارکه این‌نمایشنامه درسالن‌گراندهتل به‌مردم عرضه‌شد، قهرمان نمایش درست شبیه همان رجل سیاسی مورد نظر نویسنده گریم شده بوده وتماشاگران همه اورا درنقش «حاجی ریایی خان» دیده وشناخته بودند.

نمایشنامه درسه پرده تنظیم شده. موضوع آن ناچیزاست وبرای پوشاندن این‌نقص ناچار صحنه‌ها باصحبتهای مکرر وغیرلازم پرشده ودرتصویر تیپ «ریاکار» قدرت کافی به‌کارنرفته است.«تارتوف شرقی» ناشی وبیتجربه است وآن‌قدرت ومهارت را نداردکه اعمال خودرابه‌قدر کافی پرده‌پوشی کند، تاحدی‌که نوکر وکلفت وعیال وجارچیها وکارچاق‌کنهای او به‌راز درون او پی برده‌اند.

سبك نگارش نمایشنامه تعریف زیادی ندارد ودرانشای آن دقت‌کافی نشده است.بیانات وحرکات «دورو بیگ» وشعر خواندن او (به‌این لباس به‌محشر نمود خواهی کرد) وذکری که‌از «ملانادان» یادگرفته (اللهم احفظ الحمار والفرس والبغل من شر کل عین ناظرة) ونیزصحنه‌هایی ازقبیل سرداری بخشیدن«حاجی‌خان» به‌نوکرش وسیلی زدن وپس‌گرفتن، ارزش اثر را تا حد نمایشنامه‌های سبك[1] پایین‌آورده است.

اصلا رفتن به‌جنگ مولیر وزورآزمایی با وی، آنهم درزمینهٔ یکی ازبهترین شاهکارهایش ازنویسنده‌ای‌که دررشتهٔ نمایشنامه‌نویسی تجربه واطلاع کافی نداشته، کار بسیار متهورانه‌ای بوده، معهذا، چنانکه‌گفتیم، صحنه‌سازیها وترکیب عمومی اثربه‌اصول فنی‌اروپایی نزدیکتراست ومی‌توان‌آن را بی‌اشکال به‌روی صحنه آورد.

استاد نوروز ــ نمایشنامهٔ دیگر محمودی به‌نام استاد نوروز پینه دوز که درسال ۱۳۳۷ه‍ ق

1) Vaudeville, Farce.

نوشته شده هم ازحیث موضوع غنیتر وهم ازلحاظِ تکنیك کاملتر است.

نمایشنامه درشش پردهٔ کوتاه تنظیم شده ودرمحلهٔ «بیعارآباد» تهران اتفاق‌می‌افتد، «استاد نوروز» که پریشانی فوق‌العاده ازچهره‌اش هویداست، دریکی از روزهای بسیار سرد زمستان،در نزدیکی چارسو کوچك،در پای دکهٔ سقط‌فروشی حاجی‌شیخ منصف،مطابق معمول بساط پینه‌دوزی گسترده، درفش به‌دست ولنگه‌کفش به‌روی زانو با خود درددل می‌کند. شکایات او در پیرامون فقروتنگدستی ویاد روزهای ارزانی‌گذشته دور می‌زندکه دست وپایش باز بود، گام‌گذاری نفس راحتی می‌کشید و«عوض یك زن دو تا سه تا پنج تا هشتا زن می‌گرفت و هر وق سیر می‌شد اینو طلاق بده اونو بگیر، یکی دیگه یکی دیگه یکی دیگه!..» وحالا«درس دوسال آزگاره‌که نتونسته یه‌زن تازه به‌خونه‌اش بیاره». اوستا بعد ازآنکه دونفر ازمشتریهای مزاحم را راه می‌اندازد، می‌بیندزنی، به‌غایت‌موزون، آهسته‌آهسته به‌بساط‌اونزدیك‌می‌شود. «عالم‌آراخانم»، عیال سابق عبدالله دولدوزکه یکسال پیش فوت‌کرده، یك جفت‌کفش از زیر چادر درآورده به پینه‌دوز می‌دهدکه تخت‌آنها را عوض‌کند. سرصحبت باز وسرانجام منجربه‌آن می‌شودکه‌اوستا پینه‌دوز هردوزنش را طلاق‌دهد وبعد بااوعروسی کند. «اوستا نوروز» مطلب را بارفیق دیرینش داش اسمال درمیان می‌نهد وبا صلاحدید اوتصمیم می‌گیردکه هردو زنش را به‌شیوه‌ای از خانه بیرون‌کند، تاوقتی‌که خرش ازپل‌گذشت دوباره بیاورد سرخانه وزندگیشان.

«استاد نوروز» باترشرویی و بدخلقی و بایك‌عالم تغیر و تشدد به‌خانه می‌رود، خودش را می‌گیرد و عبوس می‌کند، جواب سلام زنها رابیع قطعی‌نمی‌دهد، باهیچ‌کدام همکلام نمی‌شود وآن‌وقت بدی‌غذارا بهانه‌کرده بنای‌دادفریاد وناسزا رامی‌گذارد وچنان‌قیامت وقیامت‌سرایی بر پامی‌کندکه آن‌سرش ناپیداست. بچه‌ها(غلام،حسین و رقی)،که در دوضلع‌کرسی به‌خواب رفته‌اند، از خواب پریده وگریه می‌کنند. مشهدی ازکتك زدن بـه‌آنها هم مضایقه نمی‌کـند و بالاخره زنها دست بچه‌ها راگرفته به خانهٔ «فرتوته خانم» می‌روند. «فرتوته‌خانم»که تشخیص می‌دهد اوستاد بازگلوش‌پهلوی زنی‌گیرکرده به‌شرط اینکه زنها ازحالا دست بهم‌بدهند ودرخیر و شر شریك باشند، قول می‌دهدکه دمار از روزگار آن نامرد درآورد.

اوستاد پینه‌دوز دودانگ خانهٔ خودرانزد حاجی تنزیلی گروگذاشته پنجاه تومان باتومانی دو قران‌تنزیل پانزده روزه قرض می‌کندولباس وکفش عروس وتعارف«بی‌بی رشوه» رامی‌خرد وبا حضور «حاجی شیخ منصف» سقط‌فروش به‌خانهٔ عروس تحویل می‌دهد. شب عروسی که بساط عیش ونوش‌گسترده وبچه‌های محله همه‌جمعند و«پیناس» کمانچه می‌کشد و«علی‌مراد» باچند نفر آواز وتصنیف می‌خوانند، در بازشده «فرتوته خانم» چماق بـه‌دست وچـادر نماز به‌کمر بسته بازنهای پینه‌دوز ودر عقب سرآنها«زناجی آب منگلـی» باهمدستانش وارد شده با فحش وفحاشی وکتککاری بساط عروسی را بههم می‌ریزند.

نمایشنامه صرفاً ایرانی است وهیچ آب ورنگ‌خارجی ندارد. تیپها و کاراکترها اصیل‌و طبیعی‌است وتقریبا تمام افرادنمایشنامه‌صفات مشخصهٔ صنف وطبقهٔ خود رادارند،اما تعدادپرده‌ها(۶پرده) برای این قبیل نمایشنامه ها اصولا زیاد وخسته‌کننده است، مخصوصاً صحنه‌هایی مانند مجلس«میرزاکاذب ساحرزاده» رمال ومجلس«بی‌بی جوجی»جادوگر برای‌نشان دادن‌جهل و نادانی زنان ایرانی،که اگرحذف شود یا به‌صورت دیگری در ضمن مجالس دیگر بیاید از اهمیت وتمامیت نمایشنامه نمی‌کاهد. از اینهاگذشته نمایشنامه روی‌هم‌رفته خوب تنظیم شده و بر اثر دیگر محمودی رجحان دارد.

نکتهٔ دیگری‌که شایستهٔ ذکراست اینکه‌نویسنده کوشیده زبان‌عامیانه‌راباهمهٔ‌خصوصیاتش در این نمایشنامه به‌کاربرد و باوجود نقص الفبای فارسی انصافاً در این کار تاحد زیادی توفیق یافته است. عبور از زبان رسمی ادبی به‌لهجهٔ معمول ملی در ادبیات ایران حادثهٔ بسیار جالبی است. این راه را دهخدا بامقالات «چرندپرند» در صوراسرافیل بازکرد و محمودی در انشای نمایشنامه‌های خود از وی پیروی‌کرد و بعدها محمدعلی جمال‌زاده در مجموعهٔ‌داستانهای کوتاه یکی بود یکی نبود و اخلاف وی همان راه را در پیش گرفتند. آزمایشهایی که در این زمینه شد قرین موفقیت بود و به‌تدریج زبان محاوره و تکلم در نثرنویسی فارسی رسوخ و توسعه یافت. این بسط و نفوذ زبان و اصطلاحات عامه‌در ادبیات نمایشی بیشتر و در رمانها وداستانها کمتر وکندتر بودکه البته بستگی به‌وضع وکیفیت این‌گونه آثار داشت.

ما درجای خود باز دراین‌باره سخن خواهیم‌گفت.

اینك قطعه‌ای از این نمایشنامه:

مجلس سوم

داش‌اسمال، پینه‌دوز، علی‌مراد زلفی، یوزباشی شداد، کل‌مهدی پلنگ، نایب‌عابدین‌لاسی، حسن‌سماقی، تقی‌عباس‌کچل، پیناس‌کمانچه‌کش بادسته‌اش.

پینه‌دوز ــ (روبه‌پیناس) چه‌قد دیر کردی مارو در انتظار گذاشتی...

پیناس ــ حالا ساعت که از مله بیرون اومدم.

پینه‌دوز ــ پس کوجا گیر کردی که این وقت شب سراغ ما میای؟ بلکه امشب مثل اون یاروا دوضربه وسه‌ضربه میخای بزنی؟

پیناس ــ نه به حرضت موسی. جائی کار نرفتم بلکه خواهی نخواهی ما را بردن ...

پینه‌دوز ـ کوجا؟

پیناس ـ امروز عصری فراشباشی اومد منو برد پهلوی اربابش این که ، چه میدونم، باج سبیل، چه می گن، مالیات ده یك ازم‌بگیرن. باشی سخت و سفت‌چسبیده بود که چیزی بدم، اونم‌پیشکی. هرچه گفتم که من هنوز دشتی نکردم، ازچی‌چی بدم، فایده نکرد. آخرش هرچه بودملاموشی رو ضامن دادم که فردا برم حق‌باشی، قلق‌فراش، چه می‌دونم کوفت و زهرمارو بدم.

داش اسمال ـ (رو به‌یوزباشی‌شداد) داش، واسی کی اینو میگیرن؟

یوزباشی‌شداد ـ چه سئوالها می کونی؟ مثل اینکه توی این ولات نیستی ا واسی خودشون. باشی است و هزار چم و خم. اون بابام خرج داره،سی خودش‌میگیره اُسی خودشم خرج می کونه.

کل‌مهدی‌پلنگ ـ با،به‌ما چه. چه‌کار داریم. خوبه حرف خودمونو بزنیم.به‌اوناچکار داریم! (رو به یوزباشی‌شداد) راستی، داش تقی خرخری اُشب جمه دم سقخونهٔ‌نوروزخان دیدم بروبساطش‌رنگین‌بود. معلوم می‌شه‌دماغش چاقه،چن‌تا لش‌و لوشم دور ورش می پلکیدن...

یوزباشی ـ (قدری تأمل رو به‌حضار) همین تقی خرخری، بااین دك وپوزش، نمی‌دونی‌اولا کارش چه‌بود، هراسب‌مرده‌وخرمرده هرلشی، هرجاافتاده بود،پوستش را می کند، یاالله،دوسه قرونی بلندمی کرد.

تقی‌عباس‌کچل ـ من سالا با این بابا قدم زدم ازاولم یه‌چیزی تو کلهٔ این بابا بود.باچن تا قرون بی‌قابلیت به‌یه شیوه‌ای یه‌چپوق تلخ به‌آدم می‌داد که آدم زیر بلیطش می‌رفت.

یوزباشی‌شداد ـ به اوناش کار نداریم. حرفمون اینجاس که نمی‌دونم چه بامبولی در این ملك سوارکار کرده‌که امروز روز به‌این شیوه زندگی میکونه. الان‌به‌علی، چارتا رقم لباس می‌بینم تن این باباس ...

کل مهدی پلنگ ـ (قطع کلام می‌کند) همو شب جمه یه‌دس‌لباس موهوت آبی،که دس‌کم دویس مثقال ابریشم بلك‌بیدی به‌سجافش زدن، برش بود. به قول یوزباشی گفتنی،بابایی که هیچ تو راه‌آبی‌راش نمی‌دادن، سرقبر آقا عصراکه میشه چارتا بچه خوشگل یا چارتا قوچ به‌نوم این بابا بساط گرم میکونن...

حسن‌سماقی ـ (قطع کلام می‌کند) ده اینم بگو، خودشم پشت سر اونا بایك الاغ

بندری میات که، سبیلاتُ لازخـم کفن کـردم، صد تومـون سربساط منگوله واوضاع الاغه.

یوزباشی شداد ـ حالا ما که بخیل‌نیستیم خدا به‌همهٔ دنیا بده. اماکلوم اینجابودکه بهت بفهمونم هی این روزا میگن بایس درس خوند چیزی فهمید تا آدم به‌یك سربساطی برسه. ایناداش، بن کل‌دروغه. به‌قول خودمون:قربون یه جوطالع، به‌قول فکلیا: آدم خـوبه شانس داشته باشه.

تقی‌عباس‌کچل ـ ای‌والله داش، با، به‌قبرعلی که حرفای خوب‌خوب میزنی!

یوزباشی‌شداد ـ من‌نمیگم درس خوندن بده، اما میگم که‌حالاحالاهاتوی این‌ملك ما، کـه ایرون میگندش، همی شیوه‌بازیها پیش میره، لااقل او بابایی که چیزی یات گرفته به‌اصطلاح هر و تر رو می‌فهمه بایس بدونه که تقی خرخری...

(دراین‌موقع داش‌اسمال ملتفت‌اشارات و کنایات نایب‌عابدین‌لاسی نسبت به‌علی مراد زلفی شده فورا کلام یوزباشی را قطع می‌کند.)

داش‌اسمال ـ (متغیرانه قطع‌کلام یـوزباشی‌شداد راکرده روبه‌نایب عابدین‌لاسی) میخاستم بگم داداش، ما لوطیها همه عیبو داریـم الا این یه بیغیرت بازیو. تا حالا تومون نبوده، توبایس در مجلسی که ما هستیم چل‌نفرم مثل علی‌مراد نشسته باشه،چشاتودرویش بکونی نه‌اینکه بیغیرت! ازسر شب تاحالا هزار شیوه ازت دیدم تیارت بـازی درمیاری. علی‌مـراد خـوب بچهٔ سلومتی است. اگر نه تو نمیری خشتکتودر می‌آوردا

نایب عابدین لاسی ـ (متغیرانه روبه‌داش اسمال) داش این‌عیب توست،هر وق یك‌گیلاس پسو[1] میزنی‌میخای‌هی به پر وپاچهٔ یکی بپری. کدوم بیغیرتی‌بلانسبت بلانسبت‌کشت بندش به‌حـروم بازشده‌کـه حالاخیال داشته باشه علی مرادزلفی‌رو نگاه بکونه. با! ما مگه علی‌مرادو همی یه امشب دیدیم! مگه‌آن سه‌چارشب پیش‌یادت رفته‌که باهم بودیم‌خود لشت دیرکردی نیومدی تاصب، به‌این برکت، به‌این‌سوی‌سلمونی، لبم به‌گیلاس نرسید اُ همش این‌بیغیرتو می‌پاییدم. یادت‌رفته‌اون‌شب خونه حسین ننه‌عبدل واسی‌اینکه‌خال روی تو بیغیرت‌نره، باعلی مرادزلفی یه‌جا خوابیدیم.

۱) پسو ــ پس او ــ پساب.

از خـودش بپرس تـو نمیری سبیلاتو تو خون دیدم، وسط لافمون قداره گذشته بودم، حالااگر بخای دوم بازی واسمون درآری اون امری است علیحده!

پینه دوز ـ (رو به‌نایب عابدین لاسی برای جلوگیری از وخامت کار) آره داش، ما در دومن‌پاکی توحرفی نداریم (رو به‌داش اسمال) داش تو را بـه علی بس‌کن، آخه مگه نمی‌دونی این حضرات مهمون توهستن!

یوزباشی شداد ـ (رو به‌داش اسمال) با! ما که اینجا نیومدیم قال‌ماقال شمارو بشنفیم. برخر مگس محرکه چه میدونم... (رو به‌پیناس) ای یارو، شمام‌کـه ماشاءالله دس روی دس گذشته هی مارو بربرسیل‌میکونید. مگه‌نبایس دلخی‌کرده اُ فردا بهاون بابا ده یك، چه میدونم باج سبیل‌بدی! ده یه خورده بزنید حال‌کونیم!

تقی عباس کچل ـ (رو به‌یوزباشی شداد) آره والله مام دل داریم خوبه امشب مثل‌فکلیا بزنُ بخونی داشته بـاشیم. به‌قول اونا، عیش سواره یاپیاده بکونیم. (رو به‌پیناس) یه خورده از اون آواز مـاواز، تصنیف مصنیف، رنگ منگای تازه دراومد بزن!

دراین موقع پیناس مشغول زدن کمانچه شده وعلی مراد زلفی باچندنفر دیگر می‌خوانند. پس ازخـواندن آواز بیات ترک تصنیف مشروح ذیل را هماواز می‌خوانند،

درمایهٔ بیات ترک،

گـر رقیب آیـد بـر دلبـر مـن — جـوشـد از غیرت دل انـدر بـر مـن
مکـروشیادی‌بود لشکـراو (۲ مرتبه) — عشـق آزادی بـود لشکـر مـن
دل بیپـروا چـه هـراس از دشمـن
خدا خدا کـه دهد بـر دشمن ظفری ما را
یاکه من رنگ کنم ازخون اوبستر او(جانم) — یا کـه او از خـون من رنگ کند بستر من
دستازاین‌قبضهٔ‌شمشیر که‌دردست‌من‌است(جانم) — نکشـم تـا نکشد دست رقیب از سـر من
ای رقیبان وطن، به‌کجـا به‌کجاخانهٔ ماست
اندکی دورترك، که‌نه‌این، که‌نه‌این‌جای شماست

بـرچین بـرچین کـــه دامــن نــدهیم   برو ای ابله‌که مــا تن نــدهیم (۲ مرتبه)

رنگ تصنیفی

یـاد وصل تـو برد صبح قیـامت ازیاد
یـك نگاه تـو دهد خانهٔ ایمان بر بـاد
به عشقت ای یار   شدم گـرفتـار
چه‌شد زطعن‌شان   رخم‌چو باده‌ کلنار
چشم من ازسرهجرتو ز زاری شده کور
خواهم‌ازحق که شودچشم بدازروی‌تودور
چه سازم ای یار   ز دست اغیـار
گر او نخواهـدم   چنین‌نبوشدم‌رخسار
سخنـی از لب لعلت نشنیدم ای یـار
گلی از باغ وصال تو نچیدم ای یـار
به‌عشقت ای یار   شدم گـرفتـار
چه‌شد زطعن‌شان   رخم‌چو باده‌گلنار

(در این موقع غالب حضار به‌واسطهٔ‌باده‌نوشی مست شده هریك‌صحبتهای بی‌ربط می‌کنند وهمه دفعتاً متکلم وحدَه شده به‌طوری‌که از صحبت هیچکدام‌نتوان درك معنی کرد. بالاخره یوزباشی شداد، که بالنسبه در این‌مجلس سمت بزرگی دارد وکمتر از سایرین‌نوشیده، درصدد تنظیم برمی‌آید.)

یوزباشی شداد ــ با ا ماکه از دولت سر داش‌نوروز لول وپاتیلیم، ازاین عیش فکلیهام که چیزی دستگیرمون نشد بازقربون آواز وسر وصدای خودمون. به علی زنده میشیم. گوش بدید واستون میخونم حال بکونیم. تو را به علی قال ماقال نکونید.

دشتی خارج از مایه

مرغ آتشخورمو آتش پروبال من‌است
بلبل این بـاغمو این باغ‌گلزار من‌است

استخوانم نقره و اندر جگردارم طلا
هر که این معنی بداند پیر استاد من است

تقی عباس کچل ــ (می‌خواند)

به‌زلف یار بگفتم که کافرا به‌چه کیشی — جواب داد، مسلمان، که آفتاب پرستم

حسن سماقی ــ باقربون کشت می‌خواند:

مرا دردی‌است اندردل اگر گویم زبان سوزد — اگر پنهان کنم ترسم که مغز استخوان سوزد
منجم کوکب بخت مرا از برج بیرون کن — که من بدطالعم ترسم زآهم آسمان سوزد

تصنیف (هماواز)

سردست‌یارم مخمل کاشی، جونم — عقلتو نده به آدم ناشی، جونم
سر شَوْ شد — وقت خَوْشد
نیومد یارم — گل بیخارم

(هنوز خواندن تصنیف تمام نشده که در باز شده «فرتونه‌خانم» چماق به دست، چادر نماز به‌کمر بسته، بازنهای پینه‌دوز وارد اطاق می‌شود ودر عقب او «زناجی آب‌منگلی» با همدستانش می‌رسند.)

۴. حسن مقدم (علی نوروز)

حسن مقدم، فرزند محمدتقی احتساب‌الملک، در سال ۱۳۱۶هـ ق (۱۲۷۷ش) درتهران به‌دنیا آمد. از شش سالگی به‌تحصیل پرداخت و چهار سال در ایران و یازده سال در سویس مشغول تحصیل بود. وی کلژ و ژیمناز ادبی را در شهر لوزان تمام کرد وپس از اخذ گواهینامهٔ تحصیلات ابتدایی و متوسطه وارد دانشگاه شد و در رشتهٔ علوم اجتماعی به‌گرفتن لیسانس نایل آمد و پس از آن به‌استانبول رفت و در آنجا دوسال در دبستان «احمدیه» ایرانیان[1] تدریس

۱) این دبستان به‌همت جمعی اشخاص نوعدوست وباحمایت‌خان‌ملک‌ساسانی، سفیر ایران، ومهدیخان مقدم تأسیس شده بود وزیر نظرابوالقاسم لاهوتی اداره می‌شد.

کرد ودر همان ایام به تکمیل اطلاعات خود دربارهٔ ادبیات ایران همت گماشت.

حسن در بیست و یك سالگی به‌سمت آتاشهٔ افتخاری سفارت کبرای ایــران در تــرکیه به‌خدمت پذیرفته شد و تا پایان عمر در خدمت وزارت خارجهٔ ایران باقی ماند.

در سال ۱۳۳۹ه ق که مقدم در استانبول بود، لاهوتی کرمانشاهی مجلهٔ ادبی پارس را در دو بخش فارسی و فرانسه منتشر کرد که سردبیر و نویسندهٔ بخش فــرانسه آن حسن مقدم بود[۱].

مقدم با استفاده از مرخصیهای سالانه و تعطیلات اداری تقریبا سراسر اروپــا وقسمتی از آسیا وآفریقا را سیاحت کرد وآنچه راکه دراین مسافرتها دید ودریافت دردفتر خاطرات خود به زبان فرانسه یادداشت کرد. او دمی آرام نداشت، پیوسته در مطالعه بود ودرتحریر داستانهای کوتاه ومناظره‌های نمایشی ومزاح و نیشخند و تحقیق در فولکلور ایران وگــردآوری امثال و حکم وافسانه ها به‌حد زیادکار می کرد.

مقدم درسویس به‌عضویت انجمن ادبی «بل‌لتر»[۲] (ادب) درآمدودرآن انجمن با بسیاری از دانشمندان وهنرمندان نامی مانند استراوینسکی[۳]، راموز[۴]، آندره ژید، و ریویــر[۵] آشنا شد و با آنها همکاری کرد.

در ایامی که ژرژ پیتویف وهمسرش لیود میلا[۶]، هنرمندان مشهور روسی، بــرای بــازی نمایشنامه های هملت ،محروم شدگان ،قدرت تاریکی از پاریس به‌سویس رفته بودند، هرشب پس از خاتمهٔ تئاتر به‌آپارتمان کوچك مقدم می‌رفتند وضمن صرف شام تاپاسی از نیمه شب در بارهٔ ادبیات وهنر صحبت می کردند.

عشق به‌تئاتر ازهنگامی که مقدم در لوزان مشغول تحصیل بود، در اوبیدار شد وبارها در مدرسه دربازی نمایشنامه‌های حضرت ابراهیم وتاریخ سربازی شرکت کرد.

مقدم آثار خودرا به‌زبانهای فارسی وفرانسه می نوشت و با نامهای مستعار «هوشنگ»، «حسن»، «میرزا حسن»، «میرزا غلامعلــی»، «میرزا حسینعلــی» ، «ابوالحسن»، «میرزا چغندر»، «م. ح.».

۱) مجلهٔ پارس ماهی دونوبت منتشر می‌شد وظاهراً نخستین شمارهٔ آن درشعبان ۱۳۳۹ه ق (فروردین ۱۳۰۰ش) انتشار یافته است. صاحب امتیاز مجله ابوالقاسم لاهوتی و مدیر مسئول آن جلال انسی بود. در این مجلــه اشعار ومقالاتی ازکمالی،لاهوتی، ادیب‌الممالك، شوریده، علی نوروز وفیلسوف رضا توفیق درج می‌شد.

۲) Belles-lettres ۳) ایگور فیودورویچ‌استراوینسکی I. F. Stravinsky، آهنگسازمعروف‌روس، در سال ۱۸۸۲م درپترزبورگ به‌دنیا آمد. ازسال۱۹۱۰م درپاریس و از سال ۱۹۳۹م به‌بعددرآمریکا زندگی می‌کند. ازحیث سبك هنری پیرو امپرسیونیسم ونئوکلاسیسیسم است. ازآثار عمدهٔ او «پرندهٔ آتشین»، «پتروشکا»، «بهار مقدس»، «روباه» وسرود دسته جمعی «عروس» را می‌توان نام برد. ۴) شارل فــردیناند راموز Ch.F. Ramuz، نویسندهٔ فرانسوی‌زبان‌سویسی (۱۸۷۸ــ۱۹۴۷م)، مؤلف رمان «هراس‌درکوهستان» ورمانهای دیگر ۵) ژاك ریویر J.Riviere (۱۸۸۰ــ۱۹۲۵م)، نویسندهٔ فرانسوی که‌در بردو به‌دنیا آمد و مــدیر مجلهٔ «نوول‌روو فرانسز» Nouvelle Revue Française بود. ۶) ژرژ پیتویف G. Pitoëff (۱۸۸۶ــ۱۹۳۹م) وهمسرش لیودمیلا Ludmilla (۱۸۹۶ــ۱۹۵۱م) هردو ازمردم‌تفلیس بودند که ازسال۱۹۱۹م به پاریس آمدند ودرچندین نمایشنامهٔ مهم هنرنمایی کردند.

«Pierrot malade» و بیشتر به‌امضای «علی نوروز» انتشار می‌داد.

در اواخر جنگ اول جهانی، انجمنی نخست به‌نام «سروش دانش» و اندکی بعد به‌نام «ایران جوان» از جوانان اروپا رفته، که از اوضاع کشور رنج می‌بردند، تشکیل شد که افکار آنان برای آن دوران تا حدی تند و انقلابی بود[1]. اکثر آنان همان ناشران مجلهٔ فرنگستان در برلین بودند که پس از ختم تحصیلات به‌ایران بازگشته بودند مانند: دکتر حسین نفیسی مشرف‌الدوله، دکتر علی‌اکبر سیاسی، مشفق کاظمی، علی سهیلی، اسماعیل مرآت، محسن رئیس و عبدالحسین میکده. حسن مقدم نیز، که تازه به‌ایران آمده بود، در این جمعیت عضویت داشت و کنفرانسهایی دربارهٔ «تأثیر زبان فرانسه در فارسی» در آن انجمن ایراد کرد و چندین جلسه در تالار دارالفنون دربارهٔ «تئاتر و تاریخ تئاتر» سخنرانی کرد و نمایشنامهٔ معروف خود به‌نام جعفرخان از فرنگ آمده را نوشت و خود در نمایش آن که در سالن گراند هتل داده شد، بازی کرد و در همین سالها (۱۳۰۱–۱۳۰۳ش) بود که سلسله مقالاتی تحت عنوان «مکتوب ـ از تهران تا قاهره» در روزنامهٔ ایران نوشت و در آن مقالات از اوضاع اجتماعی و سیاسی و اقتصادی اغلب کشورهای اروپا سخن گفت و با تفسیر و توجیه نکات قابل توجه مردم ایران را در جریان امور جهان گذاشت.

حسن پس از چندی توقف در ایران، مأمور خدمت سفارت ایران در مصر شد اما در آنجا به بیماری مبتلا گردید و برای معالجه به‌سویس رفت ولی معالجات سودمند نیفتاد و در آبانماه ۱۳۰۴ش (۱۳ نوامبر ۱۹۲۵م) در آسایشگاه لیزن[2] درگذشت. وی در هنگام مرگ بیست و هفت سال و هشت ماه از دوران زندگی راطی کرده بود.

حسن مقدم نویسندهٔ زبردست و شیرین‌خامه‌ای بود و با مقالات و نوشته‌های خود به‌زبان فرانسه در محافل ادبی جهان خیلی بیش از وطن خود شهرت و معروفیت داشت، وی با آندره ژید، مازاریک[1]، سیاستمدار چك و نخستین رئیس جمهوری آن کشور، رومن رولان، هانری ماسه و ماسینیون دوستی و مکاتبه داشت و نام او در اغلب مطبوعات مهم اروپا مانند مرکور دوفرانس

۱) مرامنامهٔ جمعیت در فروردین ۱۳۰۰ با جلدی سبز رنگ، که علامت امید به‌آیندهٔ ایران بود، چاپ شد و مواد مهم آن چنین بود: استقرار حکومت عرفی در ایران و تجزیهٔ امور مدنی از مسائل روحانی ـ الغاء کاپیتولاسیون و کلیهٔ امتیازات قضائی و حقوقی که برای اتباع خارجه در ایران موجود است ـ الغاء محاکم خصوصی و ارجاع کلیهٔ امور به‌محاکم عرفی و عمومی - احداث راه‌آهن در قسمتهای مختلف ایران ـ تجدید نظر در قراردادهای تجارتی و مخصوصاً قراردادهای گمرکی - تجدید نظر در مالیاتها و وضع مالیاتهای جدید مخصوصاً مالیاتهای مستقیم تصاعدی بر عایدات و سرمایه و ارث ـ تحدید کشت تریاك و جلوگیری از استعمال افیون ـ توجه مخصوص به‌معارف، ترویج تعلیمات ابتدایی مجانی و اجباری، تأسیس مدارس متوسطه، توجه به‌تحصیلات فنی و صنعتی، اعزام محصلین و محصلات به‌خارجه، تغییر خط فارسی، تأسیس کلاسهای اکابر، تأسیس موزه‌ها و کتابخانه‌ها و قرائتخانه‌ها و تئاترها ـ رفع موانع ترقی و آزادی نسوان ـ اقتباس و ترویج قسمت خوب تمدن غرب ... جمعیت «ایران جوان» بعدها روزنامه‌ای هم به‌همان نام دایر کرد که شمارهٔ اول آن در تاریخ ۲۲ شعبان ۱۳۴۵ه‍ ق انتشار یافت.

۲) Leysen دهکده‌ای در سویس.

۳) توماس گاریك مازاریك Th. G. Masaryk (۱۸۵۰–۱۹۳۷م) سیاستمدار چك و نخستین رئیس جمهور آن کشور.

Mercure de France،«مساژ دوریان»Message d'Orient ، « اکودوریان » Echo d'orient ، «اروپ» Europe و «روولیترر» Revue Littéraire درجزو بزرگان ادب برده می‌شد[۱].

حسن یکی ازامیدهای آیندهٔ ایران واز فرزندان رشید وپرکار وباهوش این مملکت بود. افسوس که قدر اورا ندانستند ودرمیان اوودیگران فرقی نگذاشتند. اومدت کوتاه عمر خود رادر غربت به‌بیچارگی ورنج‌ومحنت وبیماری گذراند ودرنتیجهٔ کار ومطالعهٔ زیادبی‌اجر ازمیان‌رفت[۲].

جمعیت«ایران جوان» درآذرماه ۱۳۰۴ش، مجلس یادبودی به‌نام او در مدرسهٔدارالفنون برپا کرد ودکتر علی‌اکبر سیاسی و اسماعیل مرآت وسعید نفیسی در شرح احوال ومقام اخلاقی وادبی اونطقهایی ایراد کردند.

جعفرخان ازفرنگ آمده ــ ازحسن‌مقدم چند نمایشنامه وچندغزل ومقالات زیاد ومتلهای‌فراوان به‌یادگار مانده است.

معروفترین نمایشنامهٔ او کمدی یك پرده‌ای است بــه‌نام جعفرخان از فرنگ آمده که درآن ازطرزرفتار وگفتارجوانان ازفرنگ برگشته وهمچنین ازخُرافات وتعصبات بیجای‌ایرانیان محافظه‌کار انتقاد شده است. این نمایشنامه در موقع خود شهرت و مقبولیت زیــاد یافت ونام قهرمان آن برای کسانی‌که تظاهر به‌فرنگی‌مآبی می‌کردند علم شد، چنانکه دربارهٔ این‌اشخاص گفته می‌شد «یارو جعفرخانه یا جعفرخان ازفرنگ آمده[۳]»

جعفرخان ابجد فرزند بیست ودوسالهٔ یکی ازاعیان متوسط تهران است‌که هشت نه سال پیش‌برای تحصیل به‌اروپا رفته واکنون ــ به‌سال ۱۳۴۰ه‍ ق ــ خانواده‌اش منتظروچشم‌به‌راهند که او از سفر اروپا برگردد.

مادر جعفر خان مصمم است‌که به‌محض ورود پسرش، دختر عموی او «زینت» را، کــه عقدشان درعرش بسته شده ودرهمین خانه زندگی می‌کند، به‌زنی بــه او بدهد. پیرزن میل دارد

۱) درکنگرهٔ جشن شصتمین سال تولد رومن‌رولان،حسن‌مقدم مضمونی عنوان‌کردکه درمحافل ادبی جهان‌پیچید. اوگفت‌نویسنده‌وهنرمند به‌کشور یاقارهٔ خاصی‌تعلق‌ندارد وباید رومن رولان‌را تبعهٔ عالم citoyen du monde دانست. ۲) در بارهٔ زندگی و آثار این نویسندهٔ پیشرس وزودگذر اطلاعات من بسیار ناقص و تقــریباً منحصر به‌نوشته‌های دکتر جنتی عطایی است. انتظار می‌رودکــه ایشان چنانکه وعده داده‌اند ترجمهٔ تمام یــا قسمتی از آثار مقدم را باشرح‌حال جامعتری ازاو دراختیارخوانندگان ایرانی بگذارند. ۳)این‌کمدی، که نویسنده آن را به‌مادام وارطوطریان اهداکرده بود، نخستین بار از طرف جمعیت «ایران جــوان» در شب هشتم فروردین ۱۳۰۱ درتالارگراند هتل تهران به‌نمایش‌درآمد و درنظر مردم و ارباب مطبوعات بسیارپسندیده افتاد. ازجمله روزنامهٔ «اقدام» فردای‌آن در شمارهٔ ۲۲خود نوشت «... بدون مبالغه و اغراق می‌گویم نمایش «ایران جوان» رفته رفته روح جوانی را درپیکر سالخوردهٔ ایران‌گنجانیده و اندك اندك حیات مارا تجدید خواهدکرد. نمایش مزبوربه‌اندازه‌ای نافع وسودمند است‌که می‌توان‌گفت بهترین شاهکارها وقابلترین‌ارمغانهای محصلین است. مااین نمایش و امثال آن‌راکه معایب دیرینه ومفاسد نوین را ظاهر وقبح وزشتی آن‌راعیان‌می‌کند، درمقدمهٔ اصلاحات محسوب می‌داریم...» وروزنامهٔ «ستارهٔ ایران» همان روز در شمارهٔ ۱۴۲اظهارنظرکرد که «در این نمایشنامه دنیای‌کهنه و نوبا یکدیگر مقابل‌گشته بودند و از مشاهدهٔ آن جوانان وپیران بالتساوی پی‌به معایب و نواقص خود می‌بردند.»

ببیند دور ورش هفت هشت تا بچه‌جیرو ویر کنند، بدوند، جیق بزنند، شلوغ کنند و آنوقت بمیرد، و«زینت» به‌دردا ین کار می‌خورد، زیرا هرچیزی که یك زن برای راحتی شوهرش باید بداند می‌داند. «میتونه توی خانه کمك بکنه، سبزی پاك کنه، چیز میز وصله کنه، اطو بکشه، قرآن بخونه وسمه بکشه، حلوا بپزه، فال بگیره، جادو بکنه...» اصلا افراد این خانواده همه از زن و مرد به طلسم وجادو وجنبل وصبر وجخد ونظر قربانی وقمردر عقـرب اعتقاد دارند و حتی، چنانکه از گفتگو یشان پیداست، معتقدندکه فرنگیها گوشت خرس ومیمون می‌خورند وازپوست کشیشهاشان یك نوع عرق می‌گیرند!..

جعفرخان با نیمتنه وشلوار آخرین‌مد پاریس ــ البته بافرستادن کارت‌ویزیت خودواطمینان ازاینکه مادرش آزاد است ــ به‌خانهٔ پدری قدم‌می‌گذارد. قلادهٔ توله‌سگ خودکاروت[1] (هویج) را دردست دارد. فارسی را به‌اشکال حرف می‌زند ونیمی ازگفتارش آمیخته بـه‌کلمات فرانسوی است. این بچه سنگلج خودمان‌که چندسالی دراروپاگذرانده، حالا خودرا «ماپاریسیها!»می‌نامد وترقی‌وتمدن وبه‌قول خود «پروگره» و«سیویلیزاسیون» را درفوکل‌وکراوات وپوشت می‌داند.

جعفرخان به‌خصوص باداثیش « آبشون ازیك جوب نمی‌رود ». این آقا دایی برخلاف جعفرخان اصلا به‌هیچ اصلاحی عقیده ندارد.

آقا دایی دست چلاندن سرش نمی‌شود. ازاینکه جعفرخان باکفش آمده تواتاق وهمه‌جا را نجس کرده ناراضی است، می‌ترسد اگر اخلاقش را عوض نکند فرداکه زینت را به‌اوادادند، آن‌دوتا نتوانند باهم زندگی کنند، پس حالاکه به‌سلامتی آمده مملکت خودشان باید تادیرنشده درست وحسابی «آدمش بکنند» یعنی باید بادست غذا بخورد، بعد از مشروبات دهنش را کـر بدهد، روی زمین بخوابد، همیشه کلاه سرش بگذارد. «زیرا دراین مملکت اگه آدم کلاه‌سرش نگذاره، کلاه سرش می‌گذارند»، باید عذر توله‌سگش را بخواهد، مثل آدم یك سرداری بپوشد، شلوارش رااطو نکند، دوش‌نگیرد، سبیلهایش‌را نزند، زمستان زیرکرسی بخوابد و... «هیچوقت هم عقیدهٔ شخصی نداشته باشد.»

نمایشنامه خیلی خوب شروع می‌شود وپرداخت محکم وتقریبا بی‌عیبی دارد. تـوصیف شخصیتها دقیق وصحیح است وگفتگوها درست وبجا ازدهان آدمها بیرون می‌آید. ولی‌سراسر نمایشنامه ازنظر استحکام یکدست نیست وگاهی پاره‌ای حرفهای آدمها بـا تصویر کلی آنـان هماهنگی ندارد. بـا اینهمه درمجموع اثری جالب وخواندنی وقابل اجراست و به‌خصوص از این جهت که درآن دوران به‌مسئله‌ای پرداخته که هنوزهم قابل بحث است ارزش واهمیت‌فراوانی دارد. ما دراینجا یکی ازمجالس این نمایشنامه را به‌عنوان نمونه می‌آوریم:

۱) Carotte

مجلس پنج

(مشهدی‌اکبر ـ جعفرخان ـ کاروت)

(لباس جعفرخان ، نیمتنه و شلوار خاکستری، آخرین مد پاریس. شلوار باید خوب اوطوکشیده ، و دارای خط کاملی باشد. یقه نرم. کراوات‌وپوشت (Pochette) و جوراب یکرنگ. روی این لباسها، یك پالتوبارانی کمربنددار. دستکش لیمویی‌رنگ.روی کفش و کلاه، گردخاك بسیار، وقتی وارد می‌شود، در دست‌راست چمدان کوچکی، و در دست‌چپ بند توله سگی‌رادارد. پشت‌سرجعفرخان مشهدی‌اکبر وارد می‌شود. اوهم یك چمدان با چندین چتر و عصا، وبعضی اسبابهای سفر در دست دارد ، که می‌گذاردروی زمین. ـ جعفرخان فارسی راقدری بااشکال حرف می‌زند.)

جعفرخان ـ (چمدانش رامی‌گذارد روی‌میز.) اوف ! *enfin*[1] رسیدیم. اما راه بوداماگردخاك و«میکروب»خوردیم! (بادستمال، گردخاك روی کفش و کلاه را پاك کرده، کلاه رامی‌گذارد روی میز. ـ خطاب به‌توله) Ici Carotte[2] ! (به‌ساعت مچیش نگاه می‌کند.) صبح‌ساعت هفت و ربع از ینگی امام حرکت کردیم. درست هشت ساعت و بیست و سه دقیقه تا اینجا گذاشتیم.[3]

مشهدی‌اکبر ـ خوب آقاجون، ایشاالله‌خوش گذشت، این چند سال.

جعفرخان ـ بد نگذشت، چرا. تو چطورمیری[4]، مشدی‌اکبر؟ هنوز نمردی؟

مشدی‌اکبر ـ از دولت سر آقا، هنوز یه‌خورده‌مون باقی مونده ـ. الهی‌شکر، آخر آقامون از فرنگ اومد. حالام‌این‌جا ایشاالله زنمی‌گیره برای‌خودش..

جعفرخان ـ برای خودم؟ نه، مشداکبر، اشتباه می کنی. آدم‌هیچ وقت برای‌خودش زن نمی‌گیره . (خطاب‌به‌توله)؟ N'est - ce pas Carotte[5] (به‌مشدی‌اکبر) اون والیزمنو بده.

مشدی‌اکبر ـ بله، آقا؟

جعفرخان ـ اون والیز... چیز... چمدون.

مشدی‌اکبر ـ آهان! بله، آقا.

۱) سرانجام، آخرش.
۲) اینجا، کاروت.
۳) ترجمهٔ تحت‌اللفظی: Nous avons mis (طول کشید)
۴) Comment vas—tu? (حالت چطوره؟)
۵) اینطور نیست، کاروت؟

جعفرخان ـــ (چمدان را از مشهدی اکبر مـــی‌گیرد، باز می‌کند، و بعضی اشیاء در می‌آورد می‌گذارد روی میز، منجمله، یك ماهوت پـاك‌کن، یك کتاب فرانسه، یك عطرپاش و یك شانه) پس‌مادام... پس‌خانم‌کو؟

مشدی‌اکبر ـــ الان میاد آقا.

جعفرخان ـــ (بند سگ را می‌دهد دست مشهدی‌اکبر.) اینو نگه‌دار، مشداکبر .

مشدی‌اکبر ـ او آقا، نجسه.

جعفرخان ـ کاروت نجسه؟ از تو صد دفعه پاکتره ، هرصبح من اینو باصابون می‌شورم[۱] Allons Carotte , allons! (مشهدی‌اکبر بندرامی‌گیرد سعی می‌کند که از سگ دور بایستد).

مشدی‌اکبر ـ (قرقرکنان) این هم کار شد؟ بعداز هشتاد سال مسلمونی،تازه‌بیایم توله داری کنیم!

جعفرخان ـ هـوای اینجا هم خیلی بده ، (باعطرپاش مشغول تلمبه‌زدن می‌شود) باید پر « میکروب » باشه.

مشدی‌اکبر ـ راستی، آقا، چیز قحطی بود، که برامون توله‌سگ سوقاتی‌آوردید اونم توله‌سگ فرنگی! عوض اینکه مثلا یه‌عینك واسه‌مون بیارید ...

جعفرخان ـ عینك برای‌چی؟

مشدی‌اکبر ـ آخه پیر شدیم دیگه، آقا: گـوشمون نمی‌شنوه، چشممون نمی‌بینه.

جعفرخان ـ چه سن داری[۲]، مشداکبر؟

مشهدی اکبر ـ مرحوم آقا بزرگ‌که باشاه شهید از فرنگستون برگشتند، شمـا هنوز دنیا نیومده بودید. یادم میاد اون‌سال خـانم دوتا دنـدون انـداختند. (حساب (می‌کند) بیست سال اینجا، بیست و پنج سال هم اونجا، این میشه پنجاه وشیش‌سال... پنجـاه وشیش‌سال. هیوده‌سال هـم اونجـا داریـم... هیوده‌سال... بـاید هشتاد، هشتاد وپنج سال داشته بـاشم، آقاجون.

جعفرخان ـ هشتاد و پنج سال! این خیلی بدعادتی است برای حفظ الصحه، این عاد تو باید ترك کرد.

مشهدی اکبر ـ این بد عادتیه؟

جعفر خان ـ بله. اگه آدم بخواد از روی قاعده وازروی سیستم (Systéme) رفتار کنه، بعد ازهفتاد سال بایدبمیره، این خیلی بدعادتی است برای‌مزاج.

۱) یالاکاروت، یالا. ۲) ترجمهٔ تحت‌اللفظی Quel âge as-tu?

(می‌آید جلو صحنه. ـ به‌خود)... یك حمومی بگیریم، خودمونو پاك کنیم. ساعت پنج شد،.وعده دادم، برم منزل مادام «حلواپزوف». این مادام قفقازی‌رو توراه باهاش آشناشدم. ازبادکو به هم باهم‌بودیم. حالا عصری بنا است برم خونه‌اش، شوهرش بهم «پره‌زانته»[1] کنه، شوهرش‌هم یه‌وقت به‌درد می‌خوره:اوتومبیل فروشه.

پس‌ازبحث‌وجدل‌وکشمکش‌بین‌جعفرخان‌ودیگران‌مخصوصاً آقا دایی، که بیش از همه از رفتار جعفرخان کلافه و عصبانی است، نمایشنامه این‌طور به‌پایان می‌رسد:

جعفرخان ـ ... اگه یك ساعت دیگه تواینها بمونم، حتماً خواهم ترکید (بلند) آقایون، آنقدبرام صبرآوردید، که صبرخودم تموم شد. غلط‌کردم... اومدم توی این مملکت. دیگه ازاین کارها نخواهم کرد... الآن هم ازتون[2] Congé می‌گیرم، میرم. (اسبابهایش‌را جمع‌می‌کندتوی‌چمدان)

مادر ـ چطور؟

دایی ـ بله؟

مجلس ۱۷

(جعفرخان ـ دایی ـ مادر ـ مشهدی‌اکبر ـ زینت ـ کاروت)

زینت ـ (بند سگ‌به‌دست) ما ازدست این توله ذله شدیم، رفته توی دولابچه هرچی موم، روغن وشمع وحلواندری بوده همه را خورده.

مادر ـ حلوا جهنم‌ازینت، شوهرت داره می‌ره. نگذار بره.

جعفرخان ـ (تاآخر مجلس خیلی عصبانی) ما گذشتیم. از وزارت هم‌گذشتیم... ازوکالت هم گذشتیم... از درشکه واتومبیل هم گذشتیم. برمی‌گردیم پیش همون‌کافرهای خودمان، گوشت خوك وروغن زیتون بخوریم. Allons,Carotte allons![3] این مملکت به‌دردما نمی‌خورد.

دایی ـ نگفتم این فرنگ آدمو دیوونه می کنه؟

۱) Présenter (معرفی‌کردن). ۲) مرخصی. ۳) یالا کاروت، یالا!

جعفرخان ـ (طلسم ونظر قربانی وسرداری را می‌گذارد روی میز) این طلسم و این نظر قربونی هم مال خودتون ، این سرداری هم مال خودتون... این زینت هم مال خودتون...

مادر ـ (دستپاچه) اوا، خاك به‌گورم،چکار می کنی، جعفر؟

جعفرخان ـ از تو هم، ننه، فقط یك خواهش دارم: دیگه بـرای من شمع روشن نکنی! (چمدانش را برمی‌دارد وسگ رااز زینت می‌گیرد) Allons, Carotte allons! (می‌خواهد خارج شود)

دایی ـ (بازویش را می‌گیرد) اه ! کجامی‌ری. مگه دیوونه شدی؟

جعفر خان ـ (بازوی خود را خلاص می‌کند) Impossible[1]

مشهدی اکبر ـ آقا جون، مسافرت خشکی نشاید! (چمدان راازدستش می‌گیرد)

جعفر خان ـ Non, non دیگه شورشو درآوردید (چمدان را پس می‌گیرد)

زینت ـ برای خاطر من هم نمی‌مونید؟

جعفر خان ـ نه، نه، بیشتر ازاین ممکن نیست Allons, Carotte allons!

همه ـ (جلویش را می‌گیرند. مشهدی اکبر چمدان را می‌گیرد)نمی‌گذاریم بری، نمی‌گذاریم.

دایی ـ مسافرت خشکی نشاید!

مادر ـ خدا مرگم بده!

زینت ـ خاك به‌گورم

مشهدی اکبر ـ امشب قرمه‌سبزی داریم، آقا قرمه‌سبزی!

پرده می‌افتد

ایرانی بازی ـ نمایشنامهٔ دیگری به‌نام ایرانی‌بازی از علی نوروز به‌یادگـار مانده است کـه قهرمان آن هم «جعفرخان» نام دارد. این جعفرخان که در سال ۱۴۲۰ هجری یعنـی در آستانهٔ قرن بیست ویکم مسیحی از فرنگ‌آمده تقریباً دارای همان صفات واخلاق و معلومات جعفرخان هشتاد سال پیش است، با این تفاوت‌که به‌جای خودنمایی درمحیط یك‌خانوادهٔ ایرانی سالهای کودتا،این دفعه برای اینکه شغل مناسبی دست وپا کند، ادارات دولتی عهد جدید را یکایك‌زیر پا می‌گذارد.[2]

۱) محاله.

۲) خوانندگان می توانند عین این‌نمایشنامه یاشوخی‌کوتاه‌را در ماهنامهٔ فرنگستان(شمارهٔ۵) ملاحظه نمایند.

چند نمونه از نمایشنامه‌هایی را که تا سال ۱۳۴۰ نوشته شده‌اند، به‌دست دادیم. باید تکرار کنیم که این نمونه ها درنوع خود کاملترین قطعات نمایش است که ما تاآن روز سراغ‌ داریم وهیچیك از نمایشنامه‌هایی که تاآن زمان ودرآن زمان‌نوشته شده‌اند،حتی پیس«جناب‌خان»، که سیدعلی نصر ازنمایشنامهٔ«بورژوای اصلزاده»اثر مولیر اقتباس کرده، نه‌ازحیث قدرت انشاءو نه از لحاظ تکنیك به‌پای نوشته های‌کمال‌الوزاره وحسن مقدم نمی‌رسد.

۳-نمایشنامه های موزیکال و تاریخی

اما بعد از آنکه پای بازیگران و نوازندگان قفقازی به‌ایران بازشد و بانشان‌دادن نمایشنامه‌هایی مانند آرشین مالالان، عاشق غریب و مشهدی عباد مردم را به‌سبك نمایش جدید آشنا ساختند هنرمندانی‌مانندرضا کمال شهرزاد، رحیم زادهٔصفوی، سعید نفیسی، ذبیح الله بهروز، علینقی وزیری، افلاطون شاهرخ، میرسیف‌الدین کرمانشاهی، علی اصغر گرمسیری، غلا معلی فکری و دیگران پدید آمدند که علاوه برترجمه از زبانهای خارجی، خود به‌تقلیداپرتهای‌قفقازی آثاری از قبیل الهه [۱]، اصلی وکرم، لیلی ومجنون، خسرو وشیرین یا بااستفاده واقتباس ازتاریخ ایران نمایشنامه هایی مانند نادرشاه وفتح هند وآخرین یادگار نادرشاه وسرگذشت برمکیان به‌وجود آوردند.

از شرح وبسط این نمایشنامه هاکه مزیت ادبی زیادی‌ندارندمی‌گذریم وتنها به‌ذکراحوال وآثار یکی از بهترین نویسندگان این‌گروه قناعت می‌کنیم.

۱. شهرزاد

در بحث از هنر نمایش و نمایشنامه نویسی‌نمی‌توان شهرزادرا، که یکی ازمهمترین بنیانگذاران تئاتر ایران است، فراموش کرد.

رضاکمال،معروف به‌شهرزاد، پسر میرزا حسن‌خان منشی‌باشی کمال‌الدوله، در سال ۱۲۷۷ش در تهران به‌دنیا آمد. ایام طفولیت را زیر دست مادری کاردان وپدری دانشمند گذراند.

رضا ازهمان‌کودکی بسیار حساس وزود رنج وبسیار محزون ومظلوم بود. در درس پیشرفت عجیبی‌کرد و ازشش هفت‌سالگی سخنان او وزن و آهنگ داشت و هنوز خیلی‌کوچك بودکه به‌سرودن شعرپرداخت.

«...شهرزاد به‌قدری شیفته وفریفتهٔ هزار ویکشب بودکه اغلب نوبت عذراوعباس‌رابه‌عهده می‌گرفت و با حظ ولذت فراوان وباصدای جذابی شروع به‌خواندن می‌کرد... هزار ویکشب را

۱) این اپرت را مادام پری‌آقابابیان نوشت وشهرزاد ونفیسی به‌فارسی درآوردند.

آن‌قدر خواند تا اغلب حکایات آنرا حفظ شد. روی همین علاقه بود که بعدها وقتی نویسنده شد، اسم شهرزاد داستانگوی الف لیل را روی‌خودش گذاشت[۱].»

رضا تحصیل منظم را از مدرسهٔ سن‌لویی، که کشیشان لازاریست فرانسوی بنیاد نهاده‌بودند، آغاز کرد. زبان و ادبیات فرانسه را به‌خوبی فراگرفت و دررشته‌های ادبی، منجمله شعر پیشرفت وترقی بسزایی کرد و ازسایر رشته‌های هنری‌نیز معلوماتی به‌دست آورد: خوب می‌خواند وبسیار خوب سه‌تار می‌زد و بامهارت شطرنج بازی می کرد.

او ازنخستین کسانی بود که قطعات‌لطیفی از شعر یانثر شاعرانهٔ‌ازفرانسه به‌فارسی‌ترجمه‌کرد واین قطعات ادبی زیبا که در جراید ومجلات منتشر می‌شد و مخصوصاً ترجمهٔ سالومه اثر اسکاروایلد روز به‌روزبرشهرت ومحبوبیت‌او افزود.

رضامدتی درروزنامهٔ شفق‌سرخ‌بادشتی ودرمجلهٔ‌وفا بانظام‌وفا وحبیب میکده‌همکاری‌کرد. روزنامهٔ شفق سرخ، که دشتی تأسیس کرده‌بود، مرکزی‌بود که یك‌دسته ازخوشقریحه‌ترین و نخبه‌ترین نویسندگان وسرایندگان آن روز درآنجا همدیگر را می‌دیدند و آثار ذوق‌وقریحهٔ خودرا درآن نشرمی دادند. یکی از باذوقترین آنان شهرزاد بود که از سال اول روزنامه‌نویسی دشتی با اوهمکاری می‌کرد. بارزترین خصوصیت اوحساسیت شدید او بود در مقابل زیبایهای صوری ومعنوی. فهم او درادبیات مخصوصاً تئاتر قوی وتند بود و«قریحهٔ توانایی داشت که اگر محیط دمساز ومساعد بود، آثارگرانبهایی ازخود باقی می گذاشت[۲].»

در سال‌۱۲۹۸ش، بازیگران‌قفقازی اپرت آرشین مالالان را در تهران بازی می کردند. رضا به‌فکرنمایشنامه نویسی افتاد. سال بعد درام لیریك پریچهر وپریزاد رانوشت واین نمایش با رژیسوری طریان در آذرماه‌۱۳۰۰ش درسالن‌گراند هتل (تئاتر فعلی دهقان) به‌بهترین وجهی روی صحنه‌آمد ومادام پری آقابابیان، که تحصیلات تئاتری خودرا در اروپا بـه‌اتمام رسانده و تازه به‌تهران آمده بود، نقش اول نمایش را به‌عهده‌گرفت[۳].

رضاکمال بعد ازآن چند نمایشنامهٔ قفقازی از جمله افسانهٔ عشق[۴]، اصلی وکرم[۵] وکمربند سحرآمیز[۶] را به‌فارسی درآورد واشعار آنها را خود ساخت وبا همکاری پری آقابابیان وهنرمندان دیگر ارمنی به‌معرض نمایش‌گذاشت وپس ازآن بازچندنمایشنامه که خود اقتباس کرده‌بود، از قبیل‌شب‌هزارویکم الف‌لیل[۷]، عبّاسه خواهرامیر[۸]، اپرت‌عروسی‌ساسانیان‌یاخسروشیرین[۹] به‌رشتهٔ

۱) دکتر ابوالقاسم جنتی عطایی، زندگانی وآثار رضا‌ـ‌کمال شهرزاد، ص۱۴. ۲) علی دشتی، مقدمه بر کتاب «زندگانی و آثار رضاکمال شهرزاد» تألیف دکتر ابوالقاسم جنتی عطائی، تهران ، ۱۳۳۳ش.

۳) این‌زن بااستعداد حق بزرگی به‌گردن تئاتر ایران‌دارد. درآن روزگارکه مذهب محور امور بود وهنرپیشگی ازلحاظ افکار عمومی درردیف مسخرگی و دلقکبازی به‌شمار می‌آمد وزنان‌مسلمان ایرانی همه محجوبه بودند، او وچند نفر دیگر از زنان و مردان ارمنی (مانند سیرانوش، مادام قسطانیان، لرتا، آرسنیان، مانولیان، وسکانیان، اودیان، طریان، ماروتیان، استپانیان و یقیکیان) بـا هزاران سختی و دشواری در پیشرفت این‌فن فداکاری‌بسیارکردند. ۴) ۱۳۰۶ش. ۵) ۱۳۰۷ش. ۶) ۱۳۰۸ش. ۷و۸) ۱۳۰۹ش.

۹) ۱۳۱۱ش.

تحریر کشید و بالاخره نمایشنامهٔ در سایهٔ حرم لوسین برنار فرانسوی را با صداقت و امانت فراوان به‌فارسی درآورد وهمهٔ این آثار را با شکوه وجلالی که تا آن روز تئاتر ایران نظیر آن را ندیده بود، به‌معرض تماشا گذاشت.

سال۱۳۰۹ش بهترین و درخشانترین سالهای فعالیت وشهرت ادبی او بود.مهمترین اثر او که دراین سال نوشته شد شب هزار ویکم الف لیل بود که بااقبال بینظیری روبرو شد.

بدین قرار شهرزاددر اوایل سلطنت رضاشاه پهلوی بزرگترین وبلکه یگانه نمایشنامه نویس ایران شناخته شده بود.

شهرزاد ،که امیدوار بود تئاتر ایران روز به‌روزرونق بیشتری بگیرد، هنگامی که دید هنر نمایشی به‌علت سانسورشدید ونبودن تشویق دچار فترت‌گردیده، نومید وپریشان شد وشور و هیجانی که داشت کم کم سرد و خاموش‌گشت[1]. اما باز برای مدتی اندیشهٔ مرگ‌را ازخود دور ساخت وبرای اینکه زندگی ساده‌اش رابگذراند وارد خدمت دولتی شد ولی سرانجام جسمش علیل وروحش خسته وآزرده شد.شبی پیژامهٔ ابریشمی زردی راکه‌تازه خریده بود، پوشید و دارویی راکه تهیه‌کرده بود، نوشید. داستان به‌پایان رسید وشهرزادصبح بیستم شهریور۱۳۱۶ لب ازگفتار فروبست.

۴ـ درام منظوم

همهٔ نمایشنامه هایی که ذکرکردیم، اعم از خنده دار و تاریخی‌وموزیکال،(اگر قسمتهای موزون و آهنگدار اپرتها را به‌حساب نیاوریم) به‌نثر نوشته شده‌اند.

تنها کمدی منظوم فارسی که، در تاریخ هنر نمایشنامه‌نویسی ایران سراغ داریم، ترجمهٔ میرزا حبیب اصفهانی از تارتوف مولیراست که ما از آن به‌جای خود بحث‌کرده‌ایم[2] وقدیمی‌ترین درام منظوم تاریخی‌گویا نمایشنامه ای است به‌نام سرگذشت پرویز که آن را علی محمدخان اویسی در ذیقعدهٔ سال۱۳۲۴ در باکو نوشته ودر ذیقعدهٔ ۱۳۳۰ در استانبول به‌چاپ رسانده است.

سرگذشت پرویز ــ سرگذشت پرویز نمایشنامهٔ کوتاهی است در دوپرده که زمینهٔ داستان و غالب اشعار آن ازحکیم نظامی گنجوی اقتباس شده ونویسنده بااشعاری که خود ساخته رشتهٔ کلام را بههم پیوسته است.

در پردهٔ اول نامه فرستادن رسول اکرم به‌شاهنشاه ساسانی ودرپردهٔ دوم کشته شدن خسرو

۱) او ازهمان زمان به‌فکر خودکشی افتاد و این‌قصد خودرا با چهار تن‌از رفقای‌خویش درمیان‌گذاشت و ازاین «باند خودکشی» پنج‌نفری، چهارتن‌که مجتبی طباطبائی، سیدرضاخان صدر، حبیب میکده و خودشهرزاد بود،در تواریخ مختلف خودکشی کردند.

۲) رجوع شود به‌کتاب‌دوم«بیداری».

به‌دست پسرش شیرویه (همچنانکـه در شاهنامهٔ فردوسی و خمسهٔ نظامی آمـده) شرح داده شده است.

صحنه‌ها بسیار ناقص وابتدایی است وهیچ نتیجهٔ اخـلاقی یااجتماعی ازنمایش گـرفته نمی‌شود. اشعاری که نویسنده خود ساخته بسیار سست وبیمایه وچون وصلهٔ ناجوری بر جـامهٔ فاخر اثر استاد گنجوی نمایان است، معهذا بـه‌حکم تقدم نمی‌توان زحمات نویسنده را نادیده گرفت.

خسرو پرویز ــ درسال ۱۳۳۸ه‍ ق (هنگام قیام خیابانی در آذربایجان)، تقی رفعت، سردبیر روزنامهٔ تجدد ودارندهٔ مجلهٔ ادبی آزادیستان به‌خواهش دانش‌آموزان دبیرستان تبریز تغییر کلی در نمایشنامهٔ سرگذشت پرویز داد، بدین قـرار که پردهٔ اول رااصلاح وپردهٔ دوم را حذف کرد و دو پردهٔ دیگر به‌جای‌آن نهاد ونمایشنامهٔ نوینی درسه پرده، که اصول فنی در آن بیشتر رعایت شده بود، به‌وجود آورد[۱].

دراین اثر جدید نقش «شیرین» (شاید بیشترازاین نظر که نمایش دادن‌آن برای‌شاگردان مدرسه مناسبتر باشد) به‌نرسس، شاهزادهٔ یونانی وندیم خسرو داده شده، تیپ‌ها و کاراکترهـا به‌خوبی مشخص‌گردیده وشیرویه به‌جای آنکه برای ربودن تاج شاهی ایران دست به‌خون پدر بیالاید، وی را زندانی می‌کند تا به‌گفتهٔ خود ایران را از وی رهایی بخشد. در اینجا شاهزادهٔ ساسانی دیگر آن پدرکش تاریخ نیست، بلکه یکی ازقهرمانان ملی است کـه عواطف فرزندی را فدای مهر میهن کرده است.

ساختمان‌نمایشنامه بسیار شبیه به‌تراژدیهای‌پی‌یر کورنی و راسین است مخصوصاًدرسومین پرده‌که پدروپسر روبرو می‌شوند وخسرولب به‌نفرین می‌گشاید و به‌خصوص درمونولوگ‌پایان نمایشنامه‌که شیرویه‌تصمیم‌نهایی‌خودرا می‌گیرد، بی‌اختیار بـه‌یـاد قهرمـانان نمایشنامهٔ هوراس اثر کورنی می‌افتیم.

نمایشنامه چنین خاتمه می‌پذیرد.

شیرویه ــ (به‌سران و زادفرخ) بـه زندان انـدرون دارید دربند
پدر را بعد از این در جای فرزنـد
خسروــ(درعرض‌راه‌نفرین‌کنان)لبت بعد از من اندر چرخ گـرداز
نگردد، ای پسر، یـک‌لحظه خندان

۱) این نمایشنامه هنوز چاپ نشده ومن نسخهٔ خطی را در دست دارم.

گـــوارایت مبـــادا پادشاهی
نگونسر گـــردی و بینی تباهـــی

شیرویه ـ (تنها، جدی ومتفکر) در این سختی چه‌کاری کرد باید؟
نیـــارم کشتنش، ور زنده مـــاند
نخواهد یافت زو ایران رهایی...
بجز زنـــدان نمـــی بینم دوایـــی
بلی، تلخ است و زهر آگین و دلسوز
شدن بریك پدر فـــرزند فیروز
ولـــی ایـــران، تـــوای ایران معبود
که بادا دشمنانت نیست، نـــابود
تو برشیرویه دادی این شرو شور
تو کردی چشم فرزندیش راکـــور
پـــدر، شیرویه‌ات بنمـــود قـــربان
اگر شیرویه را هم‌خـــواهی، ایران،
به‌قربانت دوصد شیرویـــه‌ای کاش
تو ایران، زنده‌تر پاینده‌تـــر باش!

چندنمایشنامهٔ منظوم دیگرمانند شیدوش وناهید یاداستان عشق ومردانگی، که‌ابوالحسن فروغی در سال ۱۳۳۵ هـ ق به سبك ووزن شاهنامهٔ فردوسی سروده، و نمایشنامهٔ رستم وسهراب، که‌کاظم‌زادهٔ ایرانشهر ساخته و به‌سال ۱۳۰۲ ش در بـــرلین به‌چاپ رسانده، ونمایشنامه هایی ازاین قبیل در واقع داستانهای منظوم حماسی هستندکه بـــرای صحنهٔ‌تئاتر نوشته نشده و آن تنوع وتحرك را ندارندکه بتوان آنها را به‌معرض نمایش آورد.

بخش دوم

گویندگان

فصل اول ـ آلماندوستی در اشعار فارسی

مقدمه

درجریان جنگ بین‌الملل اول روشنفکران ایران که پیش از آغاز جنگ هم برای همکاری با آلمان در تکاپو بودند، دست به تبلیغات دامنه‌داری به‌سود آلمان زدند و این تبلیغات پرشور به‌دست عمال سیاسی آلمان، که می‌خواستند از طرز فکر میهنپرستانهٔ بورژوازی ایران استفاده کنند، به‌طرق عدیده حمایت و تقویت می‌شد.

احساسات آلماندوستی در شعر و ادبیات ایران نیز انعکاس یافت. در رأس این جریان شاعر بزرگ و زبردست، ادیب پیشاوری، قرار داشت.

۱ـ ادیب پیشاوری

سید احمد رضوی، فرزند سید شهاب‌الدین (معروف به‌سید شاه‌بابا) که سلسله نسب خود را به‌شیخ شهاب‌الدین سهروردی می‌رسانید، در حدود سال ۱۲۶۰ھ ق در کشور هندوستان، در کوهستانهای بین خاک افغانستان وپیشاور ودر میان عشایر جنگجوی آن سامان به‌دنیا آمد وپس ازگذراندن ایام طفولیت وتحصیلات مقدماتی به‌کار کشاورزی وجنگاوری پرداخت. دراین‌هنگام (سالهای ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۲م) ساکنان سرحدات غربی هند با سپاهیان انگلیس سخت درآویختند و دراین فتنه وآشوب پدر و عموزادگان و خویشان او کشته شدند. ادیب به‌اصرار مادر و زنان قبیله، خود را به‌کابل رسانید و دوسال درآنجا ماند ونزد آخوند ملامحمد، معروف به‌آل‌ناصر، تلمذکرد وازآنجا به‌غزنین رفت ودرباغ فیروزه (مرقد حکیم سنائی) منزل کرد وبیش از دوسال ونیم درآنجا بود ونزد مدرس مشهور، ملاسعدالدین، به‌تحصیل پرداخت وبعداز غزنین به‌هرات آمد وپس از چهارده ماه اقامت رهسپار تربت‌جام شد و یکسال واندی هم درآنجا اقامت کرد. در بیست‌ودو سالگی به‌مشهد آمد و درآن شهر ریاضی را نزد میرزا عبدالرحمن و علوم عقلیه را در محضر آخوند ملا غلامحسین شیخ‌الاسلام آموخت و مخصوصاً در علوم ادبی زحمت

بسیار کشید.

ادیب درسال ۱۲۸۷ھ ق به‌سبزوار آمد و دو سال آخرعمر حاجی ملاهادی سبزواری را درك کرد و به‌هدایت و ارشاد آن حکیم از حوزهٔ درس آخوند ملامحمد، فرزند وی، استفاده کرد و نیزاز محضر آخوند ملااسمعیل بهره‌مند شد.

ادیب پس از فوت حکیم سبزواری به‌مشهد بازگشت و درمدرسهٔ میرزا جعفر سکونت‌گزید و در این موقع به‌فضل و دانش شهرت یافت و به‌نام ادیب هندی حوزهٔ درس و افاضت گسترد و بزرگان و خداوندان معنی به‌مصاحبتش رغبت جستند.

درسال ۱۳۰۰ھ ق به‌تهران مهاجرت کرد و تا پایان عمر درتهران بود تا بسال ۱۳۴۹، روز دوشنبه سوم صفر، در خانهٔ یحیی‌خان قراگوزلو بهاءالملك، وزیر معارف وقت، به‌بیماری سکته درگذشت.

ادیب درحدود نودسال عمر کرد و تا پایان عمر تنها ومجرد زیست واز مال دنیا جزچند جلد کتاب نداشت.

از حافظهٔ ادیب سخنها گفته‌اند، از جمله اینکه به‌هنگام اقامت درخراسان تقریباً شش دفتر مثنوی را از حفظ داشت ومحمد قزوینی در بیست‌مقاله خود می‌نویسد: «من از ملاحظهٔ حافظهٔ ادیب به‌یاد حماد راویه می‌افتادم که درکتب ادبیه دربارهٔ وی نوشته‌اند که فقط ازشعراء جاهلین به‌عدد هریك از حروف معجم صد قصیدهٔ طویل سوای مقطعات از حفظ داشت تا چه رسد به‌شعرای اسلامی.»

از ادیب آثار زیادی نمانده. دیوانش که با مقدمه وحواشی وتعلیقات علی عبدالرسولی بسال ۱۳۱۲ش درتهران چاپ شده، مشتمل بر ۴۲۰۰ بیت قصیده وغزل فارسی و ۳۷۰ بیت قصاید و قطعات عربی به‌ضمیمهٔ دو رساله، یکی دربیان قضایای بدیهیات اولیه و دیگررساله‌ای در تصحیح دیوان ناصرخسرو علوی است[1].

اشعار او – ادیب در فنون ادب و عربیت و حفظ اشعار و نحو و لغت و حکمت و ریاضیات تبحر فوق‌العاده داشت و «در این اواخر به‌احاطه و تبحراو– در این علوم– کمتر کسی دیده‌شده بود[2]» و شاید در نتیجهٔ همین تبحر فوق‌العاده بود که «بهتر می‌دانست کلام را با پیچهای زاید

۱) ظاهراً آنچه از اشعار او باقی مانده (غیر ازقیصرنامه) خیلی بیش ازاین‌مقدار نبوده. ناشر ومصحح‌دیوان او در مقدمهٔ کتاب گوید: «تقاضا کردم که هر وقت نظمی سراید نسخهٔ آن‌را عنایت فرماید که به‌جمع و تدوین‌آن مباهی باشم وهم آنکه شرح حال خود را مختصراً فهرست‌کند تا در مقدمهٔ آن وجیزه تحریر کنم... بدواً در اجابت مسئولم‌تسامح کرده... دیگر بار تحریر آن‌اشعار را تجدید وآن‌التماس‌را تأکید کردم... از آن به‌بعدتا پایان زندگانی آنچه به‌رشتهٔ نظم‌کشید نسخهٔ آن به‌بنده سپرد که هم اکنون ضبط است وچون‌کس دیگر ازدی طلب کردی به‌من حوالت فرمودی.»

۲) وفیات معاصرین از یادداشتهای علامه قزوینی، مجلهٔ یادگار، سال۳، شمارهٔ۳.

و در لباس الفاظ غریب برخواننده عرضه کند تا اینکه به عبارات پیش پا افتادهٔ مبتذل متوسل شود[۱].»

«اشعار او– اگرچه شاید بسیار روان وناشی از طبع شاعرانه و مؤسس برعواطف وغزل و تشبیب یا عرفان و اذواق و مواجید نیست، ولی بسیار فاضلانه وفصیح وبلیغ و متمایل به‌زهد وگوشه‌گیری از دنیاست، تقریباً از جنس و طراز اشعار ابوالعلاءالمعری[۲].»

خلاصه، آنچه راجع به‌ادیب‌الممالك واشعار اوگفته‌ایم دربارهٔ ادیب پیشاوری هم صادق است: این قصاید بسیار طویـــل و مدید که گاهی بالضروره مطلع آنها تجدید می‌شود در عین صلابت و استحکام چنان از لغات غامضه و تـــاریخ و قصص عـــرب و عجم و حکمت و فلسفه آکنده و به‌قدری متصلب و متحجرند که فهم و درك آنها از قدرت و توانایی عامه بلکه اکثر خواص قوم هم خارج است تاحدی‌که ناشردیوان او ناچار بوده است برای هرکلمهٔ آن حاشیه و توضیحات بنویسد[۳].

ناشر در مقدمه‌ای که برکتاب نوشته این صفات را برای شاعر فضلی می‌شمارد و گوید «اگر در تمام گفته‌های او تتبعی به‌سزا رود، لغت و فرهنگی مختصر در دو زبان [عرب و عجم] به‌دست توان آورد[۴]» و اضافه می‌کندکه «قدرت طبع او را قصیدهٔ دویست و شصت و دویست وهفتاد و چهارصد بیتی او گواهی صادق و شاهدی عدل است[۵].»

اما از حیث مضمون از ۳۷ قصیده‌ای‌که ناشر دیوان گرد آورده ۱۲ قصیده (یعنی یك سوم آنها) در مدح قیصر آلمان و معنی جنگ بین‌المللی است و این علاقه و شیفتگی شاعر به ملت و امپراتور آلمان و سرداران او به‌حدی است‌که در مسمطی‌که در آغاز جنگ سروده عنان اختیار را ازکف نهاده و دربارهٔ دولتهای طرف جنگ با آلمان فحش و ناسزا و کلمات بسیار رکیك و مستهجن برزبان آورده و انگلیس را «خواجه بوالحیلت» و «ام‌الخداع» و «زراق» و «افعی عالم‌گزای» و «عاهر[۶]عنین مخنث‌سرشت» می‌نامد.

یك قسمت از این مسمط راکه قابل ذکراست، در زیر می‌آوریم:

از پس ایـــن گنبد نیلی وطـــای[۷] لاعب طرار شگفتی نـــمـــای
داده بـــه‌هر دور بـــه‌لعبی صلای ز آن هـــمـــه العوبهٔ[۸] عبرتفزای

۱) یاسمی، رشید، ادبیات معاصر، تهران، ۱۳۱۶ش. ۲) وفیات‌معاصرین ازیادداشتهای علامه محمدقزوینی، مجلهٔ یادگار، سال۳، شمارهٔ۳. ۳) نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان‌گوید: «وقتی‌که این قصیده بگفت(روبینه شاهینها لکر باآهنین چنگالها) شعری‌که در توصیف تفنگ‌گفته وپدر وپسر وخاله برای آن تصورکرده،گفتم این شعر را از هزاران‌نفر یك‌تن بیشترنخواهند فهمید،گفت من این‌شعررا برای همان یك‌نفر گفته‌ام.» ۴و۵)مقدمهٔ علی عبدالرسولی بر دیوان ادیب پیشاوری، شوال ۱۳۵۲. ۶) عاهر،مردزانی. ۷) وطاء،گستردنی، فرش. ۸) بازیچه.

طرفه تر آویزش زاغ و همای[۱]

زاغ که شوم است مر او را نشان — هر که بود شوم تواش زاغ دان
از حسد فر همای زمان — داشت به‌دل‌اندر ترسی نهان
پیش که آن ترس شود بر ملای

پیش زغن رفت و زغن‌را فریفت — زاغ سیهروی زغن[۲] را بشیفت
چونکه شدش یار زمانی شکیفت — تا به‌حیل صعوه[۳] ودمسنجه[۴] تیفت[۵]
چنگ بیازید به‌چنگ و ستای[۶]

زاغ مغفّل ز قضا شادمان — برتن فرخنده هما بدگمان
با رفقا رفت به‌میدان دمان — فر هما بین که نداد‌ش امان
فافترق‌القوم و صاروا هبای[۷]

آن مثل کهنه بخوان از عراب — هر که بود راهنمایش غراب
آتش وی خاك شود باد آب — خانه و مسکن کند اندر خراب
هم سوی دوزخ بچماندش پای[۸]

غلغله در«مانش »ز « امدن[۹]» فتاد — صاعقه در ساحت لندن فتاد
ولوله در مغرس چندن[۱۰] فتاد — با همه مستی ز سر دن[۱۱] فتاد
موش که بر خنب میش[۱۲] بودجای.

قیصر خورشید کلاه اروپ — توپ فلك‌کوب ز کورهٔ کروپ[۱۳]
بست‌بر آنورس[۱۴]وزهرای[۱۵]توپ — زهر هزیمت عوض جام سوپ
خصم بنوشید و بُدش این سزای

شکر که دستان سپهر کبود — پردهٔ صندوق جُحی[۱۶] برگشود
مؤمن و ترسا و مجوس و یهود — دید در آن حقه که چیزی نبود
جز ورقی مخرقه[۱۷] سر تا به‌پای

۱) مراد اززاغ انگلیس و ازهما آلمان است. ۲)مراد از«زغن» روس است. ۳)صعوه، گنجشك؛ مراد فرانسه است. ۴) دمسنجه، دم‌جنبانك؛ مراد بلژیك است. ۵) برگردانید. ۶) ستای، سه‌تار، سازمعروف. ۷) قوم غبارآسا پراکنده شدند. ۸) مثل این‌است:

اذا کانَ‌الغُرابُ دلیلَ قومٍ — یمُرُّ بهم اِلی جِیَفِ الکلابِ

یا:

اذا کانَ الغرابُ دلیلَ‌قومٍ — فناووس المجوسِ لَهُم مقامٌ
هُرکه‌را رهبری کلاغ کند — عاقبت دل به‌دخمه داغ کند

۹)Emden، کشتی معروف آلمان درجنگ جهانی اول. ۱۵) محل غرس درخت صندل که‌مراد هندوستان است. ۱۱) خمرهٔ شراب. ۱۲) که‌برخم می‌اودا.:. ۱۳) Krupp، کارخانهٔ اسلحه سازی معروف‌آلمان. ۱۴) Anvers (Antwerpen) شهری در بلژیك. ۱۵) صدای مهیب. ۱۶)از احمق نمایان معروف که نام او مثل حماقت گردیده است.(فرهنگ معین) ۱۷)مخرقه، نیرنگ

زورق زراق[1] نگونسار باد — همنفسش دیدهٔ خونبار باد
خاطرش از رنج غم افگار باد — خصم براو چیره و قهار باد
از ملك آمین و ز بنده دعای...

قیصرنامه ـ درسال ۱۳۳۲ھ ق که جنگ بین‌الملل اول درگرفت، نخستین اشعار پرشور ادیب به‌گوش ایرانیان ومردم هندوستان رسید. این اشعار قطعاتی بود ازمنظومهٔ حماسی قیصرنامه[2] که در آن شاعر از دلیریهای قیصر ویلهلم دوم و سرداران او و عزم و ارادهٔ ملت آلمان ستایش و حق‌دوستی آلمان را به‌حد اعلی اداکرده بود.

قیصرنامه ـ به‌گفتهٔ جامع دیوان ادیب ـ مشتمل بر ۱۴۰۰۰ بیت است که به‌وزن شاهنامهٔ فردوسی ساخته شده وبسیار محکم وفصیح و دارای مضامین عالیه است. در این منظومه جابه‌جا از مطالب عرفانی وپند واندرز وترغیب ایرانیان به‌مردانگی وجانبازی در راه استقلال وعظمت ایران و پیکار با ظلم و ستم سخن رفته و شاعر در این اثرگذشته از کینهٔ قدیمی با انگلیسها، تابع احساسات ابناء زمان خود بوده است[3].

اینك چند بیت ازاشعاری که درفتح‌رومانی وتصرف بخارست به‌دست دوسردار آلمانی، فن‌ماکنسن و فن فالکنهاین سروده است:

... به‌من‌گفت این شادمانی زچیست؟ — مگر در سرت شور دیوانگی است!
بدو گفتم ای دلفروزنده ماه — ز مه برده گوی اندر این پیشگاه
بروبوم قیصر، که آباد باد — جهان با دل شاد او شاد باد،
چنان است امشب ز دل خرمی — که ناهید شد شادمان از زمی
زمانی نیاسود از چنگ خویش — فروبست لبها ز آهنگ خویش
همی بیند از دوررخ پر ز شرم — همه در نشاط و طرب گشته گرم
همه شهر برلن نو آیین شده — چو گردون ز انجم پرآذین شده
همه کودك و سالخورد و جوان — به پیروزی شه شده شادمان...

یك نمونهٔ دیگراز ساده‌ترین اشعار ادیب:

درحسب حال خود

خرد چیره بر آرزو داشتم — جهان را به‌کم‌مایه بگذاشتم

۱) زراق، نیرنگباز.   ۲) این‌کتاب هنوز چاپ نشده است.   ۳) ادیب روزشنبه ۷ربیع‌الاول ۱۳۳۵ھ ق (۲۵ دسامبر ۱۹۱۶م) نسخه‌ای از بعضی ازقطعات آن‌را به‌سفارت آلمان‌داد وترجمهٔ آن‌برای قیصرفرستاده‌شد. اما اوهدایایی راکه قیصر دستور داده بود به‌وی بدهند نپذیرفت.

منش چون گراید زی رنگ و بوی / لگام تکاورش برگاشتم[1]
چو هر داشته کرد باید یله / من ایدون گمانم همه داشتم
سپردم، چو فرزند مریم، جهان / نه شامم مهیا و نه چاشتم
تن آسانی آرد روان را گزند / گزند روان خوار بگذاشتم
زمانه بکاهد تن و بنده نیز / بر آیین او هوش بگماشتم
به‌فرجام چون خواهد انباشتن / به‌خاکش منش پیش انباشتم
بود پردهٔ دل درآمیختن / به‌گیتی من این پرده برداشتم
چو تخم امل بار رنج آورد / نه ورزیدم این تخم و نه کاشتم
زدودم ز دل نقش هر دفتری / ستردم همه آنچه بنگاشتم
به‌عین‌الیقین رستم از چنگ ظن / که بیهوده بود آنچه انگاشتم
ازیراست کاندر صف قدسیان / درخشان یکی پرچم افراشتم...

۲- وحید[2]

یکی دیگراز شعراکه مردم را به‌دشمنی روس وانگلیس وهواداری آلمان برمی‌انگیخت، وحید دستگردی بود که شعرهای شورانگیزی می‌ساخت و در جراید چاپ می‌کرد و درویشان اصفهان‌را به‌خواندن آنها در کوی و برزن وامی‌داشت. ازجملهٔ آن‌اشعار ترجیع‌بندی بود موسوم به «درویش یورشی[3]» که درویش خوش‌آوازی در بازار ومساجد ومجامع می‌خواند و به‌شور وهیجان مردم اصفهان می‌افزود. سرآغاز و چندبند از آن ترجیع‌بند را نقل می‌کنیم.

درویش یورشی

همت و غیرت ز ما مدد ز حیِّ احد / غالب حی قدیم قادر فردصمد
واهب‌فضل‌ازل مالك ملك ابد / نعمت او بیحساب رحمت او بیعدد
عنایتش یار را به‌یاوری در رصد / کیفرش اغیار را هماره اندرصدد
هو حق مولا مدد، نابودکن دیو ودد
هو حق، همت کنید مرشدوشیخ‌ومرید / یکسره خردوبزرگ خواجه‌وعبدوعبید
زمرهٔ شاه‌وگدا خیل‌سیاه‌وسپید / پردهٔ ناموس ما دست اجانب درید
جیش‌سلیمان کجاست؟دیوستمگر رسید / آصف کو تا که لاحول به‌دیوان دمد

۱) برگاشتم، برگرداندم ۲) ازوحید ومجلهٔ او«ارمغان» بعداً به‌تفصیل‌سخن‌خواهیم‌راند. ۳) تبلیغ اندیشه‌های آزادیخواهی ومیهنپرستی به‌وسیلهٔ‌دراویش‌دوره‌گردیکی‌ازابزارکارآزادیخواهان‌ایران بود. کسروی‌هم‌درآذربایجان اشعاری دربارهٔ کشف حجاب وآزادی زنان به دراویش می‌دادکه باصوت خوش درکوچه وبازار می‌خواندند.

هو حق مولا مدد، نابودکن دیو ودد

ازدوطرف می کنند کشورجم پایمال — روبه‌زشت ازجنوب خرس دغل‌ازشمال
به‌خواب‌خرگوش‌شیرخواب‌است‌این‌یاخیال، — یا دم شیر نر است روبه بازی‌سگال
آدمیان تا به‌چند با خرسان درجوال — غرشی‌ای‌نره‌شیر که خرس وروبه‌رمد

هو حق مولا مدد، نابودکن دیو ودد

.... — ....

به‌پنجهٔ آهنین دولـت آلمـانـیـا — فشرد چون‌حلق روس نای بریطانیا
کله اسلاوکوفـت گـرزهٔ ژرمانیـا — ایرانی، ای‌یادگار از کی وساسـانیا!
خیزو به‌میدان جنگ نشانه‌باش از نیا — چوباب[1]درفتح‌باب بکوش باجدوجد

هو حق مولا مدد، نابودکن دیو ودد

ایرانی با ژرمن است‌متحد اندر نژاد — هردو بـه‌میدان جنگ پیلتن و شیرزاد
ژرمـن داد یلـی به‌پهنهٔ جنگ داد — کمر به‌ناورد[2] بست به‌پهنه بازوگشاد
ای به‌جهان سربلند از نسب کیقبـاد — چند فتاده ز پای؟ خیزو برافراز قـد

هو حق مولا مدد، نابودکن دیو ودد

وا اسفا پای روس به‌خاک‌گیلان رسید — دست بریطانیا به‌فـارس آسان رسید
یکی‌زجهرم‌گذشت یکی به‌طهران‌رسید — شیون‌وفریاد رشت تا به‌خراسان رسید
ناله‌وافغان فارس تا به‌صفاهان رسید — منشین تازاصفهان نعره به‌کیوان رسید

هو حق مولا مدد، نابودکن دیو ودد

رخنه‌چوسیل،انگلیس‌دراین‌کهن‌خانه‌کرد — خانهٔ آبـاد مـا از بن ویرانه‌کـرد
شهد زپیمانه خورد زهر به‌پیمانه‌کرد — باید ازجای‌خاست همت مردانه‌کرد
پروا زآتش‌نداشت کارچو پروانه‌کرد — آهن باخون‌سرشت بست‌بر این‌سیل‌سد

هو حق مولا مدد، نابودکن دیو ودد[3]

ازاشعارمعروف وحید دراین‌زمینه یکی‌هم مسمط «نارنجك» است که به‌نام امپراتورویلهلم دوم سروده ودرآن باهیجان وزبان شاعرانهٔ پرشوری سیاست اشغالگران را محکوم وپیشرفتهای اولیهٔ آلمانیها را درخاك لهستان و روسیه وفرانسه ستوده است.

قسمتی ازاین مسمط مفصل راکه متجاوز ازصد بیت است درزیر می‌آوریم:

۱) باب، پدر. ۲) ناورد، نبرد. ۳) برای دیدن تمام چکامه رجوع شود بـه‌ره‌آورد وحید، ج۱: صفحات ۵ـ۱۰.

نارنجك

کردبرفتنه«سرادواردگری[۱]» راهبری ساخت دوران سلامت به اروپاسپری
فاش بینی اگر ازچشم حقیقت نگری کاندجزخوانی‌دیروز«سرادواردگری»
همه بیهوده ولاطایل و پوچ است وجفنگ
انگلیس‌آن دهل‌خالی بگرفت به‌دوش وز میان تهی افکند در آفاق خروش
دیگ‌حرص‌وطمع‌روس‌درافتادبه‌جوش تا کند آتش این فتنه به‌عالم خاموش
برکشید ازدل گلیوم[۲] دوم نعرهٔ جنگ
اولین قیصر دانشور گلیوم‌دوم زهرهٔ چرخ‌سوم، مهر سپهرچارم
اختر چرخ‌فروزو فلك پر انجم آنکه برچرخ فرستد اگر اولتیماتوم
هفت اختر بسپارند براو هفت اورنگ

یکی دیگر ازاشعاروحید چکامهٔ مفصل دویست‌بیتی است که به‌نام مارشال هندنبرگ ساخته وسرتاپاملواز‌بزرگداشت آلمان وتشویق ایرانیان به‌دلیری ورهایی ازچنگ بیگانگان است.

بعضی سخنوران دیگر ایران هم کمابیش اشعاری درنکوهش مظالم روس وانگلیس و-ستایش آلمان سروده‌اند که ازهمهٔ آنها به‌ذکر قصیده‌ای ازملك‌الشعرای‌بهار درفتح ورشو قناعت کرده واین بحث را خاتمه می‌دهیم:

فتح ورشو

قیصر گرفت خطهٔ ورشو را در هم شکست حشمت اسلو را
جیش تزار را یورشش بگسیخت چون داس باغبان علف خو[۳] را
دیری نمانده کز یورش دیگر مسکوف ز کف گذارد مسکو را
روس آنکه در لهستان چنگالش بر تافت دست چندین خسرو را
....
خرس بزرگ آنکه نپذرفتی از صید خسته، لابه و مومو را
اینك ز بیم گشته چو خرگوشی کز دور بنگرد سگ ترنو[۴] را
امروز کافتاب جهانگیری ز ایران دریغ دارد پرتو را

۱) نخست وزیر انگلستان. ۲)گیوم (ویلهلم). ۳)خو، خودرو، هرزه. ۴)Terre-neuve سگی است باموی تیره ودراز ولطیف‌که اصلش ازجزیره‌ای است به‌همین نام وچون پاهای پشمالویی داردآسان شنامی‌کند. باهوش و باوفا ومهربان است.

جیش تـزار از چـه در ایـن کشور		بگـرفته خـوی مـردم شبـرو را؟
دعـوت شدنـد گـویی زی ایـران		حـق بـر کناد داعـی و مـدعو را!

۳ـ غنی زاده

در بحث از ادبیات منظوم این دوره ازذکر شاعر با قریحه وگرانمایه ای که کمتر شناخته شده است، نمی توان چشم پوشید.

میرزا محمود، فرزند میرزاغنی، ازقدمای آزادیخواهان آذربایجان وازپیشتازان مشروطیت ایران، در ماه جمادی‌الثانی ۱۲۹۶ه‍ ق در شهرسلماس (شاهپورکنونی) پا به‌عرصهٔ وجود نهاد. ابتدا به‌امر تجارت مشغول بود و در اوایل جوانی دورا دور باسید جلال‌الدین کاشانی، مـدیر روزنامهٔ حبل‌المتین چاپ کلکته، مکاتبه داشت وبه‌تشویق اوگاهی مقالاتی برای‌این‌روزنامه می‌فرستاد. در مسافرتی که به‌قفقازکرد، با میرزا عبدالرحیم طالبوف طرح دوستی ریخت وپس از بازگشت به‌ایران درمحرم سال ۱۳۲۵ه‍ ق روزنامهٔ فریاد را درشهر ارومی (رضائیهٔ‌کنونی) بنیاد نهاد.

غنی‌زاده دراوایل سال ۱۳۲۶ه‍ ق ، دوماه به‌کودتای محمد علی‌میرزا وتوپ بستن‌مجلس مانده، به‌دعوت دوستانش به‌تبریز آمد ودر روزنامهٔ شورای ایران مقالاتی نوشت وپس ازچندی ستارخان، سردار ملی، وی‌را، که‌منشی مخصوصش بود، به‌نمایندگی انجمن ایالتی تعیین‌کرد و باتصویب انجمن روزنامه ای به‌نام انجمن تأسیس شدکه دو سال دوام یافت وادارهٔ‌آن راغنی‌زاده به‌عهده داشت. سپس روزنامهٔ دیگـری به‌نام بوقلمون انتشار داد ونیز روزنامهٔ شفق، کـه دارندهٔ آن میرزا حاجی‌آقا رضازاده (دکترشفق فعلی) بود، درسالهای اول ودوم به‌مـدیریت او انتشار می‌یافت. درسال ۱۳۲۸ه‍ ق باتشویق حاجی‌مخبرا لسلطنهٔ هدایت، والی آذربایجان، روزنامهٔ هفتگی محاکمات راتأسیس کرد.

غنی‌زاده در اواسط سال ۱۳۲۹ه‍ ق مأمور تشکیل عدلیهٔ سلمـاس شد واز نشر روزنـامهٔ محاکمات وهمکاری باروزنامهٔ شفق دست‌کشید. وی پس از ورود سپاهیان روس به‌تبریزوپیشامد محرم خونین ۱۳۳۰ه‍ ق، باجمعی از آزادیخواهان آذربایجان به‌استانبول مهاجرت‌کرد ودر آنجا درضمن داد وستد، با ادبیات ترک آشنا شدوگاه وبیگاه در روزنامهٔ اختر که، ایرانیان مقیم‌استانبول انتشار می‌دادند، برضد تجاوزات روس وانگلیس به‌ایران، اشعار ومقالات می‌نوشت.

شعری‌که در همان هنگام اقامت در استانبول واشغال‌کشور ازطرف نیروی بیگـانه به‌نام «نالش‌ونیاز» در تضمین غزل معروف حافظ سروده ودرتاریخ ذیقعدهٔ سال ۱۳۳۳ه‍ ق در روزنامهٔ‌اختر به‌چاپ رسیده، حاکی ازاحساسات وطنپرستانهٔ اوست واین طور شروع می‌شود:

سفله‌دوران، نامساعد بخت، روزافزون هوس | آتش آه درونی گیردم راه نفس
سخت دلگیر آمدم از تنگنای این قفس | ای رهاییبخش ره‌گمکردگان، دادم برس!
«ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس | بوسه زن برخاک آن وادی ومشکین کن نفس»

غنی زادهٔ دراواخر سال ۱۹۱۵ م (۱۳۳۴ھ ق)، که بحبوحهٔ جنگ بین‌المللی اول بود، به‌برلین رفت وچندی درتحریر مجلهٔ کاوه با تقی‌زاده و دیگرایرانیان مقیم برلین همکاری کرد و در چاپخانهٔ کاویانی آنجا تصحیح سفر نامهٔ ناصر خسرو و زادالمسافرین و وجه دین و مجموعهٔ رباعیات عمر خیام وکتابهای دیگررا به‌عهده گرفت.

پس از پایان جنگ که بعضی از نویسندگان ترك، ازجمله سلیمان نظیف وروشنی بیگ، مطالب ناروایی برضد ایران انتشار می‌دادند، غنی‌زاده رسالهٔ بسیار مستدل ودندانشکنی به‌عنوان پاسخ به‌روشنی بیگ به‌زبان ترکی نوشت ودربرلین منتشر ساخت[1].

غنی‌زاده مدتها درکتابخانهٔ ملی برلین مشغول‌کاربود ودرآنجا ازروی مآخذ ومنابع‌موثق دربارهٔ تاریخ آذربایجان مطالعه وتتبع‌کرد ویادداشتهای گرانبهایی فراهم‌آوردکه متأسفانه تا آخر عمر فرصت تنظیم‌آنها را نیافت.

اوپس ازچهارده سال دوری ازوطن دراواخر بهار سال ۱۳۰۵ ش به‌ایران بازگشت ودر آبان ماه‌آن سال روزنامهٔ سهند را درتبریز تأسیس‌کرد[2].

غنی‌زاده پس ازمراجعت به‌ایران کتابهای زیررا ازآلمانی به‌فارسی نقل ودر پاورقی روزنامهٔ سهند منتشر کرد.

پالتو[3] ازگوگول، آدم نامرئی ازفوندرگابلنتس، دوای خواب از س.آ. دوزه، هیپنوزه یا واهمه ازوانئوسکی.

درسال ۱۳۵۱ھ ق (۱۳۱۱ش) که حسین سمیعی ادیب السلطنه، استاندار آذربایجان، ریاست انجمن ادبی تبریزرا به‌عهده داشت، انجمن به‌پیشنهاد غنی‌زاده به‌خود اومأموریت دادکه

۱) «روشنی بگه‌جواب»محرری‌م. غنی‌زاده، برلین، چاپخانه شرکت کاویانی، «۱۳۴۳ـ۱۹۲۴»- این رساله‌که از بهترین آثار اوست مشت محکمی بودکه به‌دهان مدعیان ترك بودن مردم آذربایجان نواخته‌شد. روشنی‌بیگ از صاحبمنصبان عثمانی بودکه هنگام جنگ در ایران‌جاسوسی می‌کرد. درسال ۱۳۴۳ھ ق ابتدا در «تورك‌اوجاغی» (کانون ترك) کنفرانسی داد و سخنان ناروایی دربارهٔ ایران گفت و چندماه بعد در شمارهٔ ۴۸۳ سال دوم روزنامهٔ «وطن» چاپ استانبول و شماره‌های بعد چند مقاله نوشت‌که مفاد آنها چنین بود: ۱- ایرانیان دشمن ترکها هستند و تظاهر آنها به‌دوستی دروغ است. ۲- در ایران ومخصوصاً در آذربایجان چهارملیون ترك‌زندگی می‌کنندکه به‌حکم اجبار درزیر «کابوس فارس،» قرارگرفته‌اند. به‌محض انتشار این مقالات دونفر از ایرانیان مقیم ترکیه اعتراض‌کردند و بعدرسالهٔ غنی‌زاده منتشر شد و در همان موقع رسالهٔ دیگری به‌قلم دکتر رضازادهٔ شفق به‌نام «تورك متفکر لرینك نظر انتباهنه، اثر ر. ش. تبریزی، برلین، چاپخانهٔ ایرانشهر، ۱۹۲۴» انتشار یافت.

۲) روزنامهٔ«سهند»پس از فوت غنی‌زاده باز به‌مدیریت احمد دهقان و نویسندگی پسرش فضل‌الله غنی‌زاده تاسال ۱۳۱۷ش انتشار داشت.

۳) که بعدها زیرعنوان «شنل» هم ترجمه ومنتشر شد.

تألیف بسیار مفید نولدکه، خاورشناس معروف آلمانی، به‌نام حماسهٔ ملی ایران[1] را به‌فارسی ترجمه کند و بدین‌منظور نسخه‌ای ازاین کتاب بسیار مفید به‌آلمان سفارش داده شد و پس‌ازوصول دراختیار غنی‌زاده گذاشته شد، ولی باتغییر مأموریت سمیعی وپاشیده شدن انجمن، این مأموریت مهم اجرا نشد وغنی‌زاده کمی بعد درروز سی‌ام بهمن ۱۳۱۳ش درتبریز درگذشت.

غنی‌زاده مردی آزادیخواه وبسیار روشنفکروشاعری باقریحه وتوانا بود. من خوب به‌یاد دارم که وقتی دریکی ازروزنامه‌های تبریز شعری به‌صورت مثنوی ازحاج اسماعیل امیرخیزی، رئیس مدرسهٔ متوسطه تبریز، منتشرشد که عنوان بلبل بی‌آشیان داشت ودرآن ازبرباد شدن آشیانهٔ بلبل وبیخانمانی مرغک، چنانکه رسم شعرای قدیم است، سخن رفته بود. غنی‌زاده در روزنامهٔ سهند، که خود ناشرآن بود، مقالهٔ انتقادآمیزی نوشت ودرآن چنین گفت: «دست ازگریبان این مرغك بدبخت بردارید. اگر شدیدترین و سهمگینترین تندبادها قادر باشند یك لنگه جوراب پشمینه را ازهم بشکافند، شایدآشیانهٔ بلبل را نیز ــ که به‌حکم یك غریزه وشعور طبیعی بانهایت دقت واستحکام ساخته شده است ــ بتوانند ویران کنند.»

اشعار او ــ از غنی‌زاده جز چندغزل ومثنوی ۶۵ بیتی هذیان چیزی دردست نیست. اماآنچه که از او باقی مانده درنهایت سلاست ومتانت است:

تحیّر

گم‌شد رهم به‌دشت، نشان‌قدم کجاست؟ — فرسوده‌شد قدم زتکاپو، حرم کجاست؟
آن را که خیمه در طلب‌او برون زدیم — بهر خدا بگو که سواد خیم کجاست؟
بال و پرم به‌ساحت‌بیگانه پاك ریخت — آن‌شاخساراُنس که‌سویش پرم کجاست؟
مسکین ستارگان شبم طعنه می‌زنند — شمشیر برقزای شه صبحدم کجاست؟
این رهبران به‌نقطهٔ لاادریم برند — دستی ز دستگیرمروت شیم کجاست؟
تفسیر وحی و باطن تنزیل گو مخوان — مارا سر مباحث پرپیچ‌وخم کجاست؟
شوریده را که باز نداند سر ازقدم — امکان‌فحص وبحث‌حدوث‌وقدم کجاست؟
کیهان زبون قوهٔ بی‌مشعر قضاست — کس‌رامجال‌دم‌زدن‌ازبیش‌وکم کجاست؟
جسم ضعیف را به ره سیل حادثات — دست‌ستیز و قدرت لا ونعم کجاست؟

۱) این کتاب همان است که بعدها بزرگ علوی آن را از متن آلمانی ترجمه کرد وجزو انتشارات دانشگاه تهران در سال ۱۳۲۷ش چاپ شد.

درکشور وجود به‌جایی نـرفت راه   آن ره که می‌رود به‌دیارعدم کجاست؟[۱]

هذیان ـ اما شاهکار غنی‌زاده همان مثنوی هذیان است که نام وی را در تاریخ ادبیات معاصر ایران مخلد و جاویدان خواهد ساخت.

این مثنوی با وجود داشتن چند کلمهٔ غلیظ «ترکی‌مآب» فوق‌العاده زیبا و حـاکی از احساسات رقیق درونی و شور و شوق وافر گوینده است.

شاعردر مقاله‌ای که به قلم خود دربارهٔ تاریخچهٔ مثنوی هذیان نوشته، چنین آورده‌است:

... سال ۱۹۱۸ میلادی به‌واسطهٔ ادامهٔ جنگ اروپاییها ازحداعتدال گذشته از حیث آذوقه و تمام لوازم زندگی دایرهٔ معیشت هردقیقه تنگترمی‌شد. برلین پایتخت آلمان در نقطهٔ احتراق این غوغای قیامت اثر تحت فشار بیست ملیون سرنیزه هـر ساعت مقدار دیگر از غذای یومیهٔ زنها و بچه‌ها و معلولین را، که ناچار ازاقامت‌خانه بودند، می‌کاست و به‌جبههٔ حرب می‌فرستاد ولی تسلیم نمی‌شد. مایل به صلح بودند ولی احدی حاضر نبود از حیثیت و شرافت ملی ذره‌ای فداکاری نماید.

. . . .

فضایل آلمانها به‌حکم اَلْمُجالَسَةُ مُؤَثِّرَةٌ، یك‌عده ایـرانی و غیرایرانی از هند و مصر و ترکیه و قفقاز را، که همانجاگیر کرده بـودیم، سخت متنبه داشته و اثر غریبی‌در مزاجهای ماکرده بود و از طرفی هم عدم‌کفایت خورد و خوراك، مانند آن مرتاضان هندکه باکف نفس از لذایذ مادی به‌تصفیهٔ باطن می‌کوشند، گویامحرك احساسات رقیقهٔ ما بود و اصلا انسانها، من خیال می‌کنم، که درآن‌روزها جور دیگر شده بودند.

با همین احساسات بودکه در نتیجهٔ سوء اتفاقی میان من وکمیتهٔ ایـران، برای دوسه هفته ناچار از التزام‌گوشهٔ پانسیون خویش گردیدم وکتمان نمی‌کنم که

۱) این غزل، که به‌ادیب پیشاوری تقدیم شده بود، درشمارهٔ ۶ سال اول مجلهٔ«ایرانشهر»انتشار یافت و ادیب‌در پاسخ آن قطعهٔ مفصلی فرستادکه درشمارهٔ ۲ سال دوم همان مجله، چاپ شد. چند بیت اول آن‌چنین است:

ای کرده‌گم طریق‌عقیق٭ ومقام حی٭   در تیه حیرتی‌که ره ذی‌سلم٭ کجاست
چشم ازجهنده‌برق یمانی٭ مکن‌فراز   تا آیدت پدیدکه ورد حشم٭ کجاست
باز شهی فتاده ز شه دور در هوا   طبلت دهد خبرکه‌شه باعلم٭ کجاست
جیب گمان بدر و حجاب قیاس هم   تا بنگری عیان‌که سوادخیم کجاست...

٭ عقیق، به‌معنی مسیل‌گسترده ودر اشعار عرب علم‌شده است برای جایگاه محبوب.   ٭حی، قبیله.
٭ ذی سلم، کرت‌زار (قرطزار)علم شده است برای جایگاه معشوق واین هردو اشاره است‌به‌سرزمین پیامبراسلام
٭ برق یمانی، کنایه ازحکمت محمدی   ٭ وردحشم، آبشخورگوسفندان، کنایه از آبادی و جای‌مسکون.
٭ شه باعلم، کنایه ازحضرت امیرکه در غزوات پرچمدار بوده است.

این قضیه بی‌اندازه برای من ناگوار بود. در این اثناء ازقضا تب شدیدی گریبانم گرفت و به‌اضطرابم افزود.

تب اساساً مرض‌شاعرانه‌ای‌است: شبی ازهمان شبهاکه سراپایم می‌سوخت تاب تب چهل درجه‌سلسله‌جنبانم‌گردید و شعری‌چندکه به حقیقت هذیانی بیش نبود به‌هم‌بافتم و بعدهاکه افاقه‌ای حاصل شد سروته آن را دستی برده با همان عنوان واقعیش هذیان نامیدم[1]

از استاد فقید هادی‌سینا[2] شنیدم که‌گفت : شبی با احمد اشتری، اسماعیل امیرخیزی،احمد بهمنیار، محمدحسین شهریار و دوستان دیگر در «پس‌قلعه» بودیم. ملك‌الشعرای بهار هم‌حضور داشت. شبی بود صاف و آرام و روشنایی مهتاب از خلال برگها به‌همه‌جا نقره‌گرد پاشیده‌وآب در زیردرختان غلغله‌ای برپاکرده بود. من جوان بودم و حالی داشتم و در آن عالم شوروںشاط ابیات مثنوی هذیان را با خود زمزمه می‌کردم . بهار که تا آن روز این شعر را نشنیده بود ، پرسید ازکیست. توضیح دادم از محمودغنی‌زاده. شاعرسلماسی و آذربایجانی... خواهش کرد یك‌بار دیگر بخوانم. خواندم و ابیاتی را به‌تقاضای او تکرار کردم. بهار سرتا پاگوش بود و آن را تاآخر شنید وگفت به‌آفرینندهٔ این شب و این مهتاب سوگند که در عمرم شعری به‌این شیوایی وگیرایی نشنیده بودم و هیچ شعری درمن چنین اثر نکرده بود...

اینك متن‌کامل هذیان

اینکه بینم عجبا تاب تب است — یا تصاویر هیولای شب است؟
اخترانند سوی من نگران — بهر جان دادن من منتظران؟
شمع تابوت من مسکین است — اینکه می‌بینم یا پروین است؟
از چه آفاق چنین مانده خموش — پای تا سر شده گویی همه گوش؟
مرگ یك شاعر پندارپرست — مگر این مایه تماشایی هست؟

ناید این بار ، چه برماه افتاد؟ — راه گم کرده مگر چاه افتاد؟

۱) درهمان موقع یکی از دوستاران ادبیات ایران به‌نام « لشچینسکی»،که نزد غنی‌زاده به‌تکمیل زبان پارسی مشغول بود، مثنوی «هذیان» را نظماً به‌آلمانی ترجمه و درمجلهٔ آلمانی «شرق‌نو» منتشر ساخت وبه‌بدین‌مناسبت شاعر تقدیر نامه‌هایی ازادبای آلمان دریافت داشت.
۲) سینا،استادکرسی فلسفه و ادب‌عرب دردانشکدهٔ علوم معقول ومنقول تهران،از مفاخر آذربایجان و در زبان‌وادبیات عرب و فلسفهٔ شرق یکتا بود. در روزمرگ او،که روزسه‌شنبه ساعت هشت وبیست دقیقه بعد ازظهر دوازدهم آذرماه ۱۳۴۲ش‌اتفاق افتاد، استادبدیع‌الزمان فروزانفر عبارتی‌گفت‌که ازیك‌کتاب بلیغتر بود.گفت: «سینا یکی ازعلمای قرن ششم هجری بود!»

وز چه رومانده عوالم مبهوت   زیر و بالا همه در بهت وسکوت؟
باز این صحنهٔ خوناب اندود   باز یك فاجعهٔ خون آلـودا...

نیست در کون صدایی مطلق   بجز از نالهٔ مرغ یـاحـق
که فرو می‌رود اندر جگـرم   سخت برنده چو یـك نیشترم
می‌رباید ز من آرام و قـرار   خواب از دیده قرار از دل زار

برو ای مرغ، چنین داد مکن   ایـن همه بیهده فـریاد مـکن
که ندارد سر مـویی تـأثیر   مرغ احمق، پی‌کار خودگیر
کاندرین‌ساحت‌گیتی حق نیست   آنچه تو مـی‌طلبی مطلق نیست
حـق ز ویرانهٔ ما بیرون است   بلکه در چـاه عدم وارون است
حق کجا؟ گوش فرادار و ببین   روی گیتی همه آه است و انین[1]
آتش قـهر بـر افروختـه‌انـد   خـانمان ضعفـا سـوخته‌انـد
آنچه بر تـودهٔ غبرا گـذرد   دودش از طارم اعلا گـذرد
آتش وخون به‌زمین حکمرواست   قدرت قاهر حـق تـو کجاست؟
حق کجا؟ رو،در افسانـه مـزن   آتشم بر دل دیـوانـه مـزن

آه ای جلوه‌گـه ذلت قـدم   سَاعتی باش که تا من برسم
ای بسا ناله که آنجا نرسید   دردی از تو به مداوا نـرسید
من‌کنـون‌می‌رسمت خویش به‌پا   ای معلّا وطـن کبـر و ریـا
بس‌که دردل ز تو آتش دارم   برحذر بـاش که آتش بـارم
اگـرم پـای بـه‌افـلاك رسد   ذره‌ای برتـو از این خـاك رسد
آتشی در ملکـوت افـروزم   که حجـابـات سـراسر سوزم
رخنـه بـر طاق سپهر انـدازم   راست بـر خالق اعظم تـازم
بستانم زکفش لـوح و قـلم   به‌سر سرسم[2] او در شکنـم
چنگ بـر پردهٔ اسرار زنـم   تـار و پـودش درم و بـازکنم
بنمـایم بـه جهـان مـوجود   که پس پـرده بجز هیچ نبودا

آه، آتش ز سرم مـی‌خیـزد   دوزخـی از شررم مـی‌خیـزد

۱) انین، ناله، آواز سوزناك (فرهنگ معین). ۲) کلمهٔ سرسام به‌صورت ترکی دراین شعربکار رفته و از ارزش شعر مبلغی کاسته است.

این‌چه‌عمری‌است که‌برمن‌بگذشت — همه با ناله و شیون بگذشت
روز و شب‌سوز دل وخون‌جگر — گریهٔ بیهدهٔ شام و سحرا
شمع خلوتگه مستان بودم — دمی از گریه نمی‌آسودم
کس دلش برمن دیوانه نسوخت — شعلهٔ من پرپروانه نسوخت
اشك خونین که ستردی تن من — می‌فشردی همه در دامن من
طالع سوخته،گم شو ز برم — بخت آشفته، برو از نظرم
ای هیولای مطلسم[۱]، خفه شو — تا به‌قعر درك اسفل رو

دست پیمایهٔ قدرت به ازل — غالبا خواست کند مسئله حل
سم انیاب افاعی جحیم — به‌هم آمیخته با ماء حمیم[۲]
دودهٔ دود جهنم بسرشت — سرنوشت من آواره نوشت
می‌غنودم به‌خفاگاه عدم — فارغ از دغدغهٔ درد و الم
سرم آزاده ز سودای جنون — دلم آسوده ز غوغای شئون
نه مکدر دلم از بود و نبود — نه لبالب تنم از زهر وجود
نه مرا دیده[۳]که عالم دیدی — و این همه منظرهٔ غم دیدی
نه مرا دل‌که بدی غرقه زخون — و اندر او درد ز اندازه برون
بیخبر ز آفت هستی بودم — فارغ از نفسپرستی بودم...
ناگهان تاخت قضا بر سر من — شد بهانه پدر و مادر من
صورت‌بوالعجبی ساخت مرا — سخت بر مخمصه انداخت مرا
بود[۴]من‌گر زجهان کم بودی — چه‌کم از جملهٔ عالم بودی؟
ز ازل تا ابد از ملك وجود — چه همی‌کاست گراین ذره‌نبود؟
خوشترین دم‌که درعالم دیدم — به‌همین بازپسین‌دم دیدم
ز آنکه دارم ز جهان می‌گذرم — از سرکون و مکان می‌گذرم
به‌حیات آن قدرم زهر در است — که ممات و سکراتش شکر است
ای خوشا بار دگر کنج عدم — ای خوش آن عالم بی‌رنج و الم
ای خوش آن جایگه خواب ابد — که تن ازمحنت جان باز رهد
بستر راحت و آغوش وفا — آخرین جای امید ضعفا...

۱) مطلسم، طلسم شده. ۲) میرزا محمدخان قزوینی از شاعر خواست‌که این چندکلمه را تغییر بدهد و اوحاضرنشد وچنین گفت‌که این کلمات دوزخی سرنوشت دردآلودمرا بهتر مجسم می‌کنند. ۳) دیده، چشم. ۴) بود، هستی، وجود.

سرراه ابـــد ای تیرهٔ خـــاك   آستان عدم ای تـودهٔ پـاك
بوی تو راحت جان می‌بخشد   عطـرگلـزار جنان می‌بـخشد
ای مرا مادر بـا مهـر و وفا   آمدم سوی تـو بـازو بگشا
آمدم داغ به‌دل خون به جـگر   از سیهکـاری فـرزنـد بشر
سایهٔ بـال تو خرم جـایی است   بهترین منزل وخوش مأوایی‌است
قـدرت ظلم بـدانجا نـرسد   بـه‌کسی دست تعـدی نـرسد
ذلت وضعف بهـم تـوام نیست   ستم طالع وارون هـم نیست
مـرحبا از منت ای طـرفه مقـام   بر تو ای حفرهٔ تاریك، سلام!

فصل دوم ـ دیگر گویندگان این دوره

بهار (دنباله)

پس از جنگ بین‌الملل اول ملك‌الشعرای بهار باز در صحنهٔ ادبیات ایران ظاهر شد.

او، چنانکه دیدیم، پس از تحول ضد انقلابی کـه در محـرم سال ۱۳۳۰ه ق صورت گرفت، با یاران و همسلکان خود پای از انقلاب بیرون‌کشید تا آنکه جنگ عمومی همه‌جا را درگرفت. در این موقع بهار، که به‌تهران تبعید شده بود، بمشهد بازگشته روزنـامـهٔ نوبهار را اداره می‌کرد. باآغاز جنگ، نوبهار توقیف شد و درسال ۱۳۳۲ه ق، که همان سال اول‌جنگ بود، بهار از سه ولایت درگز وکلات و سرخس به نمایندگـی دورهٔ سوم مجلس شورای ملی انتخاب شد واز راه روسیه به‌تهران‌آمد و روزنامهٔ نوبهار را ازسال۱۳۳۳ تابهار سال۱۳۳۶ه ق (با چندبار توقیف و تعطیل) در تهران انتشارداد.

بهار در سال ۱۳۳۴ه ق[1] با ایجاد جمعیتی به‌نام «دانشکده» شعرا ونویسندگان جوانرا در پیرامون خودگردآورد و به‌کار وکوشش واداشت و راه و رسم نویسندگی و شاعری‌ـراهی

۱) غرهٔ ربیع‌الاول ۱۳۳۴.

که خود شناخته بود ــ به آنان آموخت و به قول خود «مکتب تازه‌ای از نظم و نثر به وجود آورد»[۱] ودر سال ۱۳۳۶ هـ ق[۲] مجلهٔ دانشکده را، که ناشر افکار و آثار او و اعضای جمعیت بود، دایر کرد. در این مجله با نویسندهٔ تجدد تبریز به بحث و جدل پرداخت و به اعتراضات نوجویان و نوپردازان افراطی پاسخ گفت و مقالاتی زیر عنوانهای: تأثیر محیط در ادبیات، شاعرخوب، تودوبید، شاعرگاوسوار و اشعاری از قبیل بث الشکوی، پیروس (ترجمه از بوآلو)، چشمه و تخته‌سنگ (ترجمه از لافونتن) وکار (ترجمه از لافونتن) انتشار داد.

دانشکده یکی از بهترین مجلات منتشره در ایران تا آن زمان بود واگرچه یک‌سال بیش دوام نکرد اما در نویسندگان و گویندگان تأثیر زیادی داشت.

در همان اوان بود که روزنامهٔ نوبهار براثر انتشار مقالاتی برضد دولت توقیف شد و شاعر در مجلهٔ دانشکده (شمارهٔ۴،یکم سنبله ۱۲۹۷ش) با قصیدهٔ معروف و وزین خود به‌نام «بث‌الشکوی» به‌مطلع:

تابر زبر ری است جولانم فرسوده ومستمند و نالانم

براین اقدام اعتراض کرد.

بهار در سال۱۳۳۸هـ ق مسئولیت ادارهٔ روزنامهٔ نیمه رسمی ایران را به‌عهده‌گرفت.

در کودتای‌سال۱۳۳۹هـ ق(سوم اسفد۱۲۹۹ش) زندانی شد ومدت حبس وزندان او سه ماه طول کشید.

دورهٔ چهارم مجلس شورای ملی باآغاز روزهای بحرانی سلسلهٔ قاجار وجدلهای حاد سیاسی همراه بود. در این دوره بهار،که از بجنورد به‌نمایندگی مجلس انتخاب شده بود، با مدرس در صف اکثریت بود واز سران معروف این‌گروه‌به‌شمار می‌رفت.

در محرم سال۱۳۴۱هـ ق مجلهٔ نوبهار را تأسیس کرد. نوبهار دراین دوره یک‌مجموعهٔ ادبی بود وقسمتی از مقالات تاریخی آن به‌قلم نویسندگان قادری مانند عباس اقبال آشتیانی و سید احمدکسروی تهیه می‌شد و آثار مهمی ازقبیل اهریمن اثرمنظوم وزیبای لرمونتوف‌ شاعر روس،ترجمهٔ سردار معظم خراسانی (تیمور تاش)، وکتاب شاگرد[۳] اثرپل بورژه ترجمهٔ رشید یاسمی، در پاورقیهای آن‌چاپ‌گردید ومقالات ادبی خود بهار مانند «قلب شاعر» ، «روح‌شاعر»، «زبان سعدی»،«مذهب و ملت»،«همیشه دررنج»، «تسلیت بدبختان»، «دوست می‌دارم» «نسل معاصر»، «فکر کنید» واشعار« دماوندیه»، «عشق مادر»، «اندیشه‌های قدیم»، «دندان»، «شب» و

۱) دیباچهٔ بهار برکتاب «تاریخ مختصر احزاب سیاسی». ۲) یکم اردیبهشت ۱۲۹۷ش.
۳) Disciple.

«ستایش فردوسی» زینت بخش صفحات این مجله بود.

مجلهٔ نوبهار یک سال دوام کرد و با نشر آخرین شمارهٔ آن[1]، کار روزنامه‌نویسی بهار نیز تعطیل شد.

بهار در دورهٔ پنجم از ترشیز و در دورهٔ ششم از تهران انتخاب شد و در این دو دوره با مدرس و بهبهانی و آشتیانی در صف اقلیت مجلس قرار گرفت.

در این چند سال، مبارزات سیاسی بین دولت و اقلیت مجلس به نهایت شدت خود رسیده بود. بهار سهم بزرگی در این مبارزات داشت و جراید اقلیت را به تنهایی اداره می‌کرد و «نوشتن شبی هفت سرمقاله، علاوه بر مقالات فنی و ادبی برای مجلات به نثر و شعر و مبارزهٔ دائمی[2]» شغل وی بود.

اما پس از پایان دورهٔ ششم، که دولت انتخابات را در دست گرفت، بهار دیگر نتوانست به مجلس شورای ملی قدم گذارد. خود در این باره می‌نویسد: «من از ختم دورهٔ ششم مجلس شورای ملی به بعد، به میل و رغبت از مداخله در سیاست کنار رفتم. علت این بود که روزی از ایام، کارمندی از دربار مرا ملاقات کرد و پیشنهادهایی در امور سیاسی در بقیهٔ عمر مجلس به من نمود. من به دلایلی آن پیشنهادها را رد کردم و گفتم که میل دارم از سیاست بر کنار شوم و به خدمات علمی و ادبی بپردازم...[3]»

شاعر بنام ایران، ملک‌الشعرای بهار، «مردی است بی‌پروا و مقاوم که از گفتن و کردن آنچه به نظرش درست می‌آید، ابا ندارد ــ ایران را دوست دارد و در اندیشهٔ اعتلا و آبادی اوست... گذشتهٔ او، ادبیات و فرهنگ او، زیبایی‌ها و شوربختی‌های او را می‌شناسد و او را شایستهٔ دوست داشتن می‌شمرد ــ مردم بینوا و مستمند و نادان را از یاد نمی‌برد و مستحق زندگی بهترشان می‌شناسد و از بی‌خبری و تعصب آنان متأسف و غمگین است... در برابر اندیشه‌های نو و تحول زمان و پیشرفتهای علم، باز و پذیرنده است. متحجر و خام نیست و از آثار تمدن جدید و ثمره‌های دانش به وجد می‌آید... و از همه مهمتر تمایلی در او به بلندی و روشنی و زیبایی و عدالت است و این واجبترین صفتی است که شاعر باید داشته باشد[4].»

بهار را به هیچ رشتهٔ ادبی نمی‌توان منسوب داشت. او نویسنده، شاعر، روزنامه‌نگار، تاریخ‌نویس، محقق، مترجم و منقد سیاسی و اجتماعی است. در رشته‌های مختلف ادبی کار کرده، مقالات متعدد و نثر ادبی شاعرانه و اقسام شعر از قصیده و غزل و قطعه و مثنوی و مستزاد و رباعی و تصنیف فراوان دارد. او «شاعر مقتضیات است. حوادثی که در عصر او بر ایران گذشته و تلاطمهای روحی جامعه به تمامی بر آثارش نقش گذاشته‌اند. اگر بهار پنجاه سال زودتر به دنیا آمده بود، آثارش به کلی رنگ دیگر می‌گرفت و شاید نمی‌توانست خود را از قید جمود رهایی بخشد[5].»

۱) شمارهٔ ۳۴ ربیع‌الاول ۱۳۴۲. ۲) شرح حال بهار، دیوان اشعار، ج ۱. ۳) همانجا. ۴) محمدعلی اسلامی، به یاد دهمین سال درگذشت ملک‌الشعرای بهار، مجلهٔ پیام نوین، سال ۳، شمارهٔ ۱۰، تیرماه ۱۳۴۰.
۵) همانجا.

نثر بهارـ بهار ازهمان ابتدای فعالیت اجتماعی وادبی‌خویش برای اینکه بخت خودرا درنثرـ نویسی آزمایش کند، در سال ۱۳۲۶ه ق قصیده و مقالتی برای روزنامهٔ حبل‌المتین فرستاد. سیدجلال‌الدین،مدیرروزنامه، به‌او نوشت «اشعارشمادرکمال خوبی بودودرج شد، امامقاله‌بسیار بد وغیر قابل درج است.[۱]» بااینهمه جواب مدیر روزنامه اورا دلسرد نکرد، بلکه برپشتکار وی افزود وبه‌گفتهٔ خود او درسال ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ه ق مقالات سیاسی و تاریخی او در روزنامه‌ها توجه مردم را جلب کرد.

ما نمی‌دانیم‌که این مقالات سیاسی وتاریخی چه بوده ودرآن زمان تاچه حد توجه‌مردم را جلب‌کرده است، ولی‌آنچه مسلم است سالهای ۱۳۲۷ و۱۳۲۸ه ق، که نویسنده ازآن‌سخن می‌گوید، هنگامی‌است که محمد امین‌رسول‌زاده روزنامهٔ معروف ایران‌نو را درتهران دایرکرده بوده ومقالات‌سیاسی آن‌را خودمی‌نوشته وهمین‌مقالات،که ازحیث سبك انشاء چیزی جز نثرسادهٔ مطبوعاتی اوایل انقلاب نبوده، مورد پسند بهار واقع شده وازآن پیروی‌کرده است.

بهار دریادداشتهای خود دراین‌باره چنین‌می‌نویسد: «من درنثر کلاسیك سبك تاریخ‌بیهقی را انتخاب‌کرده بودم. اما علل سیاسی واحتیاج مردم به‌نثرساده باعث شدکه سبك نثرنویسی من ازنو به‌طرزی تازه آغازشد ویکباره ازمراجعه به‌سبك قدیم منصرف گردیدم... بالاخره مرغوب شدن مقالات رسول‌زاده وهواداری سیاست وتعصب مسلکی باعث شدکه به سبکی بین سبك رسول‌زاده وسبکی‌که خودم اختراع‌کرده بودم شروع به‌مقاله‌نویسی کردم ـ تصرفی‌که خودم‌در آن‌کردم داخل نمودن لغات فارسی وترکیبات شعری بود درنثرمزبور وباوجود آنکه ازنوشتن لغات «ایجاب» و«استکمالات» و «استحصالات» وامثال ذلك خودداری نداشتم، درعین حال از نگاشتن‌کلمات «بیم آن است» و «گزیده» و «نوین» و «دستاویز» و «پایمردی» و «کشور» و «بیگانگان» و «وجاهت» و «وجیه» و «وجاهت ملی» وغیره، که‌تاآن زمان در نثرهادیده نمی‌شد و امروز همه متبع ومورد استعمال عموم شده است، بیم وخوفی نداشته و بااین عوامل ووسایل شروع به‌تهیهٔ نثر نمودم‌که بعدها پس از سه چهار سال سبك رسول زاده را از بین برد و سبك تازه وفارسیتری به‌وجودآورد[۲].»

آنچه‌گفته شد راجع به‌سبك انشای بهار بود. اما ازحیث اتقان و استحکام در استدلال و نتیجه‌گیری، ملك‌الشعرای‌بهار نویسندهٔ صاحبنظری معرفی نشده ومقالات فراوان سیاسی و اجتماعی او همواره نمی‌توانند از زیرحادهٔ امعان سالم بیرون بیایند. مخصوصاً در بحثهای علمی محض‌که صلاحیت خاص وسرمایهٔ فلسفی‌کافی می خواهد، ضعف وناتوانی نویسنده هرچه آشکارترونمایانتر به‌چشم می‌خورد. بهار دراین رشته مقالات،گاهی خودرا درمیان افکار متضاد می بازد و فریب انسجام ظاهری‌کلمات وتطابق نظرفریب محاکمات را می‌خورد.

۱) دیباچهٔ بهار برتاریخ احزاب سیاسی. ۲) شرح‌حال بهار، دیوان اشعار، ج۱.

البته باید توجه کرد که این نقص، که در نوشته های ارباب قلم آن روز فراوان دیده می‌شود، تا حد زیادی ناشی از نفس زبان بوده که هنوز برای مباحث علمی و فلسفی خوب تربیت‌نشده بوده است و به‌این جهت لغات و اصطلاحات، که در این گونه مباحث مقام مهمی دارند، غالبا بی تفاوت به‌جای یکدیگر استعمال می‌شده‌اند[۱].

بهار که در ابتدا، از شیوهٔ نگارش ساده و مطبوعاتی پیروی می کرد چون «اسلوب ساده‌اش مواضیع ادبی را به‌رتبه مهمی بلند نمی کرد، بعدها گاهگاه اسلوب شاعر و نویسندهٔ بزرگ ششصد سال پیش یعنی سعدی‌را سرمشق اتخاذ نمود و به‌انواع اسجاع ملتجی گردید[۲].» ولی در این‌رشته هم توفیق کامل نیافت و نثر ادیبانه و هنری وی هیچگاه به‌پای اشعارش نرسید.

از بهار تنها یك‌داستان به‌نام نیرنگ سیاه یاکنیزان سفید در سال۱۳۳۷ه ق در پاورقی روزنامهٔ ایران منتشر شده که از حیث تکنیك داستان نویسی زیاد قابل توجه نیست. اینك‌منتخبی از نثر بهار:

تود و بید[۳]

درحاشیهٔ یك خیابان درختان متنوعه سر کشیده بودند. درخت تود بزرگی که تنهٔ ضخیم آن برعمر درازش گواهی‌می‌داد، پهلوی درخت‌بیدی واقع شده بود و ازهمان اول سال که درختها برگ درآوردند، درخت بید یك قسم رقابت وهمچشمی با رفیق ساکت خود ورزید. درخت بید برگهای سبز نوك‌تیز خودرا، که به‌نشتر شبیه‌تر بود، گاهگاه پهلوی اوراق پهن ضخیم تود، کـه به‌کف دست یك‌کارگر سالخورده‌ای می‌مانست، فرو می برد.

سرگذشت همچشمی بید با تود یك قضیهٔ نادری نخواهد بود.

بید رقابت می‌ورزید و تود کار می کرد. بید درازمی‌شد، می آویخت، تود بچه بزرگ می کرد، میوه می‌داد،قند وشربت‌می‌ساخت.

روزدهم جوزا ــ آفتاب‌گرم از بالای درختها تافته وازخلال‌برگها وشاخه‌ها در فرش خیابان نقره‌پاشی می نمود. بادکـم‌همهمه‌ای شاخه‌هـای کوچك را حرکت می‌داد. بلبل هنوزآواز می‌خواند وزنجره هنوز به‌خواندن شروع نکرده بود. این‌قبل ازظهر بود، همان وقتی که چند نفربچه وبزرگ باعجله ازآن سرخیابان به‌طرف اینها

۱) رجوع‌کنید به‌رشتهٔ مقالات «آزادیها» به‌قلم تقی رفعت، روزنامهٔ تجدد تبریز، شماره‌های ۹۰–۹۶ و۱۰۷سال ۱۳۳۶ه ق. ۲) محمدضیاءهشترودی، منتخبات‌آثار، ص۱۰۷. ۳) این‌مضمون‌در «انجمن دانشکده» طرح شد و دونفر نوشتند: بهار رئیس دانشکده، ورشید یاسمی،عضو دانشکده خوب است خوانندگان این‌هردورا درشمارهٔ ۵ یکم میزان ۱۲۹۷«مجلهٔ دانشکده»بخوانند و نوشتهٔ استاد وشاگرد را مقایسه کنند.

می‌شتافتند و هر کدام چوبدستیهای بلند خودشان را روی شانه نهاده، بعضی هم قبل از وقت سنگ و پاره چوبها را دردست سبك سنگین می‌نمودند. متفرق ولی یك اراده در زیردرختها متوقف شدند. اول تصورمی‌شد که به‌طرف درخت بید می‌روند، ولی‌خیر، به‌او کاری ندارند. اوآزاد است. این حمله، این انبوه اهانت و هجوم قاسیانه به‌طرف درخت تود است، چونکه او میوه دارد، در روی شاخهای بردبارش دانه‌های شیرین پر شهد وشکر قراریافته، این به‌اوست که باید حمله شود. چوبها بلند شد. مهاجمین راست به‌روی‌پنجه‌های پا بلند شدند. جستنها و نواختنهـا، سنگ‌اندازیها، قساوتها شروع شد. شاخه‌های بارور دچار لرزه شدند. چکاچاك ضربتها، فروریختن برگها و میوه‌ها یك قضیهٔ معمولی ساده، ولی برای درخت بس فجیع بود. درخت‌ما مثل یك مبارز شجاع که اسلحه‌هایش دروسط میدان جنگ به‌نو به‌شکسته‌ودراطرافش فروریزد، متشنج ولی ثابت قدم، دربرابر این مهاجمه مقاومت می‌نمود.

درخت‌بید، رفیق‌فراغتمند، این‌قضیهٔ تشفی‌بخش‌را درست می‌دید، ولی‌حتی یك سنگریزه هم به‌طرف اوپرتاب نمی‌شد.

اوچقدر خوشوقت بود که رفیقش سنگباران می‌شود، دچـار هجوم مردم می‌شود! اینجا باد می‌وزید، درخت بید سرش را تکان می‌داد. زمزمه‌هـای مستهزئانه، حرکات سرزنشکارانه، درخت بید را درمقابل ابتلای همقطارش مجسمهٔ نخوت و درایت نشان می‌داد.

مدتی درخت تود به‌جرم میوه‌داری مورد هجوم بود. خیلی ازشاخه‌هایش شکسته وعریان شده‌وضربت‌سنگها برگهای شادابش را سوراخ و دندانه‌دار ساختهـ بودند. درخت بید سرتاسرتابستان را آزاد بود.

طول نکشید. فصل تود گذشت، درخت تود خودآرایی کرد، جوانه‌های تازه وپسته‌ای رنگش اطراف قوارهٔ محتشمش را زینت‌دادند.

یك عقدهٔ قوی ویك نخوت قوی، اولی دردل تود ودومی در سربید پنهان بود، ولی طبیعت راستگو راضی نشدکه این حقیقت خیلی دیر مخفی بماند.

پاییز رسید. درختها زرد شدند. بادهای خنك وگزنده خفت نورآفتاب را گواژه می‌زدند. ابرهای انبوه ومظلم غالباً بین زمین وآفتاب حائل می‌شدند. گلهای پاییزی تازه می‌شکفتند. زنجره‌ها می‌رفتندکه آوازه خوانی‌را ترك کنند. باغبانان هم برای گرم شدن اطاقهای اعیان به‌بریدن درختهای بیمصرف شروع نموده بودند.

یك روزعصر که بادتندی برگهای زرد ونیمه زرد درختها را درروی سطح زمین می‌غلطانید وباقیماندهٔ برگهای خشك‌شده از سر شاخه‌ها پریده وچون فرفره در

هوا می‌چرخیدند، پیرمردی با ارهٔ بنفش پولادین و چشمهای متجسس در حاشیهٔ این خیابان طلایی‌فام پدیدارشده به‌طرف ما می‌آمد. هنوز باد غرور در بین اغصان بید و بقایای عقدهٔ دیرینه دردل تود استوار بود. باغبان نزدیك شد، اول به‌طرف تودرفت، اورا سنجید: قیمت و ارزش او، لذت میوهٔ شیرین او و صــرفهٔ باغبان را نمی‌شکست. درخت میوه بخش عزیز بود. دم ارهٔ پولادین نخواست اندام ذیقیمت و مفیدی را به فریادآورد. توجه به‌طرف دیگرمعطوف شد ــ به‌طرف یك‌درخت بیمقدار، بیمصرف، غیرقابل استفاده، درخور بریدن و سوختن وآن رقیب مغرور، همان درخت‌بید بودکه دروقت مهاجمهٔ میوه‌خواران سرش را تکان می‌داد. اوبودکه دراین مورد ارهٔ بیرحم جلو رفته دندان برندهٔ خوددرا به‌ساق اوفرو برد. باد تندتری وزید. بیدبی‌اختیاربه‌خود می‌لرزید وتراشه‌های سفید ازدوطرف ساق او با انین متوازی خفیفی به‌هوامی‌بریدند وآخرین دندانهٔ اره آخرین فشار را در روی آخرین رگ‌درخت به‌کاربرده سطح خیابان پرشاخه وعرض خیابان ازتنهٔ یك درخت بیمصرف مسدود گردید.

اگر یك عنصر بامصرفی را دیدیدکه به‌مهاجمهٔ مردم گرفتار شده است، به او نخندید. بگذارید زمستان برسد، ارزش واقعی درختها در گرو آخرین نظر باغبان است.

هر کس میوهٔ فضیلتی داشته باشد، سنگ خواهد خورد. مــردم بیمصرف دچار مهاجمات نمی‌شوند، فقط آنها درزیراجاقهای فراموشی وبی‌اعتنایی سوخته و خاکسترآنها هم جای یك‌خاك بامصرفی را نخواهدگرفت!

شعر بهار ــ بهار درنظم،ازپیروان سبك قدیم وپیش ازهمه، شاعر قصیده‌سراست و در قصیده‌سرایی مهارت واستادی فوق‌العاده ازخود بروزمی‌دهد. بهار، که پس ازجنبش مشروطیت درصف مجاهدان راه‌آزادی قرارگرفته وقریحه واستعداد خود را دراختیارمرام آزادیخواهان ومیهنپرستان گذاشته بود، دردورهٔ دوم فعالیت ادبی ــ دورهٔ ازجنگ جهانگیر اول به‌بعدکــه درتهران اقامت گزید ــ قدم به‌قدم باعصروزمان پیش‌می‌آید، به‌طرزها واسلوبهای نوین رغبت می‌کند، به‌تجدد می‌گراید وباشعرای جوان و متجدد همکاری می‌کند. شعرش پخته‌تر و سنجیده‌تر می‌شود،هم از حیث شکل‌وقالب وهم ازحیث مضمون صبغهٔ دیگری به‌خود می‌گیرد.دربحث وجدال میان‌کهنه‌پرستان ونوجویان (چنانکه خواهدآمد) هرگونه تجدد درادبیات را اصولا می‌پذیرد، منتهی آن را به‌شرایط خاصی که عبارت ازحفظ اصول‌وسنن قدیمه‌باشد، مشروط می‌کند وخود درنوشته‌ها وسروده‌های خویش همیشه به‌این سنن واصول پابند ووفادار می‌ماند.[۱]

۱) درپایان‌عمر، آزادی بیشتری برای گویندگان قایل‌می‌شود وحتی‌آنان‌راازسرودن شعرسفیدبیقافیه‌ووزن‌منع‌نمی‌کند.

حقیقت این است که بهار از یکسو شیفتهٔ نمونه‌ها و یادگارهای شعر قدیم است وازسوی دیگر ازتحول زمان ومقتضیات روزگار بیخبر نیست. به‌همان سبك و زبان وآهنگ گویندگان قدیم سخن می‌گوید وبااینهمه میل دارد روشهای جدید را بااصول شعر کهن سازش‌دهد ودراین گیرودار اندیشه‌های متناقض چنان است که ازبروز هرج ومرج ادبی واهمه دارد وبا همهٔ ادعا و میل تجدددوستی می‌کوشد که افکارواحساسات خود ومسائل‌نوین روزرا درهمان اشکال وقالبهای قدیمی بریزد وبه‌همان سبك وشیوه وآهنگ گویندگان قدیم از مباحث سیاسی و اجتماعی سخن گوید وچون قالبها و کلیشه‌های شعرقدیم را برای ادای مضامین نو واظهار دردهای اجتماعی و سیاسی کاملا رسا نمی‌یابد، ازنظر اولیهٔ خود تاحدی عدول می‌کند. مثلا در شعر «کبوتران من» سعی می‌کند لحن نو وآهنگ تازه‌تری به‌کار بندد ودرشعر «دماوندیه» به‌طورآشکار ومحسوس تحت‌تأثیر قطعهٔ «ای‌شب» نیما قرار می‌گیرد.

این انحراف از اصول، یا تجدد خواهی، هر چند عمیق وریشه‌دار نیست، ولی به‌هرحال نوعی انحراف است.

اما بهار خود داعیهٔ بزرگتری دارد. او باتأکید اینکه«ازاهل تتبع بوده وبه‌جانب تقلید ره نپیموده[1]» مدعی است که «در هر سبك سخن دارد وسبکش پیرو موضوع است.[2]» و حتی «نوترین سبکی که دردست است، باراول ازخیال او خاسته[3]» و هم اوست که «نقص عظیم طرز کهن‌واسلوب قدیم‌را رفع کرده وسبکهارا درطبع خودترکیب وطرزی‌مستقل‌ترتیب داده‌است[4].»

حقیقت این است که بهار هیچ‌گاه در شعر صاحب شیوهٔ خاص و مستقلی نبوده وسهم وی درباز کردن راههای تازه وآفریدن مضامین نوین‌حتی ازایرج که هیچ‌گونه تظاهر به‌تجددخواهی نمی‌کند، کمتر است. اودرهیچیك ازمراحل فعالیت ادبی خودعملا قادرنیست پا ازدایرهٔ اصول مسلمهٔ قدما فراتر نهد وبه‌عبارت دیگر چه درآثار قدیمه وچه دراشعار پرشور وطنی و اجتماعی خود، همیشه یك شاعر ادیب واستاد قصیده‌سراست.

بهار قصیده را به‌خوبی وصلابت قصاید ادیب الممالك می‌سازد، اما غزلیاتش اگر چه پخته وسخته وزیباست «آن شور وعشقی راکه‌خاص‌غزل است ندارد[5].» مثنویات بهار نیز هر- چند درکمال استادی و هنرمندی ساخته شده، درشیرینی وگرمی به پای مثنویهای ایرج نمی‌رسد ومثلا مثنوی زندان او با داستان زهره و منوچهر و عارفنامهٔ ایرج برابری نمی‌کند.

دردیوان اشعار بهار لغات واصطلاحات شعرقدیم از عبیر ودیبا، عقیق و مهرگیا، کاروان وجرس، یوسف‌وپیرهن، شیرین‌وکوهکن، رقیب‌واغیار، بت‌فرخار، نرگس‌غمزه‌زن، طرهٔ‌پرشکن، طاق‌ابرو ومحراب‌نماز سهم عظیم‌دارند ومضمونهای هزار بارتکرارشده وپیش پاافتاده به‌فراوانی

۱و۲و۳) ازنامهٔ منظوم بهار به‌صادق سرمد، دیوان، ج۲، صفحات ۲۲۹—۲۳۰. ۴) همانجا.
۵) عبدالحسین زرین‌کوب، شعربهار، مجلهٔ سخن، دورهٔ هشتم، شمارهٔ ۹و۱۰.

دیده می‌شوند: اونیز چون پدران شاعر خود راه خرابات را خوب می شناسد واز چشم ساقی مست وخراب است. در مسیل مسکنت می خوابد و به پای خم سر می‌اندازد. تنش شمع صفت می‌گدازد و دل سوزانش چون شعلهٔ فانوس به‌پیراهنش می‌آویزد. باترك ختا عشق مــی‌ورزد و از مشك ختن بو می‌گیرد. درکنج قفس، هم از جور باغبان وهم از جفای‌گلچین شکوه می‌کند و ازدست دزد و محتسب وعسس می‌نالد. درنظر او دهن یار رازی است نهفته‌که چون در دهنها افتاده فاش شده و نکته‌ای است‌که هرکس درآن گمانی دارد و «تا اوسخن نگوید‌کس را یقین نباشد»[1]

این‌گونه الفاظ وعبارات به‌قدری در شعر بهار غلبه دارد‌که‌گاهی الفاظ و افکاری راکه از سیاست و مطبوعات درآن افتاده، تحت‌الشعاع قرار می‌دهد.

بهار تصنیفهایی هــم ساخته‌که بلاتردید زیباست. تصنیف مرغ سحر را می‌توان درجزو اشعارگویندگان نوپرداز به‌شمار آورد. ایـن شعر لحن انقلابی دارد و بیـان آن ساده و غنی است.

بهار اگرچه در بعضی ازگفته‌های خود خوشبین و امیدوار است[2]، ولی به‌طورکلی صفت ممتاز شعر او، مخصوصا در این دوره، بدبینی مفرط، یأس از زندگی، نگرانی به‌آینده و عدم‌ـ اطمینان است به‌هرکه وهر چه هست.گویی بعد ازسالهای پر شور عهد مشروطیت وبه‌هم‌خوردن انقلاب و نتـایج آن، خود را در یك محیط بیگانه می‌بیند وخود را قادر به دفاع از حقوق و منافع ملت خویش نمی‌یابد وخواهی نخواهی دچار یأس و حرمان می‌شودکـه بهترین نمونهٔ این حال ومقال «افکارپریشان» و «دماوندیهٔ» اوست.

درپایان این بحث بایدگفته شودکه اشعار ملك‌الشعرای بهار ازحیث روانی وارزش‌هنری پست و بلند وفرازونشیب زیاد دارند، ولی روی هم رفته همهٔ آنها متین پـاکیزه و استوار و با تزیینات و صنایع بدیعی آراسته‌اند و در میان آنها نمونه‌های بسیار فخیم وفاخر می‌توان یافت

اینك منتخباتی از اشعار بهار:

ساقینامه

این‌مثنوی‌را در دوران جنگ جهانی‌اول، که ایران دستخوش تاخت وتازمهمانان‌ناخوانده

۱) این‌همه لغات وتعبیرات شمه‌ای است‌که از اشعار بهار استخراج شده است. ۲) ازجمله درشعر

جهانا، چه‌مطبوع وخرم جهانی — دریغا که بر خلق ناجاودانـی
همه‌کارهای تو-از حکمت آید — زحکمت برون کارکردن‌ندانی

وهم درشعر:

جهان‌جزکه نقش‌جمال‌ندارنیست — جهان‌را نکوهش سزاوار نیست
سراسر جمال است وفرو شکوه — بر آن هیچ آهو پدیدار نیست

بود، سروده و از مفاخر باستانی ایران به‌حسرت یادکرده است.

بده ساقی آن می که خواب آورد — شرابی که در مغز تاب آورد
شرابی که‌گر نوشدش خاره‌سنگ — شود نرمتر از حریر فرنگ
شرابی که‌گر نوشد از وی پروس — به‌یك جرعه گردد هوادار روس
شرابی که گر نوشدش انگلیس — شود با خداوند ژرمن جلیس
شرابی که ویلهلم اگر سر کشد — دگر نقشهٔ جنگ کمتر کشد
شرابی که گر نوشدش نیکلا — دگر چشم پوشد ز آزار ما
ز تقسیم ایران بپوشد نظر — به غمخواری ما ببندد کمر
شرابی که‌گرز آن«سرادواردگری» — کشد جرعه‌ای در صف داوری
نگوید که ایران به‌کابین ماست — بترسد ز بادافره و بازخواست
بیا ساقی آن بادهٔ بیخودی — به من ده که سیر آیم از بخردی
که این بخردی بند ودام من‌است — وزاو تلخ چون زهر کام من است
وگر در من این می‌ندارد اثر — به‌بیگانه ده تا ببندد نظر
دریغا که بیگانه را مهر نیست — برافتاده آن کاورد مهر کیست؟
جهان سر به‌سرجای زوراست‌وبس — مکافات بیزور گور است وبس

. . . . — . . . .

بیا مطرب آن چنگ را ساز کن — به بانگ دری نغمه آغاز کن
درافکن به‌سرشور و بیداد کن — به‌سوز وگداز این غزل یاد کن :
خوشا مرز آباد ایران زمین — خوش آن شهریاران با آفرین
خوش آن کاخهای نو آراسته — خوش آن سرو قدان نو خاسته
خوش‌آن جویباران به‌فصل بهار — خوش‌آن لاله‌ها رسته از جویبار
خوش آن شهر استخر مینونشان — خوش‌آن شیر مردان وگردنکشان
خوشااکباتان و خوشا شهرشوش — خوش‌آن‌بلخ فرخنده‌جای‌سروش

. . . . — . . . .

خوشاخاك تبریز مشکین نفس — خوشا ساحل سبز رود ارس
خوش آن روزگار همایون ما — خوش آن بخت پیروز میمون ما
کنون رفته آن تیر از شست ما — نمانده است جز باد در دست ما
کجارفت هوشنگ‌وکوزردهشت؟ — کجا رفت جمشید فرخ‌سرشت؟
کجا رفت آن کاویانی درفش؟ — کجا رفت آن تیغهای بنفش؟

کجا رفت آن کاوهٔ نامدار؟ کجا شد فریدون والاتبار؟
دلیران ایران کجا رفته‌اند که آرایش ملك بنهفته‌اند؟
بزرگان که در زیر خاك اندرند بیایند و بر خاك ما بگذرند
بپرسند از ایدر که ایران کجاست همان مرز و بوم دلیران کجاست!
ببینند کاینجای مانده تهی ز اورنگ و دیهیم شاهنشهی
نه گوی و نه چوگان نه میدان نه اسب نه استخر پیدا نه آذرگشسب

پیشگویی

این قصیده را درسال ۱۳۳۲ه ق در بحبوحهٔ جنگ عمومی در تهران گفته و در روزنامهٔ نوبهار انتشار داده است. در آن زمان اوضاع کشور پریشان و افکار عمومی تشنهٔ اصلاحات بود. بهار این افکار را به‌صورت پیشگویی بیان کرده است:

بهارا، بهل تا گیاهی بر آید درخشی ز ابر سیاهی برآید
در این تیرگی صبر کن شام غم را که از دامن شرق ماهی برآید
بمان تا در این ژرف یخزار تیره به‌نیروی خورشید راهی برآید
وطن چاهسار است و بند عزیزان بمان تا عزیزی ز چاهی برآید
دراین داوری مهل[1] ده مدعی را که فردا به محضر گواهی برآید
به‌بیداد بدخواه امروز سر کن که روز دگر دادخواهی برآید
برون آید از آستین دست قدرت طبیعت هم از اشتباهی برآید
براین خاك تیغ دلیری بجنبد وزین دشت گرد سپاهی برآید
گدایان بمیرند و این سفله مردم که برپشت زین پادشاهی برآید
نگاهی کند شه به حال رعیت همه کامها از نگاهی برآید
زدست کس ارهیچ نایدصوابی بهل تا ز دستی گناهی برآید
مگر از گناهی بلایی بخیزد مگر از بلایی رفاهی برآید
مگر از میان بلا گرمگاهی زحلقوم مظلوم آهی برآید
مگر زآه مظلوم گردی بخیزد وز آن گرد صاحب‌کلاهی برآید

دماوندیه

این قصیده راکه از شاهکارهای اوست، در سال ۱۳۴۱ه ق سروده است. در این سال

۱) مهل (بروزن سهل) مهلت.

به‌تحریك بیگانگان هرج و مرج قلمی و اجتماعی در مطبوعات و سستی درکاردولت افتاده بود. قصیدهٔ دماوندیّهٔ به‌تأثیر آن اوضاع در تهران سروده شده است[۱]:

ای دیو سپید پای دربند — ای گنبد گیتی ، ای دماوند
از سیم به سر یکی کله خود — ز آهن به میان یکی کمربند
تا چشم بشر نبیندت روی — بنهفته به ابر چهر دلبند
تا وارهی از دم ستوران — وین مردم نحس دیو مانند
با شیر سپهر بسته پیمان — با اختر سعد کرده پیوند
چون گشت زمین زجور گردون — سرد وسیه وخموش وآوند[۲]
بنواخت ز خشم بر فلك مشت — آن‌مشت‌تویی تو، ای دماوند
تو مشت درشت روزگاری — از گردش قرنها پس افکند
ای مشت زمین، بر آسمان شو — بر ری بنواز ضربتی چند
نی نی تو نه مشت روزگاری — ای کوه، نیم ز گفته خرسند
تو قلب فسردهٔ[۳] زمینی — از درد ورم نموده یك چند
تا درد و ورم فرو نشیند — کافور[۴] بر آن ضماد کردند
شو منفجر ای دل زمانه — و آن آتش خود نهفته مپسند
خامش‌منشین، سخن‌همی‌گوی — افسرده مباش، خوش‌همی‌خند
پنهان مکن آتش درون را — زین سوخته‌جان شنو یکی پند
گر آتش دل نهفته‌داری — سوزد جانت، به‌جانت سوگند
بر ژرف دهانت سخت‌بندی — بربسته سپهر نیو پرفند
من بند دهانت بر گشایم — ور بگشایند بندم از بند
از آتش دل برون فرستم — برقی که بسوزد آن دهانبند
من این کنم و بود که آید — نزدیك تو این عمل خوشایند
آزاد شوی و بر خروشی — مانندهٔ دیو جسته از بند
هرای تو افکند زلازل — از نیشابور تا نهاوند
وز برق تنوره‌ات بتابد — ز البرز اشعه تا به الوند

ای مادر سر سپید ، بشنو — این پند سیاهبخت فرزند

۱) در اقتفای قصیدهٔ حکیم ناصر خسرو بدین مطلع:
ای خوانده کتاب زند و پازند — زین خواندن زند تا کی و چند
۲) آوند = آونگ، معلق. ۳) فسرده، منجمد. ۴) کافور، کنایه‌از برف به اعتبار سفیدیش.

برکش ز سر این سپید معجر — بنشین به یکی کبود اورند[۱]
بگرای چو اژدهای گرزه — بخروش چوشرزه شیر ارغند[۲]
ترکیبی ساز بیمماثل — معجونی ساز بیهمانند
از نار و سعیر[۳] وگازوگوگرد — از دود وحمیم[۴] وبخره[۵]و گند
از آتش آه خلق مظلوم — وز شعلهٔ کیفر خداوند
ابری بفرست بر سر ری — بارانش ز هول و بیم و ترفند
بشکن در دوزخ و برون ریز — بادافره[۶] کفر کافری چند
زان‌گونه که بر مدینهٔ عاد — صرصر شرر عدم پراکند
چونانکه به شارسان پمپی — ولکان اجل معلق افکند
بفکن زپی این اساس تزویر — بگسل ز هم این نژاد و پیوند
برکن زبن این بنا که باید — از ریشه بنای ظلم برکند
زین بیخردان سفله بستان — داد دل مردم خردمند

کبوتران من

این قطعه که‌درسال ۱۳۴۲ ه‍ ق ساخته شده، گویایگانه‌شعربهار است که در آن به پیروی از شیوهٔ نو،شکل چهار پاره و قافیه چلیپا (ا - ب ، ا ـ ب) به‌کار رفته. این شعر در زمانی سروده شده است که بهار جدال با نویسندهٔ تجدد را تازه پشت‌سر گذاشته و گویی می‌خواهد به‌مدعی بگوید که اگر بخواهد، از هر متجددی متجددتر است. اما به‌طوری که می‌بینید «هنوز طوفانی در ته دوات گوینده برنخاسته وکلاه سرخ ویکتورهوگو را بر سر اونمی‌توان دید.[۷]»

بیایید ای کبوترهای دلخواه — بدن‌کافورگون پاهاچوشنگرف
بپرید از فراز بام و ناگاه — به‌گرد من فرودآیید چون‌برف

سحرگاهان‌که این‌مرغ‌طلایی — فشاند پر ز روی برج خاور
ببینمتان به قصد خودنمایی — کشیده سر زپشت شیشهٔ در

فرو خوانده سرود بیگناهی — کشیده عاشقانه بر زمین دم

۱) اورند، = اورنگ، تخت. ۲) ارغند، خشمگین،قهرآلود (فرهنگ معین). ۳) سعیر، آتش‌روشن. ۴) حمیم، آب‌گرم. ۵) بخره ، مخفف ابخره، بخارها. ۶) بادافره، مکافات. ۷) عبارت‌از تقی رفعت است.

به‌گوشم با نسیم صبحگاهی نوید عشق آید ز آن ترنم

سحرگه سر کنید آرام آرام نـــواهـــای لطیف آسمانی
سوی عشاق بفرستید پیغام دمـــادم بـــا زبان بیزبانی

مهیا ، ای عروسان نو آیین که بگشایم در آن آشیان من
خروش بالهاتان اندر آن حین رود ازخانه سوی کوی و برزن

شود گویی در ازچرخ برین باز چومن بررویتان بگشایم آن در
کنید افرشته وش یکباره پرواز به‌گردون دوخته پر یك به‌دیگر

شوند افرشتگان ازچرخ نازل بـه‌زعم مردمـــان بـاستانی
شما افرشتگان از سطح منزل بگیرید اوج وگردید آسمانی

نباید از شما در هیچ حالی ـوگر مانید بس بی‌آب ودانه‌ـ
نه فریادی نـه قیلی و نه قالی بجز دلکش سرود عاشقانه

فرود آیید ای یاران ازآن بام کفـا ندر کفـزنان ورقص رقصان
نشینید از بر این سطح آرام که اینجانیست جز من هیچ انسان

بیایید ای رفیقـان وفـادار من اینجا بهرتان افشانم ارزن
کـه دیدار شما بهر منِ زار به‌است از دیدن مردان برزن

اینك قطعه و غزلی از بهار که برسرزبانها افتاده یا به‌آواز خوانده شده است:

دیدم به بصره دخترکی اعجمی نسب روشن نموده شهر به‌نور جمال خویش
می‌خواند درس قرآن در پیش شیخ شهر وز شیخ دل ربوده به‌غنج ودلال خویش
می‌داد شیخ درس « ضلال مبین » بدو و آهنگ ضاد رفته به‌اوج کمال خویش
دختر نداشت طاقت گفتار حرف ضاد با آن دهان کوچك غنچه مثال خویش
می‌داد شیخ را به « دلال مبین » جواب و آن شیخ می‌نمود مکرر مقال خویش

گفتم به شیخ راه ضلال این قدر مپوی — کاین‌شوخ منصرف‌نشوداز‌خیال خویش
بهتر همان بود که بمانید هر دوان — اودر«دلال»خویش‌وتواندر«ضلال»خویش

میان ابرو وچشم توگیر و داری بود — من این‌میانه‌شدم‌کشته،این‌چه‌کاری بود
تو بیوفاو اجل در قفاو من بیمار — بمردم ازغم‌و جزاین چه انتظاری‌بود؟
مرا زحلقهٔ عشاق خود نمی راندی — اگر به نزد توام قدر و اعتباری بود
در آفتاب جمال تو زلف شبگردت — دلم ربود و عجب دزد آشکاری بود
به‌هرکجا که بستیم باختیم از جهل — قمار جهل نمودیم وخوش‌قماری بود
تمدن‌آتشی افروخت درجهان‌که بسوخت — ز عهد مهرو وفا هرچه یادگاری بود
بنای‌این مدنیت به باد می‌دادم — اگر به‌دست من‌ازچرخ اختیاری بود
میی‌خوریم به‌باغی نهان‌زچشم رقیب — اگر تو بودی ومن بودم و بهاری بود

واینك غزلی موقوف‌المعانی از او:

گفتمش‌هنگام وصل‌است‌ای‌بت فرخار،گفت: — باش اکنون تا برآید،گفتم ازگل‌خار؟ گفت:
جانت اندر هجر،گفتم : جان پی ایثار تست — گرچه‌هست این‌هدیه درنزدتو بیمقدار،گفت:
عاشقا! این ناله و آه وفغان از جور کیست ؟ — گفتم: از جور تو معشوق جفاکردار، گفت:
عاشقان را رنج باید برد،گفتم:رنج عشق؟ — گفت: ازآن دشوارتر،گفتم: فراق یار؟گفت:
آنچه سوزد جان‌عاشق،گفتمش: جوررقیب؟ — گفت: نی، گفتم نگاه یاربا اغیار؟گفت:
آری، آری، گفتم: از زاغیارنتوان‌بست‌چشم — گاه‌گاهی گوشهٔ چشمی به‌مامی‌دار، گفت:
چشم مست ما تورا هم ساغری بر کف نهاد؟ — گفتم ازمیخانه‌کس بیرون رود هشیار؟ گفت:
ناوك دلدوز مارا شد دلت آماجگاه؟ — گفتمش: جانا مرا نبود دلی درکار، گفت:
دل ببردند ازکفت؟گفتم: بلی،گفت: این‌جفا — ازکه سرزد؟ گفتم: ازآن طرهٔ طرار، گفت:
روی دل در پردهٔ حسرت چه‌پوشی‌غنچه‌وار؟ — گفتم: از درد فراق آن گل رخسار،گفت:
گفتهٔ دلدار گشت آیین گفتار « بهار» — گفتمش:آیین جان است‌آنچه را دلدارگفت.

این تصنیف را بهار در هنگامهٔ جنگ جهانی اول،که لشکریان اجانب وارد خاك ایران شده‌بودند، دربیات‌ترك ساخته ودرنمایشی به‌نفع «دبستان ایتام» خوانده شده‌است:

۱

گر رقیب آید بر دلبرمن
جوشد ازغیرت دِل اندربرمن
مکر و شیادی بود لشکر او
عشق و آزادی بود لشکرمن

من بیپروا را چه هراس از دشمن؟
خدا ـ خدا دهد بردشمن ظفری مارا...

یا که من ازخون او رنگ کنم بستر او
یا که او از خون من رنگ کند بستر من
دست ازاین دستهٔ شمشیر که دردست من است
نکشم تا نکشد دست رقیب ازسرمن

ای رقیبان‌وطن، به‌کجا،به‌کجا خانهٔماست؟
اندکی دورترك، که نه‌این، که نه‌این جای شماست
برچین، برچین دامن که‌گردن ننهیم
برو ای ابله که ما تن ندهیم

۲

ز آتشش پروا ندارد دل من
حالت پروانــه دارد دل من
بسته صیادش پر و بال امید
چون پرد پروا ندارد دل من

من بیپروا را چه‌هراس ازدشمن؟
خدا ـ خدا دهد بردشمن ظفری مارا

گر کشد خنجر بت‌کافر به‌قصد من ودل
ذره‌ای پروا از این دعوا ندارد دل‌من

با رقیبان وطن از من دلخون‌گویید

دلبرم را به‌شما وانگذارد دل من
ای رقیبان وطن ... (تا آخر)

و اینك تصنیف بسیار معروف دیگر او که قمرخوانده وصفحه‌اش موجود است:

مرغ سحر

(تصنیف ماهور)

۱
مرغ سحر ناله سر کن
داغ مرا تازه‌تر کن
زآه شرربار این قفس را
برشکن و زیر و زبر کن
بلبل پر بسته زکنج قفس درآ
نغمهٔ آزادی نوع بشر سرا
درنفسی عرصهٔ این خاك توده را
پرشرر کن!
ظلم ظالم جور صیاد
آشیانم داده بر باد
ای خدا، ای فلك، ای طبیعت
شام تاریك مارا سحر کن
نوبهار است گل به‌بار است
ابر چشمم ژاله‌بار است
این‌قفس چون دلم تنگ وتار است
شعله فکن درقفس ای آه آتشین
دست طبیعت‌گل عمرمرا مچین
جانب عاشق نگه ای تازه‌گل از این
بیشترکن بیشترکن
مرغ بیدل، شرح هجران مختصر مختصر کن!

۲

عمر حقیقت به‌سر شد
عهد و وفا بیثمر شد
نالهٔ عاشق ناز معشوق
هردو دروغ و بی‌اثرشد
راستی ومهر ومحبت فسانه شد
قول وشرافت همگی از میانه شد
از پی دزدی وطن و دین بهانه شد
دیده ترکن

جور مالك ظلم ارباب
زارع ازغم گشته بیتاب
ساغر اغنیا پرمی ناب
جام ما پر زخون جگر شد
ای دل تنگ ناله سرکن
وزقویدستان حذر کن
از مساوات صرف نظر کن
ساقی گلچهره بده آب آتشین
پردهٔ دلکش بزن ای یار دلنشین
ناله برآر ازقفس ای‌بلبل حزین
کزغم تو سینهٔ من پرشرر شد...

۲ـ عارف (دنباله)

بادرگیر شدن جنگ‌جهانی اول جریانهای مختلف سیاسی در ایران آغاز شد و حزبها و انجمنهایی‌که غالباً به‌ساز دیگران می‌رقصیدند، به‌روی کار آمدند. عارف آزادیخواه بالطبع‌تابع جریانی شدکه عناصر ملی درآن غلبه داشت وچون تجاوزات دولتهای همسایه به‌وطن بیطرف او شدت یافت، ناچار بامجاهدان ایرانی راه‌کشور عثمانی را درپیش‌گرفت ومدتی دراستانبول به‌سر برد.

عارف، که مردی احساساتی وزود باور بود، در این سفر تحت تأثیر تبلیغات ترکها تصنیفهایی سرود و هموطنان خود را به«اتحاد اسلام» دعوت‌کرد:

کفر ودین بههم درمقاتله است
پیشرفت کفر از نفاق ماست
کعبه یك، خدا یك، کتاب یك
این همه دویی از کجاروا‌ست ؟
بگذر از عناد، باید اینکه داد، دست اتحاد، کز لحد برون، دست مصطفی است
وقتِ کار است، دل از غم بیقرار است، غم دل بیشمار است
مددکن ناله، دل اندر فشار است
مرا زین زندگی ای مرگ‌عار است ...

ولی عارف، داعی اتحاد اسلام خیلی زود به‌ترکتازی ترکان عثمانی و اغراض آنها در بارهٔ آذربایجان پی برد و از آنها روگردان شد ودر اواخر سال ۱۳۳۶ه‍ ق تصنیف دیگری ساخت ودر آن چنین گفت:

زترك این عجب نیست چه‌که اهل نام ونسب نیست
قدم به‌خانهٔ کیخسرو این زشرط ادب نیست
زآه وتف، اگرچه‌کف، زنی‌چو دف
بزن به‌سر که این چه بازی است؟ که دور ترکتازی است
برای ترکسازی، عجب زمینه سازی است !
زبان ترك از برای ازقفا کشیدن است
صلاح پای این زبان زمملکت بریدن است
دو اسبه بازبان پارس از ارس پریدن است...
نسیم صبح، خیز، بگو به‌مردم تبریز
که نیست خلوت‌زردشت جای صحبت چنگیز...[۱]

عارف از این سفر نیز، مانند هرکار دیگرش زود پشیمان شد و سرانجام شور دیدن

۱) یکی ازسرسخت‌ترین‌بازیگران صحنهٔ ترکسازی سلیمان نظیف،ازرجال حکومت عثمانی واز ادبا و نثرنویسان معروف ترك، بود. وی‌کرد بوددر سال ۱۳۳۶ه‍ ق در استانبول روزنامهٔ «حادثات» را می‌نوشت. در این هنگام نمایندگان ترك درپاریس تصحیح حدود می‌خواستند. سلیمان نظیف از این‌خبر ناراحت شد ودر چندین شمارهٔ روزنامهٔ خود بر آنچه‌ایران و ایرانی‌بود، ناسزاگفت. عارف‌که درآن موقع دراستانبول بود قصیده‌ای‌سرود د جوابش همان بودکه داد. قصیدهٔ عارف با این ابیات آغاز می‌شد:

صبا بگو به‌سلیمان نظیف تیره‌ضمیر — که‌ای برون‌توچون‌شیروا ندرون‌چون‌قیر...
اگر به مجلس صلح جهان به‌ترکان راه — نداده‌اند، ز ایرانیان بود تقصیر؟...

وطن به‌سرش زد ودر سال ۱۳۳۷ه ق به‌ایران بازگشت. اما وطن خودرا ویرانتر از آنچه دیده‌بود یافت و یکمرتبه بال وپرش سوخت و به‌یکی از دوستان خود در استانبول چنین نوشت: «تهرانوقم‌واصفهانوکاشان به‌هرکجا که روم آسمان همان‌رنگ‌است. تنهاجایی که نرفته‌ام قبرستان است وفعلا درآن خیال هستم.» ولی بااینهمه دست ازکوشش ومجاهدت برنداشت. او هرلحظه به‌گوشه‌ای می‌زیست و بین تهران واصفهان را می‌پیمود و می‌خواند:

عمرم‌گهی به‌هجر وگهی در سفرگذشت — تاریخ زندگی همه‌با دردسر گذشت...

عارف دراین دوره از عمر خودکنسرتهای باشکوه وپر ازدحامی در تهران ترتیب داد. ترانه‌هایی که در این‌کنسرتها از وی شنیده شده، هنوز درگوش مردم آنزمان زنده‌است. عارف هرشعری‌که می‌سرود وهر ترانه‌ای‌که می‌خواند، مانند تیر آبداده‌ای بودکه در جگرگاه مستبدان خودخواه فرو می‌رفت و ازاین رو همگی‌کمر به آزار او بستند. اما شاعر، با همهٔ این سختیها و بدبختیها و خطراتی کههرلحظه هستی او را تهدید می‌کرد، باشور و حرارتی که داشت، وطنفروشان وریاکاران را پیوسته آماج حمله وملامت قرار می‌داد:

شده‌ست خانهٔ کیخسرو آشیانهٔ جغد — من خرابه‌نشین دلخوشم وطن دارم
چو مال وقف‌شریعتمدار می‌دزدد — من از چه ره گله از دزد راهزن دارم ...

هنگامی‌که انقلاب درروسیه درگرفت وحزب‌بلشویك برسرکارآمد، عارف بااینکه ازمعنی واهمیت تاریخی انقلاب‌کارگری ونتایج‌آن آگاهی درستی نداشت، باشور وحرارت فوق‌العاده ازآن استقبال‌کرد واز لنین خواست‌که به‌یاری ملت ایران بشتابد:

ای لنین، ای فرشتهٔ رحمت — کن قدم رنجه زود، بی‌زحمت
تخم چشم من آشیانهٔ تست — هین، بفرما که خانه خانهٔ تست
. . . . — . . . .
یا خرابش بکن و یا آباد — رحمت حق به امتحان تو بادا

در سال ۱۳۳۹ه ق که سید ضیاءالدین قدرت را در دست گرفت، عارف از حمایت او برخوردار شد ودرغزلی به‌اصلاحات او وآیندهٔ ایران اظهار امیدواری‌کرد:

بدان‌که مملکت داریوش و کشور جم / به‌دست فتنهٔ بیگانگان نخواهد ماند
بـه‌رنجبر ببر از من پیام کــز اشراف / دگر به‌دوش تو بارگران نخواهدماند
گدای کــوی خـرابات را بشارت ده / هم عنقریب شه کامران نخواهد ماند

وچون دولت مستعجل سیدضیاءالدین برافتاد، ضمن غزلی پرسید:

عارف، چه شدکه سیدضیا آنچه راکه دل / می‌کــرد آرزو ، نتوانست یا نکرد؟
نه‌شه گرفت و نی دو تن اشراف زد به‌دار / گر گویمش‌که بدتر ازاین‌کرد یا نکرد

ومدتی بعد برای «کابینهٔ سیاه» اوتصنیف ساخت:

ای دست حق پشت وپناهت بازآ
چشم آرزومند نگاهت بازآ
قربان کابینهٔ سیاهت بازآ
بازآ که شد باز
کرسی نشین دور از بساط بارگاهت بازآ ...[۱]

ازآن پس قیام خراسان به‌فرماندهی کلنل محمدتقی خان پسیان پیش‌آمد و عارف با آن شوریدگی‌که داشت، یکی دوماه پس ازآغاز قیام خراسان به‌مشهد رفت ودرباغ‌خونی به‌حضور کلنل شتافت.

دراین‌هنگام ایرج درخراسان بود وعارف درمحافل ومجامعی‌که ایرج درآنها راه‌داشت، کمتر رفت وآمد می‌کرد. ایرج ازاین رهگذر (ونیز ازکنسرتی‌که عارف داد) ازوی رنجیده‌خاطر گشت وعارفنامهٔ معروف محصول این رنجش وبیمهری بود.[۲]

عارف ازدوران مهاجرت باکلنل آشنایی داشت وبه‌صفات وعقاید وشور میهنپرستی او بی‌برده بود وچون دراین مسافرت باردیگر اورا ازنزدیك دید، بیش ازپیش شیفتهٔ اخلاق وصفات

۱) درهمان هنگام تصنیفی،که‌گویندهٔ آن معلوم نشد ونسبت آن را به‌ملك‌الشعرای‌بهار دادند، درجواب عارف در روزنامهٔ «قانون» منتشر وزبانزد مردم‌شدکه چنین آغاز می‌شد:
ای اجنبی پشت وپناهت بــازآ / بدخواه‌ایران خیرخواهت‌بازآ...
۲) گمان نزدیك به‌یقین این‌است که‌عارف به‌دعوت‌کلنل وبرای‌کمك به‌قیام به‌خراسان رفته وبه‌هـرحال ایـن مسافرت‌عادی و تفریحی نبوده.و عارف نمی‌توانسته است در دیدوبازدیدها ومحافل شعر و ادب وخوشگذرانی شرکت‌کند. به‌علاوه ایرج دعوتی‌از اونکرده بود تا وی‌مورد عتاب «رفیق تهرانش» قرارگیرد– دربارهٔاختلاف ایرج وعارف به‌شرح حال وآثار ایرج دراین‌کتاب مراجعه شود.

آن سردار جوان شد ودست ارادت به‌او داد.

عارف به‌کلنل ونتایج قیام او امیدوار بود ووی را یگانه کسی می‌دانست که می‌تواند ایران را نجات بخشد وپاکی بیحد وصفای ضمیر کلنل وعزم وکاردانی او و وضع قیام و انتظام امور وجدیت افسران واطرافیان مسبب قیام، نظر اورا دراین امیدواری تأیید می‌کرد.

اما چندی نگذشت که کلنل جوان نیز به‌قافلهٔ بزرگ شهدای راه‌آزادی پیوست. عارف‌در تشییع‌جنازهٔ او (ششم صفر ۱۳۴۰ هـ ق) مشت به‌سر خود کوفت وبه‌مسببین این فاجعه نفرین و ناسزا گفت وهنگامی که خواستند سر را به‌جسد ملحق‌کرده روی توپ بگذارند، فریاد برآورد:

این سر که نشان سرپرستی است — امروز رها ز قید هستی است
با دیدهٔ عبرتش ببینید — کاین عاقبت وطنپرستی است

واین دوبیتی همیشه زندهٔ اورا به‌دستور کمیتهٔ محلی به‌خط درشت بر پارچهٔ سفیدی نوشته‌وبالای توپ زدند.

عارف پس ازکشته شدن کلنل، اورا درچندین شعر یادکرده که بهترین آنها تصنیفی است که چنین آغاز می‌شود:

گریه‌کن که گر سیل‌خون‌گری ثمر ندارد
ناله‌ای که ناید زنای دل اثر ندارد
هرکسی که نیست اهل دل ز دل خبر ندارد
دل زدست غم مفر ندارد
دیده غیر اشك‌تر ندارد
این محرم و صفر ندارد
گر زنیم چاك‌جیب جان چه باك؟
مرد جز هلاك چارهٔ دگر ندارد
زندگی دگر ثمر ندارد...

راستی هم عارف بعد ازآنکه «بزرگترین هیکل آمال خود را از پای افتاده» و امیدها و آرزوهایش را به‌باد رفته‌دید، شکسته ومأیوس اززندگی به‌تهران بازآمد.

روزی که رضاخان سردار سپه به‌نخست وزیری‌رسید، باردیگر بارقهٔ امیدی در دل عارف درخشید و در غزلی‌چنین گفت:

باد سردار سپه زنده در ایـــران،عارف　　کشور رو به‌فنا را به‌بقا خواهد برد

وروزی که نغمهٔ جمهوری ساز شد، به‌حکم روح انعطاف پذیر خود و کینهٔ دیرینه‌ای که ازخاندان‌قاجار‌به‌دل‌داشت،در«گراندهتل»تهران نمایشهایی ترتیب‌داد ودراین‌باره چنان‌خودنمایی کرد که بعدها به‌اشعار اواستناد جستند.

ازجمله شب چهارشنبه پنجم شعبان ۱۳۴۲ه‍ ق غزلی راکه به‌نام «جمهوری ایران»ساخته بود، باآهنگ‌محتشم ماهور وآواز پرشور خود ترنم کرد:

به‌مردم این همـه بیداد شد ز مـــرکز داد　　زدیم تیشه براین ریشه ، هــر چه باداباد
همیشه مـالك این ملك ملت است که داد　　سند به‌دست فریدون ، قبالــه دست قباد
کنون کــه می‌رسد از دور رایت جمهور　　به‌زیر سایهٔ آن زنــدگی مبارك باد
خوشم که دست طبیعت گذاشت در دربار　　چراغ سلطنت شــاه بر دریچهٔ بــاد
تو نیز فاتحهٔ سلطنت بخوان عارف　　خـــداش بـــا همه‌بدفطرتی بیامرزاد

وشب بعد «مارش جمهوری» را، که بانکوهش ازقاجاریه وستایش از سردار سپه همراه بود، ازصحنهٔ نمایش به‌گوش هموطنان خود رساند:

سلطنت گر رفت گورو
نام جمهوریت از نو
همچو خور افکنده پرتو...
بخ که شد نور علی نور
نیست دوران قجر باد
این شجر بی‌بار و بر باد
تا قیامت دادگر باد
بازوی پر زور جمهور...
کار ایران روبه‌ره باد
نام شاهی روسیه باد
زنده سردار سپه باد
با غریو کوس وشیپور...

بااینهمه به‌همدان تبعید شد و بقیهٔ عمر را در نقطهٔ دورافتاده‌ای از آن شهر با فقروفاقه به‌سر برد ودراین مدت از کسی جزازدوست ومرید قدیمی‌خود «علیجان[۱]» وحاجی‌محمد نخجوانی[۲]، آن هم به نام سود معامله هدیه‌ای نپذیرفت.

عارف در این دوره از زندگی ازهمه‌جا مأیوس و به‌همه چیز بدبین بود و به‌قول خود از بس که مردم بد دیده بود، دیگراز مردمك دیده سوء ظن داشت[۳]. تنها کسی راکه تاپایان عمر دوست می‌داشت، آن هم تاحد پرستش، کلنل محمدتقی خان بود. سوگند بزرگ او همیشه «به روح کلنل» بود وبارها اظهار می‌داشت که اتفاق خراسان کمرم را شکست. به‌عقیدهٔ عارف«ازعهد نادر تاکنون ایران کمتر همچوآدم فوق‌العاده‌ای دیده و از اول انقلاب تا این آن هرچه بود همین بود[۴]!»

در واپسین روزهای عمر از فریاد و ناله خاموش وبسیار اندوهگین‌وکمسخن بود. دراتاق خود پوستینی به‌زیر انداخته و پوست آهویی در بالای سرش به‌دیوار زده ودو تبرزین صلیب وار روی آن‌گذارده ویك کشکول از میان آن دو آیخته بود.

عارف در این مرحله از عمر از مردم گریزان بود وتنها و بیکس می‌زیست ومانند روسو صبح زود راه صحرا در پیش می‌گرفت وبرلب جویبار وسایهٔ درختی می نشست و باطبیعت راز ونیاز می‌کرد و شامگاهان به‌خانه بر می‌گشت. بیشتر اوقات در صمت و سکوتی آمیخته به بهت وحیرت فرو می‌رفت و آهسته باخود سخن می‌گفت «ای داد وبیداد، دیدی چه کردند ؟ با چه پایی آمدند وبا چه دستی بردند ! چه‌گوسفندانیند که کاردبه‌استخوانشان رسیده ولی دست و پانمی زنند[۵]...»

بدین قرار شاعر ملی ایران آخرین دقایق عمر حسرتبار و پرتأثر خود را در دره های خاموش همدان‌گذراند و روز یکشنبه اول بهمن۱۳۱۲ش درپنجاه‌ودوسالگی درگذشت وهمانجا در بقعهٔ بوعلی‌سینا به‌خاك‌سپرده شد.

۱) کربلایی علی حریری معروف به‌بیرنگ، ازمجاهدان و آزادیخواهان معروف‌آذربایجان، که درروزهای‌آخر فروردین۱۳۲۱ش درتبریز درگذشت.

۲) فرزند حاجی علی عباس نخجوانی وخواهرزادهٔ میرزا علی‌خان شمس‌الحکما، متخلص به‌لعلی ازشعرای بنام آذربایجان، و خود ازبازرگانان دانشمند آن استان بود. دراواخر عمرکتابهای نفیس خود را به‌کتابخانهٔ ملی تبریز واگذاشت ودرپنجم ربیع‌الاول ۱۳۸۲ه ق (۱۵مرداد۱۳۴۱ش) درهشتاد و چندسالگی درتبریز درگذشت.

۳) چنان کار را براوسخت‌گرفته بودندکه حتی ازمعشوق خود «وطن» نیز بیزاری می‌جست:

نه ملت مرا داند از خویشتن — نه برمن وطن گوید اولاد من
کسی بیوطنتر زمن در جهان — به‌هرجای جوید، نیابدنشان
همه مهر این مادر پیرگیج — بود صرف درراه اولاد هیچ
وطن آنچنان داد پاداش من — که لبسوز شدکاسهٔ آش من
وطن حاصل عمر من باد داد — وطن‌یادم، «ای‌دادوبیداد»، داد
شما دیگر ای زادگان وطن — چه خواهید از قالب‌خشك من

(ازمثنوی عارف خطاب به ملك‌الشعرای بهار).

۴) شرح‌حال‌عارف به‌قلم‌خوداو، دیوان، چاپ‌سوم، ص۷۵.

۵) نصرت‌الله فتحی، عارف و ایرج، تهران، ۱۳۳۳ش.

دیوان عارف در سال۱۳۴۳ه ق (فروردین۱۳۰۳ش) در برلن چاپ شدو بعد در سال ۱۳۲۱ش، پس از مرگ‌شاعر، سید هادی حائری تکمله‌ای بر آن منتشر کرد که اشعار چاپ نشده‌ای از عارف در برداشت وسپس در سال۱۳۲۷ش کلیات دیوان او در تهران به‌چاپ رسید.

مجموعهٔ آثار قدیمی او به‌علاوهٔ آنچه که ازسال۱۳۰۱ تا بهمن۱۳۱۲ش سروده، وشاید کاملا جمع آوری نشده است، در حدود یکصد وپنجاه غزل وقطعه و قصیده و مثنوی وتصنیف و مقداری اشعار متفرقه از فکاهی و غیره است که هر کدام را در مقام خاصی‌سروده و اغلب تاریخ آنهارا هم یاد کرده است.

عارف همیشه گرفتار احساسات شدید و خیالهای سردرگم خود بود، ازهر چیزی متأثر می‌شد و به‌هرچیز دل می‌بست و در این عشق و دلدادگی تا سرحد جنون پیش می‌رفت و چون اندك خلاف یا بیمهری می‌دید رشتهٔ الفت می‌گسست وچاره وعلاج دردرا از «گلولهٔ فلزی» می‌جست. مردی بود زودباور و از جریانات سیاسی و علت حقیقی وقایع بیخبر، اما خود به‌این امر وقوف نداشت وچنان می‌اندیشید که از بازیهای پشت پرده «چیزها» می داند. در نامه ای که از همدان به‌محمدرضاهزارشیرازی نوشته، اظهارمی‌دارد: «ای‌دادبیداد که‌من موفق نشدم آنچه راکه می‌دانم به‌روی کاغذ آورده یك کتاب نفیس پرقیمتی از خود به‌یادگار بگذارم... صد هزار افسوس که غیراز این هم آرزویی که قابل ذکر باشد ندارم واین آرزو را حتما به‌گور خواهم‌برد.[1]» اما اگر به‌راستی چنین کتابی به‌قلم عارف نوشته می‌شد وهمهٔ دانسته‌های او فاش می‌گردید «چیزی» جز یك‌دفتر انشای متوسطه بایك مقدار شعرپراز شکوه وناله ونفرین به‌وجود نمی‌آمد.

عارف در زندگی نقصهایی داشت که ازکسی پنهان نمی‌کرد و این خود بهانه به دست مدعیان و عیبجویان می‌داد. گویی می‌خواسته است برای دریدن پردهٔ ریاکاران برهرچه که زیر حمایت « اخلاق » است، بی‌اعتنایی کند و قیافهٔ خود را زشتتر و بدتر از آنچه در واقع بوده نشان بدهد. با این‌حال مسلماًاواز اغلب کسانی که به‌پاکدامنی خود درجامعه می بالیدند بدترنبود و آنانی که وی را سنگسار کردند کمتر گناهکار نبودند.

عارف مردی بود «آزاده و یکرنگ، غیرتمند ودلیر. ارجی به‌مال وتوانگری‌نمی‌گذاشت و سختی را برخود هموار کرده منت از کسی نمی‌پذیرفت. هرگز دروغ نمی‌گفت وهیچگاه نادرستی نمی‌کرد. از دورویی سخت برکنار بود وآنچه در دل‌داشت همان را بر زبان می‌راند. هرکه‌را به‌نیکی می‌شناخت به‌هواخواهی او برمی‌خاست و هر که را بد می‌داشت، دشمنی‌فرونمی‌گذاشت. آنچه راکه روامی‌شمردمی کرد وازکسی پوشیده‌نمی‌داشت وآنچه‌راکه‌نیکو باورمی کرد ازکسی نکوهش گوش نمی‌داد. اینها خوبهای برگزیده‌ای است که در کمتر کسی

۱) دیوان، چاپ‌سوم، ص۴۵۵.

می‌توان سراغ گرفت. زبان عارف بیدین بود، ولی آداب دین همان است که او داشت[۱].»

او از میان مردم زحمتکش برخاست. پـاك وسربلند وگردنفراز زیست وتسلیم زور و زر نشد. مداحی و خوشامدگویی—جز به حکم تشخیص خویش—ازکسی نکرد وهیچ شعر سفارشی و دستوری نسرودوهنرخود را ــ ازغزل وتصنیف ــ هرچه بود، دراختیار مردم گذاشت و به پای مردم ریخت. اومبلّغ بیریای آزادی، منتقد بیپروای سیاسی واجتماعی، ترجمان اراده واحساسات تودهٔ مردم ودریك کلمه شاعر ملی ورسمی انقلاب مشروطهٔ ایران بود.

نثر عارف ــ مختصری‌که عارف به‌نام شرح حال خود نوشته و در مقدمهٔ دیوان او چاپ شده، نمونه‌ای ازنثر ساده وروان و بیتکلف اوست. این شرح حال را در سال ۱۳۰۲ ــ ۱۳۰۳ ش نوشته واجمالی از احوال خود را بدون ذکر جزئیات درضمن آن یادکرده است. عارف دراین حدیث عمر دورنمایی ازعهد کودکی وجوانی، سرگرمیهای روزگاران گذشته، همنشینی خودبا اشراف واشرافزادگان، همدستی بااحزاب وآزادیخواهان و مسافرتها ودربدریها ترسیم می‌کند. لحن بیان همان است‌که دراشعارومکاتبات وتصانیفش به‌کاررفته: انتقادات تندوقاطع وشوخیهای بجا وگاهی بیپرده ورکیك وتصویر دقیق محیط آن‌روز جابه‌جا ازخلال این سطور نمایان است ودرهرسطر آن همان‌روح خسته و آزرده یاسرکش و عاصی، روحی‌که از دیدن دستگاه‌اجتماعی فاسد ومردم بد به هیجان آمده، خودنمایی می‌کند.

عارف حتی درگفتگو از مسائل شخصی وخانوادگی به امور وقضایای سیاسی واجتماعی گریز می‌زند: «فاطمه‌ای بود حمامی‌که از اول عمر تن‌زیربار حجاب نداده و از هیچ‌کس رو- نمی‌گرفت. گمان می‌کنم او از همه زودتر وبهتر فهمیده بود یاشایدمی‌خواست اول‌زنی باشدکه این پـرده را دریـده واز این راه خدمتی به‌عالم تمدن کرده باشد.[۲]» و درنامه‌ای به ملك‌الشعرا می‌نویسد:«تازه می‌نویسید که بانصرت‌الدوله برهم زده یك تارعنکبوت راپاره‌کرده‌ام. عزیزم، این حرفهاخودگول زدن است. من بازندگانی نصرت‌الدوله و امثال او طرفم. باید رشتهٔ حیات آنها راقطع کردنه‌رشتهٔ تارعنکبوت...[۳]»

شعر عارف ــ عارف گویاپیش ازبیست سالگی به‌سرودن شعردست زده، اما ازساخته‌های قدیمی او چیزی بهما نرسیده و ازچگونگی‌آنها بیخبر هستیم وشاید درآن زمان شعریاتصنیفی‌که ارزش ادبی داشته‌باشد،نساخته‌یاخود ارزش واعتباری برای‌گفته‌های خود قائل‌نبوده ودرصددگردآوری ونگهداری‌آنها برنیامده است. خود اوگوید: «تاسفراستانبول گمان ندارم مسودهٔ غزلی رانگه‌داشته باشم وآنچه راکه درقسمت اول جوانی درقزوین ساخته‌ام به‌کلی فراموش کرده‌ام...چون

۱) احمدکسروی، مجلهٔ پیمان، سال یکم، شمارهٔ ۶.
۲) شرح‌حال عارف به‌قلم خود او، دیوان، چاپ سوم، ص ۱۴۴.
۳) همانجا، ص ۱۶۳.

از روزی که شعر گفته‌ام هیچ‌وقت اهمیتی بر آن نداده‌ام و اعتقادم این بوده‌است که بعد از سعدی و سایر اساتید غلط است کسی در این زمینه اظهار وجود کند.[۱]»

عارف در غزلهای خود از اساتید سخن، به‌خصوص از سعدی و حافظ پیروی می‌کند و مدعی است که از وقتی که چشمش به خط فارسی آشنا شده میل به کلیات سعدی پیدا کرده و اغلب غزلیات سعدی را در زمان کودکی از حفظ داشته است. با اینهمه باید گفت که مطالعه و تتبع زیاد و عمیقی در شعر کهن پارسی نکرده و سخن او آن متانت و سلاست و «فرصی» گفته‌های شاعران بزرگ گذشته را ندارد و به‌قول ملك‌الشعرا ــ اگر چنین تعبیری درست باشد ــ شاعری است «عوام» ولی همین عوامی یعنی غور و تعمق کم در دریای بیکران آثار قدماست که موجب شده اشعار او از کلمات غلیظ و ثقیل و ترکیبات ناهنجار مخصوص زبان عربی و کنایات و استعارات ادیبانه و حکیمانه، که درك و فهم آنها مستلزم داشتن اطلاعات خاص از ادب عرب و محتاج مراجعه به‌فرهنگهاست، و اجمالا از آنچه که برای امثال ادیب‌الممالك فراهانی و ادیب پیشاوری و دیگران مزیت و فضیلت شمرده می‌شود، عاری باشد و شاعر ملی و انقلابی ایران بتواند غزلها و ترانه‌های شیوای خود را با زبان سادهٔ مردم زمان خود بسراید. اصلا سخن گفتن از نقص کلام عارف و نکته‌گیری از اینکه مثلا چرا دو قافیهٔ معلوم و مجهول را در یك غزل آورده، پاك بیجاست. عارف در بند این «حرفها» نیست و فرصت این ریزه‌کاریهای ادیبانه را ندارد. هدف او این است که با انتخاب کلمات مناسب و رسا اثری بلند نظیر شعر بهوش باش که یك ملتی به‌هوش آمد! به‌وجود آورد که همراه با آهنگ زیبا و نوای شورانگیز ساز در رگ جان مردم اثر کند.

عارف به این استعداد چند جانبهٔ خدادادی خود می‌نازد و در نامه‌ای که به محمد هزار شیرازی نوشته چنین می‌گوید: «طبیعت چهار پنج چیز تنها به‌من داده که یحتمل در گذشته و آینده هم همهٔ آنها را به‌یك نفر نداده و نخواهد داد. خیلی به‌ندرت اتفاق افتاده که یك نفر هم استاد موسیقی باشد، هم خوانندهٔ بینظیر و هم آهنگساز یعنی مبتکر در آهنگ و شعر و ساز[۲]...»

حقیقت این است که عارف نه شاعر بسیار توانا و نه موسیقیدان و آهنگساز فوق‌العاده ماهر یعنی فرد کامل این دو یا سه هنر است، اما مسلماً کسی است که از همهٔ این هنرها بهره دارد و از مجموع این هنرها در آن واحد استفاده می‌برد و آهنگهای او با اشعاری که خود برای آنها ساخته ــ اشعاری که مضمون آنها را از جریان حوادث روز گرفته و باخواسته‌های مردم به‌خوبی سازش داده است ــ شور و نشوری در دلها می‌افکند و تصنیفها و غزلهای او دست به دست و خانه به‌خانه می‌گردد.

عارف شعر را وسیله‌ای برای بیان افکار سیاسی و اجتماعی و تهییج مردم می‌داند و آن‌را

۱) شرح‌حال عارف به‌قلم خود او، دیوان، ص۷۶.
۲) از نامهٔ عارف به‌محمدرضا هزار، دیوان، چاپ سوم، ص ۴۵۶.

چون حربه‌ای برای انتقاد از معایب و مفاسد ملی به‌کارمی‌برد. صفت اصلی شعر عارف بدبینی و غم و اندوه است و بجز چند شعر که‌لحن امیدبخشی دارد، باقی اشعار او تماماً دارای تصاویر تیره است.

عارف نیز مانند سایر سخنوران عهد خود، تحت تأثیر محیط ادبی خویش‌وپابند کلمات و عبارات و حتی مضامین کلیشه شدهٔ قدیمی است. او نیز باوطن و ملت و آزادی با زبان قول وغزل راز و نیاز می کند وازکوی خرابات و دیر مغان و خرقه و جام وسرزلف بتان وسرو قد دلجویان سخن می گوید و غالباً چنان در طلسم مصطلحات و پایدامهای بحور و قوافی گیر- می کند که «راه بیرون شدن نمی‌داند» و ناچار مطابق معمول ضمن گفتگواز باده و ساده وزلف و شانه، در یکی دو بیت اشاره‌ای به‌مطلب و مقصود اصلی می کند ومی‌گذرد ولی با همهٔ‌پیروی از سبك معمول، اشارات ساده و دلچسبی هم داردکه به‌قول دکتر رضا زاده شفق «مال حلال اوست[۱].»

روی هم‌رفته بعضی از اشعار عارف روان وسلیس و خوشاهنگ و «مانند بلور صاف و تراشیده است[۲]» کلمات را خوب انتخاب می کند وهریك را خوب به‌جای‌خود می‌نشاند وگاهی لغات وعباراتی ازمکالمات عامیانه مناسب حال ومقال می آورد.

این است راز موفقیت شعر عارف

چند غزل از او:

لباس مرگ

در اوایل جنگ جهانگیر اول که‌کشور ایران میدان تاخت وتاز بیگانگان شده بود، این غزل پرشور را سرود ودر شب ۲۸ ذیحجهٔ ۱۳۳۳ھ ق دریك کنسرت باشکوه وپرغوغا دردستگاه ابوعطا خواند.

لباس مرگ براندام عالمی زیباست — چه‌شد که کو تەوزشت این قبا به‌قامت ماست
بیار باده که تا راه نیستی گیرم — من آزموده‌ام آخر بقای من به‌فناست
گهی زدیدهٔ ساقی خراب و گه از می — خرابی از پی‌هم در پی‌خرابی ماست
ز حد گذشت تعدی، کسی نمی‌پرسد — حدود خانهٔ بیخانمان ما زکجاست
برای ریختن خون فاسد این خلق — خبردهید که‌چنگیز پی‌خجسته کجاست

۱و۲) ازمقدمهٔ دکتررضازادهٔ شفق بردیوان عارف، چاپ سوم، صفحات ۵۶-۵۷

بگـو به هیئت کـابینهٔ سر زلفش که روزگار پریشان ما زدست‌شماست
چه‌شد که‌مجلس‌شوری نمی‌کند معلوم که‌خانه‌خانهٔ‌غیراست یا که خانهٔ ماست
خراب‌مملکت‌ازدست‌دزدخانگی‌است زدست‌غیرچه‌نالیم هرچه‌هست‌ازماست
. . . .
ببین بنای‌محبت‌چه‌محکم‌است،شکست به‌طاق کسری‌خورده‌است‌و بیستون برجاست
اگر که پـرده بیفتد ز کار مـی‌بینی به‌چشم‌عارف‌وعامی‌دراین‌میان رسواست

خوش آن زمان

این غزل را درسال ۱۳۳۷ه‍ ق پس از مراجعت از استانبـول به‌استقبال غزل ملک‌الشعرای بهار به‌مطلع «میان ابرو وچشم توگیر و داری بـود» ساخته و در شب نمایش خوانده است.

خوش آن‌زمان که‌دلم پایبند یاری بود به‌کوی بـاده‌فروشانم اعتباری بـود
بیار باده که‌ازعهدجم همین‌مانده است به‌یادگار،چه‌خوش‌عهد وروزگاری‌بود
به اقتدار چه‌نازی‌که روزی ایران را مزیت و شرف وفخر و اقتداری بود
چـوکاوه وقتی‌سردار نامداری داشت دراین دیارچو سیروس شهریاری‌بود
به‌این‌محیط که‌امروز بی‌کس ویاراست کمانکشیده چو اسفندیار یاری بود
کسی کـه کرد گرفتار یکـه‌تازان را اسیر پنجهٔ یك طفـل نی‌سواری بود
بنای کـاخ تمدن به‌بـاد مـی‌دادم اگر به‌دست‌من‌ای چرخ، اختیاری‌بود
کشیده بارفراق توبـارها، ایـن بار خمیده‌شدقدم‌اززحمت،این‌چه‌باری‌بود
قرارداددوچشمش که خون به‌شیشهٔ‌دل دگر نریزد، پیمـانشکن قراری‌بود؟
به‌دستیاریت‌ای‌دیده، دل به‌خون غلطید الهی آنکه‌شوی کور،این‌چه‌کاری‌بود؟
دلی است‌گمشده‌ازمن،کس‌ار نشان‌خواهد بگو که‌یك دل چون لاله داغداری بود
گذار عارف و عـامی به‌دار می‌افتاد اگر برای مجازات چوب‌داری بـود

به‌یادکلنل محمد تقی‌خان

این غزل را درسال ۱۳۴۰ه‍ ق به‌نام کلنل محمد تقی‌خـان شهید ساخته است، مردی که به‌آن دشواری‌کارکرد و به‌آن آسانی برافتاد.

زنده بهخونخواهیت هزار سیاوش
گردد از آن قطره‌خون که‌از تو زند جوش
عشق به‌ایران به‌خون کشیدت‌و‌این‌خون
کی کند ایرانی ار کس‌است فراموش
دارد اگر خلق پاس خون تو زیبد
گردد ایران هزار سال سیهپوش
همسری نادرت کشاند به جایی
کار، که تا نادرت‌کشید در آغوش
از پی کسب شرف کشید وشرافت
تا نفس آخر ازتو غاشیه بردوش
شعلهٔ شمع دلاوری و رشادت
گشت دراین مملکت زبعدتو خاموش
جامهٔ ننگین لکه‌دار به‌تن کرد
دوخت هر آن‌بیشرف زبهر تو پاپوش
سر سرخود به‌خاك بردی و برداشت
از سرسر تو نبش قبرتو سرپوش
قبر توگر نبش‌شد چه باك، به‌یادت
ریخته در مغزها مجسمهٔ هوش
مست شد از عشق گل به‌نغمه درآمد
بلبل وعارف زداغ مرگ تو خاموش

۳ـ عشقی

در همین اوان شاعر باذوق وقریحهٔ دیگری پا به‌عرصهٔ ادبیات نهاد.

سید محمد رضا میرزادهٔ عشقی، فرزند سید ابوالقاسم کردستانی، در ۱۲ جمادی‌الاخر ۱۳۱۲ه ق در شهرهمدان به‌دنیا آمد. ابتدا درمکاتب محلی و از هفت‌سالگی در مدارس «الفت» و «آلیانس» تهران به‌تحصیل پرداخت وزبان فارسی و فرانسه را به‌خوبی آموخت وپیش از فراغت ازتحصیل به‌سمت مترجمی نزد یك بازرگان فرانسوی مشغول کار شد و درهفده‌سالگی درس ومدرسه را به‌کلی ترك‌کرد ووارد کارهای اجتماعی گردید.

عشقی درسال ۱۳۳۳ه ق در همدان روزنامه‌ای به‌نام نامهٔ عشقی[1] دایر کرد و در همان اوقات‌که اوایل جنگ بین‌الملل اول‌بود، باسایر مردان سیاسی به‌استانبول، که‌کانون فعالیت ملیون ایران شده بود، مهاجرت‌کرد وچند سالی درآنجاگذراند و به‌رسم مستمع‌آزاد در مکتب سلطانی و دارالفنون استانبول حاضر شد و هم درآنجا نخستین آثار شاعرانهٔ خود مانند نوروزی نامه و اپرای رستاخیز شهریاران ایران را به‌وجود آورد.

عشقی‌گویا درسال ۱۳۳۶ یا ۱۳۳۷ه ق به‌همدان بازگشت و چندی بعد به‌تهران آمد و باجمعی ازنویسندگان ارتباط یافت و در صف طرفداران حزب سوسیالیست و همکاران اقلیت مجلس به‌مبارزه پرداخت.

در این مبارزه و کوشش سیاسی نیش قلم شاعر بیش از همه متوجه وثوق‌الدوله، نخست وزیر ایران وعاقد قرارداد معروف ومنحوس ایران وانگلیس، بود. عشقی این قرارداد را «معاملهٔ فروش ایران به‌انگلستان» نامید و دریکی از اشعار متعدد خود، که در سال ۱۳۳۷ه ق در این

۱) شمارهٔ یکم تاریخ ۱۸ ذیقعدهٔ ۱۳۳۳ وشمارهٔ سوم تاریخ ۲۸ محرم ۱۳۳۴ را داشت. (تاریخ مطبوعات براون وتاریخ جراید ومجلات صدرهاشمی ازاین نامه اسم نبرده‌اند.)

زمینه سرود، چنین گفت:

رفت‌شاه ورفت‌ملك ورفت تاج‌ورفت تخت
باغبان، زحمت‌مکش کز ریشه کندنداین‌درخت
میهمانان وثوق‌الدوله خونخوارند سخت
ای خدا، باخون ما این میهمانی می کنند...

سخنرانیهای تند ومقالات و اشعار آتشین عشقی برضد قرارداد باعث شدکه وثوق‌الدوله دستور دستگیری اورا داد وشاعر به‌زندان افتاد.

کشورگرفتار بحران سیاسی بود. در اواسط سال۱۳۳۹ھ ق (اسفند۱۲۹۹ش) کـودتا به‌میان آمد وسیدضیاءالدین نخست وزیر ایران شد. عشقی که به‌سید وخلوص او در خدمت بـه کشور معتقد بود، اورا دریکی ازاشعارش «تازه ساز ایران‌کهن» نامید وبا این‌بیت تهنیت‌گفت:

ندانم این‌طبیب اجتماعی‌را چه‌درمان‌بد   کزاوصدساله زخم‌مهلك‌این‌قوم مرهم‌شد

اما حکومت نود روزهٔ سید سقوط کردو بعدازوی چند دولت دیگر پیاپی آمدند و رفتند تا آنکه در اوایل سال۱۳۴۱ھ ق رضاخان سردار سپه، که در کودتای سیدضیاءالدین وزیرجنگ بود، به‌نخست وزیری ایران رسید.

عشقی در مجلس چهارم به‌افراد اکثریت، که مدرس وملك‌الشعرای بهار جزو آن بودند، می‌تاخت ومقالات تند وآتشینی در انتقاد از وضع سیاسی کشور انتشار می‌دادکـه از آن جمله مقالهٔ «عیدخون» بودکه آن‌را دشتی درروزنامهٔ شفق‌سرخ چاپ‌کرد. تنهاعنوان این مقالات‌کافی بودکه بغض وکینهٔ عمال سیاست‌روز را بروی برانگیزد. اما شاعر جوان مجرد می‌زیست و زن و فرزند وپیوندی نداشت وشب و روز خود را باقلم وقدم وقف مجاهدهٔ سیاسی و ادبی کرده‌بود.

هنگامی‌که مجلس چهارم پایان یافت عشقی شعر مستزادی ساخت‌که مطلع آن چنین‌بود:

این مجلس چارم به خدا ننگ بشر بود   دیدی چه خبر بود؟
هرکار‌که‌کردنـد ضرر روی ضرر بود   دیدی چه خبر بود؟

در سال ۱۳۴۲ھ ق نغمهٔ جمهوری سازشد. عشقی بااینکه جوانی روشنفکر و به‌مزایای

جمهوری آگاه و اصولا طرفدار آن بود[1]، چون از بازیهای سیاسی و دسایس پشت‌پرده خبر داشت، با این جمهوری مصنوعی جداً و شدیداً بنای مخالفت گذاشت و از جمله در مقاله‌ای به عنوان «جمهوری قلابی» این مخالفت‌را اظهار داشت.

عشقی در ذیقعدهٔ سال ۱۳۴۲ هـ ق روزنامهٔ کاریکاتوری قرن بیستم را از نو دایر کرد[2] و درشمارهٔ اول آن چند کاریکاتور وشعر و مقالهٔ بسیار تند مبنی بر هزل وهجو جمهوری و جمهوریخواهان درج کرد وعلناً اظهار داشت که بازیهای اخیر تهران به‌تحریك اجنبی است.

ازجملهٔ مندرجات آن‌شماره داستان منظومی‌بود به‌نام«جمهوری سوار» که مضمون‌پر گوشه وکنایه‌ای‌داشت: دریکی ازدهات کردستان دزدناقلایی به‌نام« یاسی»درغیاب کدخدا به‌خانهٔ‌اومی‌رفته و دهن خود را از خمرهٔ شیره شیرین می کرده. کدخدا رد پارا می‌گیرد وبه‌خانهٔ یاسی‌می‌رساند. دزدبرای اینکه‌رد پاراگم کند، این دفعه بر پشت خری سوارشده به‌سرای کدخدا می‌راند وتادلش می‌خواهدازشیره می‌خورد وازراهی که‌آمده‌بود‌بر‌می‌گردد. کدخدا که‌دراطراف خمره جای‌پای‌خر و در اندرون‌خمره جای پنجهٔ یاسی‌رامی‌بیند، دچار حیرت می‌شود:

دست دست یاسی و پا پای خر من که از این‌کار سرنارم به در!

شاعر پس ازبیان این حکایت چنین نتیجه می‌گیرد:

گر بخواهد آدمی پی گم کند پایهای خویشتن را سم کند
هر که اندر خانه دارد مایه ای همچو «یاسی»دارد او همسایه‌ای
« یاسی» ما هست ای یار عزیز حضرت جمبول یعنی انگلیز
آنکه دایم کار « یاسی» می‌کند وز طریق دیپلماسی می‌کند
ملك ما را خوردنی فهمیده است بر سرما شیره ها مالیده است
او گمان دارد که ایران بردنی‌است همچوشیره سرزمینی‌خوردنی‌است
با وثوق‌الدوله بست اول قرار دید از آن حاصلی نامد به کار
پول او خوردند و بر زیرش زدند پشت پا بر فکر و تدبیرش زدند

۱) او قبلا در یك رباعی‌گفته بود:

یا افسر شاه را نگون خواهم کرد یا در سراین عقیده جان خواهم داد!

۲) عشقی روزنامهٔ «قرن بیستم» را قبلا درسال ۱۳۳۹هـ ق درچهار صفحه با قطع بزرگ منتشرمی‌کرد. نخستین شمارهٔ آن روز ۲۷ شعبان آن سال وشمارهٔ چهارم روز ۲۸ رمضان انتشار یافت و سپس هجده ماه تعطیل گردید. شمارهٔ اول دورهٔ دوم در۲۸ جمادی‌الاول ۱۳۴۱هـ ق منتشرشد ودراین دوره‌گویا بیش از۱۸ شماره‌از‌آن‌بیرون‌نیامد. تنها شمارهٔ دورهٔ سوم در هشت صفحه با قطع‌کوچك در ۲۴ ذیقعدهٔ ۱۳۴۲هـ ق انتشار یافت و مندرجات همان شماره بودکه باعث قتل نامردانهٔ اوگردید.

چونکه او مأیوس گردید از وثوق — کودتایی کرد و ایران شد شلوق
همچنین زیر جلی سید ضیا — زد به فکر پست آنها پشت پا
کودتا هم کام او شیرین نکرد — این حنا هم دست او رنگین نکرد
دید هر چه مستقیماً می‌کند — ملت آن را زود بر هم می‌زند
گفت: «آن به تا برآرم کام من — از رهی کآنجا نباشد نام من.»
اندر این ره مدتی اندیشه کرد — تا که آخر کار «یاسی» پیشه کرد
گفت جمهوری بیارم در میان — هم از آن بردست خودگیرم عنان
خلق جمهوریطلب را خر کنم — زآنکه کردم بعد از این بدتر کنم
. . . . — . . . .
نقش جمهوری به پای خر ببست — محرمانه زد به خمّ شیره دست
ناگهان ایرانیان هوشیار — هم زخر بدبین و هم ازخر سوار
های وهو کردند کاین جمهوری است — در قواره گرچه او یعفوری است
پای جمهوری و دست انگلیس — دزد آمد، دزد آمد، آی پلیس
این چه بیرقهای سرخ و آبی است؟ — مردم، این «جمهوری قلابی» است
ناگهان ملت بنای هو گذاشت — کره خر رم کرد و پابر دوگذاشت
نه به زر قصدش اداشد نه به زور — شیره باقی ماند و یاروگشت بور

درهمان‌شماره «مظهرجمهوری» به‌صورت‌مردی‌مسلح‌وغضب‌آلودتصویرشده‌بودکه‌دردست راست تفنگ‌و دردست چپ کیسهٔ پول داشت وسایهٔ اجنبی بربالای‌سرش نمایان‌بود وروزنامه‌های طرفدار جمهوری به شکل‌جانوران زشت‌پلید ــ ناهید (افعی)، تجدد (جغد)، کوشش (موش)، ستاره (سگ)، گلشن (الاغ) و جارچی (گربه) ــ دور و بر او را گرفته بودند وشاعر ازز بان «مظهر جمهوری» وهریك ازروزنامه‌ها و عاقبت ازز بان قرن بیستم سخنانی به‌شعر سادهٔ عامیانه درزیر آن آورده بود. ودرضمن مقاله وکاریکاتور «آرم جمهوری»، که از اسکناس وتوپ وتفنگ و تبرزین وگرزگاوسر و مشت‌گره شده وشلاق چهار تسمه و استخوان سر ودست ترتیب‌یافته بود وبر فرازآن خورشید ایران نورپاشی می‌کرد، به‌خطرآینده اشاره رفته بود.

این اشارات بسیار صریح وضربت قاطع بود. روزنامه فوراً توقیف ونسخه‌های آن به وسیلهٔ شهربانی جمع‌آوری‌گردید وخود او، چنانکه مکرر پیش‌بینی‌کرده بود[۱]، بامداد روز آخر ذیقعده ۱۳۴۲ هـ ق (۱۲ تیرماه ۱۳۰۳ ش) درخانهٔ خویش، جنب دروازه دولت، به‌دست

۱) من اینهارا حالا می‌نویسم، چون تا آن روز شاید درایران یااصلا دردنیا نباشم (ازمقالهٔ «جمهوری نابالغ» مندرج در روزنامهٔ «سیاست»).

دوتن ناشناس هدف تیرقرارگرفت ونزدیك ظهرهمان روز دربیمارستان شهربانی‌جان‌داد[1].

عشقی جوان مرد وهنگام مرگ بیش ازسی‌ویك سال نداشت. طرفداران دربار حادثهٔ قتل شاعررا وسیلهٔ تظاهربرضد سردار سپه قراردادند. جسد اورا مردم بااحترام زیاد تشییع ودراین‌بابویه به‌خاك سپردند وبرسنگ مزارش نوشتند:

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند — لاغر صفتان زشتخو را نکشند
گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز — مردار بود هرآنکه او را نکشند[2]

روزنامه‌های آن روزدرچندین شماره مقالات خودرا به‌جزئیات این‌حادثهٔخونین‌تخصیص‌دادند وشعرااشعار زیادی‌درمرگ‌آن‌شاعرناکام‌ساختند وازجمله‌ملك‌الشعرای‌بهار درتعزیت‌او گفت:

جوانی دلیر و گشاده زبان — سخنگوی و دانشور و مهربان
نجسته هنوز از جهان کام خویش — ندیده به‌واقع سرانجام خویش
نکرده دهانی خوش از زندگی — نگردیده جمع از پراکندگی
چو بلبل نوایش همه دردناك — گریبان بختش چوگل چاك چاك
هنوزش نپیوسته پر در میان — نبسته به‌شاخی هنوز آشیان
بشب خفته بر شاخهٔ آرزو — سحرگاه با عشق در گفتگو
که از شست کیوان یکی تیرجست — جگرگاه مرغ سخنگوی بست...

عشقی عمری را باتنگدستی وبدبختی و اندوه واضطراب گذراند و بیرحمانه کشته شد. آثار او با یأس وبدبینی وبیزاری اززندگی وآرزوی مرگ ورهایی پر است:

باری از این عمر سفله سیر شدم سیر — تازه جوانم ز غصه پیر شدم پیر
پیر پسند ای عروس مرگ چرایی؟ — من که جوانم، چه عیب دارم، بی‌پیر؟

جوانی بود میهنپرست، خونگرم‌و پرشور وپیوسته بی‌قرار وآرام. هر چه‌بیشتر تازیانهٔ رنجها و بدبختیهای روزگار برسرش می‌بارید و هر چه بیشتر با سیاستهای متضاد

1) «قاتل ابوالقاسم‌بهمن، پسرضیاءالسلطان وبرادر میرزا علی‌خان بهمن، بودکه درسال ۱۳۲۶ش به‌حال مستی در زیر آوار مغازهٔ مشروبفروشی جان داد و همراهان او یك نفر پاسبان با لباس شخصی و سلطان احمدخان برادر سپهبد... بودند. شخص اخیرپس‌ازقتل عشقی مستمفی‌شد ودیوانه‌وار سربه‌صحرا وبیابان‌گذاشت.» علی‌اکبر سلیمی، کلیات مصور عشقی، دیباچهٔ مؤلف، ص۱۲.

2) شعراز سرمدکاشانی،شاعرعهد صفوی،است.

آشنایی می‌یافت، این حساسیت وهیجان روبه‌افزایش می‌نهاد وبرعقل و منطق وی چیره می‌شد. شاعر جوان دیگر ازمرگ‌و زندان پروا نداشت ونه‌تنها هیچ سیاستمداری ازنیش قلم او در امان نبود، بلکه پیوسته به‌خدا وطبیعت وآفرینش ناسزا می گفت وباکائنات نبرد وستیزه می‌کرد:

بشریك لکهٔ‌ننگی‌است‌اندرصفحهٔ‌گیتی — سزدپاك،‌ای‌زمین،‌زین‌دم بریده‌جانور گردی

رفته‌رفته انتقادبی‌نقشه وهدف در وی قوت می گرفت. مردم را به‌پیکارمسلحانه‌باامپریالیسم و اصلاح اساسی زندگی دعوت می‌کرد. در مقالات و اشعارش، بی‌آنکه راه درست انقلاب و تحصیل نتیجه را بشناسد، دم ازخون وخونریزی و«عید خون» می‌زد.

مقالات سیاسی واجتماعی عشقی دارای ارزش ادبی زیادی نیست. چند نمایشنامهٔ کوتاه تفریحی وی (جمشید ناکام، حلواءالفقرا، اپرت بچه‌گدا و دکترنیکوکار)، که غرض نویسنده ازآنها تصویر وضع زندگی اشرافزادگان ایرانی در خارجه ومبارزه با خرافات یا مجسم‌کردن استعدادهای خوب ایرانی بوده، نیز چندان تعریفی ندارند. این نمایشنامه‌ها، هم ازحیث تکنیك نمایشنامه نویسی وهم ازجهت پروراندن سوژه، ابتدایی وناپخته هستند[1].

اشعار عشقی ــ هنر شعری عشقی هنوز به‌درستی ارزیابی نشده است. محققین خارجی هم، که معمولا بیش ازخود ایرانیان دربارهٔ آثار ادبی شعرا و نویسندگان معاصر ایران بحث و مطالعه می‌کنند، دربارهٔ عشقی وآثار اوکمتر سخن گفته‌اند[2]. اما درایران بعضی ازمورخین ادبیات اورا یکی ازپیشوایان شایسته ومسلم «سبك نو» می‌دانند وبرخی دیگر بااذعان به‌این‌امراظهارمی‌دارند که اوچندان مایهٔ علمی ندارد - نه درادبیات قدیم ایران متبحر است و نه از ادبیات جدید جهان اطلاع عمیق دارد وبه‌قول ملك‌الشعرای‌بهار اوهم مثل عارف شاعری است «عوام[3]» واین نقص حتی گاهی دربهترین اشعار او نیز به‌چشم می‌خورد[4].

به‌عقیدهٔ ما این هردو نظر دربارهٔ اودرست و بجاست. «عشقی معلومات‌کافی در ادبیات

۱) آثار عشقی‌در جراید و غالبا درروزنامه هایی‌که خود انتشار می‌داد، چاپ‌می‌شد. پس‌از مرگش‌علی‌اکبر سلیمی مدیر مجلهٔ «گلهای رنگارنگ» ونامهٔ«مربی» نخست در سال ۱۳۰۶ش ، منتخباتی از اشعار اورا چاپ‌کرد و بعد مقالات و اشعار اورا که در دست مردم و اوراق جراید پراکنده‌بود گردآورد و دیوان‌کامل‌اورا درمهرماه ۱۳۰۸ به‌چاپ رسانید. چاپ دوم دیوان عشقی پس‌از شانزده‌سال، به‌یادبود بیستمین سال مرگ شاعر در ۱۳۲۴ش و چاپ‌سوم آن در ۱۳۳۱ش منتشر گردید. ۲) از جمله منیب‌الرحمن، مؤلف هندی، در رسالهٔ دکترای خود به‌نام «شعرایران در دورهٔ پس از انقلاب» و خانم وراکوبیچکوا در «تاریخ ادبیات ایران وتاجیکستان» که‌تحت نظر پرفسور یان ریپکا تألیف شده، مختصری از احوال وآثار عشقی داده‌اند. اخیرآنیز دکترفرانشیك ماخالسکی، ایرانشناس لهستانی، در رسالهٔ «تجدد در آثار شعری محمد رضا عشقی» مطالعات بیشتری در بارهٔ عشقی‌کرده و من از آن کتاب بهره‌مند شده‌ام. ۳) بود ایرج پیرو قائممقام کرده از او سبك ولفظ و فکر وام عارف و عشقی عوام (دیوان بهار، ج ۲ ص ۲۲۹) ۴) گاهی تعمد دارد مثلا می‌گوید: «دراین دوبیت یاء نکره را قافیه‌کردم وچون شعرش خوب بود، حاضرنشدم از غزل حذفش کنم: ←

نداشت وخود نیز عمداً از مطالعهٔ آثار فصحای قدیم خودداری می کرد[1].» بااینهمه بدون هیچ تردید «عشقی یك پارچه قریحه ودرشاعری تواناست[2].» مطالب تاریخی و اجتماعی را خیلی زود درك می کند و «در تصویر صحنه‌های تاریخی و ادبیات وصفی توانایی کمنظیری دارد. عواطف و تأثرات خودرا از اوضاع زمان ونظرخودرا در سیاست واحساس ودریافت خویش را ازعشق ومناظر طبیعت باشور وذوق‌و سادگی وصمیمیت و استادی‌کامل می‌تواند نمایش دهد. اشعاراوسرتا پا پراست‌از اعتراض وعصیان در برابر بیعدالتی اجتماعی وعلاقه ودلسوزی به‌حال بینوایان و بغض وکینهٔ شدید به‌اغنیا وثروتمندان.

افسوس-چنانکه‌گفتیم ــ زبان اوگویانیست‌والفاظ‌وعباراتی که فرهنگ زبان اورا تشکیل‌می‌دهند، برای نمایش چنین صحنه‌های پرشور و مهیجی به‌قدرکافی رسا نیست و مسلما اگر بیشتر می‌زیست و بیانش از نقص و عیب پاك می‌شد « یادگارهای زیادی از گلهای ادب و شکوفه‌های باطراوت طبع و قریحهٔ شاعرانه‌اش را برای ملت ایران، بلکه برای تمام دنیاباقی می‌گذاشت وهمان اندازه از آثار ادبی‌که از عمرکوتاه سراسر محنت عشقی باقی مانده است، برای نشانهٔ بزرگواری و علوطبع اوکافی است.[3]»

اشعار عشقی زیاد نیست وآن مقدارکمی هم که ازاوباقی‌مانده،ازحیث ارزش ادبی‌یکسان نیستند. اشعار اولیهٔ او،که بیشتر در بارهٔ حوادث روز سروده شده، غالباً ناپخته و بی انسجام و از مزیت اندیشه واسلوب عاری است ولی در میان این قطعات‌کوچك و حقیر وگاهی مبتذل نیز می‌توان شاهکارهای حقیقی اورا مشاهده‌کرد.

گذشته از هزلیات وهجویه های بسیار تلخ و نیشدار، اشعار خوب عشقی منحصر است به‌چند قطعه مانند نوروزی نامه، رستاخیز، کفن سیاه، احتیاج و بالاخره ایده‌آل یاسه تابلوی مریم‌که قطعهٔ اخیر بهترین وبرگزیده‌ترین آنهاست.

در این قطعات ابتکار عشقی در آفریدن یك چیزنو باحفظ اصول وسنن قدیمه به‌خوبی نمایان است وتأثیر بیان او بیشتر مرهون اصالت وحسن سلیقه در انتخاب موضوع و شور و حرارت و جودت فکری است‌که درشعرش نهفته است.

اکنون سعی می کنیم‌که چند اثرمهم اورا به‌قدر توانایی خویش تحلیل و معرفی نماییم.

نوروزی نامهــ این‌منظومه‌یکی ازقدیمترین آثار عشقی است‌که پانزده روز پیش ازفرارسیدن فصل بهار به‌نام هدیهٔ نوروزی سال۱۲۹۷ش (۱۳۳۶ه ق)در استانبول سروده ودر مطبعهٔ شمس به‌چاپ رسانیده است.

→ بتا،نظام دگر ناز وعشوه سازی نیست / که این معامله سربازی است بازی نیست
کلاه خویش نما قاضی این‌همه قاضی / چه لازم است‌که اندر خزانه غازی نیست

۱) غلامرضا رشیدیاسمی، ادبیات‌معاصر. ۲) ملك‌الشعرای‌بهار، روزنامهٔ قانون، سال۱۳۴۲ه ق. ۳) همانجا

در این اثر آزمایش نطفهٔ اولیه «نوجویی» عشقی رامی توان دید. شاعر، که ازادبیات ترك الهام گرفته، نخستین بار کوشش می کند که قوافی را به‌اعتبار آهنگ وتلفظ آنها، نه‌برحسب شیوهٔ تحریر الفبایی کلمات، به‌کار برد. ونیز در هر بند منظومه، به‌اقتضای احتیاج،هرچند مصراع که‌لازم باشدبیاورد. خود او در مقاله‌ای زیرعنوان «روش تازهٔ من‌درنگارش نوروزنامه» گوید:

ادبیات پارسی بیش‌از آنچه‌ستایشش به‌زبان‌وقلم آید پسندیده‌است... ولی‌مارامحکوم‌نمی‌دارد که‌همیشه‌سبك‌ادبی‌چندین‌سالهٔ فرتوت رادنبال کرده‌و... اسلوب‌سخنسرایی‌سخنوران‌عتیق راتکرار نماییم...

« پندار من این است که بایستی در اسلوب سخنسرایی زبان پارسی تغییری داد، ولی در این تغییر نبایستی ملاحظهٔ اصالت آن را از دست نهاد...

«دراین‌چکامه‌همانا زیرزنجیر یا بندهای‌قافیه‌آرایی‌متقدمین،از آن‌گردن‌ننهادم[که]تااندازه‌ای بتوان میدان سخنسرایی‌راوسیع‌داشت. از آن‌جمله« گنه‌وقدح» و«می‌خواهم و باهم»راقافیه‌ساختم...[۱]

«...پوشیده نیست که‌تصدیق و تمیز توازن قوافی برعهدهٔ گوش است واینك« گنه» و«قدح» را هرگوشی شك‌ندارم بایکدیگر موزون‌می‌داندوازاین‌قبیل سرپیچیهاازدستور چامه‌سرایی‌رفتگان باز درچندین‌مورد به‌جای‌آوردم که از آن‌جمله‌با آنکه درهمه‌جا هردسته‌چامه ازچکامه‌را بیش‌ازپنج مصرع قرار ندادم ودرجایی که می بایــد دراین‌باره بالخصوص مفصلاسخن گفته‌شود، دسته چامه رابابیست مصرع آراستم‌ودرمصرع ششمین چکامه به‌واسطهٔ کمیابی قافیه، «روزی» و«آموزی» را ازتکرار قوافی بیپروایی‌نمودم.»

شاعر در این چکامه، که از پنج بند تشکیل شده، پس از وصف بهار استانبول و تجـلیل نوروز باستانی وعرض تبریك سال نو به‌سلطان عثمانی، از اتحاد اسلام سخن می گوید وایجاد مودت در میان دوملت را آرزو می کند.

دراین منظومه‌خاطرات شخصی‌شاعر، احساسات‌میهنپرستی‌عالی، توصیف‌جلوه‌های طبیعت، تغزل همراه باحماسه وداستانسرایی مجموعه‌ای به‌وجودآورده که‌بازیبایی شاعرانه‌خودخواننده‌را مفتون می‌سازد.

کفن سیاه ــ عشقی به‌مفاخر گذشتهٔ ایران زیاد می‌نازد واز حملهٔ عرب به‌ایران و تاراج تخت وتاج ساسانی دلی پرخون دارد.کفن سیاه یك‌شعر فانتزی یا به‌قول خود شاعر« چــند قطرهٔ اشکـی

۱) پیش از عشقی درادبیات عثمانی توفیق فکرت (۱۸۶۷ــ۱۹۱۵م) وکسان دیگر این راه را بازکرده بودند، این شعربلند از فکرت است:

یوکسلملی، طوقوغمالی آلنك سمالره،
طویماز بشردیدیکلری قوش اعتلالره.
برافق اعتلا آچیلور یوکسلیرحیات
یوکسلمه‌ین اینر،یاترقی یا انحطاط...

وچنانکه می‌دانیم با تغییر الفبای ترك به‌حروف لاتین، این‌گونه قیدها ازمیان برخاسته است.



مقدم (علی‌نوروز)



رضاکمال شهرزاد

یشاوری



وحید دستگردی





زادهٔ عشقی

است که از دیدن ویرانه‌های مداین از دیدهٔ طبع شاعر براوراق چکیده است.» در این شعر مسئلهٔ حجاب و آزادی زنان ایران مطرح است. این‌مضمون تازگی ندارد و پیش ازعشقی شعرای عهدانقلاب ازآن‌سخن گفته‌اند. اماعشقی این‌مسئله را به‌صورت تازه تر و باشور وهیجان‌بیشتری‌بیان کرده است.

هنگامی که«خورشید در تکاپوی غروب است وچرخ در رحلت او سیاه پوشیده» قافله‌ای با زمزمهٔ زنگ درحوالی‌مداین به‌یك‌ده تاریخی می‌رسد. کاروانیان درپی جستجوی منزل هستند اما شاعر بیش از اندیشهٔ منزل، مایل به‌تماشاست. عاقبت درخانهٔ پیرزنی برلب استخرمنزل‌می‌کند ودر نور ضعیف مهتاب، که ازپنجره به‌درون تابیده، خرابه‌های ارگ شاهنشاهی و بنگاه شاهان کیان، مهاباد بلندایوان وحجله و کامگاه خسروو‌شیرین را می‌بیند واز دیدن آن آثار با شکوه، یادگذشته در نظر شاعرمجسم می‌شود و حادثهٔ جنگ عرب دردلش درمی‌گیرد. یکایك‌شهریاران با شوکت وفر تا یزدگرد ساسانی و سپس عمر، فاتح عرب، بامنظرهٔ جنگ و کشتار براو ظاهر می‌شود و شاعر دیوانه‌وار راه صحرا وگورستان در پیش می‌گیرد و درآن « انجمن خلوت خاموشان» در دره‌ای که درآن «شب وروز ایرانی به‌طلسم است »، «ملکهٔ کفنپوشان»، پیچیده در چادری سیاه، مظلومیت و بیچارگی زنان ایرانی را بدین‌گونه شرح می دهد:

مرمرا هیچ‌گنه نیست بجز آنکه زنم
زاین‌گناه است که تا زنده‌ام اندر کفنم
من سیهپوشم وتا این سیه از تن نکنم
تو سیهبختی وبدبخت چو بخت‌تومنم
منم آن‌کس که بود بخت تواسپیدکنم
من اگر گریم، گریانی تو
من اگر خندم، خندانی تو
بکنم گر زتن این جامه‌گناه است مرا
نکنم، عمر در این جامه تباه است مرا
چکنم؟ بخت ازاین رخت‌سیاه است مرا
حاصل عمر از این زندگی آه است مرا
مرگ هرشام وسحر چشم به‌راه است مرا
زحمت مردن من یك‌قدم است
تالب‌گور کفن در تنم است
از همان دم که در این تیره دیار آمده‌ام
خودکفن‌کرده به‌بر، خود به‌مزار آمده‌ام

همچو موجود جمادی نه‌به‌کار آمده‌ام
جوف این کیسهٔ سربسته به‌بار آمده‌ام
مردم از زندگی از بس به‌فشار آمده‌ام
تا در این تیره‌کفن در شده‌ام
زنده نی، مردهٔ ماتمزده‌ام ...

شاعر از آن بهت وحیرت به‌خویش می‌آید وخود را آلوده به‌خاك‌وگل می‌یابد:

خاستم بر سرپا بهتزده
باز دیدم‌که زیك‌گوشهٔ ده
بایکی کوزه همان زن به‌لب آب‌آمد
من در اندیشه‌که این منظره در خواب‌آمد
دیدم آن زن‌که به‌پندار تو نایاب آمد
زره دیگر باکاسه و بشقاب آمد
زسوی دیگر با یك بغل اسباب آمد
شد سه تن‌دختر کسری‌سر آب
جمع وازبیم شدم من بیتاب
پس سراسیمه دویدم سوی ده تاکه‌مگر
دیگر این منظرهٔ هول نیاید به‌نظر
بازآن زن سرره شد زیکی خانه به در
هشتم‌آن راه و دویدم به سوی راه دگر
واندرآن راه ورا دیدم یك بچه به‌سر
دارد اندر بغل آن تیره کفن
سپس آهسته خرامد سوی من

خلاصه شاعر به هر کجاکه می‌رود،زنان ایرانی را پیچیده درچادر سیاه می بیند ومی‌پرسد؟

پدر و مادرت آیا که بدند؟
توچرا زنده‌ای،آنهاچه شدند؟

وآن موجود سیاهپوش:

نالـه سرکرد که آوخ آوخ
من به‌ویرانه زویران شدن ایرانم
من ملکزادهٔ این مملکت ویرانم
دختر خسرو، شاهنشه دیرین بودم
ناز پرورده در دامن شیرین بودم
خانهٔ اول من گوشهٔ ویرانه نبود
چه‌حرمخانهٔ‌اجداد من‌این‌خانه‌نبود

شاعر از این قصهٔ اسرارآمیز خیره می‌ماند و حال دیوانگان را پیدا می‌کند وسه سال بعد که به‌ایران می‌آید:

هرچه زن دیدم آنجا همه‌آن سان دیـدم
همه را زنـده درون‌کفـن انسان دیـدم
همه را صـورت‌آن زادهٔ ساسـان دیـدم
صف به‌صف دختر کسری‌همه جاسان دیدم
خویشتن‌راپس از این‌قصه‌هراسان دیدم...

ودر پایان داستان اضافه می‌کند:

شرم چه؟ مرد یـکی بنده وزن یك بنده
زن چه‌کرده است که از مرد شود شرمنده ؟
چیست ایـن چـادر وروبندهٔ نـازیبنده ؟
گر کفن نیست، بگو چیست‌پس‌این روبنده؟
مرده باد آنکه زنان زنده به‌گور افکنده
بجز از مذهب هر کس باشد!
سخن اینجای دگـر بس باشد
بامن اریك دوسه‌گوینده هماواز شود
کم‌کم این زمزمه در جامعه آغاز شود

باهمین زمزمه‌ها روی زنان باز شود
زن کند جامهٔ شرم‌آر وسرافراز شود
لذت از زندگی جمعیت احراز شود
ورنه تا زن به‌کفن سر بـرده
نیمی از ملـت ایران مـرده

این نکته باید مخصوصا قید شود که جنبهٔ توصیف وبیان در این منظومه بسیار جالب و قوی است وشاعر در سرتاسر آن تعبیرات نوین وبیسابقه‌ای به‌کار برده است[1].

برگ‌باد برده ــ این قطعه، به‌خصوص ازحیث شکل وقالبی که شاعراختیار کرده، قـابل توجه است. خود او دراین باره‌گوید: «این ابیات را به شیوهٔ تازه بانظریات وملاحظاتی کـه من در انقلاب ادبیات فارسی وتشکیـلات نـوی در آن دارم، هنگام توقف در اسلامبول، که اندیشهٔ پریشانی دور از وطن در فشارم‌گذاشته بود، سرودم.»

بند اول شعر چنین است:

به‌گردش برکنار بوسفور، اندر مرغزاری
رهم افتاد دیـروز
چه نیکو مرغزاری، طرف دریا درکناری
نگاهش دیده افروز
درختان را حریر سبز برسر
زمین را از زمرد جامه دربر
به‌هر سو باگلی، راز
نموده مرغی آغاز...

رستاخیز شهریاران ایران ــ نمایشنامهٔ رستاخیز شهریاران ایران[2]، که مصنف آن‌را «اپرا» نامیده

۱) ازآن‌جمله است: افسانه‌گه، گرد تاریك وش، کلبهٔ فرتوت وخم خورده، برف مرگ، بارش‌کفن، داروی عدم‌نوشان، پیراهن یکتا به‌تن پوشان، بوی درد دل، اسپیدکن بخت و غیره. ۲) این نمایشنامه بارهـا در صحنه‌های ایران به‌معرض تماشاگذارده شدکه دربعضی ازآنها خود شاعردر نقش مسافر به‌صحنهٔ نمایش می‌آمد. یك بار هم در تماشاخانهٔ تهران نمایش داده شدکه نقش «شیرین» را خانم ملوك ضرابی به‌عهده داشت. این منظومهٔ موزیکال اثرغریبی درتهییج غرور ملی داشت، چنانکه پارسیان مقیم هند دو گلدان نقره به‌افتخار شاعر فرستادند ودر معبد زرتشتیان تهران با تشریفات شایسته به‌او اهداگردید.

تصویری است خیالی، منظوم و آهنگدار از دوران عظمت ایران باستان و تنها شخص حقیقی در این نمایشنامه خود نویسنده است که در کسوت مرد مسافر نمایان می گردد.

پایهٔ موسیقی آن بر آوازهای ملی و یك آهنگ از اپرای لیلی ومجنون، اثر عزیر بیگ حاجی بیگوف، نهاده شده[1] وقسمتهایی از آن به‌صورت نقل وحکایت آمده است.

البته از نظر فنی نقایص اثر آشکار وفراوان است، ولی ازاین رو که در ادبیات فارسی نخستین کوشش در این زمینه است اهمیت دارد.

شاعر در مسافرتی که به‌سال ۱۳۳۴ه‍ ق از بغداد به‌موصل کرده، ویرانه های شهر تیسفون را زیارت کرده وازتماشای آن گهوارهٔ تمدن جهان ازخود بیخودگردیده واپرای «رستاخیز» «دانه‌های اشکی است که به‌عزای مخروبه های نیاکان برروی کاغذ ریخته است[2].»

ساختمان نمایشنامه بسیار ساده است. صحنه ویرانه‌های یکی ازکاخهای دربار ساسانی را نشان می‌دهد. چند قبر متروك، ستونهای بیشمار برپا ونیمه خراب و مجسمهٔ رب‌النوعها در آن دیده می‌شود. میرزادهٔ عشقی که حیرتزده مشغول تماشای این پرده است، باآهنگ‌مثنوی می‌خواند:

این در ودیوار در بار خراب
چیست یارب، این ستون بیحساب ؟
زاین سفر گر جان به‌دربردم، دگر
شرط کردم ناورم نام سفر
. . . .
این بود گهوارهٔ ساسانیان؟
بنگه تاریخی ایرانیان ؟

آنگاه «خسرودخت»، شاهزادهٔ ساسانی، در جامه‌ای سیاه از آرامگاه خود بیرون آمده از دوران‌عظمت ایران باستان یاد می کند و هم‌میهنان خود را «مردهٔ برون آزمزار» «قوم رنجور» و «ملت آلوده به‌ننگ‌جهل» می نامد و آنان را به‌بیحسی‌وغفلت و به‌ازدست‌دادن افتخارات گذشته نکوهش می کند:

در عهد من این خطه‌چوفردوس برین بود
ای قوم، به‌یزدان قسم، این ملك نه این بود

۱) سویله برگوردوم عرب، بوجوان لەدن خستە؟.

۲) از مقدمهٔ کوتاه شاعر برمنظومهٔ «رستاخیز.»

چه شدگردان ایران
جوانمردان ایران؟
تاجدار خسرو کجایی
یك نظر به ایران نمایی؟
این خرابه قبرستان نه ایـران مـاست
این خرابه ایران نیست، ایران کجاست؟

دیواری فرومی‌ریزد وشهریاران وبزرگـان ایرانزمین یکایك در صحنه نمودار می‌شوند وهریك باحسرت ازگذشتهٔ پرافتخار ایران سخن می‌گویند وبه‌حال زبون‌کنونی‌آن شیون می‌کنند.

اما منظومه‌باذکر مفاخر تاریخی ایران پایان نمی‌یابد، بلکه‌دلایل خرابی وبدبختی کشور و مردم آن‌نیز که‌عبارت ازرقابتهای سیاسی‌واقتصادی ملل‌اروپایی درآسیا باشد، از زبان زرتشت، پیامبر ایران، مطرح می‌گردد وچنین پیش‌بینی می‌شود کـه سعادت آیندهٔ بشر درگـرو اتحاد ملل‌آسیایی برضدغرب‌و به‌دست‌آوردن‌آزادی است. در این مطالعهٔ سیاسی برنامه ونظرشاعر گنگ وتاریك وبلکه‌تخیل‌آمیز است و ظهور زرتشت‌درآخرین صحنهٔ نمایش این احساس را دربیننده تولید می‌کندکه‌گویا شرط رستاخیز آیندهٔ ایران بازگشت‌بی‌چون وچرا به‌کیش کهن است:

خیرگی بنگر که در مغرب‌زمین‌غوغـا بـه‌پـاست
این همی گویدکه ایران از من، آن گوید زماست
ای گروه پاك مشرق، هند و ایران، تـرك و چین
بـر سر مشرق زمین شد جنگ در مغـرب زمین
در اروپـا آسیا را لقمـه‌ای پندا شتنـد
هـر یـك انـدر خـوردنش چنگالها برداشتند
بیخبرکـاخـر نگنجـد کـوه در حلقوم‌کاه...
گـر کـه ایـن لقمه فرو بـرّدند، روی من سیاه
. . . .
تانخوابد شرق، کـی مغرب برآیـد آفتاب؟
غرب را بیداری آنگه شدکه شرقی شد به‌خواب
دارم امید آنکـه گـر شرقـی بیابـد اقتدار
از پـی آسایش خلـق اقتدار آیـد به‌کار

نی چو غربی آدمی را رانده از هرجا کند
آدمی و آدمیت راچنین رسوا کند
. . . .
بعد از این باید نماند هیچ کس در بندگی
هر کسی از بهر خود زنده است ودارد زندگی

اشباح زرتشت وشهریاران، که از پشت دیوار تجلی کرده بودند، غایب می‌شوند وعشقی از خواب برمی‌خیرد:

آنچه من دیدم دراین قصر خراب
بد به‌بیداری خدایا، یا به‌خواب ؟
پادشاهان را همه اندوهگین
دیدم، اندر ماتم ایرانزمین
ننگ خود دانندمان اجدادمان
ای خدا، دیگر برس بردادمان
وعدهٔ زرتشت را تقدیر کن
دید عشقی خواب و تو تعبیر کن

ایده‌آل ــ دربارهٔ منظومهٔ نسبتاً مفصل ایده آل، که از آثار اواخرعمر کوتاه عشقی است، جادارد که قدری بیشتر سخن بگوییم.

عشقی در چند مقاله‌ای که در سال ۱۳۰۱ ش به‌نام «عید خون» و «پیشنهاد خونریزی» در روزنامهٔ شفق سرخ انتشار داد، پیشنهاد کرد که «... در هرسال پنج روز باید به‌حساب امنای قانون رسیدگی نمود تاهر یك از امناء به‌امانات ملت خیانت‌روا داشته باشند، از زحمت زندگی‌او جامعه را رهانده وسیصد و شصت روز دیگر سال را از سلامتی جریان احوال قوانین، عامه مطمئن باشند...[1]»

و بعد چنین گفت: «... باید طوری عقیدهٔ خونریزی را ترویج کرد که زنها اغلب به‌عوض مهریه از شوهرشان ریختن خون پلید وخائنی را بخواهند[2].»

همین عقاید شورشی و افراطی است که یك‌سال وچند ماه بعد به‌صورت ادیبانه‌تری در قطعهٔ ایده آل به‌رشتهٔ نظم در آمده وشاعر عقیده و ایده‌آل اساسی خود را، که پیکار عملی برای

۱) شفق سرخ، سال یکم، شمارهٔ ۲۸ ۲) شفق سرخ، سال یکم، شمارهٔ ۳۵

اصلاح جامعه وبهبود حال مردم زحمتکش باشد، به‌خوبی در آن پرورانده است.

این منظومه در زمانی پدید آمد، که افکار سیاسی به‌نفع جمهوری ونامزد ریاست آن دور می‌زد.

در اواسط سال ۱۳۴۲ ه‍ ق، دبیر اعظم، رئیس کابینهٔ وزارت جنگ که از نویسندگان و دانشمندان ایران بود، از مردم خواست که هر کس ایده‌آل خود را بنویسد ودر جریدهٔ شفق‌سرخ که معتبرترین روزنامه‌های آن عهد بود، چاپ کند.

بعضیها حدس زدند که نظر دبیر اعظم این بوده که غالب نویسندگان آرزو و ایده‌آل خودشان را برای ایجاد حکومت زور وقدرت بیان نمایند. کشور در حال آشوب و افکار برای قبول دیکتاتوری آماده بود. مقالاتی هم به‌همین مضمون در روزنامهٔ شفق سرخ دیده شد. عشقی ساکت بود وهنگامی که به‌اومراجعه شد، سه‌تابلوی ایده‌آل را، که‌مفادآن با منظور اقتراح‌کننده مخالف بود، سرود و این‌منظومه در شماره های سال سوم شفق سرخ درج گردید.

عشقی به‌این اثر خود می‌بالد وآن را «دیباچهٔ انقلاب ادبیات ایران» می نامد: «من‌گمان می‌کنم که آنچه معاصرین برای انقلاب شعری زبان فارسی کوشش کرده‌اند، تاکنون نتیجهٔ مطلوبی به‌دست نیامده است ونیز خیال می‌کنم که در تابلوی اول ودوم این منظومه، سراینده موفق به‌ایجاد یك‌طرز نو ومرغوبی در اشعار زبان فارسی شده است. چه‌که ...طرز فکرکردن و به‌کار انداختن قریحه درپروردن افکار شاعرانه باطرز فکرکردن سایر شعرای متقدم و یا معاصر زبان فارسی تفاوت کلی دارد ودر عین حال هر فارسی‌زبانی... این طرز انشاءنظمی را می‌پسندد. در صورتی که سایر معاصرین (که یکی از آنها حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی است) هروقت به ایجاد یك‌طرز نوی در سرودن اشعار فارسی مبادرت نمودند، کسی را پسند نیفتاد!...

«این سه‌تابلوی ایده‌آل بهترین‌نمونهٔ انقلاب شعری این‌عصر است و...اگر این تابلوها اثر قریحهٔ دیگری بود، بیش از اینها در حق آن تعریف می‌کردم. چه‌که تاکنون نظیر این منظومه در زبان فارسی تهیه نشده است.»

این ادعا البته اغراق‌آمیز است ولی مسلماً باید تابلوی ایده آل و بعضی اشعار دیگر عشقی را یکی از نخستین آزمایشهای در راه انقلاب ادبی ایران وبه‌عبارت خود او «دیباچهٔ» این انقلاب وتحول بدانیم. هرچه هست عشقی یکی ازکسانی است که سد محکم‌قواعد لازم‌الاتباع را در ادبیات منظوم ایران شکسته و از مرزهای ممنوعه تخطی کرده است و اگر در این اقدام متهورانه توفیق‌کامل نیافته، تردیدی نیست که راه رابرای اخلاف خود بازکرده است.

منظومهٔ ایده آل در میان اشعار رئالیستی‌فارسی از حیث سبك‌نقلی وروائی وطرز بیان و اصالت مضمون مقام‌بسیار مهمی دارد.

چنانکه می‌دانیم در ادبیات کلاسیک‌ایران شعر روائی معمولا یامانند یوسف و زلیخا منسوب به‌فردوسی برقصه وافسانه، ویا مثل‌داستانهای نظامی برسرگذشتهای عاشقانه‌ای که‌ازدیرباز در میان‌مردم شهرت و معروفیت داشته‌اند،ویا چون سلامان و ابسال جامی برموضوعهای تمثیلی و عرفانی پایه‌گذاری می‌شد وما در ادبیات حجیم فارسی به‌شعر روائی،که ازچارچوبهٔ این انواع بیرون باشد،کمتر برمی‌خوریم. اما عشقی در این منظومه از نمونه‌های معهود و مقرر پافراتر نهاده و مضمون واقعه را ازسرگذشت جاری مردم زنده ، وصفات و حالات و سجایای قهرمانانش را از اشخاص عادی و معمولی گرفته است.

عشقی در انتخاب وزن و قالب شعر نیزمبتکر است.گویندگان پارسی برای‌داستانها قالب مثنوی را،که‌دارای اوزان سبکتری است،به‌کار می‌بردندولی‌عشقی برای‌اولین‌بارازاین‌اصل‌عدول کرده ودر بیان سرگذشت مریم قالب مسمط وبحر مجتث را،که در داستانسرایی فارسی سابقه ندارد ، اختیارکرده است.

کسانی معتقدند که عشقی ازشیوهٔ نوین نیما تقلید کرده ودرساختن تابلوهای ایده‌آل همان سبك افسانه را به‌کار زده است[1]. اما این‌نظر درست نیست و عشقی درسبك خود مستقل ومبتکر است واسلوبی که درتابلوهای ایده‌آل انتخاب کرده همان است که در بعضی از اشعار قدیمتر او نیز مثلادر کفن سیاه به‌کار رفته است.

قهرمان داستان مرد ایرانی‌میهنپرستی است که دوفرزند خودرا درجنگهای انقلاب مشروطه ازدست داده،زنش دق مرگ‌ویگانه دخترش مریم به‌وسیلهٔ جوانی اشرافزاده‌گمراه وبدبخت شده و با خوردن تریاك‌خودکشی کرده است.

تابلوی اول شب اغفال مریم زیبا به‌دست یك‌جوان فکلی تهرانی، تابلوی دوم روز مرگ مریم، وتابلوی آخر سرگذشت پدر مریم را ،که در واقع تاریخچهٔ مختصر و قلم اندازی از انقلاب مشروطیت ایران ونتایج تلخ آن است، در بردارد.

شاعر در دو تابلوی اول صحنه‌های زنده وزیبایی از یك‌شب مهتاب بهار ویك روز سرد وغمناك فصل‌پاییز تصویرمی کند ودر تابلوی سوم اوضاع اجتماعی کشور را در دوران زمامداری آخرین سلطان سلسلهٔ قاجار،از زبان پدر مریم شرح می‌دهد و بعد ایده‌آل‌همیشگی شاعرانه و جنون‌آمیز خودرا بالحن انقلابی پرشوری طرح می‌کند:

تمام مملکت آن روز زیر و روگردد
که قهر ملت با زور روبرو گردد
به خائنین زمین آسمان عدو گردد

۱) ازجمله ضیاء هشترودی در«منتخبات آثار»، ص۱۶۷.

زمان کشتن افواج مرده‌شو گردد
بسیط خاك زخون پلیدشان رنگین
وزیر عدلیه‌ها بر فراز دار روند
رئیس نظیمه‌ها سوی آن دیار روند
کفیل مالیه‌ها زنده در مزار روند
وزیر خارجه‌ها از جهان کنار روند
که‌تا نماند ازایشان نشان به‌روی‌زمین
بساط بیشرفی زآن سپس خورد برهم
رسد به‌کیفر خود نیز قاتل مریم
سپس چو گشت خریدارمرده شویان کم
دگر نماند دراین ملك ازاین قبیل آدم،
همی شود دگر ایرانزمین بهشت‌برین
دگر در آنگه، وجدانکشی هنر نبود
شرف به‌اشرفی و سکه‌های زر نبود
شرف به‌دزدی کف رنج رنجبر نبود،
شرف به‌داشتن قصر معتبر نبود
شرف نه‌هست‌درشکه نه‌چرخهای‌رزین

اینك تابلوی مرگ مریم ازاین منظومه:

روز مرگ مریم

دوماه رفته زپاییز و برگها همه زرد
فضای شمران از باد مهرگان پرگرد
هوای دربند ازقرب ماه آذر سرد
پس ازجوانی پیری بود،چه‌باید کرد؟
بهار سبز به‌پاییز زرد شد منجر

به تازه اول روز است و آفتاب به‌ناز
فکنده در بن اشجار سایه های دراز
روان‌به‌روی زمین برگها زباد ایاز...

به‌جای آن شبیم بر فـراز سنگی باز
نشسته‌ام‌مـن وازوضع روزگـارپکر

شعـاع‌کـم اثـر آفتـاب افسرده
گیاهها همگی خشك وزرد و پژمرده
تمام‌مـرغان سر زیر بالها بـرده
بساط حسن طبیعت همه به‌هم خورده
به‌سان بیرق غم سروآیـدم به‌نظر

به‌جای آنکه نشینند مرغهای قشنگ
به‌روی شاخهٔ‌گل، خفته‌اند برسرسنگ
تمـام درهٔ دربـند زعفرانی رنـگ
زقال وقیل بسی زاغهای زشت‌آهنگ
شده است بیشه پرازبانگ غلغل منکر

نحیف وخشك شده سبزه‌های‌نورسته
کلاغ روی درختـان خشك بنشسته
زهر درخت بسی شاخه باد بشکسته
صفـا زخطـهٔ ییلاق رخت بـربسته
زکوهپایه همی خرمی نموده سفـر

بهارهرچه‌نشاط‌آور وخوش‌و زیباست
به‌عکس،پاییز افسرده‌است‌وغم‌افزاست
همین‌کتیبه‌ای از بیوفایـی دنیـاست
از این معامله ناپایـداریش پیداست
که هرچه‌سازداول،کندخراب‌آخر...

احتیاج ــ در میان اشعار سراپا یأس وبدبینی عشقی قطعهٔ احتیاج بسیار زیبا افتاده است:

هرگناهی کآدمی عمداً به عالم می‌کند

احتیاج است آنکه اسبابش فراهم می‌کند
. . . .
از اداره رانده مرد بخت برگردیده‌ای
طاق خانه از فشار برف و گل خوابیده‌ای
زن در آن از هول جان خود جنین زاییده‌ای
نعش دهساله پسر در دست سرما دیده‌ای
وز سر شب تا سحر از بخت بد نالیده‌ای
رفت دزدی خانهٔ یک مملکت دزدیده‌ای
شد ز راه بام بالا با تن لرزیده‌ای
اوفتاد از بام و شد نعش زهم پاشیده‌ای...

کیست جز تو قاتل این لاعلاج؟
احتیاج، ای احتیاج!

بیبضاعت دختری، علامهٔ عهد جدید
داشت بر وصل جوان سرو بالایی امید
لیک چون بیچاره زر در کیسه‌اش بد ناپدید
عاقبت هیزمفروش پیر سر تا پا پلید
کز زغال و کنده دایم دم زدی وز چوب بید
از میان د که کیسه کیسه زر بیرون کشید
مادرش را دید و دختر را به‌زور زر خرید

وز تو شد این نامناسب ازدواج
احتیاج، ای احتیاج!

مردکی پیر و پلید و احمق و معلول و لنگ
هیچ نافهمیده و ناموخته غیر از جفنگ
روی تختی با زنی زیبا و در قصری قشنگ
آرمیده چون که دارد سنگ زرد رنگ رنگ
من جوان شاعر معروف از چین تا فرنگ
دائما باید میان کوچه‌های پست و تنگ
صبح بگذارم قدم تا شام بردارم شلنگ
چون ندارم سنگ سکه نیست با داین سکه سنگ،

مرده باد آن کس که داد آن را رواج!
احتیاج، ای احتیاج!

نه‌عشقی و نه‌عارف دموکرات پابرجایی نبودند و هیچ یك ازآنان دورنمای روشنی از سیاستهای دنیا درمد نظر نداشتند. هردوگوینده به اهمیت قاطع و بی چون وچرای«فرد»مؤمن بودند و انقلابخواهی آنان غالبا بی‌برنامه و هدف بود و جنبهٔ کوفتن و ریختن و برانداختن داشت. میهنپرستی مفرط آنان‌گاهی منجربه‌اندیشه‌واهی ایجاد ایران بزرگ(پان ایرانیسم) می‌شد. همین انحرافات وتزلزل‌عقیده بودکه باعث شدهردو به‌اردوی‌طرفداران سیدضیاءالدین‌طباطبائی، که‌باداعیهٔ اصلاح امور دست به‌کار زده بود، بپیوندند. باهمهٔ این احوال نمی‌توان‌انکارکرد که آثار آنان، اگرنتوانست آرزو هـای آزادیخواهان ایران رادر برقرارکردن حکومت قادر قانونی و اصلاح اساسی امور اجتماعی برآورد، مسلماً در بیداری مردم وکوشش آیندهٔ آنان درراه آزادی و رهایی از فشار داخلی و خارجی تأثیر فراوان داشته است.

٤ـ لاهوتی (دنباله)

لاهوتی بیش ازسه سال در استانبول زیست و درواقعهٔ مهاجرت به‌ایرانیان مهاجر پیوست و جزومیسیون آلمانی به‌کرمانشاهان آمد. در بازگشت به‌ایران یأس و پشیمانی خود را بااین اشعار اظهار نمود:

باز هم
در غـم آشیـانـه پـیـرشـدم
بـاقی ازهستیم همان نـامـی است
مردم از غصه، این چه ایامی است ؟
من کـه از ایـن حیات سیر شدم

گفتم ارچند نیست بـال و پـرم
نتـوانم سـوی چـمـن بپرم
چنگ و منقار و سینه هست وسـرم
خـز خـزان تـا به‌باغ می‌گذرم ...

چمـن آمـد زدور در نـظـرم
قـوت آمـد بـه زانـو و کمرم
لانـه ای دیـد چشمهـای تـرم
چـون رسیدم، کباب شـد جـگرم

دیدم این نیست آشیان، دامی است
آه، من باز هم اسیر شدم...

خانقین عجم، آوریل ۱۹۱۵

لاهوتی در دو سال اول جنگ، روزنامهٔ بیستون رادر کرمانشاه انتشار می‌داد. بعدازشکست قوای اروپای مرکزی(مؤتلفین) دوباره به‌ترکیه رفت و دراستانبول مجلهٔ ادبی پانزده روزه‌ای به‌نام پارس دایر کرد.[۱] شاعر در دورهٔ اقامت دوم خود در استانبول همیشه به‌یاد ایران بود و از درد دوری از یار و دیار می‌نالید وهم در آن هنگام بود که اشعار نیکوی فراوان به‌خصوص در بارهٔ زن و حجاب‌وآزادی دختران ایرانی سرود.

این اشعار از ساخته‌های آن زمان است:

به‌دختران ایران

من از امروز ز حسن تو بریدم سروکار
گو به دیوانگیم خلق نمایند اقرار
ای مه ملك عجم، ای صنم عالم شرق
هوش‌گردآور وبرگفتهٔ من دل بگمارا
تاکنون پیش تو چون بنده به‌درگاه خدا
لابه‌ها کردم و برخاك بسودم رخسار
لیکن امروز مجدانه و رسمانه ترا
آشکارا سخنی چند بگویم، هش‌دار
بعد ازاین ازخط وخالت نهراسد دل من
زآنکه باحسن تو کارم نبود دیگربار
تاکی از زلف تو زنجیر نهم برگردن
تاکی از مژهٔ تو تیرزنم بردل زار
تا به‌کی بی‌لب لعل تو دلم گردد خون
چند بی‌مار سر زلف تو باشم بیمار
به‌سر انگشت تو تا چند زنم تهمت قتل
یا به‌مژگان تو تا چند دهم نسبت خار
چند گویم که رخت ماه بود در خوبی
چندگویم که قدت سرو بود در رفتار
ماهرویی تو و لازم نبود بر گفتن
سرو قدی تو وحاجت نبود بر اظهار
مدح تو بیشتر از هرکه توانم گویم
لیکن اینها همه‌حرف‌است‌وندارد مقدار
زاین‌چه‌حاصل‌که زمژگان توخنجرسازند
یابه‌ابروی توگویند هلالی‌است نزار؟
من به‌زیبایی بیعلم خریدار نیم
حسن مفروش دگر با من وکردار بیار
عاشقان خط و خال تو بدآموزانند
دیگر این طایفه را راه مده بر دربار
اندر این دور تمدن، صنما، لایق نیست
دلبری چون‌تو زآرایش دانش به‌کنار
ننگ باشد که تو در پرده و خلقی آزاد
شرم‌باشد که‌تو درخواب‌وجهانی‌بیدار

۱) قبلاگفته‌ایم‌که این مجله درسال ۱۳۳۹ه‍ ق در دوبخش به‌فارسی وفرانسه منتشرمی‌شد وسردبیر بخش فرانسه حسن مقدم (علی‌نوروز) بود.

حیف نبود قمری مثل تو محروم از نور — عیب نبود شجری چون تو تهیدست از بار؟
ترك چادر کن ومکتب برو ودرس بخوان — شاخهٔ جهل ندارد ثمری جز ادبار
دانش آموز و از احوال جهان آگه شو — واین نقاب سیه از روی مبارك بردار
علم اگر نیست زحیوان چه‌بود فرق بشر؟ — بوی اگر نیست تفاوت چه‌کند گل از خار؟
خرد آموز و پی تربیت ملت، خویش — جد وجهدی بنما، چون دگران مادروار
تو گذاری به‌دهان همه کس اول حرف — همه کس از تو سخن می‌شنود اول بار
پس از اول تو به‌گوش همه این نکته بگو — که نترسند ز کوشش، نگریزند از کار
پسرو دختر خودرا شرف کار آموز — تا بدانند بود مفتخوری ذلت و عار
سخن ازدانش وآزادی وزحمت می‌گوی — تاکه فرزند تو با این سخنان آید بار
به‌یقین گر تو چنین مادر خوبی باشی — مس اقبال وطن از تو شود زر عیار

استانبول ژانویه ۱۹۱۸

لاهوتی در آغاز سال ۱۳۴۰ ه‍ ق، که حاجی مخبرالسلطنهٔ هدایت فرمانفرمای آذربایجان بود، به‌شفاعت وی به‌ایران بازگشت وباهمان درجهٔ یاوری که‌داشت، در آذربایجان داخل خدمت ژاندارمری گردید و به‌سمت معاونت عدهٔ ماژور محمودخان پولادین منصوب شد و چنانکه در قسمت تاریخی این کتاب ذکر شد، در جمادی‌الثانی همان سال به‌اتفاق جمعی ازافسران ژاندارم با ملیون تبریز همعهد شده، از شرفخانه به‌تبریز حمله کرد. قیام‌کنندگان تمام شهر را به‌استثنای باغ شمال، که مرکز قزاقخانه بود، به‌تصرف درآوردند و حاجی مخبرالسلطنه و سرهنگ‌شهاب را توقیف کردند. اما اتفاق غیر منتظره ای نقشهٔ آنهارا برهم زد وآن اینکه آتریاد قزاق اردبیل به‌قصد غارت خودسرانه به‌یکی از محلات شهر تاخت و روز چهارشنبه ۱۰ جمادی‌الثانی ۱۳۴۰ ه‍ ق جنگ خونینی درگرفت و سلطان تورج میرزا، که مسئول ادارهٔ جنگ بود، گلوله خورد و از پای درآمد و نیروی ژاندارم که تاآن وقت غالب بود، بی هیچ دلیلی از هم پاشیده شد و لاهوتی باعده ای از افسران، اول شب به‌اتحاد جماهیر شوروی گریخت و مدتی مسلحانه در آذربایجان قفقاز بود تاسرانجام اسلحه را تحویل داد و درشوروی متوطن شد.

ه‍. ایرج

یکی دیگر از شعرای بسیار توانای این دوره شاهزاده ایرج میرزا، جلال‌الممالك، است. ایرج پسرغلامحسین میرزا صدرالشعرا[1]، پسر ملك‌ایرج میرزا انصاف، پسر فتحعلی شاه

۱) غلامحسین میرزا تخلص بهجت‌داشت. روزچهارم ماه صفر ۱۲۵۰ ه‍ ق (سالی‌که فتحعلی‌شاه دراصفهان درگذشت) بدنیا آمد. در سال ۱۲۸۶ ه‍ ق به آذربایجان رفت و به دربار مظفرالدین میرزا ولیعهد راه یافت و از او لقب صدرالشعرا گرفت ودرسال ۱۳۱۰ ه‍ ق درتبریز به‌بیماری سل درگذشت. خانهٔ صدرالشعرا، که ایرج دوران جوانی ←

قاجار، در اوایل رمضان سال ۱۲۹۱ ه‍ ق در تبریز به‌دنیا آمد. پدر و جد او هردو شعرای متوسطی بودند و ایرج طبع شعر را از آنها به‌ارث برد، لیکن در این فن بر آنها و صدها شاعر زمان خود برتری یافت.

ایرج فارسی و عربی و فرانسه را در تبریز آموخت و ازخدمت استادان بزرگی چون آقا محمد تقی عارف اصفهانی و میرزا نصرالله بهار شیروانی استفاده کرد. منطق و معانی و بیان را در حوزهٔ درس آشتیانیهای مقیم تبریز، و فرانسه را، به همدرسی پسر امیر نظام‌حسنعلی خان‌گروسی، نزد مسیو لامبر فراگرفت.

شانزده ساله بود که ازدواج کرد وسه سال بعد همسر و پدرش درگذشتند و ادارهٔ امور خانواده به‌گردن او افتاد و ناچار به‌خدمات درباری و دولتی روی آورد.

ایرج از همان ابتدای جوانی، که‌هنوز پدرش زنده بود، شعر می‌گفت و مورد تشویق و عنایت مخصوص حسنعلی خان امیرنظام بود واو به‌گفتهٔ خود ایرج را «مانند پسرش عبدالحسین دوست می‌داشت[1].»

امیر نظام، که خود مردی ادیب و دانشمند وشعرشناس بود، در یکی از نامه‌های خویش می‌نویسد:

... مرقومهٔ جناب اجل عالی با منظومهٔ فخرالشعرا[2] رسید و معلوم شدکه جنابعالی به‌اقتضای لطفی که با من دارید، او رابه انشاء آن قصیده تحریص و ترغیب‌فرموده‌اید. انصافاً قصیده هارا خوب و بامزه‌گفته است. این همان میرزا شوکلاست‌که می‌گفتیم قوهٔ نفس‌کشیدن ندارد ومثل قالب بیروحی بود ومی‌نشست او را دست انداخته با او شوخیها می‌کردیم. حالا می‌بینید که چه طبعی دارد و چقدر جوان خوشقریحهٔ بااستعدادی است. جواب او را نوشته و صله هم برای او فرستادم. لطف فرموده به‌او برسانید...[3]

←را درآن‌گذرانده، درکوی‌سیلاب‌تبریز، جایی‌که‌کوی ششگلان به‌آخرمی‌رسد وجادهٔ سیلاب به‌باغمیشه آغازمی‌شود، واقع بود. من این خانهٔ محقربا دیوار خشتوگلی ودر زرشکی‌رنگ را بارها درایام طفولیت دیده‌ام. ازاشعار صدرالشعرا این رباعی درخاطرم مانده است:

آدم به‌بهشت یافت نقصان از زن — سیمرغ به‌کوه قاف پنهان از زن
ضربت زدن علی عمران از زن — القصه هزار خانه ویران از زن

۱) منشآت امیرنظام ۲) ایرج قبل ازمرگ پدر این لقب‌را داشت واین لقب را امیرنظام به‌او داده بود. ایرج در قصیده‌ای‌که درمدح امیرساخته ازداشتن لقب فخرالشعرایی بیزاری جسته است:

فخرالشعرا خواندی در عید عزیزم — دیدی چو مرا داعیهٔ مدحسرایی
چونانکه نکردستم از بی‌لقبی عار — فخری نکنم نیز به فخرالشعرایی
خود عاربود لیکن فخراست‌ومباهات — ممدوح توچون‌باشی، ممدوحستایی

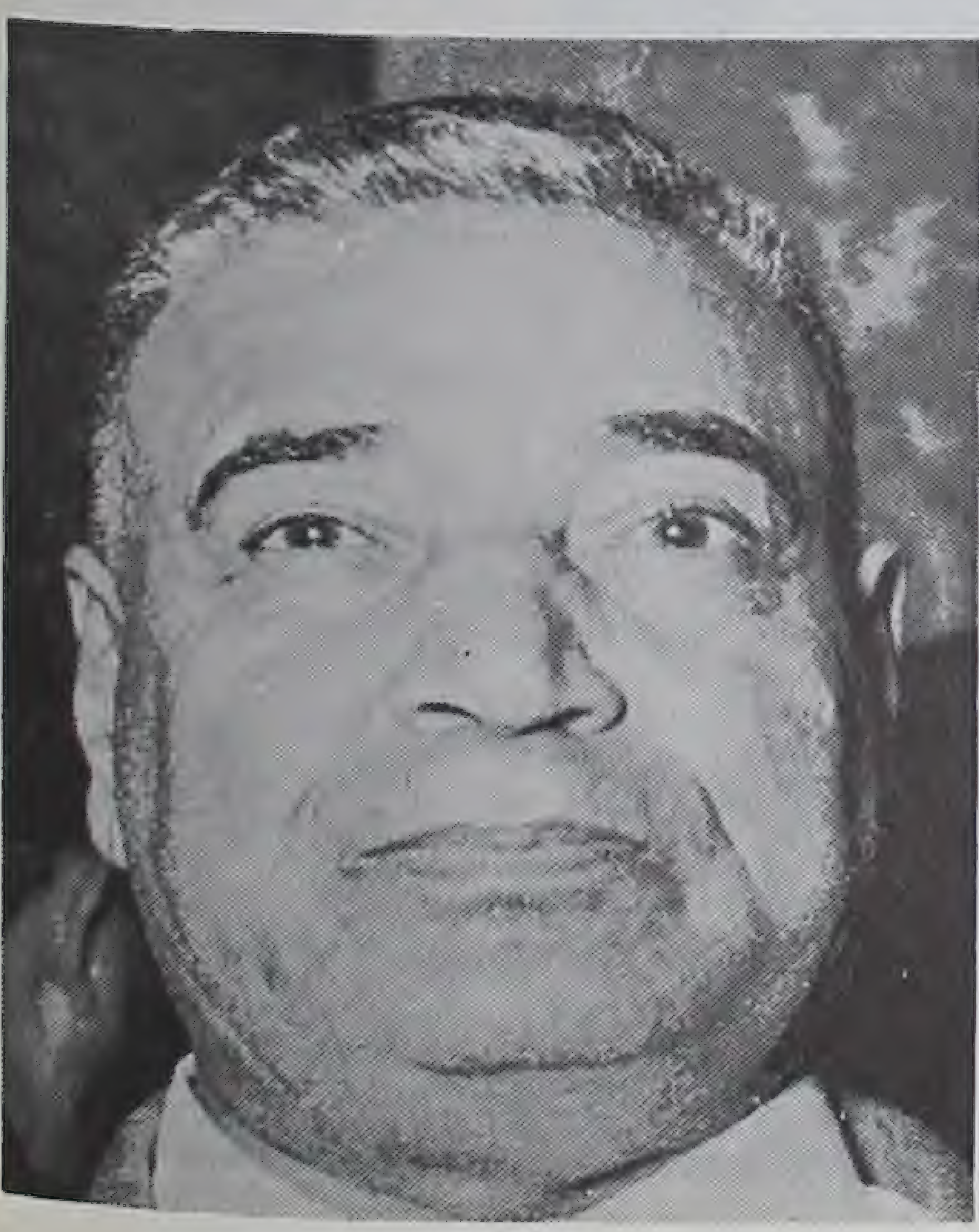
۳) منشآت امیرنظام، ازنامهٔ مورخ ۱۵ جمادی‌الاخر ۱۳۱۵.



خامنه‌ای



مشفق کاظمی



عباس خلیلی

و در نامهٔ دیگری که به‌میرزا عبدالرحیم قائممقام نوشته:

...برفوت مرحوم صدرالشعرا متأسف و برجانشینی شوکلا، یعنی نواب ایرج‌میرزا، خوشوقت شدم و قصیده‌های او را که فرستاده بودند، مکرر مطالعه کردم و لذت بردم که بی‌مبالغه و اغراق، تالی قصاید فرخی است و در فصاحت لفظ و عذوبت عبارات، داد شاعری و سخنوری داده و روان مرحوم صدرالشعرا را شاد کرده. جواب کاغذش را با بیست تومان صله به‌حوالهٔ علیقلی‌خان فرستاده و ادای تکمیل حق‌لیاقت واستعداد او را به‌جنابعالی رجوع می‌نمایم که قدردان و مربی و مشوق او و امثال او هستید.[1]

ایرج در هنگام مرگ‌پدر قدم به‌نوزدهمین سال عمر گذاشته بود که از طرف ولیعهد مظفرالدین میرزا سرودن و خواندن قصاید سلام و اعیاد به او واگذار گردید.

موقعی که پیشکاری آذربایجان به میرزا علی‌خان امین‌الدولهٔ سینکی محول شد، وی ایرج را منشی مخصوص خود قرار داد و روزی که برای اشغال مقام صدارت به‌تهران آمد، او را نیز باخود به‌تهران آورد و همان شغل را با منشآت خط کرمان و یزد بهوی محول داشت (۱۳۱۴ه ق).[2]

پس از چندی بادبیرحضور (بعداً قوام‌السلطنه) عازم اروپاشد و درمراجعت از راه تبریز، نظام‌السلطنه، پیشکار آذربایجان، او را نزد خود نگاه داشت و ریاست «اطاق تجارت» را به او سپرد و نیز شغل مناسبی در دارالانشاء بهوی رجوع کرد (۱۳۱۸ه ق).

در همان سال به‌اتفاق نظام‌السلطنه به‌طهران آمد و در سال ۱۳۱۹ه ق، که نظام‌السلطنه برای سرکشی به‌املاك خود به‌خمسه رفت، ایرج نیز با او بود.

ایرج درزمان ولیعهدی مظفرالدین میرزا، سالی به‌تهران آمده و قصیده‌ای درمدح میرزا علی‌اصغرخان اتابك سروده بود و مقرر شده بود که ماهی ده تومان از درآمد دولت به‌او بدهند که همه ماهه دریافت می‌داشت. با این سابقه او را به‌خدمت گمرك، که زیرنظر مستشاران بلژیکی اداره می‌شد، پذیرفته به‌گمرك کرمانشاهان فرستادند و وی چندی درآنجا به‌سمت مترجمی و بعد درگمرك سنندج به‌عنوان ریاست صندوق پست و گمرك کردستان مشغول گردید. ولی در این مأموریتها دیری نپایید و به‌علت اختلاف نظری که بامأمورین بلژیکی پیدا کرد، از خدمت گمرك

۱) همانجا، تاریخ نامه معلوم نیست ولی‌مسلماً بعد ازنامهٔ اول تحریر شده‌است.

۲) بدین‌قرار ایرج تا سال ۱۳۱۴ بیست‌وسه سال ازعمرخودرا درآذربایجان گذرانده ولی عجیب‌است بااینکه زاده وپروردهٔ آذربایجان بوده دراشعارش به‌آذربایجانی‌بودن خود هیچ اشارتی نکرده است.

کناره گرفت و به‌تهران آمد (۱۳۲۳ه ق)[۱].

ورود ایرج به‌تهران مقارن با سالهای پرشور انقلاب مشروطهٔ ایران بود. دکتر مهدی ملک‌زاده[۲] نام جلال الممالک ایرج را جزو چهار نفر متحصنین شاه‌عبدالعظیم در سال ۱۳۲۳ه ق آورده و اضافه کرده است که این چهار نفر چون شنیدند علما می‌خواهند با عین‌الدوله سازش کنند، همقسم شدند که هرگاه طباطبائی و بهبهانی از در سازش درآیند، آنها را بکشند![۳]؟

ایرج درسال ۱۳۲۴ه ق، که صنیع‌الدوله کارگردان مهم مجلس اول و وزیر مالیهٔ ایران بود، بامساعدت او به‌وزارت معارف منتقل شد و دبیرخانهٔ آن و زارتخانه را تأسیس کرد و تا سال ۱۳۲۹ه ق، که صنیع‌الدوله کشته شد، در آن شغل باقی ماند.

در سال ۱۳۲۶ه ق به‌اتفاق مهدیقلی‌خان مخبرالسلطنه، فرمانفرمای آذربایجان، با حفظ مقام خود در وزارت معارف به‌تبریز رفت و ریاست دفتر ایالتی را به‌عهده گرفت و در انقلاب تبریز با او ازراه قفقاز به‌تهران آمد و با ابتکار ایرج وزارت معارف ادارهٔ عتیقه‌جات را، که اکنون ادارهٔ کل باستانشناسی نامیده می‌شود، تأسیس کرد.

ایرج دو سال بعد به‌معاونت حکومت اصفهان رفت. وحید دستگردی تفصیل این مأموریت را از قول خود شاعر چنین‌آورده:«در زمان حکومت مشترک سردار جنگ وسردارظفر بختیاری، به‌معاونت حکومت اصفهان منصوب شدم. هردو حکمران ظاهراً نسبت به من احترام فوق‌العاده قائل بودند. من چهار روز در دفتر حکومتی کار کردم. بااینکه ریاست دفتر بامن بود، ولی مرد

۱) ازگزارش شمارهٔ ۷۴۷۲ مورخ هشتم ذیحجهٔ ۱۳۲۴ ه ق، که مسیونوز، مدیرکل گمرک و پست، به‌عنوان دربار نوشته، چنین برمی‌آید که ایرج ظاهراً در اوایل سال ۱۳۲۲ ه ق به‌سمت مترجمی ادارهٔ گمرک وپست به‌خدمت پذیرفته شده وبلافاصله به‌کرمانشاهان اعزام وپس‌از یک‌سال ونیم به‌ریاست گمرک وصندوق کردستان مأمور شده است. پس‌از چندی دربارهٔ اوگزارشی داده شده که جعبه‌های رنگ جوهری را که می‌خواسته‌اند بگریزانند، ضبط کرده وهمه را به‌شهبندر عثمانی‌تعارف‌داده وبدین‌علت ازکار برکنار شده‌است، تاآنکه در اوایل سال ۱۳۲۴ ه ق درتهران نزد مسیونوز رفته وتقاضای شغل‌کرده وموقتاً در ادارهٔ مرکزی مشغول‌گردیده وبعد به‌اوتکلیف شده که به‌ریاست دارالترجمهٔ گمرک بندرگز برود ولی‌از پذیرفتن این‌مأموریت امتناع و استعفا وضمناً درخواست کرده که گواهینامه‌ای مبنی براینکه انفصال وی ازروی بیعدالتی بوده داده شود و ادارهٔ کل گمرک به‌عنوان اینکه باید تحقیق مجددی درباب شکایات رسیده به‌عمل‌آید، ازقبول این‌تقاضا خودداری‌کرده است.

در این‌گزارش مخصوصاً قید شده‌که چاکر دولتخواه (یعنی نوز، مدیرکل گمرک) برخود حتم نموده‌که من‌بعد معزی‌الیه را به‌خدمت اداره نپذیرد، «زیراکه علاوه برتقصیراتی‌که ازاو ناشی‌شده شخصاًآدم پرادعا و مغرور وخودپسندی است.» ایرج هم قبلا درنامه‌ای‌که به‌تاریخ ۱۰شوال ۱۳۲۴ه ق به‌مسیونوز نوشته، اظهار داشته است: «راضی نشوید‌که فدوی برای اعادهٔ‌آبرو وتدارک ضررهای خود ازعدل وحقگزاری حضرت اجل مأیوس شده ومجبوراً مستمسک به‌وسائلی بشوم‌که هم برای شخص‌محترم معظم عالی ناپسند باشد وهم فدوی‌پیش نفس‌خود ودرحضور مبارک ازاقدام بیترتیب خودخجل وشرمنده‌بمانم. خاصه‌که می‌دانید‌فدوی باروزی پنج‌تومان مخارج مدتهاست انتظار این محاکمه را می‌برم.» از این نامه‌ها و اشعاری‌که ایرج بعدها دراین باره سروده ومخصوصاً ازدونامهٔ او به‌وثوق‌الدوله، نخست‌وزیرایران، که غلامرضا ریاضی عین‌آنها را ازنسخهٔ خطی مدینة‌ـ الادب تألیف میرزای عبرت درکتاب خود (ایرج ونخبهٔ آثارش) گراورکرده، پیداست‌که طبع زودرنج ایرج با خدمت دولت سازگار نبوده وهمیشه رؤسا ازاو درزحمت واو ازشغل وخدمت خود ناراضی بوده است.

۲) تاریخ‌انقلاب مشروطیت، ج۲، ص۷۳ ۳) پذیرفتن این‌مطلب دشواراست، زیرا می‌دانیم‌که ایرج همیشه ازدخالت مستقیم در امور سیاسی گریزان‌بوده واز «سیاست‌پیشه مردم» هرگز دل‌خوشی نداشته است.

نادان‌بیسوادی به‌نام حاجی یعقوب‌خان بدون اجازهٔ من درآنجا رتق وفتق می کرد. شبی سردار‌ــ ظفرمرا نزد خود خواست و گفت: «بیا ببینم چقدر پول گیرت آمده؟» ازاین متعجب شده پرسیدم:ــ «چه‌پولی وازکجا؟حکمران فرمود:ــ معاون حکومت اصفهان باید روزی هزار تومان بمن برساند. به‌پاسخ گفتم:ــ این کار ازمن ساخته‌نیست. گفت:ــ پس‌معلوم می‌شود که شما میل ندارید معاون ادارهٔ حکومتی اصفهان باشید... من دیگر به‌دفتر حکومتی نرفتم و پس از چند روز اقامت در اصفهان وجهی قرض کرده به‌تهران آمدم[1].»

شاعر پس از آن به‌حکومت آباده و بعد به‌عضویت گمرگ انزلی (بندر پهلوی) منصوب شد ولی ظاهراً این دو مأموریت هم قرین موفقیت نبود، زیرا در مراجعت از انزلی، از خدمت گمرگ کناره گرفت و ریاست دفتر محاکمات مالیه را عهده‌دار گردید (۱۳۳۳ه ق).

ایرج در مثنوی انقلاب ادبی، در جایی که از داستان مهاجرت سخن می گوید، مدعی است که خود در آن حادثهٔ تاریخی شرکت داشته و جزو گروه مهاجران بوده است:

لیك ازآن ترس که محصور شوند — بود لازم که ز ری دور شوند
لاجرم روی نهادند به‌قم — یك یك و ده ده و صد صد مردم
من هم از جملهٔ ایشان بودم — جزء آن جمع پریشان بودم
من هم از درد وطن با رفقا — می‌روم لیك ندانم به‌کجا[2]...

درهمان سال ۱۳۳۴ ه ق بود که فرزند ارشدش جعفرقلی‌میرزا به‌علت نامعلومی در روی خاکریز خندق دروازه دولت با اسلحهٔ کمری خودکشی کرد و زندگی را برشاعر تلخ ساخت.[3]

ایرج در سال ۱۳۳۷ه ق[4] بمعاونت پیشکاری مالیهٔ خراسان فرستاده شد. در این هنگام قوام‌السلطنه استاندار خراسان بود وکرنلیس بلژیکی وبعد از او دوبوآ تصدی مالیه وگمرك آنجارا داشتند. درسال ۱۳۳۹ه ق‌قوام‌السلطنه به‌دستور‌سیدضیاءالدین دستگیر وبه‌تهران اعزام‌شد و چون‌کمی بعدکابینهٔ سیدضیاءالدین برافتاد وقوام بمسند صدارت نشست، دوبوآ را ازکفالت

۱) نقل قول یو.ن. مار، خاورشناس روس (آرشیو خاورشناسان، شعبهٔ لنینگراد، دانشکدهٔ مللشرق).

۲) در هیچ‌جا نام ایرج جزو مهاجران محرّم سال ۱۳۳۴ه ق ذکرنشده و او اگرهم بامهاجران ازتهران‌بیرون رفته مسلماً دوباره به‌پایتخت برگشته است؛

۳) وی ابتدا درمدرسهٔ آلیانس تهران وبعد درمدرسهٔ سن‌لوئی فرانسه تحصیل‌کرده بود و جوان پرشوری بود. ایرج در مثنوی انقلاب ادبی، که درخراسان سروده، گوید:

کار هر درد دگر آسان است — آه از این درد که بی‌درمان است

۴) به‌موجب حکم شمارهٔ ۳۸۲۲۵ مورخ ۹ بهمن‌ماه ۱۲۹۷ ش.

مالیهٔ خراسان معزول کرد و این پست را تا ورود پیشکار جدید به‌ایرج واگذاشت[۱]. ولی چون کلنل پسیان رشتهٔ کارهای خراسان را در دست‌گرفت[۲]، دوبوآ را بار دیگر به‌ریاست‌گمرك و مالیهٔ خراسان آورد[۳] و ایرج که در کفالت مالیه دست نشاندهٔ قوام بود، اداره را به‌او تحویل‌داد.

پس از ورود و تصدی مستشاران آمریکایی، در اواخر سال ۱۳۰۱ ش، ماژور ملوین هال به‌پیشکاری و شاهزاده محمد مهدی میرزا محوی (ابتهاج‌السلطان) به‌معاونت مالیهٔ خراسان منصوب شدند و در سازمان جدید مستشاران‌آمریکایی، ایرج به‌سمت بازرس کل منظورگردید. اما این سمت و عنوان اسم بی‌مسمّایی بود وکاری به‌او رجوع نمی‌شد ودرحقیقت وجود اورادر سازمان جدید غیرضروری تشخیص داده واعلام‌کرده‌بودند‌که پرداخت حقوق ماهانه‌اش موکول به‌گذشتن بودجه ازمجلس شورای ملی است. این بود که به‌تقاضای خود خرج سفر از مشهد تا تهران را در یافت داشته در اواخرسال ۱۳۴۲ﻫ ق (خرداد ۱۳۰۳ ش) به‌تهران آمد و منتظرخدمت گردید.

مدت اقامت و مأموریت ایرج در خراسان‌که از سال ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۲ﻫ ق[۴]، پنج سال و چهار ماه طول‌کشید، بارورترین دوران‌فعالیت ادبی اوست. شاعر نمی‌توانست نسبت به‌جنبشهای آزادیخواهی، که درآن روزگار در همه جای‌کشور پدید آمده‌بود، بی‌اعتنا بماند. در اشعاری‌که وی در این مرحله ازعمر خود سروده، سادگی و صمیمیت، عمق اندیشه و لحن‌افشا و اعتراض به‌طور وضوح به‌چشم می‌خورد ودراین سالهاست‌که قدرت شاعری وی به‌حدکمال خود می‌رسد و او را به‌نام یك شاعربزرگ ملی معرفی می‌کند.

ایرج در ورود به‌تهران با استقبال‌گرم ادبا وشعرا ومردم عادی پایتخت، که بسیاری از خواسته‌های‌خودرا دراشعار اویافته‌بودند،مواجه‌شد. به‌خصوص بانوان‌به‌نام‌سپاسگزاری ازشهامت فوق‌العاده‌ای‌که شاعر در مسئلهٔ رفع حجاب وآزادی زنان ازخود بروز داده بود، با شور وشوق فراوان به‌استقبال او شتافتند و گلدان گل و قوطی سیگار نقره و قطعه شعری به‌وی هدیه کردند. چایکین، خاورشناس‌روس، که‌ناظراین تشریفات‌بوده، می نویسد: «این‌مراسم سادهٔ‌بیریا درشرایط‌آن روز بسیار معنیدار بود وچنین افتخاری در ایران نصیب هیچ شاعر و سیاستمداری نشده است.[۵]»

ریاست نمایندگان مدارس دخترانه باخانم درّةالمعالی[۶] و خانم ندیم‌الملوك بود.

۱) قوام‌السلطنه هنگام زمامداری برادرش، وثوق‌الدوله، (بعداز قحطی ۱۲۹۶ش) به‌استانداری خراسان رفت و سه‌سال باقدرت تمام‌درآنجا فرمانروایی‌کردتاآنکه عصرروز۱۳ فروردین۱۳۰۰، هنگام بازگشت ازباغ‌احمدآباد، به‌فرمان سیدضیاءالدین رئیس‌الوزرای کودتا، در مرکز ژاندارمری توقیف وبه‌تهران اعزام‌گردید و در سوم خرداد ۱۳۰۰، که‌کابینهٔ سیدضیاءالدین سقوط‌کرد. وی‌اززندان‌قصر به‌مقام رئیس‌الوزرایی رسید. ۲) هفتم تیرماه ۱۳۰۰ ش. ۳) اول مرداد ۱۳۰۰ ش. ۴) بهمن ۱۲۹۷ تا خرداد ۱۳۰۳ ش.
۵) تاریخ جدیدترین ادبیات ایران ص ۱۵۲. ۶) دختر شمس‌المعالی ومادر دکتر علیرضاخان هوشی (فیلسوف‌الدوله) از خدمتگزاران فرهنگ ایران وبنیادگذار دبستان «درةالمدارس» و «مخدّرات» درسال۱۲۹۰ ﻫ ق به‌دنیا آمد ودرسال ۱۳۴۴ﻫ ق ــ چند ماه پیش‌از مرگ ایرج ــ درگذشت وایرج در رثاء اوگفت:

مرا زمرگ تو قامت هلال‌وار خمید   برآر سر بنگر قامت هلالی را

ایرج درمقام قدردانی قطعه‌ای سرود[1] وآنان را «درندگان پردهٔ جهل ازرخ بنات» نامید.

احتیاج مادی شاعربزرگ ایران را برآن داشت که باز درصدد تهیهٔ شغل برآید. او نزدیك‌به دوسال به‌حال انتظار خدمت در تهران گذراند و در این دو سال همهٔ اوقات خود را صرف فعالیت ادبی کرد و منزلش همواره محفل دوستاران علم و ادب بود.

در این هنگام، یعنی درتابستان سال۱۳۴۴ﻫ ق، بودکه یو . ن. مارّ، خاورشناس روس، که‌از طرف‌آکادمی علوم شوروی برای آشنایی با مطبوعات فارسی به‌ایران اعزام شده‌بود، با شاعر آشنایی یافت. مارّ دوبار در منزل چایکین، خاورشناس دیگر روس که درآن ایام‌درتهران بود، با ایرج ملاقات وگفتگو کرد .

مارّ گوید: «مردی بود سیاه سوخته و لاغراندام و متوسطالقامه و در رفتار و گفتار شکیبا وبردبار.[2]» و به‌گفتهٔ خود اضافه می‌کند: «اشعار ایرج وقتی که خودش‌آنها را می‌خواند، جان می‌گرفت. طرز قرائت مخصوصی داشت‌که بسیار ساده و آرام بود و شعر او را هرچه روشنتر و طبیعتر جلوه‌گر می‌ساخت[3].»

ایرج با اینکه هردم دراندیشهٔ پیداکردن شغل بود، تاآخرعمر نتوانست شغلی‌که معیشتش را تأمین‌کند، برای خود بیابد. شاعر ارجمند ایران وکارمند عالیرتبهٔ دولت، که نزدیك‌به سی سال در دستگاه اداری‌کار کرده بود، اکنون آخرین سالهای زندگی خود را بافقر و پریشانی می‌گذراند. موضوع محرومیتهای مادی در اشعار آن زمان وی به‌خوبی پیداست. شاعر از سرنوشت خود شکایت نمی‌کند و تنگدستی‌خود راگواه پاکدامنی و خدمت صادقانهٔ خود به کشور و مردم می‌شمارد و به‌بینیازی خود افتخار می‌کند و با اینهمه گاهی بر عمر تلف شده وبیهوده از دست رفته افسوس می‌خورد. پسرش در این‌باره گوید: «گاهی‌که به‌ذکر سرگذشت ایام جوانی خود می‌پرداخت ازسیمای‌گرفتهٔ او به‌خوبی معلوم‌می‌شد باآنکه روزگاری موافق مقصود نداشته ولی با تذکار خاطره‌های جوانی برروزگاران‌گذشته اسف می‌خورد و باآه وحزن مخصوصی این شعرخودرا آهسته‌آهسته زمزمه می‌کرد:

یاد ایام جوانی جگرم خون‌می‌کرد　　　خوب شد پیر شدم‌کم‌کم و نسیان آمد[4]»

سختی ونابسامانی زندگی سرانجام سلامت مزاج اورا برهم زد، تاآنکه روز ۲۸ شعبان ۱۳۴۴ﻫ ق (۲۲ اسفند ۱۳۰۴)، ساعتی به‌غروب مانده، در اثرسکتهٔ قلبی درگذشت ودر مقبرهٔ

۱) به‌مطلع: آمد مرا دوهدیه چو دوقرص مهروماه　　　با نامه‌ای دو چون طبق گوهر ثمین
۲) مارّ، از خاطرات ادبی تهران، ص۲۶۰. ۳) مارّ، نطق افتتاحیهٔ دورهٔ درسی ادبیات نوین ایران، ص ۱۲۸. ۴) مقدمهٔ خسرو ایرج بردیوان پدر، اردیبهشت ۱۳۵۷ ش.

ظهیرالدوله به‌خاك سپرده شد و این قطعه از اشعار خود او برسنگ مزارش حك گردید:

ای نکویان که در این دنیا یید   یا از این بعد به‌دنیا آیید
این که‌خفته‌است دراین خاك‌منم   ایرجم ایرج شیرین سخنم
مدفن عشق جهـان است اینجا   یك‌جهان‌عشق‌نهان‌است‌اینجا

و ملك‌الشعرای بهار این‌شعر زیبا را در مرگ او سرود:

ایرجا، رفتی و اشعار تو ماند   کوچ کردی تووآثارتوماند
چون کند قافله کوچ ازصحرا   می‌نهدآتشی‌ازخویش‌به‌جا
باربستی تو ز سر منزل من   آتشت ماند ولی در دل من
بعـد عمری دل یاران بردن   دل‌ما سوختی از این‌مردن.
. . . .
بوددرنظم جهان‌صاف‌وصریح   مردنت سکته ولی غیرملیح
موقع سکته‌ات این دورنبود   صحبت‌ما زتو این‌طورنبود
خامه پوشید سیه در غم تـو   نامه‌شد جامه‌در از ماتم تو
شعر بیوزن شد و قافیه خوار   سجع‌وردف‌وروی افتادزکار..

زندگانی خصوصی ایرج تعریفی نداشت و به‌قول خودش آنچه ازمال جهـان هستی بود صرف عیش وطرب و مستی‌بود مخصوصاً بعداز انتشار عارفنامه وشهرت فوق‌العاده‌ای که در سایهٔ آن به‌دست آورد، به‌گفتهٔ سعید نفیسی، بیشتر در مهمانیها و مجـالس عجیب اعیانی عیش و نوش و دم و دود و شکمخواری ـ که باده بود وساده بود و بـزم عیش آماده ـ بـه‌سر می‌برد و در چنین محیطی بودکه آخرین اشعار زیبای خود را به‌وجود آورد.[۱]

اشعاری که از ایرج باقی مانده از چهار هزار بیت تجاوز نمی‌کند.

دیوان شاعر ابتدا بامقدمهٔ پسرش خسرومیرزا و به‌وسیلهٔ کتابفروشی مظفری ازسال ۱۳۰۷ تا ۱۳۰۹ش در هفت مجلد کوچك در تهران چاپ شده است. متأسفانه در این‌کتاب (و هـم در چاپهای متعدد بعدی) تاریخ نظم اشعار ـ جز در چند مورد ـ قید نگردیده و درمورد شأن نزول آنها و اعلام و اسمائی که در متن آمده، توضیحاتی داده نشده است.

بعد از آن کلیات دیوان و برگزیدهٔ اشعار ایرج بارها در تهران منتشر شده و منظومه‌های

۱) مقالهٔ «خیمه شب‌بازی»، مجلهٔ سپید و سیاه، سال سوم، شمارهٔ ۱۸، سی‌ام آبان ۱۳۳۴ش.

عارفنامه و زهره ومنوچهرهم جداگانه به‌چاپ رسیده ونیز قطعاتی ازبهترین اشعار وی درتذکره‌ها وکتابهای درسی ومجلات نقل شده است.[۱]

ایرج شاعری را شغل و حرفهٔ خود قرار نداده و به‌شعر و شاعری نمی‌نازید و جز به حکم تفنن وفرمان طبع شعر نمی‌سرود. حتی در ابتدای کار خود ازلقب فخرالشعرایی، که امیر— نظام به او داده بود، استفاده نکرد. ظاهراً تا اواسط عمر کمتر شعر گفته واشعار اومنحصر به‌همان قصاید سلام و اعیاد یا عبارت از اشعاری بوده که جنبهٔ تفنن و مزاح و شوخی دوستانه داشته و بنابراین تا مدتها در محافل تهران کمتر نامی ازو برده می‌شده است.[۲] «در حقیقت دورهٔ شاعری و ایام شهرت ایرج ده سال اخیر عمر اوست که سبک کهنهٔ سابق را ترک کرده طرزخاصی به‌ابیات خویش داد و چندان در سهولت بیان و سادگی گفتار مبالغه و هنرمندی نموده که گاهی در نثر هم نمی‌توان تا آن درجه سادگی به‌کار برد.[۳]» و چیزی که بیشتر نام او را برسر زبانها انداخت مثنوی معروف عارفنامه بود که به‌سبک جلایرنامهٔ قائممقام فراهانی ساخته بود.[۴]

عارفنامه— در تابستان سال ۱۳۳۹— اندکی پس از قیام خراسان —که ایرج در مشهد بود، ابوالقاسم عارف سفری به‌آنجا کرد ودرباغ خونی مهمان کلنل محمدتقی‌خان پسیان، فرمانروای خراسان، شد. ایرج که دل‌خوشی ازعارف نداشت، مثنوی عارفنامه را سرود وهنگامی که نسخه های آن به تهران رسید ومنتشر شد، دست به‌دست گشت و ولوله‌ای در شهر افکند. دوستان و معتقدان عارف سخت برآشفتند، کسانی ایرج را هجو کردند و در جراید مهم به‌او بدگفتند وبد نوشتند و شعرا اشعاری به‌روال عارفنامه ودر جوابگویی به‌آن سرودند. وانتشار دادند.[۵]

گفته شده است که تشویقهای مادی و معنوی اشراف خراسان و رجال مرکزنشین در پیدایش این منظومه بی‌تأثیر نبوده، یا ایرج که مرد لجباز و شوخ طبع و خود از شاهزادگان قاجار بوده باعلم واطلاع برکینهٔ دیرینه‌ای که‌عارف بااین سلسله داشته با سرودن این اشعار قصد انتقامجویی داشته، یا دست‌کم از اینکه «رفیق تهرانش» به‌ایرج خودخواه، که معاون مرد بلژیکی،رئیس مقتدر مالیهٔ خراسان، هم‌بوده، اعتنا نکرده و مهمان فرمانفرمای کل خراسان و

۱) آخرین‌بار به‌کوشش دکترمحمدجعفر محجوب مجموعهٔ جامعی ازآثار ایرج درسال ۱۳۴۲ ش انتشاریافت.

۲) ایرج اشعار قدیم خودرا دوست نداشت واز دفتر شسته بود وبه‌خصوص در اواخر عمر از این‌طرز شاعری بیزاری می‌جست ودر خراسان به‌گفتهٔ محمود فرخ «هیچ‌گاه از گذشتهٔ خود سخن نمی‌گفت و اگر سؤالی می‌شد درجواب طفره می‌رفت.» ومکرر به‌ادیب نیشابوری که مورد احترام و ارادت ومعاشرت اوبود می‌گفت: «من‌شاعر خراسانم وهرچه دارم ازمحضرشما دارم.»

۳) رشیدیاسمی، ادبیات معاصر، ص۲۴.

۴) عباس فرات گوید: «مرحوم میرزای عبرت می‌گفت در خراسان پیش‌از طبع ونشر عارفنامه بیش‌از صد نسخه ازآن به‌دستور بزرگان ادب نوشتم.»

۵) مخصوصاً مناقشات شاعرانهٔ ایرج وامیرالشعرای نادری خراسانی برسرحجاب وبیحجابی زنان که قسمتی ازعارفنامه را تشکیل‌داده — بااینکه هردو پرده‌دری کرده‌اند — خواندنی است.

محرم راز او شده، ملول و مکدر بوده است.[۱]

در اینکه تهران برای از میان بردن قیام کلنل محمدتقی‌خان مصمم بوده و در این راه از هرگونه تحریك و کارشکنی و صرف پولهای هنگفت دریغ نداشته، تردیدی نیست ولی اینکه ایرج در این امر با مخالفین کلنل مواضعه و دسته‌بندی داشته و از آنها سود می‌برده، مستبعد است. زیرا می‌دانیم که وی از همان روز ورود کلنل به‌خراسان، جزو دوستان صمیمی او درآمده و به‌او ارادت می‌ورزیده است. ایرج، که سابقاً مدتی در تبریز زیسته ودر آنجا منشی مخصوص امیر نظام‌گروسی بوده و محمدباقرخان پدر و ژنرال حمزه‌خان عموی کلنل را می‌شناخته و به احوال خانوادهٔ پسیان معرفت داشته[۲]، به‌خوبی می‌دانسته که ادعاهای کلنل براینکه پدران او همه به‌این آب و خاك خدمت کرده و از سوگلیهای میرزا تقی‌خان امیرکبیر بوده اند،گزافه نیست و

۱) استاد سعید نفیسی دراین باره‌گوید: «... زمانی‌که ایرج به‌تهران‌آمد ومن بااو مربوط شدم، روزی دوستانه سر این مطلب‌را از او پرسیدم و او پیش من اعتراف‌کرد‌که مدتها بود ازنیشها وزخمهایی‌که عارف دراشعار و ترانه‌های خود به‌قاجارها زده بود، دل پری داشته ومنتظر موقع مناسبی‌بوده است. این‌هردو خصلت‌هم درعارف وهم در ایرج طبیعی‌بود. عارف نفرتی پنهان‌ناکردنی نسبت به‌قاجارها داشت وچون از جوانی شب و روز شاهد شهوترانیهای برخی ازشاهزادگان قاجار بوده واز زن ومردشان خبرداشته است و حتی صابون این شاهزادگان به‌تن شخص عارف هم خورده بوده و معشوقه‌اش را به‌زور ازدستش‌گرفته بودند، قهراً باآنها دشمنی می‌ورزید و حتی‌آشکار می‌کرد. ازسوی دیگر ایرج به‌شاهزادگی خود بسیار می‌بالید و من‌کراراً این تعصب‌را از او دیدم وبارها دیدم هرکسی به‌او می‌گفت «حضرت والا» گل ازگلش بازمی‌شد. وقتی ازکسی بسیار رنجیده بود وداشت کار به‌جای نازك می‌کشید، آن‌شخص به‌من‌گفت ــ کاری‌کن‌که ایرج دست ازسرمن بردارد. من این‌جمله را عیناً به‌ایرج گفتم. گفت ــ برنمی‌دارم. گفتم ــ چرا؛ گفت ــ شماکه نمی‌دانید ونبودید و ندیدید، کاری‌کرده است که به‌شاهزادگی من‌برخورده است؛ ازآن‌روز من نسبت به‌ایرج خیلی بااحتیاط رفتار می‌کردم‌که به‌شاهزادگیش برنخورد.» (ازمقالهٔ «خیمه‌شب‌بازی»، مجلهٔ سپید وسیاه، سال۲، شمارهٔ ۱۸.)

درمجلهٔ «سخن» هم‌آمده است: «... یك‌روزکه مرحوم ملك از ایرج علت ساختن «عارفنامه» را جویا شد، ایرج‌گفت ــ راستش را بخواهید عارف خود مرا به‌این‌کار وادار کرد و دلم‌را ازخودش رنجانید. حقیقتاً مدتها بودکه منتظرنامه‌ای از اوبودم تاروزی شنیدم‌که عارف‌جانم به‌مشهد آمده‌است. چندروزی هم چشم‌به‌راهش بودم بلکه بیاید وازما حالی‌بپرسد، باز پیدایش نشد تااینکه روزی ازروی تصادف درباغ ملی مشهدکه‌گردش می‌کردم به‌او برخوردم. داشت ترتیب صحنهٔ نمایش وآواز را می‌داد. وقتی‌که چشمش به‌من افتاد، گفتم‌حال پیش می‌آید تاروبوسی‌کنیم. اما به‌خلاف‌انتظارم باکمال بیمهری پشت به‌من‌کرد وگفت ــ شازده دست‌ازمن بردار و بگذار به‌کارم برسم. همین شدکه ازوی روی‌گرداندم و در راه‌آمدن به‌خانه طرح عارفنامه را ریختم و تا شب همان‌روز شصت بیت‌آن را ساختم.» (پرویز سلطانی، مجلهٔ سخن، دورهٔ ششم، شمارهٔ ۹.)

این مطلب‌را محمود فرخ شاعرخراسان، که خودشاهد قضیه بوده، درهامش نسخه‌ای ازچاپ اول «دیوان ایرج» چنین یادداشت‌کرده‌است: «در ایام طغیان کلنل، عارف، شاعرآزادیخواه معروف، که‌بااو دوست واقامتش در صدارت قوام‌السلطنه درتهران متعسر بود، به‌مشهدآمد وکلنل اورا درخانهٔ خود جای داد. آن خانه باغی بود معروف به‌باغ خونی. ماها‌که جوان وپرشور بودیم، عارف درنظرمان بسیار بزرگ می‌آمد وآرزوی آشنایی اورا داشتیم. ایرج می‌گفت ــ من بااو خیلی دوست هستم، هزاردفعه خانهٔ من‌آمده، بگذارید دوسه‌روزی‌بگذرد، یك‌روزناهارهم اورا دعوت می‌کنم هم شمارا ــ این صحبتها دریکی‌ازبولوارهای باغ ملی مشهد می‌شدکه مشغول گردش بودیم. یك‌دفعه از دور عارف با دو سه‌تن از اعوان خودش ومأمورین کلنل پیداشد. ایرج اظهار مسرتی کرد و جلو رفت وخواست معانقه‌کند. عارف تن‌نداد وجواب سردی داد و ردشد. ایرج درنظرما خیلی خفیف و متأثرشد وهمان تأثر موجب‌گردیدکه شاهزاده عارفنامهٔ کذائی را شروع‌کرد وتا دو روز صدوپنجاه بیت ازآن ساخته بود وبعدآن‌را تا ششصد بیت به‌کمال رسانید.» (به‌نقل غلامرضا ریاضی، ایرج ونخبه‌آثارش، ص۳۱.)

۲) چنانکه گفتیم خانهٔ صدرالشعرا، پدر ایرج، درکوی پل‌سنگی تبریز وخانهٔ پدر کلنل محمدتقی‌خان در کوی سرخاب بود واین دوخانه چندان فاصله‌ای ازهم نداشتند.

این جوان خود جز خدمت بمیهن آرزویی ندارد. خاصه که کلنل علاوه بردلیری و رزم‌آزمایی، جوانی شعر دوست و شعرشناس بود و دوستی ایرج را بسیارگرامی می‌داشت و مصاحبت او را باعث غنای معنوی خود می‌شمرد.

ایرج به‌فضایل وسجایای علمی واخلاقی کلنل اعتراف داشته و در همان عارفنامه از این صفات تمجید بلیغ کرده و روش او را درکمربستن به‌اصلاحات ستوده است:

ولی در بهترین‌جا خانه‌داری — که صاحبخانه‌ای جانانه داری
گوارا باد مهمانی به‌جانت — که باشد بهتر از جان میزبانت
رشیدالقد صحیح‌الفعل‌والقول — فتاده آن طرف حتی ز لاحول
مؤدب، باحیا، عاقل، فروتن — مهذّب، پاکدل، پاکیزه دامن
خلیق ومهربان وراست گفتار — توانا، با توانایی کم‌آزار
ندارد، با جوانی هیچ شهوت — به‌خلوت پاکدامنتر ز جلوت
چودیده مرکزیهارا همه دزد — خیانت کرده و برداشته مزد
زمرکز رشتهٔ طاعت گسسته — کمر شخصاً به اصلاحات بسته
یکی ژاندارمری برپا نموده — که دنیا را پر از غوغا نموده...
به‌هرجا یك جوان باصلاح‌است — دراین ژاندارمری تحت‌السلاح‌است
همه با قوت و با استقامت — صحیح‌البنیه و خوب و سلامت
چو«یك»گویند وپاکوبند برخاك — بیفتد لرزه بر اندام افلاك
درآن‌ژاندارمری‌کرده است تأسیس — منظم مکتبی از بهر تدریس
گروهی بچه ژاندارمند در وی — که اللّهُمَّ احفظْهُم مِنَ‌الغَی[1]
همه شکردهان شیرین شمایل — همان طوری‌که می‌خواهد ترا دل
به رزم دشمن دولت چو شیرند — به‌خون عاشقان خوردن دلیرند
عبوسانند اندر خانهٔ زین — عروسانند گاه عز و تمکین
همه برهر فنون حرب حائز — همه گویندهٔ «هل من مبارز[2] ؟»...

برای اینکه خوانندگان بدانند که ایرج نمی‌توانسته برای جلب رضای خاطر قوام‌السلطنه قلمی برضد کلنل بردارد و در ساختن عارفنامه هرگز پای کلنل در میان نبوده این مطلب را هم یادداشت می‌کنیم:

۱) خداوندا، ایشان را ازگمراهی نگاه دار.   ۲) هماوردی هست؟

شیخ‌احمد بهار، مدیر روزنامهٔ بهار مشهد، این‌اشعار را به‌زبان محلی در مخالفت باقرارداد ۱۹۱۹ سروده و در شمارهٔ ۱۰ روزنامهٔ خود به‌عنوان «شوخی» چاپ کرده بود:

داش غلم اینجه نگاه کن، موکجایم توکجا
ترك ای‌جوروجفا کـن، مـوکجایم توکجا
از خودت ما ره رضا کن، موکجایم توکجا
کار ماره روبرا کـن، موکجایم توکجا
داش‌غلم اینجه‌نگاه کن، موکجایم توکجا!

ای بهار جان، چره سالی سه‌کـرت بسته مری
چره داش، توی کوك ای دسته داررودسته مری
چـره راهـای ضـرر دیـده و دانسته مری
رك مگـو، راسته مبـاش، عاقبتش خسته مری
فکر تزویر و ریاکن، موکجایم توکجا
داش‌غلم، اینجه‌نگاه کن، موکجایم توکجا!

داش غلم، رفتم ویك دورهٔ تیرونه دیدم
مرکـز فتنهٔ هرگوشهٔ ایـرونـه دیدم
لوطیای پرطمع و دزدای نیم‌جونه دیدم
هتل وماشین ورستوران و واگونه دیدم
تام بیا اینجه صفاکن، موکجایم توکجا
داش‌غلم اینجه‌نگاکن، موکجایم توکجا!

داش غلم، قربون او لاتای ویلون مشد
تیرون و هرچه دره یکجه به‌قربون مشد
ای به‌قربون همو مَلّهٔ «نوغون» مشد
ای فدای همو داشای خل ونادون مشد
برشا جونته فـداکن، موکجایم توکجا
داش‌غلم، اینجه‌نگاه کن، موکجایم توکجا!

روز ما ملّت بیهمّت نـادون تـمومـه
دورهٔ عزت مـا مشت مسلمون تـمومه
اسم آزادی و حرف وگپ قانون تمومه
داش غلم جان‌کار ما مردم ایرون تمومه

برو تـــا بو ته صداکن مو کجایم تو کجا
داش‌غلم اینجه‌نگاه‌کن‌مو کجایم تو کجا!

در شمارهٔ ۱۳ همان روزنامه، به‌تاریـــخ سه‌شنبه دوم صفر ۱۳۴۰ هـ ق ــ روز دوم شهادت کلنل محمدتقی‌خان ــ اشعار دیگری در استقبال شعر احمد بهار درج شد که در مقـدمهٔ آن گفته شده بود: ابیات ذیل را شخصی متنکراً از پشت در اداره به‌یکی از کارکنان اداره (میرزااحمد عظیمی) داده و خودش پا به‌فرارگشوده است. اشعار از ایرج جلال‌الممالك بود. شاعر دراین قطعهٔ مسمط به آزاد شدن محبوسین تهران و رسیدن یکی ازآنان ــ که همان قوام‌السلطنه باشد ــ به مقام ریاست وزرا و سوء اعمال گذشتهٔ او و اوضاع کلی کشور اشاره‌کرده بود:

داش‌غلم، مرگ‌توحظ کردم از اشعارتومن
متلـذذ شدم از لـذت گفتـار تو من
آفـرین گفتم بـر طبع گهربار تو من
به‌خدا، مات شدم در تو و درکار تو من
وصف مرکز راکس مثل تو بی‌پرده نگفت
رفته ودیده وسنجیده و پی برده نگفت . . .

هرچه در نمـرهٔ ده[1] بـود منزه دیدم
گرتو یك حسن درآن دیدی من ده دیدم
قابل محمدت و درخور بـه‌بـه دیدم
نظـم تو متقن و نثر تـو موجه دیدم
هیچیك از نمرات تو چنین خوب نبود
یك «فراز»ی که در اوباشد معیوب، نبود

غیر تو پیش‌کسی این همه اخبارکجاست ؟
اگر اخبار بود، جـرأت اظهار کجاست ؟
پنطی‌اند آن دگران لوطی پادار کجاست ؟
آنکه لوطیگریت را کند انکار کجاست ؟
آفرینـها به‌ثبات و بـه وفاداری تو
پروپا قرصی ورك‌گویی و پاداری تو

که‌گمان داشت که این شور به‌پا خواهد شد
هرچـه دزد است ز نظمیه رهـا خواهد شد

۱) مقصود شمارهٔ ۱۰ روزنامهٔ «بهار» است.

دزد کت بسته رئیس الـوزرا خواهد شد
مایهٔ رنج تـو و زحمت مـا خواهد شد
مملکت باز همان آش و همان کاسه شود
لعل ما سنگ شود لؤلؤ ما ماسه شود!؟
این رئیس الوزرا قابل فراشی نیست
لایق اینکه تو دلبستهٔ او باشی نیست
همتش جز پی اخاذی و کلاشی نیست
در بساطش بجز از مرتشی و راشی نیست
گر جهان را بسپاریش جهان را بخورد
ور وطن لقمهٔ نانی شود، آن را بخورد
از بیانات رئیس الوزرا با دوسه تن
کرده یک رند تئاتری و فرستاده بمن
من هم الساعه دهم شرح به ابناء وطن
که کند دیدهٔ ابنـاء وطـن را روشن
تا بدانند چه نیکو امنائی دارند
چه وطنخواه رئیس الوزرائی دارند

رئیس الوزرا (قوام السلطنه) به پیشکار خود (میرزا قاسم خان) می گوید:

یک دو روزاست دگر دست به کاری نزنی ؟
لیره‌ای میره‌ای از گوشه کناری نزنی ؟
دشت و فتحی نکنی، دخل و قماری نزنی ؟
نروی ما رخ و دزدیده شکـاری نزنی ؟
چه شنیدی که بدین گونه هراسان شده‌ای ؟
مگـر آشفتهٔ اوضـاع خـراسان شده‌ای ؟
این وطن مایهٔ ننگ است، پی دخلت باش
هرچه گویند جفنگ است، پی دخلت باش
پای این قافله لنگ است، پی دخلت باش
شهر ما شهر فرنگ است، پی دخلت باش

دست و پاکن که خرید چمدان باید کرد
فکر کـالسکهٔ راه همـدان بـاید کرد

میرزا قاسم‌خان پیشکار جواب می دهد:

دم‌مزن، قافیه تنگ‌است ، بیا تا برویم
کلنل برسر جنگ است ، بیا تا برویم
قصهٔ توپ‌وتفنگ است ، بیا تا برویم
نه دگر جای درنگ‌است، بیاتا برویم
هرچه از مردم بیچاره گرفتیم بس است
بیش ازاین‌فکرمداخل‌شدن ما هوس است

اولی جواب می‌دهد:

ول مگو، گوش به گفتار تو نادان ندهم
من«سلامی»و«سده[1]»را زکف‌آسان ندهم
اسب و اسباب به ژاندارم خراسان ندهم
من به ژاندارم اگر جان بدهم نان ندهم
زنده باشم من و کالسکهٔ من ضبط شود!
می زنم تا همه‌جا، گر همه‌جا خبط شود
سی‌وشش اسب گرانمایه ز من کلنل زد
سی‌وشش داغ برافروخته‌ام بر دل زد
پاك بر روزنهٔ دخل خراسان گِـل زد
بر جراحات من از بی‌نمکی فلفل زد
با چنیـن حـادثه گر من نستیزم چکنم ؟
خون سرتاسر این ملك نریـزم چکنم ؟ ...[2]

۱) نام دو ده در خراسان.
۲) این مسمّط مفصل است وما از ذکر بقیهٔآن صرف‌نظر کردیم. ایرج بعد از سرودن این اشعار و بدگوییهایی که از قوام‌السلطنه وبرادرش‌کرده بود، بعداز شکست قیام‌نتوانست درمشهد بماند وهمراه معتصم‌السلطنه فرخ، کارگزار خراسان ومعاون اداری کلنل، به‌امیر شوکت‌الملك علم، حاکم بیرجند و سیستان، پناهنده شد.

ایرج، که شاهد کارهای شگرف و مرگ جانسوز کلنل بود، بعد از شهادت این جوان غیرتمند و خاتمهٔ کار قیام نیز به‌او وفادار مانده و در غزلی که در رثاء او سروده وی را «دوستدار ایران» خوانده است:[1]

دلم به‌حال تو ای دوستدار ایران سوخت	که‌چون تو شیر نری رادراین کنام کنند
به چشم مردم این مملکت نباشد آب	وگرنه گریه برایت علی‌الدوام کنند
مخالفین توسر مست بادهٔ گلرنگ	موافقین تو خون جگر به کام کنند
کسان که آرزوی عزت وطن دارند	پس از شهادت تو آرزوی خام کنند
به‌جسم هیئت ژاندارمری روانی نیست	وگرنه جنبشی از بهر انتقام کنند

بنابراین حساب ایرج باعارف از حساب او با کلنل کاملا جداست و چنانکه دیدیم ملال خاطر ایرج را از عارف باید در جای دیگر جست.

به‌هرحال گذشته از آنچه که از قول پرویز سلطانی و محمود فرخ نقل کردیم، صورت ظاهر قضیه چنین بوده که‌عارف در کنسرتی که‌در باغ‌ملی مشهد برپا شده بود، به‌همراهی پیانوی استاد مشیرهمایون شهردار، غزلی می‌خواند که سرتاپا توهین و بی‌احترامی به قاجار بوده[2] و ایرج به‌حال تعرض سالن نمایش راترك می‌کند و کلنل از این ماجرا سخت آزرده و ناراحت می‌شود و آجودان خود، یاور جعفرخان ثقفی، را ازپی او می‌فرستد ولی سودی نمی‌بخشد ویك هفته بعد ایرج اشعار معروف خود را ساخته و به دست مردم می‌دهد.

ابیات زیر از مثنوی عارفنامه درجهٔ بغض و کینهٔ ایرج را به عارف می‌رساند:

شنیدم در تئاتر باغ ملی	برون انداختی حمق جبلی
نمود اندر تماشاخانهٔ عام	ز اندامت خریت عرض‌اندام
به‌جای بد کشانیدی سخن‌را	بسی بیربط‌خواندی‌این‌دهن‌را
نمی‌گویم‌چه‌گفتی‌شرمم‌آید	ز بی‌آزرمیت آزرمم‌آید

۱) ایرج پس‌از قتل ناجوانمردانهٔ کلنل تحت تعقیب بود وحتی اشتباها به‌جای او شاهزاده ایرج میرزاکنی‌را، که‌کارمند مالیه واز دوستان ایرج بود، توقیف کردند. (آذری، ص۳۸۴، حائری، ص۶۷).

۲) غزل چنین بود:

سیاه‌عشق تو ملك وجود ویران کرد	بنای هستی عمرم به‌خاك یکسان کرد

تاآنجا که:

خدا چو طرهٔ زلفت کند پریشانش	کسی که مملکت و ملتی پریشان کرد
الهی آنکه به‌ننگ ابد دچار شود	هرآن‌کسی که‌خیانت به‌ملك ساسان کرد
چو جغد بر سر ویرانه‌های شاه‌عباس	نشست عارف ولعنت به‌روح خاقان کرد

چنین گفتند کز آن چیز عادی   همی خوردی ولی قدری زیادی
الهی می‌زد آواز ترا سن   که دیگر کس نمی‌دیدت سرسن...

عارفنامه مشتمل بر پانصد و پانزده بیت است[۱]. در این مثنوی ایرج نخست از عـارف، دوست قدیمی تهرانش گله می کند، که چرا در خانهٔ او منزل نکرده و بعد سر به‌سر او می گذارد و نیشهای بسیار تندی می‌زند و رکیکترین کلمات را برزبان می‌آورد. بااینهمه مثنوی عارفنامه سرتا پا شعراست و قسمتهای جدی بسیار زیبایی دربارهٔ زن و حجاب ، عقد و نکاح چشمبسته ، ستمکاری مالکان و اربابان، تهیدستی و بیچارگی دهقانان، وصف کلنل محمدتقی‌خان و جوانان ژاندارمری و گوشه‌ها و گریزهایی به‌بیوفایی دنیا و حیله‌سازی «سیاست پیشه مـردم» و شکوه و ناله از نبودن قانون و خرابی اوضاع کشور و امثال آنها دارد که اگر با آن هزلیات آمیخته نبود ، ارزش منظومه را به حد زیادی بالا می برد .

خلاصه عارفنامه بیش از آنچه مربوط به‌عارف و مناسبات دو شاعر بزرگ ایران باشد، مربوط به‌اوضاع و احوال ناگوار مردم و کشور در آن روزگار ودر واقع اتهام‌نامهٔ هجوآمیزی است به‌ضد گردانندگان دستگاه اداری و اجتماعی ایران و همین تطابق مضامین آن با خواسته‌ها و آرزوهای مردم است که باعث شده با چنان سرعت بینظیری در افواه عوام افتد و نسخه‌های چاپ نشدهٔ آن را چون کاغذ زر به‌اطراف واکناف کشور ببرند[۲] .

شاعر در این مثنوی ملت ایران را به سه‌گروه تقسیم کرده : نخست بزرگان، یعنی دزدان اختیاری، که بابیگانگان پیوند دارند و از آنان پند می‌گیرندویك جو علاقه به‌وطن ندارند. دوم دزدان اضطراری، یعنی کارکنان دستگاههای دولتی، که غیر از نوکری راهی و در بساط آهی ندارند و اگر داخل سیاست می‌شوند برای دست‌وپاکردن شغل وکار وریاست است. سوم‌گروه رعایا و دهقانان بیچاره و آوارهٔ ایرانی که از ظلم مالك بیدین هلاك و زیر پای صاحب ملك خاکند، یك مشت مردم نادان و بیسواد که نه‌آزادی دارند و نه‌نظم و قانون می‌پسندند.

متأسفانه ایرج چنین مجموع و مخلوطی را ، که « ملت ایران » نام دارد، قادر به تعیین سرنوشت خود نمی‌داند و برای رهایی‌آنان از این وضع ناهنجار راهی نمی‌شناسد و به‌عارف پند می‌دهد که نباید برای چنین ملت و مردمی آهن سرد کوبید و از رسم وآیین و قانون سخن گفت !

۱) مطابق‌چاپ دکترمحمدجعفر محجوب، تهران،۱۳۴۲ ش.

۲) پرفسور مار، که در این سالها به‌ایران آمده، نام ایرج‌را ازهمان بدو ورود خود درراه شنیده ویکی ازبازرگانان آخرین شمارهٔ روزنامهٔ‌خراسان را، که یك قطعهٔ دوبیتی از ایرج درآن درج بوده، به‌وی ارائه داده وگفته: «که فردوسی تازه‌ای درخراسان ظهور کرده است.» (نسخهٔ خطی سخنرانی مار دربارهٔ سفر ایران، آرشیو خاورشناسان، شعبهٔ لنینگـراد، کارتن ۹۵، شمارهٔ‌۵، سال ۱۹۵۵) وبعد همان خاورشناس ابیات ایرج‌را دربارهٔ خرآخوندها وآزادی زنان درهمه‌جا اززبان مردم شنیده است. (خطابهٔ افتتاحیهٔ مار در دورهٔ درسی ادبیات معاصر ایران، صفحات ۱۲۸ — ۱۲۹).

اینک منتخبی از مثنوی عارفنامه:

خدایا، تا کی این مردان به‌خوابند؟ زنان تا کی گرفتار حجابند؟
چرا در پرده باشد طلعت یار؟ خدایا زین معما پرده بردار
مگر زن در میان ما بشر نیست؟ مگر در زن تمیز خیر و شر نیست؟
تو پنداری که چادر ز آهن‌وروست؟ اگر زن شیوه‌زن شد مانع‌اوست؟
چو زن خواهد که گیرد با تو پیوند نه‌چادر مانعش گردد نه‌روبند
زنان را عصمت و عفت ضرور است نه‌چادر لازم و نه‌چاقچور است
زن روبسته را ادراک و هش نیست تئاتر و رستوران ناموس کش نیست
اگر زن را بود آهنگ حیزی بود یکسان تئاتر و پای دیزی
بنشمد در ته انبار پشگل چنان کاندر رواق برج ایفل
چه‌خوش این بیت رافرموده جامی مهین استاد کل بعد از نظامی
«پری‌رو تاب مستوری ندارد در ار بندی ز روزن سر درآرد»

* * *

ترا کان روی زیبا آفریدند برای دیدهٔ ما آفریدند
به باغ جان ریاحینند نسوان به‌جای ورد و نسرینند نسوان
چه کم گردد ز لطف عارض گل که بر وی بنگرد بیچاره بلبل
کجا شیرینی از شکّر شود دور پرد گر دور او صدبار زنبور
چه بیش و کم شود از پرتو شمع که بر یک‌شخص تابد یا به‌یک‌جمع
اگر پروانه‌ای برگل نشیند گل از پروانه آسیبی نبیند

* * *

اگر زن را بیاموزند ناموس زند بی‌پردهٔ بربام فلک کوس
به مستوری اگر پی برده باشد همان بهتر که خود بی‌پرده باشد
برون آیند و با مردان بجوشند به تهذیب خصال خود بکوشند
چو زن تعلیم دید و دانش آموخت روان و جان به‌نور بینش افروخت
به هیچ افسون ز عصمت بر نگردد به دریا گر بیفتد تر نگردد
چو خور بر عالمی پرتو فشاند ولی خود از تعرض دور ماند
زن رفته کالژ دیده فاکولته اگر آید به پیش تو دکولته
چو در وی عفت و آزرم بینی تو هم در وی به چشم شرم بینی
تمنای غلط از وی محال است خیال بد در او کردن خیال است

برو ای مرد، فکر زندگی کن	نئی خر، ترك این خربندگی کن
برون کن از سر نحست خرافات	بجنّب ازجاکه فی‌التأخیر آفات[۱]

* * *

دلم زاین عمر بیحاصل سرآمد	که ریش عمر هم کم کم درآمد
نه درسر عشق ونه دردل هوس‌ماند	نه اندر سینه یارای نفس ماند
گهی دندان به‌درد آید، گهی چشم	زمانی معده می‌آید سرخشم
فزاید چین عارض هر دقیقه	نخوابد موی صُدغم[۲] برشقیقه
در ایام جوانی بد دلم ریش	که می‌روید چرا برعارضم ریش
کنون پیوسته دلریش و پریشم	که می‌ریزد چرا هرلحظه ریشم
بدین صورت که بارد مویم از سر	همانا گشت خواهم اشترگر
اَلْموتُ یُباعُ فَاَشْتَریه	فهذا العَیْشُ مالا خیرَ فیه[۳] . . .

مادر ــ قطعهٔ «مادر» شاهکار ایرج و یکی از شاهکارهای ادبیات معاصر ایران است.

این قطعهٔ بسیار نفیس و زیبا، که ادوارد براون آن را در صدر جلد چهارم تاریخ‌ادبیات ایران خود قرار داده است، درکتابهای دبستانی جاگرفته وآن‌قدر ورد زبانها شده‌که اکثر اطفال دبستانی آن را از بر می‌خوانند:

گویند مرا چو زاد مادر	پستان به‌دهن گرفتن آموخت
شبها بر گاهوارهٔ من	بیدار نشست و خفتن آموخت
لبخند نهاد بر لب من	بر غنچهٔ گل شکفتن آموخت
دستم بگرفت و پا به پا برد	تا شیوهٔ راه‌رفتن آموخت
یك‌حرف ودوحرف برزبانم	الفاظ نهاد و گفتن آموخت
پس هستی من‌زهستی اوست	تاهستم وهست دارمش دوست

زهره ومنوچهر ــ بعد از قطعهٔ «مادر» متینترین و آبرومندترین شعر ایرج بی‌تردید مثنوی زهره و منوچهر است. موضوع زهره و منوچهر از ویلیام شکسپیر گرفته شده و در حقیقت ترجمهٔ آزادی است از ونوس وآدونیس شاعر بزرگ‌انگلیسی.

۱) در آن‌هنگام سخن‌گفتن ازکشف حجاب وآزادی زنان،آن‌هم با چنین لحنی، واقعاً دل وجگر شیر می‌خواست چنانکه بعدازسرودن عارفنامه ارباب‌عمایم به‌قصدآزار او افتادند وایرج درمنزل‌یکی‌از روحانیان مشهد متحصن شد و اظهار داشت‌که این اشعار را دیگری سروده است. ۲) صدغ، موی بناگوش.

۳) آیا مرگ نفروشندکه آن‌را بخرم در این زندگی هیچ خیر نیست

ماجرای شاعرانهٔ عشقبازی ونوس (آفرودیت) الههٔ عشق و زیبایی با آدونیس پسر و نوادهٔ پادشاه قبرس یکی از زیباترین فصول افسانه‌های اساطیری یونان است.

شکسپیر روایتی از افسانهٔ ونوس و آدونیس را مطابق ذوق وسلیقهٔ مردم زمان خود از نو در ادبیات انگلیسی زنده‌کرده و ایرج آن را از شاعر انگلیسی گرفته قسمت اول داستان را، که شرح عشقبازیهای پرشور ونوس با شکارافکن جوان است، به‌نام زهره و منوچهر به‌شعر فارسی درآورده است.

ایرج محل وقوع حوادث را در کوهستانهای ایران قرار داده و «آدونیس» جوان را به‌صورت نایب اول قشون تصویر کرده است.

منوچهر، قهرمان ۱۶ سالهٔ داستان ایرج، دیگر آدونیس افسانه‌ای خدایان نیست بلکه سپاهی روزگار ماست که «برطرف کلاهش لبه دوخته» و دارای شمشیر و نشان و واکسیل‌بند است و باتفنگ و فشنگ پی نخجیر و رنگ رفته است. جوانی است بسیار محجوب وبا شرم که هنوز کشمکش عشق ندیده ولـذت مستی نچشیده، ساده و درعین‌سادگی عاقبت‌اندیش است. اما «زهره»، که درادبیات ایران ویونان تقریباً نقش مشترکی دارد و در هردو داستان همان دختر «ناقلا»ی آسمانهاست، در شعرایرج دارای صفات زمینی ودر حقیقت یکی از زیبارویان ایرانی است.

داستان بـا دیدار «زهره» و «منوچهر» در یك سحرگاه، که هنوز آفتاب نتابیده و دیدهٔ نرگس از خواب وانشده، آغاز می‌شود.

زهرهٔ چرخ‌نشین، که کسوت افلاکیان از برکنده و مقنعهٔ خاکیان بـه سر کرده است، از آرامگاه آسمانی خود فرود آمده و در شکارگاه بر منوچهر ظاهر و از همان دیدار اول فریفتهٔ «پسرخاکی» می‌شود و به‌یك دل نه به‌صد دل در خم فتراك جوان دلبر اسیر می‌گردد.

تمام ابیات این مثنوی پر از تابلوهای رنگین و متعدد راز و نیاز زهـره و خودداری و گرانجانی منوچهر است.

شکسپیر در اثر خود مستقیماً و بدون تمهید مقدمه به بیان مطلب پرداخته، اما ایرج پیش از شرح دیدار زهره و سپاهی جوان مقدمه‌ای طولانی می‌چیند: زیبایی قهـرمان داستان، سر و وضع لباس او، اخلاق و صفات و تمایلات وی و موجباتی را که «حجله‌نشین فلك سوم» را از آسمان به‌زمین فرودآورده و اشتعال نخستین عشق او را موبه‌مو بیان می‌کند و پیداست‌که شاعر ایرانی به‌این مقدمه‌چینی نیازمند بوده تا خوانندگان خود را با موضوع افسانهٔ قدیم آشنا سازد.

ایرج در نقل داستان به‌زبان فارسی چنان استادی و هنرمندی به‌کـار برده و مضامینی را که از شاعر انگلیسی به عاریه‌گرفته، چنان با صحنه‌های عادی و معمولی زندگـانی ایرانی در آمیخته‌که خواننده هرگز احساس نمی‌کندکه موضوع داستان وصحنهٔ دیدار وگفتگوی قهرمانان

از یك اثر خارجی ترجمه یا اقتباس شده است[۱].

برای اطلاع خوانندگان به طرز کار ایرج و هنر فوق‌العادهٔ او در ترجمه، قسمتهایی از متن انگلیسی و معادل آنها را از منظومهٔ فارسی در زیر می‌آوریم.

شاعر در این ترجمه و اقتباس صورت اصلی شعر انگلیسی را تا حد زیادی حفظ کرده و اگر گاهی به‌رعایت سلیقه و مذاق خوانندگان ایرانی از حیث ترکیب کلام و طرز بیان اندك تغییری درآن‌داده، این تغییروتصرف نه‌به‌آن اندازه بوده که‌آسیب وزیانی به‌اصل‌مطلب‌برساند.

در متن انگلیسی «ونوس» به «آدونیس» چنین خطاب می‌کند:

Ten kisses short as one, one long as twenty
. . . .
Give me one kiss, I'll give it thee again,
And one for interest, if thou wilt have twain.[۲]

اما در منظومهٔ ایرج «زهره» به‌«منوچهر» چنین می‌گوید:

گاه به ده ثانیه بی بیش و کم	گیری سی بوسه زمن پشت هم
گاه یکی بوسه ببخشی ز خویش	مدتش از مدت سی بوسه بیش
نیست در این گفتهٔ من سوسه ای	گر تو به‌من وام دهی بوسه‌ای
بوسهٔ دیگر سر آن می‌نهم	لحظهٔ دیگر به‌تو پس می‌دهم
من که نگفتم تو بده بوسه مفت	طاق بده بوسه و برگیر جفت

«ونوس» زیبایی خود را با این عبارات به‌رخ «آدونیس» می‌کشد:

Or like a nymph, with long dishevell'd hair,
Dance on the sands, and yet no footing seen:
Love is a spirit all compact of fire,
Not gross to sink, but light, and will aspire.

۱) مثلا جایی‌که افسرجوان دم از سپاهیگری وشاهپرستی می‌زند یاآنجاکه زهره شاهکارهای خودرا درآفریدن و پروراندن هنرمندان ایرانی (کلنل‌وزیری، کمال‌الملك و دیگران) یکایك می‌شمارد.

۲) ده‌بوسهٔ کوتاه‌به‌جای یکی‌ویك‌بوسهٔ ممتد به‌جای بیست‌بوسه...
بوسه‌ای ده تا من آن‌را به‌تو باز پس دهم،
واگر دوبوسه خواهی یکی‌هم به‌نام سود روی‌آن نهم.

Witness this primrose bank whereon I lie!
These forceless flowers like sturdy trees support me;[1]

ولی ایرج به‌جای رقص خفیف «پری» بر روی ماسه‌های ساحل از پروانهٔ سبکبال و نشستن آرام او بر سر گلهای باغ استفاده کرده و پیداست که مضمون اخیر به‌ذهن خوانندگان ایرانی آشناتر است :

بر سر این سبزه برقصم چنان — کز اثر پام نماند نشان
چون زطرب بر سر گل پا نهم — در سبکی تالی پروانه‌ام
گر بجهم از سر این گل بر آن — هیچ به‌گلها نرسانم زیان
رقص من اندر سر گلهای باغ — رقص شعاع است به‌روی چراغ

این مضمون معروف را که «منع و ناز آتش عشق را تیزتر می‌کند» شکسپیر به‌طریق استعاره در دوسطر بیان کرده است:

An oven that is stopp'd, or river stay'd,
Burneth more hotly, swelleth with more rage.[2]

اما ایرج همان مضمون را با سبك و سلیقهٔ مخصوص خود در چند بیت به‌انحاء مختلف شرح داده است:

منع بتان عشق فزونتر کند — ناز دل خونشده خونتر کند
هرچه که تحصیل وی آسان بود — قدر کم و قیمتش ارزان بود
لعل همان سنگ بود لیك سرخ — هست بسا سنگ چو او نیك سرخ
لعل زمعدن چو برآید بدر — لاجرم از سنگ گرانسنگتر
گر رادیوم نیز فراوان بدی — قیمت احجار بیابان بدی

یك عبارت دیگر شکسپیر را که می‌گوید :

۱) با چون پریان دریایی باگیسوان بلند پریشان چنان به‌پایکوبی درآیم که روی ماسه‌های ساحل نشانی ازجای پایم نماند. عشق سیاله‌ای است سراپا آتش، سبك‌خیز وسرکش. این ساحل پرگل وریاحین را که برآن آرمیده‌ام بنگر. این گلهای بی‌توش وتوان چون درختان تناور تاب کشیدن سنگینی مرا دارند.
۲) تنوری که سرش را بپوشانند بیشتر زبانه می‌کشد و رودخانه‌ای که سدش کنند بیشتر طغیان می‌کند.

Torches are made to light, jewels to wear,
Dainties to taste, fresh beauty for the use,
Herbs for their smell...[1]

ایرج با این کلمات بیان کرده است:

گر نه پی عشق و هوی داده‌اند   این همه حسن از چه ترا داده‌اند؟
کان زپی بذل زر آمد پدید   شاخه برای ثمر آمد پدید
نورفشانی است غرض از چراغ   بهر تفرج بود آیین باغ
دُرّ ثمین از پی تزیین بود   دختر بکر از پی کابین بود

این ابیات زهره و منوچهر هم تقریباً سطر به‌سطر با منظومهٔ شکسپیر مطابقت دارد:

گفت که آه ای پسر سنگدل   ای ز دل سنگ تو خارا خجل
مادر تو گر چو تو مناعه بود   هیچ نبودی تو کنون در وجود
ای عجبا آنکه ز زن آفرید   چون ز زن این‌گونه تواند برید

Art thou obdurate, flinty, hard as steel,
Nay, more than flint, for stone at rain relenteth?
Art thou a woman's son, and canst not feel
What 'tis to love? how want of love tormenteth?
O had thy mother borne so hard a mind,
She had not brought forth thee, but died unkind.[2]

ولی با اینهمه تطابق و تشابه دومتن، زهره ومنوچهر یك‌اثر کاملا مستقل ویك‌ترانهٔ عاشقانهٔ زنده و زیباست. دراین‌منظومه عشق و دلدادگی «زهره» ــ برخلاف اکثرداستانهای ایرانی ــ یك عشق آسمانی و عرفانی نیست، بلکه عشقی است زمینی و انسانی با تمام جمال وکمال طبیعی

۱) مشعل برای افروختن وگوهر برای (بردوش)آراستن است. خوراك لذیذ برای چشیدن، حسن بیهمتا برای عشق‌ورزیدن وگل‌خوشبو برای بوییدن‌است. ۲) توچون خارا سخت وچون پولاد سردی. نه، بل ازسنگ خارا هم دلسخت‌تری، چراکه سنگ هم ازباران نرم‌شود. توکه خود اززن به‌وجود آمده‌ای، به‌معنی عشق پی‌نبرده ونمی‌دانی که‌عشق چقدر دردناك وجانکاه‌است؛ آه‌که اگر مادرت هم چون تو سرسخت وسنگدل بود، هرگز ترا به‌وجود نمی‌آورد وبی‌آنکه اثری ازخود بگذارد از دنیا می‌رفت.

آن. گفتگوی قهرمانان، که قسمت اعظم داستان را تشکیل می‌دهد، نمونهٔ ممتاز سخن منظوم فارسی است روان و رسا و سرشار از طنز و شوخی و شیرینی. شاعر در این ابیات چهرهٔ اشخاص و اندیشه و احساسات آنان‌را همه‌جا با عباراتی ساده و موجز و وافی به مقصود تصویر کرده و به واسطهٔ همین سبک‌بیان و صفات و مختصات تقریباً بیسابقه است که به‌محض انتشار، مطبوع طباع واقع شده و بسیاری از مفردات آن مثل امثال سایره ورد زبانها گردیده است:

مرغ رمیده نشود زود رام   دام ندیده است که افتد به‌دام

*

آنکه بود شرم وحیا رهبرش   خلق ربایند کلاه از سرش

*

کام‌طلب نام‌طلب می‌شود   شاخ گل‌خشك حطب می‌شود

*

جر بزنی یا نزنی برده ای   خو برخی هرچه کنی کرده‌ای

*

زندگی ساده در این روزگار   ساده مشو، هیچ نیاید به‌کار

ایرج آخرین سال عمر خودرا در روی زهره و منوچهر کار کرد ولی افسوس که نتوانست آن را به‌پایان برساند. با اینهمه آن مقدار هم که از این منظومه به‌یادگار مانده برای ادبیات معاصر ایران بسیار مغتنم‌است[1].

اما داستان ونوس وآدونیس، که ایرج توفیق نظم بقیهٔ آن‌را نیافته، درمتن انگلیسی بدین شرح ـ والبته با طول و تفصیل و عباراتی بسیار شاعرانه ـ پایان غم انگیزی دارد:

«آدونیس» «ونوس»را وداع می کند و به‌شکار گرازمی‌رود. «ونوس»چندی بادل اندوهگین

۱) تعداد ابیات «زهره ومنوچهر» در نخستین چاپ‌آن‌که بااجازهٔ خسرومیرزا، پسر شاعر، به‌وسیلهٔ کتابفروشی طهران انتشار یافته از ۳۵۶بیت تجاوز نمی‌کند. سیدهادی حائری ابیات این‌منظومه را از روی همان جزوهٔ چاپ کتابفروشی طهران، پس‌از تطبیق ومقابله با تذکره‌ها، درجلد دوم «افکار و آثار ایرج» ۴۳۵ بیت‌آورده است. غلامرضا ریاضی درتألیف مفید خود «ایرج ونخبهٔ آثارش» ابیات «زهره ومنوچهر»را ۴۱۹ بیت ذکرکرده وبالاخره دکترجعفر محجوب (تحقیق در احوال وآثار... ایرج، تهران، ۱۳۴۲ ش) شمارهٔ ابیات این مثنوی‌را به ۵۲۸ رسانده است. این اختلاف در تعداد ابیات ظاهراً ناشی ازآن است‌که پس‌از مرگ شاعر هرکس ابیاتی از خود به‌این اثر نفیس افزوده وحتی‌کسانی (که یکی از آنها دکترمحمود حسابی، استاد دانشگاه، ودیگری مصطفی‌قلی بنی‌سلیمان، متخلص‌به‌ادیب، بوده) خواسته‌اندآن را به‌پایان برسانند وچون نمی‌دانسته‌اندکه «زهره ومنوچهر» ترجمه است، هرکدام به‌سلیقهٔ خودآن‌را به‌نحوی به‌آخررسانده‌اند. حال اگرنتوان همهٔ ابیات‌الحاقی را به‌درستی تعیین وتفکیك‌کرد، لااقل بادقت درسبك بیان و استحکام‌کلام ایرج می‌توان به‌طور قطع ویقین‌حکم کردکه ۷۶بیت از۷۷ بیتی‌که درآخر نسخهٔ چاپ دکتر محجوب آمده (یعنی جزبیت: آه چه‌غرقاب مهیبی است عشق... الخ) الحاقی و اثرطبع دیگران است.

برجا می‌ماند و بعد نالان وگریان در پی گمگشتهٔ خود سر به‌دشت و صحرا می‌گذارد و ناگهان بربالین «آدونیس» می‌رسد که برزمین افتاده وسینه‌اش اززخم دندان‌گراز چاك‌شده‌است[۱]. دستش را می‌گیرد و برلبانش می‌نگرد و هردو را سرد وبیجان می‌یابد. داستان عشق ودلبری درگوشش می‌خواند و اورا همچنان خونسرد و بی‌اعتنا می‌بیند. پلکهایش را ازهم می‌گشاید ودر زیر آنها دوشمع سوخته و بیفروغ می‌یابد. آنگاه چهره‌اش را به‌خون فروبستهٔ معشوق آغشته می‌کند و باخود چنین می‌گوید: حال‌که مرگ معشوق مرا درربود، هرگزمباد عشقی که بی‌درد وغم باشد[۱]...

در این هنگام گویی جسم «آدونیس» بخاری شده برهوا می‌رود و در آنجاکه خون وی ریخته بود، گلی ارغوانی وجایِ جای سفید می‌روید.[۲] «ونوس» (زهره) آن گل را از زمین می‌کند و در بستر سینهٔ خود جای می‌دهد و افسرده و ملول برگردونه‌ای از نور، که کبوتران سفید آن را می‌کشند، نشسته راه آسمان در پیش می‌گیرد و از آن پس دیگر هرگز آهنگ جهان خاکی نمی‌کند.

به‌آسانی نمی‌توانْ پیش‌بینی کردکه ایرج داستان زهره و منوچهر را چگونه می‌خواسته است به‌انجام برساند. ازحسین‌سمیعی ادیب‌السلطنه شنیدم که‌گفت ایرج خود همیشه مردد بود و به‌درستی نمی‌دانست‌که این ماجرای عاشقانه را به‌وصل یا هجران ختم‌کند. ولی باتوجه به‌اینکه شاعر بی‌هیچ تردیدی اصل انگلیسی داستان یاترجمهٔ آن را دردست داشته ودر آغاز داستان تا حد زیادی از لحن پرشور و نشاط آن پیروی‌کرده است، می‌توان نتیجه گرفت‌که شاعر پایان دردناك و غم‌انگیز آن را هم نادیده نمی‌گرفته است.

از ابیات زیر نیز که در واپسین قسمت زهره و منوچهرگنجانیده شده، به‌خوبی پیداست‌که شاعر ایرانی راهی جز آن نداشته‌که جام عشق را بازهر رنج و تلخکامی درآمیزد و حکایت را بامرگ‌معشوق و ناکامی معشوقه به‌پایان برد:

گرچه همه عشق بود دین من — باد براو لعنت و نفرین من
داد به‌من چون غم وزحمت زیاد — قسمت او جزغم و زحمت مباد
تا بود افسرده و ناکام بادا — عشق خوش آغاز وبدانجام باد
یا زخوشی میرد یا از ملال — هیچ مبیناد رخ اعتدال
باد چو اطفال همیشه عجول — بی‌سببی خوشدل وبیخود ملول

۱) در افسانه‌های یونانی‌آمده‌که غیبت ممتد «ونوس» شوهروی و خدایان عاشق‌پیشه را، که همه نهانی دل در گرو عشق او داشتند، نگران می‌کند و سرانجام «مارس» (مریخ)، خدای جنگ که روابط عاشقانهٔ علنی با «ونوس» داشت، به‌مطلب پی می‌برد وکینهٔ «آدونیس» را در دل می‌گیرد وهنگام شکار درکوه وجنگل به‌صورت گراز تهیگاه اورا می‌شکافد. ۲) Adonis، نام‌گلی است و هم‌کنایه از برنا پسر بسیار زیبا.

خانه خدایی کند آن را به‌روز — خادم مستی به‌لقب «خانه سوز»
پهن کند بستر خوابش به شام — خـادمهٔ بلهـوس «آشفتـه» نام
بـاد گـرفتار به«لا» و «نعم» — خوف و رجا چیره بر او دم‌بدم
صبر و شکیبایی ازو دور بـاد — باگله و دغدغه محشور باد. . .

اینك ابیاتی از مثنوی زهره و منوچهر

صبح نتابیده هنـوز آفتاب — وانشده دیـدهٔ نرگس زخـواب
تـازه‌گـل آتشی مشکبـوی — شسته زشبنم به‌چمن دست وروی
منتظـرحـولـهٔ بـاد سحـر — تاکه‌کند خشك‌بدان روی تـر...

گفت سلام ای پسر ماه وهور — چشم‌بد از روی نکوی تودور...

ای تـو بهین میوهٔ باغ بهی — غنچـهٔ سرخ چـمـن فـرّهی
چین سر زلف عروس حیات — خـال دلارای رخ کـاینـات
در چمن حسن گـل و فاخته — سرخ و سفیدی به‌رخت تاخته...
شاخ‌گلی پـا بـه‌سرسبزه نه — شاخ‌گـل انـدر وسط سبزه بـه
بندکن‌آن‌رشته به‌قرپوس زین — جفت بزن از سر زین بـر زمین
خواهی اگر پنجه بههم افکنم — وز دوکف دست رکـابی کنـم
تاتونهی برکف من‌پای خود — گرم‌کنی در دل مـن جای خـود
یـاکه بنه‌پا بـه‌سر دوش مـن — سُربخور از دوش در آغوش من
نـرم وسبکروح بیـا دربـرم — تات چوسبزه به‌زمین گسترم. . .
خواهی اگر بادل خود شورکن — هرچه‌دلت‌گفت همان‌طور کن...

این همه بشنید منوچهر از او — هیچ نیامد به‌دلش مهر ازاو . . .
بـود در او روح سپاهیگـری — مـانع دل بـاختـن و دلبـری
لاجرم از حجب، جوابی نداد — یـافت خطابی و خطابی نـداد
گویـی چسبیده زشهد زیـاد — لب بـه‌لب آن پسر حـورزاد

زهره دگرباره سخن ساز کرد — زمـزمهٔ دلبری آغاز کـرد . . .

آنکه ترا این دهن تنگ داد — وآن لب جانپرور گلرنگ داد
دادکه تا بوسه فشانی همی — گه بدهی گه بستانی همی
گاه بده ثانیه بی بیش و کم — گیری سی بوسه ز من پشت هم
گاه یکی بوسه ببخشی زخویش — مدتش ازمدت سی بوسه بیش...

دست زد وبند رکابش گرفت — ریشهٔ جان و رگ خوابش گرفت
خواه نخواه از سرزینش کشید — در بغل خود به‌زمینش کشید
هردو کشیده سر سبزه دراز — هردو زده تکیه برآرنج ناز...
عارض هردو شده گلگون و گرم — این یکی ازشهوت وآن یك زشرم...
رفت که بوسد زرخ فرخش — رنگ منوچهر پرید از رخش
خورد تکان جملهٔ اعضای او — از نك سر تا به نك پای او...
زهره از این واقعه بیتاب شد — بوسه میان دولبش آب شد...

این سروسیمای فرحزای من — این فرح‌افزا سروسیمای من...
برسر این سبزه برقصم چنان — کز اثر پام نماند نشان
زیر پی من نشود سبزه له — نرمترم من به‌تن از کُرك به
چون ز طرب برسر گل پا نهم — در سبکی تالی پروانه‌ام
گر بجهم از سر این گل بر آن — هیچ به‌گلها نرسانم زیان
رقص من اندر سرگلهای باغ — رقص شعاع است به‌روی چراغ...
تو بستان بوسه‌ای از من فره — بد شد اگر، باز سر جاش نه...
چشم به‌هم نه‌که نبینی مرا — من ز تو پنهان شوم این گوشه‌ها
گرتو مرا آیی و پیدا کنی — می‌دهمت هرچه تمنا کنی
ریگ بیاور که زنی طاق وجفت — باگرو بوسه نه با حرف مفت
جر بزنی یا نزنی بُرده‌ای — خوبرخی هرچه کنی کرده‌ای...
کَج‌شووزاین جوی روان پشت‌هم — آب بپاش ازسر من تا قدم
مشت خود ازچشمه پراز آب کن — سر به پی من نه و پرتاب کن...
نازك و تنگ است مرا پیرهن — تر که شود نیك بچسبد به‌تن...
گرگذر از بوسه کند مطلبت — می‌زنم انگشت ادب برلبت...
سبزهِ نگر تازه به‌بار آمده — صافیِ و پیوسته و روغن‌زده
سُرسرهٔ فصل بهاران بود — وزپیِ سرخوردن یاران بود

همچو دو پروانهٔ خوش بال‌وپر   داده عنان بر کف باد سحر
دست به‌هم‌داده بر آن سُرخوریم   گاه به‌هم گاه زهم بگذریم . . .
گربه‌صفت ورجه وگازم بگیر   ول ده و پرتم کن و بازم بگیر
طفل شو وخُسب به‌دامان من   شیر بنوش از سر پستان من
ازسر زلفم طلب مشك کن   با نفس من عرقت خشك کن
ورجه و شادی کن وبشکن بزن   گل بکن ازشاخه وبرمن بزن ...
همچو گلم بو کن‌وچون‌مل بنوش   بفکن و لختم کن و بازم بپوش
غنچه‌صفت خنده کن و بازشو   عشوه شو و غمزه شو وناز شو
گفت ودگرباره طلب کرد بوس   بازشدآن‌چهرهٔ خندان عبوس...
خواست چو با زهره‌کند گفتگو   روی هم افتاد دومژگان او
خفتن مژگانش نه از ناز بود   بلکه در آن خفته یکی‌راز بود
امر طبیعی است که در بین راه   چون برسد مرد لب پرتگاه
خواهد ازاین‌سوچو به‌آن‌سوجهد   چشم خود از واهمه برهم نهد
تازه‌جوان عاقبت اندیش بود   باخبر از عاقبت‌خویش بود
دید رسیده‌ست لب پرتگاه   واهمه‌را چشم ببست از نگاه...
گفت که ای نسخه بدل ازپری   جلد سوم از قمر و مشتری
عطف بیان ازگل و سرو و سمن   جملهٔ تأکید زباغ و چمن . . .
شهد لب من نمکیده‌ست کس   در قُرُق من نچریده‌ست کس
هیچ خیالی نزده راه من   بدرقهٔ کس نشده آه من
زاغچهٔ کس ننشستم به‌بام[1]   باد به‌گوشم نرسانده پیام
سیر ندیده نظری در رخم   شاد نگشته دلی از پاسخم
هیچ پریشان نشده خواب من   ابر ندیده شب مهتاب من
آینهٔ من نپذیرفته زنگ   پای ثباتم‌نرسیده به‌سنگ . . .
خون که‌چکد بهروطن روی خاك   حیف بود گرنبود خون پاك...
دیده و دانسته نیفتم به چاه   کج‌نکنم پای‌خود ازشاهراه...

منع بتان عشق فزونتر کند   ناز دل خونشده خونتر کند
هرچه به‌آن دیر بود دسترس   بیش بود طالب آن را هوس
هرچه‌که تحصیل وی‌آسان بود   قدر کم وقیمتش ارزان بود . . .

۱) یعنی ننشست مرا به‌بام= ننشست بربام من

گفت چه ترسوست جوان‌را ببین! / صاحب شمشیر و نشان را ببین!
آنکه ز یك‌زن بود اندر گریز / درصف‌مردان‌چه کند‌جست‌وخیز؟
مرد سپاهی و به این کمدلی! / بچه به‌این جاهلی و کاهلی!...
پلك‌چرا روی‌هم انداختی / روز به‌خود بهرچه شب ساختی؟
جزمن‌وتوهیچ کس اینجا که‌نیست / پاس که‌داری‌وهراست‌زچیست؟
سبزه تو ترسی که‌گواهی دهد / نامه به‌ارکان سپاهی دهد؟...
این‌همه‌محجوب‌شدن‌بیخوداست / حجب ز اندازه فزونتر بداست
مردکه درکار نباشد جسور / دور بود از همه لذات دور...
آنکه بود شرم وحیا رهبرش / خلق ربایند کلاه از سرش...
زندگی ساده در این روزگار / ـساده مشوـ هیچ‌نیاید به‌کار...
تازه جوانی تو، جوانیت کو؟ / عید بود، خانه تکانیت کو؟...
دُرّ ثمین از پی تزیین بود / دختر بکر از پی کابین بود
غنچه که در طرف چمن واشود / می نتوان‌گفت که رسوا شود
مه که‌ز نورش‌همه‌را قسمت‌است / می‌نتوان‌گفت که بیعصمت است
حسن‌تو برحد نصاب آمده / بیشتر از حد وحساب آمده
حیف نباشد تو بدین خط وخال / برنخوری برندهی از جمال
عشق که نبود، تو به‌تنها، گلی / عشق که شد،هم‌گل وهم بلبلی...
عشق به هردل که‌کند انتخاب / همچورودترم که‌دردیده‌خواب...
عکس تودر چشم‌من افتاده‌است / مستی چشم‌من ازآن باده‌است...
شاخ تو پیوند نخورده هنوز / طوطی توقند نخورده هنوز
جمع‌نگشته‌ست هنوز از عفاف / دامن پیراهن تو روی ناف
وصل تو برشیفتگان نوبراست / نوبر هرمیوه گرامیتر است
من‌هم از آن‌سوی تو بشتافتم / کاشهب تو تازه‌نفس یافتم
از تو توان لذت بسیار برد / باتو توان تخته زد وباده خورد
با تو توان خوب هماغوش شد / خوب درآغوش تو بیهوش شد
می‌گذرد وقت غنیمت شمار / برخور ازاین سفرهٔ بی‌انتظار...

چون سخن زهره به‌اینجا رسید / کار منوچهر بهسختی کشید...
گرسنه بودش دل وسیرش نگاه / ظاهر او معنی خواه و نخواه...

زهره چو بشنید نوای فراق   طاقتش ازغصه وغم گشت طاق...
اشك به‌دور مژه‌اش حلقه بست   ژاله بـه‌پیرامن نرگس نشست
گفت کـه آه ای پسر سنگدل   ای زدل سنگ‌تو خارا خجل...
این‌همه هم جوروستم می‌شود!   ازتو زیك بوسه‌چه کم می‌شود؟...
گر به‌رخت مهر رساند زیان   دامن پاچین‌کنمت سایبان
جا دهمت همچو روان در تنم   گیرمت انـدر دل پیراهنم...
دسته‌ای از طرهٔ خود برچنم   بادزنی سازم و بادت زنم
اشك ببارم بـه‌رخت آن‌قدر   تا نکند درتو حرارت اثر
سازمت از چشمهٔ چشم زلال   چالهٔ لب چاه زنخ مال مال...
روی زمین هرچه مرا بنده اند   شاعر و نقاش و نویسنده‌اند...
گاه کمال‌الملك آرم پدید   روی صنایع کنم از وی سفید...
گاه بـه‌خیل شعرا لج کنم   خلقت فرزانهٔ ایرج کنم
تار دهم درکف درویش خان   تا بدمد بر بدن مرده جان
گاه زنی همچو قمر پرورم   در دهنش تنگ شکر پرورم
من کلنل را کلنل کرده‌ام   پنجهٔ وی رهزن دل کرده‌ام...
خواهم اگر پیش لوندی کنم   مفتضحش چون بزقندی کنم...

گفت که ای دخترك باجمال   تعبیه در نطق تو سحر حلال
با چه زبان ازتو تقاضا کنم   شر ترا از سر خود وا کنم
گر به‌یکی بوسه تمام است کار   این لب من آن لب تو، هان، بیار...
گرشوی ازمن به‌یکی بوسه‌سیر   خیز، علی‌الله، بیا و بگیر
عقل‌چو ازعشق شنید این سخن   گفت که یا جای تو یا جای من
عقل و محبت بـه‌هم آویختند   خون زسرو صورت هم ریختند
چون که کمی‌خون زسر عقل ریخت   جست و زمیدان محبت گریخت
گفت برو آن تو و آن یار تو   آن به‌کف یار تو افسار تو...

زهره‌پی بوسه چورخصت گرفت   بوسهٔ خود از سرفرصت گرفت
همچو جوانی که شبانگاه مست   کوزهٔ آب خنك آرد بـه‌دست
جست وگرفت ازعقب اورا به‌بر   کرد دوپاحلقه براوچون کمر...

گفت برو کار ترا ساختم در ره لاقیدیت انداختم
بار محبت نکشیدی بکش زحمت هجران نچشیدی بچش
چاشنی وصل ز دوری بود مختصری هجر ضروری بود...
چشم چو بگشود در آن دامنه دید که جا تر بود و بچه نه...

از اثر پاکه بر آن هشته بود سبزه چواو داغ به‌دل گشته بود
گفت که گرگیرمش اندر بغل نقش رخ سبزه پذیرد خلل...
گر بزنم بوسه بر آن جای‌پای سبزهٔ خوابیده بجنبد ز جای...
این گره آن‌است که او بسته‌است بر گره او نتوان برد دست
بستهٔ اورا بچه دل واکنم به‌که بر این سبزه تماشا کنم...

اشعار دیگر ایرج ـ شعرهای دیگر ایرج را، که اکثر آنها سلیس و روان و زیباست، می‌توان چنین خلاصه کرد :

ـقصاید مربوط به‌دورهٔ جوانی و ابتدای کار او در بارهٔ سلام اعیاد ومدح رجال وبزرگان قوم که کمتر برای ما باقی مانده و ظاهراً تعدادآنها زیاد نبوده است. از این ده‌ـ دوازده قصیده‌ای که در مجموعهٔ اشعار او موجود است، می‌توان قصاید در فقدان پدر، شکوه از ملک، در انتظار اسب و قصیدهٔ بسیار زیبا و مطایبه‌آمیز او راکه مطلع آن چنین است:

فکر آن‌باش که سال‌دگر ای‌شوخ‌پسر روزگار تو دگر گردد و کار تو دگر

نام برد.

ـ ده‌دوازده غزل که معروفترین آنها غزلی است به مطلع:

طرب‌آزرده کند دل‌چوزحد درگذرد آب حیوان بکشد نیز چو از سرگذرد

و غزلی در حجاب به‌مطلع :

نقاب دارد و دل را به‌جلوه آب کند نعوذ بالله اگر جلوه بی‌نقاب کند

ـ درحدود شصت‌قطعه که درمسائل سیاسی واجتماعی یاامورمختلف سروده مانند قطعات

کتیبهٔ سنگ مزار، کارگر، تعارف، اشك شیخ، مذمت شراب، نکوهش تکبر، وفـا، تصویرزن، کوبیدن اشقیا، در رثاء کلنل محمدتقی‌خان و غیره.

ــ چند ترجمهٔ آزاد ازمتون خارجی که دربعضی ازآنها توفیق کامل یافته، مانند شاه وجام و هدیهٔ عاشق هردو از شیللرشاعر آلمانی؛ قلب مادر از یك شاعر دیگر آلمانی؛ قصه‌های شیر و موش، کلاغ و روباه، دو صیاد، از لافونتن شاعر قصه‌پرداز فرانسوی، و قطعهٔ شراب کـه در ادبیات ایران و اروپا هردوسابقه دارد وازجمله حکایت منثوری است که تولستوی نوشته است.

ــ دومثنوی نسبتاً مفصل انقلاب ادبی و نصیحت به‌فرزند و چند مثنوی کوتاه در فواید مطالعه، مستشاران آمریکایی، قبله‌نما، روز و شب و مانند اینها.

ــ اشعاری که برای کودکان و شاگردان مدارس ساخته و درکتابهای درسی جا گرفته است مانند: داشت عباسقلی‌خان پسری، عیدنوروز، حمد خدا، ماکه اطفال این‌دبستانیم، بچه‌ای باشعور و بافرهنگ وچنین می‌گفت شاگردی به مکتب.

تحلیلی ازشعر ایرج ــ ایرج را جزو هیچ‌گروه ادبی نمی‌توان به‌شمار آورد. او در هـر نوع شعر کارکرده و در اغلب آنها توفیق یافته است. ایرج همیشه سعی می‌کند زنـدگانی روزانـهٔ ایران معاصر را چنانکه هست نمایش دهد. در اشعار او نقاط مبهم و تاریك و اندیشه‌های مجرد و عرفانی دور از ذهن وجود ندارد ــ سرچشمهٔ افکار او حقایق مـوجـود است با اشکـال گوناگون آن.

ندای اعتراض سیاسی او تا حد درك ضرورت انقلاب و تحول، بلند و رسانیست ــ وی که در نتیجهٔ خدمت طولانی و متنوع خود در دستگاه دولت، باحقایق تلخ و ناگوار زنـدگی ایرانی آشنا شده، به‌خوبی احساس می‌کندکه باید وضع اجتماعی ایران از بیخ وبن تغییریابد، امااز قوائین‌تکامل تاریخی جامعه واز نقش توده‌های مردم در راه پیکار تحول اجتماعی آگاهی درستی ندارد. به‌هیچ دسته و حزبی وابسته نیست و خود را از دخالت مستقیم در امور سیاسی برکنار می‌دارد. او نه مردعمل، بل شاعری است میهنپرست که‌ملت خود را ازصمیم قلب دوست دارد و شیفتهٔ عدالت اجتماعی است و نمی‌تواند شاهد بیطرف بدبختیهای کشور و ملت خـود باشد یاچشم از دیدن جهات زشت زندگی جامعه و جهل و نادانی و واپس‌ماندگی مردم بربندد و بدین قرار آرزوهای بزرگ و اساسی ترقیخواهـان زمان جابه‌جا در اشعار او انعکاس می‌یابد. شاعر از قرارداد انگلیس وروس دربارهٔ ایـران و استخدام مستشاران آمریکایی بـه‌شدت انتقاد می‌کند، از جنگ بین‌الملل و قضایای مهاجرت سخن می‌گوید، به‌سلطان احمدشاه درس و اندرز می‌دهد و نصب حاکم در تبریز و خاموش‌کردن آتش فتنه درفارس و برانداختن قزاق و پلیس از شمال و جنوب و اصلاح کار نان را، که به‌عقیدهٔ او از همه‌چیز لازم‌تر است، و دفع

جمعی را که بر سر میزهای ادارات به‌رشوه‌خوری مشغولند، از وی می‌خواهد و نالهٔ پیرزنان و آه پیران سحرخیز را به‌گوش شاه می‌رساند و حتی (بااینکه خود از شاهزادگان متعصب قاجار است) وقتی که حوصله‌اش سرمی‌رود، کلمات تند وجسورانه‌ای برزبان می‌آورد که فکر شاه فطنی باید کرد شاه ماگنده و گول وخرف است بااینهمه سخن ایرج چنانکه می‌بینیم و خواهیم دید ـ آن شدت وحدت سخنان عارف و عشقی وفرخی را ندارد وگویی سیالهٔ هزل و شوخی و خوش‌طبعی، که در زیر رگ و پوست کلام او دویده، آتش جدیترین اعتراضات‌او را سرد و خاموش می‌کند ونوعی ظرافت و ملایمت به آن می‌بخشد.

اما از دید اجتماعی، شعر ایرج‌بسیار ارزنده و قابل‌توجه است. در این اشعار افکار دموکراتیك به‌خوبی انعکاس یافته و دردهای جامعه مانند تزویر و دو رویی روحانی‌نمایان، بیچارگی و نادانی مردم، عادات زشت و خرافات و تعصبات مذهبی، شدیداً مورد بحث و انتقاد قرارگرفته‌است ونیزدر شعر او جایگاه رفیعی برای بیان وضع نامطلوب زنان در جامعهٔ ایرانی اختصاص یافته‌که بایك رشته از سخنان شاعر دربارهٔ مادر و مهرمادری و اشعاری دربارهٔ کودکان و نوباوگان تکمیل می‌شود.

ایرج بابیانی‌گرم و دلپذیر از «قطره‌های دیدهٔ شیخ»،از «دستهٔ شاحسین و ترکهای کفن فکنده در پیش»، از «درویشانی که همیشه به‌لب خاموشند و در هوای‌گرم تموز خرقهٔ پشم به‌دوش می‌کنند»، از وزرایی که دیده نمی‌شوند و «راستی مردمان دیدنیند»، از بنای آرامگاه حکیم فردوسی‌که «یك وجب ساخته نشود» و مباشرین ساختمان آن «مبلغی پول بگیرند به‌این اسم از خلق بعد خرج پسر و دختر و دامادکنند» و معایب دیگر اجتماع تصویرهای زنده و جالبی به‌دست می‌دهد.

اما ازنظرهنری، ایرج، به‌قول سعیدنفیسی«شیرین‌سخنترین وگشاده‌زبانترین شاعرروزگار ماست» و راز موفقیت او در سادگی و ساده‌گویی اوست.

گرایش به‌سادگی و نزدیکی به‌زبان محاورهٔ مردم در شعر فارسی،که عکس‌العمل بیان پرتکلف قدما و در حقیقت قیام متهورانه‌ای است در برابر «اصول و مقررات ادبی» پیشینیان، فصل جدیدی در ادبیات منظوم ایران باز می‌کندکه سرآغاز آن با نام‌ایرج همراه است و باید او را به‌راستی یکی از پیشوایان عمدهٔ این انقلاب دانست، چنانکه دهخدا و بعد از وی جمال‌زاده پیشوایان این شیوه در نثر فارسی شناخته شده‌اند.

ایرج در شعرسرایی زبان سادهٔ هزلی تند و بیپروایی برگزید، و از به‌کاربردن لغات و اصطلاحات رایج ومعنیدار عامیانه، که‌نه‌تنها پیشینیان بلکه معاصران وی هم از استعمال‌آنهاجز در قطعات فکاهی خودداری داشتند، حتی در اشعار بسیار جدی خود امساك نکرده [1] و نیز

۱) مانند اخم، الدنگ، بام‌زدن، پك‌وپوز، پوچ، تخت، تو، جرزدن، جفتك‌زدن، جفنگ، چرت، چك‌زدن، چموش، ←

تعبیرات و ضرب‌المثلهای فارسی را بجا و بهنگام در اشعار خود استادانه وارد کرده[1] و بدین‌قرار، هم آب و رنگ مخصوصی به‌شعر خود داده وهم، چنانکه گفتیم، کلام ادیبانه‌را به‌زبان متداول عامه تاحد زیادی نزدیك ساخته است .

آگاهی ایرج به‌لغت و ادبیات عرب وعلومی که بنابه‌عقیدهٔ قدما دانستن آنها برای یك ادیب ضرور است، هرچند به‌اندازهٔ ادیب‌الممالك نیست، اما به هرحال اواز این علوم‌بهرهٔ وافی دارد وگاهی دراشعارش عباراتی غلیظ و ناشناس ازاین قبیل: عیش ترا مانع و محظور نیست تمر بود یانع و ناطور نیست[2] دیده می‌شود. ولی این‌گونه فضلفروشیها وادبنماییها در شعر ایرج نادر است واصولا آوردن عبارات پرتکلف باب طبع ایرج نیست، زیرا او معتقد است‌که شاعری طبع روان می‌خواهد نه معانی نه بیان می‌خواهد و از این روست‌که مخصوصاً تعهد دارد بیانش حتی‌المقدور ساده باشد تاهمهٔ مردم آن را بخوانند و درك کنند .

ایرج با اینکه تربیت اشرافی دیده ، ازقصیده‌سرایی و مدیحه‌گویی و مجامله و به‌قول خود بله قربان بله قربان‌گفتن گرد سرداری سلطان رفتن که گفتار هنرمندترین شعرای مداح را به‌صورت مبتذلات درآورده است، دوری جسته شعرخود را از دربار وکاخهای بزرگان بر سرکوچه و بازار کشیده و در معرض پسند تودهٔ مردم‌گذاشته و چون خواستش این‌بوده‌که گوشه‌هایی از رسوم و عادات و اخلاق ناپسند مردم و اوهام و خرافات آنها را به‌مسخره بگیرد، برغالب اشعار خود جامهٔ هزل و طنز پوشانده وگاهی حتی پای از دایرهٔ قیود و سنن اخلاقی و اجتماعی فراتر نهاده وکلماتی به‌قلمش جاری شده که احیاناً از وزن کلام اوکاسته است. با اینهمه و به‌هرحال او دارای استقلال و « شخصیت » ممتاز است واین شخصیت و وارستگی نه تنها در آثار جدی او بلکه در رکیکترین هزلیات وی نیز نمایان است .

تجددجویی و نوپردازی ایرج نیزهرچند زیادنیست ولی به‌هرحال عمیقترو پا برجاتراز بعضی معاصرین اوست. در دوره‌ای که شعرا تجدد درادبیات‌را تنها دربه‌کاربردن لغات نامأنوس

← چوله، خوشگل،داش، دبنگوز، دستپاچه، دوزوکلك، رك‌گویی، شلم‌شوربا، شلوغ، شنگ، غرغرکردن، قرزدن، قلقلك‌دادن، کیس‌شدن، گازگرفتن، گردن‌کلفت، گول‌زدن،گیج وگول، لاس‌زدن، لج‌کردن، للك‌زدن، لوس، لوله، له‌کردن، ماچ‌کردن، نشگان، ننه، ول‌کردن، ول‌گفتن، ولنگار، هوچی...

۱) ازقبیل: دریا رفته‌ست تو گویی به‌خواب «هیچ نمی‌خورد تکان آب ازآب»
(شاه و جام)
ترسمش از بس شده زار و زبون «خوب از این آب نیاید برون»
(همانجا)
شده از گل رویش سیراب که فلك «دسته‌گلی داد به‌آب»
(هدیهٔ عاشق)
خوانده بود این مثل آن مایهٔ ناز که «نکویی کن و در آب انداز»
(همانجا)

۲) ترجمهٔ این عبارت عربی‌است ازباب پنجم‌گلستان: التَّمرُ یانعٌ والنّاطورُ غیرُ مانعٍ (خرما رسیده است ودشتبان مانع نیست).

ایرج‌می





م‌وفا

تقی رفعت



شماره ۳۱ – نمره مسلسل ۱۶۷ –

محل اداره

بازارچهٔ صفی «تجدد»

عنوان تلگرافی

تبریز – تجدد

صاحب امتیاز [illegible]

(اداره از مضمون اعلانات مسئول نیست)

محل فروش : مغازهٔ میرزا عبدالله مدیر توزیع جرائد

چهارشنبه ۲۴ قوس ۱۲۹۸، ۲۴ ربیع‌الاول ۱۳۳۸

۱۷ دسامبر ۱۹۱۹

عجالتاً هفته یک بار نشر میشود

یک نمره ۶ شاهی

تمام مقالات و مکاتیب باید با خط خوانا و یکرو تحریر و مستقیماً باسم اداره ارسال گردد و در هیچ صورت مسترد نمیشود

اعلانات رجوع بدفتر اداره شود

مطبوعات، مدنیت و ما

مطبوعات جهازی است که در تحت فشار احتیاجات نوانو، و برای تأمین مطابقت مدنیت بشریه با شرائط جدیدهٔ زندگانی، در مجموعهٔ اعضا و جهازات وی، ضمیمه شده است.

پس، مطبوعات، یکی از ملزمهٔ اساسیهٔ زندگانی امروزی است.

چنانچه اعمال عقل و ارادهٔ جزئیه و سخن گفتن، ما به الامتیاز انسان از حیوان است، همچنین ما به الامتیاز انسان متمدن از انسان وحشی و بربری، عبارت از «روزنامه خواندن» و

«در یک حالت تماس دائمی با محیط خود زندگی بسر بردن» است.

انسان متمدن: غذا میخورد، نفس میکشد، و میخواند...

موقعی که نفس میکشد و غذائی که ... میخواند، و ... چیزهائی در ... کتابها باید بخواند، و همیشه چیزهائی برای خواندن او در ستونهای مطبوعات موجود خواهد بود. ... مجموع این چیزها حیات معنویهٔ او را بوجود خواهند آورد.

... وسیله اولین اطلاعات را راجع به محیط خودش فرا خواهد گرفت ... را اخذ خواهد نمود ... معلومات خود خواهد افزود ... زبان و جهان خودش آشنائی خواهد داشت.

چنانچه او را چشمی است ... را از چه بشناسد؟

گوشی است ... خودش ... در حال ... باشد.

قوهٔ ... ، تا گره را از ... و ... را از ... تمیز بدهد؛

ذائقه و شامهٔ ... چنانکه ...

مکملیت مطبوعات بسته به کمال خودساز است.

در یک مملکت مترقی و متکامل، مطبوعات همه آن چیزهائی است که گفتیم و چیزی هم بالاتر از آنها است.

در یک مملکتی که قدم بمیدان ترقی و تجدد گذاشته و در راه افتاده است، مطبوعات بمثابهٔ یک آلت اعاده و یک جهاز هاضمه است، که محصولات و اطلاعات ملل سائره را اصلاحاً اقتباس و نقل کرده، به تحویل خوانندگان خودش میدهد.

در یک مملکتی دیگر که تازه میخواهد پا بمرحلهٔ تمدن و تکامل بگذارد، مطبوعات بهترین هادی و رهنما است. حرف‌های ... را او بگوش ملت میرساند. راه‌های ... را، او در پیش چشم قارئین نمایش میدهد. افکار جدیده را تلقین، عادات و ... را ... و قمع مینماید.

قوهٔ محرکه یک نهضت جدید زندگی واقع ...

زندگی ما را ... اختیار میکند ... این محیط افسرده و لاقید، گوئی چیزی ... هائی ما عطف نمیکرد؛ ولی این محیط ... که افسرده و لاقیدیت نامیدیم، ... مرتبه بیچاره تر و ترحم انگیز تر از آن هستی که ما گفتیم: آیا میدانی در چه ... و سیع احتیاج و ضرورت، ... ذلت، غرق و غلطان هستی؟...

همین حالا که تو خودت موضوع بحث ما و طرف خطاب و عتاب ما میشوی، مسئله‌های اساسی و عمده را موجود میبینیم که باید ستونهای این جریده را اشغال نمایند.

وضعیت مملکت، وضعیت ملت، امور سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، طرز حکومت، زندگانی ملی، روزگار سخت یک ... اکثر دمکراسی، و ... و ... مسائل و مباحثی هستند که دقت ما را بخود جلب میکنند.

میخواهیم برتکلیف خود عمل ... با بروظیفهٔ مملکتی خودمان، احوال تاریخیه ...

آزادیستان

– تبریز –

مجله‌ایست هواخواه تجدد در ادبیات

بمدیریت تقی رفعت

شماره اول ۱۵ [illegible] ۱۲۹۹ شمسی مطابق ۶ [illegible]

عجالتاً هر ۱۵ [illegible] نشر خواهد شد

فهرست مندرجات

جمالزاده



فرنگی درسخن خود یا درپس وپیش کردن قافیه‌ها می‌دانستند، ایرج در مثنوی «انقلاب ادبی»، که درسفرخراسان سرود ونموداری از اوضاع ادارای و مالی آنجاست، با عباراتی‌ازقبیل در تجدیدوتجدد واشد ادبیات شلم‌شوربا شد و می‌کنم قافیه‌هارا پس‌وپیش تاشوم نابغهٔ دورهٔ خویش بر این گروه به‌اصطلاح تجددخواه و نوپرداز می‌تازد و در مقام طنز و تمسخر مقداری از همان‌گونه لغات را تعمداً به‌کار می‌برد :

بس که در «لیور» و هنگام «لته»   «دوسیه» کردم و «کارتن» «ترته»
بسکه«نت» دادم‌و «آنکت» کردم،   اشتباه «بروت» و «نت» کردم
سوزن آوردم و سنجاق زدم   «پونز» و «پنس» به‌اوراق زدم
هی «پاراف» هشتم و امضا کردم،   خاطر مدعی ارضا کردم
گاه با زنگ و زمانی با هو   پیشخدمت طلبیدم به «بورو»،
تو بمیری، ز «آمور» افتادم   از شر و شور و شعور افتادم
چه کنم‌زان همه«شیفر» و «نومرو»   نیست در دست مرا غیر «زرو»[1]

بااینهمه، گاهی نیز خود لغاتی از زبانهای بیگانه راکه به‌زبان فارسی وارد و شناخته شده‌اند، به‌صورت اصلی یاتحریف شده به طور طبیعی، نه به‌تکلف وتعمد، در اشعار خود جا‌به‌جا می‌کند:

ماند تنم بین دو «کوران» آب   دانه صفت در وسط آسیاب
شاه و جام

کن کفش و کلاه با «برس» پاك   نیکو بسُتر ز جامه‌ات خاك
نصیحت به‌فرزند

بافته برگردن جانها کمند   نام‌کمندش شده «واکسیل» بند
زهره و منوچهر

بعدکه آیم به‌لباس «سویل»   از تو تحاشی نکنم بی‌دلیل
همانجا

۱) ضبطهای واژه‌های فرانسوی در اصل بدین‌قرار است:
L'hiver (زمستان), L'été (تابستان), Dossier (پرونده), Carton (کارتن), Traiter (مطالعه کردن), Note (یادداشت), Enquête (جستجو، تحقیق), Brute (وزن با ظرف), Nette (وزن خالص), Punaise (پونز), pince (گیره), Paraphe (پاراف), Bureau (دفتر), Amour (عشق), Chiffre (رقم), Numéro (شماره), Zéro (صفر)

ایرج در وزن و قافیهٔ شعر تصرف نکرده و از همان اصول قراردادی قدما پیروی می‌کند.[۱] ریخت و بافت شعر او ـ شاید با اندك تفاوتی ـ همان ریخت و بافت معهود شعر قدماست. جهانبینی او نیز با جهانبینی شعرای زمان خودش تفاوت زیادی ندارد، ولی او با شیوهٔ خاص خود، که با طرز بیان دیگران فرق دارد، کما بیش تحولی در سخن ایجاد کرده و حلقهٔ زنجیری است که دو نسل شعرای گذشته و آینده را بهم می‌پیوندد.

اجمالا، ایرج، با اینکه از بسیاری از معاصرین خود هم باسوادتر وهم روشنفکرتراست، شعرش نه از فضل و کمال و نه از تجددخواهی و نوپردازی و دخل و تصرف در شکل و قالب شعر، بل از یك قریحه و استعداد سرشار سرچشمه می‌گیرد. او آنچه را که خود احساس می‌کند، به‌راستی و درستی بیان می‌کند و اندیشه و احساس دیگران را به خود نمی‌بندد. تابع قاعده ومقررات خاص نیست و درمدح و ذم و جد وهزل هرچه دارد، چه‌زشت وچه‌زیبا، چه‌بد و چه‌خوب، از آن خود اوست.

یك نمونهٔ دیگر از اشعار ایرج:

کارگر و کارفرما[۲]

شنیدم کارفرمایی نظر کرد / ز روی کبر و نخوت کارگر را
روان کارگر از وی بیازرد / که بس کوتاه دانست آن نظر را
بگفتا ای گنجور، این نخوت از چیست / چو مزد رنج بخشی رنجبر را؟
من از آن رنجبر گشتم که دیگر / نبینم روی کبر گنجور را
تو ازمن زورخواهی من ز تو زر / چه منت داشت باید یکدگر را
توصرف من نمایی بدرهٔ سیم / منت تاب روان نور بصر را

۱) تنها در شعر «صبحدم» ازحیث قافیه‌بندی اصول مقرررا رعایت نکرده وقافیه‌ها را «چلیپا» آورده است:

صبحدم کاین طایر چرخ آشیان / آفتابی گردد از بالای کوه
تافته رخ، بال‌کوبان، پرزنان / از پر و بالش چمن‌گیرد شکوه
نغمه‌خوان مرغ سحر برشاخسار
بینی آن پروانهٔ خوش‌خال و خط / جسته بیرون از غلاف پیرهن
با پر و بالی پراز زرین نقط / سرزند یك یك به‌گلهای چمن
بوسد این‌را غبغب وآن‌را عذار...

۲) ابوالقاسم لاهوتی نیز قطعه‌ای به‌همین وزن وقافیه سروده‌که اگرچه ازحیث صلابت و استحکام به‌پای شعر ایرج نمی‌رسد، ولی ازلحاظ مضمون بسیار والاتر است. درشعر ایرج:

تو از من زور خواهی، من زتو زر / چه منت داشت باید یکدگر را؛

زور با زر یعنی رنج بامزد مقایسه‌گشته وحساب‌کارگر وکارفرما تسویه شده است. اما درشعر لاهوتی:

وگر گویی زر از من زور از تو / فریب است این و دامی رنجبر را
چو زور از من بود زر هم ز من شد / چرا کاین زور پیدا کرده زر را؛

منم فرزند این خورشید پرنور — چو گل بالای سردارم پدر را
مدامش چشم روشن باز باشد — که بیند زور بازوی پسر را
زنی یك بیل اگر چون من در این خاك — بگیری با دو دست خود کمر را
نهال سعی بنشانم در این باغ — که بی‌منت از آن چینم ثمر را
نخواهم چون شراب کس به خواری — خورم باکام دل خون جگر را
زمن زورو ز تو زر، این به آن در — کجا باقی است جا عجب و بطر را؟
فشانم ازجبین گوهر در این خاك — ستانم از تو پاداش هنر را
نه‌باقی دارد این دفتر نه فاضل — گهر دادی و پس‌دادم گهر را
به کس چون رایگان چیزی نبخشند — چه کبر است این خداوندان زر را؟
چرا بریکدگر منت گذارند — چو محتاجند مردم یکدگر را؟

۶. نظام وفا

نظام‌وفا نخستین فرزند میرزامحمود امام‌جمعه، ازعلمای آزادیخواه وصاحب تألیفات کاشان، است.[۱] ازاتوبیوگرافی (حدیث عمر)های منظوم ومنثور اوبرمی‌آیدکه درسال۱۳۰۶ھ ق[۲]درده قدیمی«آران» ازتوابع بیدگل کاشان «چو اشکی ازچشم‌غم» بردامان زندگی‌افتاده وایام طفولیت را درمیان باغ ودشت وچمنزارهای این ده پرنعمت و احتشام گذرانده است. از شش سالگی گاه از پدر وگاه از مادر[۳] درس آموخته، در اصفهان تحصیل کرده ودر شانزده سالگی از صرف ونحو ومقدمات فراغت یافته وبه‌معانی وبیان وبدیع پرداخته‌است. با دخترعمویش، فریده، مهرورزیده و باوا پیمان عشق بسته، اما آن گل ناشکفته در ابتدای چهارده سالگی پژمرده و فروریخته وشاعر روزها برسرقبر او شعر گفته و اشك ریخته است.[۴] پس از چندی بادختری «وفاپیشه و پاك‌اندیشه» ازدواج کرده و از او فرزندی آورده است.

۱) مرا بد پدر مردی آرامجوی — جهان بگنداییده با آبروی
امامش لقب بود و محمود نام — در اقلیم دل پیشوایی بنام
چو شد سیصد وسی وهفت از هزار — فرو ماند او را طبیعت ز کار.
۲) فزون سیصدوشش چوشد بر هزار — درخت غم و غصه آورد بار
۳) مادر شاعر، منور، دختر مهدی وفا وخواهر میرزاعلی‌اکبرنقاشباشی از اساتید مسلم موسیقی، زن‌فاضله‌ای بود،، خط زیبایی داشته، شعر می‌گفته و «حیا» تخلص می‌کرده است. وی به‌سال ۱۳۱۵ ھ ق، که‌نظام نه‌ساله بود،، درگذشته است:
چو بر سیزده صد برآمد سه پنج — سرآمد بر او روزگار سپنج
۴) شاعرگوید: «به‌خیال افتادم... مجموعه‌ای درشرح‌حال فریده وخودم تهیه نمایم وکتاب سادهٔ بچگانه‌ای‌راجع به‌هفت سال باهم همبازی وهمدرس وهمدل و هم‌آرزوبودن نوشتم ونام آن‌را «کتاب غم» گذاشتم وپس‌ازآنکه تمام شد ازپدرم تمنی‌کردم آن‌را بخواند و اصلاح کند و اجازه فرماید پاکنویس و منتشر نمایم. لیکن پس‌از چند روز پدر باتبسم محزونی فرمود: پسرجان، دورهٔ کتاب غم تادم‌آخرعمر طول می‌کشد وتو هنوز در آغاز زندگی هستی! حرف پدر به‌دلم نشست وکتاب غم خودرا دیگر به‌کسی نشان ندادم و برای خود نگاه داشتم و هرسال فصلی برآن می‌افزایم تاکی فصل‌آخرآن نوشته شده و دورهٔ غم وغصهٔ من پایان یابد.»

همینکه نخستین ندای مشروطه و آزادی برخاست و در وطن شاعر انجمنهای نهانی پدید-آمد، او با شوری که در سرداشت محو و شیفتهٔ آزادی و انقلاب شد و در سال ۱۳۲۴ هـ ق با جمعی ازخودگذشته در انقلاب مشروطیت شرکت جست.

چندی‌بعد، زن مهربانخوی وفرزند دلجویش را ازدست داد و ازآن پس تنها وبیکس و مجرد در دامان حوادث روزگار افتاد و بیش از نیم قرن در میدان سیاست، در زندان باغشاه، در طرد وتبعید، در خدمت دولت، در دبیرستانها ودانشکده‌ها، درکشورهای عربی وممالك اروپا و باز درمدارس ومیان شاگردان حقشناس ودرحلقهٔ دوستان بافضل و دانش‌گذراند ودرتمام این‌مدت پیوسته سرگرم شعروشاعری و یادگرفتن و یاددادن بود.

نظام وفا را باید «شاعر دل» نامید. «اگر دست طبیعت خمیره‌ای از احساسات شدیده و رقیقه ساخته مجسمه‌ای تشکیل می‌داد، کالبد شاعرانهٔ نظام وفا پدیدار می‌شد[1].»

او خودگوید:

وقتی شعرگفتم که نمی‌دانستم‌معنی شعرچیست و فقط از شنیدن وگفتن این‌طور سخن‌خوشم می‌آمد... اصل وراثت‌درطبع شعرهم بی‌اثر نیست.پدر ومادرمن‌زن‌ومرد عشق وشعر بودند وخون وشیرمن از عواطف و احساسات آنها مملو و سرشار بود.[2]

خانوادهٔ حساس نازکدل، دهکدهٔ پرنعمت وآرام، دوشیزگان خونگرم باآزرم، باغها ودشتهای شوق‌انگیز، هیجانها وتحولات جوانی، شورشها و انقلابات سیاسی، حبسها وتبعیدهای جانفرسا، سفرها و سرگردانیهای ممتد، عشقها وناکامیهای همیشگی به‌آتش قلب‌من دامن‌زدند ودرگفته‌ها ونوشته‌های‌من شورش والتهابی پدیدارگردید...

من شاعر و نویسنده‌ای که دلم می‌خواهد نیستم. اما چه می‌توان کرد وقتی‌ازشمع سوزانی علت روشنایی اورا می‌پرسند، اوجزنشان دادن اشک‌گرم وقلب مشتعل خود جوابی دیگر ندارد[3]!

نظام حتی در سر پیری، که‌نزدیك بهشتاد سال از دورهٔ زندگانیش‌گذشته بود، بازبه‌گفتهٔ خود باموی سپید و روی زرد از محبت سخن می‌گفت وچون‌کوه عقیم مملو از برفی، شروع به آتشفشانی می‌کرد.[4] او معتقد بود که «زندگانی شاعر خواب و رؤیایی بیش نیست و وقتی خواب ابدی مرگ شاعررا فروگرفت، مانند آن است که‌ازاین پهلو به‌آن پهلو غلطیده است[5]...»

۱) محمدضیاء هشترودی، «منتخبات آثار»، ص۱۱۷.
۲) ازمقدمهٔ شاعر برکتاب «حدیث دل»،ص۹.
۳) روزنامهٔ امید، شمارهٔ۳۲، ۱۶تیرماه ۱۳۲۳ ش.
۴) از دیباچهٔ «یادگار اروپا» چاپ دوم ص۱.
۵) همانجا، ص۳.

استاد نظام وفا روز پنجشنبه ۱۸ رمضان ۱۳۸۴ ه‍ ق (اول بهمن ۱۳۴۳ ش) به‌سکتهٔ مغزی درگذشت.

از نظام وفا کتابهای چاپ شده و چاپ نشدهٔ زیادی به‌یادگار مانده که از آن جمله است مثنوی حبیب و رباب در شرح خودکشی حبیب‌الله میکده و دو نمایشنامه به‌نامهای ستاره و فروغ و فروز و فرزانه و صحنه‌هایی سناریو مانند به‌نام پیروزی دل یا ناهید و بهرام و کتابهای گذشته‌ها، معراج دل، آماج دل، پیوندهای دل و یادگار اروپا (خاطرات سفری که شاعر در سال ۱۳۱۶ ش ــ که در حدود پنجاه ازعمرش گذشته بوده ــ به‌اروپا کرده است.) حدیث دل یازدهمین کتاب چاپ‌شدهٔ نظام وفاست که تقریبا همهٔ غزلیات او را دربردارد و به‌قول خودش این کتاب «طومار حیات ادبی» اوست و کیفیات و حالات دورهٔ زندگانیش از طفولیت تا پیری در آن نمودار گردیده است.[۱]

نظام وفا درحدود بیست هزار بیت شعر سروده وطبع خود را در انواع شعر آزموده است. یکی از بهترین آثار وی اتوبیوگرافی (حدیث عمر) منظومی است که در آن زندگانی پر رنج و ملال خود را شرح داده است. دراین مثنوی گاهی به‌تعبیرات بسیار ضعیفی که از چنان گوینده‌ای توانا موجب حیرت است، برمی‌خوریم ولی روی هم‌رفته این منظومه اثر مطبوعی در خواننده می‌گذارد.[۲]

اما وی اصولا شاعر غزلسراست، حتی اشعار دیگر او هم از قصاید و مثنویها و وطنیه‌ها در حقیقت نوعی غزل زنده و زیباست و در هر کدام از آنها حالتی است که خصوصیات صوری راکه در قلبش نقش بسته است، وصف می‌کند.[۳]

شعر نظام‌گیرایی مخصوص دارد و پاکیزه و بیعیب، آرامده و تسلیت‌بخش است. وفا قواعد شعر کلاسیك را دقیقاً رعایت می‌کند و درقالبهای معمول‌شعر فارسی احساساتی‌ترین مضامینی را، که‌درآغاز قرن نوزدهم میلادی دلهای مردم دنیای غرب‌را مسحور ساخته بود، به‌خوبی بیان می‌کند. قصهٔ بلبلی راکه هدف تیر پسربچهٔ شیطانی قرار گرفته، عشق دیرین بلبل را به‌گل و اندوه و حسرت گل تنها مانده‌ای راکه دور از یاران خود روییده است، باز می‌گوید و چنین مضامینی که در ادبیات ایران تازگی ندارد و در هر عصر و زمان که شعر فارسی رونق و رواجی داشته، بارها سروده شده است، در جامعهٔ شعر وفا جلوه و نمایش نوی به‌خود می‌گیرد. بزرگترین امتیاز شعر او و شاید همان زبان ساده و زیبا و بیتکلف اوست که هیچ‌گونه آب ورنگ اضافی ندارد.[۴]

نثر وفا هم شاعرانه و دلپذیر است. کتاب پیوندهای‌دل مجموعه‌ای از نظم و نثر او

۱) حدیث دل، خاتمه، ص۲۶۷. ۲) برتلس، تاریخ مختصرادبیات ایران، ص۱۶۷. ۳) حدیث‌دل، ص ۲۱. ۴) برتلس، تاریخ مختصر ادبیات ایران، ص۱۶۶.

و بهترین معرف روح زیباپسند اوست. در این قطعات منثور کلمه‌ها گیرا، جمله‌ها منظم، معانی دقیق وبیان ساده وروشن است و نشانهای مردانهٔ یك‌عمر پراز رنج وکوشش و اندیشه درسطرسطر آنها دیده می‌شود.

اکنون نمونه‌هایی از نظم ونثر نظام وفا به‌دست می‌دهیم:

سرود جوانان ورزشکار

جوانیم و با همت و پاکدل — وطنخواه و سرسخت و بیباکدل
به‌مامرگ بهتراز این زندگی‌است — که این‌زندگی نیست،شرمندگی‌است
کجا می‌خرد مرد آزرمجوی — گر آب حیات است با آبروی؟
هنوزاین‌دل‌خسته‌راجوشش‌است — نگردیده خاکستر، این آتش است
سوی چاره‌جویی بیازیم دست — که نتوان دگر روی آتش نشست
نباشد اگر کشور آباد و شاد — بهار و جوانی و شادی مباد!

زن و زندگی

از زنان فکر باز و دلنواز — کشور آباد است و میهن سرفراز
زن‌نبد گر درجهان، رازی نبود — شعر و سوز وساز و آوازی نبود
بانوی کاشانهٔ‌دلهاست‌زن — روشنایی‌بخش محفلهاست زن
کهکشان زندگی دامان وی — اختران سعد فرزندان وی
حسن‌زن‌دلجویی‌وآزرم اوست — زیور زن مهر و خوی‌گرم اوست

از غزلیات وفا:

آرایش عشق

ای خوشا عاشقی و مستی و بیپروایی — ای‌خوش‌ازخون دل خویش قدحپیمایی
از دل من به‌کجا می‌روی‌ای غم دیگر؟ — تو که هرجا روی آخر برمن بازآیی
شستم‌ازاشك‌وزخون‌رنگ‌وجلایش‌دادم — صورت عشق نبد ورنه بدین زیبایی
رانده‌ایم از همه‌جا و گنه ما این است — که نداریم دلی بلهوس و هرجایی

چشم از خواب عدم باز نکردم هرگز — دیدم این است اگر عاقبت بینایی
پای درخانهٔ بدنام، «نظام»، ازچه نهی — نیستت گر به‌سر ای دل هوس رسوایی؟

نشاط آسمان

بولوار پهلوی شسته و پاکیزه، مانند دوشیزه‌ای که تازه از آب‌تنی فارغ شده باشد، درکنار دریا نشسته است.

هوای گیلان کمتر در دورهٔ نوروز به‌خوبی امسال بوده و مثل این است که به‌واسطهٔ خالی‌شدن سرزمین کشور از بیگانگان، آسمان راضی و شادمان گردیده و شمال ایران از بامداد تا شام به‌روی همه لبخند می‌زند.

سال گذشته به واسطهٔ مرگ برادر وتلخکامیهای دیگر، برای من سال گریه بود و خداکند با اشك چشمها و خون دلها غبار حرمان فرونشسته و امسال، موقع شکفتن غنچه‌ها، لبان من هم متبسم باشد!

نزدیك بندر، صیادی به‌نام تماشاچیان تور می‌افکند واقبال آنهارا می‌سنجید. در نوبهٔ من ماهی بسیار به‌تور افتاد و حاضرین مرا به‌بلندی طالع تبریك گفتند، ولی وقتی جان‌کندن ماهیها را روی خاك دیدم با خودگفتم: این چه خوشبختی است که به‌بدبختی دیگران بسته است وچگونه کسی راضی می‌شود که با خاموش کردن چراغ خانهٔ همسایهٔ‌خود خانهٔ خود را روشن کند؟

من سعادت شخصی را سعادت نمی‌دانم وصورت زیبای کسی که تمام اندام او زشت وکریه و ناخوش باشد، هرگز از من دلربایی نکرده است.

من از عروسی درگورستان و رقص با مردگان بیزارم و وقتی ستارگان به من چشمك‌می‌زنند وگلها تبسم می‌کنند، اگر کس دیگر نباشد که ببیند و با من همچشمی کند، برای من از دیدن آنها لذت و موفقیتی حاصل نخواهدگردید.

۱۳۲۶ش

۷. وحید (دنباله)

درهمان اوان بعد ازجنگ جهانگیراول، مردی شاعر وادیب ولی محافظه‌کار ومتحجر، از مردم اصفهان، که دوسال در چهارمحال بختیاری به‌حال انزوا زیسته بود، به‌اصفهان و از آنجا به‌تهران آمد وپرچم حفظ وحمایت ادبیات کهن را برافراشت.

حسن وحیدی دستگردی متخلص به «وحید[1]»، فرزند محمدقاسم، درسال ۱۲۹۷ هـ ق در قریهٔ دستگرد خیار از بلوك برزرود جی، دریك فرسنگی جنوب اصفهان، به‌دنیا آمد. از هفت تا دوازده سالگی،درقریهٔ دستگرد، نزد حاجی ملاعبدالکریم سودائی،فارسی و مقدمات عربی را فراگرفت وبه‌همراهی پدرش،که برزگر فقیری بـود، به‌کار زراعت پرداخت[2] و پانزده سال داشت که به‌اصرار وتشویق معلمش رهسپار اصفهان شد و درمدرسهٔ میرزا حسین، واقـع در محلهٔ بیدآباد، به‌تحصیل علوم متداوله پرداخت.

درسال ۱۳۲۴ هـ ق که مشروطیت آغاز شد، به‌آزادیخواهـان پیوست و تحریر مقالات سیاسی و ادبی و اجتماعی چهار روزنامهٔ اصفهان (پروانه، زاینده‌رود، درفش کاویان، و مفتش ایران) را به‌عهده گرفت.

قبلا گفته‌ایم هنگامی که نایرهٔ جنگ بین‌الملل مشتعل شد وبیگانگان به‌خاك ایران تاختند، تبلیغات دامنه‌دار آلمانیها در ایران اکثریت مردم را برضد سیاست متفقین برانگیخت و گروهی از شاعران نیز به‌آنها پیوستند و اشاره‌کردیم که یکی ازآنان وحید دستگردی بودکـه اشعار و مقالاتش درآن هنگام برضد روس و انگلیس و به‌سود آلمان برسرزبانها بـود و در مجالس و محافل خوانده می‌شد.

این اشعار ومقالات باعث شدکه شاعـر به‌گناه هواخواهی آلمانها وبراثر تعقیب عمال خارجی و دست‌نشاندگان داخلی آنـان، پس از ورود روسها به‌اصفهان و آشفتگی فـوق‌العادهٔ اوضاع، ناچار به‌سال ۱۳۳۴ هـ ق[3] به‌بلوك چهارمحال پناهنده شود. در این مهاجرت وغربت، که دوسال به‌طول انجامید، خانه وزندگیش دراصفهان به‌تاراج‌رفت.[4]

وحید درسال ۱۳۳۶ هـ ق از چهارمحال به‌اصفهان بـرگشت و سال بعد ازآنجا به‌تهران سفرکرد و درتهران به‌دلالت علی‌خـان ظهیرالدوله (صفا) به‌عضویت انجمن مـرکزی اخوت درآمـد.

وحید ازآن پس درخانهٔ مسکونی خود شعرا وسخنوران را پیرامون خویش جمع‌کرد و انجمن ادبی ایران را بنیاد نهاد و درهمان خانـه درسال ۱۳۳۸هـ ق نخستین شمارهٔ مجلهٔ ادبی ارمغان را منتشر ساخت که بیست و دوسال درمدت حیات او مرتب و گاهـی نامرتب

۱) ابتدا «لمعه» تخلص می‌کرد وگاهی هم به‌نام مستعار «ناظر اصفهانی» امضا می‌کـرد.

۲) لیم مـن روستاییزاده‌ای بیش　　به‌رستا زیستم تا هستم ازپیش
کشاورزی به‌دوران پیشه‌ام بود　　شمار دهقنت انـدیشه‌ام بود (سرگذشت اردشیر).

۳) چهارشنبه ۱۷ جمادی‌الاولی. در این‌هنگام وی سی‌وپنج‌سال داشته است؛

۴)
ز دور زندگی در محنت ورنج　　کنون طی ساخته سال سی‌وپنج
ز شهر اصفهان دور از بهانه　　بریتانی ز من پرداخت خانه
هنوز آواره‌ام از خانهٔ خویش　　مبادا مرغ دور از لانهٔ خویش
هنوزم زاین ستمگر بستهٔ بند　　هنوزم سوگوار خویش و فرزند

چاپ می‌شد[1].

وحید چندی دراداره انطباعات و دارالتألیف وزارت معارف مشغول کار شد وسپس تدریس قسمتی ازادبیات فارسی دارالفنون را، که درآن زمان عالیترین مدرسهٔ ایران بود، به‌عهده گرفت. اما پس از دوسه سال، ازکارهای دولتی دوری جست وتاآخر عمر به‌کوششهای ادبی پرداخت.

صاحب ترجمه روز بیستم ذیحجهٔ ۱۳۶۱ه ق (هشتم دیماه ۱۳۲۱ش)، درشصت‌وچهار سالگی، درتهران درگذشت.

وحید مرد درس‌خواندهٔ باسوادی بود. از ادبیات قدیم ایران بهرهٔ وافی داشت و از گویندگان بزرگ ایران بیش ازهمه به‌نظامی، شاعر داستانسرای گنجه، ارادت می‌ورزید[2] وهم او بودکه رایجترین چاپ داستانهای منظوم نظامی را فراهم آورد.

از وحید مقداری قصاید و غزلیات و قطعات و مجموعهٔ صد اندرز و مثنوی سرگذشت اردشیر باقی‌مانده است. کتابی نیز از او به‌نام ره‌آورد، در دوجلد، بسالهای ۱۳۰۸ و ۱۳۱۱ش چاپ شده‌است که تاریخچه‌ای است از وقایع اصفهان وجنوب ایران در زمان جنگ و کسانی‌که به‌نام مهاجرت در چهارمحال گردآمده بودند. این دودفتر بعضی از اشعار وحید را نیز متضمن است.

سرگذشت اردشیر ـ منظومهٔ سرگذشت اردشیر ازکارهای خوب وحید است.وی این منظومه را درسال ۱۳۳۴ ه ق، هنگام اقامت خود دربختیاری، سروده وبه‌گفتهٔ خود او به‌یك سال دربیست هزاربیت به‌انجام رسانده است:

به‌یك ساله کتابی دادم انجام	کزاو زنده است برایرانزمین نام
سخن‌گربیت بیت‌اندر شمار است	همانا بیسته هرره هزار است

اما آنچه از این‌کتاب به‌دست ما رسیده قسمتهای پراکنده‌ای است که درمدت چند سال درمجلهٔ ارمغان منتشرشده وناتمام‌مانده است.[3]

سرگذشت اردشیر،گذشته از شیوایی بیان،که گاهی به‌راستی تاحد سخن نظامی اوج

1) از این مجله درقسمت جراید ومجلات به‌تفصیل سخن رانده‌ایم.

2) جز نظامی نیست پیغمبر وگر گویند هست — پس‌وحید دستگردی انّدراین دین‌است وبس

3) همان قسمتهای پراکنده‌را وحیدزاده، نسیم، پسرشاعر، درفروردین ۱۳۴۱ ش مستقلا درتهران به‌چاپ رسانده که شمارهٔ ابیات‌آن کمی بیش‌از ۲۵۰۰ است وبنا به‌اظهار ناشر، وحید خود این ابیات‌را انتخاب‌کرده وباقی‌را ازمیان برده است.

می‌گیرد، از این‌حیث هم اهمیت دارد که مرد شاعروطنپرستی که خود شاهد قضایا بوده، حوادث گوشه‌ای از ایران را در آن روزهای تاریك وسیاه به‌درستی وصداقت به‌رشتهٔ نظم کشیده است.

شاعر مثنوی خودرا باشرح زندگانی خویش آغاز می‌کند وسپس از وقایـــع اصفهان در جنگ جهانگیر وتأثرات خود ازاین فتنهٔ خانمانسوز سخن می‌گوید و برای ما بیان می‌کندکـه این شهرآباد تاریخی درآن هنگام چه‌روزهای سخت ودشواری گذرانده وچگونه عمال‌انگلیس وبه‌خصوص شخصی به‌نام هیگ، دراین‌منطقهٔ «بیطرف» تاخت‌وتاز می‌کرده‌اند، وپس ازیك‌گریز شاعرانه وآوردن ابیاتی پرشور درانقلاب اکتبر،دوباره به‌اصل داستان برمی‌گردد ویك‌بار دیگر روزهای وحشتناك قحطی وگرسنگی اصفهان واعمال خائنانهٔ اولیای محلی و مأموران بیگانه را شرح می‌دهد:

زمین‌آشوب شد جنگ جهانگیر — شد آشوب زمینخیز آسمانگیر
به‌گیتی آفـت سرمـایـه‌داری — صلای مرگ داد و سوگـواری
هوس پرچـم گشود از بیرق آز — مخالف خواند بوق‌حرص آواز
نه بی جنگ وجدل در خاك جایی — نه جز شیون بلند از هـر سرایی
. . . . — . . . .
اروپا شد براین جنگ‌آتش‌افروز — ولی چون زد زبانه، شدجهانسوز
شرار از بـاختر در خـاور افتاد — درایران آتش از پا تـا سر افتاد
به‌گیلان روس زد شیپور بیـداد — بـلای تـرکتاز امـد ز بغداد
بریتانی به‌خاك پارس زد بـوق — غریو پارس زو برشد بـه‌عیوق
. . . . — . . . .
پس از سالی تزاری‌لشکر روس — نمود از دستبوسی میل پابـوس
قرین شد نیکلا را واژگون بخت — تن ازسر دورشد، سرزافسروتخت
. . . . — . . . .
به‌جرم آنکـه آتش در جهان زد — جهانش آتش اندر دودمـان زد
. . . . — . . . .
چوشد ظلمات ظلم‌وکین جهانگیر — به‌ظلمت نور عدل و داد شد چیر
لنین کارگر[1] بـا لشکـر سرخ — هویدا گشت در دست اختر سرخ
سپاهی سرخگون چون باغ لالـه — ز سرمـایـه به‌دلها داغ لالـه
جهان از بطن حـوا، صلب آدم — دوکاوه زاد نـه افزون و نـه کم

۱) می‌دانیم که لنین نه کارگر بلکه ازروشنفکران انقلابی بود. شایدمقصودشاعر «لنین وقف امرطبقهٔ کارگر» باشد.

یکی از اصفهان ایران بیاراست　　ز مسکو دیگری گیتی بپیراست
نژاد کی از آن یك نامور شد　　وز این یك زنده نام کارگر شد
نخستین با درفش کاویان خاست　　دوم با اختر سرخ ازجهان خاست
چو کاوه پرچم وی دامن وی　　سپاه کارگر پیرامن وی
به‌خون آغشت ضحاك ستم را　　ز گیتی شست زنگ رنج و غم را
مبارك باد این جنبش لنین را　　که جنبانید چون حلقه زمین را!

دانش‌آباد آینده

اگر دانشوران همت گمارند　　به‌نیکویی بدی یکسو گذارند
زمین را غیر یك کشور نخوانند　　بشر جز اهل یك کشور ندانند
دوییها را برانند از میانه　　نمانند از دورنگیها نشانه
بر آرند از برای آشتی دست　　نبرد و فتنه سازند از جهان پست
به‌جای تیغ پولادین خونریز　　شود شمشیر دانش در جهان تیز
به‌یك آیین و یك قانون ساده　　ز گیتی بستگی گردد گشاده
سراسر خاك گردد دانش‌آباد　　رود نادانی و ناورد از یاد
زمانه از شکنج آزاد گردد　　ز آزادی جهان آباد گردد
گرامروز این‌سخن‌درگوش‌باد است　　رسد روزی که گیتی برمراد است

گوینده در هرجاکه فرصتی دست می‌دهد عقاید ادبی خود را طرح و از بیخردی مردم زمانه می‌نالد وازاینکه بیخبرانی بیبهره ازذوق ودانش سخنسنج شده وبه‌نام نوشتن «شرح‌حال» استادان از آنان به‌زشتی نام می‌برند، شکوه می‌کند:

یکی دوزخ‌سرشت پست فرجام　　ز فردوسی به‌پستی می‌برد نام
دگر یك زشتکار از فرط خامی　　به‌تازیبا برد نام نظامی
یکی بر نشتر سعدی زند مشت　　نهد آن‌یك به‌حرف‌خواجه انگشت
یکی با مولوی پیکار دارد　　سنائی را یکی انکار دارد
یکی‌را باجمال‌الدین جدال است　　یکی ازناقصی خصم کمال‌است
یکی بر انوری بیغاره راند　　یکی خیام را میخواره خواند
به‌خاقانی یکی گرم ستیز است　　به‌قاآنی یکی درجنگ نیزاست

به‌جا استاد و دانایی نمانده / که نادانی بر او شنعت نرانده
کسی کاین‌سان کند استاد را یاد / چه خواهد کرد با شاگرد استاد؟

تجددخواهی وحید از این حد نمی‌گذرد که گویندگان معاصر را مثلا در رعایت نکردن قاعدهٔ دال مهمل و ذال معجم، که استادان قدیم با آن دقت و شدت رعایت می‌کردند، مجاز بداند:

کنون کآیین پیشینه به‌جا نیست / رعایت‌کردن از آیین روا نیست
نه معروف و نه‌مجهولی‌است‌برجای / نه دالی و نه ذالی مانده برپای
یکی‌شد هردورا چون لفظ و آهنگ / نباید کرد میدان سخن تنگ

اشعار دیگر وحید ــ وحید به‌زبانها و ادبیات خارجی آشنا نیست. با اینهمه بعضی از اشعار پوشکین، شاعر نامی روس، را از روی ترجمهٔ طالب‌زادهٔ سردادور به‌پارسی درآورده که از آن جمله است قطعات «گل»، «سلام به‌نسل جوان»، «آلق غیبدان» و «یار لیلی‌وش».

این شرح حال را بایکی از ترجمه‌های منظوم شاعر از پوشکین و تصنیفی از وی در آهنگ دشتی پایان می‌دهیم:

یار لیلی‌وش

از برم دوش یار لیلی‌وش / سرگران رفت باتکبر و ناز
گفتم ای یار دلفروز، بایست / سرد مهری مجوی وگرم متاز
گفت با طعنه: پیش موی سپید / عشق راکوته است دست دراز
برف پیری ترا نشسته به‌سر / سردمهری است زآن مرا انباز
گفتم ای نوجوان‌نگار، مزن / طعنه بر پیر و درنیوش این راز
زندگی‌گونه‌گونه دارد رنگ / هریك آید به وقت خویش فراز
موی من مشك‌بود و شدکافور / هردو شادیفزا و غمپرداز
گفت باخنده: نغزگفتی، لیك / نکتهٔ اصل را نگفتی باز
مشك زیب عروس و داماد است / لیك‌کافور باکفن دمساز!

موسم گل

موسم گل دورهٔ حسن یك دو روز است در زمانه
ای به‌دل‌آرایی به‌عالم فسانه به‌که زتوماند نکویی نشانه
خاطر عاشقان را میازار خوش نباشد ز معشوقه آزار
گر بسوزد شمع پروانه‌را با زبانه
چون‌شود روز شمع شب را نبینی‌نشانه...

فصل سوم ـ انجمنهای ادبی

به‌مناسبت نام وحید و کوششهای ادبی او ومطالبی که بعداً در صدد ذکرش هستم، در اینجا لازم می‌دانم که از نقش انجمن «حکیم نظامی» ومحافل دیگر ادبی در رهبری ادبیات ایران سخن به‌میان آورم.

بعداز مشروطیت، انجمنهای ادبی زیادی پدید آمدند، اما انجمن ادبی یا فرهنگی که عنوانی شایسته و فعالیتی سودمند داشته باشد، کمتر به وجود آمد. این انجمنها هرچندگاه به‌طور خصوصی و به‌اقتضای وقت، در منازل اشخاص تشکیل می یافت و غالباً دکان‌کسب وکار و تجارت باوسیلهٔ اجرای مقاصد سیاسی وشخصی وتحصیل وجهه ومقام بود. «گردانندگان این انجمنها نه‌تعهد اخلاقی داشتندکه ازبزرگان علم وادب تجلیل کنند.ونه نیروی دریافت‌کنه معانی ونتایج چونین‌کارها را[1].»

قصد ندارم که کلیهٔ انجمنها ومجامع ناپایدار ادبی را، که‌زمانی درافق ادبیات ایران طلوع کرده وپس ازچندی چون ستارهٔ آفل ناپدیدگشته‌اند، یکایك بشمارم ودربارهٔ آنها به‌شرح وتفصیل پردازم؛ بلکه تنها می‌خواهم یك‌فهرست کلی ازاین‌گونه محافل و ارزش‌کار آنها به‌دست بدهم.

انجمن بی‌نام ـ درحدود سالهای ۱۲۹۰ تا ۱۲۹۳ش حسن وثوق‌الدوله، که‌مردی خوشقریحه و شاعربود، درخانهٔ خود واقع درسلیمانیه (انتهای خیابان دوشان‌تپه) انجمنی‌تشکیل داد که جمعی

۱) از سخنرانی حبیب یغمایی به‌مناسبت هفتمین سال وفات ملك‌الشعرای بهار، پیام نوین، سال‌یکم، شمارهٔ ۲ آبان ۱۳۳۷ش.

ازادبا وشعرای آن‌عهد درآن حضور می‌یافتند و کاراین انجمن سرودن اشعار وبحثهای ادبی بود. چندی بعدکه وثوق‌الدوله رئیس‌الوزرا شد، ناگزیر انجمن تعطیل‌شد واعضای آن متفرق‌گردیدند.

انجمن دانشکده ــ تقریباً درهمان اوان (دی‌ماه۱۲۹۴ش)جرگه یاانجمن ادبی «دانشکده» در تهران تشکیل‌یافت. اعضای جوان این انجمن، که درپیرامون ملک‌الشعرای‌بهار گردآمده‌بودند، داعیهٔ‌بلند «تجدیدنظر درطرز ورویهٔ ادبیات‌ایران»را داشتند ولی درعمل جزاقتراح وطبع‌آزمایی در زمینهٔ غزلیات استادان قدیم‌کاری انجام ندادند. دربارهٔ این انجمن و ارگان ادبی‌آن، که یك سال به‌همان نام، از اردیبهشت تااسفند ۱۲۹۷ش، منتشرشد، و مناقشاتی‌که با نویسندهٔ روزنامهٔ تجدد تبریز داشت، جداگانه و به‌تفصیل سخن خـواهیـم راند. انجمن ادبـی‌دانشکده اگر در زمان خودکار عاجلی صورت نداد، بااینهمه جمعی ازجوانان را تربیت کرد و همانها بودندکه درآینده خدمات مهمی در زمینهٔ دانش وفرهنگ انجام دادند.

انجمن ادبی ایران ــ چنانکه دیدیم در پایان جنگ جهانگیراول وبیرون رفتن قوای بیگانه از کشور، وحید دستگردی به‌تهران آمد ودست به‌فعالیتهای ادبـی‌زد و درسال۱۲۹۹ش «انجمن ادبی ایران» را دایرکرد.

این انجمن هفته‌ای یك‌بار،ابتدا درخانهٔ خود وحید وبعد ازیکی دوسال، درنقاط دیگری، ازجمله منزل دکترحسینعلی قزل‌ایاغ و میرزا رضاخان نائینی، تشکیل می‌شد تاآنکه به‌پیشنهاد بعضی از اعضا به‌وزارت فرهنگ انتقال‌یافت و وزارت فرهنگ آن را به‌رسمیت شناخت.

«انجمن ادبی ایران» کماکان هفته‌ای یك‌بار درتالار آیینهٔ وزارت فـرهنگ تشکیل جلسه می‌داد وکسانی مانند ملك‌الشعرای بهار، سردار معظم خراسانی‌تیمورتاش، ادیب‌السلطنهٔ سمیعی، شمس‌العلماء قریب‌گرکانی، محمدعلی بامداد، دکتر ولی‌الله نصر، میرزارضاخان نائینی، محمد هاشم میرزا افسر، حاجی میرزایحیی دولت‌آبادی و ادبا و دانشوران دیگر ایران درآن عضویت داشتند وجمعی ازخاورشناسان معروف به‌عضویت افتخاری‌آن پذیرفته‌شده‌بودند. اما چون بنیان درست واستواری نداشت، پس از یك‌سال واندی به‌خانهٔ شاهزاده شیخ‌الرئیس افسر منتقل شد و درآنجا باز چندی به‌جلسات خود ادامه داد وچون دستخوش آلـودگیهاگشت از اعتبار معنوی افتاد وصاحبنظران آن را ترك‌گفتند.

انجمن حکیم نظامی ــ برای اینکه بار دیگر به‌این مطلب برنگردیم، باید ازسیرطبیعی تاریخ جلوتر افتاده چندکلمهٔ دیگرهم برآنچه گفتیم بیفزاییم.

وحید پس ازکناره‌گیری ازانجمن ادبی ایران، در اواخر سال۱۳۱۱ش، انجمن دیگری

به‌نام انجمن ادبی «حکیم نظامی» تأسیس کرد و همین انجمن بود که بعضی از آثار استادان سخن را تصحیح وتحشیه وچاپ کرد ونشر مجلهٔ ارمغان را سالها ادامه داد.

باز هم انجمن ادبی ایران ــ در سالهای بعداز ۱۳۲۰ش «انجمن ادبی ایران» دیگر بار، در عمارت فرهنگستان ایران، به‌ریاست ادیب‌السلطنهٔ سمیعی، برپا شد. دراین‌دوره ملك‌الشعرای‌بهار، سیدحسن مشکان طبسی، میرزااحمدخان اشتری وجمعی دیگر ازشاعران و نویسندگان عضویت انجمن را داشتند. انجمن هفته‌ای یك‌روز تشکیل جلسه می‌داد ودراین جلسات هرکس اثر خود را ازنظم ونثر می‌خواند. درانجمن طرحهایی نیز برای تألیف کتابها، لغتنامه‌ها، داستانها و سناریوها تهیه شد ولی این‌همه‌کوشش به‌بیهوده ازدست رفت وانجمن دراین‌نوبت هم جزمدت کوتاهی (گویا دوسه سال) دوام نکرد.

چندسال‌پیش ازمرگ ملك‌الشعرا، گفتگو واقداماتی جهت‌ایجاد انجمنی‌که نمایندهٔ واقعی ادب وفرهنگ اصیل ایران وراهنمای شاعران ونویسندگان باشد، به‌عمل‌آمد ولی این اندیشه از حدود طرح وآرزو وحرف پای فراتر ننهاد.

انجمنهای ادبی فعالیت خودرا، که جمع شدن در منازل وسرودن قصیده و غزل باشد، همچنان ادامه می‌دهند وهم‌اکنون انجمنهای ادبی متعددی به‌نامهای تهران، آذرآبادگان، حافظ، صائب، فردوسی، نصر وجزآن درتهران وشهرستانها برپا می‌شودکه‌گردانندهٔ هریك ازآنها یکی از ادبای‌کهنه‌پرست است. دراین مجامع کسانی‌که داعیهٔ شعرشناسی وشعرسازی دارند (وچه بسیارند چنین‌کسان!) دورهم می‌نشینند ونظم ونثری ازبزرگان ادب فارسی یا ازساخته‌های خود می‌خوانند وباتحسین وتمجید متقابل متفرق می‌شوند تا بازغزل وقصیدهٔ دیگری بسازند و هفتهٔ بعد بخوانند و در مجلاتی که صفحات آنها برای پذیرفتن این قبیل آثار باز است، چاپ بزنند.

به هیئت محررین مجلهٔ آزادیستان

برادران عزیز من،

این که آرزو میکنید، بوسیلهٔ مجلهٔ «آزادیستان» و بامراعات نظریاتی که مال آن مجله خواهد بود در زمینهٔ «تجدد ادبی» ورزش نمائید و میخواهید مرا در این آرزو شریک و در این کار همراه خودتان قرار دهید، این یکنوع التفات و خاطر نوازی ادبی است که نمیتوانم از واقع شدن در تحت اثرات امتنان بخش آن، خودداری نمایم. شما نیز در عوض خودتان، بدون اینکه قبول و [illegible] مرا، نتیجهٔ یک اشتباه و غرور و یا حسد ناشناسی [illegible] بگذارید در این چند سطر مختصر، مسلک ادبی مجلهٔ «آزادستان» را یک بار دیگر از نظر شما بگذرانم.

[illegible] باید نام و عنوانیرا که بر خود بسته ایم. [illegible] و ما مجبوریم بر اقتضاآت یک چنان نام جدید و پر معنی و [illegible] عنوان برجسته و شامل، گردن نهیم و تن در دهیم.

آزادیستان: این اسم خیلی تازه است و هنوز یک ماه [illegible] از عمر استعمال آن نگذشته. تاریخ آن را میدانید [illegible] در حاشیهٔ تاریخ قیام ۱۶ حمل است. پیشنهاد [illegible] از طرف ادیب محترم ما، آقای امیر خیزی شده و آقای [illegible] جان، در نطقهای بلیغ و فصیح خودشان و در ضمن [illegible] «قیام» آن را اعلان نمودند.

راستی، در نظر یک جماعتی که از آزادیخواهی [illegible] عزم کرده است این دفعه آزادیستان باشد، [illegible] که تاکنون عرصهٔ بروز و ظهور آثار عبرت و [illegible] بوده یک خاکستان، یک آبادستان قهرمانی و فدا[illegible] از فاجعه آمده است. معنی شیر از اسم (آزادیستان) [illegible] خواهد شد. مثل گلستانی پر از شکوفه‌های رنگارنگ، [illegible] آزادستان، جلوه که تظاهرات گوناگون آزادیخوا[illegible] بود و شک وشبهه نیست که مجلهٔ ما نیز، باید مجموعهٔ [illegible] جمله آثار منثوره و منظومهٔ ادبی که آنها را [illegible] ثمرهٔ یک الهام آزاد و من حیث المجموع، مانند [illegible] یک روح جوان و صمیمی، یک قوهٔ التزام تا بردار [illegible] عنوان تلقی نمود.

تبریز ۲ جوزا ۱۲۹۹

هر نگارش تازه، هر اسلوب زنده و حساس؛ هر چ[illegible] یک روح تجدد جلوه میدهد و هرچه که منعکس و مظهر یک فکر و یک حس جوان است، در صحائف مهمان‌نواز مج[illegible] (آزادیستان) نائل پذیرائی دوستانه خواهد شد.

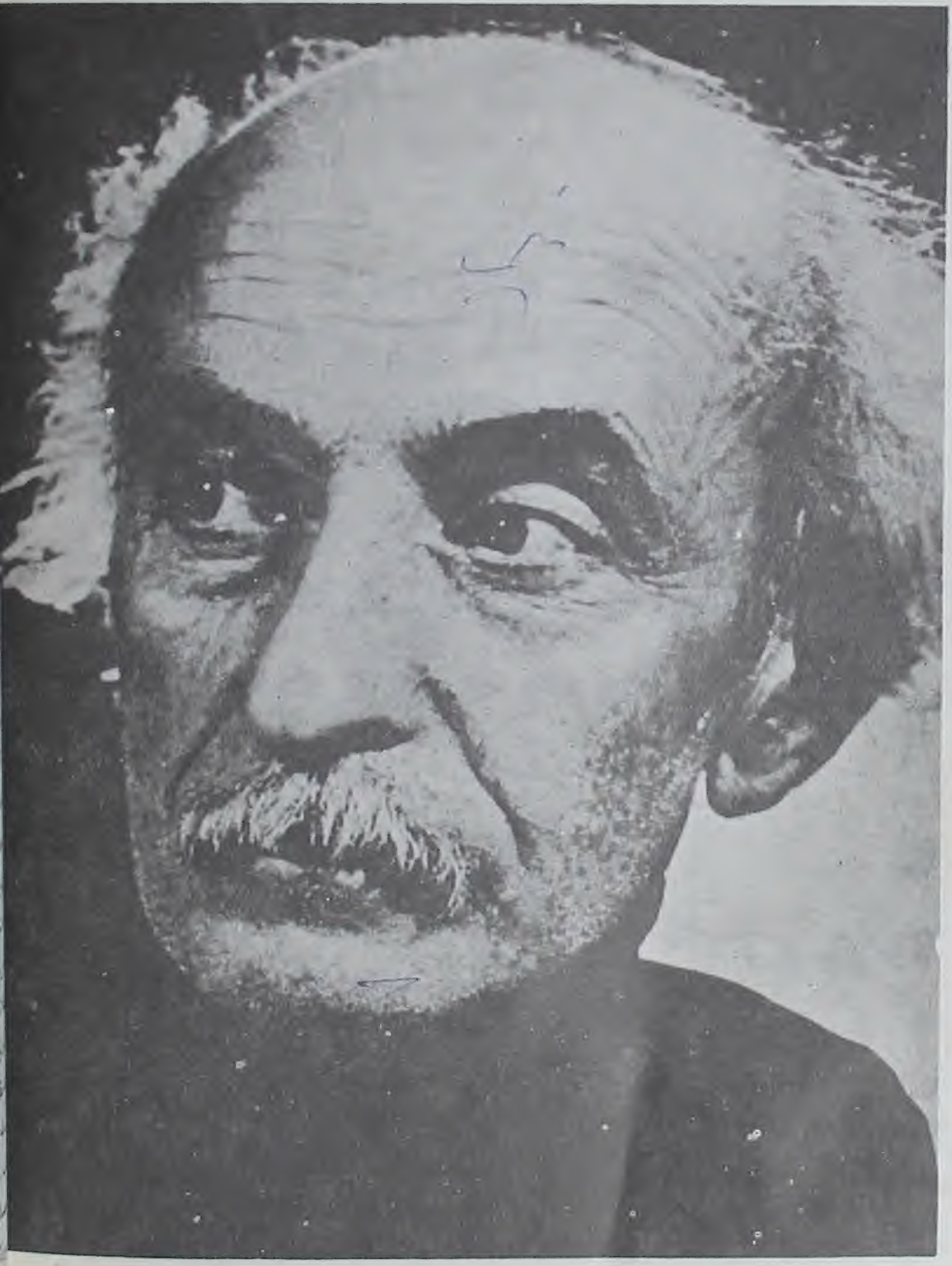
مسلک ادبی: «تجدد در ادبیات»، دستور عم[illegible] وسلوک ما در این مسلک عبارت از «صمیمیت و جرأت [illegible] تجدد» خواهد بود.

هرگاه ادبیات وسیله ایست برای اظهار و بیان افکار و تأثرات و هرگاه بیان و اظهار این چیزهای تعبیر پذیر، محتاج به صنعت[illegible] است که آن نیز در خور تغییرات میباشد، ما خواهیم کوش[illegible] تا افکار و تأثرات خودمان را با صمیمیت و راستی ادا و افاده نمائیم و در این کار صنعتی را اتخاذ کنیم که بقدر کافی انحنا پذیر، نوین و مساعد باشد.

با این دستور العمل و با نظریاتی که مال این مجله است و شما آشنائی به آن دارید، باید (با نهایت اطمینان و امیدواری) آن کوشش و فعالیت ادبی را که منظور و مقصود [illegible] آن است، آغاز نمائید. با کمال آزادی، فکر و حس کنید: تفکرات و تحسسات خودتان را بنگارید. تفکرات شما، مستند بر علم و حقیقت باشد؛ در تحسسات خودتان، زیر بار هیچ گونه تأثیر و خودی نروید که بیگانه بر روح و اعصاب شما است: صمیمیت را هرگز و در هیچ موقعی از دست ندهید؛ در حین تقلید، اقتباس و یا ابداع و اختراع، در هر حال، «خودتان» باشید. انتقادات را، از جانب هر کسی و از هر نقطه نظری ترشح کند، با امتنان و شادی [illegible] استقبال نمائید؛ ولی هرگز افکار اولیهٔ خودتان‌را، بدون دلائل کافی و بمحض وقوع در مقابل یک حملهٔ سخت و ناگهانی ترک نگوئید. افکار را پس از تجربت و آزمایش بپذیرید. بخصوص یأس و اضطراب، خستگی و لاقیدی را نگذارید در دلتان راه یابد؛ و با یک عزم و ارادهٔ راسخ، با یک قوت قلب ثابت، بجانب «فردا» رهسپار شوید!

همراهی با شما، مایهٔ افتخار من خواهد بود.

تقی رفعت



نیما یوشیج

بخش سوم

در آستانهٔ شعر نو

مقدمه

جنگ جهانگیر اول با همهٔ مصائبی که برای ایران داشت، زمینهٔ جنبش و تحولی در جهانبینی قدیمی مردم این کشور فراهم آورد و حوادث شگرف اجتماعی وسیاسی سالهای بعد، بحرانی درپهنهٔ ادبیات این سرزمین ایجاد کرد که پایان آن ناپیدا بود.

ادبیات کلاسیك ایران ــ به‌خصوص ادبیات منظوم ــ باقواعد وقوانین مزاحم وسختگیر خود، که درطول تاریخ ادبی ممتد ایران هیچ گونه تغییری در آن راه نیافته بود، دیگر قادر نبود حیات اجتماعی معاصر را باهمهٔ پیچیدگیها و تضادهای آن بیان کند، ونویسندگان وشاعران که می‌خواستند مسائل مبرم روز را درآثار خویش منعکس کنند، ازهرجهت خود را اسیر مقررات فنون وصنایع ادبی می‌یافتند.

اکثر ادبا واهل قلم انحطاط و واپس‌ماندگی ادبیات ایران را آشکارا می‌دیدند و بدان اعتراف داشتند.

جمال‌زاده، پیشوا و مبتکر داستان‌نویسی رئالیستی، در دیباچهٔ حکایتهای یکی بود یکی نبود می‌نوشت: «در ایران ما، بدبختانه عموماً پا از شیوهٔ پیشینیان برون نهادن را مایهٔ تخریب ادبیات دانسته وعموماً همان جوهراستبداد سیاسی ایرانی، که مشهور جهان است، درمادهٔ ادبیات نیزدیده می‌شود. به‌این معنی که شخص نویسنده وقتی قلم دردست می گیرد، نظرش تنها متوجه گروه فضلا و ادباست و اصلا التفاتی به‌سایرین ندارد وحتی اشخاص بسیاری را نیزکه سواد خواندن ونوشتن دارند ونوشته‌های ساده و بیتکلف را به‌خوبی می‌توانندبخوانند و بفهمند، هیچ درمد نظر نمی‌گیرد وخلاصه آنکه پیرامون 'دموکراسی ادبی' نمی‌گردد. جای شك نیست که این مسئله مخصوصاً برای مملکتی چون ایران که‌جهل وچشمبستگی گروه مردم مانع هرگونه ترقی است، بسیار مایهٔ تأسف است[1].»

چندسال بعد محمد ضیاء هشترودی درمقدمهٔ منتخبات خود می گفت: «شکی نیست که ادبیات امروزهٔ ماازجهت تجدد وترقی از کاروان ادبیات مختلف‌الالسنه بسیارعقب است... امروز

۱) برلین، ذیقعدهٔ ۱۳۳۷.

دیگر غزل و قصیده‌سرایی یا اسلوب نثرقدیم کفایت احتیاجات ادبی ما را نمی‌نماید و... می‌توانیم بگوییم که انحطاط ادبی حکمفرمای زبان فارسی می‌باشد[۱].»

پیش ازاین فکاهیات سیاسی وتبلیغاتی‌را، که باپیدایش مشروطیت به‌وجود آمده‌بودند، از نظرگذراندیم ودیدیم که چگونه سرایندگان آنها ازقالبهای حاضر وآمادهٔ ترانه‌ها، تصنیفها، مستزادها و ترجیع‌بندها برای ادای مقاصد خود بهره‌برداری کردند وبعضی ازآنها دراین کار توفیق یافتند وآثارشان درمیان مردم پسندیده افتاد. اما این فرمهای ساده و ابتدایی، که به‌علت نارسایی وناسازگاری اشکال قدیمی، موقتاً جانشین آنها گردیده و وظیفهٔ ادای‌مضامین جدید را به‌عهده گرفته بودند، هرگزداعیهٔ هنری صرف نداشتند ونمی‌توانستند مسئلهٔ غامض وسردرگم تعیین خط مشی اساسی آیندهٔ ادبیات بدیعی ایران را حل کنند. ازاین‌رو شعرا ونویسندگان عهد جدید ناچاربودند برای بیان اندیشه‌ها واحساسات نوین‌درپی فرمها وسبکهای تازه‌ترومناسبتری باشندتا آثارشان‌درزمان‌خودبتوانندبا یادگارهای‌درخشان وپرمایهٔ روزگاران‌قدیم لاف‌برابری‌بزنند.

اما تغییر وتصرف درقواعد و اصول کهنهٔ ادبی (باز تکرار می‌کنم به‌خصوص درکلام منظوم) کارآسانی‌نبود. ادبایی مانند ادیب‌الممالك فراهانی، بدیع‌الزمان خراسانی(فروزانفر)، وحید دستگردی وامثال آنان‌که دردامان لطف خاقانی وانوری پرورده شده وبرسرخوان سعدی وحافظ نان ونمك خورده بودند، «آرگوس[۲]»وار از ادبیات قدیم پاسداری می‌کردند و هرگز حاضر نبودند اجازه دهند کسی پا ازگلیم پدران استاد وهنرمند خویش بیرون نهد و منتهای گذشتشان این‌بود که موافقت کنند مثلا اختلاف دال وذال، که دیگر معنی ومفهومی نداشت، از میان برداشته شود.

اینها ــ این گروه محافظه‌کار ــ برای اینکه ثابت‌کنند هر موضوع و مضمون تازه‌ای را می‌توان به‌سبك وشیوهٔ قدما ودرقالب شعرقدیم بیان‌کرد، به‌زبان خواجه وخواجو با «مام وطن» مغازله می‌کردند و در معنی آزادی و دموکراسی داد سخن می‌دادند وبه‌روال قصاید بالابلند عسجدی‌و فرخی‌و با همان‌مصالح و ابزارکهنه و ثقیل‌درصفت هواپیما و راه‌آهن قافیه‌می‌بافتند.[۳]

اما کوشش این ادبا واساتید زمان به‌اینکه موضوعات روز را درفرمهای قدیمی بریزند، کوششی بیفایده بود و مسائل حاد و بغرنج عصر و مفاهیم جدید اجتماعی و سیاسی در قالب قصاید مطنطن مکتب خراسانی و غزلهای روزگار اتابکان فارس نمی‌گنجید و به‌قول یکی از سخن سنجان «آوردن مضمون عشق وطن به‌جای عشق یار و تبدیل لغز قلمدان به‌لغز

۱) منتخبات آثار، ۱۳۴۲ ه ق. ۲) Argus در اساطیر یونان موجود عظیم‌الجثه‌ای‌که صد چشم داشت ونگهبان «یو» محبوبهٔ زئوس بود. ۳) بامطلعی معهود:

چو برزد مهر تابان سر ز خاور — بیامد آن نگار ماه منظر

وآن‌وقت سی چهل بیت غرا از قماش اشعاری که مثلا حکیم قاآنی در صفت اسب رهوار خود ساخته بود:

بدیدم دو خط از آهن کشیده — ز دو سوراست چون خطهای مسطر
کشیده بر زمین خطی ز آهن — چو خط کهکشان بر چرخ اخضر

هواپیما[۱]» گرهی از کار فروبسته نمی‌گشود.

خوشبختانه درهمان‌هنگام که «ادبا» سرگرم چنین بازیچه‌های لفظی بودند، روزگار درکاربود ونخستین آثار تغییر وتحول، آهسته ونهانی در آثار سرسخترین محافظه‌کاران می‌خزیدوجاگیر می‌شد.

دورهٔ هفت‌سالهٔ از درگیرشدن جنگ جهانی تا پیدایش سلسلهٔ پهلوی «دورهٔ بیداری شاعران[۲]» بود. «دراین دوره غالب کسانی که دارای موهبت شاعری بودند، ازتقلید گذشتگان حتی‌المقدور احتراز کرده وکوشیده‌اند که مضمونی جدید درقالب شعری قدیم وارد کنند. جماعتی نیز ازگویندگان به‌فکر انقلاب ادبی افتاده ومدعی تجدید صورت ومضمون اشعار شدند[۳]».

ملك‌الشعرای بهار، اگرچه مردی ادیب وشیفتهٔ ادبیات کهن بود وتا آخر عمرهم به‌عقیده ومسلك خود وفادار ماند، ازنظردرك هنری نرمش وانعطاف بیشتری داشت ومی‌توانست تاحدی باتجددخواهان افراطی سازش کند.

عشقی ولاهوتی هریك به‌نوبهٔ خود شیوهٔ نوی درسخن منظوم فارسی به‌کار بستند و به‌فراخور قدرت ومرتبت‌خویش به‌سادگی وخلوص گرایید‌ند و دربیان اندیشه‌های خود نوعی استقلال و«شخصیت» یافتند.

ایرج زبان محاوره را درشعرخود واردکرد وهرچه بیشتر به‌سادگی وروانی بیان شاعرانه کوشید وسبکی به‌وجود آوردکه مردم پسندیدند وشعرا تقلیدکردند. معاصران نام اورا جزو چند شاعری که به‌سبك جدید شعر گفته‌اند، ثبت کردند[۴] وبهار دربارهٔ او گفت:

سعدیی نوبود وچون سعدی به‌دهر   شعر نو آورد ایرج میرزا[۵]

اما نه‌ایرج ونه‌حتی عشقی ولاهوتی نتوانستند گریبان خودرا ازقید قواعد وقوانین مرّ و مسلم عروض فارسی، که‌بردست وپای کلام آنها افتاده بود، رهایی بخشند. ایرج خود درمثنوی «انقلاب ادبی» دربارهٔ کسانی که درپی راههای نو بودند، بالحن استهزاآمیزی می‌گفت:

می‌کنم قافیه‌ها را پس وپیش   تا شوم نابغهٔ دورهٔ خویش

به‌راستی‌هم ایجادتجدد درادبیات منظوم‌ایران تنها باپس‌وپیش کردن قوافی‌وتصرف‌در اوزان وهنرنمایی‌در ترکیب کلام امکان‌پذیر نبود واختلاف‌مضامین‌جدید ومقررات‌شعرقدیم‌هنگامی می‌توانست ازمیان‌برخیزدکه‌درطرز اندیشه‌واسلوب بیان‌شعرفارسی تحولی‌عمیق وریشه‌دار به‌وجود آید.

۱) نخستین کنگرهٔ نویسندگان ایران، ص ۴۳.
۲) این اصطلاح از رشید یاسمی است.
۳) رشید یاسمی، ادبیات معاصر ایران، تهران، ۱۳۱۶ش.
۴) ملك‌الشعرای بهار، پیام‌نو، شمارهٔ پنجم، سال۱۳۲۵ش.
۵) ملك‌الشعرای بهار، دیوان، ج۲، ص ۴۵۸.

فصل اول ـ پیکار کهنه و نو

این بود که بحث دربارهٔ انقلاب و به‌اصطلاح آن روز «تجدد ادبی» درگرفت و شعرا و نویسندگان به‌دو اردوی متخاصم تقسیم شدند که از یك سو کهنه‌پرستان و محافظه‌کاران بودند که نمی‌خواستند سرمویی ازسنن قدیمهٔ ادبی تخلف ورزند وازسوی دیگرانقلابیون یا متجددین که خواهان برانداختن مقررات ادبی وایجاد تحول اساسی درادبیات ایران بودند.

ما دراینجا قصد داریم که افکار جدید وصورت انعکاس آن را در ادبیات بعد از جنگ جهانگیر اول مورد بحث قرار دهیم.

قبلا گفته‌بودیم که سالهای پرهیجان صدرمشروطیت،ادبیات‌را تنها ازنظرسیاسی به‌دوجبهٔ مخالف تقسیم کرد ودرآن زمان هنوز مسائل ادبی و هنری بمیان نیامده بود ولی این‌بار جنبش وعصیان نسبتاً عمیقتر وریشه‌دارتر بود وبه‌مسائل اساسیتری دست زده بود.

از مناقشات دامنه‌داری که درمیان دوگروه محافظه‌کار وتندرو درگرفت، به‌علت تأثیراتی که در وضع آیندهٔ ادبیات ایران داشت، به‌اختصار نمی‌توان گذشت و ما قصد داریم تاریخچهٔ این بحث و جدال بارآور را با گوشه‌های مهم و مشخص آن از نظر خوانندگان بگذرانیم.

دانشکده ـ درربیع‌الاول سال ۱۳۳۴ (دیماه ۱۲۹۴ش) انجمن ادبی کوچکی از جوانان «ادیب وخوش‌طبع» به‌نام «جرگهٔ ادبی یا جرگهٔ دانشوری» درتهران تشکیل شد. مرام انجمن «ترویج معانی جدید درلباس شعر ونثرقدیم و شناساندن موازین فصاحت وحدود انقلاب ادبی ولزوم احترام آثار فصحای متقدم وضرورت اقتباس محاسن نثر اروپایی بود[1].» در این انجمن غزلهایی به‌روال متغزلین‌قدیم‌ایران طرح می‌شد واعضا روی‌آن اقتراحات، غزل می‌گفتند. رفته‌رفته اعضای انجمن زیاد شد ودراوایل‌سال۱۳۳۵ﻫ ق خودرا قادر دیدکه روی اصول تازه‌تری کارکند. جرگهٔ‌کوچك ادبی «دانشکده» نامیده شد. نظامنامهٔ اساسی‌آن دراواخرسال۱۲۹۶ش تجدید شد و«تجدید نظر در طرز و رویهٔ ادبیات ایران»، با احترام به‌اسلوب لغوی و تعبیرات اساتید متقدم و با مراعات سبك جدید واحتیاجات عمومی حال حاضر، منظور نظرقرارگرفت[2].

۱) رشید یاسمی، تاریخ ادبیات معاصر، تهران، ۱۳۱۶ش، ص۱۱۹.

۲) مجلهٔ دانشکده، شمارهٔ۱، از مقالهٔ «مرام ما» به‌قلم ملك‌الشعرای بهار.

غزل عضو دانشکده ومقالهٔ «بیزبان» ـ تقی رفعت[۱]، سردبیر روزنامهٔ تجدد که ازطرفداران پرشور وصمیمی تجدد ادبی واجتماعی ایران بود، به‌مناسبت غزلی که یکی از اعضای انجمن دانشکده به‌استقبال شیخ سعدی سروده و در روزنامهٔ زبان آزاد[۲] انتشار داده‌بود، به‌امضای مستعار«بیزبان» وزیرعنوان «مستحاثات ادبی»،به‌شوخی‌مطالبی نوشت ودرپایان مقال‌اضافه‌کرد:

> عزیزمن، کلاه سرخ ویکتورهوگو را در سرقاموس دانشکده مجوی! طوفانی درته دوات نوجوانان تهران هنوز برنخاسته است[۳].

دانشکده بی‌آنکه درمقام احتجاج برآید تسلیم شد:

> شما، آتش نگیرید، اگر یك عضو ما بخواهد از تجددپروری تخطی نموده غزل به‌روال شیخ سروده و بدبختانه بدون اجازه وتصدیق دانشکده در جراید درج نماید.
>
> ببخشید، دوباره نخواهد گفت.
>
> ومن‌بعد دانشکده به‌اعضای خود اخطارخواهدکردکه بدون اطلاع دانشکده شعری درمطبوعات درج نکنند، ورنه لزوم نگذاشتن رقم عضویت دانشکده را در پایان آن اشعار به‌آنان امرخواهد داد.
>
> ت. ب. عضو دانشکده[۴]

وموضوع خاتمه یافت.

مکتب سعدی ـ مقارن‌این‌زمان (وکمی پیش ازآن) روزنامهٔ زبان آزاد مقاله‌ای به‌عنوان «مکتب

۱) تقی رفعت فرزند آقامحمدتبریزی تحصیلات خودرا در استانبول‌کرد. چندسال مدیرمکتب «ناصری» ایرانیان در طرابزون بود. درجنگ جهانگیراول، حوالی سال ۱۳۳۵ ه‌ ق، به‌تبریزآمدومعلم زبان فرانسه دردبیرستان تبریزشد وروزنامهٔ «تجدد»را، که مدیری‌آن با شیخ‌محمد خیابانی‌بود، نوشت ونیز درهنگام قیام دموکراتها مجلهٔ ادبی «آزادیستان» را منتشرکردکه چهار شماره ازآن بیرون آمد. رفعت زبان فارسی و فرانسه وترکی را به‌خوبی می‌دانست و به‌هرسه زبان‌شعرمی‌گفت. اشعار فارسی او در«تجدد» و«آزادیستان» چاپ می‌شد.رفعت، که ازپیشقدمان قیام ملی‌آذربایجان‌بود، پس‌از شکست قیام وکشته‌شدن خیابانی، به‌روز چهارشنبه غرهٔ محرم ۱۳۳۹ ه‌ ق درسن ۳۱سالگی درخفاگاه‌خویش (ده قزل‌دیزج) خودکشی کرد.

۲) این روزنامه‌ارگان‌دموکراتهای تشکیلی بود وبه‌مدیریت معاون‌السلطنه وسردبیری سیدهاشم وکیل ومیرزاعلی‌اصغرخان‌طالقانی به‌جای «نوبهار» منتشرمی‌شد نویسندهٔ‌آن ملك‌الشعرای‌بهار بود. دراین تاریخ هنوز مجلهٔ «دانشکده» انتشار نیافته بود.

۳) روزنامهٔ تجدد، شمارهٔ ۶۶، ۲ ربیع‌الثانی ۱۳۳۶.

۴) روزنامهٔ تجدد، شمارهٔ ۷۹ مورخ ۱۸ جمادی‌الاولی ۱۳۳۶.

سعدی» انتشارداد[1]. نویسندهٔ مقاله به‌سعدی ومقام بلند او تاخته وپرسیده بود «این‌کلیات‌سعدی چیست که بت مسجود ملل فارسی زبان شده‌است؟»

مطبوعات تهران، چنانکه انتظار می‌رفت، در دفاع از شاعر شیراز متحد شده ونویسندهٔ گستاخ مقاله را به‌باد فحش وناسزا گرفتند. یکی از شاگردان «مکتب سعدی» درمقام دفاع از استاد، به‌نویسندهٔ مقاله پرخاش کرد.

در این هنگامه‌وگیرودار صدای استادی ازصحن «مکتب سعدی» بلندشدکه چشم وگوش خود رابسته وداد می‌زد «آیادفتر سعدی و ملا را برخواهید چید؟.. چه‌هنر وفضیلتی ازخود به‌بروز داده‌اید؟...» وبعد «من‌مدعی هستم که هراصل و قاعده‌ای در بوستان سعدی وغزلیات‌حافظ موجود است.[2]»

بدین‌قرار پرچم طغیان برافراشته شد ودیگر راه بازگشت نبود. امانویسندگان هردو گروه راه ورسم جدال را به‌درستی نمی‌شناختند ودر هرقدم به‌آسانی ازموضوع دور می‌افتادند. نویسندهٔ ادبی روزنامهٔ تجدد تبریز ،تقی‌رفعت، که درپی فرصت‌بود، این پیشامد را دستاویز کرد و بحثهای پراکنده و بیسامان را درمحور طبیعی خود انداخت وبدان صورت جدی واصولی داد.

یک‌عصیان ادبی ــ اینک مفاد وگاهی قسمتهایی از عین مقالات مفصل «یک‌عصیان ادبی»راکه در شماره‌های ۷۰ــ۷۳و۷۴ روزنامهٔ تجدد انتشار یافته، همراه خوانندگان مطالعه می‌کنیم:

> مسئله، چون در دورنام سعدی است، یک مسئلهٔ ادبی و چون وزر و وبال انحطاط ملت ایران را برگردن سعدی و هممکتبان او می‌گذارد، یک مسئلهٔ اجتماعی است و در هرصورت مسئلهٔ مهم وجالب دقتی است.
>
> ادعای اعظم خصم شوریدهٔ «مکتب سعدی» این است‌که «منشأکل بدبختیهای‌ملی واجتماعی‌ما، فقط وفقط ناموزونی اصول‌تعلیمات ملی‌وخرابی دستور تربیت اجتماعی است‌که ازهشتصد الی نهصد سال قبل، مثل موریانه، بطون ملیت ما را خورده و تهی کرده است.»
>
> یک صمیمیت صریح، هیچ نباشد، یک‌فریاد صمیمی، که از ته‌یک سینهٔ متأثر از آلام اجتماعیهٔ مافوران می‌کند، درپس این عبارات در جوش وخروش می‌باشد.

۱) نخستین قسمت این مقاله در شمارهٔ روز جمعه ۲۰ ربیع‌الاول ۱۳۳۶ ﻫ ق (۱۳ دیماه ۱۲۹۶ ش) درج شد. نویسندهٔ مقاله علی‌اصغر طالقانی، پدر مهندس خلیل طالقانی، بود. دراین مقالات به‌گمان ادبای زمان به‌سعدی توهین شده‌بود وجنجالی در محافل‌ادبی به‌راه افتاد و دولت مجبور شد روزنامه را توقیف‌کند.

۲) این عبارات از ملک‌الشعرای بهار بود.

باکمال جدیت به‌نگارندهٔ متهیج گوش‌دهید: «اصول تعلیمات ملی و دستور تربیت اجتماعی ایران بدبختانه منحصر به‌خلاصهٔ چندجلد کتابهایی است که فکر وذهن تمام طبقات مملکت را به‌مندرجات خود متوجه و منزلتی والاتر از کتاب آسمانی در محیط ادبیات قدیم و جدید ما احراز نموده‌اند.»

یك افراط، یك‌غلو و اغراق در این فکرحس می‌کنید، ولی این اغراق و افراط ناگزیری است. هردفعه‌که از چندین‌علت یك معلول مشخص، فقط یك علتی را مجرد و منفرد ساخته و بخواهید به‌معرض تماشا و ملاحظهٔ ناظرین بگذارید، این خطای افراط یاتفریط را مرتکب خواهیدشد. ولی نویسندهٔ شورش‌انگیز را تعقیب کنیم «گل‌سرسبد این مجلدات، کلیات مصلح‌الدین سعدی است که من می‌خواهم باکمال جرئت، آن را در اینجاکلیات تنزلبخش لقب بگذارم...»

محرر «مکتب سعدی» شایان تحسین و تمجید است . حرف جسورانه‌ای زده ویك مسئلهٔ حیاتی را به‌موقع مناقشه‌گذاشته... آفرین! این عصیان لازم بود، انقلاب سیاسی ایران محتاج به‌این تکمله و این‌تتمه بود. این‌قیام انتظار یك سرآغاز را می‌برد. نویسندهٔ مقالهٔ طغیان‌آمیز زبان آزاد اشارهٔ بدء وشروع را داد وجوانان به‌قلعهٔ استبداد و ارتجاع ادبی اکنون می‌توانند تاخت برد.

وباید ببرند، زیراکه بایدفرزندان زمان‌خودمان‌بشویم. صدای توپ‌وتفنگ محاربات عمومی در اعصاب ما هیجانی را بیدار می‌کندکه زبان معتدل وموزون وجامد وقدیم سعدی وهمعصران تقریبی او نمی‌توانند باسرودها یادر واقع«لیتانی»-های[1] خودشان آنها را تسکین ویاترجمه‌کنند. مااحتیاجاتی داریم‌که عصرسعدی نداشت. ماگرفتار لطمات جریانهای مخالف ملی وسیاسی هستیم‌که سعدی از تصور آنهاهم عاجز بود. ما درخود ومحیط خود یك‌سلسله نقایص‌جسمانی ومعنوی احساس می‌نماییم‌که سعدی اولین حرف آنها را هم به‌زبان نیاورده وبالاخره ما در عهدی زندگی می‌کنیم‌که اطفال سیزده سالهٔ مدارس امروزی درعلوم‌وفنون متنوعه بمراتب از سعدی داناترند...

فقر روحانی ماسائق این عصیان است. سعدی، فردوسی، حافظ وهرکه باشد ازشعرا وادبای سابق صدمات این قیام را متحمل خواهندشد وچیزی آنها را خلاصی نخواهد داد. نجات‌آنهادرموفقیت یافتن عصیان است.این عصیان،حامی‌آنها را تولیدخواهدکرد. گرسنگان علم وفن،شعروادب، حس‌وفکر آذوقهٔ دماغی‌را به‌تصرف

۱) Litanie، اوراد و اذکار.

خواهندآورد وانقلاب سیاسی و اجتماعی را تکمیل وتتویج[1] خواهند نمود...

این است که عجالتاً بهما، بهجوانان مضطرب و اندیشه‌ناك این دورهٔ انتباه، صحبت از سعدی وحافظ وفردوسی نکنید. بهما معنی حیات را شرح‌دهید. جادهٔ فوز وفلاح را معرفی کنید. روح مارا بال‌وپرو فکر مارا فر وتاب‌بخشید... کابوس انحطاط و اضمحلال را ازپیش چشمان ما بردارید...[2]

طرفداران سعدی که به‌اعتراضات زبان آزاد جواب دادنـد، همه ازاین مطالب و از این عوالم غافل بودند. یکی از آن جـوابها دوروز بعد از انتشار مقالهٔ زبان آزاد در نوبهار (۲۲ ربیع‌الاول) درج شده بود.

نویسندهٔ این جواب، باقصد قهروتدمیر مخالفان مکتب سعدی قلم بهدست گرفته و مانند کسی که پشتیبانی یك اکثریت حاضر بهدفاع را درعقب سرخود احساس می کند، باتهدیدات و تخویفات شدید واردکارزار گشته بود.

سردبیر روزنامهٔ تجدد بدین‌مناسبت چنین نوشت:

...حق ندارند برای‌اعلای مقام سعدی خصایل ملتی‌را، که سعدی زادهٔ طبع نفائس پروراوست، انکارنمایند... ومایهٔ تأسف است که یك حرکت صمیمی انقلابی را مانند انتریگهای لئیمانـهٔ سیاسی اسناد بـه‌فساد محیط دهند، ایـن دشنام خیلی جسورانه‌است.

علل انحطاط هـرملتی... مسئلهٔ جانـداری است. دامنهٔ آن وسیع است. پرخاشی که درسر تعیین هویت سعدی برخاسته است، فقط ازیك نقطه می‌تواند ما را داخـل این مبحث عظیم گرداند و ممکن نیست در این حالت کلیات مسئله را بهمیان بیاوریـم.

...شاگرد استادپرست... هرگاه نظرش براین است که‌افکار سعدی، نسبت بهزمان‌ومحیط‌خودش،عالی ووسیع بوده‌اند،قبول‌داریم ولی‌هرگاه‌می‌خواهدبگوید که امروزهم می‌توانیم‌این افکار را مانند افکار معاصر خودمـان دستورهای نجاتبخش محسوب داریم ــ رد می کنیم[3].»

۱) ترجمهٔ Couronner (فرانسه) است، یعنی انقلاب فکری و ادبی برسر انقلاب سیاسی و اجتماعی تاج و افسری خواهد شد. ۲) روزنامهٔ تجدد، شمارهٔ ۷۰، چهارشنبه ۱۶ ربیع‌الثانی ۱۳۳۶. ۳) روزنامهٔ تجدد، شمارهٔ ۷۰ چهارشنبه ۱۶ ربیع‌الثانی ۱۳۳۶.

سعدی کیست؟ ـ غیراز دومقالهٔ عمده، که اولی به‌عنوان «مکتب سعدی» در روزنامهٔ زبان آزاد منتشرشد وتمرد از اطاعت ادبا وشعرای قدیم را اعلان کرد و دومی که مقالهٔ جوابیه‌ای بود بامضای «شاگرد مکتب سعدی» و درصحایف نوبهار درج گردید، مقالات دیگری‌هم در جراید آن زمان انتشار یافت که ازحیث مندرجات وافکار واسلوب، شایان توجه مخصوصی نبودند. ولی بنا بوعده‌ای که قبلا داده شده‌بود، روزنامهٔ نوبهار به‌قلم باصلاحیت مدیر خود، محمدتقی ملک‌الشعرای بهار، مقالهٔ مفصلی به‌این موضوع اختصاص داد ودرتحت عنوان «سعدی کیست؟» عقیدهٔ خودرا اظهار کرد.

نویسنده درمقدمهٔ مقالهٔ خود باعباراتی که از حیث بنیه و ترکیب موافق بهترین قواعد هنری و ازنظر انسجام وآهنگ حائزخوشترین ترتیب افاده‌بود، هویت وفضایل سعدی را شرح وبسط داده وخوانندگان را به‌فصول متنوعه ازقبیل تأثیر محیط درقرایح، شعرطبیعی وغیرطبیعی، انقلاب، تکامل، انحطاط وتأثیرآن درشعر، تأثیر فلسفهٔ یونان وهند درادبیات ایران وغیره رهبری کرده بود. نویسندهٔ روزنامهٔ تجدد به‌دستاویز این مقاله باردیگر قلم دردست گرفت و از جمله چنین نوشت:

برای‌تحلیل وتجزیه وتماشای لطافتهای ادبی‌وصنعتی مقالهٔ مذکور توقف نخواهیم کرد... کوشش خواهیم کرد اساس‌مسئلهٔ متنازع فیهارا ازنظر دور نداشته ودر میان‌بیانات مدیر نوبهار آنچه‌را که به‌نظرما مخالف حقیقت امروزی ومباین بااعتقادات معاصر است، به‌قارئین‌متجدد نشان دهیم... فراموش‌نباید کرد که اساس‌دعوی‌فقط دانستن این‌است که‌آیا افکار وتعلیمات شعرا وادبا وحکمای قدیم برای‌امروزیك ملت معاصر ومتجدد کفایت می‌دهد یانه؟ به‌عبارت اخری‌آیا اشعار ومنثورات قدما در ما افکارنو، انطباعات[۱] نو، اطلاعات نو و تحسسات[۲] نو، یك‌کدام چیزنو تولید می‌کند یانه؟

درجواب این سؤال می‌گویند: «وقتی که این شعرسنائی را

گاورا باور کنند اندر خدایی عامیان نوح را باورندارند ازپی پیغمبری!

می‌خوانیم حظ می‌کنیم و یك نکتهٔ ظریفی را درمی‌یابیم...» اگر این اظهارات را خلاصه‌کنیم چنین می‌شود: «تحسسات وانطباعاتی که نظر به‌افکار موجوده واطلاعات مکتسبهٔ ما ممکن است درتحت مؤثرات خارجی بظهور برسد، درحین قرائت این اشعار بروز می‌کند، این اشعاررا پیرایه می‌دهیم، تأویل می‌کنیم ولذت می‌بریم...»

۱) Impressions ۲) Sensations

تأویلی که اجدادمان تقریباً به‌همین خوبی می کردند، لذتی که قدما بهتر از ما احساس می‌نمودند، ووقتی که درقلب ما زاییده می‌شوند، به‌غیرازاینکه ما را نایل نعمتهای موروثی کنند، چیزی به‌موجود ما نمی‌افزایند. مگراینکه موجود ما به‌مثابهٔ هیچ باشد ونتوانیم ادعا نمودکه زبان ملی، ادبیات ملی و تعلیمات ملی خودمان را به‌خوبی فراگرفته‌ایم (باز با این قیدکه این‌همه چیزهای ملی باما معاصر نیستند.)

گاو را بگذاریم کنار و ببینیم آیا این ادبیات از جزئیات و مفردات محسوسات یك شاترتون[1]، یکصدهزارم را برای «جوانان اندکی متجدد» ایران افاده می کنند یانه؟

هرگاه در ماوراء حدود ایران یك مدنیت عالی ویك‌بشریت‌متکاملی‌موجود نبود وعصر مایکی ازقرون‌وسطی محسوب می‌شد وجهان عبارت ازجهان ایرانی‌بود، به‌این ثروت ومکنت محدود ادبی قناعت می‌ورزیدیم. آیا راستی وقتی خودتان را به‌اندازه‌ای که ما ایرانیان هستیم از قافلهٔ تمدن دور می‌بینید، هیچ دردی در تـه دل احساس نمی‌کنید؟

خوب، کدام شعر وکدام شاعرشما این درد را به‌خوبی برای شما ترجمه می کند؟ مثلاآیا ای که پنجاه رفت ودرخوابی مگر این‌پنج‌روزه دریابی... کافی است؟ وآیا هرگز علاقه‌ای با این فکر واین احساس دارد؟

یااین غزل‌با پاره‌ای ازمصرعهای موافق آن مزرع سبز فلك دیدم وداس مه‌نو... الخ ویایك غزل و یك قصیدهٔ هزار مرتبه تکرار شدهٔ دیگرآیا ازعهدهٔ افاده وتداوی آن درد بیرون خواهد آمد؟

....

دراینجا از خود می‌پرسیم‌که آیا به‌توضیح واضحات نپرداخته‌ایم؟ آیا در واقع اثبات اینکه شعرای قدیم ما، مقام بلند وذکاء واستعداد خارق‌العاده داشته‌اند، اما قهرا وطبعاً نتوانسته‌اند چیزهایی‌راکه ما امروزمی‌بینیم - وبایدازآنها متأثر، متحسس وبالاخره شاد یا آزرده شویم ـ ببینند، محتاج به‌اقامهٔ دلیل است؟

جواب این مسئله از دو صورت نمی‌تواند خارج باشد: یا دیده‌اند و یـا ندیده‌اند. هرگاه ندیده‌اند، باید قبول کنیم که جهان متمادیاً درتبدیل وتحول می‌باشد. درعالم وجود وبقا، انقلاب وتکامل وبنابراین تجدد، یك تجدد همیشه خرم و زنـده، یك تجدد غیرمفارق حیات موجود است وبعد، بایـد تابع موجبات این «مشاهدهٔ» خود بشویم وچیزی راکه چشمان ما دیده‌اند باورکنیم.

۱) مقصود شاترتون Chatterton درام آلفرد دووینیی، شاعر فرانسوی، است که درسال ۱۸۳۵م نوشته‌شده است.

اینکه سعدی و امثال سعدی را در رشته‌های علوم و فنون قدیم داشته‌ایم، مستلزم آن نیست که دیگر احتیاج به‌سعدیهای دیگر نداریم والبته، هرچه بگوییم یا بخواهیم، این سعدیهای دیگر برای اینکه «دیگر» بشوند، ناگزیرند که «جدید و متجدد» باشند وازطرف دیگر، اینکه سعدی مردی (شاعری، ادیبی،حکیمی...)بزرگ وبزرگوار بوده معنیش این نیست که خالی ازهرگونه نقص وضعف بوده، در مدت زندگانی وعهد خلود ادبی خودش خطایی ازاو صادر نشده یا تأثیرسوء وناگواری از او به‌ظهور نرسیده است!

آزادی فکر ــ که گرانبهاترین آزادیهاست ـ شرطش این است که مقید به‌هیچ ملاحظهٔ مغایر عقل و منطق نباشد. احترام سعدی را نباید تا آن درجه بالا برد که مقام ربوبیت به‌او داده شود... سعدی، سعدی بود. یعنی یك مرد هوشیار، یك ایرانی بیدار ودانشمند زمان خود...یك شاعر مهرورز،یك ادیب نکته‌سنج، یك نثرنویس ظریف، یك ناظم صنعتکار ویك متفلسف تجدد خواه نسبت به‌محیط خودش ــ درزبان لاتینی «روشناییها» داشت... آثار ادبای غرب رابه‌دست گرفته بود. کلمات حکیمانه‌را با یك‌نوع Dilettantisme [1] مشرقی‌مآبانه به رشتهٔ نظم ونثر کشیده بود ویك عده چیزهای دیگر بود که امروز سعدی را مایهٔ افتخار و مدار مباهات ایرانیان قرار می‌دهد. این موفقیت فوق‌العاده مهم است و دلیل اینکه فوق‌العاده مهم است، خود سعدی است که در مشرق‌زمین نظیر و رقیبی در دایرهٔ تخصص خودش ندارد.[2]»

نویسندهٔ تجدد گفتار خودرا چنین پایان داده بود:

برای اینکه مقالهٔ پربهای نوبهار را تا آخر خوانده باشیم، این عبارات خاتمه را هم باید ملاحظه کنیم: «من مدعی هستم که هراصل وقاعده‌ای که امروزه تازه‌تر و مفیدتر به حال معیشت عمومی و اخلاق اجتماعی بوده باشد نشانی بدهید تا من آن را درکتاب مثنوی وبوستان سعدی ودرطی غزلیات حافظ پیداکرده و به‌شما ارائه بدهم... »

هرگاه این ادعا حقیقت می‌بود، برای سعدی بدترین مدایح می‌شد. زیرا اگرسعدی «تمام اصول وقواعد معیشت عمومی و اخلاق اجتماعی» را برای تذکار

۱) هنردوستی. ۲) روزنامهٔ تجدد، شمارهٔ ۷۳ و۷۴، شنبه وچهارشنبه ۲۶ ربیع‌الثانی ویکم جمادی‌الاول ۱۳۳۶.

بەرشتهٔ تحریر آورده است، زحمت تقریباً بیهوده‌ای کشیده واگر آنهارا قبول نموده وبا خیال ترویج آنها قلم بەدست گرفته‌است، اضداد را دریکجا جمع ومعتقد نبودن خودش را بەهیچ‌یك ازآنها اثبات کرده‌است[۱].

پاسخ تجددخواه ـ بعداً در پاسخ انتقادی که بەقلم «تجددخواه» در دفاع از مقالهٔ «سعدی کیست؟» انتشار یافت[۲]، ومخصوصاً آن‌قسمت ازمقالهٔ مزبورکه مدعی جامعیت تعلیمات سعدی وهمعصران اوبود، سردبیر روزنامهٔ تجدد این سطوررا بربیانات سابق خود افزود:

...یك عقیده درمیان ایرانیان همیشه شایع بوده است و این عقیده مدعی است که کتاب سعدی جامع کل قواعد برگزیدهٔ دانایان متقدمین و متأخرین می باشد. آنان‌که تا یك درجه غلو و اغراق این ادعـا را احساس نموده‌اند، اگر درانصاف و حقگویی افراط کنند، برطبق مقالهٔ نوبهار مدعی می‌شوند که «می‌توان گفت تاکنون درفارسی کتابی بەاین کاملی وتمامی ومتانت و سادگـی نوشته نشده و بـرای درس معاشرت وتدبیر زندگانی فی‌حدذاته منحصر بەفرد است» وانتقاد ما فقط برضد عقاید فوق‌الذکر وآن مدعیات اعلان عصیان می کرد. زیراکتاب‌سعدی هیچیك ازاینهانیست واگرهست بەشرط نسبت هست.

کامل است، ازنظر ادبیات قدیم؛ تمام است، ازاین جهت‌که اغلب معتقدات زمان معاصر سعدی‌را جامع است؛ متین است، زیرا که بایك لسان فصیح وعاری از اغلاط ادبی نگارش یافته‌است؛ ساده است، بەاین ملاحظه‌که ممکن بودغامض‌باشد. یك‌نوع «درس معاشرت» درسعدی موجود است، ممزوج بایك نوع «تدبیرزندگی» که درواقع منحصر بەفرد است.

درس معاشرتی که ازتألیفات‌سعدی می‌شودگرفت «یك‌نوع» درس‌معاشرتی است که اندك تعمق درچند حکایت گلستان ما را می‌تـوانـد دراین خصوص از توضیحات مفصل مستغنی گرداند. اولین حکایت گلستان یاد می‌دهد کـه «دروغ مصلحت‌آمیز بەاز راست فتنه‌انگیزاست»؛ حکایت چهارم تلقین می کندکه «تمایلات ارثیهٔ جنائیه باهیچ تربیتی قابل اصلاح نیست»؛ حکایت هشتم می‌رساندکه پادشاهان بایدکسانی‌راکه ازایشان می‌ترسند، بدون ترحم ازمیان بردارند گربهٔ مسکین اگـر بر داشتی تخم گنجشك از جهان برداشتی؛ حکایت نهم می گویدکه «وراث یك

۱) روزنامهٔ تجدد، شمارهٔ ۷۴ چهارشنبه یکم جمادی‌الاول ۱۳۳۶.

۲) روزنامهٔ تجدد، شمارهٔ ۷۶ چهارشنبه هشتم جمادی‌الاول ۱۳۳۶.

شخص بزرگترین دشمنان اومی باشند»؛ حکایت چهاردهم مدعی است که «سربازی که جیرهٔ او ازدولت نمی‌رسد حق دارد ازجنگ فرارنماید»؛...

در تدبیر زندگی اشعار ذیل نمونهٔ قابل استفاده‌ای ارائه می‌دهند:

ناسزایی را چو بینی بختیار — عاقلان تسلیم کردند اختیار

چون نداری ناخن درنده تیز — با بدان آن به که کم‌گیری ستیز

هر که با پولاد بازو پنجه کرد — ساعد سیمین خودرا رنجه کرد

باش تا دستش ببندد روزگار — پس به کام‌خویشتن‌مغزش بر آرا

کلیاتی که جزئیات آن نمی‌توانند ازیك امتحان موشکافانــه ویك تحلیل باریك، صحیح وسالم بیرون بیایند، نباید رگ تعصب طرفداران سعدی را بیش از آنچه لازم است تحریك نماید. ولی‌پاره‌ای بتپرستان، سعدی را چنانکه گفته‌ایم، به‌مقام ربوبیت صعود داده‌اند و درحین استماع «فرمایشات» او روح از قالبشان پرواز می‌کند. سعدی بهزعم آنها عقل‌کل‌است وعلم اولین و آخرین درسینهٔ اومحفوظ بوده است... این اعتقاد محصول‌تعبدی است که شایستهٔ «فتیشیست[۱]» های آفریقا می‌تواند باشد وبرای جوانان معاصر ایرانی عیب است[۲].

فصل دوم ـ مسئلهٔ تجدد در ادبیات

مجلهٔ دانشکده ـ اندکی پس ازمناظره برروی مقام سعدی، مجلهٔ ادبی دانشکده، که‌پس‌ازمجلهٔ بهار اعتصام‌الملك دومین مجلهٔ ادبی بودکه در مطبوعات پارسی پدید می‌آمد، با مــدیــریت

۱) Fétichistes بت‌پرستانی‌کــه برای اشیاء و اجسامی خاص خاصیت اعجازآمیز قایلند وآنها را به‌منابهٔ حرز و نگهبانی تلقی می‌کنند. ۲) روزنامهٔ «تجدد»، شمارهٔ ۷۹، شنبه ۱۸ جمــادی‌الاول ۱۳۳۶.
۳) ۹ رجب ۱۳۳۶هـ ق (۱۲۹۷ ش).

ملك‌الشعرای بهار وهمکاری جمعی نویسندگان جوان[۱] اولین شمارهٔ خودرا بیرون داد.

این مجله، که به‌قول خود «برای‌ترویج روح ادبی و تعیین خط مشی جدیدی در ادبیات ایران» ایجاد شده‌بود، «بدون همهمه، بدون سروصدا وخودنمایی» یك‌تجدد «آرام ونرم‌نرمی» را اصل مرام خود ساخته وهنوز جسارت نمی‌کرد که این«تجدد را تیشهٔ عمارت تاریخی پدران شاعر ونیاکان ادیب خود قرار دهد»، بلکه می‌خواست «فعلا آنهارا مرمت نموده ودرپهلوی آن عمارات، به‌ریختن بنیانهای نوآیینتری کـه باسیر تکامل، دیوارها و جرزهایش بالا می‌رونـد» مشغول شود.

مجلهٔ دانشکده با این روش ملایم و معتدلی‌که درپیش گرفته و درواقع حد فاصلی بود درمیان تجددخواهان سرسخت وپرشور ومحافظه‌کاران متعصب، درهمان آغاز انتشار بـاانتقادات ومنافشات جدی تندروان روبروشد.

روزنامهٔ تجدد متن نخستین مقالهٔ دانشکده را، که به‌قلم خود ملك‌الشعرای بهار تهیه شده بود وخط مشی مجله را به‌شرحی که گفتیم تعیین می‌کرد، در یکی از شماره‌های خـود نقل و به‌دستاویز آن° مقالات مفصلی به‌عنوان «مسئلهٔ تجدد درادبیات» انتشار داد.

تجدد درادبیات ــ سلسله مقالات «مسئلهٔ تجدد درادبیات» ضمن جواب‌دادن به‌قسمتهای مهم و حساس مقالهٔدانشکده مسائل اساسی مربوط به‌تجدد ادبی راطرح کرد. درمقالهٔ دانشکده°آمده بود:

> ... ما نمی‌خواهیم پیش ازآنکه سیر تکامل به‌ما امری دهد، خود مرتکب امری شویم...
>
> این است کـه موافق احتیاجات فعلی هیئت اجتماعیه ومطابق محیطی کـه مارا تکمیل خواهد نمود، یك تجدد آرام آرام ونرم نرمی را اصل مرام خود ساخته وهنوز جسارت نمی‌کنیم که این تجدد را تیشهٔ عمارت تاریخی پدران شاعر و نیاکان ادیب خود قراردهیم. این است کـه مـا فعلا آنها را مرمت نموده و در پهلوی آن عمارت به‌ریختن بنیانهای نوآیینتری، که باسیر تکامل دیوارها و جرزهـایش بـالا می‌روند، مشغول خواهیم شد.

تجدد درجواب می‌نوشت:

۱) عباس اقبال‌آشتیانی، رشید یاسمی، سعید نفیسی، رضاهنری، سردار معظم خراسانی تیمورتاش، احمدرخشان (بعدها دکتراحمد مقبل)، یحیی ریحان، عبدالله انتظـام، حبیب‌الله امیری، ابراهیم الفت، علیرضا صبا، عبدالله تلگرافچی‌زاده، علی‌اصغر منصور.

ای جوانان دانشکده، هرگاه محیطی باشدکه خواهد توانست شما را تکمیل کند، فراموش ننمایید که محیط دیگری نیزهست که باید شما به‌تکمیل آن پردازید و این‌محیط ثانی نزدیکتر به‌شماست...

چرا فکرخودتان را واضحتر نمی‌گویید؟ گیرم‌که تیشه به‌شالودهٔ «عمارت تاریخی پدران شاعر خودتان» نخواهید زد، ولی چطور، در همان زمان که عمارات مذکوره را مرمت خواهید نمود، به «ریختن بنیانهای نوآیینتری» موفق خواهید شد؟

درسطرهای فوق، شما برچند چیزمعترف شدید:

اولا ـ می‌ترسید، ودرتوی عمارات پدرانتان بسر خواهید برد.

ثانیاً ـ این عمارات محتاج به‌مرمت هستند و شما این‌کار را انجام خواهید داد.

ثالثاً ـ درپهلوی عمارات مذکور «بنیانهای نوآیینتری» خواهید ریخت.

هیچ بنّا وهیچ معمار این‌طور نقشه نمی‌کشد ـ این خیال، شمارا به‌عدم موفقیت هدایت خواهد نمود. با ساروج عصر[1] بیستم شکافهای تخت‌جمشید را وصله خواهید زد؟... ولی آیا تصور نمی‌کنید چه معمورهٔ عجیب و غریبی به‌حصول خواهیدآورد؟... مانند سروصورت یك شخص مجذوم، این‌عمارت شکسته بستهٔ شما وپدران شما، یك ناصیهٔ پریشان وخرد وخاش عرضه خواهد نمود... عمارت قدیم و ونجیب تمام قیمت ذاتیهٔ خود را از دست داده، مانند یك پادشاه متنکردریك سفر مشکوك، از اثبات هویت خود عاجز خواهد ماند. فصاحت وطلاقت لسان آن یك تودهٔ انقاض[2] وخاك وخاکستررا نابود خواهید ساخت واز«نقش ونگار در ودیوار شکسته» آثار «صنادید عجم» را خواهید زدود!..

چه شگفت‌انگیزهنری!

ولی شمااین هنررا هم‌نخواهید داشت، زیراکه می‌ترسید،زیراکه بااین‌ترتیب درسرشما یك‌بام ودوهوا خواهد بود!...

درجواب می‌گویید: «مادر هرکاری دوچیز را درنظر داریم: احتیاج و امکان» خواهیم اندیشید: اینك چندنفرجوان‌که تابع (احتیاج و امکان)اند، وقتی گرسنه می‌شوندکه (نان) دارند و (می‌توانند) دفع جوع کنند. یعنی تاگرسنه نشوند، نان نمی‌خواهند وتامطمئن از پیداکردن نان نباشند پی‌تحصیل آن نمی‌روند.

و باخود خواهیم‌گفت:

۱) یعنی قرن ۲) انقاض، شکسته‌ها، فروریخته‌ها.

آخر اینها جوانند. هرچه خودشان ادعا بکنند، باز گرسنه خواهند شد، زمان آنها را گرسنه خواهد کرد. آیا آن وقت امکان یا عدم امکان تحصیل نان گرسنگی آنها را تعدیل خواهد نمود؟ چون همیشه شدت یک حس حیاتی بر پیش‌بینیهای عقل و منطق آنها خواهد چربید، خواه و مخواه پی طعمه خواهند دوید و با هرچه دستشان افتاد سد جوع خواهند کرد. مانند صرافان مفلس، برات مرگ را از استمهال به استمهال، مدتی به تأخیر خواهند انداخت ولی یک فعل برجسته و محتشم از آنها به بروز نخواهد رسید.

دانشکده تصور می‌کند که «تجدد در ادبیات» دفتری است که می‌توان از یک کتابخانهٔ فرنگی خرید و در بغل گذاشت و بعد هردفعه که ملت احتیاج خود را احساس گرداند، به اندازهٔ امکان یک و یا چند ورق از آن کتاب را پاره کرد و به دهان ملت انداخت. دانشکده خود را «گنجینهٔ ادبیات» می‌پندارد و زیورهای گنجوری به خود می‌دهد.

افسوس که شاهد تجدد مشکل‌پسندتر از این است.

به حصول آوردن یک «تجدد» در ادبیات، به خصوص در ادبیات ایران، که یک دورهٔ کلاسیک بسیار شعشعانی گذرانیده است، کار آسانی نیست. در این میدان برای صد پهلوان رویین‌تن جای هنرورزی هست...

این خطر ابداً موجود نیست که امروز یک نفر ادیب متجدد، یک‌دفعه برخیزد و به ناگاه یا نابهنگام آخرین کلمهٔ تجدد را گفته کار صدسالهٔ صد ادیب را در یک روز انجام دهد...

ای ادبای جوان دانشکده! با مفرط‌ترین «حس تجدد پروری» و طولانی‌ترین «آمال ادبیه» که درخود سراغ دارید، تمام رفقای خود را به امداد طلبیده و بدون واهمه داخل کارزار شوید. نترسید، آسوده و تندتند بجنگید، به این زودی موفق به مرام خود نخواهید شد.

جوش و خروش لجام‌گسیختهٔ ادبی شما بلکه خواهد توانست فکری صحیح از «تجدد» به شما بدهد، بعد از زحمات زیاد در روی کاغذ مشق خودتان چند لفظ غلط، چند عبارت ناموزون و چند شعر ناهموار خواهید یافت ولی آسوده باشید «تجدد» هنوز خیلی دور از شما خواهد بود.

... تجدد به مثابهٔ انقلاب است و انقلاب را نمی‌شود با «قطره شمار» مانند دارو به چشم جماعت ریخت.

شما، هیئت دانشکده، می‌گویید:

«ما پیش از آنکه خط فارسی به همین حالت ناقص باقی و دامنهٔ لغات عجم

به‌این تنگی برقرار واصول فنی وعلمی تا این‌درجه درکشور ما مفقوداست، تاوقتی که احساسات عمومیه و اخلاق ملیه و افکار هیئت اجتماعیهٔ ما به‌حال حاضرمستقر و باران ترقی وتجدد به‌قدر یك‌قطره در زمین دماغهای اکثریت افراد این آب وخاك نباریده است، بیفایده می‌بینیم که مثلا مجلهٔ خود را با خطوط مقطعه به‌طبع رسانیده واشعار خود را باسیلابهای ناموزون اروپایی وفق‌داده ومقاصد خودمان را درلباسهای خیلی تازه‌که هنوز مفهوم آنها درکشور ما نامعین است، به‌جلوه درآوریم.»

...این اظهارات فکرغریبی از طرز تجددپروری دانشکده به‌ما می‌دهد. در اینجا«خط فارسی، باران ترقی وتجدد، زمین دماغهای اکثریت افراد، خطوط‌مقطعه و سیلابهای ناموزون» موضوع بحث‌نیست. یك‌فکر جدید را می‌توان باخط میخی در روی یك‌آجر قبل‌التاریخی نوشت وباز ازهمان قرار دیوان یك‌مستحاثهٔ ادبی رابا جدیدترین اختراعات فن طباعت در عالیترین مطبعهٔ اروپا می‌توان چاپ‌کرد ودعوی ما در سرآن نیست که‌کدام‌یك جدیدتر خواهد بود...

ای اهل دانشکده، منتظر مساعدت «احساسات عمومیه، اخلاق ملیه وافکار هیئت‌اجتماعیه»هم‌نشوید. این‌همه تراکیب متتابعهٔ مترادفه دراین‌مورد مغزومعنی‌ندارد.

همین احساسات عمومیه واخلاق ملیه... مثلا درمقابل مشروطه وآزادی نیزاین بیگانگی ولاقیدی‌را به‌خرج می‌داد. هرگاه این‌گلوله‌های سنگین را به‌پای طبع شعر وقریحهٔ ادبی خود ببندید، اعتلابرای شما محال خواهدبود. اگرادیب و یاشاعر هستید، بدانیدکه شاعر یا ادیب «پیرو» نیست، «پیشوا»ست.

شماآب‌را به‌طرف بالا جریان دهید ویا به‌عبارت اخری ـ برضد جریان شناکنید. زیرا ناچیزترین شناوران نیز می‌توانند دراستقامت جریان قطع مراحل نمایند. شمابرای فردا بنویسید...

...امروزمی‌بینیدکه‌شخصاً سعدی مانع ازموجودیت شماست. تابوت‌سعدی گاهوارهٔ شمارا خفه می‌کند! عصرهفتم برعصر چهاردهم مسلط است ولی همان عصر کهن به‌شما خواهدگفت: «هرکه‌آمد عمارتی نوساخت...» شما درخیال مرمت‌کردن عمارت دیگران‌هستید، درصورتی‌که اگر درواقع هرکه می‌آمد عمارتی نومی‌ساخت، سعدی «منزل به‌دیگری» نمی‌توانست «پرداخت» و در خارج «هرکه» «دیگری» را نمی‌یافت!...

در زمان خودتان اقلا آن‌قدر استقلال وتجدد به‌خرج دهیدکه سعدیها در زمان خودشان به‌خرج دادند. در زیر قیودیك‌ماضی هفتصدساله پخش نشوید. اثبات موجودیت نمایید. بودن هیچ چیزدر دنیا مانع از بودن چیزدیگر نیست. منتها باید

توالی و تناسب درمیان باشد وشب درپی روز وماه درپی آفتاب سیر کند.[۱]

پاسخ دانشکدهـ پاسخی که‌دانشکده به‌این مقالات داد،هیچ تازگی نداشت وهیچ مطلبی راروشن نمی‌کرد، بنابراین نقل آن بیفایده است. معهذا برای‌آنکه این‌بحث را ناقص نگذاریم قسمتهای حساس مقالهٔ دانشکده را در زیر می‌آوریم:

... ما برخلاف کسانی‌که معنی ارتقا را ندانسته وتصور می‌کنندکه فقط برجستن وبه‌زمین خوردن ترقی است، عوامل تکامل طبیعی وتکمیل تدریجی را در ارتقای واقعی یك ملت تنهامؤثر بزرگ می‌پنداریم. ماانقلاب حقیقی را بطیءتر وغیرـ مرئیتراز آن می‌دانیم که یك نویسندهٔ انقلابی بخواهد در اولین جست وخیز متفننانهٔ خودش، در نخستین رقص موزون‌یاناموزون تقلیدی یااختراعی خود یك‌نمونهٔ واقعی ازآن را بهما نشان بدهد.

. . . .

مامفلس وبیچاره نیستیم‌که طبیعت مارا مجبور به‌اختراع ورفع احتیاج بنماید، بلکه ما در روی یك‌تکمیل وارتقائی باز به‌طرف تکمیل وترقی دیگری راه می‌رویم، اگرراه نرویم‌ترقی ازروی ما ردشده به‌فرزندان مامی‌رسد، اگر بااو راه‌برویم خود ماهم ازاو استفاده‌کرده واگر جلوتر برویم شاید راه راگم کنیم.

. . . .

رفیق‌ما به‌ما می‌گوید: «آب را به‌طرف بالا جریان‌دهید ویا به‌عبارت‌اخری شما برضد جریان شنا کنید، زیرا ناچیزترین شناوران می‌توانند در استقامت جریان قطع مراحل نمایند.» این تشجیعات درحقیقت معنی‌ندارد... اگرهم احیاناً معنی‌داشته باشد درروی معانی وروح ادبیات بایستی بیان‌شود. درحالتی‌که صحبت ما در طرز ادای معانی‌است و «عمارت پدرانمان» یعنی پایه‌ها وکسوتهای لغوی و صوری: این است آنچه ما درخرابی او جسارت نمی‌کنیم... نقش ونگار در و دیوار شکسته ـ شکافهای تخت جمشید، درمورد عمارات لغوی ماقیاس‌مع‌الفارق و مغالطه است. هر وقت ما دعوی محافظهٔ عادات واخلاق وعقاید کهنسال رانمودیم، فوراً شکاف ایوان کسری و انقاض پرسپولیس را بهما نشان بدهید ـ این دعوی کجاشده است؟ این‌همه دور رفتن برای چه؟

اگرشما متجددین، لغات و اصطلاحات وتراکیب ادبیهٔ ایران را نظیرانقاض

۱) روزنامهٔ تجدد، شمارهٔ ۱۲۵، پنجشنبه ۱۲ شعبان ۱۳۳۶.

مداین می‌دانید، صریح وبدون ترس و واهمه بنویسید، مابه‌شما حمله نخواهیم کرد- فقط ازشما خواهیم پرسیدکه عوض این‌آجرها وپایه‌های رویین واین مصالح حاضر وبینظیر ازکدام‌کوره وسنگلاخ سنگ وآجر خواهیدآورد تا ماهم برویم وبیاوریم[۱].

دنبالهٔ جریان ــ جدال ادبای جوان تهران وتبریز بااین مقاله خاتمه یافت ومجلهٔ دانشکده پس از انتشار ده شماره تعطیل شد[۲]. ولی روزنامهٔ تجدد تبریز پس ازچندی سکوت، که با اتفاقات سیاسی ناگوار سال۱۲۹۷ش ومبارزات دموکراتهای‌آذربایجان توأم بود، مسئله «تجدد در ادبیات» را دوباره موضوع بحث قرار داد. از جمله نوشت:

...ما درمقالات‌سابق،نظریات خودمان را اعلام‌نموده‌ایم. گفته‌ایم که درنظرما این‌مسئله فقط یك‌مسئلهٔ خالص ادبی نبوده، یك مسئلهٔ مختلط اجتماعی و ملی و بنابراین یك مسئلهٔ‌اساسی است.

ادبیات یك‌ملت آیینه مدنیت آن ملت است.

هرگاه مدنیت ایرانیان‌عصر چهاردهم هجرت، یك‌مدنیت شایستهٔ استحسان و لایق‌پسندوستایش است، ادبیاتشان نیز چنان است. ادبیات امروزی‌ایران را مانند یك ادبیاتی که متناسب‌بامقتضای زمان باشد تلقی‌وقبول کردن به‌مثابهٔ قبول کردن اوضاع و احوال اجتماعی وسیاسی است که در مملکت متدنّی و مخروب ما، الان موجود و حکمران می‌باشد.

بدتر و بدبختانه‌تر ازاین، هرگاه رجعت به‌ادبیات شش‌قرن قبل ازاین،یك تاکتیك معقول ادبی است، عودت به‌مدنیت و اصول مملکتداری و ترتیبات اجتماعی زندگانی قرون‌همسن ادبیات مذکور نیز، یك‌تاکتیك قابل‌قبول انقلابی ومدنی‌است.

ما هیچ یك از این دوشق را نمی‌توانیم اختیار نمود. نمی‌توانیم «ادبیات را ازهیئت اجتماعیه دور ومهجور سازیم.»

به علاوه ما این عقیدهٔ ویکتورهوگو، آن شاعر رمانتیك فرانسه‌را ــ که در فلسفهٔ تاریخ ملل حاضره مصداق آن را مشاهده می‌نماییم ــ همیشه در نظر داریم که می‌گوید «قاطعترین نتیجهٔ مستقیم یك‌انقلاب سیاسی، یك‌انقلاب ادبی است» و «در تحولات و تجددات مادی[۳]شرکت نجویید مگر باانقلابات معنوی.[۴]»

۱) انتقادات در اطراف مرام ما به‌قلم ملك‌الشعرای بهار، مجلهٔ دانشکده، شمارهٔ۴، یکم تیر ۱۲۹۷ ش.
۲) از اردیبهشت تا اسفندماه ۱۲۹۷ش.
۳) Evolutions matérielles
۴) Révolutions intellectuelles

مسئلهٔ «تجدد در ادبیات» را ما ازسه‌نظر اساسی مورد تدقیق ومطالعه‌قرار می‌دهیم:

از نظر: ـ شکل
ـ زبان
ـ اسلوب

وازنظر کلی«صنعت ادبی»را طوری‌که عصر ما آن را تفسیر وتعبیر می‌کند، اخذ و قبول نموده امتثال به‌تعلیمات بین‌المللی «صنعت»[1] را ضروری و واجب می‌شماریم.

در آتیه مناقشات و انتقادات ماهمه ملهم از این عقاید اساسی و از این پرنسیپها خواهد بود، چنانکه در بدو امر هم چنین بوده است...[2]

وباز می‌نویسد:

ادبیات قدیمی ما، ازمنابع اولیهٔ خودش دورافتاده، دریك حوضهٔ وسیع تراکم یافته وبه‌حال رکود وسکون درآن تختخواب فراخ مستقرومتوقف شده‌است. یك‌سد سدید، که اختیار داریم آن‌را یك‌سد محافظه‌کاری‌بنامیم... این‌امواج متراکم ادبی‌را درآن حوض وسیع‌محبوس داشته‌است. وقتی که مامی‌گوییم «متصدی هستیم دراین زمینه‌جریانی به‌وجود بیاوریم» طبعاً معلوم می‌گردد که مقصود ونقشهٔ ما عبارت ازرخنه انداختن دربنیان این سد سدید استمرار ورکود است.

این نقشه ظاهراً خیلی سهل وساده است ولی می‌دانیم که اثرات و عواقبی را دربرخواهد داشت[3]...

درفروردین ماه ۱۲۹۹ ش، چنانکه می‌دانیم، آزادیخواهان تبریز به‌رهبری شیخ محمد خیابانی، یکی ازمردان بزرگ‌تاریخ خونین ایران، قیام‌کردند ورشتهٔ مقالات ادبی روزنامهٔ‌تجدد براثر گرفتاریهای حاد سیاسی بریده شد وشش ماه بعد (در اواخر شهریور ۱۲۹۹ش) نویسندهٔ مقالات «تجدد درادبیات» خودکشی کرد واین نویسندهٔ پرشور، که به‌قول خود «متصدی‌بود در بنیان سد سدید محافظه‌کاری و رکود ادبی رخنه انداخته وجریانی به‌وجود بیاورد»، موفق‌نشد

۱) باید تذکر بدهیم‌که‌کلمهٔ صنعت در این مقالات و به‌طورکلی در اصطلاح آن زمان به‌جای‌کلمهٔ هنر (Art) به‌کار رفته است. ۲) روزنامهٔ تجدد، شمارهٔ ۱۶۳، دوشنبه ۲۳ صفر ۱۳۳۸. ۳) روزنامهٔ تجدد، شمارهٔ ۱۶۸ مورخ یکم ربیع‌الثانی ۱۳۳۸.

به‌وعدهٔ خود وفا کند[1].

اشعار تجددخواهان ــ تجددخواهان، یا به‌عبارت مناسبتر پژوهندگان راه‌نو، تنها به‌طرح عقاید ونظریات خود اکتفا نکرده نمونه‌هایی نیز از سروده‌های خود در جراید انتشار می‌دادند که هم ازحیث فرم وهم ازلحاظ مضمون کمابیش باآثار سخنسرایان قدیم فرق داشت.

خیلی پیش از این گفتگوها جعفرخامنه‌ای[2]، یکی از جوانـــان روشنفکر و آزادیخــواه آذربایجان، که زبان فرانسه‌را پنهانی ازپدر متعصب خودآموخته وبه‌ادبیات نوین ترکان عثمانی نیز آشنایی داشت، ازشکل معمول اشعار فارسی عدول کرده وقطعاتی بی‌امضا با قافیه‌بندی‌جدید وبی‌سابقه ومضامین نسبتاً تازه انتشار می‌داد. یکی ازاین قطعات که ادوارد براون درتألیف خــود تاریخ مطبوعات وادبیات ایران نو[3] نقل کرده، چنین است:

به‌وطن

هر روز به‌یك منظر خونین به‌درآیی
هردم متجلی تو به‌یك جلوهٔ جانسوز
ازسوز غمت مرغ‌دلم هرشب‌وهرروز
با نغمهٔ نو تازه کند نـــوحه‌سرایـــی

ای‌طلعت افسرده‌و ای صورت‌مجروح
آماج سیوف ستم، آه ای وطــن زار
هرسو نگرم خیمه زده لشکر انـــدوه
محصورعدومانده توچون نقطهٔ پرگار

محصورعدو، یاخوداگرراست بگویم
ای شیر، زبون‌کرده ترا روبه ترسو
شمشیر جفا آخته روی تـــو ز هرسو
تاچند به‌خوابی؟ بگشاچشم خودازهم

۱) سه مقالهٔ دیگر اورا درپاسخ ایرادات روزنامهٔ «کاوه» که درآخرین ماههای زندگی (از ۱۵ خرداد تا ۲۱ شهریور ۱۲۹۹ ش) در مجلهٔ ادبی «آزادیستان» انتشار داده، بعداً خواهیم دید. ۲) پسر حاجی‌شیخ ـــ علی‌اکبرخامنه‌ای ازبازرگانان‌تبریز است. درسال۱۳۰۴هـ ق (۱۲۶۶ش)درتبریز به‌دنیاآمد ودرآنجا تحصیل کرد. اشعار پرشور اودر«حبل‌المتین» و «چهره‌نما» و «عصر جدید»و«شمس»وبعدها در مجلهٔ «دانشکده»منتشرمی‌شد.

۴) Brown, E.G. The Press and Poetry of Modern Persia, Cambridge, 1914

برخیز، یکی صولت شیرانه نشان ده
یاجان بستان یاکه دراین معرکه‌جان ده![1]

قطعهٔ دیگری نیز از خامه‌ای ابتدا درسال ۱۳۳۴ه ق دریکی ازجراید تهران و بعد در شمارهٔ نوروزی روزنامهٔ تجدد تبریز به‌تاریخ ۱۳ جمادی‌الاخر ۱۳۳۵ه ق درج شده است:

به‌قرن بیستم

ای بیستمین عصر جفا پرور منحوس
ای آبدهٔ[2] وحشت و تمثال فجایع
برتاب زما آن رخ آلوده به‌کابوس!
ساعات سیاهت همه لبریز فضایع

دیدار تو مدهشتر از انقاض مقابر
شالوده‌ات ازآتش وپیرایه‌ات ازخون
هرآن تو با ماتم صد عائله مشحون
از جور تو بنیان سعادت شد بایر

زاین مذبح‌خونین که به‌گیتی‌شده برپا
روح مدنیت شده آزرده و مجروح
خونها که به‌هرناحیه‌ناحق‌شده مسفوح
بر ناصیهٔ عصر هنر لکهٔ سودا...

نفرین به‌تو، ای عصر فریبنده و غدار
لعنت‌به‌تو، ای‌خصم‌بشر، دشمن‌عمران
ای‌بوم، فروکش نفس، ای داعی خسران
زاین پس مشو اندر پی ویرانی آثار

۱) تاریخ صحیح این قطعه برمن معلوم نیست و مسلماً پیش‌از سال ۱۳۳۲ ه ق سروده شده است. کتاب براون که این شعررا دارد، درسال ۱۹۱۴ میلادی (۱۳۳۲ ه ق) منتشرگردیده است.
۲) آبده، بنای یادگار.

آن روز که زادی، چه نویدی‌که ندادی؟
امروز که رستی، تو ز خون یکسره مستی
زین سان‌که توره بسپری، ای‌آفت هستی
فردا به‌وجودآری یك تل رمادی...

اکنون نمونه‌هایی دیگر از اشعار تجددخواهان که درفاصلهٔ سالهای ۱۳۳۵ تا ۱۳۳۸ ه ق سروده شده‌است، به‌دست می‌دهیم:

ای جوان ایرانی

برخیز، بامداد جوانی ز نو دمید
آفاق خُهر[1] را لب‌خورشید بوسه داد...
برخیز! صبح خنده‌نثارت خجسته بادا
برخیز! روز ورزش و کوشش فرا رسید
برخیز و عزم جزم‌کن، ای پور نیکزاد
بر یأس تن مده، مکن از زندگی امید...
باید برای جنگ بقا نقشه‌ای کشید
باید، چورفته رفت، به‌آینده رو نهاد...

یك فصل تازه می‌دمد از بهر نسل نو
یك نوبهار بارور، آبستن درو
برخیزو حرز جان بکن این عهد نیکفال

برخیزو باز راست کن آن قد تهمتن
برخیزو چون‌کمان‌که بزه‌کرد شست زال
پرتاب کن به‌جانب فردات جان و تن
تقی رفعت، تجدد، شمارهٔ نوروزی ۱۲۹۷ش.

۱) خُهر بروزن ظهر، وطن.

از مکتوب منظوم (خطاب به‌نسوان):

. . . .
عنوان تـو زهره، مـاه، خورشید
دوری تـو از این جهـان سیّار
خواری تودر این دیار خونخوار
دلسرد ز خود، ز غیر نـومید...

آنان که تـرا همی به‌زانـو
در سجدهٔ عشق می‌پـرستند
مانند وحـوش دشت هستند
اندر پی صید در تکاپو...

فمینا[1]، مجلهٔ آزادیستان، شمارهٔ ۱ پانزدهم‌خرداد ۱۲۹۹ ش.

فلسفهٔ امید

ما دراین پنج روز نوبت خویش
چـه بسا کشتزارهـا دیـدیـم
نیکبختانـه خـوشه‌ها چیدیـم
کـه زجـان کاشتند مردم پیش

زارعین گذشته مـا بودیـم
بـاز ما راست کشت آینده
گاه گیـرنـده گاه بخشنده
گاه مظلم گهـی درخشنده
گـرچه جمعیم و گر پراکنده
در طبیعت کـه هست پاینده
گر دمی محو، باز موجودیم

خانم شمس کسمائی[1]، مجلهٔ آزادیستان، شمارهٔ ۲، پانزدهم تیرماه ۱۲۹۹

۱) فمینا نام مستعار تقی رفعت بود که با فمینیست (دکتر رفیع‌خان امین) دربارهٔ زن و آزادی درصفحات روزنامهٔ تجدد مناقشات قلمی داشت.

مدار افتخار

تا تکیه‌گاه نوع بشر سیم و زر بود
هرگز مکن توقـع عهد بـرادری
تا اینکه حق به‌قوه ندارد برابـری
غفلت برای ملت مشرق خطر بـود

آنها که چشم دوخته در زیر پای ما
مخفی کشیده تیغ طمع در قفای ما
مقصودشان تصرف شمس وقمر بود

حاشا به‌التماس برآید صدای مـا
باشد همیشه غیرت ما متکای مـا
ایرانی از نژاد خودش مفتخر بود

شمس کسمائی، آزادیستان، شمارهٔ ۳ بیستم مرداد ۱۲۹۹

پرورش طبیعت

ز بسیاری آتش مهرو نـاز ونوازش
ازاین شدت گرمی وروشنایی وتابش

۱) خاندان کسمائی ازاهالی گرجستان بودند که پس‌ازفتح هفده‌شهر قفقاز به‌دست آغامحمدخان قاجار به‌آذربایجان مهاجرت کرده ازآنجا بـه‌سایر نقاط ایـران پراکنده شدند. بعضی ازآنها در قـزوین و بعضی دریزد و جمعی درتبریز بـه‌کارتجارت پـرداختند. یکی‌از افـراد این‌خانواده، خلیل پسرحاجی‌محمدصادق، در یزد می‌زیست وخانم شمس کسمائی از او متولد شد. ارباب‌زاده، شوهر شمس، که برای تجارت به‌روسیه رفته و ده‌سال درآنجا زندگی کرده بود، در سال ۱۹۱۸ م (۱۳۳۶ ه‍ ق) بازن و دوفرزندش (صفا و اکبر) به‌آذربایجان آمد. اکبر ارباب‌زاده نقاش زبردستی بود و به‌زبان و ادبیات چندکشور خارجی‌آشنایی داشت وخود شعر فارسی می‌سرود و هیجده یا نوزده‌سال داشت که به‌وضع دردناکی درگیلان کشته شد. یکـی از اشعار زیبای لاهوتی خطاب به‌شمس کسمائی دربارهٔ این‌جوان ناکام است. خانم‌شمس ترکی وفارسی و روسی را به‌خوبی می‌دانست و یکی از زنان روشنفکر و دانشمند ایران بود. وی هنگامی که با خانوادهٔ خود به‌تبریز آمد، چادر به‌سرنداشت و نخستین زن مسلمان ایرانی بود که آزادانه درکوچه و بازار تبریز ظاهر شد و به‌واسطهٔ همین‌آزادگـی وآزادمنشی درآن روزهای تاریك از دست مردم نادان زجرها و سختیهای فراوان کشید. در تبریز خانه‌اش محفل نویسندگان و دانشمندان بود ولی بعدها که به‌تهران آمد، روزگار خود را به‌تنهایی و خاموشی گذراند تا در سال ۱۳۴۰ ش درگذشت.

گلستان فکرم
خـراب و پریشان شد افسوس
چو گلهای افسرده افکار بکـرم
صفاوطراوت ز کف‌داده گشتند مأیوس...

بلی، پای بردامن و سر به‌زانو نشینم
که چون نیمو حشی گرفتار یك‌سرزمینم
نه یارای خیرم
نه نیروی شرم
نه تیرو نه تیغم بود نیست دندان تیزم
نه پای گریزم
ازاین روی دردست همجنس خود درفشارم
ز دنیا و از سلك دنیاپرستان کنارم
بر آنم که ازدامن مادر مهربان سر بر آرم!

شمس کسمائی، آزادیستان، شماره ۴ بیست‌ویکم شهریور ۱۲۹۹

این نمونه‌های آزمایشی به‌آسانی قبول نیافت. گویندگان آنها به‌گفتهٔ رهبران خویش «بعد اززحمات زیاد درروی کاغذ مشق خود چند لفظ غلط، چند عبارت نامـوزون و چند شعر ناهموار یافتند[۱]» و «تجدد هنوز خیلی دور ازآنها بود[۲].»

اینها جوان وطبعاً عجول وپرحرارت ونابردبار بودند و داعیه‌ای بزرگ داشتند. غریو جنگ جهانگیر آنها را بیدار و سراسیمه کرده بود. دردها وآرزوها داشتند وسینهٔ آنان مالامال از گفتنیها بود. اما زبان آنها گویا وصدای آنها رسا نبود و فریادهای صمیمانه‌ای که ازسینه‌های آرزومند آنان کنده می‌شد، پیش ازآنکه به‌گوشها برسد، درگلو شکسته می‌شد.

پس‌وپیش کردن قافیه‌ها وکوتاه وبلندکردن مصراعها تغییر اساسی درساختمان شعرنداد و تازه این اندازه هم شنوندگان مسحور ادبیات قدیم را آشفته کرد. گوش‌ایرانی به‌قافیه‌بندی مسلسل وپشت سرهم خو گرفته وازشنیدن هرچه جز آن، تحاشی داشت. گویندگان جوان به‌اصول شعرقدیم ولغت فارسی وفنون «ادب» کاملا و از هرحیث احاطه نداشتند و آوردن پاره‌ای لغات نامأنوس‌فارسی وعربی مانندخهر[۳]، فیفاء[۴]، انقاض، آبده، حفید[۵]، بانوج[۶]، تیراژه[۷]، ومانندآنها، که

۱، ۲) تقی‌رفعت، تجدد، شمارهٔ ۱۲۵، شعبان ۱۳۳۶. ۳) وطن. ۴) دشت، صحرا. ۵) نواده.
۶) نو، ظاهراً، مصحف نانواج (برهان قاطع، حاشیهٔ دکتر معین). ۷) رنگین‌کمان.

ظاهراً بیشتر آنها از ادبیات ترك استقراض شده بود، با مذاقها الفت نداشت و نیز ترکیب عبارات بدان صورت ناآشنا که از نظر ادب فارسی چندان پاکیزه و منزه و یکدست نبود، نه‌تنها به‌سود تجددخواهان تمام نشد، بلکه دستاویزی به‌محافظه‌کاران ادبی داد که اساساً و به‌طور کلی زحمات آنان را نادیده گرفته هرگونه تلاش در راه تجددخواهی و نوپردازی را به‌باد ریشخند و استهزا بگیرند و به «ایرانیان فرنگی مآب» که نه‌این و نه‌آن هستند طعنها بزنند.

فارسی خان و الده — ازجمله روزنامهٔ کاوه چاپ برلن، که‌زیر نظر سیدحسن تقی‌زاده اداره‌می‌شد، در شمارهٔ ۳ (۳۸ مسلسل) مورخ غرهٔ رجب ۱۳۳۸ ه‍ ق، تحت عنوان ریشخندآمیز «ترقی زبان فارسی در یك‌قرن» عباراتی از یك‌روزنامهٔ فارسی، که درسنهٔ ۱۲۵۳ ه‍ ق یعنی در سالهای اول سلطنت محمد شاه در تهران به‌طبع رسیده و مدیر آن میرزا صالح شیرازی بوده[1]، وچند سطر ازگنجینهٔ معتمدی تألیف میرزا عبدالوهاب معتمدالدواله و دوقطعه از روزنامهٔ وقایع اتفاقیهٔ و سطوری ازکتاب مآثر سلطانی تألیف عبدالرزاق دنبلی را به‌نام «فارسی عهدحاجی‌میرزاآقاسی» باشش قطعهٔ کوتاه از مندرجات جراید ایران به‌عنوان «فارسی‌خان والده[2] در عهد پارلمانی» در دوستون چپ و راست روبروی هم‌قرار داده و در پایان آن اضافه کرده بود:

> مندرجات ستون دست راست نگارش قرن سیزدهم هجری است که به‌زبان فارسی نوشته شده واهل لسان آن را به‌آسانی می‌فهمند. درآن وقت نه‌تلگراف بود، نه‌پست ونه‌چراغ‌برق. اینهارا بعدها خوشبختانه فرنگیها به‌ایران آوردندولی دستی به‌زبان ما برای اصلاح یا اقلا جلوگیری از افساد نزدند و آنرا به‌خود ما بازگذاشتند وستون دست چپ تصرفات ایرانیان را در آن نشان می‌دهد. مندرجات دست چپ نمونه‌ای ازمنطق‌الطیره لیتراتور»های «بلاغتکارانهٔ» «عصر بیستم»است که «مخابرین»و«سرمحررین»،روزنامه‌های ایراندر«سرمقاله»های‌خودمی‌نویسنددردوره‌ای که«مجلس مبعوثان» دایره شده و «زمامداران» تربیت شده و «متجدد» درکارهستند و«مع‌التأسف» «قهرمانان» «تجدد ادبی» «عرض اندام» و «اثبات وجود» نموده‌اند.

این مقایسه دربارهٔ نثرفارسی بود. روزنامهٔ کاوه همین مقایسه را درشمارهٔ مضاعف۴—۵ (۳۹مسلسل) مورخ غره رمضان۱۳۳۸ه‍ ق، زیر همان عنوان،دربارهٔ شعر فارسی نیز به‌کار بسته‌بود. در این‌مقایسه یك‌قصیدهٔ مسمط به‌تاریخ نوروز سال۱۳۳۶ه‍ ق از میرزامحمود غنی‌زاده و

۱) از این روزنامه واز این شخص در قسمت صنعت چاپ و نخستین روزنامه‌های فارسی صحبت کرده‌ایم.
۲) «والده خانی» سرایی است در استانبول‌که اکثر ساکنان‌آن ایرانیان هستند.

ابیاتی ازمثنوی «نوروز امروز وامید فردا»، اثرطبع احمدخان ملک‌ساسانی، با دوقطعهٔ منتسب به «ادیبات خان والده» که یکی ازآنهاقطعهٔ «ای‌جوان ایرانی»، اثر تقی‌رفعت، نویسندهٔ‌تجدد‌تبریز، بود[1]، روبروشده و در پایان چند سطر اضافه‌گردیده بود: «قصاید ستون دست چپ نمونه‌ای از مسوخات[2] کلام فارسی ودلیل براین است که به‌سبب علت مزاج ملی ذائقهٔ ادبی باطل و از کار افتاده است.»

پاسخ مجلهٔ آزادیستان ـ مجلهٔ آزادیستان[3] این اعتراضات را، که نه به‌صورت بحث واستدلال بلکه به‌طور استخفاف‌آمیز طرح شده بود، دستاویز قرار داده پس از تکرار و توضیح نظر و طرز فکر طرفداران «تجدد در ادبیات» به‌نویسندگان روزنامهٔ کاوه چنین پاسخ داد:

> ...اصول‌مقایسه‌ای که‌در مجلهٔ شریفهٔ کاوه‌به‌کار برده شده است صحیح‌به‌نظر نمی‌رسد. متونی که در دوستون مقابل روبرو ایستاده‌اند، نه ازحیث موضوع و نه ازحیث معنی هیچ‌نوع مشابهتی ندارندتادر میان آنها یك وجه مقایسهٔ صحیحی بتوان به‌دست‌آورد. مثل این‌است‌که یك‌قصیدهٔ منوچهری را بایك‌غزل حافظ دوش به‌دوش‌گرفته بپرسیم «کدام یك بهتراست؟»
>
> یاباید صور ظاهری را در نظرگرفته قصیده را باقصیده وغزل را باغزل مقایسه نمود و یامعنی را مناط قرار داده و در دو موضوع متجانس، دوطرز افادهٔ متفاوت را با یکدیگر سنجید وهرگاه مقصود ارائهٔ غلطات است، باید خط درشتی روی غلطات‌کشیده محل ایراد خود و اعتراض خود را بدون تولید شك و اشتباه معین نمود.
>
> عبارت منقول از روزنامهٔ عهد «حاجی میرزا آقاسی» آیابا جمله‌بندیهای عوامانه وبیصنعت خود تمام جهالت، ساده‌لوحی و عدم آشنایی برمدنیت را، که در آن‌دورهٔ تاریك در ایران ماحکمروا بود، به‌خوبی نمی‌رساند؟ وآیا صحیح نیست‌که این شیوه و این اسلوب ابتدایی وبلکه بدوی، این اسلوب تکامل‌نیافته، در هروقت و در هرجا نشانهٔ همان جهالت، همان بدویت و همان سادگی بلاهت‌آمیز خواهد‌بود؟
>
> ....
>
> همچنین جمل و عبارات مسجع و موزون گنجینهٔ معتمدی را در یك عهد

۱) قطعهٔ دیگر به‌عنوان «آیینهٔ دل» از رساله‌ای‌که درسنهٔ ۱۳۳۰هق دراسلامبول به‌طبع رسیده، نقل شده بود.
۲) مسوخات، جمع مسوخه، بیمزه‌شدن خورش. ۳) شمارهٔ ۲ مورخ بیستم مرداد ۱۲۹۹ ش.

«پارلمانی» و یا به اصطلاح زمان حاجی میرزا آقاسی در عهد «مشورتخانه‌ها»، مترس اسلوبهای جدید یك قرن انقلاب و انتقال تکاملی نمی‌توان قرار داد...

با وجود اینکه تاریخ نگارش آن را بایك اعتنای مخصوص قید کرده‌اند، گمان نمی‌برم خواسته باشند شعر آقای غنی‌زاده را مانند یك نمونه از ترقی زبان فارسی بما نشان دهند. جای این منظومه در کلیات ادبیات کلاسیك فارسی است. این «نوروزیه» مثل همهٔ نوروزیه‌ها «کلیشه» و تشبیهات از کار افتاده‌ای را به کار برده است که هرگز کمترین اثر تجدد و ترقی را در آنها نمی‌شود یافت. اما هیچ عیب نداشت که «نوروز امروز و امید فردا» اثر احمدخان ملك ساسانی را با «نوروز و دهقان» که در شمارهٔ نوروزی سال ۱۳۳۵ ه ق تجدد انتشار یافته است، مقایسه می کردند. آن وقت یك موضوع جدی برای مناقشه تهیه می‌شد...

مجلهٔ آزادیستان در شمارهٔ بعدی[1] این مقایسه را خود به‌عمل آورده و «نوروزیه» خان ملك ساسانی را به‌قول خود بایك اثر جدید در همان موضوع، در دوستون روبروی هم قرار داده بود.

اینك چند سطر از جدول مزبور:

نوروز امروز و امید فردا	نوروز و دهقان
بشد گاه نوروز و شد سال نو	نوروز! روزگار تکان می‌دهد همی
به‌شادی و نیکی بزن فال نو	با نوج بخت را شب و روز اندر آسمان؛
که این جشن ما را ز نیکان رسید	یك شب به ماه می‌رسد اقبال شایگان
ز ایرانیان نیاکان رسید	روزی در آفتاب هویداست خرمی...
در این جشن کیخسرو پاکزاد	امسال گفته بود، ندارم دگر غمی
به ایرانیان خلعت داد داد	دهقان نیکبین به حفیدان خود نهان
در این جشن نوروز آید بهار	راهی گرفته پیش به‌دلخواه ما زمان
کند زمزمه مرغ در لاله زار	جبران ماجرا شود از بیش یا کمی...
به‌هر شاخ گل بلبل خوشزبان	نوروز، آمدی تو ز اعماق ماورا؛
کند صد حکایت ز ایرانیان	امید زنده شد، سرافکنده شد فرا؛
....	دهقان راد زد به کمر دامن قیام...

۱) شمارهٔ ۴، بیست‌ویکم شهریور ۱۲۹۹.

. . . . نوروزاچون‌شداندر اورمی بنات‌جم
. . . . باحکم نینوایی شوریده قتـل عام
. . . . دهقان آذری ز نـو آلفته شد به‌غم.

احمد خان‌ملك ساسانی — تقی رفعت

دربارهٔ مناقشاتی که درمیان دوگروه درگرفته بود، شاید قدری بیش ازحد لزوم به‌تفصیل پرداختیم. نظرما ازاین طول وتفصیل آن بودکه خوانندگان به‌خوبی دریابندکه این‌بار دیگـر صحبت بر سر تغییرشکل وقالب سخن نبود، بلکه ضرورت پذیرفتن اصل تحول وتجدیـدنظر اساسی درخط مشی ادبی ونزدیك ساختن آن به‌طبیعت و احتراز ازتقلید وتعبد وکسب استقلال دراندیشه واحساس، وآزادی وصمیمیت دربیان پیش‌کشیده شده بود.

اندرز به‌جوانان تجددخواهـ تقی رفعت درنخستین شمارهٔ مجلهٔ آزادیستان به‌رفقای جـوان خود اندرز می‌داد:

... باکمال آزادی فکـر و حس‌کنید. تفکرات و تحسسات خودتـان را بنگارید. تفکرات شمامستند برعلم وحقیقت‌باشد. درتحسسات خودتان زیربار هیچ‌ـ گونه تأثیر ونفوذی نرویدکه بیگانه برروح و اعصاب شماست. صمیمیت را هرگز و درهیچ موقعی ازدست ندهید. درحین تقلید، اقتباس ویاابداع واختراع، در هرحال «خودتان» باشید. انتقادات را از جانب هرکسی و از هرنقطهٔ نظری ترشح‌کند، بـا امتنان وشادی زیاد استقبال نمایید ولی هرگز افکار اولیهٔ خودتان را بدون دلایل‌کافی و به‌محض وقوع درمقابل یك حملهٔ سخت وناگهانی ترك نگـویید. افکار راپس از تجربت وآزمایش‌بپذیرید. به‌خصوص یأس واضطراب، خستگی ولاقیدی را نگذارید در دلتان راه یابد وبا یك عزم و ارادهٔ راسخ، بایك قوت قلب ثابت به‌جانب «فردا» رهسپار شوید[۱]!

مانیفست تجددخواهان ـ وبعد درضمن مقالهٔ مفصلی که درحقیقت «مانیفست» تجددخواهـان ادبی بود، چنین می‌گفت:

برادران عزیز، ما درسخت‌ترین هنگام یك انقلاب ادبی هستیم... آنچه مـا

۱) آزادیستان، شمارهٔ۱ مورخ پانزدهم خرداد ۱۲۹۹ ش.

می‌خواهیم کمتر از آن نیست که درعالم ادبیات یعنی در عالم فکر وصنعت، یك عهد تجدد به‌وجود بیاوریم. یك وضعیت کهنه وفرسوده ولی حاکم وفرمانروا را برداشته به‌جای آن وضعیت جدیدی‌را بنشانیم که حاکمیت وفرمانروایی آن هنوزواقع‌وموجود نبوده، بسته به‌فیروزی وتفوق قطعی ما وهمفکران ما می‌باشد. قوهٔ عمدهٔ ما عبارت از حالت حالیهٔ چیزها، یعنی‌مساعدت روزگار است. به‌اندازه‌ای که افکار وحسیات قرن حاضردرابدان واذهان ما نفوذ می‌یابد، احتیاج یك‌تبدل، یك تحول وانقلاب را مبرم واجتناب‌ناپذیرحس می‌کنیم. سائق ماقوهٔ مقاومت‌برانداز یك‌حرکت تکامل‌پیماست که جهان متمدن را فراگرفته و درمظفریتی مصون از همه‌گونه خلل وزوال استقرار یافته است. حائل ومانع درپیش ما، یك ادبیات نیرومند ومستحکم، یعنی تودهٔ آثار متراکم چندین قرن سعی واجتهاد یك زمرهٔ ممتاز از زبردست‌ترین ادبا وشعرای دنیای دیروزی است... ما چنانکه گفتیم دریك موضع بسیار جدی و اندیشه‌بردار واقع هستیم. ولی هرگاه به‌مقتضای زمان و موقع خود رفتارکنیم، حتماً موفقیت با ما خواهد بود...

زبان یك‌وسیله، یك‌آلتی‌است برای افاده وبیان افکار واحساسات انسانی. هرگاه ممکن بود مدعی شد ومدلل ساخت‌که افکار وحسیات بشربه درظرف دهور و اعصار دچار هیچ‌گونه تحولات نمی‌گردد، درآن‌صورت بالتبع مدلل می‌شدکه زبان نیز ممکن است دریك حالت مستغنی از تغییرات، مادام‌الدهر، باقی بماند... این حقیقتی است واضح وآشکار که تجددفکری وحسی مستلزم تجدد ادبی است... زیرا که «شکل صورت ظاهرزندگی وروح است» ما این فرض و تصوررا محال می‌دانیم که یك موجودی را تغییر بدهید وشکل آن تغییرنیابد...

کیست براین عقیده باشدکه قاموس یك دهاتی، که متشکل از سیصد یا چهارصد لغت است، می‌تواند احتیاجات نطقیهٔ یك شهری را کفایت دهد و یا اینکه شخص بیسواد قادراست افکار وحسیات دانشمندی را ترجمه‌کند...

خوشبختانه صحت وحقانیت این‌مطلب به‌قدری عیان می‌باشدکه هیچ‌کس به‌خیال رد وانکار آن نیفتاده ودراین موضوع اظهارات‌ضد ومخالف هرگز نشده‌است بلکه‌همیشه دیده‌ایم که کهنه‌پرستانه‌ترین نثرها ونظمهارا درزیرعنوان «ادبیات جدیده» و«غزل تازه» درمطبوعات درج کرده‌اند.

باز خوشبختانه، اسلوب مندرجات مجلهٔ شریفهٔ کاوه ونظریاتی که در میان نگارشهای نویسندگان فاضل و محترم آن ملاحظه می‌شود، همه مؤید عقیده‌ای است که اظهار می‌داریم.

عموماً همه‌کس لزوم و وجوب یك تجدد را در ادبیات اقـرار و قبول می‌نماید ولی طرز تصور و تلقی این تجدد، دچارمشوشترین تشتتهاست. ازطرفی‌دیگر توأم بااین عطش واشتهای تجدد یك واهمهٔ از انحطاط وتفسخ[1] زبان فارسی هم در مغزها جایگیر شده است.

تجددورزی بعضیها ادعـای مفتی است. بعضیها تازگی آثار ادبی را بسته به‌تازگی تاریخ نگارش آن آثار می‌پندارند ونود درصد متجددین... قدم خودرا از نقطه‌ای برداشته باز روی همان نقطه می‌گذارند. ازفاصلهٔ تازگی تاکهنگی هیچ‌نوع اطلاع وسابقه ندارند تا بتوانند پی به‌اشتباه خود ببرند.

واما آنان‌که بیم از انحطاط وتفسخ زبـان فارسی دارند، هرگـز مبنای توهمات خودشان‌را به‌طور واضح وقطعی معین نمی‌کنند. شکایاتشان به‌قدری مبهم است‌که بی‌مأخذ به‌نظر می‌رسد و دراین زمینه چنانچه باید، به‌اصول وقواعد انتقاد عمل نمی‌بندند. اغلب اوقات علتی که‌آنان را بـه‌شکایت وامی‌دارد، هرگز این اهمیت و قـدرت را حـائز نمی‌باشد و در مابقی اوقات نیز اکثراً واهمهٔ آنـان بیجا و بیمورد است...

چو گفتی دلیلش بیار! ــ اختلاف متجددین ومحافظه‌کاران همچنان ادامه داشت. از گـروه محافظه‌کاران آنهایی‌که جا افتاده‌تر وبردبارتر بودند، درپاسخ این اعلامیه‌ها و ادعاها آرام و آهسته اظهار می‌داشتند:

ما کاملا موافقیم. تحول وتجدد درادبیات امری است لازم وطبیعی و این تحول بارها درادبیات ایران روی داده است. فردوسی ونظامی وسعدی وجلال‌الدین رومی همه متجددین مشهور وبا شهامتی بوده‌اند. آثار این بزرگان در ادبیات منظوم ایران راههای نوینی بازکرده ومهر ثبت آنان در تمام ادبیات عهد خودشان باقی‌ـ مانده است. اگر از میان شماها هم چنین استادانی برخاستند ما باکمال میل از آنان استقبال خواهیم‌کرد. بیانیه‌ها واعلامیه‌های پرآب وتاب به‌درد ما نمی‌خورد. مـا میل داریم‌کارهای حاضر وآمادهٔ مکتب نوین‌را ببینیم وبرآن گردن نهیم. تحول ادبی‌را نمی‌توان به‌واسطهٔ تئوریها وفرضیه‌های ساخته وپرداخته ایجاد نمود. تحول و تجدد نتیجه ومحصول قرایح واستعدادهای هنری است. فردوسی شاهنامه را روی قواعـد معینی‌که خود یا دیگران قبلا وضع وایجادکرده باشند نسرود، بلکه این قواعـد و

۱) تفسخ، ازهم‌گسیختگی.

دستورها را علمای ادب بعدها ازروی شاهکار جاوید او بوجود آوردند.

ماکسانی راکه درتجدد ادبی به‌حد افراط قدم زده یافقط خیالات پراکندهٔ غیرعملی را برای تفنن انتشار می‌دهند، ملامت ویا تخطئه نکرده وهر عقیده رامقدس می‌دانیم... ولی فقط این را می‌گوییم که عقایدی مقدستر خواهند بود که بلافاصله پس از گفتن به‌موقع عمل درآمده و در محیط خود عامل یك نوع تأثیرات نوینی واقع گردند.

درهم‌شکستن و فروریختن آسان است و درهرموقع می‌توان تیشه به‌ریشهٔ همه‌چیز زد. شما اگر هنرمندید، ابتدا درمیان ادراك وبیان خودتان رابطه‌ای برقرار کنید تا احساسات نوین ودست نخوردهٔ شما که درمقام بیان‌آن هستید، گنگ وتاریك ومبهم نباشد.

ما درآثار شما جز شکستن قواعد ـ قواعدی‌که سالها بوده وبرادبیات ما حکمرانی کرده‌انـد ـ و به‌هم‌زدن ترکیبات رایج و جاری و احیاناً آوردن لغات و تعبیرات غلط وبالاخره جز ابهام وتاریکی وخرابکاری نمی‌بینیم...

هرگاه بیطرفانه بنگریم، باید اعتراف کنیم که هردوگروه تاحدی در عقیده و نظر خـود ذیحق بودند.

کشور ایران یك ادبیات منظوم محتشم در پشت سر خود دارد. شعرای بزرگی مـانند فردوسی وسعدی وحافظ ونظامی به‌وجود آورده وبا نام وآثار آنان در دنیای ادب مباهی وسر-افراز بوده است. طرفداران مکتب قدیم، که شیفته ومسحور آثار جاودانی و خیره‌کنندهٔ استادان اول بودند، به‌آسانی نمی‌توانستند از اصول وسنن قدیم قدمی فراتر نهاده اجازه بدهندکه این کاخ باتیشهٔ هوس مدعیان عجول وناشی به‌یکباره فروریزد.

ازطرف دیگردراینکه می‌بایست همگام وهمنفس باشئون زندگی تحولی درادبیات ایران به‌وجود آید وشعر فارسی خواه ناخواه خودرا باعصر و زمان تطبیق بدهـد، جای هیچ‌گونـه تردید وتأمل نبود. اما امکان نداشت این تغییر وتحول از طـریق بحث وفحص ومناقشه ایجاد گردد وشواهدی کـه پژوهندگان راه نو به‌دست داده بودند وما بعضی ازآنها را آوردیم، آنمایه و ارزش هنری را نداشتندکه مدعای سرایندگان آنهارا به‌کرسی بنشانند ومعترضان ومخالفان را برسرجای خود...

درهرصورت زمینه برای یك تحول نسبی فراهم‌شده بود وادبیات منظوم ایران درانتظار مردان صاحبقریحه‌ای بودکه بافکری روشن و زبانی گویا وجرئت وشهامتی درخور پدید آیند وپرچم این نهضت را بردوش بگیرند، تا به‌کوشش آنان چارچوبهٔ تنگ نظم فارسی وسعت و

صلاحیت لازم را برای بیان احساسات و اندیشه‌های بزرگ به‌دست آورد.

فصل سوم ـ نیمایوشیج شاعر افسانه

درچنین‌وضعی شاعرجوانی که ازکوهپایه‌های شمال ایران برخاسته بود، به‌یاری همکاران خود شتافت. اواین نغمه‌های پراکنده راکه از گلوی جوانان تجددخواه بیرون آمده بود منظم کرد وآهنگی موزون به‌آنها داد.

علی اسفندیاری نیما[1] در پاییز سال ۱۳۱۵ھ ق دردهکدهٔ دورافتادهٔ «یوش»[2] مازندران به‌دنیا آمد. پدرش، ابراهیم‌خان اعظام‌السلطنه، مردی شجاع و آتشی مزاج از افراد یکی از دودمانهای قدیمی مازندران محسوب می‌شد و در این ناحیه به‌کشاورزی و گله‌داری مشغول بود.

نیما دورهٔ طفولیت را دردامان طبیعت ودرمیان شبانان وایلخی‌بانان گذراندکه به‌هوای چراگاه،به‌نقاط دور، ییلاق وقشلاق می‌کنند وشب بالای کوهها به‌دورهم جمع می‌شوند وآتش می‌افروزند. او بعدها از سراسر دوران کودکی، به‌گفتهٔ خودش، «جز زدوخوردهای وحشیانه و چیزهای مربوط به‌زندگی کوچنشینی وتفریحات ساده درآرامش یکنواخت وکور و بیخبر از همه‌جا، چیزی به‌خاطر نداشت[3].»

نیما خواندن ونوشتن را در زادگاه خود نزد آخوند ده آموخت. می‌گوید: «او ـ آخوند ـ مرا درکوچه‌باغها دنبال می‌کرد وبه‌باد شکنجه می‌گرفت. پاهای نازك‌مرا به‌درختهای ریشه و گزنه‌دار می‌بست وبا ترکه‌های بلند می‌زد ومرا مجبور می‌کرد به‌از برکردن نامه‌هایی که‌معمولا اهل خانواده‌دهاتی به‌هم می‌نویسند وخودش آنهارا بهم چسبانیده وبرای من‌طومار درست‌کرده بود[4].»

دوازده سال داشت‌که با خانواده‌اش به‌تهران آمد وپس ازگذراندن دورهٔ دبستان برای فراگرفتن زبان فرانسه به‌مدرسهٔ سن‌لوئی رفت. در مدرسه خوب کار نمی‌کرد و تنها نمرات

۱) به‌نام یکی‌از اسپهبدان طبرستان. ۲) شهرت‌او به‌یوشیج(= یوشی) از اینجاست. ۳) نخستین کنگرهٔ نویسندگان ایران، صفحات ۶۲ـ۶۳. ۴) نخستین کنگرهٔ نویسندگان ایران، صفحات ۶۲ـ۶۳.

نقاشی و ورزش به‌دادش می‌رسید. سالهای اول زندگی مدرسه‌اش به‌زدوخورد با بچه‌ها گذشت. هنر او خوب پریدن وفرار از محوطهٔ مدرسه بود. اما بعدها درمدرسه مراقبت وتشویق یك معلم خوشرفتارکه نظام وفا، شاعر بنام، باشد، اورا به‌خط شعرگفتن انداخت[1].

درآن هنگام جنگ بین‌المللی اول ادامه داشت ونیما می‌توانست اخبار جنگ را به‌زبان فرانسه بخواند.

درابتدا به‌سبك معمول قدیم ومخصوصاً به‌سبك خراسانی شعر می‌ساخت. اما آشنایی بزبان فرانسه وادبیات آن زبان راه تازه‌ای درپیش چشم اوگذاشت. ثمرهٔ کاوشهای وی دراین راه، بعدازجدایی‌ازمدرسه وگذرانیدن دوران دلدادگی، بدانجا انجامیدکه ممکن است درمنظومهٔ افسانهٔ او دیده شود.

نیما تابستانها به‌زادگاه خود می‌رفت واین کاری بودکه بعدهاهم ترك نکرد و تا آخر عمر ادامه داد.

درجوانی به‌دختری دل باخت ولی چون دلبر به‌کیش دلداده نگروید، پیوند محبت گسیخت وشاعرکه درعشق نخستین شکست خورده بود، بایك دختر کوهستانی به‌نام «صفورا» آشنا شد. پدر نیما میل داشت‌که او باصفورا ازدواج‌کند ولی صفورا حاضر نشد به‌شهر بیاید و درقفس زندگانی شهری زندانی شود وناگزیر ازهم جدا شدند.

نیما دیگر اورا ندید ومدتها اندیشهٔ عشق برباد رفته خاطر پریشان اورا به‌خود مشغول می‌داشت. شاعر جوان برای رهایی ازخیال صفورا بسراغ دانش وهنر رفت. بیشتر اوقات به‌حجرهٔ چاپفروشی شاعر، حیدرعلی کمالی، می‌رفت ودرآنجا به‌سخنان ملك‌الشعرای بهار، علی‌اصغر حکمت، احمد اشتری و دیگر گویندگان ودانشمندان عهد خود گوش فرا می‌داد وزمینهٔ شعر وهنر خودرا مهیا می‌ساخت.

نخستین اثر منظوم نیما قصهٔ رنگ پریده است. خود او گوید: «من پیش از آن شعری دردست ندارم[2].» این قصه را نیما درسال ۱۳۳۹ ه‍ ق (اسفندماه ۱۲۹۹ش) سروده ویکسال بعد انتشار داده وبعد قسمتهایی ازآن به‌نام «دلهای خونین» در منتخبات‌آثار، تألیف محمد ضیاء هشترودی، نقل شده است. منظومهٔ رنگ پریده، که قریب پانصد بیت بوزن مثنوی جلال‌الدین رومی (بحرهزج مسدس) می‌باشد، سند اتهامی‌است‌که شاعر به‌ضد جامعه‌ای که درآن می‌زیسته، ارائه داده است. دراین منظومه مفاسد اجتماعی مستقیماً تصویر نشده، بلکه شاعر درآن، داستان دردناك زندگانی خودرا بازگفته است.

۱) همانجا، ص۶۳. ۲) کنگرهٔ نویسندگان ایران، ص۶۳.

قصهٔ رنگ‌پریده وچند قصهٔ کوتـاه مانند چشمهٔ کوچك[1]، خروس ورو باه[2] و بز ملاحسن مسئله‌گو که از نسخهٔ خطی تصنیفات او درمنتخبات آثار نقل شده، اگرچه از افکار اجتماعی گوینده حکایت می کند، «قطعات سنگین وجاافتاده‌ای[3]» است که ازحیث‌شکل وقالب ومضمون و طرز بیان هیچ‌گونه فرق اساسی با آثار گویندگان قدیم ندارد. دراین منظومه‌ها شاعرجوان «مشق شاعری می کند[4]» وپیداست که هنوز راه خودرا پیدا نکرده وبه‌حکم یك غفلت یا تصادف جزئی ممکن است دنبال خیل عظیم «ادبا» بیفتد. زیرا مرد تنگمایه وبیسوادی نیست و به‌اندازهٔ همکاران معاصرخود در دواوین شعرا تصفح کرده وبه‌طرز سخنسرایی کهن وفوت وفن شعرسازی ادیبانه آشناست ومی‌تواند همان راهی‌را که دیگران رفته‌اند گرفته افاعیل و تفاعیلی ردیف کند و «بارنج اندك شعر کهن بسازد»[5] وحتی باممارست وتمرین دراین چشمبندیهای ادبی، به‌اقرب احتمال، روزی درصف بزرگان ادب قرار گیرد.[6]

اما گویی اوخود احساس می کند که ساختن شعر جزیل منسجم ازقماش کهنه و پوسیدهٔ دیگران کار او نیست وصدها دیوان شعر ازاین‌نوع فضیلت ومزیتی برای اوتدارك نخواهدکرد. پس ازراه دیگر می‌رود وبا سرودن قطعهٔ «ای شب» و افسانه نخستین اشعار دورهٔ جوانی‌خود را، که ارزشیاب شخصیت هنری وی هستند، به‌وجود می آورد.

قطعهٔ «ای شب» که ازیك سال پیش «دست به‌دست خوانده ورانده شده بود[7]»، درپاییز سال ۱۳۰۱ش[8] در روزنامهٔ هفتگی نوبهار[9]، انتشار یـافت. ادبا «گفتند انحطاطی در ادبیات آبرومند قدیم رخ داده است. مدتها درتجدد ادبی بحث‌کردند. شاعـر کارد می بست، جرئت نداشتند صریحاً به‌او حمله‌کنند. کنایـه می‌زدنـد، ولی صداها به‌قدری ضعیف بودکه به‌گوش شاعر نرسید وبلاجواب ماند. درظرف این مدت‌آن قطعه بابعضی شعرهای دیگر، که دراطراف خوانده شده بود، در ذوق وسلیقهٔ چند نفر نفوذ پیداکرد. آن اشخاص پسندیدند، استقبال‌کردند و تیر به‌نشانه رسیده بود. نشانهٔ شاعر قلبهای گرم وجوان بود. نگاه او به‌چشمهایی بودکه‌برق می‌زنند وتند نگاه می کنند. شعرهای او برای‌آنان ساخته شده بود[10].»

انقلابات سالهای ۱۳۳۹ــ۱۳۴۰ﻫ ق شاعررا به‌کناره‌گیری و دوری ازمردم و هنر خود وادارکرد. ولی درمیان جنگلها وسرکوهها، طبیعت، هـوای آزاد و انزوا فکر ونیت شاعـر را

۱) مقایسه شود باحکایت «قطرهٔ باران و دریـا» ازبوستان سعدی. ۲) در این قصه‌که روباه با حیله و چاپلوسی خروس را وامی‌داردکه ازبالای درخت پایین‌آمده وخود را به‌چنگال وی‌بسپارد، وبه‌این نتیجهٔ‌اخلاقی ختم می‌شودکه «هرکه نشناخته اطمینان‌کرد جای‌درمان، طلب حرمان‌کرد» اثری از قصهٔ معروف لافونتن «کلاغ وروباه» دیده می‌شود. ۳،۴) جلال آل‌احمد، مشکل نیمایوشیج (دیدوبازدید وهفت مقاله، صفحات ۱۸۲ــ۱۸۳). ۵) او خود در این‌باره گوید:

چو رنج کهن گفتنم اندکی است   کهن‌گفتن و آب‌خوردن یکی است

۶) به‌شهادت یك‌قصیدهٔ بالابلند به‌سبك خـراسانی و بعضی رباعیات ومثنوی «مفسدهٔ گل». ۷) نخستین کنگرهٔ نویسندگان ایـران، ص۶۳. ۸) ۶آذر (۸ ربیع‌الثانی ۱۳۴۱). ۹) سال ۱۳، شمارهٔ ۱۰ و بعد درمنتخبات آثار. ۱۰) مقدمهٔ شاعر برکتاب «خانوادهٔ سرباز».

تقویت و تربیت کرد و نوبت آن رسید که او دوباره به‌هنر خود برگردد و «یك نغمهٔ ناشناس‌نوتر ازآن چنگ باز شود[۱].»

شاعر چند صفحه از منظومهٔ افسانه را که به استاد نظام وفا تقدیم کرده بود، بامقدمهٔ کوچکی درقرن بیستم، روزنامهٔ دوست شهید خود میرزادهٔ عشقی، که او را به‌واسطهٔ استعدادی که داشت باخود همعقیده کرده بود، انتشار داد.

«افسانه‌گرچه حدفاصلی بود بین شلاقهای توفانی مشروطیت وادب قدیم ودنیایی که‌نیما بعدها به‌ایجاد آن توفیق یافت، اما به‌حدکافی دنیای ادبیات آن زمان‌را خشمگین کرد.[۲]»

«در آن زمان از تغییر طرزادای احساسات عاشقانه به هیچ‌وجه صحبتی در میان نبود. ذهنهایی که باموسیقی محدود و یکنواخت‌شرقی عادت داشتند، باظرافتکاریهای غیرطبیعی غزل قدیم مأنوس بودند. یك سیر برای استماع آن نغمه از این دخمه بیرون نیامد. افسانه باموسیقی آنها جور نشده بود. عیب گرفتند وردشد. ولی مصنف آن می‌دانست که اساس صنعتش به‌جایی گذارده نشده است که در دسترس عموم واقع شده باشد وحتی خود اوهم وقت مناسب لازم دارد تایك دفعهٔ دیگر به طرز خیالات و انشای افسانه نزدیك شود. معهذا اثرپایی روی این جادهٔ خراب باقی ماند. فکر آشفته عبور کرد وازدنبال او دیده می‌شدکه زیر این ابر سیاه ستاره‌ای متصل برق می‌زند.[۳]»

بعدها یك قسمت از منظومهٔ «محبس». که طرز وصف و مکالمه را در مقابل افکار می‌گذاشت، در منتخبات آثار معاصر منتشر شد.

«مختصات صنعتی وذوقی مصنف در تمام این شعرها جاداشت. ملتفت آنهانشدند... باوجود این در طرز صنعت انتقادی نشد... انتقادات لفظی و ابتدایی بود...[۴]»

در سال ۱۳۴۵ﻫ ق (اسفند ماه ۱۳۰۵) دفترچه‌ای از اشعار نیما که منظومهٔ خانوادهٔ سرباز وسه قطعهٔ کوتاه (شیر، انگاسی وبعد ازغروب) درآن بود، منتشرشد. این کتاب میدان هیاهوی بدبختیهایی بود که خوشبختها از فرط خوشحالی وغرور آنها را فراموش کرده‌بودند وشعرهای‌آن، که سالها درساختن آنهادقت ومطالعه شده بود، داوطلبهای این میدان جنگ بودند، داوطلبهایی که اسیر نمی‌شوند وغلبهٔ کامل نصیب آنها خواهد شد.[۵]

شاعر به‌خود ونتیجهٔ کار خود اطمینان داشت. اول‌پیش خودش فکر کرده بود که هرکس کار تازه‌ای می کند سرنوشت تازه‌ای هم‌دارد. او به‌کاری که ملت به‌آن محتاج بود اقدام کرده بود.[۶]

نیما دربارهٔ اشعار آن زمان درجای دیگر گوید: «شیوهٔ کار در هرکدام ازاین قطعات تیر

۱) مقدمهٔ شاعر بر کتاب «خانوادهٔ سرباز». ۲) مهدی اخوان ثالث، نیما مردی بود مردستان، مجلهٔ اندیشه وهنر، دورهٔ دوم شمارهٔ ۹. ۳) مقدمهٔ شاعر برکتاب «خانوادهٔ سرباز». ۴) همانجا.
۵) مقدمهٔ شاعر برکتاب «خانواده سرباز». ۶) ازمقدمهٔ شاعر برکتاب «خانوادهٔ سرباز».

زهرآگینی، مخصوصاً درآن زمان، به‌طرف طرفداران سبك‌قدیم‌بود. طرفداران سبك قدیم آنهارا قابل درج وانتشار نمی‌دانستند. باوجود آن درسال ۱۳۴۲هجری بودکه اشعار من صفحات زیاد منتخبات آثار شعرای معاصر راپر کرد. عجب‌آنکه‌نخستین منظومهٔمن قصهٔ رنگ‌پریده هم، که از آثار بچگی به‌شمار می‌آمد، در جزو مندرجات این کتاب ودربین نام آن‌همه‌ادبای ریش وسبیل‌دار خوانده می‌شدو به‌طوری قرارگرفته بودکه شعرا وادبارا نسبت به‌من ومؤلف دانشمندکتاب (هشترودی زاده)[1] خشمناك می‌ساخت.[2]»

حقیقت این است‌که نیما هنوز در این راه از دیگر کسانی‌که پیش ازاو معایب شعرسازی به طرز قدمارا دریافته ودرپی راههای نوینی بودند وچنانکه دیدیم نمونـه‌هایی نیـزاز اشعار پیشنهادی خود به‌دست داده بودند، متجددتر نبود. اما آگاهی بیشتر او به‌لطایف زبان فارسی و آشنایی مستقیم وی باادبیات فرانسه (نه‌از مجرای ادبیات ترکی ــ عثمانی) وبنابرایـن عاری بودن بیان او ازبعضی لغات وعبارات وجمله‌بندیهای نامأنوس و بـه‌خصوص طبع شاعرانهٔ او، بهوی اجازه دادکه دعاوی همکاران خود را بادادن نمونه‌هایی بهتر وجالبترعملا اثبات‌کند.نیما طرح نظریات هنری را حرف می‌دانست و بیش از حرف به عمل پرداخته بود.

کارنیما، بـرخلاف‌کار رفقای دیگرش، عجولانـه و نسنجیده نبـود. او نمی‌خـواست مخالفان را در همان قدم اول یکسره و یکباره ازخود روگردان‌کند.چنان است‌که‌گویی استنباط کرده بود هموطنان وی به‌شکل وقالب شعر والفاظی‌که درآن بـه‌کار می‌رود، بیشتر دلبستگـی دارند تا به‌مضمون آنها.

کار شاعر جوان در نخستین قدم هنوز «شکستن و فروریختن» نبود. او از اصول جاریهٔ شعرفارسی‌منحرف نشد وشعرهای اولیهٔ خود را در همان قالبهای معمـول ومعهود ریخت. وزن وقافیه را به‌جای خودگذاشت وقافیه‌ها را، برای‌آنکه پشت‌سرهم والی غیرالنهایه تکرار نشود، بایك مصرع فاصله داد ودیگر پیرامون قافیه‌ای‌که آورده بود نگشت تااز تأثیر یکنواخت ونامطلوب قافیه‌های مسلسل ومکرر بکاهد وبدین‌ترتیب غزل یا تغزل نوینی با مفردات خـوب و ترکیب درست‌پدید آوردکه دردها وغمهای شاعریا به‌عبارت بهتردردهای جامعه‌را ترنم‌می‌کرد.

ای شب ــ در منظومهٔ «ای شب»، که می‌توان آنرا ازحیث شکل باترجیع‌بند زیبا وبلند سعدی[3] مقایسه‌کرد، غم‌واندوه وبدبینی اجتماعی به‌خوبی نمایان است:

هان، ای شب شوم وحشت انگیز   تـاچنـد زنی بـه‌جـانم آتش

۱) مقصود محمدضیاء هشترودی مؤلف منتخبات آثار است.   ۲) نخستین کنگرهٔ نویسندگان ایران، ص ۶۳ــ۶۴.   ۳) ای زلف تو هرخمی کمندی   چشمت به‌کرشمه چشم بندی
پس‌از نیما ملك‌الشعرای بهار نیزقطعهٔ دماوند خود را به‌همین وزن وآهنگ سرود.

یاچشم مرا زجای برکن یاپرده ز روی خود فروکش
یا بازگذار تا بمیرم
کز دیدن روزگار سیرم
دیری است که در زمانهٔ دون از دیده همیشه اشکبارم
عمری بهکدورت والم رفت تاباقی عمر چون سپارم!
نه بخت بد مراست سامان
وای شب، نه‌تراست هیچ‌پایان
آنجاکه زشاخ‌گل فرو ریخت آنجاکه بکوفت باد بردر
و آنجاکه بریخت آب مواج تابید براو مه منور
ای تیره شب دراز، دانی
کآنجا چه‌نهفته بدنهانی؟
بوده‌ست دلی ز درد خونین بوده‌ست رخی ز غم مکدر
بوده‌ست بسی سر پرامید یاری‌که گرفته یار در بر
کو آن همه بانگ ونالهٔ زار؟
کو نالهٔ عاشقان غمخوار؟
در سایهٔ آن درختها چیست کز دیدهٔ عالمی نهان است؟
عجز بشراست این فجایع یاآنکه حقیقت جهان است؟
در سیر تو طاقتم بفرسود
زاین منظره چیست عاقبت‌سود؟
تو آینه‌دار روزگاری یا در ره عشق پرده داری؟
یادشمن جان من شدستی؟ ای شب، بنه‌این شگفتکاری
بگذار مرا به‌حالت خویش
باجان فسرده و دل ریش...

افسانه ـ اما بهترین نمونهٔ این طرز تغزل منظومهٔ بالنسبه بزرگ افسانه بود که در سال ۱۳۴۱ ه‍ ق(دیماه ۱۳۰۱ ش)سروده‌شده و پس‌ازآنکه چندی به‌گوشهٔ‌فراموشی‌افتاده‌بود، درسال ۱۳۲۹ ش بامقدمهٔ احمد شاملو ازنو به‌چاپ رسید. این‌قطعه، که جای‌پای شعرای رمانتیك فرانسه به‌خصوص لامارتین‌والفرددوموسه، درآن نمایان‌بود، نمودار تحولی درطرز بیان و ادراك هنری شمرده‌شد.

افسانه غزل عاشقانهٔ‌پرشوری ازنوع جدید است که بالحن وآهنگی سور رئالیستی سروده شده وابیات خوب وترکیبات زیبایی درآن دیده می‌شود.

در این غزل ابتدا شاعری ازغصه مست یا «دیوانه‌ای که دل به‌رنگی گریزان سپرده» با دل بینوا ومضطر خویش درگفتگوست:

ای دل من،
باهمه خوبی وقدر ودعوی
از تو آخر چه‌شد حاصل من
جز سرشکی به‌رخسارهٔ غم؟
آخر ای بینوا دل، که بر هر
شاخی و شاخساری پریدی
می‌توانستی، ای دل، رهیدن
گر نخوردی فریب زمانه
هردمی یك ره ویك بهانه
تاتوای مست بامن ستیزی
با فسانه‌کنی دوستاری. . .

از آن‌پس دیگر افسانه خود به‌جای دل سخن می‌گوید وهمین گفتگوی عاشق باافسانه است که صحنه‌های بدیعی به‌وجود می‌آورد. نیما «در این‌اثر خود جز زندگی ــ که خود را بدان مشتاق و علاقه‌مند نشان می‌دهد ــ همه چیز را در لباس افسانه پنداشته وافسانه را در لباس همه چیز به‌خواننده نموده است[۱].» در این گفتگو افسانه بانامهای گوناگون یادشده است. این ناشناس سرگذشت شاعر، دل به‌تشویق بسته و دودیدهٔ اشکبار او، شیطان رانده ازهرجای، قلب پرگیرودار، سرشت‌وبخت، قصهٔ بی‌سروبن، زادهٔ اضطراب، صورت مردگان جهان، عشق‌فانی‌کننده، حاصل زندگی، زادهٔ اشك، دروغ دلاویز وغم زیباست.

در پایان داستان، عاشق عشق ودل خود را به‌دست افسانه می‌سپارد که اوهم خود را به وی واگذارد تااگر روزگاری وفرصتی ماند، باهم درصفا باشند وهمدل وهمزبان وهماهنگ، در آن درهٔ تنگ که بهین خوابگاه شبانهاست، غمزده ودلتنگ باهم بسرایند.

افسانه بااینکه ازسبك معمول انحراف کلی ندارد وازحیث مضمون زیاد پخته وازعیوب خالی نیست، وباوجود سکته‌ها وجاهای سست وتاریك وناملایم، مجموعاً اثری است بدیع و پر ازتخیل وتمثل. دراین قطعه تعبیرها غالباً بکرو تازه وبیسابقه است وشاعر درراه وروشی که اختیار کرده تاحدزیادی موفق شده است.طبع ایرانی از دریچهٔ اشعار سخنوران غزلسرای‌قدیم،

۱) مقدمهٔ شاملو برکتاب افسانه، ص۱۴.

به‌خصوص آنهایی که لحن پرشور عرفانی به‌کار برده‌اند، با این طرز سخن گفتن آشناست و به‌آسانی می‌تواند افسانه را به‌نام یك اثر دلنشین بپذیرد.

شاعر دراین یادگار دورهٔ جوانی،گوشه‌های دل خود را می‌کاود. قصهٔ عشق و ناکامی و سرخوردگی خویش را باز می‌گوید. بدبینیها ومرارتهای زندگی‌خودرا طرح می‌کند. دریافت خودرا ازناپایداری وزودگذری‌عمروفریب‌رنگها وهوسها وآرزوها بیان‌می‌کند وهرجا فرصت‌ می‌یابد،صحنه‌ها ومنظره‌های زیبایی ازگذشته ودوران جوانی خود، از شب زنده‌داری شبانان در کنار آتش، از لطافت بهار درمیان دره‌ها ودامان کوهها ــ صحنه‌هایی که بااندوه وحسرت دوری ازآن عهد وزمان نابود درآمیخته است ــ تصویر می‌کند. اما این وصفها مــوجز و گــذراست. «وصف درافسانه زمینه‌ای است برای اساس داستان. تنها برای اینکه بدانیم درکجاییم و دنیای وجود بیرون ازما چگونه است. گاهی قلمی دررنگ فرو می‌رود و درحاشیهٔ داستان یا در زمینهٔ آن اثری می‌گذارد[1].»

این اثر نیما بااینکه یك اثر سمبولیك ومملو از تخیل است، قهرمانان آن‌زنده هستند و دست‌کم بیش ازعشاق غزلهای‌کهن ازمیان زندگان سر به‌درآورده‌اند.

نیما درافسانه می‌کوشد پیوند خودرا از عروض ومقررات آن بگسلد، اما هنوز جرئت باآمادگی آن‌را ندارد. گوشها به‌اوزان عروضی‌خوگرفته وهرآهنگ دیگری سامعهٔ شنوندگان را خواهد خراشید، پس به‌ناچار او نیز به‌همان اوزان رایج پناه می‌برد. اما کاری که می‌کند این است‌که وزن‌کوتاه وساده‌ای برمی‌گزیند ــ مناسبترین وزنی که بتواند تغزلات پرسوز و گداز شاعر جوان‌را درخود جای دهد:

عاشقا، خیزکــآمــد بهاران
چشمهٔ‌کوچك ازکوه جوشید
گل به‌صحرا درآمد چوآتش
رود تیره چو طوفان خروشید
دشت اکنون شده هفت رنگه...

این وزن مترنم ورقصان‌که نیما اندیشه‌هــای خودرا راست و درست از صمیم دل و بــا تعبیرات نو درآن ریخته، اگرهم سابقه داشته متروك و منزوی بوده ونیما آن را از سر نو زنده کرده است[2].

۱) جلال‌آل‌احمد، مشکل نیما (دید وبازدید وهفت مقاله، ص۱۸۵).

۲) «مارش خون» عارف‌که درهمان سال ۱۳۴۱ ﻫ ق وپیش از «افسانه» سروده شده به‌همین وزن وآهنگ است:
رنگ خون رنگ میمون مینوست دشت بی‌لاله دیــدن نه نیکوست ←

عاشق افسانه همان عاشق رنجکشیده و بدبین قصهٔ رنگ‌پریده است که از زندگی بیزارتر و درزیر ضربهٔ غمها و ناکامیها سرسختتر و آبدیده‌تر شده است.

من دراین منظومه چهرهٔ «چایلدهارولد[1]» بایرن و بیش‌از آن قیافهٔ «نوراهب» لرمونتوف، آن جوان باروح کودکانه وسرنوشت، راهب، را می‌بینم که ازمردم گریخته وبه‌دامن کوههای‌سخت و دره‌های هولناك پناه برده است.

در افسانه دید شاعر وبافت شعر هردوتازه بود و هنوزهم در نوع خـود بینظیر است. قطعات دیگر بدین وزن وآهنگ یا دراین مضمون همه‌کوششهایی هستندکه هرگز نتوانسته‌اند به‌پای سرمشق خود برسند وما درهمهٔ آنها قیافهٔ مشخص استادرا می‌بینیم.

افسانه ازاین‌حیث هم شایان توجه است که به‌شکل دیالوگ ساخته شده ومصرعها تجزیه و هرپارهٔ آن در دهن یکی از دوگوینده نهاده شده است، به‌طوری‌که می‌توان آن را به‌آسانی نمایش داد.

در ادبیات معاصر، این روش سخنگویی از صدسال پیش در ادبیات منظوم ایران پدید‌آمـده وچنانکـه در کتاب دوم دیـدیـم، نخست آن را مترجـم نمایشنامهٔ مردم گریز مـولیر به‌کار بسته وپس ازدوران مشروطیت درنمایشنامهٔ منظوم خسروپرویز وبعدها درآثـار اولیهٔ نیما و ایده‌آل عشقی و کفن سیاه او دنبال شده است.

افسانه را نمی‌توان خلاصه‌کرد وباید متن‌کامل آن را خواند. معهذا من قطعهٔ‌کوتـاهی ازآن را به‌عنوان نمونه نقل می‌کنم:

عاشق ــ . . . یـاد دارم شبی ماهتابی
بر سر کوه «نوبن[2]» نشسته
دیده از سوز دل خواب رفته
دل ز غوغای دو دیده رسته

سرد بادی دوید از برکوه

چنگ درزلف من زد چوشانه
نـرم و آهسته و دوستانـه
بـا مـن خستهٔ بینوا داشت
بـازی و شوخی بچگانـه...

→ گل به‌دریای خون تهنیت‌گـوست　　قوهٔ مجـریـهٔ کـاینات است
پیش از آن هم ملك‌الشعرای بهار این ابیات را سروده است:
چند گویـی چـرا مانده ویران　　هند و افغان وخوارزم وایران؟... (سال۱۲۸۷ش)

۱) Lord Byron, Childe Harold　　۲) کوهی است درمیان‌نور وکجور، در مازندران.

ای فسانه، تو آن باد سردی؟

ناشناسا، که هستی، که هرجا
با من بینوا بوده‌ای تو؟
هرزمانم کشیده در آغوش
بیهشی من افزوده‌ای تو؟

ای فسانه، بگو، پاسخم ده!

افسانه- بس کن از پرسش، ای‌سوخته‌دل
بسکه گفتی دلم ساختی خون
باورم شد که از غصه مستی
هر کمرا غم فزون، گفته افزون

عاشقا، تو مرا می‌شناسی

از دل بیبهاهو نهفته
من یك آوارهٔ آسمانم
وز زمین و زمان باز مانده
هرچه هستم، بر عاشقانم

آنچه گویی منم، وآنچه خواهی

من وجودی کهنکار هستم
خواندهٔ بیکسان گرفتار
بچه‌ها را به‌من مادر پیر
بیم و لرزه دهد درشب تار

من یکی قصهٔ بی‌سروبن

عاشق ـ تو یکی قصه‌ای؟ . . .
افسانه ـ . . . آری، آری
قصهٔ عاشق بیقراری
نا امیدی پر از اضطرابی
که به‌اندوه و شب زنده‌داری

سالها در غم و انزوا زیست

قصهٔ عاشقی پر ز بیمم
گر مهیبم چو دیو صحاری
ور مرا پیر زن روستایی

غول خواند، ز آدم فراری
زادهٔ اضطراب جهانم
یك زمان دختری بوده‌ام من
نازنین‌دلبری بوده‌ام من
چشمها پر ز آشوب کرده
یکه افسونگری بوده‌ام من
آمدم بر مزاری نشسته
چنگ سازندهٔ من به‌دستی
دست دیگر یکی جام باده
نغمه‌ای ساز ناکرده، سرمست
شد ز چشم سیاهم گشاده
قطره قطره سرشك پرازخون
در همین لحظه تاریك می‌شد
در افق صورت ابر خونین
در میان زمین و فلك بود
اختلاط صداهای سنگین
دود ازاین دخمه می‌رفت بالا
خواب آمد مرا دیدگان بست
جام و چنگم فتادند از دست
چنگ پاره شد وجام بشکست
من زدست دل ودل زمن‌رست
رفتم و دیگرم تو ندیدی
ای بسا وحشت انگیز شبها
کز پس ابرها شد پدیدار
قامتی که ندانستیش کیست
با صدایی حزین و دلازار
نام من‌دربن‌گوش تو گفت...
عاشقا، من همان ناشناسم
آن صدایم که از دل برآید
صورت مردگان جهانم

یك دمم که چو برقی سرآید
قطرهٔ گـرم چشم ترم من...

عـاشقا، خیز کآمـد بهاران
چشمهٔ کوچك ازکوه جوشید
گل به‌صحرا درآمد چو آتش
رودتیره چو طوفان خروشید
دشت ازگل شده هفت رنگـه

آفتاب طـلایـی بتابیـد
بـر سر ژالـهٔ صبحگاهی
ژاله‌ها دانـه دانـه درخشید
همچو الماس‌ودرآب ماهی
بر سر موجها زد معلق

تو هـم ای بینوا، شاد بخرام
که ز هرسو نشاط بهار است
که به‌هرجا زمانه به‌رقص‌است
تا به‌کی‌دیده‌ات اشکبار‌است؟
بوسه‌ای زن‌که دوران رونده است...

خانوادهٔ سرباز - در شعر خانوادهٔ سرباز،آن تیرگی وبدبینی مفرط که در افسانه و مخصوصاً در قطعهٔ «ای شب» دیدیم، تاحدی تخفیف‌یافته است. سرایندهٔ جنگلها وکوهپایه‌ها دراین‌منظومه به‌سوی رئالیسم گراییده وموضوع شعر خود را از اجتماع وزندگانی هموطنان خود برگزیده: سربازی به‌جنگ روسها فرستاده‌شده وخانواده‌اش بی‌سرپرست مانده است. مضمون شعرحکایتی است دردناك ازفقروبدبختی تودهٔ مردم.

اینك چند بند ازآن:

شمع می‌سوزد بردم پـرده
تاکنون این‌زن خواب‌ناکرده
تکیه داده است‌او روی‌گهواره
آه بیچـاره، آه بیچـاره!

وصلهٔ چندی است پردهٔ خانه‌ش
حافظ لانه‌اش
یك دوروز است او قوت نادیده
با دو فرزندش خوش نخوابیده
یك‌تن ازآنها خواب و دهساله است
دیگری بیدار کار او ناله است
شیر خواهدلیك شیر مادر کم
این هم یك ماتم
طفل همسایه خوب می‌پوشد
خوب می‌گردد خوب می‌نوشد
فرق در بین این دو بچه چیست؟
هرچه آن‌را هست این یکی را نیست
بچهٔ سرباز کاین چنین ژنده‌است
پس چرا زنده است؟
خلق می‌گویند: «می‌رسد اردو
می‌نهد این‌مرد سوی خانه رو
زن، امیدت کو؟» ـ این‌امید من
کو طلوع صبح سفید من؟
این‌همه حرف است حرف کی‌شد نان
تا رهاند جان؟!...

محبس ـ قطعهٔ ناتمام «محبس»، که اندکی بعداز افسانه سروده شده، درست درجهت مخالف افسانه قرار دارد ومنظومهٔ مفصلی است درانتقاد از اوضاع اجتماعی. قهرمان داستان دهقانزادهٔ جوانی است کرم نام‌که به‌تهمت سرپیچی ازفرمان ارباب به‌زندان افتاده است. دراین داستان رئالیسم گوینده حیرت‌آور است وگاهی مناظری پدید می‌آوردکه شعر اورا به‌آثار نکراسف[۱] نزدیك می‌سازد.[۲]

۱

درته تنگ دخمه‌ای چو قفس　　　پنج‌نوبت چو کوفتند جرس

۱) Nekrassov (۱۸۲۱ـ۱۸۷۸ م) شاعر بزرگ دموکرات و انقلابی روس.　۲) برتلس، تاریخ مختصر ادبیات ایران، ص۱۶۲.

ناگهان شد گشاده در ظلمات   درب تاریك كهنهٔ محبس
در بر روشنایی شمعی
سر نهاده به‌زانوان جمعی
موی ژولیده جامه‌ها پاره   همه بیکارگان بیچاره
بیخبر این یك از زن و فرزند   وآن دگر از ولایت آواره
این یکی را گنه که کم جنگید
وآن دگررا گنه که بد خندید
گنه این ز بیم رفتن جان   در تکاپو فتادن از پی نان
گنه آن قدم نهادن کج   گنه این گشادگی دهان
این چنین‌شان عدالت فائق
کرده محکوم‌ومرگ‌را لایق...
چار سرباز در چو بگشادند   غضب‌آلوده بر در استادند
چشمهاشان به‌جستجو افتاد   تا که را حکم تازه‌ای دادند
از همه‌سوی زمزمه برخاست
این یك استادن، آن نشستن خواست
این گرفته ز دامن سرباز   وآن‌دهانش زروی حسرت‌باز
چند تن سر به‌آسمان گویان   «کای خداوند، داوری پرداز!»
این به‌گریه: «گرسنه فرزندم»
وآن به‌ناله: «چگونه‌دربندم!»
بانگ بر زد عبوس سربازی   تندخویی مهیب آوازی
«کای کرم، نوبت‌تو آمده‌است   باسروزلف خودمکن بازی!»
گفت سرباز دومی «که سزاست
مرگ هرآدمی که هرزه‌دراست!»
سومی‌گفت «کاین خیانتکار   خواب رفته‌است یا به‌فکر فرار!»
چارمین ناگشاده لب نگران   کنج آن تنگ دخمهٔ بس تار
جست از جا جوان ناکامی
تیره چهری ضعیف اندامی
سر او بسته و خراشیده   زهمش سرخ جامه پاشیده
نه‌کلاهی نه کفشی و نه کمر   موی آشفته ناتراشیده
گنهش در سرشت هیچ نبود

جز به‌فرمان خواجه‌زاده سجود

سالها خواجه‌زاده را بنده　　به‌ادب سر به‌زیر افکنده
عمر با مسکنت به‌سر برده　　ناامید از زمان آینده
گر نبود احتیاج　غم به‌کجا
سجده کردن کجا «کرم» به‌کجا؟![1]

تأثیر نیما درسرایندگان معاصر و آینده مسلم است و به‌عقیدهٔ بعضیها عشقی در کفن‌سیاه و شاید در تابلوهای ایده‌آل، و شهریار در «افسانهٔ شب» و «دو مرغ بهشتی» از نیما متأثر بوده‌اند.

اینکه شاعر عاصی ـ این خاری که طبیعت اورا به‌گفتهٔ خود برای چشمهای علیل و نابینا تهیه کرده بود ـ راه خود راچگونه پیدا کرد و چه‌تحول اساسی و ریشه‌داری در سخن خود و دیگران پدید آورد، به‌دورهٔ تازه‌ای تعلق دارد که ازحدود این کتاب بیرون است و بحث دربارهٔ آن فرصت‌ومجال دیگری می‌خواهد. همین قدر خرسندیم که اثرحاضر درآستانهٔ پیروزی شعرـ نو بانام «نیما» حسن ختام می‌یابد.

۱) قسمت دوم، شرح‌حال «کرم» و سرگذشت زندانی‌شدن او وقسمت سوم داستان محاکمه و محکومیت اوست.

کتابنامه

۱- مآخذ تاریخی

آذری، علی: ۱) قیام شیخ محمد خیابانی درتبریز، تهران، ۱۳۲۹ش
۲) قیام‌کلنل‌محمدتقی‌خان‌پسیان‌درخراسان، چاپ‌دوم، تهران،۱۳۲۹ش
۳) تاریخ حیات خیابانی به‌قلم چندنفر از دوستان و آشنایان او، به‌اهتمام کاظم‌زاده ایرانشهر، برلن، ۱۳۰۴ش

آکادمی علوم شوروی: ایران‌کنونی، مسکو، ۱۹۵۷م (روسی)

اسکندری، عباس: تاریخ مفصل مشروطیت ایران، ج۱، تهران

اقبال، عباس: ۱) قاتل حقیقی میرزا علی‌اصغرخان‌اتابك، مجلهٔ یادگار، سال۳،شمارهٔ۴.
۲) ورقی از تاریخ مشروطهٔ ایران- حیدر عمواوغلی، مجلهٔ یادگار، سال ۳، شمارهٔ ۵.

ایرانسکی، س. پاولویچ، م. تریا،و.: انقلاب مشروطیت ایران وریشه‌های اجتماعی و اقتصادی آن، ترجمهٔ هوشیار، تهران، ۱۳۳۰ش

ایوانف ،م.س.: ۱) تاریخ مختصر ایران، مسکو، ۱۹۵۲ م (روسی)
۲) جدیدترین تاریخ ایران، مسکو، ۱۹۶۵م (روسی)

بهار، محمد تقی ملك‌الشعراء:تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، جلد یکم، تهران، ۱۳۲۳ش.

-: روزنامهٔ تجدد شماره‌های از جمادی‌الثانی ۱۳۳۵ تا ذیحجهٔ ۱۳۳۸

تقی‌زاده، حسن: قتل اتابك، مجلهٔ سخن، دورهٔ ۱۶، شمارهٔ ۱، صفحات ۴۳-۴۸

جاوید، س. : دوقهرمان آزادی (ستارخان وحیدر عمواوغلی) تهران، ۱۳۴۲ش.

حلاج، حسین: تاریخ نهضت ایران، تهران، ۱۳۱۲ش

دنسترویل، ژنرال ماژور آگرا: امپریالیزم انگلیسی در ایران و قفقاز (۱۹۱۷-۱۹۱۸) ترجمهٔ میرزا حسین‌خان انصاری، تهران، ۱۳۰۹ش

Sykes, Percy: *A History of Persia*, 2 vols., London, 1951.

سایکس، سرپرسی: تاریخ‌ایران، ترجمهٔ سیدمحمدتقی فخرداعی گیلانی، تهران، ۱۳۳۵ش

سپهر، مورخ‌الدوله: ایران درجنگ بزرگ (۱۹۱۴-۱۹۱۸) تهران، ۱۳۳۶ش

سمیعی، (حسین–)، اردلان (امان‌الله–): اولین قیام مقدس ملی، تهران، ۱۳۳۲ش
شمیم، علی‌اصغر: ایران در دورهٔ سلطنت قاجار، تهران، ۱۳۴۲ش.
شیتوف، گ. و.: ایران دردورهٔ آخرین پادشاهان قاجار، لنینگـراد، ۱۹۳۳م (روسی)
فخرائی، ابراهیم: میرزا کوچک‌خان سردار جنگل، تهران، ۱۳۴۴ش
قزوینی، محمد: حیدر عمواوغلی، مجلهٔ یادگار، سال ۳، شمارهٔ ۵
کسروی، احمد: تاریخ هیجده‌سالهٔ آذربایجان یاجلد دوم تاریخ مشروطهٔ ایران، چاپ دوم، ۱۳۳۳ش
محمد تقی‌خان پسیان، کلنل: دفترچهٔ جواب دادخواهی محبوسین‌تهران، سرطان۱۳۰۰ش
محمدلی، غلام: دموکرات نامی آذربایجان ایران، خیابانی، مجلهٔ آذربایجان، بـاکو، شمارهٔ ۶، ژوئن ۱۹۴۶
مکی، حسین: ۱) مختصری از زندگانی سیاسی سلطان احمد شاه قاجار، تهـران، ۱۳۲۳ش
۲) تاریخ بیست‌سالهٔ ایران، در۳جلد، تهران، ۱۳۲۳و۱۳۲۴و۱۳۲۵
مهرنوش: تاریخ جنگل: نشریهٔ روزنامهٔ فریاد لاهیجان، رشت، ۱۳۳۴ش
نوائی، عبدالحسین: ۱) حیدر عمو اوغلی و محمد امین رسول‌زاده، مجلهٔ یادگار، سال ۵، شمارهٔ ۱–۲
۲) انقلاب جنگل چگونه‌آغاز شد؟ مجلهٔ یادگار، سال۴، شمارهٔ۳
نیکیتین، بازیل: ایرانی‌که‌من‌شناخته‌ام، ترجمهٔ‌فره‌وشی (مترجم‌همایون)، تهران۱۳۲۹ش
هدایت، مهدیقلی مخبرالسلطنه: خاطرات وخطرات، تهران، ۱۳۲۹ش.

۲ـ مآخذ ادبی (کلیات)

آکادمی علوم شوروی: ایران‌کنونی، مسکو، ۱۹۵۷م (روسی)
Ishaque, M. : *Modern Persian Poetry*, Calcutta, 1943, 1950.
اسحق، محمد: سخنوران ایرانی در عصر حاضر، ج۱، کلکته، ۱۳۵۱ه‍ ق؛ ج۲، کلکته، ۱۳۵۵ه‍ ق
اسلامی ندوشن، دکترمحمدعلی: تأثیر اروپا در تجدد ادبی ایران، مجلهٔ راهنمای‌کتاب، سال۷، شمارهٔ۱، ص۳
ایرانی، دینشاه جی‌جی باهای: سخنوران‌ایران درعصرحاضر، دوجلد، دهلی، ۳۷–۱۹۳۳م
Irani, Dinshah J. : *Poets of the Pahlavi Regime*, Bombay, 1933.
براون، ادوارد: تاریخ مطبوعات وادبیات‌ایران دردورهٔ مشروطیت، ترجمهٔ محمدعباسی،

ج ۱، تهران، ۱۳۳۵ش
برتلس ،ی.ا. ،: تاریخ مختصر ادبیات ایران، لنینگراد، ۱۹۲۸م (روسی)
برقعی، سید محمد باقر: سخنوران نامی معاصر، سه‌جلد، تهران، ۱۳۲۹–۱۳۳۴ش
بهار، محمدتقی ملک‌الشعراء: سبک‌شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، ج۳، چاپ‌دوم، تهران، ۱۳۳۷ش
، چایکین،ک.: ۱) تاریخ مختصر ادبیات فارسی، مسکو، ۱۹۲۸م (روسی)
۲) تاریخچهٔ جدیدترین ادبیات ایران، مسکو، ۱۹۲۸م (روسی)
خلخالی، عبدالحمید: تذکرهٔ شعرای معاصرایران، دوجلد، تهران، ۱۳۳۳–۱۳۳۷ش
روزنفیلد ،آ.ز: دربارهٔ ادبیات بدیعی ایران درقرن‌بیستم، لنینگراد، ۱۹۴۹م (روسی)
روماسکویچ، آ.آ. : ۱) نهضت ادبی در ایران کنونی ، مجلهٔ وستوک (شرق) ج ۲، لنینگراد، ۱۹۲۳م (روسی)
۲) مطبوعات‌معاصرایران‌بانمونه‌ها،لنینگراد،۱۹۲۴م(روسی)
Rypka, Jan: *Spolupracovici, Déjini perské a tadzické literatury*, Praha, 1956.
صفا، ذبیح‌الله: گنج سخن ج۳، تهران، ۱۳۴۰ش.
Machalski, Franciszek : *La littérature de l'Iran Contemporain*, I. Wroclaw, Warszawa, Kraków, 1965.
مؤتمن، زین‌العابدین: شعر و ادب فارسی، تهران، ۱۳۳۲ش
منیب‌الرحمن، دکتر: برگزیدهٔ شعرِ فارسی معاصر، در دوجلد، دهلی، ۱۹۵۸–۱۹۶۳م
Munibur Rahman: *Post-Revolution Persian Verse* Aligarh, 1955.
میخالویچ ،گ.پ. : شعر مترقیانهٔ ایران معاصر، لنینگراد، ۱۹۵۳م (روسی)
ـ: نخستین کنگرهٔ نویسندگان ایران، تهران، ۱۳۲۶ش
نوری‌زاده، علی: شعرای معاصر ایران، تهران، ۱۳۲۸ش
هشترودی، ضیاء: منتخبات آثار، تهران، ۱۳۴۲ه ق
یاسمی، رشید: ادبیات معاصر ایران، تهران، ۱۳۱۶ش

۳ـ جراید و مجلات

آزادیستان، مجله: چهار شماره، تبریز، ۱۳۳۸ه ق (۱۵ خرداد ۱۲۹۹)–۱۳۳۸ه ق (۲۱ شهریور ۱۲۹۹)
ادب، مجله: دوازده شماره، تبریز، ۱۴ صفر۱۳۳۸ه ق (۱۵آبان ۱۲۹۸)–۱۵ شوال ۱۳۳۹ه ق (یکم سرطان ۱۳۰۰)

ارمغان، مجلهٔ: ۲۲سال، تهران، ۱۳۳۸هق (بهمن۱۲۹۸)ـ۱۳۶۰هق (دیماه ۱۳۲۰)
ایرانشهر، مجلهٔ: ۴۸شماره، برلین، ذیقعدهٔ ۱۳۴۰ه ق (تیرماه ۱۳۰۱)ـرمضان ۱۳۴۵ ه ق (اسفند ۱۳۰۵)
برقعی، سید محمدباقر: سخنوران نامی ایران، یحیی ریحان، ج۲، ص۱۴۲
پارس، مجله: ۶ شماره، استانبول، شعبان ۱۳۳۹ه ق ـ ذیقعدهٔ ۱۳۳۹ه ق
دانشکده، مجله: ۱۲ شماره، تهران، رجب۱۳۳۶ه ق (یکم‌اردیبهشت۱۲۹۷)ـ جمادی‌الاولی ۱۳۳۷ه ق (یکم اسفند ۱۲۹۷)
ریحان، یحیی: سرگذشت ریحان، مجلهٔ یغما، سال ۱۶، ص۱۱۸
صدرهاشمی، محمد: تاریخ جراید ومجلات ایران، چهارجلد، اصفهان،۱۳۲۷ـ۱۳۳۲ش
فرنگستان، مجله: ۱۲ شماره، برلین، رمضان ۱۳۴۲ (یکم مه ۱۹۲۴)ـرمضان۱۳۴۳ (آوریل ۱۹۲۵)
کاظم‌زاده، حسین ـ ایرانشهر: شرح حال ـ به‌قلم خود او، با مقدمهٔ ابوالفضل حاذقی، تهران، ۱۳۳۹ش
کاوه، روزنامه: دورهٔ قدیم، برلین، ۱۸ ربیع‌الاول ۱۳۳۴ه ق ـ ۱۵ ذیقعده ۱۳۳۷ه ق
کاوه، مجله: دورهٔ جدید، برلین، یکم‌جمادی‌الاول۱۳۳۸ه ق ـ یکم‌ربیع‌الثانی۱۳۴۰ه ق
گل‌زرد، مجله: تهران، ۱۳۳۶ـاواخر ۱۳۴۱
یغمائی، حبیب: یادی از ریحان، مجلهٔ یغما، سال ۱۲، شمارهٔ ۷، مهرماه ۱۳۳۸

رمان

برتلس، ی. ا.: رمان تاریخی ایران در قرن بیستم، لنینگراد، ۱۹۳۲ (روسی)
کامیساروف، د.س.: تاریخچهٔ نثر معاصر ایران، مسکو، ۱۹۶۱ (روسی)
ـ نخستین‌کنگرهٔ نویسندگان ایران، تهران، ۱۳۲۶ش
نفیسی، سعید: رمان در ادبیات ایران، ژورنال‌دو تهران، اکتبرـنوامبر۱۹۳۹م
Nikitine, B.: 1) *Les thèmes sociaux dans la littérature persane moderne*, 1954.
2) Le roman historique dans la littérature persane actuelle, *Journal Asiatique*, T. 223, 1933, pp. 297-336.

خسروی

جمال‌زاده، محمدعلی: مقدمه بردلیران‌تنگستانی تألیف رکن‌زادهٔ آدمیت، تهران،۱۳۱۳ش
خسروی، محمد باقرمیرزا: ۱) شمس وطغرا، چاپ دوم، تهران، ۱۳۲۹ش

۲) تاریخ افسانه، سه جلد، کرمانشاهان، ۱۳۲۶–۱۳۲۸ ه ق

Machalski, Franciszek: *Sams et Togra*, Roman historique de Mòhammad Baqir Hosròvi, Bytom,?

یاسمی، رشید: ۱) شرح حال خسروی، درمقدمهٔ شمس وطغرا، چاپ دوم، تهران، ۱۳۲۹ ش
۲) خسروی، مجلهٔ آینده، سال یکم، شمارهٔ ۲

شیخ موسی

نثری، شیخ موسی کبودر آهنگی: ۱) عشق و سلطنت یا فتوحات کورش کبیر، ج ۱، همدان، ۱۳۳۷، بمبئی، رمضان ۱۳۴۲.
۲) ستارهٔ لیدی، ج ۲، بمبئی، ۱۳۴۴
۳) شاهزاده خانم بابلی، ج ۳، کرمانشاهان ۱۳۱۱ ش

هدایتی، دکترهادی: کورش کبیر، تهران، آذرماه ۱۳۳۵ ش

هرودت: تاریخ – با مقدمه و توضیحات و حواشی دکترهادی هدایتی، ج ۱، تهران، ۱۳۳۶، بندهای ۹۵–۲۱۶.

بدیع

بدیع، میرزاحسن خان نصرت الوزاره: ۱) سرگذشت شمس الدین وقمر، بوشهر، ۱۳۲۶ ه ق؛ تهران، ۱۲۹۷ ش
۲) داستان باستان یا سرگذشت کورش، تهران، ۱۲۹۹ ش

صنعتی زاده

صنعتی زادهٔ کرمانی، عبدالحسین: ۱) دام گستران یا انتقامخواهان مزدك، ج ۱، چاپ دوم، بمبئی، ۱۳۴۲ ه ق.
۲) دام گستران یا انتقامخواهان مزدك، ج ۲، تهران، ۱۳۰۴ ش
۳) مجمع دیوانگان، ج ۱، تهران، حمل ۱۳۰۳ ش، ج ۲، تهران، ؟
۴) داستان مانی نقاش، ج ۱، تهران، ۱۳۰۵ ش

مینوی، مجتبی: مقدمه برجلد دوم دام‌گستران، تهران، خرداد ۱۳۰۴ش
نیکیتین، بازیل: پیشگفتار بررمان نادرفاتح‌دهلی تألیف‌صنعتی‌زاده،تهران،بهمن۱۳۳۵ش

کاظمی

مشفق‌کاظمی، مرتضی: ۱) طهران مخوف (کتاب اول)، تهران ۵-۱۳۰۳ش
۲) یادگار یک شب، ج۲، برلین، ۱۳۴۲ه ق
۳) رشگ پریها، تهران، ۱۳۰۹ش
۴) گل پژمرده، تهران، ۱۳۰۸ش

خلیلی

خلیلی، عباس: ۱) انتقام، تهران، ۱۳۰۴ش
۲) اسرار شب، تهران، ۱۳۰۵ش
۳) روزگار سیاه، تهران، ۱۳۱۰ش
صدر هاشمی، محمد: تاریخ جراید و مجلات ایران، ج۱، اصفهان، ۱۳۲۷ش
کسروی، احمد: زندگانی من، تهران، ۱۳۲۳ش

دولت‌آبادی

آینده، مجلهٔ: داستان شهرناز، سال دوم، شمارهٔ ۱۳ مسلسل، دی‌ماه ۱۳۰۵ش
دولت‌آبادی، یحیی: ۱) حیات یحیی، چهار جلد، تهران ۱۳۱۸-۱۳۳۱ش
۲) شهرناز، تهران، ۱۳۰۵ش

جمال‌زاده

افشار، ایرج: جمال‌زاده، مجلهٔ یغما، سال ۱۲، شمارهٔ ۸، ص۳۳۷
جمال‌زاده، سیدمحمدعلی: ۱) یکی بود یکی نبود، برلین، ۱۳۴۰
۲) شرح‌حال ــ به‌قلم خود او،نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات‌تبریز،
شمارهٔ ۶، ص ۲۵۶
دستغیب، عبدالعلی: سیدمحمدعلی جمال‌زاده، پیام نوین، سال۲، شمارهٔ ۹، ص۱۵
مهرین، مهرداد: ۱) جمال‌زاده و افکار او با مقدمهٔ عبدالله وزیری، تهران، ۱۳۴۲ش
۲) سیدمحمدعلی جمال‌زاده ــ یك شخصیت بین‌المللی، مجلهٔ کاوش،

تهران، شمارهٔ ۱۰، نوروز ۱۳۴۲ش

نمایش و نمایشنامه نویسی

افشار، دکتر: حسن مقدم ــ علی نوروز، مجلهٔ آینده، سال یکم، شمارهٔ ۵
افشار، ایرج: ۱) به‌یاد علی نوروز، مجلهٔ جهان نو، سال ۳، ص ۴۶۱
۲) علی نوروز (حسن مقدم) مجلهٔ یغما، سال ۸، ص ۵۶۹
اویسی، علی محمد: سرگذشت پرویز در دو پرده، استانبول، ۱۳۳۰
برتلس، ی. ا.: تئاتر ایران، لنینگراد، ۱۹۲۴م (روسی)
جنتی عطائی، دکترابوالقاسم: ۱) بنیاد نمایش در ایران، تهران، اسفند ۱۳۳۳ش
۲) دراماتورژی در ایران، مجلهٔ پیام نوین، سال۳، شمارهٔ ۱۰، تیر ۱۳۴۰ش
۳) زندگانی وآثار رضاکمال شهرزاد، تهران، ۱۳۳۲ش
۴) نویسندهٔ جعفرخان ازفرنگ‌آمده، اطلاعات ماهانه، سال ۷، شمارهٔ ۷۹، مهرماه ۱۳۳۳ش، ص۲۸
۵) تئاتر در ایــران، مجلـهٔ پیام نوین، سال ۳، شمارهٔ ۱۱ــ۱۲،مرداد ــ شهریور ۱۳۴۰، ص۹۹.
رفعت، تقی: خسروپرویز نمایشنامهٔ منظوم در سه‌پرده (چاپ‌نشده)
صدر هاشمی، محمد: تاریخ جراید و مجلات ایران، ج۱، اصفهان ۱۳۲۷ش
محمودی، احمدکمال‌الـوزاره: ۱) حاجی ریائی‌خان یا تارتوف شرقی، در سه پرده تهران، ذیقعدهٔ ۱۳۳۶
۲) اوستاد نوروز پینه‌دوز، درشش‌پرده، تهران، جمادی‌الثانی ۱۳۳۷
مقدم، حسن: ۱) جعفرخان از فرنگ‌آمده، کمدی در یك پرده، تهران ۱۳۰۱ش
۲) ایرانی‌بازی، درچهار پرده، مجلهٔ فرنگستان، شمارهٔ ۳، ژوئیهٔ ۱۹۲۴م
نصیریان، علی: نظری به هنر نمایش در ایران، مجلهٔ نمایش، دورهٔ ۲، شمارهٔ ۹، بهمن ۱۳۳۶ش
نفیسی، سعید: خیمه‌شب‌بازی، مجلهٔ سپید و سیاه، سال ۳، شمارهٔ ۲۴، دی‌ماه ۱۳۳۴ش

ادیب پیشاوری

ادیب پیشاوری، سیداحمد: دیوان شعرــ با مقدمه وتعلیقات علی عبدالـرسولی، تهران،

۱۳۱۲ش
دهخدا، علی‌اکبر: لغتنامه، ذیل ادیب پیشاوری
قزوینی، محمد: ادیب پیشاوری، مجلهٔ یادگار، سال ۳، شمارهٔ ۳
یاسمی، رشید: ادبیات معاصر، تهران، ۱۳۱۶ش

غنی‌زاده

غنی‌زاده، مهندس فضل‌الله: آثارمنظوم مرحوم میرزامحمود غنی‌زاده، تهران‌اسفند۱۳۳۲ش
غنی‌زاده، محمود: ۱) یك غزل از غنی‌زاده، مجلهٔ ایرانشهر، سال یکم، شمارهٔ ۵،غـرهٔ ربیع‌الاول ۱۳۴۱
۲) قطعهٔ ادبی تحیر، مجلهٔ ایرانشهر، سال یکم، شمارهٔ ۶ وسال دوم، شمارهٔ۲
۳) روشنی بگه جواب، برلین، ۱۳۴۳
۴) تاریخ آذربایجان، مجلهٔ ایرانشهر، سال دوم، شمارهٔ۳،ص۱۷۴

بهار

اسلامی ندوشن، دکترمحمدعلی: ۱) دهمین‌سال مرگ بهار، مجلهٔ یغما، سال۱۴، شمارهٔ ۳، تیرماه ۱۳۴۰ش
۲) به‌یاد دهمین سال درگذشت‌بهار، مجلهٔ پیام نوین، سال۳، شمارهٔ ۱۰،تیرماه ۱۳۴۰ش
بهار، محمدتقی ملك‌الشعراء: ۱) دیباچهٔ تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، ج۱، تهران، ۱۳۲۳ش
۲) مقدمه بردیوان اشعار، ج۱، تهران، ۱۳۳۵ش
پیسیکوف ،ل. س. : ملك‌الشعراء بهار بزرگترین شاعر و رجل اجتماعی معـاصرایران، مجلهٔ پیام نوین، سال۴، شمارهٔ۲، آبان ۱۳۴۰ش
دستغیب، عبدالعلی: ملـك‌الشعراء بهار، مجلـهٔ پیام نوین، سال ۳، شمارهٔ ۸،اردیبهشت ۱۳۴۰ش
رفعت، تقی: سلسلهٔ مقالات آزادیها، روزنامهٔ تجدد، سال ۱۳۳۶، شماره‌های ۹۰ و ۹۷ و ۱۰۷
زرین‌کوب، عبدالحسین: شعر بهار، مجلهٔ سخن، دورهٔ ۸، شماره ۹ـ۱۰

شعاعی، عبدالحمید: چکیده‌ای از زندگانی بهار، مقدمه بـر کتاب شعر در ایران تألیف ملک‌الشعراء بهار، تهران، ۱۳۳۰ش
یغمائی، حبیب: ۱) در احوال استادبهار، مجلهٔ پیام‌نو، دورهٔ۶ شمارهٔ۳، اسفند۱۳۳۱ش
۲) احوال و آثار ملک‌الشعراء بهار، مجلهٔ پیام نوین، سال۱، شمارهٔ۲
۳) پنجمین‌سال درگذشت بهار، مجلهٔ سخن، سال۶، شمارهٔ۴
۴) به‌یاد استاد، پیام نوین، سال۳، شماره ۱۰

عارف

آذری، علی: قیام کلنل محمدتقی‌خان پسیان درخراسان، چاپ دوم، تهران، ۱۳۲۹ش
احتشامی، ابوالحسن: یـادی از عارف قـزوینی، اطلاعات ماهانه، سال ۳، شمارهٔ ۹، ص۳۴
Rombaci, A.: Il poeta nazionalista persiano Áref de Qazvin, *Oriente Moderno*, XXV, 1945.
دستغیب، عبدالعلی: عارف قزوینی، پیام نوین، سال۳، شمارهٔ۴ ص۱
عارف، ابوالقاسم: ۱) دیوان ــ بامقدمه دکتررضازادهٔ شفق، برلین، ۱۳۰۲ش
۲) کلیات دیوان، چاپ سوم، تهران، ۱۳۳۷ش
۳) دیوان، ج۲، به‌اهتمام هادی حائری(کوروش)، کرمان ۱۳۲۱ ش، تهران ۱۳۳۴ش
فتحی، نصرت‌الله: عارف و ایرج، تهران، ۱۳۳۳ش
قائم پناه، حسن غلامرضا: عارف قزوینی شاعر ملی ایران، مسکو، ۱۹۷۱م (روسی)
کسروی، احمد: مرگ عارف، مجلهٔ پیمان، سال یکم، شمارهٔ ۶، ص۳۳
مکی، حسین: تاریخ بیست‌سالهٔ ایران، ج۲، تهران، ۱۳۲۴ش
هزار، محمد: عارفنامهٔ هزار، شیراز، ۱۳۱۴ش

عشقی

استاریکوف، آ.آ. : عشقی و منظومهٔ ایده‌آل او، اخبـار مختصر آکادمی علوم‌شوروی، ج۱۴، مسکو، ۱۹۶۱م
دستغیب، عبدالعلی: میرزادهٔ عشقی، مجلهٔ پیام نوین، سال۳، شمارهٔ ۱۱ــ۱۲، ص۸۱
صدر هاشمی، محمد: تاریخ جراید و مجلات ایران، ج۴، اصفهان، ۱۳۳۱ش
عشقی، محمدرضا: ۱) دیوان عشقی و شرح حال شاعر به‌اهتمام علی‌اکبرسلیمی، تهران، ۱۳۱۹ش

۲) کلیات مصور عشقی به‌اهتمام علی‌اکبر سلیمی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۳۱ش
Machalski, Franciszek: *Le modernisme dans l'oeuvre poétiqu de Mahammed Reḍā'Ešqi*. Kraków, 1959.
مکی، حسین: تاریخ بیست‌سالهٔ ایران، ج۲ و۳، تهران، ۱۳۲۴–۱۳۲۵ش

لاهوتی

بهار، محمدتقی ملک‌الشعراء: تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، ج۱، تهران، ۱۳۲۳ش
خانلری، دکتر پرویز ناتل: دیوان ابوالقاسم لاهوتی، مجلهٔ سخن، سال سوم، شمارهٔ ۴، ص۳۱۱
زند، م.: ابوالقاسم لاهوتی، استالین‌آباد، ۱۹۵۷م
لاهوتی، ابوالقاسم: دیوان ـ، مسکو، ۱۹۴۶م
مکی، حسین: تاریخ بیست‌سالهٔ ایران، ج۲، تهران ۱۳۲۴ش
نفیسی، سعید: لاهوتی، پیام‌نو، سال دوم، شمارهٔ ۱۲، ص۴۶
هدایت، مهدیقلی مخبرالسلطنه: خاطرات وخطرات، تهران، ۱۳۳۹ش

ایرج

آذری، علی: قیام‌کلنل محمد تقی‌خان پسیان درخراسان، چاپ دوم، تهران ۱۳۲۹ش
امیر نظام، حسنعلی‌خان گروسی: منشآت ـ، تهران، ۱۳۲۲، ۱۳۲۵، ۱۳۳۱ه ق؛ تبریز ۱۳۲۸ه ق.
ایرج میرزا: کلیات دیوان ـ، مشتمل برمقدمه وقصاید و غزلیات و مثنویات، هدیهٔ خسرو ایرج میرزا، در ۷ مجلد، تهران، ۱۳۰۷، ۱۳۰۹ش
ایرج میرزا: دیوان اشعار شاهزاده ـ، تهران، ۱۳۱۱ش
Taine, H.A. : *History of English Literature*, New York, 1873.
حائری، هادی: ۱) افکار وآثار ایرج، تهران، ۱۳۲۵ش
۲) افکار وآثار ایرج، در دوجلد، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۳ش
ریاضی، غلامرضا: ایرج ونخبهٔ آثارش، تهران، ۱۳۴۲ش
سلطانی، پرویز: ایرج، مجلهٔ سخن، دورهٔ ۶، شمارهٔ ۹، ص۸۳۲
عبرت نائینی، محمدعلی مصاحبی: مدینةالادب، ج۱، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس به ـ

شمارهٔ ۲۶۴۴۹

فتحی، نصرت‌الله: عارف وایرج، تهران، ۱۳۳۳ش

Graves, Robert: *The Greek Myths*, V. I. 1964.

قزوینی، محمد: ایرج‌میرزا، مجلهٔ یادگار، سال ۳، شمارهٔ ۳، ص۳۹

کوگان، ب.: تاریخ مختصر ادبیات اروپای غربی، مسکو، ۱۹۰۹ (روسی)

Kittredge, George Lyman: *The Complete Works of Shakespeare*, 1936.

محجوب، دکترمحمد جعفر: تحقیق دراحوال وآثار وافکار واشعار ایرج‌میرزا وخاندان ونیاکان او، تهران، ۱۳۴۲ش

نفیسی، سعید: خیمه شب‌بازی، مجلهٔ سپید وسیاه، سال ۳، شمارهٔ ۱۸

واروژی‌کینا، ز. ن: ایـرج‌میرزا، زندگی و آثار او، مسکو، ۱۹۶۱م (روسی)

وحید دستگردی، حسن: دورهٔ نهسالهٔ‌اول مجلهٔ ارمغان.

وفا

مستعان، حسینقلی: شرح‌حال نظام‌وفا، مجلهٔ تهران مصور، شمارهٔ ۱۳، آبان ۱۳۲۸ش

وفا، نظام: ۱) در پاسخ «چگونه شاعر یا نویسنده شدید؟» روزنامهٔ امید، شمارهٔ ۳۲، ۱۶ تیرماه ۱۳۲۳ش

۲) آماج دل، تهران،؟

۳) پیروزی دل یا ناهید وبهرام، تهران، ۱۳۳۰ش

۴) پیوندهای دل، نشریهٔ مجلهٔ وفا، تهران،؟

۵) حبیب ورباب، تهران، ۱۳۰۵ش

۶) حدیث دل، تهران، بهمن ۱۳۳۸ش

۷) ستاره وفروغ (نمایشنامه)، تهران، ۱۳۲۰ش

۸) فروز وفرزانه (نمایشنامه)، تهران، ۱۳۲۰ش

۹) گذشته‌ها، تهران، ۱۳۳۰ش

۱۰) یادگار اروپا، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۳ش

۱۱) دورهٔ مجلهٔ وفا

وحید ـ ارمغان

برهان آزاد، ابراهیم: وحید دستگردی، مجلهٔ پیام نوین، سال ۴، شمـارهٔ ۷، فروردین ۱۳۴۱ش

پرتو بیضائی، حسین: سومین سال وفات استاد فقید وحید دستگردی، مجلهٔ یادگار، سال ۲، شمارهٔ ۵
صدر هاشمی، محمد: تاریخ جراید و مجلات ایران، ج۱، اصفهان، ۱۳۲۷، ص ۱۲۱ و ما بعد
Machalski, F. : *Vahid Dastgardi and his «Armagān»*, Kraków, 1963.
مجدالعلی: شرح حال وحید دستگردی، مجلهٔ ارمغان، سال ۲۳، شمارهٔ ۱، فروردین ۱۳۲۷ش
نفیسی، سعید: استاد سخن وحید دستگردی، مجلهٔ ارمغان، دورهٔ ۳۰، شمارهٔ ۳
وحید دستگردی، حسن: ۱) ره‌آورد وحید، دوجلد، تهران،ضمیمهٔ مجلهٔ ارمغان، ۱۳۰۷ و ۱۳۱۱ش
۲) سرگذشت اردشیر بابکان، به‌اهتمام وحیدزادهٔ نسیم، تهران، فروردین ۱۳۴۱ش

انجمنهای ادبی

ـ مجلهٔ ارمغان، دورهٔ ۲۹، شمارهٔ ۸، آبان ۱۳۳۹ش
نفیسی، سعید: استاد سخن وحید دستگردی، مجلهٔ ارمغان، دورهٔ ۳۰، شمارهٔ ۳
ـ مجلهٔ یغما، انجمن ادبی، سال۱۷، شمارهٔ ۱۰، دیماه ۱۳۴۳ش
یغمائی، حبیب: از خطابهٔ او به‌مناسبت هفتمین سال درگذشت ملک‌الشعرای بهـار، مجلهٔ پیام نوین، سال یکم، شمارهٔ ۲، آبان ۱۳۳۷ش

تجدد ادبی

ـ مجلهٔ آزادیستان، شماره‌های ۱ـ۴
ـ روزنامهٔ تجدد، شماره‌های ۷۰، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۹، ۱۲۵، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۸
جمال‌زاده، محمدعلی: دیباچهٔ مؤلف برکتاب یکی‌بود یکی‌نبود، برلین، ذیقعدهٔ ۱۳۳۷
ـ مجلهٔ دانشکده، شمارهٔ ۳
ـ مجلهٔ کاوه، شمارهٔ ۳ (۳۸ مسلسل) شمارهٔ ۴ـ۵ (۳۹ مسلسل)
ـ نخستین‌کنگرهٔ نویسندگان ایران، تهران، ۱۳۲۶ش

نیما

آل احمد، جلال: مشکل نیما، دید و بازدید و هفت مقاله، تهران، ۱۳۳۴ش
اخوان ثالث، مهدی: یك سخن دربارهٔ آثاری که نیمایوشیج به‌شیوهٔ قدما سروده است، مجلهٔ صدف، شمارهٔ ۶، فروردین ۱۳۳۷، ص۴۴
پارسا، ه. : آتش‌مقدس‌نیمارا فروزان نگاه‌داریم، مجلهٔ پیام‌نوین، سال۳،شمارهٔ۳،ص۱
جنتی عطائی، دکترابوالقاسم: نیما، زندگی وآثار او، تهران، آذرماه ۱۳۳۴ش
دوستخواه، جلیل: نیمایوشیج کیست و حرفش چیست؟ مجلهٔ راهنمای کتاب، دورهٔ ۴، شمارهٔ ۱۰، ص۹۳۸
رؤیائی، یدالله: سومین سال درگذشت نیمایوشیج، مجلهٔ راهنمای‌کتاب، دورهٔ ۴، شمارهٔ ۱۰، ص۹۳۷
علی‌یف، رستم: نوآوری در شعر معاصر فارسی، پیام نوین، دورهٔ ۷، شمارهٔ ۴ ص۱۷
غریب: عصیان مقدس نیما، مجلهٔ اندیشه وهنر، دورهٔ ۲، شمارهٔ ۹
Machalski, Franciszek و *Nīmā Yūšīg* (Essai d'une caractéristique),Krakow, 1961.
ـ نخستین‌کنگرهٔ نویسندگان ایران، تهران، ۱۳۲۶ش
نیمایوشیج: ۱) قصهٔ رنگ‌پریده، تهران، ۱۳۰۰ش
۲) منظومهٔ افسانهٔ نیما، تهران، ۱۳۰۱ش
۳) افسانه (ازکتاب بیرقها ولکه‌ها) بامقدمهٔاحمدشاملو، تهران،۱۳۲۹ش
۴) افسانه و رباعیات (نخستین جلد از مجموعهٔ آثار نیما)، تهران ۱۳۳۹ش
۵) خانوادهٔ سرباز + شیر + انگاسی + غروب، تهران، ۱۳۰۵ش

سالنامه

۲۴ ذیحجه	۱۳۱۳	جلوس مظفرالدین‌شاه.
ـ جمادی‌الثانی	۱۳۱۴	عزل میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان ورفتن او به‌قم.
ـ محرم	۱۳۱۵	صدارت میرزا علی‌خان امین‌الدوله.
	۱۳۱۵	انتشار روزنامهٔ الحدید به‌مدیریت سید حسن‌خان‌عدالت درتبریز.
۲۲ربیع‌الاول	۱۳۱۶	صدارت میرزا علی اصغرخان امین‌السطان.
	۱۳۱۶	انتشار روزنامهٔ ادب به‌مدیریت ادیب‌الممالک‌فراهانی درتبریز.
۱۴جمادی‌الاخره	۱۳۱۶	انتشار روزنامهٔ ثریا به‌مدیریت میرزاعلی‌محمدخان کاشانی در قاهره.
ـ ذیقعده	۱۳۱۶	آغاز کار مستشاران بلژیکی درگمرکات ایران.
۲۸ شعبان (غرهٔ ژانویهٔ	۱۳۱۷ ۱۹۰۰م)	استقراض ایران از روس به‌مبلغ بیست ودوملیون ونیم منات و به مدت ۷۵ سال باگروگذاشتن گمرکات شمالی ایران.
۱۲ ذیحجه	۱۳۱۷	سفر اول مظفرالدین شاه به اروپا برای‌دیدن‌نمایشگاه پاریس.
۱۰ صفر	۱۳۱۸	انتشار روزنامهٔ پرورش به مدیریت میرزاعلی محمدخان کاشانی در قاهره.
۹ صفر (۵ مه	۱۳۱۹ ۱۹۰۱م)	اعطای امتیاز نفت جنوب به کمپانی دارسی.
	۱۳۱۹	استقراض دوم ایران ازروس.
۲۶ رجب (۹ نوامبر	۱۳۱۹ ۱۹۰۱م)	عقدقرارداد بازرگانی ایران وروس (این قرارداد در ۱۳۲۰ه ق مبادله ودر۱۳۲۱ه ق اجرا شد.)
ذیحجه (آوریل	۱۳۱۹ ۱۹۰۲ م)	عقد قرارداد دریافت ده‌ملیون منات وام ازروسیه.
۳ محرم	۱۳۲۰	سفر دوم مظفرالدین‌شاه به اروپا.
۲۱رجب	۱۳۲۰	مراجعت مظفرالدین شاه ازسفر اروپا.
۶ محرم (۴ آوریل	۱۳۲۱ ۱۹۰۳)	دریافت دویست هزار لیره وام از انگلیس.

۷ محرم	۱۳۳۴	مهاجرت نمایندگان مجلس و رجال ایرانی به‌قم. تشکیل «کمیتهٔ اتحاد اسلام» در تهران و نهضت ملی بورژوازی در جنگل.
ـ محرم	۱۳۳۴	تشکیل «حکومت موقت‌ملی» درقم.
۱۵ محرم	۱۳۳۴	نخستین جنگ‌ژاندارمهای ایران به‌فرماندهی یاور محمد تقی‌خان پسیان باسپاهیان روس و تصرف همدان به‌دست ژاندارمها.
اواخر محرم	۱۳۳۴	اشغال مناطق جنوبی ایران به‌دست سپاهیان آلمان.
۱ و ۲ صفر	۱۳۳۴	اشغال قم ازطرف‌نیروی روس وعقب‌نشینی‌حکومت موقتی‌به‌اصفهان.
۸ صفر	۱۳۳۴	درآمدن روسها به‌همدان وپس‌نشستن تدریجی ژاندارمها به‌گردنهٔ اسدآباد، کنگاور، بیدسرخ، صحنه و بیستون.
۱۱ صفر	۱۳۳۴	تصرف ساوه به‌دست روسها
۱۴ صفر	۱۳۳۴	جنگ مهاجران در رباط‌کریم با روسها و شکست‌آنها
۱۵ صفر	۱۳۳۴	کناره‌گیری کابینهٔ مستوفی‌الممالك
۱۸ صفر	۱۳۳۴	تشکیل کابینهٔ فرمانفرما
۲۳ صفر	۱۳۳۴	تشکیل«حکومت موقت‌ملی»جدید درکرمانشاهان به‌ریاست نظام‌ـ السلطنهٔ مافی
۱۸ ربیع‌الاول	۱۳۳۴	انتشار دورهٔ اول روزنامهٔ‌کاوه در برلن
۸ ربیع‌الثانی	۱۳۳۴	اشغال کرمانشاه از طرف نیروی روس
۱۲ ربیع‌الثانی	۱۳۳۴	کناره‌گیری کابینهٔ فرمانفرما
۱۶ ربیع‌الثانی	۱۳۳۴	تشکیل دولت سپهدار اعظم
۲۶ ربیع‌الثانی	۱۳۳۴	ورود نظامیان انگلیس به‌جنوب ایران به‌فرماندهی ژنرال سایکس و تشکیل دستهٔ تفنگداران جنوب(S.P.R.)
۱۴ جمادی‌الاولی	۱۳۳۴	اشغال اصفهان به‌دست سپاهیان روس
اواخر شعبان	۱۳۳۴	تصرف کرمانشاه بار دیگر به‌دست نیروی عثمانی
۲۹ رمضان	۱۳۳۴	تشکیل کابینهٔ وثوق‌الدوله
ـ شوال	۱۳۳۴	حملهٔ عثمانیان به‌همدان وپس‌نشستن روسها تاسلطان بلاغ ودرآمدن ماژر محمدتقی‌خان به‌همدان وجنگهای او درسلطان بلاغ و آوج با روسها
۱۲ ذیقعدهٔ	۱۳۳۴	پیوستن تفنگداران جنوب به‌نیروی روس دراصفهان
ـ ذیقعدهٔ	۱۳۳۴	تشکیل سازمان تروریستی «کمیتهٔ مجازات» درتهران
۱۲ ربیع‌الاول	۱۳۳۵	اشغال جنوب ایران به‌دست سپاهیان انگلیس

ـ ربیع‌الثانی	۱۳۳۵	کشته‌شدن اسماعیل‌خان رئیس‌انبار غلهٔ دولتی به‌دستور کمیتهٔ‌مجازات (کشتار چند ماه ادامه داشت)
۲۸ ربیع‌الثانی	۱۳۳۵	مرگ ادیب‌الممالك فراهانی
۲ جمادی‌الاول (۲۴ فوریه	۱۳۳۵ ۱۹۱۷)	فتح انگلیسها درکوت‌العماره
۹ جمادی‌الاول	۱۳۳۵	عقب‌نشینی عثمانیان از همدان ودولت‌آباد وبیجار وتصرف روسها آن مناطق‌را
۱۷ جمادی‌الاول	۱۳۳۵	بیرون رفتن عثمانیان ازکرمانشاه، همراهی‌مهاجران ایرانی‌با آنها و پایان‌کار مهاجرت، به‌هم‌پیوستن نیروی روس وانکلیس‌درعراق.
۱۸ جمادی‌الاول (۲۷ فوریه	۱۳۳۵ ۱۹۱۷)	انقلاب بورژوا ـ دموکراتیك در روسیه و برانداختن سلطنت استبدادی خاندان رومانف
۲۷ جمادی‌الاول	۱۳۳۵	موافقت وثوق‌الدوله با تشکیل دستهٔ تفنگداران جنوب.
۱۴ جمادی‌الثانی	۱۳۳۵	تشکیل مجدد حزب دموکرات آذربایجان به‌رهبری شیخ محمد ـ خیابانی.
۱۶ جمادی‌الثانی	۱۳۳۵	انتشار نخستین شمارهٔ روزنامهٔ «تجدد» ارگان حزب دموکرات آذربایجان
۱۷ رجب	۱۳۳۵	صدور فرمان انتخابات مجلس چهارم
۵ شعبان	۱۳۳۵	سقوط دولت وثوق‌الدوله
۱۴ شعبان	۱۳۳۵	تشکیل دولت علاء السلطنه
۱۶ رمضان	۱۳۳۵	آتش‌زدن‌شهر ارومی به‌دست سربازان‌افسارگسیختهٔ روس‌به‌تحریك نصارای محل
ـ ذیقعدهٔ	۱۳۳۵	گشایش‌کمیتهٔ ایالتی حزب دموکرات تبریز
اوایل ذیحجهٔ	۱۳۳۵	کشته‌شدن حاجی‌اسماعیل خان‌سرابی و برادرش سالار رشید (اینها خودرا به‌روسها بسته وبه‌گردنکشی‌پرداخته بودند)
۲۷ محرم (۷ نوامبر	۱۳۳۶ ۱۹۱۷)	انقلاب بزرگ سوسیالیستی روسیه
۴ صفر	۱۳۳۶	انتشاربیانیهٔ‌حکومت‌شوروی خطاب به‌رنجبران‌مسلمان روسیه وشرق
۶ صفر	۱۳۳۶	پایان‌کار کابینهٔ علاءالسلطنه و تشکیل‌کابینهٔ عین‌الدوله
۱۶ صفر (۲ دسامبر	۱۳۳۶ ۱۹۱۷)	عقد قرارداد برست‌لیتوسك بین روس و آلمان (فصل دوازدهم‌آن مشعر به‌خروج سپاهیان روس و ترك ازایران بود)

۱۳۳۵ —	۱۳۳۶	شورشهای عظیم و جنبشهای ملی ضد امپریـالیستی در تمام کشور، پیشرفت نهضت جنگل و اشغال گیلان وقسمتی ازمازندران به‌دست مجاهدان جنگلی.
۱۸ ربیع‌الاول	۱۳۳۶	تشکیل کمیتهٔ انقلاب از نمایندگان نظامی روس‌وکارگران ایرانی در بندر انزلی.
۳۰ ربیع‌الاول	۱۳۳۶	تسلیم یادداشت دولت‌شوروی به‌ایران دربارهٔ اصول‌سیاست‌آن‌دولت (در این یادداشت فسخ وابطال تمام عهود و موافقتنامه‌های دولت تزاری دربارهٔ ایران اعلام شده‌بود.)
۳ ربیع‌الثانی	۱۳۳۶	استعفای دولت عین‌الدوله و تشکیل کابینهٔ مستوفی‌الممالك
ـ جمادی‌الاول	۱۳۳۶	فجایع ارومـی و جنگ و کشتار مسلمانان وآشوریها و قتل‌عـام مسلمانان آنجا به‌دست آشوریها.
۱۰ جمادی‌الاول	۱۳۳۶	ورود سپاهیان انگلیس به‌فرماندهی ژنرال دنسترویل به‌قزوین
۲۸ جمادی‌الاول	۱۳۳۶	اعلامیهٔ سفیرانگلیس به‌دولت ایران دربارهٔ حفظ منافع انگلستان در ایران به‌وسیلهٔ قوای مسلح انگلیس.
۸ جمادی‌الثانی	۱۳۳۶	کشته‌شدن حاجی‌میرزاکریم امام جمعه و پسرش به‌دست دموکراتها در تبریز.
جمادی‌الثانی ـ رجب	۱۳۳۶	ورود نیروی انگلیس بـه فرماندهی ژنـرال مالسن بـه مناطق شمال شرقی ایران، ورود نیروی انگلیس به‌انزلی، تقویت قـوای ژنرال دنسترویل بادریافت توپخانه و اتومبیل و پیاده‌نظام.
۷ـ۱۲ رجب	۱۳۳۶	جنگلهای خونین مسلمانان و آشوریان وکشتار مسلمانان درشهر سلماس
۹ رجب	۱۳۳۶	انتشار مجلهٔ دانشکده به‌مدیریت ملك‌الشعرای بهار
۱۹ رجب	۱۳۳۶	سقوط کابینهٔ مستوفی‌الممالك و تشکیل دولت صمصام‌السلطنه
۲۱ شعبان	۱۳۳۶	الغای‌قرارداد شیلات با لیانازفها
اواخر شعبان	۱۳۳۶	درآمدن سپاهیان عثمانی به‌خوی وجنگ آنان‌بامسیحیان وشکست و فرار مسیحیان.
۲ رمضان	۱۳۳۶	حملهٔ قـوای ژنرال بیچراخف و سپاهیان‌انگلیس به‌رشت وانزلی
اواخر رمضان	۱۳۳۶	اشغال تبریز از طرف قوای ترك و اقدام آنها به‌اجرای نقشهٔ‌اتحاد ترك به‌نام اتحاد اسلام وکناره‌گیری دموکراتها
اوایل شوال	۱۳۳۶	ورود علی‌احسان پاشا فرمانده قوای ترك از راه جلفا بـه‌تبریز،

		دستگیری خیابانی ونوبری ودیگرسران دموکرات وفرستادن آنها به‌قارص
۱۱ شوال	۱۳۳۶	حملهٔ میرزاکوچك‌خان باردیگر به رشت و شکست و فرار او و اشغال رشت وانزلی به‌دست نیروی انگلیس
۲۷ شوال	۱۳۳۶	سقوط دولت صمصام‌السلطنه و تشکیل دولت وثوق‌الدوله
۶ ذیقعده	۱۳۳۶	امضای موافقتنامه بین میرزاکوچك‌خان و انگلیسها مبنی برعبور آزادانهٔ نیروی انگلیس ازگیلان به‌قفقاز.
۱۸ ذیقعدهٔ	۱۳۳۶	اعدام و تبعید افرادکمیتهٔ مجازات
۲۶ صفر	۱۳۳۷	بیرون‌رفتن سپاهیان ترك از آذربایجان.
۲۷ رمضان	۱۳۳۷	تسلیم یادداشت شوروی به‌دولت ایران مبنی برتعیین اصول سیاست آن دولت درایران.
۱۲ ذیعقده (۹اوت۱۹۱۹)	۱۳۳۷	عقد قرارداد دولت وثوق‌الدوله باانگلستان
۱۴ ذیقعدهٔ	۱۳۳۷	حرکت سلطان‌احمدشاه به‌اروپا.
۳ ذیحجهٔ	۱۳۳۷	اعلامیهٔ دولت شوروی خطاب به‌رنجبران و دهقانان ایران دربارهٔ الغای موافقتنامه‌های ایران و روس و رد قرار داد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس.
۲۲ ذیحجه	۱۳۳۷	دارزدن نایب حسین‌کاشی
آغاز سال	۱۳۳۸	شکست‌خوردن قوای میرزاکوچك‌خان در جنگ بااردوی دولتی
۱۶ ربیع‌الاول	۱۳۳۸	درگذشت محمدباقر میرزا خسروی مؤلف رمان شمس وطغرا
غره‌جمادی‌الاولی	۱۳۳۸	انتشار دورهٔ جدیدروزنامهٔ کاوه دربرلن
ـ جمادی‌الاولی	۱۳۳۸	انتشار مجلهٔ ارمغان به‌مدیری وحید دستگردی
۲۹جمادی‌الثانی	۱۳۳۸	خودکشی کلنل‌فضل‌الله‌خان‌آق‌اولی‌منشی کمیسیون‌مستشاران‌انگلیسی به‌عنوان اعتراض به‌قرارداد ایران و انگلیس.
۱۶ رجب	۱۳۳۸	آغاز قیام‌ملی آذربایجان به‌رهبری شیخ‌محمد خیابانی
۲۰ رجب	۱۳۳۸	بیرون‌کردن صاحبمنصبان سوئدی نظمیه ازتبریز
۲۹شعبان	۱۳۳۸	ورود کشتیهای‌شوروی به‌بندر انزلی و تصفیهٔ آنجاازروسهای سفید و سپاهیان انگلیسی
۱۵ رمضان	۱۳۳۸	مراجعت احمدشاه از سفر اروپا.
۱۷ رمضان	۱۳۳۸	انتشار مجلهٔ آزادیستان در تبریز

۱۸ رمضان	۱۳۳۸	تشکیل کمیتهٔ مرکزی انقلاب سرخ ایران.
۱۹ رمضان	۱۳۳۸	تشکیل‌حکومت موقتی انقلابی و شورای نظامی انقلاب در گیلان به‌رهبری میرزا کوچك‌خان.
۲۷رمضان	۱۳۳۸	تصرف رشت وانزلی به‌دست حکومت جمهوری انقلابی گیلان
۳ شوال	۱۳۳۸	سقوط دولت وثوق‌الدوله
۴ـ۶ شوال	۱۳۳۸	تشکیل نخستین جلسهٔ حزب کمونیستی ایران به‌نام «عدالت» درانزلی و تصویب مرامنامه و آئین‌نامهٔ حزب و انتخاب کمیتهٔ مرکزی
۱۶ شوال	۱۳۳۸	تشکیل دولت مشیرالدوله
۲۲ شوال	۱۳۳۸	جداشدن میرزا کوچك‌خان ازجبههٔ ملی و رفتن او با تعرض به‌جنگل
۱ ذیقعده	۱۳۳۸	بیرون‌رفتن هیئت مشاوران انگلیسی‌ازتهران
۱۴ ذیقعده	۱۳۳۸	تشکیل کمیتهٔ ملی نجات ایران به‌رهبری‌احسان‌الله‌خان در گیلان
۱۶ ذیحجه	۱۳۳۸	اشغال رشت‌به‌دست اردوی دولتی
۱۷ـ۲۴ذیحجه	۱۳۳۸	تشکیل نخستین جلسهٔ کنفرانس ملل شرق درباکو
۲۷ـ۲۸ذیحجه	۱۳۳۸	ورود نیروهای دولتی به‌تبریز
۲۹ ذیحجه	۱۳۳۸	کشته‌شدن خیابانی و پایان قیام ملی آذربایجان
ـ محرم	۱۳۳۹	تجدید انتخابات کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیستی ایران و برگزیده شدن حیدرخان عمواوغلی به صدارت حزب
۸ صفر	۱۳۳۹	شکست‌خوردن اردوی دولتی‌ازکمونیستها و عقب‌نشینی‌اردواز رشت
۱۴ صفر	۱۳۳۹	استعفای دولت مشیرالدوله
۱۸ صفر	۱۳۳۹	تشکیل دولت فتح‌الله اکبر سپهدار رشتی
ـ صفر	۱۳۳۹	عزل ستاروسلسکی‌فرمانده‌روسی‌قزاقخانه‌وتحویل آن به‌صاحب‌منصبان ایرانی
۶ ربیع‌الاول (۱۷ نوامبر	۱۳۳۹ ۱۹۲۰)	نطق مفصل ومهم‌لردکرزن درمجلس اعیان انگلستان دربارهٔ قرارداد و اوضاع ایران.
۷ ربیع‌الاول	۱۳۳۹	تسلیم یادداشت دولت انگلستان به‌ایران وتقاضای تصویب قرارداد ۱۹۱۹
۱۶ ربیع‌الاول	۱۳۳۹	امتناع مجلس مشاورهٔ عالی از تصویب قرارداد۱۹۱۹
ـ ربیع‌الثانی	۱۳۳۹	اعتصاب کارگران نفت در آبادان
۱۶ جمادی‌الاولی	۱۳۳۹	تشکیل جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیستی ایران وتصویب‌اصول مربوط به‌وضع اجتماعی و اقتصادی کشور و تعیین خط‌مشی حزب

		عدالت.
۱۲ جمادی‌الثانی	۱۳۳۹	کودتای نظامی به‌دست دیویزیون قزاق و برسر کار آمدن
(۳ اسفند	۱۲۹۹)	سیدضیاءالدین طباطبائی.
۱۷ جمادی‌الثانی	۱۳۳۹	امضای عهدنامهٔ دوستی ایران وشوروی والغای کلیهٔ معاهدات و
(۲۶ فوریه	۱۹۲۱)	مقالات و قراردادهای دولت تزاری.
۲۳ رجب	۱۳۳۹	دستگیری قوام‌السلطنه درخراسان به‌دستور سیدضیاءالدین و به‌دست کلنل محمدتقی‌خان
۲۷ شعبان	۱۳۳۹	انتشار روزنامهٔ قرن‌بیستم به‌قلم میرزادهٔ عشقی
۲۹ شعبان	۱۳۳۹	ائتلاف کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیستی ایران وحکومت احسان‌الله‌خان ومیرزا کوچك‌خان
۱۷ رمضان	۱۳۳۹	سقوط دولت سیدضیاءالدین و فرار او به‌بغداد
۲۶ رمضان	۱۳۳۹	مسافرت محمدحسن‌میرزا ولیعهد به‌اروپا
۲۷ رمضان	۱۳۳۹	تشکیل دولت قوام‌السلطنه
۱۵ شوال	۱۳۳۹	گشایش مجلس چهارم قانونگذاری
۲۷ شوال	۱۳۳۹	انتشار رسالهٔ جواب دادخواهی کلنل محمدتقی‌خان
—	۱۳۳۹	نهضت خراسان به‌رهبری کلنل محمدتقی‌خان پسیان
اول ذیقعده	۱۳۳۹	تخلیهٔ رشت از بقایای نیروی روس
۱۷ـ۲۰ ذیقعده	۱۳۳۹	حرکت احسان‌الله‌خان به‌سوی تهران و شکست او از اردوی دولتی وفرار وی به‌لاهیجان
۲۰ ذیقعده	۱۳۳۹	نطق لردکرزن وزیرخارجهٔ انگلستان درمجلس اعیان آن
(۲۶ ژوئیه	۱۹۲۱)	کشور دربارهٔ ایران
۲۹ ذیقعدهٔ	۱۳۳۹	اعلان حکومت جمهوری شوروی در گیلان
۱ ذیحجه	۱۳۳۹	حملهٔ اردوی دولتی به‌مواضع جمهوری گیلان وشکست وانهزام نیروی تنکابن و اخراج احسان‌الله‌خان از شورای انقلاب
۲۰ ذیحجه	۱۳۳۹	انتشار روزنامهٔ طوفان به مدیری فرخی یزدی
۲۹ ذیحجه	۱۳۳۹	الغای قرارداد مستشاران مالی انگلیس
۲۶ محرم	۱۳۴۰	کودتای میرزا کوچك‌خان در گیلان، ازهم پاشیدن حزب کمونیستی در رشت وانزلی، کشته‌شدن حیدرخان و افراد دیگر رهبری حزب
اول صفر	۱۳۴۰	کشته‌شدن کلنل محمدتقی‌خان و پایان قیام خراسان
۱۳ صفر	۱۳۴۰	ورود سردار سپه به‌رشت وتصرف آن شهر

صفر-ربیع‌الاول	۱۳۴۰	خاتمهٔ نهضت گیلان
۱۷ ربیع‌الثانی	۱۳۴۰	تصویب عهدنامهٔ ایران و شوروی
۲۰ جمادی‌الاولی	۱۳۴۰	استعفای دولت قوام‌السلطنه
۲۲ جمادی‌الاولی	۱۳۴۰	تشکیل دولت مشیرالدوله
۲۶ جمادی‌الاولی	۱۳۴۰	سفر دوم احمدشاه به‌فرنگ
۱۰،۳ جمادی‌الثانی	۱۳۴۰	قیام ژاندارمهای تبریز به‌فرماندهی لاهوتی‌خان و تقاضای اصلاحات ملی
۲۳ جمادی‌الثانی	۱۳۴۰	بیانیهٔ سردارسپه بر اینکه مسبب اصلی کودتا من بودم
۹ رجب	۱۳۴۰	تحصن جمعی از مدیران جراید در سفارت روس.
۲۱ رجب	۱۳۴۰	تظاهر و تهدید سردار سپه به کناره‌گیری
۲ شعبان	۱۳۴۰	برگزاری نخستین جشن اول مه از طرف کارگران در تهران
۲۰ شعبان	۱۳۴۰	تحصن جمعی از روزنامه‌نویسان در مجلس
۱۰ رمضان	۱۳۴۰	استعفای کابینهٔ مشیرالدوله
۱۶ رمضان	۱۳۴۰	اظهار تمایل مجلس به‌نخست‌وزیری مشیرالدوله
۲۶ رمضان	۱۳۴۰	کناره‌گیری مجدد مشیرالدوله
تابستان	۱۳۴۰	شورش اکراد به‌ریاست اسماعیل آقاسیمقو
۲۰ شوال	۱۳۴۰	تشکیل دولت قوام‌السلطنه
- ذیقعده	۱۳۴۰	انتشار مجلهٔ ایرانشهر در برلن
۱۲ ذیحجه	۱۳۴۰	تصویب استخدام دکتر میلیسپو ومستشاران آمریکایی
۲۹ ربیع‌الاول	۱۳۴۱	ورود هیئت مالی آمریکایی به‌ریاست دکتر آرتورمیلیسپو به‌ایران
۲۲ ربیع‌الثانی	۱۳۴۱	استیضاح مجلس از دولت قوام‌السلطنه
۲۷ ربیع‌الثانی	۱۳۴۱	بازگشت شاه از سفر اروپا و ورود او به‌تهران
۷ جمادی‌الثانی	۱۳۴۱	سقوط کابینهٔ قوام‌السلطنه
۱۲ جمادی‌الثانی	۱۳۴۱	تشکیل دولت مستوفی‌الممالك
۱۴ شعبان	۱۳۴۱	آغاز انتخابات مجلس پنجم
- شعبان	۱۳۴۱	اعتصاب کارگران نفت‌جنوب
۲۵ شوال	۱۳۴۱	استیضاح مجلس از دولت مستوفی‌الممالك و استعفای دولت
۱ ذیقعدهٔ	۱۳۴۱	تشکیل دولت مشیرالدوله
ذیقعدهٔ	۱۳۴۱	پایان اختیارات قانونی مجلس چهارم
۱۱ ربیع‌الاول	۱۳۴۲	استعفای دولت مشیرالدوله
۱۶ ربیع‌الاول	۱۳۴۲	تشکیل دولت رضاخان سردارسپه

۲۴ ربیع‌الاول	۱۳۴۲	حرکت احمدشاه به‌اروپا به‌عنوان‌معالجه، اعلان جمهوری‌در ترکیه.
۲۲ جمادی‌الاول	۱۳۴۲	خروج قوای انگلستان از ایران
۵ رجب	۱۳۴۲	گشایش مجلس پنجم
۱۲ شعبان	۱۳۴۲	تظاهرات جمهوریخواهی و اظهار تنفر از قاجاریه
۱۶ شعبان	۱۳۴۲	زد و خورد در محوطهٔ بهارستان، بسته‌شدن بازار و نمایش برضد سردار سپه و به‌هم‌خوردن اساس جمهوری
۲۶ شعبان	۱۳۴۲	بیانیهٔ سردارسپه پس از ملاقات باعلما درقم و تقاضای او از مردم که صحبت جمهوری را موقوف دارند
۳۰ شعبان	۱۳۴۲	درگذشت محمدعلی‌میرزا شاه مخلوع درپاریس
۲ رمضان	۱۳۴۲	کناره‌گیری وبیرون‌رفتن رضاخان‌سردار سپه از تهران
۵ـ۸ رمضان	۱۳۴۲	اظهار تمایل مجلس به‌نخست‌وزیری سردارسپه وتشکیل کابینهٔ او وباز آمدن او به‌تهران
۲۴ ذیقعده	۱۳۴۲	انتشار روزنامهٔ قرن‌بیستم
۲۹ ذیقعده	۱۳۴۲	امضای قرارداد بازرگانی ایران وشوروی (این‌قرارداد به‌تصویب مجلس نرسید)، کشته‌شدن‌عشقی شاعرملی و مدیرروزنامهٔ قرن‌بیستم به‌دست دونفر ناشناس
۷ ذیحجه	۱۳۴۲	اعتصاب کارگران نفت ایران و انگلیس‌وتقاضای‌افزایش‌دستمزدها
۱۵ ذیحجه	۱۳۴۲	داستان سقاخانه وکشته‌شدن ماژرایمبری‌کنسول آمریکادرتهران
۲۶ ذیحجه	۱۳۴۲	استیضاح اقلیت مجلس‌ازدولت سردارسپه(استیضاح صورت‌نگرفت)
۲۱ محرم	۱۳۴۳	تشکیل دولت جدید سردار سپه
۱۳ صفر	۱۳۴۳	تشکیل‌کمیتهٔ «قیام‌سعادت» در خوزستان و شورش خزعل
۵ـ۷ربیع‌الاول	۱۳۴۳	بلوای مصنوعی نان در تهران، روی‌آوردن مردم به‌مجلس وکشته شدن چندنفر
۴ ربیع‌الثانی	۱۳۴۳	نطق تاریخی مدرس‌لیدر اقلیت برضد سردارسپه
۱۹ جمادی‌الاولی	۱۳۴۳	رفع غائله خوزستان
۱۸ رجب	۱۳۴۳	تفویض ریاست عالیهٔ‌کل قوا به‌سردارسپه
نیمهٔ اول سال	۱۳۴۴	دستگیری وحبس عدهٔ‌کثیری از افراد حزب‌کمونیست و اتحادیه‌های‌کارگران درتهران وتوقیف جراید دست‌چپ
پاییز سال	۱۳۴۴	اعلام غیرقانونی‌بودن حزب‌کمونیست ایران واتحادیه‌های‌کارگران
۱۱ ربیع‌الثانی	۱۳۴۴	طرح مسئلهٔ تغییر سلطنت درمجلس، کشته‌شدن واعظ قزوینی مدیر

روزنامهٔ «نصیحت» به‌جای ملک‌الشعرا هنگام خروج ازمجلس

۱۳ربیع‌الثانی ۱۳۴۴	تفویض‌حکومت موقتی به‌رضاخان سردارسپه
۲۶ربیع‌الثانی ۱۳۴۴	درگذشت حسن‌مقدم (علی‌نوروز)
۱۹جمادی‌الاولی ۱۳۴۴	تشکیل مجلس مؤسسان وطرح مسئله تغییر سلطنت
۲۵جمادی‌الاولی۱۳۴۴	اعلام انقراض قاجاریه وتأسیس سلسلهٔ پهلوی
(۲۱آذر ۱۳۰۴)	

فرجام سخن

تاریخ ادب ایران وسیر تحول نظم و نثر فارسی‌را از صبا تا نیما، یعنی از اوایل قرن سیزدهم تا نیمهٔ اول قرن چهاردهم هجری قمری، در چهار بخش این کتاب که در دوجلد فراهم آمده است، مطالعه کردیم. اکنون آنچه را که به‌تفصیل گفته‌ایم یك‌بار دیگر به‌اختصار از نظر می‌گذارنیم:

آغامحمدخان قاجار پس‌از جنگها و کشتارهای زیاد، نابسامانیهای دهشتناك دوران پس از انقراض صفویه را، که باتغییرات تند و پیاپی فرمانروایان همراه و یکی از بحرانیترین ادوار تاریخ ایران است، پایان بخشیده و سرتاسر کشور را در زیر لوای حکومت واحدی درآورده است.

چند سال بعداز آغاز کار سرسلسلهٔ دودمان قاجار وچندسال پیش‌از جلوس برادرزاده وجانشین او، فتحعلی‌شاه، برتخت سلطنت، انقلاب کبیر فرانسه رخ داده ودرپشت سرآن حوادث شگرفی در اروپا پدید آمده است. امانه تنهادربار ومردم ایران از این پیشامدها تکان نخورده‌اند، آگهی درستی هم از آن نهضتها و دگرگونیهای عظیم تاریخ‌هنوز به‌ایران نرسیده و کشور ایران‌باز همان‌راه ورسم زندگی دیرین خود را دنبال می‌کند.

فتحعلی‌شاه اگرچه در سی‌وهفت سال پادشاهی خود همیشه‌گرفتار جنگهای بیثمر و بدفرجام باهمسایهٔ شمالی است، با اینهمه گروهی از سخنوران و گویندگان را در پیرامون خودگرد آورده است.

هدف اصلی و غایت آرزوی شاعران درباری، که از حمایت شاه شاعر و شعردوست برخوردارند، آن است که شعرفارسی را ازفقروتباهی دورهٔصفوی‌وعهد فترت و آشوب بعداز پایان‌کار صفویه نجات دهند وسبک وشیوهٔ سخن استادان قدیم را، بارعایت‌تمام نکات ودقایق هنرشعری آنان، بی کم و کاست ازنو زنده کنند.

شعر این دوره که قهراً درانحصار درباراست، غالباً عبارت‌است ازمنظومه‌های پرآب وتاب درستایش شاه وشاهزادگان و درباریان وذکر دلیریها ورشادتها وفتوحات‌کرده یا نکردهٔ آنان وشرح مجالس شراب وشکار وجشنها وسلامها و وصف جلوه‌های گوناگون طبیعت ازبهار وخزان وشب وروز وذکر بیوفایی یار وجور رقیب یاگریز به‌تصوف وعرفان وشکوه ازکجروی روزگار و بی‌اعتباری دنیا وتأسف برعمر گذشته...

در اشعار این دوره ــ چه‌به صورت قصیده وچه به‌صورت غزل و مثنوی ــ محلی برای ابتکار و ابداع وبیان احساس آزاد نیست، به‌اوضاع اجتماعی و حوادث جاری‌کشور کمترین توجهی نمی‌شود و به‌دردها ورنجها وگرفتاریهای مردم و به‌فقر وفاقهٔ فزون از حد آنان اشارتی نمی‌رود.

به‌طور خلاصه، شعر درباری ازجنبش‌ادبی صدرقاجاریه، که ما ازآن به‌نام «بازگشت ادبی» یادکرده‌ایم، طرفی نمی بندد: بازگشت، شعرفارسی را از سبك هندی عهد صفوی نجات می بخشد وبه‌شیوه‌های‌گذشته رجعت می‌دهد و آثاری از خود باقی می‌گذاردکه هم ازحیث شکل وهم از لحاظ مضمون تقلید صرف از هنرنمایی استادان بنام روزگاران‌گذشته است.

دراین دوره کماکان کلام منظوم غلبه‌دارد. نثرنویسی در درجهٔ دوم اهمیت است وبیشتر درنامه‌نگاری و تاریخنویسی وتذکره‌پردازی و تحریر کتب و رسایل دینی واخلاقی واحیاناً قصه وحکایت‌نویسی به‌کار می‌رود.

بااینکه چهره‌های درخشانی چون میرزاابوالقاسم‌قائممقام وبعد حسنعلی‌خان امیرنظام در این رشته پدیدآمده و به‌مقدار زیادی از عبارتپردازیهای پرتصنع وتکلف‌کاسته‌اند، هنوز اکثر نویسندگان به‌سبك و شیوهٔ نثرنویسی قدیم دلبستگی دارند.

۲

در نیمهٔ دوم قرن سیزدهم (آغاز سلطنت ناصرالدین شاه) روزنامه‌نویسی ابتدا در محیط دربار و بعد برای عموم مردم پدید می‌آید. دارالفنون، که نوعی آموزشگاه علمی وصنعتی (پلی‌تکنیك)است، بامساعی میرزاتقی‌خان امیرکبیر در تهران گشایش می‌یابد و آموزگاران خارجی این مؤسسه به‌دستیاری شاگردان ایرانی خود به‌تألیف لغتنامه‌ها وترجمهٔ کتابهای علمی وفنی و نظامی می‌پردازند. درخارج از محیط دارالفنون کتب ورسالات تاریخی وداستانهای زیاد به‌فارسی ترجمه می‌شود و مترجمان به‌پیروی از متون اصلی خواه ناخواه شیوهٔ نگارش ساده وطبیعی به‌کار می‌برند.

روشنفکران و آزادیخواهان ایرانی مقیم خارجه، که ازمدتها پیش فقرمادی و معنوی کشور را دریافته‌اند، دست به‌قلم می‌برند وبا روزنامه و کتاب به‌تربیت فکری هموطنان خود همت می‌گمارند.

در نتیجهٔ این ترجمه‌ها وانتشار مقالات در جراید فارسی چاپ خارجه و ورود کتب ورساله‌های نویسندگان ایرانی‌مقیم ترکیه ومصر و روسیه وانگلستان، اندیشه‌های نوین سیاسی و اجتماعی غرب از مرزهای ایران می‌گذرد ومردم برای قبول تحول اساسی درشکل ادارهٔ کشور وانتخاب راه وروش نوین زندگی آماده می‌گردند. زبان فارسی به‌مقدار زیادی از الفاظ غلیظ وترکیبات ناهموار پیراسته می‌شود،وسبك نویسندگی پر تکلف گذشته، آهسته وآرام جای خود را به‌نثر ساده وروان‌ونزدیك به‌فهم عامه می‌بخشد.

مقارن کشته شدن ناصرالدین شاه، رشتهٔ شعروشاعری درباری، که‌ابونصر‌شیبانی و محمودخان ملك‌الشعرا آخرین حلقه‌های زنجیر آن را تشکیل می‌دهند، گسسته می‌شود. در دورهٔ کوتاه پادشاهی مظفرالدین‌شاه‌گویندهٔ بزرگی برنمی‌خیزد واز شاعران آنهایی که در این عهد می‌زیسته‌اند، باطلوع فجر مشروطیت به‌صف گویندگان عصر آزادی می‌پیوندند.

۳

کشور خواب‌آلودهٔ ایران از خواب شیرین دیرین سر برآورده است ودلیران و رادمردان ایران پرچم انقلاب را برافراشته‌اند. انقلاب سیاسی واجتماعی کما بیش در حیات ادبی کشور نیز تحولی پدید می‌آورد.

بازار مطبوعات‌گرم می‌شود و روزنامه‌ها وظیفهٔ نشرواشاعهٔ افکار جدید را

برعهده می‌گیرند. انتقاد اجتماعی وسیاسی عمق وگسترش می‌یابد ومضامین نو، مانندحمایت از ایران انقلابی، مبارزه بااستبداد شاه و اطرافیان او، ستایش ازمیهن و احساسات میهن‌پرستانه، کینه‌جویی باجهانخواران امپریالیست و نکوهش از مداخلات ناروای آنان، بحث از تعصبات وخرافات وگاهی صحبت از حقوق‌و آزادی زن ومسائل دیگری از این‌قبیل در نظم ونثر فارسی وارد می‌شود.

طنزنویسی وتصنیف‌سازی به‌خدمت مشروطه وآزادی درمی‌آید وستارگان فروزانی چون‌اشرف (نسیم‌شمال)، دهخدا، بهار، عارف و امیری (ادیب‌الممالك فراهانی) درآسمان ادب‌ایران می‌درخشند.

۴

جنگ جهانگیر اول درگیر می‌شود وپس ازآن یکی از بزرگترین حوادث تاریخی قرن یعنی انقلاب کبیراکتبررخ‌می‌دهد وجنگ وانقلاب قهراً درتمام شئون کشور ایران نیز تأثیر عمیق می‌گذارد.

در این دوره جراید همچنان مقام مهمی دارند. انجمنها ومجلات ادبی گروهی از نویسندگان وشاعران را در پیرامون خود گردآورده‌اند. ادبیات به‌متن زندگی نزدیکتر شده اوضاع و احوال سیاسی واجتماعی در رمانها و داستانهای کوتاه‌منعکس می‌گردد. فرهنگ وادب عامه مورد توجه قرار می‌گیرد. نمایشنامه‌نویسی رنگ‌ملی به خود می‌گیرد. کمدیهای اجتماعی وانتقادی و نمایشنامه‌های موزیکال و تاریخی ودرامهای منظوم به‌بازار ادب عرضه می‌شود ودر جهان نمایشنامه‌نویسی کسان باقریحه واستعدادی چون‌حسن مقدم(علی‌نوروز) می‌شکفند.

درنظم ونثر، به‌خصوص در نظم فارسی، عواطف میهن‌پرستی و ناسیونالیستی جلوه‌گرمی‌شود. شاعر ونویسندهٔ این دوران فرد متفکری است از اجتماع سرزمین خودکه دیگر به‌حادثه‌ها و خبرها وبندوبستهای سیاسی بی‌اعتنا نیست. دیگر مقاله وکتاب برای تفنن، وشعر برای سرگرمی نوشته نمی‌شود. گویندگان ونویسندگان این دوره خواهی نخواهی درپی یافتن راههای نو و مضمونهای تازه‌هستند. به‌تدریج پایه‌های اولیهٔ نوجویی ونوپردازی و به‌اصطلاح آن زمان «تجدد ادبی» گذارده می‌شود ودرپایان این دوره، پیکار کهنه ونو بامناظرهٔ مجله دانشکده تهران و تجددتبریز، یعنی جدال ادبی «بهار» و «رفعت» اوج می‌گیرد وسرانجام‌باظهور یکه‌تاز قهارمیدان شعر، یعنی «نیما»، کفهٔ ترازو به‌سود تجدد و شعرنوسنگین می‌شود وادب فارسی راه‌آیندهٔ خود را باز می‌یابد.

پایان

فهرست راهنما

۱ـ کسان، جایها، موضوعات

پ

ت

ج

ن

۲ـ کتب، روزنامه‌ها و مجلات

ث

ج

ص

ض

ط

ن

و

ه

ی

اور اسقدر ہنگامہ ہوا کہ سپرنٹنڈنٹ پولیس نے عدالت
کا اجلاس ملتوی کرا کے کمرۂ عدالت سے لوگوں کو باہر
نکال دیا۔

ریل بہہ گئی

راستہ بند ہے

لال منرہاٹ ۲۲ اکتوبر ڈسٹرکٹ ٹریفک سپرنٹنڈنٹ
صاحب ویسٹرن بنگال ریلوے لال منرہاٹ اطلاع دیتے
ہیں کہ:۔
بونگمھی بہاری گنج کے راستہ میں شدید سیلاب کی وجہ سے
ریلوے لائن کئی جگہ سے بہہ گئی ہو۔ تمام مسافر و سامان کی
روانگی اس راستہ سے بند کر دیگئی ہو۔ راستہ غالباً ۲۸
اکتوبر تک کھلے گا۔

پوسٹر کی ضبطی

دہلی ۱۹ اکتوبر۔ چیف کمشنر صاحب نے ایک پوسٹر
بعنوان "کرانتی سپھل ہو" (انقلاب کامیاب باد) کو
مغویانہ قرار دے کر ضبط کر لیا ہے۔ اس پوسٹر میں بھگت سنگھ
دت کی تصویریں تھیں۔

سرخ خط لکھنے والے کا مقدمہ

دہلی ۲۲ اکتوبر منی رام ڈھنڈ کا مقدمہ جس پر
سرخ خطوط لکھنے کا الزام ہے ملزم کی علالت کی وجہ